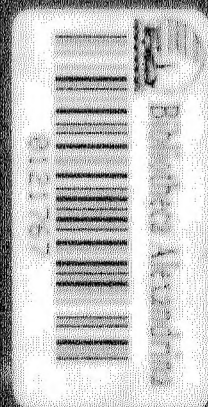


شرح فصوص الحکم

خراجہ محمد یار شاہ

تصحیح و تفسیر علی حسنین





شرح فصوص الحکم

خواجہ محمد یار سا

تصحیح دکتہ جلیل مسگر نژاد

مرکز نشر دانشگاہی، تهران

فلسفه و عرفان

۱۷

مرکز نشر دانشگاهی

۲۹۷



شرح فصوص الحکم

خواجه محمد پارسا

تصحیح دکتر جلیل مسگرنژاد

مرکز نشر دانشگاهی، تهران

چاپ اول ۱۳۶۶

تعداد ۴۰۰۰

چاپ و صحافی: مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه مشهد

حق چاپ برای مرکز نشر دانشگاهی محفوظ است

ابن العربی، محمد بن علی، ۶۳۸-۵۶۰ ق.

[فصوص الحکم، شرح]

شرح فصوص الحکم/تألیف خواجه محمد پارسا؛ تصحیح جلیل مسگرنژاد.

۱. عرفان، ۲. تصوف، الف. پارسا، محمد بن محمد، ۷۲۹-۸۲۲ ق، شارح.

ب. مسگرنژاد، جلیل ۱۳۱۹، مصحح. ج. عنوان، د. عنوان؛ فصوص الحکم.

۲ پ/۲. ص ۲۸۳/۲. BTP ۲۹۷/۸۲

فهرست

صفحه	عنوان
پنج	پیشگفتار
۱	دبیاچه
۵	مقدمه
۲۱	۱- فصّ حکمة الہیة فی کلمة آدمیة
۶۳	۲- فصّ حکمة نفثیة فی کلمة شیثیة
۱۰۱	۳- فصّ حکمة سبوحیة فی کلمة نوحیة
۱۳۱	۴- فصّ حکمة قدوسیة فی کلمة إدریسیة
۱۵۱	۵- فصّ حکمة مہیمیة فی کلمة ابراہیمیة
۱۶۷	۶- فصّ حکمة حقیة فی کلمة اسحاقیة
۱۸۵	۷- فصّ حکمة علیة فی کلمة اسماعیلیة
۱۹۹	۸- فصّ حکمة روحیة فی کلمة یعقوبیة
۲۱۳	۹- فصّ حکمة نوریة فی کلمة یوسفیة
۲۳۳	۱۰- فصّ حکمة احدیة فی کلمة ہودیة
۲۵۹	۱۱- فصّ حکمة فتوحیة فی کلمة صالحیة
۲۶۹	۱۲- فصّ حکمة قلبیة فی کلمة شعبییة
۲۹۱	۱۳- فصّ حکمة ملکیة فی کلمة لوطیة

۳۰۳	۱۴- فصّ حکمة قدرية فی کلمة عزیرية
۳۱۷	۱۵- فصّ حکمة نبوية فی کلمة عيسوية
۳۴۷	۱۶- فصّ حکمة رحمانية فی کلمة سليمانية
۳۶۷	۱۷- فصّ حکمة وجودية فی کلمة داودية
۳۸۳	۱۸- فصّ حکمة نفسية فی کلمة يونسية
۳۹۱	۱۹- فصّ حکمة غيبية فی کلمة ايوبية
۴۰۳	۲۰- فصّ حکمة جلالية فی کلمة يحيائية
۴۰۸	۲۱- فصّ حکمة مالكية فی کلمة زكرياوية
۴۲۳	۲۲- فصّ حکمة ايناسية فی کلمة الياسية
۴۴۵	۲۳- فصّ حکمة احسانية فی کلمة لقمانية
۴۵۷	۲۴- فصّ حکمة امامية فی کلمة هارونية
۴۶۹	۲۵- فصّ حکمة علوية فی کلمة موسوية
۵۰۱	۲۶- فصّ حکمة صمدية فی کلمة خالدية
۵۰۵	۲۷- فصّ حکمة فردية فی کلمة محمديّة
۵۴۱	فهارس کتاب
۵۴۳	فهرست آیات
۵۵۹	فهرست احاديث (با شرح صور و ماخذ)
۵۸۳	فهرست اصطلاحات
۶۶۱	فهرست اعلام (رجال، کتب، اماکن)
۶۶۷	فهرست فرق (ملل و نحل)
۶۷۱	فهرست جملات حکمی و امثال
۶۷۳	فهرست اشعار عربي
۶۸۲	فهرست اشعار فارسی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیشگفتار

سپاس و ستایش شایسته خداوندی است که عالم هستی را مرآت اسمای جلال و جمال خویش نمود؛ و مجملی ازین کل در مجموعی بنهاد. بارامانت خویش بر دوش او گذاشت و جان او را به نور جمال و جلال خویش مزین گردانید. در کلام مقدسش عجز بندگان خویش آشکار ساخت: «الحمد لله رب العالمین». این بیان را بر کلام گوهرنثار بنده برگزیده خود جاری فرمود: «لأحصى ثناءً عليك وأنت كما أثنت على نفسك».

مارا چه حد حمد و ثنای تو بود هم حمد و ثنای تو سزای تو بود
درود بی پایان بر خلاصه عالم جان، جان عالم امکان، که غرض از هستی نمایش
وجود ذیجود او بود.

خواجه کونین و سلطان همه آفتاب جان و ایمان همه
و درود بر هادیان راستین راه او، که مخلصان عالم الست و عالمان اسرار آفرینش
و هست اند، باد.

يك شمه ز فقر خویش اظهار كنم چندانكه خدا غنی است من محتاجم
بحث و بررسی افکار و اندیشه های عارف و فیلسوف بزرگ اسلام، محیی الدین ابن

عربی، که سخنش رشحه‌ای از رشحات دریای فضل و کرم خداوندی است، بی‌مصدق شارحین افکار او، که چون سلسله‌الذهبی عقاید و افکار او را در سلك نظم کشیده و صدف‌وار چون درمکنون در سینه پروریده، و سینه به‌سینه، این امانت گرانقدر را به مستعدان راه صفا سپرده‌اند، امکان‌پذیر نیست؛ چون درین راه پای عقل استدلالی، لنگ است و زبان بیان الفاظ و کلمات گنگ. راهروان این راه به‌قدم نیاز و بال پرسوز و ساز بوادی حیرت را پشت سر می‌گذارند، و به‌فضل و احسان خداوندی که دست در عروقه‌الوثنی طریق حق زده‌اند، به‌سر منزل یقین و ایمان می‌رسند.

پس بی‌فرا حاجت ای محتاج زود تا بجوشد در کرم دریای جود

طالبان این راه را هیچ هادی و رهبری جز خواست دوست، دستگیر نیست؛ و به‌قول شارح عارف، خواجه پارسا: «اگر نخواستی داد، ندادی خواست».

با نیاز از درگاه رحمتش و استمداد همت از منتهیان راه صدق و یقین، آنچه در اثر مرور و مطالعه در شروح کتاب **فصوص‌الحکم** دریافته‌ام، از راه ایجاز، به‌شرح زیر برنظر خطاپوش و عدرنیوش راهیان علم و عرفان عرضه می‌دارم.

۱- شارح نخستین کتاب **فصوص‌الحکم**.

۲- شروح معتبر فارسی بر **فصوص‌الحکم** ابن عربی.

۳- خواجه محمد پارسا و شرح زندگی شارح.

۴- آثار خواجه پارسا.

۵- ویژگیهای شرح خواجه محمد پارسا بر کتاب **فصوص‌الحکم**.

۶- سبک نگارش و انشای خواجه پارسا.

۷- اساس اندیشه در مورد جهان‌شناسی قوم و توجیه مسائل عرفانی از شرح

حاضر: قبل از آفرینش؛ علت آفرینش؛ مراتب وجود؛ حضرات خمس؛ مفاتیح‌غیب؛ جنّات حق؛ مرتبه انسان؛ کلمه، قلب، دل؛ اعیان ثابت.

۸- نسخه‌های خطی و روش تصحیح متن.

۹- جدول تطبیقی از شرح حاضر با شرح مؤیدالدین جنّیدی (شارح اول)، و

اشاره‌ای به تأثیر شرح قیصری در شرح حاضر با ذکر چند نمونه .

۱- شارح نخستین کتاب فصوص الحکم

شروحنی که از کتاب **فصوص الحکم** در دست است، از لحاظ کیفیت شرح در بیان عقاید ابن عربی متفاوت است؛ و هر يك از شارحین بسته به ذوق و علاقه خود، و یا به زعم اینکه بهترین و راحت‌ترین راه وصول به اصل، حقایق و معارفی است که ابن عربی درین کتاب بیان داشته است، شیوه‌ای را برگزیده‌اند:

عده‌ای با گامهای استوار عصاره عقاید ابن عربی را به صورت کتابهایی مستقل و با شرح و توضیحات به رشته قلم کشیده‌اند^۱، و این عده گاهی چنان به سخن پرداخته‌اند که گویی اساس سخن از خود آنانست؛ و عده دیگر با آوردن اصطلاحات ابداعی شیخ، با برداشتی کلی، به توضیح عقاید شیخ مبادرت کرده‌اند^۲. دسته دوم با ذکر جملات کتاب **فصوص** به تفسیر و شرح معضلات و موارد آن پرداخته‌اند^۳.

اگر مراد ما از شارح اول در معنی عام کلمه (شرح مسائلی که شیخ اکبر در بیان عقایدش، در کتاب **فصوص الحکم** بیان می‌دارد) باشد، مسلم است که شارح نخستین عقاید ابن عربی، شاگرد و پسر خوانده او صدرالدین قونیوی است؛ هر چند که خود او در مقدمه کتاب **فکوک** معترض این مطلب است^۴، که: خود صدرالدین قونیوی از استاد خود فقط شرح خطبه کتاب **فصوص** را دریافت کرده و بقیه مراتب و مطالب کتاب را به فیض ربانی دریافته است.

۱- فخرالدین عراقی، **لمعات** .

۲- صدرالدین قونیوی، **فکوک** .

۳- داود قیصری ساوی، **شرح فصوص**، (تهران ۱۳۹۹ هـ) .

۴- صدرالدین قونیوی، همان کتاب، حاشیه «شرح منازل السائرين»، ص ۱۸۵ .

نظر ما از شارح نخستین، کسی است که برای اولین بار، با ذکر جملات کتاب **فصوص الحکم**، به حل مشکلات و شرح معضلات آن پرداخته و برای نخستین بار تمام متن **فصوص** را جمله به جمله شرح کرده باشد.^۵ با این توضیح و بنا به گفته خواهی پارسا، شارح متن حاضر، و بنا به دلایل دیگری که در زیر ذکر می شود، شارح نخستین کتاب **فصوص الحکم**، مؤیدالدین جندی (ابن محمود بن صاعدالحاتمی متوفی به سال ۶۹۰ هـ ق) است.^۶

دلیل نخست مطالبی است که خود جندی در مقدمه شرح **فصوص** بیان می کند : شارح در مقدمه بعد از بیان مطالبی در عظمت کتاب **فصوص** و اینکه از قول شیخ اکبر : «این کتاب را با هیچکدام از کتب او و دیگران در یک جلد قرار ندهند» ، از استاد خود محمد بن اسحق بن محمد بن یوسف قونیوی یاد می کند و می آورد : «... شرح لی خطبة الكتاب وقد اظهر واردا الغيب عليه آياته ونفع النفس الرحمانی بنفخاته واستفرك ظاهري وباطني... فافهمني الله من ذلك مضمون الكتاب كله في شرح الخطبة والهمني مضمون أسرارہ عند هذه القرية . فلما تحقق الشيخ مني ذلك وان الامر الإلهي وقع بموقعه من هنالك، ذكر لي أنه استشرح شيخنا (رض) هذا الكتاب، فشرح لي في خطبته لباب ما في الباب لأولى الالباب، وأنه (رض) تصرف فيه تصرفاً غريباً ، علم بذلك مضمون الكتاب، فسررت بهذه الإشارة وعلمت أن لي أوفر حظاً من تلك البشارة . ثم أشار إليّ بشرحه وأمرني برعاية الطالب في ذلك ونصحه، فكتبت عن امره بمحضره منه شرح الخطبة في الحال على ما شرح بالمقال و رشح بالوقت والحال امتثالاً لأمره و إجلالاً لقره...»^۷ : تا اینکه شیخ مؤید بعد از وفات شیخ خود صدرالدین قونیوی

۵- بنابه ذکر عثمان یحیی در مقدمه شرح شیخ حیدر آملی (ص ۱۶ - مقدمه)، از اسماعیل بن سودکین نوری (متوفی سنه ۶۴۶) شرحی بر فصوص ادیسی کتاب **فصوص الحکم** در دست است .

۶- عبدالرحمن جامی در مقدمه شرح خود بر **فصوص الحکم** (نقد النصوص ، چاپ سنگی ملک الکتاب، ص ۳) بدین گونه معترض این امر است : «... چون شیخ عارف کامل مؤیدالدین جندی که شارح اول **فصوص الحکم** است و...»

۷- مؤیدالدین جندی، شرح **فصوص الحکم** ، (نسخه خطی به شماره ۳۴۳، اهدایی مشکوه به دانشگاه تهران) و همان کتاب به تملیق و تصحیح سیدجلال الدین آشتیانی (دانشگاه مشهد)، شماره ۸۰ .

به الحاح و اصرار بعضی از افاضل زمانه، شرح را به کمال می‌رساند .
 * این سخنان خود حاکی از این است که اگر شیخ صدرالدین قونیوی خود شرح
 مستقیم و مستقلی از **فصوص** داشته، نباید از شاگردش این تقاضا را داشته باشد .

این سخن را دومورد دیگر نیز تأیید می‌کند : نخست عبدالرزاق کاشی در شرح
 جمله‌ای از فص آدمی به قول شیخ مؤیدالدین جندی این‌گونه استناد می‌کند : «... وقد
 وجدت فی نسخة قرأها الشيخ العارف مؤيد الدين الشارح الكتاب هذا على الشيخ الكامل
 صدر الدين القونیوی بخطه بالوجه ...»^۸ مورد دوم شرح شیخ حیدر آملی است که از
 شروح معتبر **فصوص**، سخن به میان می‌آورد : «... والصورة الثانية ، اطلعنا على
 الشروح التي كتبت له، خصوصاً الشرح الذي كتبه الشيخ الامام المحقق مؤيد الدين
 جندی ...»^۹

به این ترتیب اگر شرحی به این صورت از شیخ صدرالدین قونیوی وجود داشت،
 مسلماً از هر حیث بر شرح شاگرد خود مؤیدالدین جندی مقدم بود، و به آن نیز استناد
 می‌کردند^{۱۰} .

همچنین خواجه محمد پارسا در مواردی که از شرح شیخ مؤیدالدین جندی
 می‌آورد، مطلب را با جمله‌هایی نظیر «قال الشارح الاول» آغاز می‌کند ؛ و سخنش نیز
 کاملاً مطابق با واقع است .

بجاست که در اینجا از سه شرح معتبری که شیخ حیدر آملی از آنها به عظمت یاد
 می‌کند ، و این سه شرح را دقیق‌ترین و بهترین شروح **فصوص** معرفی می‌کند ، یاد

۸- عبدالرزاق کاشانی، **شرح فصوص**، (چاپ مصر، ۱۹۶۶ م) ، ص ۱۲ . عبدالرحمن جامی در **درنذرات**
 الانس (چاپ مهدی توحیدی‌پور، ص ۵۵۸) می‌گوید : «... وما خلد سائر شروح **فصوص** ، شرح وی است و در
 آنجا تحقیقات بسیار است که در سایر کتب نیست و کمال وی از آن معلوم می‌شود ...»
 ۹- حیدر آملی، **نص النصوص** ، به کوشش هنری کرین و عثمان یحیی (تهران، ۱۳۵۳)، ص ۱۳، پند ۳۹ .
 ۱۰- علی‌اصغر حکمت، **جامی** ، ص ۱۶۹، حاشیه ۳ : (شیخ مؤیدالدین جندی از شاگردان صدرالدین
 سابق‌الذکر و از علمای علوم ظاهری و باطنی است و نخستین کسی است که **فصوص‌الحکم** را شرح کرده است) .

کنیم^{۱۱}؛ شرح مؤیدالدین بر **فصوص الحکم**، شرح عبدالرزاق کاشی و شرح قیصری، شاگرد عبدالرزاق کاشی^{۱۲}.

۲- شرح معتبر فارسی بر فصوص الحکم

شروحی که بر کتاب **فصوص الحکم** نوشته شده است، اغلب به زبان عربی است و عرفا و صوفیه فارسی زبان در تألیفات خود به زبان عربی بیشتر توجه داشتند تا زبان فارسی. علت این امر همان رسالتی بود که زبان عربی از آغاز تمدن اسلامی برای بیان افکار و اندیشه‌های اندیشمندان اسلامی داشت، و حوزه‌های علمی اسلامی قریب به اتفاق از زبان عربی در امر تعلیم و تعلم استفاده می‌کردند. زبان عربی در حقیقت زبان گویای اسلام بود، و علما و دانشمندان غیر عرب نیز دریان اندیشه‌های خود بدان زبان می‌پرداختند.

اما باید پذیرفت که صوفیه برای ترویج زبان فارسی و اشاعه فرهنگ ایران زمین توجه خاصی داشتند و کتابها و تألیفات خود را به زبانی تدوین می‌کردند که در مسیر رواج اندیشه‌های آنان بیشتر مؤثر باشد. به این علت صوفیه ایرانی برای رواج عقاید خود بیشتر از زبان فارسی بهره گرفته‌اند. ارزش میراث صوفیه در پروراندن زبان فارسی به حدی است که شاید با نادیده گرفتن آن، و تنها در صورت نبودن این آثار، زبان فارسی در محدوده‌های دیگر نیز از بین می‌رفت^{۱۳}.

بنابراین، شرح‌هایی نیز به زبان فارسی توسط بزرگان صوفیه ایران بر کتاب **فصوص الحکم** نوشته شده است که از شناخته‌ترین آنها کتابهای زیر است:

۱- **نصوص الخصوص فی شرح الفصوص** - رکن الدین شیرازی (۷۴۴) ^{۱۴}.

۱۱- شیخ حیدر آملی، **نص التّصوّص** (چاپ کریم و عثمان یحیی)، ص ۱۳، بند ۳۹.

۱۲- قیصری در مقدمه شرح خود بر **فصوص الحکم** از استادش عبدالرزاق کاشی نام می‌برد.

۱۳- عبدالحسین زرین کوب، **ارزش میراث صوفیه**.

۱۴- موضوع رساله دکتر مظلوم (این شرح با قرآینی که در دست است انتساب آن به رکن الدین شیرازی مشکوک به نظر می‌رسد. رک: حاجی خلیفه، **ذیل کشف الظنون**، ج ۳، ص ۱۹۲ و مقدمه عثمان یحیی بر شرح حیدر آملی ص ۳۳).

- ۲- شرح علاءالدوله سمنانی (متوفی ۷۳۶) ۱۵ .
- ۳- شرح **فصوص الحکم** از میرسیدعلی همدانی (متوفی ۷۸۶) ۱۶ .
- ۴- شرح خواجه محمد پارسا (۸۲۲) .
- ۵- شرح فصوص الحکم شاه نعمت‌الله ولی (۸۳۴) .
- ۶- شرح فصوص الحکم از صابن‌الدین علی ترکیه (۸۳۵) ۱۷ .
- ۷- شرح فصوص الحکم از نورالدین عبدالرحمن جامی (۸۹۸) ۱۸ *

به‌طوری‌که از این شرحها و ادوار زندگانی مؤلفین این آثار برمی‌آید، اکثر شارحین کتاب **فصوص** از بزرگان صوفیه بوده‌اند و در کم‌تر از دو قرن بعد از وفات محیی‌الدین، عقاید و اندیشه‌های او سرتاسر ایران آن‌زمان را طی کرده است. و بعد از قرن نهم تا زمان حال شروح متعددی به زبان فارسی و سایر زبانها بر کتاب **فصوص الحکم** نوشته شده که فهرست نسبتاً کاملی از این شروح در مقدمه **شرح فصوص الحکم** شیخ حیدر آملی، توسط عثمان یحیی آورده شده است ۱۹ .

۳- شرح زندگی خواجه محمد پارسا*

نامش چنانکه خود در مقدمه قدسیه^۳ بیان می‌کند، محمد بن محمد الحافظی-

۱۵- احمد منزوی، فهرست نسخ خطی فارسی، ج ۲ .

۱۶- مقدمه عثمان یحیی بر کتاب شیخ حیدر آملی، ص ۲۰ .

۱۷- سعید نفیسی، تاریخ نظم و نثر فارسی .

۱۸- احمد منزوی، همان کتاب و علی‌اصغر حکمت، جامی، ص ۱۶۹-۱۷۰ .

* نکته‌ای که ناگزیر از بیان آن هستم این است که انتساب این شروح به مؤلفین فوق‌الذکر و یا سایر شروح، خالی از شبهه نیست و ضروری است که تمام شروح فارسی باهم مقایسه شود و چگونگی انتساب آن شروح به بزرگان با دلایل متقن معلوم شود و نیز نحوه برداشتهای شرح **فصوص** بر حسب تقدم و تأخر زمانی به صورت جداولی نشان داده شود تا کار پژوهندگان در بیان مضلات این عقیده و انعکاس عقاید شخصی یا فرقه‌ای درین شروح معلوم شود .

۱۹- حیدر آملی، همان کتاب، «مقدمه»، ص ۱۶-۶۹ .

* علاوه بر خواجه محمد پارسا، بزرگانی دیگر نیز در خانواده خواجهگان با لقب پارسا معروفند :

←

البخاری است^{۲۰} و نسبتش به حافظ الدین کبیر محمد بخاری می‌رسد^{۲۱}. عده‌ای نوشته‌اند که نسبش به عبدالله بن جعفر طیار می‌پیوندد^{۲۲}. خانواده پارسا همه از بزرگان و ائمه بخارا بوده‌اند. عموی خواجه پارسا، خواجه حسام الدین یوسف است که قصد داشت در حیات بهاء الدین نقشبند کتابی درباره مقامات و کرامات او بنویسد، که خواجه بهاء الدین نقشبند گفته است: «این زمان اجازت نیست بعد ازین اختیار تراست». تاریخ تولد خواجه پارسا دقیقاً معلوم نیست، و ظاهراً از بزرگان کسی متذکر این نکته نشده است؛ و چون صاحب **رشحات عین الحیات** سن او را در موقع فوت هفتاد و سه سال نوشته است، با این حساب تاریخ تولد او در حدود سال ۷۴۹ هـ ق بوده است^{۲۳}. تحصیلات او ظاهراً در خانواده و زیر نظر پدرش شروع شده و بعد از کسب فیض در علوم ظاهری از محضر دانشمندان بخارا، با پیروی از عموی خود به سلسله ارادتمندان خواجه نقشبند پیوسته است؛ چرا که پدر و عموی او از مریدان خواجه نقشبند بوده‌اند.

پارسا لقبی است که خواجه بهاء الدین خود بدو داده است. صاحب **رشحات** درین باره می‌نویسد: «... روزی درائشای مجاهدات و ریاضات به درخانه حضرت

→

خواجه اولیای پارسا، خواجه ابونصر پارسا، مولانا حسام الدین پارسای بلخی (واعظ کاشفی، **رشحات عین الحیات**، ص ۳۰، ۶۳، ۹۳).

۲۰- احمد طاهری عراقی، **مقدمه قدسیه** (چاپ طهوری)، و همان کتاب به کوشش ملک محمد انبال (راولپندی)، و محمد اخترچیمه، «شخصیت عرفانی و علمی خواجه محمد پارسای نقشبندی»، **مجله دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی**، سال ۱۰، شماره ۳.

۲۱- مدرس خیابانی، **وحدان الادب** (تبریز ۱۳۴۶ ش). صاحب **کشف الظنون** او را از اولاد هبیدالله نقشبندی بخاری نوشته است، که بنابه قرینه کلمه نقشبند که با نام بهاء الدین رواج پیدا کرده است، باید نام پدر او باشد. در صورتی که تمام کتب تراجم احوال، نام پدر او را محمد و نام جد او را محمود نوشته‌اند. حاجی خلیفه، **کشف الظنون**، ج ۲، ص ۱۲۶، ذیل «فصل الخطاب».

۲۲- فیاض الدین خواند میر، **تاریخ حبیب السیر**، ج ۴، ص ۴ (چاپ خیام).

۲۳- واعظ کاشفی، همان کتاب، (چاپ سنگی)، ص ۶۳.

خواجه آمده بوده‌اند و بیرون شهر منتظر ایستاده، اتفاقاً کنیزکی از خادمان حضرت خواجه از بیرون درآمد، و حضرت خواجه از وی پرسیده‌اند، که بر بیرون کیست؟ وی گفته جوانی است پارسا که بر در منتظر ایستاده؛ و حضرت خواجه بیرون آمده‌اند و خواجه محمد را دیده‌اند، فرموده‌اند که شما پارسا بوده‌اید؟! از آن روز باز که این لفظ بر زبان مبارک ایشان گذشته، در السنه وافواه افتاده، و خدمت خواجه محمد بدین لقب مشهور شده‌اند».

خواجه پارسا در طول حیات خویش دوبار به سفر حج رفت: سفر اول در ملازمت خواجه بهاءالدین بود و سفر دوم در اواخر عمرش به سال ۸۲۲ هـ ق اتفاق افتاده است، که چون به مکه رسیده سخت بیمار شده است. چنانکه او را در معماری گذاشته و طواف داده‌اند، و چون بعد از اعمال حج به مدینه منوره رسیده، در روز چهارشنبه بیست و سوم ذی حجه همان سال در مدینه دارفانی را وداع کرده است. مولانا شمس‌الدین محمد بن حمزه فناری^{۲۴} و جمعی از علما به جنازه‌اش نماز خوانده‌اند، و در جوار مرقد عباس بن عبدالمطلب مدفون شده است^{۲۵}. خواجه پارسا در سفر دوم حج، در مسیر راه به زیارت مزارات متبرکه رفته است و علمای محل درین سفر او را احترام تمام کرده‌اند و خدمتش را غنیمت شمرده‌اند^{۲۶}.

خواجه پارسا از نزدیکترین کسان و مریدان خواجه بهاءالدین نقشبند بود. هر چند علامه‌الدین محمد عطار داماد و مقدم خلیفگان خواجه بهاءالدین بود، وای سهم معنوی

۲۴- درباره او شرح حال نسبتاً جامعی در کتاب *شقایق النعمانیه* (اثر تاش کپری‌زاده، متوفی ۹۶۸) (هامش ج ۱) ابن خلکان، و *وفیات الاعیان*، ص ۲۴، آمده است که در آن با اسانید تألیفات او را نیز می‌آورد: (حمزه پدر شمس‌الدین محمد فناری از جمله شاگردان صدرالدین قونیوی بود که کتاب *مفتاح الغیب* را بر فرزندش تعلیم داده و او نیز شرح جامع خود را به نام *مصباح الانس بر مفتاح الغیب* نوشته است ...)

۲۵- *رشحات*، واعظ کاشفی، *همانجا*؛ *ریحانة الادب*، مدرس خیابانی، ج ۱، ص ۳۱۰؛ *تاریخ نظم و نشر در ایران*، سعید نفیسی، ج ۱، ص ۲۲۰.

۲۶- *الشقایق النعمانیه* (در هامش *وفیات الاعیان*) ص ۲۸۵.

خواجه پارسا در طریقهٔ نقشبندی بالاخص و در تصوف اسلامی پیش از اقران اوست^{۲۷}. بهاءالدین نقشبند در اواخر حیاتش در غیاب او گفته است: مقصود از ظهور من، وجود او بود، و من او را از راه جذبه و سلوک تربیت کردم، که اگر به این عمل باشد، تمام عالم از وجود او نورانی می شود^{۲۸}. صاحب **رشحات** می نویسد: «هم خدمت خواجه پارسا - قدس سره - فرمودند (یعنی بهاءالدین نقشبند) ، که در راه حجاز، در مرضی که حضرت خواجه بزرگ را واقع شده بود، وصایایی فرمودند و در آن اثنا آن مخلص را به حضور اصحاب خطاب کردند و فرمودند: حق و امانتی که از خلفای خاندان خواجگان - قدس سرهم - به این ضعیف رسیده است، و آنچه درین راه کسب کرده است، آن امانت را به شما سپردیم، چنانکه برادر دینی مولانا عارف^{۲۹} - علیه الرحمة - سپردند؛ قبول می باید کردن، و آن امانت را به خلق حق - سبحانه - می باید رسانیدن. آن مخلص تواضع کرد و قبول نمود^{۳۰}...»

در بین بزرگان سلسلهٔ نقشبندی هر چند نفوذ و قدرت خواجه عبیدالله احرار در زمان حیاتش بیش از دیگران بود، و به قول جامی «کوبهٔ فقرش نوبت شاهنشاهی می زد»، و امرای تیموری رعایت جانب ایشان را پیش از حد می کردند، ولی این قدرت و نفوذ فقرای نقشبندی از زمان حیات خواجه محمد پارسا شروع می شود. در **مقامات** خواجه عبیدالله احرار^{۳۱} آمده است که زمانی خواجه عبیدالله از میرزا سلطان ابوسعید درخواست لغو اخراجات می کند و او در جواب می گوید: «مرا مال و جزیت بخشیدن آسان تر است از بخشیدن اخراجات؛ زیرا که به نسبت باقی رعایا ظلم می شود». و خواجه عبیدالله احرار جریان قبول خاطر خواجه محمد پارسا را در نزد شاه رخ تیموری

۲۷- جشن نامه محمد پروین گنابادی، مقاله «نقشی از نقشبندی»، ص ۲۷۸. از احمد طاهری عراقی.

۲۸- الشقایق النعمانیة، ص ۲۸۵.

۲۹- مراد عارف ریوگری خلیفهٔ خواجه عبدالخالق فجودانی، از خلیفگان سرسلسلهٔ خواجگان یوسف همدانی است.

۳۰- جامی، نفعات الانس (چاپ توحیدی پور)، ص ۳۹۲؛ واعظ کاشفی، همان کتاب (چاپ سنگی) ص ۵۸.

۳۱- مجموعه رسائل نقشبندی (کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران)، کتب خطی، شماره ۸۶۳۴.

به میان می آورد: «فرمود که حضرت خواجه پارسا - قدس الله روحه - التماس نموده بوده اند که اخراجات ایشان را معاف دارند . حکام آن وقت این نوع جواب فرموده بوده اند . حضرت خواجه (خواجه پارسا) فرموده این باری نیست که از صاحب شریعت واقع شده باشد، ظلمی است که از شما واقع است، ما از خود دفع می کنیم، اگر رعایا از خود دفع تواند کرد . مارا به حسب شریعت ملامتی و گناهی نیست ...»

در بین شاهزادگان تیموری، تنها میرزا الغ بیگ نسبت به درویش نقشبندی بی توجه بود، و در مواردی به ایدای آنان نیز می پرداخت^{۳۲} . او از موقعیتی برای تخفیف مقام خواجه پارسا نیز استفاده می کند . و آن موقعیت سفر محمد بن محمد الجزری (۸۳۳ هـ ق) برای تصحیح سند اسانید اعیان ماوراءالنهر به سمرقند پایتخت الغ بیگ بود . الغ بیگ خواجه پارسا را به سمرقند فرا می خواند و با شیخ محمد جزری روبرو می کند و بنا به نوشته صاحب **رشحات** ، درین آزمون عظمت مقام خواجه پارسا آشکار می شود^{۳۳} .

خواجه پارسا هر چند در قلمرو میرزا خلیل تیموری^{۳۴} می زیست، ولی با شاه رخ تیموری، با ارادتی که در حقش داشت، مکاتبات و روابط نزدیک داشت، و این امر سبب رنجش خاطر میرزا خلیل می شود، و خواجه را از سرزمین خود می راند ، ولی چند روز بعد شاه رخ سپاه به ملک میرزا خلیل می راند، و میرزا درین جنگ کشته می شود^{۳۵} .

ارزش و مقام معنوی خواجه پارسا نه تنها در سلسله نقشبندی به بعد از خواجه بزرگ و علاءالدین محمد عطار در مقام سوم قرار می گیرد ، بلکه از نظر علمی، خواجه

۳۲- مثلاً يك بار نظام الدین خاموش را کتبه به پیش او می آورند، و این امر به سبب بهمتی بوده است که به فرزند نظام الدین خاموش در رابطه اش با یکی از محارم درباری، زده بوده اند . (واعظ کاشفی، همان کتاب ، ص ۱۱۱-۱۱۵) .

۳۳- مجموعه رسائل نقشبندیه (چاپ سنگی) ص ۶۰؛ ظاهری عراقی ، مقدمه قدسیه ، ص ۱۰۱ و ص ۶۷ .

۳۴- او نواده امیر تیمور گورکانی و فرزند میر محمد جهانگیر است .

۳۵- واعظ کاشفی، رشحات ص ۶۱ .

پارسا بنیان‌گذار سنتهای علمی و ادبی در طریقه نقشبندیه است. خواجه پارسا با آثار محققانه و پرمغز خویش مایه شهرت سلسله نقشبندی و معرف اصول علمی این سلسله است، و دیگر علمای این سلسله در آثار خود «عیال وی» محسوب می‌شوند.^{۳۶} ارزش آثار و مقام معنوی او باعث شده است که عبدالرزاق کرمانی در رساله مناقب شاه نعمت‌الله ولی، او و خواجه علاءالدین محمد عطار را در زمره کمال زمان^{۳۷} به‌شمار آورد؛ هر چند که می‌دانیم، پیروان این دو سلسله، چندان میانه خویشی باهم نداشته‌اند و جامی در **نفحات الانس** حتی یادی از سرسلسله طریق نعمت‌اللهی نکرده است. و نیز همین عبدالرزاق کرمانی در همین رساله از امیر سید کلال نقشبندی به نیکی یاد نکرده است.^{۳۸}

صاین‌الدین علی بن محمد ترکه در نامه شکوائیه (نفثه المصدور) به شاه رخ تیموری، با آگاهی به ارادت شاه رخ در حق خواجه پارسا، در چند مورد، اعمال و کتب خواجه پارسا را وسیله شفاعت قرار می‌دهد و در برائت ساحت خود از تهمت، از خواجه پارسا به بزرگی و نیکی یاد می‌کند.^{۳۹} و نام او را در زمره بزرگان صوفیه، چون خواجه عبدالله انصاری و خواجه محمد علی حکیم ترمذی و شیخ سعدالدین حموی می‌آورد، و فصلی از سخنان او را درباره علم ظاهر و باطن می‌آورد.^{۴۰}

۳۶- احمد طاهری عراقی، همان مقاله، جشن‌نامه محمد پروین گنابادی.

۳۷- ژان اوبن، مجموعه در ترجمه احوال شاه نعمت‌الله ولی (تصحیح)، (تهران ۱۳۳۵)، ص ۶.

۳۸- شاه نعمت‌الله ولی (۸۳۴ ه ق) چون خبر وفات خواجه پارسا را شنید، این عبارت فرمود: «همانجا یازید که از آنجا تازید» (جامی، نفحات الانس، ص ۳۹۵؛ محمدجعفر محجوب، طرائق الحقایق (تصحیح)، ج ۳، ص ۴؛ ژان اوبن، همان کتاب، ص ۱۲۲).

۳۹- صاین‌الدین علی بن محمد ترکه، چهارده مقاله، به تصحیح سیدعلی بهبهانی و سید ابراهیم دیباجی، ص ۱۷۲، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۳.

۴۰- نظر به اینکه صاین‌الدین علی در سال ۸۳۵ و خواجه پارسا در سال ۸۲۲ از دنیا رفته‌اند، و صاین‌الدین علی از خواجه پارسا با لفظ «قدس سره» یاد می‌کند، تاریخ نوشتن این نامه‌ها بعد از وفات خواجه پارسا و در اواخر عمر صاین‌الدین علی بوده است. قراین امر نشان می‌دهد که شاه رخ نیز از نواد علما و صوفیه هراسناک بوده و به عللی، شاید به علت ترویج عقاید محیی‌الدین، آنان را تعقیب می‌کرده است.

جای تعجب است که جامی، هر چند از زندگی خواجه سخن می‌گوید، ولی از آثار او که اغلب اساس کار تألیفات او را تشکیل می‌دهد، سخنی به میان نمی‌آورد^{۴۱}؛ هر چند کتابهای: **حواشی بر مؤلفات خواجه پارسا**، **شرح رباعیات پارسا و سخنان خواجه پارسا**، از آثار خود جامی دلیل اعتقاد باطنی و علمی او به خواجه محمد پارساست^{۴۲}.

میراث علمی سلسله خواجهگان بعد از خواجه بزرگ، توسط خواجه محمد پارسا و دست‌پروردگان او غنی‌تر می‌شود. بعد از بهاء‌الدین نقشبند در حجر تربیت خواجه محمد پارسا عده زیادی تربیت یافته‌اند. و از جمله مریدان و بزرگان اصحاب و شاگردان خواجه پارسا می‌توان از ابوالقاسم بن محمد بن مسعود بخاری صاحب رساله **بهائیه**^{۴۳} و احمد بن محمود المدهو بمعین الفقراء مؤلف **تاریخ ملازاده**^{۴۴} نام برد و نیز خواجه نقشبند تربیت خواجه علاء‌الدین غجدوانی^{۴۵} را به عهده خواجه پارسا واگذار کرده بوده است.

۴- آثار خواجه محمد پارسا

۱- **آداب السالکین**^{۴۶}

۲- **الاربعون حدیثاً**^{۴۷}

۴۱- جامی، **نقحات الانس** ص ۳۹۲، ۳۹۶؛ علی‌اصغر حکمت، **همان کتاب**، ص ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹.

۴۲- به نظر می‌رسد که این امر در اثر دوتیرگی بوده است که بعد از بهاء‌الدین نقشبند درین سلسله ایجاد شده و جامی پیرو تیره‌ای بوده است که به علاء‌الدین عطار، داماد و خلیفه بهاء‌الدین نقشبند می‌رسد؛ در صورتی که فرقه دیگر خواجه پارسا را مقدم داشته‌اند.

۴۳- واعظ کاشفی، **همان کتاب**، ص ۳۱ (بعد از بهاء‌الدین نقشبند، سلسله خواجهگان علاوه بر نقشبندی به مناسبت لقب خواجه بزرگ بهاء‌الدین بهائیه، نیز نامیده شده‌اند).

۴۴- گلچین معانی، **تاریخ ملازاده** (به اهتمام) (تهران ۱۳۳۹ ش)، ص ۱۷.

۴۵- جامی، **همان کتاب**، ص ۳۹۹.

۴۶- احمد منزوی، **همان کتاب**، ص ۱۰۱۱.

۴۷- کارل بروکلمان، ۲۸۳/۱۱؛ محمد اخترچیه همان مقاله، ص ۴۶۷-۵۰۲.

۳- **انفاس قدسیه**^{۴۸} (این رساله مشتمل بر ۲۶ مکتوب است- مخطوطات شیرازی، دانشگاه پنجاب لاهور) .

۴- **انیس الطالبین و عهد الطالبین**^{۴۹} : در شرح مقامات خواجه بهاءالدین نقشبند (۷۹۱ هـ ق) ، در چهار قسم ، ۲۶۰۰ بیت .

۵- تحقیقات : در عرفان و اخلاق و آداب سلوک، که ابواب و فصول نداشته و خواجه محمد زاهد کابلی آن را مہوَب کرده است و دیباچه‌ای بر آن ساخته است^{۵۰} .
۶- تفاسیر :

الف) تفسیر از سورة ملك تا نبأ^{۵۱}

ب) تفسیر سورة فاتحه^{۵۲}

ج) تفسیر سوره‌های: قدر، الم یکن البیئنة، زلزال، عادیات، قارعه، تکاثر، عصر، همزه^{۵۳}

د) تفسیر سورة «یس»^{۵۴}

۷- **جامع الکلم**^{۵۵}

۴۸- نقل از مقدمه قدسیه . به کوشش ملک محمد اقبال (چاپ راولپندی) .

۴۹- علاوه بر کتاب فوق‌الذکر، کتابی از ملاحسام‌الدین خواجه یوسف حافظ بخاری، درستایش شریخ بهاءالدین نقشبند و سرگذشت او به همین نام موجود است (پاریس ۱۱/۹۶۸ S. P. : با تاریخ کتابت ۱۰۰۹- فیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ش ۷۴۳ و ۱۱۰۶) (فیلم‌ها ۱-۷۳۴ و ۱-۵۶۵) ؛ احمد منزوی، همان کتاب ، ص ۱۰۵۵ .

۵۰- علاوه بر خواجه یوسف، علمای دیگر نیز کتبی به همین نام دارند . رک : احمد منزوی، همان کتاب ، ص ۱۰۷۷ .

۵۱- حاجی خلیفه، همان کتاب و ذیل آن .

۵۲- رک : کتابخانه ملک (۱۸۲/۱) مراد ملا، ۷۲ .

۵۳- فیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (ش ۹۹ - فیلم‌ها ۵۴/۱) موجود است .

۵۴- مقدمه قدسیه (چاپ راولپندی) و محمد اخترچیمه، همان مقاله ، ص ۹۸ .

۵۵- رک : طریقه خواجگان، عبدالحی حبیبی، ص ۱۴۱ .

- ۸- رساله در ذکر ۷۲ فرقه اسلام^{۵۶}
- ۹- رساله فی طریق ذکر خفی^{۵۷}
- ۱۰- رساله در باب قصیده ابن فارض^{۵۸}
- ۱۱- رمز الاقطاب^{۵۹}
- ۱۲- زمان و مکان (گفتاری است گزیده از «فصل الخطاب»)^{۶۰}
- ۱۳- سخن راست (که از روی «فصل الخطاب» ساخته شده است)^{۶۱}
- ۱۴- شرح رباعیات خواجه محمد پارسا ، گزارش از عبدالرحمن جامی است^{۶۲} .
- ۱۵- شرح فصوص الحکم^{۶۳}
- ۱۶- عقاید : این گفتار از روی متن السواد الاعظم ابوالقاسم اسحق فرزند محمد فرزند اسماعیل حکیم سمرقندی (متوفی ۱۰ محرم ۳۴۲) ، که پیرامون ۲۹۰ هجری قمری در ۶۲ مسئله ساخته بود، یا از روی ترجمه آن که به دستور نوح فرزند منصور سامانی نزدیک ۳۷۰ هجری قمری به نگارش درآمده بوده ، برگزیده است . خواجه پارسا از مسئله ۵۶ کتاب سواد الاعظم ، یا ترجمه آن نیز برگزیده و رساله عقاید فرقی اسلامی را ساخته است^{۶۴} .

-
- ۵۶- طاهری عراقی ، مقدمه قدسیه ، «نهرست مخطوطات شیرانی» ۲/ ۲۸۵ .
 - ۵۷- سعید نفیسی ، همان کتاب ، ص ۷۶۶ .
 - ۵۸- ملک محمد اقبال ، مقدمه قدسیه ص ۲۶-۳۸ .
 - ۵۹- نسخ کتابخانه خطی سید محمدعلی قاضی طباطبایی (از سید عبدالعزیز طباطبایی)
 - ۶۰- احمد منزوی ، همان کتاب ، ذریعه ، ۱۶/ ۲۳۲ .
 - ۶۱- فیلم آن در دانشگاه تهران ، ش ۲۹۳۷ (فیلم ها ۱/ ۷۴۳) موجود است .
 - ۶۲- رک : احمد منزوی ، همان کتاب .
 - ۶۳- متن حاضر (بعداً توضیح داده می شود) .
 - ۶۴- دانش پژه ، نسخه ها - کشف الظنون ۲/ ۱۰۰۸ - هدیه العارفین ۱/ ۱۹۹ ؛ احمد طاهری عراقی ، «السواد الاعظم اسحق سمرقندی» ، (مقاله) در مجله راهنمای کتاب ، سال ۱۴ (۱۳۵۰) ، شماره ۴-۶ ، ص ۳۷۴-۳۸۸ ؛ احمد منزوی ، همان کتاب (کتابخانه مجلس شورا ، نوشته خود پارسا در ۲۹ رجب ۷۹۵) .

- ۱۷- فصل الخطاب لوصول الاحباب الفارق بين الخطاء والصواب : درهشت باب در عقاید مشترك میان شریعت و طریقت نگاشته شده است ^{۶۵} .
- ۱۸- الفصول الستة : در حدیث ^{۶۶}
- ۱۹- قدسیه : کلمات خواجه بهاءالدین نقشبند که خواجه محمد پارسا آن را جمع آوری و شرح کرده است ^{۶۷} .
- ۲۰- کشفیه ^{۶۸}
- ۲۱- کلمات ^{۶۹}
- ۲۲- محبوبیه ، در مناقب مرشد خود بهاءالدین نقشبند ^{۷۰}
- ۲۳- مسئله خلق الافعال ^{۷۱}
- ۲۴- مسلك العارفين : در مناقب نقشبندیّه و طریقت آنان ^{۷۲} .
- ۲۵- مناسك حج ^{۷۳} .
- ۲۶- منطق الطير ^{۷۴} .

- ۶۵- احمد منزوی، همان کتاب . فهرست میکروفیلیمهای دانشگاه تهران (این کتاب در سال ۱۳۳۱ در تاشکند به طبع رسیده است) و فیلم شماره ۲۲۸۳ و ۲۲۹۹ دانشگاه تهران .
- ۶۶- بروکلان ۲۸۳/۱۱ .
- ۶۷- این کتاب همزمان در راولپندی و تهران در سال ۱۳۴۵ چاپ شده است .
- ۶۸- احمد منزوی، همان کتاب .
- ۶۹- احمد منزوی، همان کتاب ، ج ۲ . فهرست میکروفیلیمهای دانشگاه تهران، فیلم شماره ۱۴۵۴ عکس ۳۹۸۶ .
- ۷۰- رك : فهرست نسخ خطی مجلس شورای ملی ۱۷۷/۵ .
- ۷۱- بروکلان ۲۸۳/۱۱ (از مقدمه قدسیه، چاپ احمد طاهری عراقی) .
- ۷۲- سعید نفیسی، همان کتاب ، ص ۷۸۱ .
- ۷۳- حاجی خلیفه، همان کتاب ، ۱۸۳۱/۲ .
- ۷۴- آقای علی اصغر امینیان در پایان نامه دکتری خویش ازین کتاب نام برده است . ولی مآخذی برای آن نیابورده است .

۵- ویژگیهای شرح خواجه محمد پارسا بر کتاب فصوص الحکم *

در مسیر فرهنگ اسلامی به جرئت می‌توان ادعا کرد، که کمتر کتابی (غیر از کتب خاص مذهبی) به اندازه کتاب **فصوص الحکم** ابن عربی مورد استقبال پژوهندگان معارف اسلامی قرار گرفته است. شروحنی که بر این کتاب از زمان حیات مؤلف تا زمان حاضر نوشته شده، خود گویای این امر است^{۷۵}؛ و نیز کمتر کتابی به این حد مورد اعتراض و رد و تکفیر علمای قوم قرار گرفته است. این دو امر بیان‌کننده نفوذ و اعتبار این کتاب در افکار عرفانی و کلامی قوم است؛ و اگر به نفوذ این عقاید در ادب فارسی و عربی و سایر زمینه‌های اندیشه توجه شود، خود بحث مفصل و جالبی خواهد بود، که از حدود این بحث خارج است^{۷۶}.

در بین شروح متعدد کتاب **فصوص الحکم**، اعتبار چند شرح به حدی است که سالیان سال در حوزه‌های علمی از آن شروح به مثابه کتب شناخته حلقه‌های درسی استفاده شده است؛ و هنوز نیز این اعتبار را حفظ کرده‌اند، و بر این شروح حواشی و شروحنی دوباره و مکرر نوشته شده است. تدریس پاره‌ای از کتب از جمله کتاب **فصوص الحکم** در حوزه‌های علمی از اعتبار و امتیاز کلی برخوردار بوده است، و مدرسین این کتابها در سلسله استاد و شاگردی دارای شجره طبعی‌ای بوده‌اند، که بازگو کردن این رشته سردراز دارد^{۷۷}.

* شرح احوال و آثار خواجه محمد پارسا علاوه بر کتب تراجم و احوال در مقدمه قدسیه چاپ تهران احمد طاهری عراقی و راولپندی (چاپ ملک محمد اقبال) و در مقاله محمد اخترچیمه آمده است.

۷۵- برای آگاهی از برخی از شروحنی که بر **فصوص الحکم** نوشته شده است، رک: حیدر آملی، مقدمه **نص النصوص** (مقاله عثمان یحیی). این مقاله شامل تمام شروح فارسی و ترکی و عربی نیست و عثمان یحیی از کتابخانه‌های ایران و هند و پاکستان، استفاده نکرده است.

۷۶- شیخ الاسلامی، «تصویر انسان کامل در فصوص و مثنوی» (مقاله تحقیقی)، **مجله دانشکده ادبیات تهران**، شماره ۹۱-۹۲.

۷۷- برای نمونه در این زمینه رجوع شود به: منوچهر صدوقی (سها)، **تاریخ حکما و عرفاء متأخرین صدر المتألهین**، چاپ انجمن فلسفه (تهران ۱۳۵۹). (این سلسله‌ها در کتب طبقات و نیز رجال فرق گوناگون یکی از اهم مسائل در درک مفاهیم عقلی و نقلی آن فرقه است).

به طوری که قبلاً متذکر شدیم از شروع معتبر، بلکه اولین آنها بر کتاب **فصوص** - **الحکم**، شرح مؤیدالدین جندی است که اغلب علمای فن از هردو جنبه او را شارح نخست این کتاب شریف قلمداد کرده اند. اگر عده ای از طلبه علوم را عقیده بر این است که خود صدرالدین قونیوی شارح نخستین کتاب **فصوص الحکم** بوده و دو کتاب **فکوک** و **نصوص** او را شرح بر **فصوص** دانسته اند، صحیح نیست؛ زیرا هر چند صدر قونیوی شاگرد مستقیم و پسر خوانده شیخ اکبر بوده است، ولی تاحال کتابی که شرح جمله به جمله **فصوص الحکم** باشد، از او دیده نشده است؛ و اگر او چنین کاری را انجام داده بود، دیگر احتیاجی نبود که از شاگردش جندی پس از شرح و توضیح **خطبه الکتاب فصوص** بخواهد تا استعدادش را درین باره بیازماید و به صراحت او را به شرح کتاب **فصوص** فرمان دهد، که اشارت شیخ در مرید حکم محسوب می شود.^{۷۸} علی اصغر حکمت در کتاب **جامی** متذکر این نکات شده و در شرح حال شیخ مؤیدالدین جندی می نویسد:

«شیخ مؤیدالدین جندی از شاگردان صدرالدین سابق الذکر و از علمای علوم ظاهری و باطنی است و نخستین کسی است که کتاب **فصوص الحکم** را شرح کرده است.^{۷۹}»

دومین شرح معتبر، شرح شیخ عبدالرزاق کاشانی (۷۳۵)، شارح **منازل السائرین** و مؤلف کتاب **الاصطلاحات و تأویل الایات** است. او معاصر شیخ عزالدین محمود کاشانی صاحب **مصباح الهدایه** در شرح آزاد کتاب **عوارف المعارف** سهروردی و مرید شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی است و او نیز از مریدان عبدالرحمن علی بن بزغش و او نیز مرید پدرش علی بن بزغش شیرازی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی صاحب **عوارف المعارف**، همزمان شیخ اکبر محیی الدین ابن عربی است. کاشانی در آغاز شرح خود برای تأیید کار خود به شرحی که شیخ مؤید نوشته و او این کتاب را در نسخه ای

۷۸- صدرالدین قونیوی خود بزرگترین مبلغ و شارح افکار شیخ محیی الدین بوده و با تربیت شاگردانی

چون جندی و فخرالدین عراقی و سیف الدین فرغانی در نشر افکار شیخ اکبر نقش مؤثری داشته است.

۷۹- علی اصغر حکمت، همان کتاب، ص ۱۶۹، حاشیه ۳. همچنین نسخه خطی بسیار جالبی از شرح

جندی به شماره ۳۴۳ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

به خط شارح که برای صدرالدین قونیوی قرائت شده دیده است، اشاره می کند . شاید این سخن حاکی ازین باشد که شیخ مؤیدالدین جندی شرح **خطبة الكتاب فصوص** را از نظر شیخ صدرالدین گذرانده است، والاّ این سخن با توضیحی که شیخ مؤید در مقدمه شرح خود می آورد، مطابقت ندارد .

دربین شروح **فصوص** ، شرح کاشانی یکی از عمیق ترین و اصیل ترین شروح **فصوص** به شمار می آید . قدرت فکر و باریک اندیشیهای کاشانی نه تنها در شرح **فصوص** ، بلکه در سایر کتابهای او، مثل شرح **منازل السائرین** بی نیاز از تعریف است . سومین شرح معتبر در بین شروح **فصوص** شرحی است که قیصری (شرف الدین داود بن محمود قیصری ساوی رومی) بر کتاب **فصوص الحکم** نگاشته است . او در تصوف، شاگرد و مرید عبدالرزاق کاشانی بوده، که خود در مقدمه شرح خود بر **فصوص** به این سخن اشاره می کند : «... يقول العبد الضعیف داود بن محمود بن محمد القیصری - انجح الله مقاصده فی الدارین و وفقنی الله تعالی و کشف انوار أسراره و رفع عن عینی قلبی اکنّة استاره و ایدّنی فی التّأیید الربّانی باعلام رموزه و التوفیق الصمدانی باعطاء کنوزه و ساقطنی الاقدار الی خدمة مولانا الامام العلامة ... عبدالرزاق جمال الدین ابی - الفنایم القاشانی - قدس الله روحه و نور ضریحه - و کان جماعة الأخوان المشتغلین بتحصیل الکمال الطالبین الاسرار حضرت ذی الجلال و الجمال شرعوا فی قرائة کتاب فصوص الحکم^{۸۰} ...»

قیصری شرح کتاب **فصوص الحکم** را گویا زمان قرائت **فصوص** نزد استاد بزرگ خود عبدالرزاق کاشی نوشته است . و در مقایسه شرح کاشانی با جندی می توان استنباط کرد که او تقریرات استاد را ضبط می کرده است و بعد از آن تقریرات ، شرح **فصوص الحکم** را ترتیب داده است . موارد زیادی از شرح او مأخوذ از شرح استاد است و این موارد را می توان به طور مفصل در شرح «فص خالدی» این دو شرح مشاهده کرد^{۸۱} .

۸۰- داود قیصری، شرح **فصوص الحکم** ، (چاپ ملک الکتاب، سال ۱۳۰۰)، «مقدمه» .

۸۱- جلال الدین آشتیانی، شرح مقدمه قیصری ، ص ۱۶ .

شرح قیصری بیش از دو شرح معتبر بالا، از طرف مدرّسین حوزه‌های علمی استقبال شده است؛ و شاید این اقبال در اثر سبک نگارش کتاب و نیز روش خاصی باشد که شارح در شرح خود اتخاذ کرده و به هر دو جنبه معنوی و صوری کلام و حل مشکلات آنها توجه کرده است.

شرح خواجه پارسا، با آگاهی از کیفیت شروح معتبر بالا، دارای امتیازات چندی است:

۱- پارسا اساس شرح را بر شرح شارح نخستین قرار داده است، و با احاطه کاملی که بر افکار ابن عربی داشته، شروح معتبر این کتاب را نیز به طوری که خواهیم دید زیر نظر داشته است.^{۸۲} در بین شروح متعددی که از زمان شیخ اکبر (۶۳۲) تا زمان خواجه محمد، حدود اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم نوشته شده بود، سه شرح و همچنین روش کار شارحین این سه شرح در بیان دقیق و صحیح افکار ابن عربی بیشتر مورد توجه بوده است. ولی چنانکه مشهود است: «اولاً» شروح بالا در بیان گوشه‌های اندیشه ابن عربی متمم یکدیگرند و هیچکدام ازین شروح، در بیان افکار ابن عربی حد اعتدال را مراعات نکرده‌اند و عنان قلم در دست افکار عرفانی و تنزلات روحانی بوده، و در هر جا به هر اندازه این باران رحمت نازل می‌شده است، قلمی می‌کرده‌اند. چنانکه پارسا در مقدمه شرح خود می‌گوید: «... و جمعی از محققان این قوم - رحمهم الله - در شرح و بیان مشکلات این کتاب ید بیضا نموده‌اند، و این حصار محکم بنیان را به قوت بازوی بیان بگشوده‌اند، اما در میدان بسط عنان بیان فرو گذاشتند، و تطویل در شرح معضلات آن لازم داشتند، و بعضی از ضعفای طلبه به سبب بسط کلام و قصور افهام، حقایق و رموز کتاب که اصل مطلوب است ضبط نتوانستند کرد»^{۸۳}...

سعی جمیل پارسا درین شرح بر این بوده است که ضمن نگهداری اصالت گفتار ابن عربی، به شرح مشکلات کتاب پرداخته و از تطویل و اطناب پرهیز کند؛ وی قبل از

۸۲- مواردی را که پارسا مستقیماً از شرح چندی اتخاذ کرده است و نیز مواردی که از شرح قیصری و کاشانی استفاده کرده در صفحات پنجاه و دو و پنجاه و سه پیشگفتار (جدول تطبیق دو شرح فوق الذکر) آمده است.

۸۳- «مقدمه» شرح حاضر، ص ۳.

آغاز شرح؛ کلیدی را که بیانگر اساس افکار اصحاب وحدت وجود بوده است، به عنوان مقدمه آورده است. معضلات کتاب را با بیانی روشن - همانند چراغی که فراراه گمشدگان وادی طلب باشد - توضیح داده و در موارد مشابه از تکرار آن خودداری کرده است. محلی از مشکلات که محتاج ستر و پنهان گویی بوده، آن مورد را به زبان و قلم شارح نخستین سپرده، و در مواردی نیز عین آن جملات را به فارسی بیان کرده است.

برای روشن شدن مواردی که پارسا مستقیماً از شرح شارح نخستین با حذف حشو و زواید آورده است، و نیز برای آسان شدن کار محققانی که در مقام مقایسه و تطبیق شروح **فصوص الحکم** بر خواهند آمد، مواردی را که خواجه پارسا، خواه با بیان «شیخ مؤید گوید» و یا «قال الشارح الاول» یا بدون ذکر نام شارح نخستین آورده است، به صورت جدولی ارائه داده می شود.^{۸۴}

هر چند خواجه پارسا خود معترض بسط کلام در حد شرح قیصری و کاشانی است و این گونه محققان را، شاید به لحاظ اینکه می خواهند اسرار هویدا بکنند به باد انتقاد می گیرد، ولی خود در بیان پاره ای از موارد نیازمند شروح مذکوره می شود که چند مورد از آن را بیان می کنیم:

قیصری	پارسا (متن حاضر)
ص: ۹۶	۳-۱۲۳ =
ص: ۱۰۶	۷-۱۳۳ =

۸۴- این جدول شامل تمام مواردی است که خواجه پارسا، عین جملات شرح جندی را با حذف حشو و زواید جملات، و یا با انتخاب جملاتی از يك قسمت از شرح جندی، آورده است، والا اگر همه مواردی را که پارسا از جندی با ازشراح مقدم متأثر بوده، خواه فارسی یا عربی، آورده شود، خود فصل مفصل و جداگانه ای خواهد شد. این گونه از تأثیرات در بیان اندیشه های يك نحله در تمامی علمای آن مسلک در حد تمام دیده می شود، چون هدف همه، بیان يك امر است، و تازه این بیان را بزرگان قوم، سینه به سینه از استاد به شاگرد دریافت می کنند و نیز به لحاظ صداقت و امانت در بیان می کوشند تا جملات تغییر کمتری داشته باشد. يك حرف بیش نیست سخن عشق و وین عجب/ ازر دهان که می شنوم نامکرر است. (رك: صفحات پنجاه و دو و پنجاه و سه پیشگفتار).

ص: ۱۱۸ = ۱۶-۱۳۶^{۸۵}

برای آگاهی از چگونگی برداشت کاشانی از شرح جندی و همچنین قیصری از دو شرح ماقبل و رکن الدین شیرازی از شرح قیصری، طالبین را به «فص خالدي» (فص ماقبل فص محمدی) که از فص‌های مختصر است، راهنمایی می‌کنیم. هر کدام از این شروح با مختصر تفاوت تقریباً همان مطالبی را بیان می‌کنند که مؤیدالدین جندی آورده است.

۲- خواجه پارسا علاوه بر شروح **فصوص** به کتب شیخ اکبر آشنا بوده و در مواردی که شیخ در **فصوص** به کتاب **فتوحات مکی** اشاره می‌کند، شارح با ذکر باب و فصل مطلب مورد نظر، جوینده را به اصل کتاب راهنمایی می‌کند و خلاصه بحث مورد نظر را در جملاتی کم حجم و پرمعنی بیان می‌کند^{۸۶}. و چون این گونه ارجاعات در شروح ماقبل نیز مشاهده می‌شود، به نظر می‌آید که در دوره‌های نخستین تعلیم و تعلم آثار و افکار ابن عربی، روش تدریس مدرسان توأمان با سایر کتب و مقالات ابن عربی بوده است، و مدرس در توضیح معضلات **فصوص** شاگردان را به کتب و مقالات دیگر محیی‌الدین راهنمایی می‌کرده است. این روش حاکی از وسعت اطلاع و تسلط آنان در تدریس درس خود و اعتقاد به مفاهیم و اصول آن درس بوده است.

۳- خواجه پارسا در شرح خود نه تنها به شرح مصطلحات قوم ترجمه عمیق دارد^{۸۷}، بلکه به شرح معضلات متن **فصوص** و عقاید ابن عربی نیز توجه خاصی دارد: (الف) در مواردی واژه‌های اصطلاحی قرآن را با نظر مفسران قرآن شرح می‌کند

۸۵- داود قیصری همان کتاب؛ در این کتاب یا از اصل عربی استفاده شده و یا به فارسی ترجمه شده است.

۸۶- متن، ص ۸۳-۱۳۲.

۸۷- مقدمه متن، ص ۱۴. این گونه توضیحات و اشارات در شروح مختلف دارای مشابهتهایی است. برای نمونه در شرح قیصری و کاشانی و رکن الدین شیرازی و خواجه پارسا، در اغلب موارد این مشابهات دیده می‌شود ولی درباره‌ای از شروح برای مثال در شرح قیصری و رکن الدین شیرازی این اشارات و تشبیهات مفصل و دربرخی دیگر مثل شرح کاشانی و پاری و پارسا مختصر و کم است.

بیست و شش

(حمد، ص ۱۱-۱۲-صلوات، ص ۱۴ - وراثت ص ۲۰) .

ب) دربارهٔ فرق مترادفات معنوی در واژه‌ها توضیح می‌دهد و کلام خود را سه مباحث معانی و بیان می‌کشد (فرق جود و کرم، ص ۱۵ - نفث و روع، ص ۱۸ - مشیت و ارادت، ص ۲۱ - قدوس و سبوح، ص ۱۰۱) .

ج) علت مجهول آوردن و یا علل آوردن فعلی را در باب خاصی توضیح می‌دهد . (آریتها ص ۱۶) .

د) به موارد صرفی و نحوی متن با آگاهی کامل اشاره می‌کند و در روشن کردن معنی می‌کوشد .

مثال : (السمع والطاعة منصوب است ... ص ۱۶) .

ه) یکی از مشکلات فهم کتاب **فصوص** مراجع ضمائر است . شارح در موارد ضروری مراجع ضمائر را نشان می‌دهد .

ص ۲۱ : ضمیر مؤنث در لایبلغها و اعیانها عاید به اسماء است . . .

ص ۲۳ : ضمیر «له» راجع به محل است . . .

ص ۲۷ : ضمیر ارواح عاید به عالم است . . .

ص ۳۰ : ضمیر در الاتراه عاید است به انسان کامل . . .

ص ۳۳ : ضمیر در ذاته راجع به احد است . . .

ص ۴۴ : ضمیر در فیه راجع است به حادث . . .

ص ۵۰ : ضمیر در هو شاید که عاید به عالم باشد . . .

ص ۵۵ : ضمیر در «له» عاید به عالم و ضمیر در عنه . . .

و) گاه در توضیح جملات خبری و شرطی گره‌گشایی می‌کند (ص ۲۴، و «قد کان» به معنی حال است، جواب شرط مقدر است، یعنی اذا کان . . .)

ز) گاه احتمالات اعتبار جمله‌ها را در شرایط مختلف شرح داده و سپس نظر خود را بیان می‌کند (ص ۲۶ : شرح، این جمله را سه اعتبار است . . . ص ۲۷ : یعنی جمعیتی که انسان راست از سه جهت است . . .)

ح) بحث در معانی مفردات : (ص ۹۲، س ۱۰ : با در بتقلّب، به معنی مع است . . .)

ط) بحث در آرای محققان در نحوه استنباط معنی : (اما معنی جمع تنزیه و تشبیه

در نصف آیه، بر قول محقق^{۸۸} که می‌گوید، که «کاف» در «کمثله» زایده نیست، این بود که ...)

ی) توضیحات شارح دانشمند با قرآینی که به دست می‌دهد، بیانگر این است که نسخ متعددی در اختیار داشته است و در شرح کتاب **فصوص** اکتفا به يك نسخه نکرده است: (ص ۲۶ ... و در بعضی نسخ است که: وان فیها فیما تزعم الاهلیة ...)

موارد بالا نمونه‌ای است از مهارت و آگاهی پارسا در حل مشکلات کتاب **فصوص**؛ هر چند در این کار شارحین دیگر نیز توجهی تام دارند، ولی با مقایسه موارد مشابه، لطف بیان و سلاست گفتار و باریک‌اندیشی پارسا چیز دیگری است. شارح در شرح مشکلات منطقی و کلامی و فقهی و اصولی نیز به بهترین وجه رسالت خود را انجام داده است و عقاید ارباب ملل و نعل را با ساده‌ترین و گویاترین روش بیان می‌کند. که متسن کتاب حاضر نه در يك مورد، بلکه در دهها مورد بیانگر این شیوه گفتار است.

۶- سبك نگارش و انشای پارسا

شیوه نگارش پارسا در این نوشته‌های سده هشتم و نهم دارای مقام متمیزی است. از ویژگیهای نشر او سادگی و روانی و پرباری و نیابردن حشو و زواید و بیان محکم و مستقیم مطالب و آوردن تمثیلات و تشبیهات و تأویلات قرین به ذهن است. هر چند خصوصیات بالا ویژه نوشته‌های فارسی صوفیه درین دو قرن است^{۸۸}، ولی با مقایسه، می‌توان روانی و انسجام نثر پارسا را بر نوشته‌های مشابه معاصرینش برگزید. و به جرئت می‌توان فارسی‌نویسی او را در حد **تذکره الاولیای** عطار و **کیمیای سعادت** غزالی قرار داد، جز اینکه خواجه پارسا کلام خود را به مقتضای حال با احادیث و اقوال پیامبر و بزرگان دین آرایش می‌دهد و این امر در ضرورت مشرب اوست که آن اتباع سنت مصطفوی است^{۸۹}.

۸۸- برای مثال: صابن‌الدین علی ترک، همان کتاب؛ ژان اوبن، همان کتاب (مجموعه در ترجمه احوال شاه نعمت‌الله ولی).

۸۹- بهاء‌الدین نقشبند گوید: «طریقه ما از نوادر است. عروة الوثقی است. چنگ در ذیل متابعت سنت مصطفی (ص) زده‌ایم و اقتدا به آثار صحابه کرام او (رض) نموده». صلاح‌بن مبارک بخاری، انیس الطالبین وعدة السالکین، ورق ۲۸؛ جامی، نفحات الانس، ص ۳۷۸ و ۴۱۳؛ طاهری مراقی، همان کتاب، ص ۵۰-۵۱.

در شرح **فصوص** (کتاب حاضر) پارسا مثل نوشته‌های شخصی خود آن آزادی بیان را نداشته است؛ زیرا کار او روشنگری مطالبی بوده است که استاد ازل گفته بوده است. با علم به اینکه عقاید ابن عربی در **فصوص** دارای ابهام و پیچیدگی خاصی است و بیان شیخ اکبر مخصوصاً در **فصوص** بیانی سمبولیک و پراز ابهام و استعاره است، شرح و دوباره‌گویی و روش‌نتر کردن چنین سخنانی در زبانی دیگر (فارسی) کار چندان سهلی نیست که شارح محترم به این سادگی و روانی بیان می‌دارد. ضرورت شرح ایجاب می‌کند که شارح با زبان اصطلاحی و مشحون از کلمات قوم مطلب خود را بیان کند (البته این اصطلاحات را جابجا و درمورد اولیه‌اش به نحو ایجاز توضیح داده است؛ مثلاً، اگر در خطبه و سرآغاز کتاب می‌گوید: «حمد بی‌غایت آن فاطر حکیم را، که آثار انوار صبح وجود را، از قعر چاه ظلمت آباد عدم برآورد...»؛ در صفحات بعد، هر یک از کلمات: حمد، فاطر، حکیم، وجود، عدم را از دیدگاه اصحاب این نحله شرح می‌دهد^{۹۰})، ولی اصطلاحات منطقی و کلامی و اصطلاحات مربوط به معانی و بیان و صرف و نحو را دیگر شرح نمی‌گوید، که این علوم خود مقدمه‌ای است برای سالک این فن شریف، تا بتواند قدم در میادین اصحاب کشف و شهود نهد و به بال برهان و خیال در اوج معانی پرواز کند و آنچه نادیدنی است آن بیند.

نشر خواجه پارسا درانشای این شرح دارای خصوصیتی است که به پاره‌ای از آنها اشاره می‌کنیم:

الف) اغلب، جملات ساده و کوتاه و بدون حشو و زواید به کار می‌برد، و این روش را در انتخاب مطلب از نشر شارح نخستین نیز به کار می‌گیرد و چکیده و عصاره مطلب او را بدون حشو و زواید و مترادفات انتخاب کرده و ذکر می‌کند (مثال برای قسمت اول تمام مقدمه کتاب از ص ۱-۱۲؛ و برای مورد دوم از روی جدول مقایسه به کتاب و شرح جندی مراجعه شود). اگر در مواردی از جمله‌های مرکب و طولانی برای بیان اندیشه استفاده می‌کند، به خاطر بیان فکر باریک و نکته دقیقی است که جز به این صورت بیان آن مطلب امکان ندارد. مثال از ص ۷ متن:

۹۰- برای مثال کلمه «وجود» در ص ۷ و «حمد» در ص ۱۱ و ...

«... پس اطلاع حق بر ملتسمات اعیان به زبان استعداد - که ما را از بهر هر چه مظهر و مظهر آنیم به ظهور رسان، و قبول حق آن ملتسمات - را «سمع» خوانند». که برای بیان اسم سمعی حق، به بیان زبان استعداد اعیان؛ و برای اینکه این اصطلاح «زبان استعداد» در ذهن خواننده گنگ جلوه ننماید، جمله توضیحی را در حشو جمله اصلی قرار می‌دهد.

(ب) حذف بدون قرینه، مثال:

«منزهی که سبحات انوار تنزیهش اجنحه طایران افهام و اوهام ذوی العقول سوخته، مقدسی که صولت کمال تقدیسش بصایر کروبیان از ملاحظه آثار جمالش بر- دوخته ...» (ص ۲)

«خلف علمای ظاهر تحصیل جنّات و درجات، و مقصود علمای بالله فنای فی الله، و بقای بالله» (ص ۲۰)

(ج) حذف با قرینه، مثال:

«برعاصیان عفو بود، بر مطیعان تحصیل درجات، بر عارفان لقا و علوم و معارف، بر محققان تعاقب تجلیات اسماء و صفات، بر اکمل دوام تجلیات ذاتی». (ص ۱۶)

«... و تخصیص حکمت الهیت به کلمه آدمیت از آن جهت بود که آدم خلیفه الله است و جامع جمیع مراتب» (ص ۲۱)

(د) جدا آوردن (انفکال) مضاف و مضاف الیه با حرف رابطه و آوردن «را» به جای حرف اضافه، مثال:

«بدان که جود صفتی است ذاتی مر جواد را ... و کرم صفتی است کریم را ...» (ص ۱۶)

(ه) آوردن متمم جمله فعلی و اسمی بعد از فعل و حرف اسناد، مثال:

«اما حالی چنانچه خود به خود در ذات خود متجلی شد به فیض اقدس اولی و ظهور نور ازلی به مقتضای تجلیات ...» (ص ۱۲)

«... پس حکمت که شامل علم و عمل بود، اتمّ و ابّلق باشد از علم و معرفت ...» (ص ۱۴)

«... و همت توجه قلب است به جمیع قوای روحانی ...» (ص ۱۵)

«محل حکمت الهی آن دلی است ثابت در کلمه آدمیت ...» (ص ۲۱)
 «... نه حق و نه هیچ صورت نیز تجلی کردی به آن محل ...» (ص ۲۳)
 «پس اگر او - تعالی - مذکور نباشد در حد هر محدودی، حد آن محدود کامل
 نباشد» . (ص ۱۰۷)

و) آوردن اسم اشاره «آن» برای توضیح بیشتر مطلب . مثال :
 «ونفس جزئیة منطبعة را چون مجرد از نفس ناطقه اعتبار کنی، آن را عالم مثال
 گویند» . (ص ۹)

ز) حذف حرف نشانه برای مفعول صریح . مثال :
 «قدیمی که نسیم عنایتش، روایح لطایف اسرار قدم، به مشام جان مشتاقان
 رسانید ...» (ص ۱)

ح) اشاره به ضمیر اشاره با ضمیر اشاره . مثال :
 «واینجا بحثی است، و آن، آن است که ...» (ص ۵۲)
 ط) آوردن فعل مثبت با حروف نفی در مقابل فاعل فعل . مثال :
 «... اگر نه وجود آن محل منظور فیه بودی، و نه حق و نه هیچ صورت نیز تجلی
 کردی به آن محل ...» (ص ۲۳)

ی) آوردن سجع نه از روی تصنع، بلکه به مقتضای کلام . مثال :
 «اما حالی چنانچه خود به خود، در ذات خود متجلی شد، به فیض اقدس اولی و
 ظهور نور ازلی به مقتضای تجلیات ...» (ص ۱۲)
 «... که، حامد در حالت حمد مشاهد ذات است و مادی در مدح ملاحظ صفات
 است و شاگرد را نظر بر افعال مؤثرات است؛ پس ابتدا به حمد کردن صفت اهل کمال
 است ...» (ص ۱۳)

«... باعث پرسؤال هر سائل استعداد اوست، که اگر نخواستی داد، ندادی
 خواست» . (ص ۶۵)

ل) آوردن واژه فارسی در برابر واژه عربی مصطلح . مثال :
 خواست = طلب
 داد = عطا

آمرزش = غفران

پوشش = ستر

۷- اساس اندیشه درمورد جهانشناسی قوم و توجیه مسائل عرفانی

علمای هر علمی برای بیان مکنونات خود ناگزیر از وضع مصطلحاتی است که به مرور ایام این کلمات بی‌جان را با معانی و کاربردهای معنوی خاص بارور می‌کنند و در طول زمان و گذشت ایام احتمال داده می‌شود که آن بار معنوی خاص از خاطره آیندگان پاک شود و یا معانی از مفهوم حقیقی خود خارج شود. ازین روست که علمای فن به صرافت شرح و توضیح این کلمات می‌افتند تا علم را در ستر اصلی خود در افکار و اذهان مردم به جریان اندازند. برای مثال، کلماتی از قبیل «تقابل» و «تضاد» و «تناقض» و ... را در منطقی صوری می‌خوانیم که قبل از ورود به مباحث علم منطقی ضرورت دارد که معانی و کاربرد معنوی این کلمات را در مقدمه منطقی (المدخل یا ایساغوجی) بدقت مورد مطالعه قرار دهیم.

در علم کلام نیز کتب مقدماتی برای کمک به فهم خوانندگان و پژوهشگران علم نوشته شده است؛ کتاب **الحدود** ابن سینا ازین گونه است.

کلام عرفان و زبان دل را هیچ مترجمی غیر از ذوق و کشف چاره‌ساز نیست ولیکن محققین فن این زمینه را نیز خالی نگذاشته‌اند و برای دستگیری طالبین اقدام به تنظیم مقدمه‌هایی کرده‌اند که نمونه والای آن درباره اندیشه‌های وحدت وجودی، نوشته‌های صدر قونیوی است؛ از قبیل: **فکوک**، **نصوص**. این مهم را یکی از شائردان عالم این مکتب صورت خاصی داده و همه را در ۱۲ اصل اولیه (اصول موضوعه) این علم آورده است که به دوازده اصل قیصری معروف است؛ هر چند شارحین دیگر **فصوص** نیز این کار را در مقدمه شروح خود بر **فصوص** کمابیش انجام داده‌اند و بحث و بررسی مقدمه‌هایی (المدخل) که بر **فصوص** نوشته شده است، خود بحث دلکش و جالبی است. درین نوشته‌هاست که نوسازی اندیشه‌ها را از دریافتهای می‌توان باهم سنجید و فرق فهم وعدم فهم را می‌توان بوضوح مشاهده کرد.

این قسمت از مقدمه نه درین باب است و نه بیگانه ازین در، نه می‌شود آن را

شرح مصطلحات نامید و نه می شود از آن به اصول اولیه تعبیر کرد؛ ولی هرچه است بضاعتی مزجاة از این حقیر است که فکر می کند این هم باز کلیدی است بر فهم ام الكتاب ابن عربی و پلی است از اندیشه های دنیوی بر مشارق معنوی . والله اعلم .

قبل از آفرینش

عرفا برای توجیه مسئله قبل از آفرینش و بیان این راز که خداوند قبل از آفرینش عالم و پیش از تجلی ذات چگونه بود، به حدیثی از پیامبر اکرم استناد می کنند . لازم به توضیح است که مراد از کلمه قبل که خود بخود زمان را در ذهن زنده می کند و تصورات حادثات زمانی را در افق اندیشه ترسیم می کند، تقدم زمانی نیست؛ چرا که زمان و مکان از دیدگاه قوم، خود از مخلوقات است^{۹۱} .

حدیث عماء : «سئل رسول الله - صلی الله علیه وسلم - : این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق ؟ فقال - صلی الله علیه وسلم - : فی عماء مافوقه هواء وماتحته هواء» ظاهر این حدیث آن است که سؤال از حضرت رسالت کردند که پروردگار ما کجا بود پیشتر از آن که خلق را بیافریند ؟ فرمود که در ابر تنك بود که نه بالای آن هوا باشد و نه در زیر آن^{۹۲} .

بیانات بزرگان در توجیه حقیقت این حدیث متفاوت است : چنانکه عبدالرزاق کاشی، عما را تعین اول و حضرت احدیت بیان می دارد و این حضرت در حجاب عزت است و اشارت پذیر نیست نه به اطلاق و نه به تقيید .

شارح مفتاح در مقام اشکال بر عارف کاشانی گفته است : «مرتبه احدیت و واحدیت والوهیت و نفس رحمانی و ام الكتاب و سایر مراتب الوهیت نسبت به وجود حق

۹۱- برای فهم اقسام تقدم وتأخر رك : محمد سنگلجی، سیر اجمالی در منطق و فلسفه الهی . دانشگاه

تهران، ۱۳۵۶ .

۹۲- صابن الدین علی بن محمد ترکه اصفهانی، چهارده رساله «شرح حدیث عما» (تهران ۱۳۵۱) ص

۲۸۵-۲۸۶ . وفتوحات مکی ، درباره خیال و عما، ج ۲ ص ۲۱۰ ؛ ملامحسن فیض، کلمات مکتونه (تهران ۱۳۳۶)

ص ۶۸ .

تعیین دارند و هر متعینی مخلوق می‌باشد، هر موجودی که مشمول فیض منبسط گردد، مخلوق است؛ دیگر آنکه حضرت وجوب و امکان و حضرت جمع مراتب کلیه غیبیه‌اند، چگونه می‌شود که این حقایق مخلوق باشند؟^{۹۳}

در گشایش این راز نه قلم را یارای بیان است و نه بال اندیشه را قدرت طیران «حجاب النور لو کشف لحرقت سبحات وجهه ما انتهى الیه بصره من خلقه»^{۹۴}.

اگر يك سر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم

و درك این مرحله از فضل خداوندی است که «یوتیه من یشاء»؛ و برای اینکه بتوان غموض درك این مرحله را به لوح قبول خاطر ترسیم کرد، لازم است از حدیث دیگری استمداد شود که «كان الله ولم يكن معه شيء»^{۹۵} و عنان بیان به دست شیخ عبدالرزاق کاشانی سپرده شود که می‌فرماید:

«فی تحقیق حقیقه الذات الاحدیة، حقیقه الحق النسمة بالذات الاحدیة، لیست غیر الوجود البحت، هو مقدس عن النعوت والاسماء، لانعت له ولا رسم ولا اسم، ولا اعتبار لكثرة فيه بوجه من الوجوه، ولیس بوجوه ولا عرض»^{۹۶}...

در شرح پادسا (کتاب حاضر) آمده است:

ای عزیز بدان که نزد اهل کشف و تحقیق وجود مطلق یکی بیش نیست و آن وجود حق است^{۹۷}... وجود را من حیث هو هو یعنی مطلق، اعم از آنکه با تعقل آن قیودی اعتبار کنند، هویت غیب خوانند و حق گویند و از اسما مسمی به اسم «الله» هم گردانند

۹۳- جلال الدین آشتیانی، شرح مقدمه فیضی من ۹۸، ابن فزاری مصباح الانس (تهران ۱۳۲۲ هـ ق) ۰

ص ۷۴-۷۵-۷۶ و صدرالدین قزوینی، نبوص (تهران ۱۳۱۵ هـ ق)، ص ۲۱۱.

۹۴- ابن حجاج مسلم، صحیح، «باب ایمان»، ص ۲۹۳، «ابن ماجه»، ص ۱۳- «مسند احمد»، ج ۴،

ص ۴۰۱ و ۴۰۵ و نجم الدین رازی، رساله عقل و عشق، به اهتمام رفی تفضلی، (بنگاه ترجمه و نشر کتاب)، ص ۵۳.

۹۵- برای توجیه این بیان رك: میرحسینی هروی، طرب المجالس به کوشش مجتهدزاده، ص ۸.

۹۶- عبدالرزاق کاشانی، شرح فصوص الحکم، (چاپ مصر ۱۹۶۶-۱۳۸۶)، ص ۴۵؛ داود فیضی،

همان کتاب «الفصل الاول»، (چاپ ملك الكتاب شیرازی)، ص ۴۵.

۹۷- متن، ص ۶، س ۳.

که «قل هو الله احد»^{۹۸} . و این مقام را مقام احدیت (عما) می خوانند ... چون ذات خداوندی را مجرد از صفات زایده بر ذات اعتبار کنی، مقام آن را احدیت والیهیت خوانند و عما نیز گویند^{۹۹} .

علت آفرینش

در بیان علت آفرینش حدیثی است که : داود - علیه السلام - پرسید که : یا ربّ -
لما ذا خلقت الخلق ؟ قال : كنت كنزاً مخفياً فاحببت أن أعرت فخلقت الخلق لأعرف^{۱۰۰}
وازين حدیث علت کون را عشق می دانند .

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
و خداوند خود عاشق دیدن خود بود و برای این دیدار خود مرآتیی لازم بود و این
مرآت حقیقت محمدی بود که : «لولاك لما خلقت الافلاك»^{۱۰۱} :

با محمد بود عشق پاک جفت بهر عشق او را خدا لولاك گفت^{۱۰۲}
و این عشق همان جامعیتی است که خداوند راست . و در حقیقت محمدی با
جميع اسماء و صفات خود متجلی شده است، و بار امانتی است که آسمانها و زمین از
قبول آن سر باز زدند : «انا عرضنا الامانه على السموات والارض ...»^{۱۰۳} ، چون
استعدادشان را آن جامعیت نبود که پذیرای آن باشند، و قرعه فال به نام انسان
افتاد : «خلق الله آدم على صورته» .

۹۸- متن، ص ۵، س ۲ .

۹۹- متن، ص ۵، س ۸ .

۱۰۰- نجم الدین رازی، مرصاد العباد (چاپ شمس العرفا، انتشارات سنایی)، ص ۲ . (این حدیث قدسی

مورد عنایت عامه و خاصه است، رک به فهرست و شرح احادیث ضمیمه متن حاضر) .

۱۰۱- اصل حدیث بدین صورت است : «لولا محمد (ص) ما خلقت الدنيا والآخرة ولا السموات والارض

ولا العرش ولا الكرسي ولا اللوح ولا القلم ولا الجنة والنار، ولولا محمد ما خلقتك يا آدم . ابواب ابراهیم مستملی

بخاری، شرح تعرف، ج ۲، ص ۶۰ .

۱۰۲- سورة احزاب .

۱۰۳- دفتر پنجم مثنوی ، ص ۵۰۵ س ۲۴ .

خلق ما بر صورت خود کرد حق وصف ما از وصف او گیرد سبق^{۱۰۴}

شیخ نجم الدین رازی در **مرصادالعباد** گوید: «از جمله آفرینش نفس انسان بود که آئینه جمال و جلال نمای حضرت الوهیت خواست بود، و مظهر جملگی صفات، و اشارت «خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ» بدین معنی باشد^{۱۰۵}». در متن حاضر خواجه پارسا فرماید: «... خواست تا مجموع را در حقیقتی چون مرآت مشاهده فرماید، حقیقت محمدی را که انسان کامل بود ایجاد کرد در حضرت علم خود^{۱۰۶}... و خاتم رسل - علیه افضل الصلوة - مظهر اسم جامع حق است که ظاهر او رسالت و باطن او ولایت است، و همه اسماء در تحت اسم جامع داخل اند^{۱۰۷}».

آفرینش: در مورد آغاز آفرینش و نخستین آفریده، اخبار و احادیث متعددی وارد است، که پاره‌ای از آن احادیث به مشرب حکماست و برخی به مذاق اهل کشف و شهود.

قبل از بیان این اخبار و احادیث، لازم است بدانیم که در مشرب ابن عربی و پیروان او حق را دو تجلی کلی است: فیض اقدس، فیض مقدس.

برای نمونه از متن حاضر: «... مواهب و عطایای حق - جلّ ذکره - در عالم محسوس ظاهر است، بر دو قسم است: یکی منشأ آن ذات است، و آن را فیض اقدس خوانند، چنانکه از مقام احدیت ذات، از ذات خود به ذات خود فیض فرستاد که اعیان و استعدادات به آن حاصل شدند^{۱۰۸}» و یا «اما عنایت بر دو قسم است ... آنکه عین ثابت را ظاهر می‌گرداند از عدم، و او را استعداد می‌بخشد، این را فیض اقدس گویند^{۱۰۹}... تجلیاتی که از فیض اقدس لحظه به لحظه فایض می‌شود به جهت تکمیل موجودات و ایجاد معدومات، و این سیر در عالم انسانی تمام می‌شود^{۱۱۰}... و آنکه عین ثابت بنده تقاضای

۱۰۴- بدیع الزمان فروزانفر، شرح احادیث مثنوی، ص ۱۱۴.

۱۰۵- نجم الدین رازی، همانجا.

۱۰۶- متن، ص ۲۹، س ۴.

۱۰۷- متن، ص ۷۶، س ۲.

۱۰۸- متن، ص ۶۳، س ۱۱.

۱۰۹- متن، ص ۷۰، س ۷.

۱۱۰- متن، ص ۲۵، س ۱.

آن می‌کند، و آن فیض مقدس^{۱۱۱} است ...»

احادیثی که دربارهٔ اولین آفریده مورد استناد قوم است :

اول ما خلق الله العقل^{۱۱۲} - اول ما خلق الله نوری^{۱۱۳} - اول ما خلق الله روحی^{۱۱۴} ...
عقل یا نور محمدی در زبان اهل ذوق به انسان کامل، نفس ناطقه، روح اعظم، عقل کلی، عقل اول، آدم، والد کبیر، روح محمدی، نور محمدی معبر است، و به زبان اصطلاحی قوم، تعیین اول را گویند، که به ترتیب از متن کتاب، تعاریفی آورده می‌شود: «انسان کامل مظهر اسم الله است و چنانچه جمله اسماء استمداد ازین اسم کنند. پس هر فیض که به ملائکه رسد به واسطهٔ انسان کامل رسد^{۱۱۵} ...»

«انسان کامل مظهر هویت ذاتیه است با جمیع اسماء و صفات^{۱۱۶} ...»

«انسان کامل ختم خزانهٔ آخرت باشد^{۱۱۷} ...»

«و وجود محمد عین اول بود که : اول ما خلق الله نوری^{۱۱۸} ...»

«... و جمیع اعیان ثابته در حضرت این علم به صورت عقل هویدا شد، که : اول ما خلق الله العقل^{۱۱۹} ...»

«... و عقل کلی معبر است به روح اعظم^{۱۲۰} ...»

«... و این نفس ناطقه را چون نیک بنگری همان عقل است که به اعتبار ادراک کلیات و تجردی که داشت آن را عقل می‌خوانند و به اعتبار ادراک جزئیات و تعلقات که به اجرام سماوی دارد، آن را نفس خوانند^{۱۲۱} .»

۱۱۱- متن، ص ۷۰، ص ۷.

۱۱۲- بدیع الزمان فروزانفر، همان کتاب، ص ۲۰۲ (رک : اللالی المصنوعه، ج ۱، ص ۱۲۹-۱۳۰،

فیض کاشانی، وافی، ج ۱، ص ۱۷-۱۹)، نجم الدین رازی، همان کتاب، ص ۲۶ و ۳۰.

۱۱۳- اول ما خلق الله نوری ابتداء من نوره واشتقه من جلال عظمته (فروزانفر، همان کتاب، ص ۱۱۴).

۱۱۴- متن، ص ۵۰۵. ۱۱۵- متن، ص ۳۳، ص ۵.

۱۱۶- متن، ص ۱۰، ص ۱۲. ۱۱۷- متن، ص ۳۱، ص ۱.

۱۱۸- متن، ص ۲۹، ص ۸. ۱۱۹- متن، ص ۷، ص ۱.

۱۲۰- متن، ص ۱۳۲، ص ۱۱. ۱۲۱- متن، ص ۸، ص ۱۳.

«... واین علم ذات است بذاته، وهرچه دروست، واین طایفه این را تعین^{۱۲۲} اول گویند^{۱۲۲}...»

«بدان که نزد اهل کشف، مراد از آدم عقل اول است که آن روح محمدی است^{۱۲۳}...»

این احادیث از حضرت ختمی مرتبت روایت شده‌اند. از امیرالمؤمنین علی علیه السلام - از عالم علوی پرسش می‌شود، علی - علیه السلام - پاسخ می‌دهد: «صور عاریة عن المواد خالية من القوة والاستعداد تجلی بها فأشرق وتطالعها فتألات القی فی هویتها مثاله وأظهر عنها أفعاله^{۱۲۴}». درین بیان نیز تجلی نخستین خداوندی درعالم علم است وازین تجلی است که مظاهر دیگر ایجاد می‌شود.

فلاسفه حکما می‌گویند اولین صادر از حق باید با حق سنخیت داشته باشد که: «لون الماء لون الاناء» وازکوزه همان برون تراود که دروست واین صادر عقل است از حضرت علم وغیب مطلق صادر می‌شود و نمی‌تواند نفس یا هیولی یا صورت باشد^{۱۲۵}.

وازین عقل اول نسبت به نیازی که به ذات احدیت داشت و شوقی که در نهادش جهت تجلی بود، فلك اول یا نفس کلی زاده شد و از آمیزش این دو، عقل دوم و فلك ثانی ... تا عقل تاسع و فلك نهم و از آن عقل عاشر که واهب الصور است و طبیعت کلی ایجاد می‌شود^{۱۲۶}...

عزیرالدین نسفی این مطلب را چنین بیان می‌کند:

بدان که اول چیزی که خدای - تعالی - درعالم ملکوت بیافرید، عقل اول بود که قلم خدای است؛ و اول چیزی که خدای - تعالی - درعالم ملک بیافرید، فلك اول بود که عرش خدای است.

۱۲۲- متن، ص ۶، س ۱۴

۱۲۳- متن، ص ۵۷، س ۳ و ص ۵۸، س ۱۵.

۱۲۴- محمد سنگلجی، همان کتاب، ص ۱۴۵.

۱۲۵- ابن سینا، شفا، «الهیات» (تهران، ۱۳۰۳ ه ق).

۱۲۶- قطب الدین محمود شیرازی، درة التاج لفرقة الدباج، «در بیان صادرات» (چاپ مشکوه).

عقل اول، که قلم خدای است، دریای نور بود، و فلک اول که عرش خدای است، دریای ظلمت بود: به این قلم خطاب آمد که برین عرش بنویس! قلم گفت: خداوند! چه نویسم؟ خطاب آمد که هر چه بود و هست و خواهد بود تا قیامت بنویس^{۱۲۷}! قلم بنوشت: «ان الله - تعالی - خلق الخلق^{۱۲۸} فی ظلمه ثم رش علیهم من نوره فمن اصاب من ذلك النور اهتدی، ومن ظلّ ففوی^{۱۲۹}».

و این حدیث به صورتهای زیر نیز آمده است^{۱۳۰}:

اول ما خلق الله العقل

اول ما خلق الله القلم

اول ما خلق الله نوری

اول ما خلق الله الجوهر

مراتب وجود

دربیان اهل رشاد و کشف غیر از دوتجلی کلی فیض اقدس و فیض مقدس، ذات حق را مجمع البحرینی است که آن عالم غیب و عالم شهادت است^{۱۳۱}. تمام تعینات عالم شهود است^{۱۳۲} و از آن به مقام کثرت تعبیر رفته است و عالم ملک نیل گفته اند که

۱۲۷- اشارتی است به: جفّ القلم بما هو کائن - درمورد عقاید حکمای الهی و عرفا و بیان اصطلاحات

قوم در این زمینه رجوع شود به جلال الدین آشتیانی، شرح مقدمه قیصری، (مشهد، باستان)، ص ۴۸.

۱۲۸- سخن درباره عقل خواه از نظر فلاسفه و حکما و خواه از دیدگاه عرفا سر دراز دارد - برای

آگاهی به پاره ای از این عقاید، رجوع شود به، نجم الدین رازی (دایه)، رساله عقل و عشق، ص ۶۸-۷۰.

۱۲۹- رک: نجم الدین رازی، مرصاد العباد، ص ۳۰؛ عبدالکریم جیلی، الانسان الکامل (انستیتو ایران

و فرانسه)، ص ۲۲۰؛ سیوطی، جامع صغیر، ج ۱ ص ۹۶؛ ابن عربی، فتوحات مکیه، ج ۲، ص ۸۱.

۱۳۰- عزیرالدین نسفی، الانسان الکامل؛ ص ۳۹۸-۳۹۹؛ ملا عبدالله زوزی، انوار چلیه، به اهتمام

جلال الدین آشتیانی، (چاپ مک گیل)، ص ۸۱.

۱۳۱- متن: ص ۳۳۰، س ۱۴، عبدالله زوزی، همان کتاب، ص ۸۸.

۱۳۲- متن، ص ۴۹، س ۶.

آن ظهور هویت ذات حق است درمظاهر صور مختلفه^{۱۳۳}. و چون ذات را بسا جمیع صفات اعتبار کنی، آن حضرت را عالم ملکوت^{۱۳۴} خوانند و عالم ملکوت را عالم امر و نفس ناطقه و حضرت لوح المحفوظی نیز خوانده‌اند^{۱۳۵}. ابتدای عالم ملک عرش و کرسی است؛ و اجسام عنصری و صور مرکبات از معادن و نبات و حیوان که انتهای عالم ملک است^{۱۳۶} و نسبت عالم به حق و حق به عالم همچون مرآت و ناظر است که عالم روح حق است و حق روح عالم^{۱۳۷}. عالم ملک و شهادت را مقام فرق و کثرت گویند^{۱۳۸}.

عالم غیب علم ذات است به ذات خود که از آن به هیولای کلیه و نفس رحمانی تعبیر کرده‌اند؛ و بدان تجلی، در خود نفس رحمانی ظاهر کرد، که آن هیولای کلیه است و این علم ذات است بداته^{۱۳۹}. و این مقام را مقام جمع دانند.

حضرات خمس (تنزلات حق)

قبل از اینکه به بیان عقاید اصحاب وحدت وجود و اهل کشف درباره حضرات خمس بپردازیم، بهتر است اشاره‌ای به عقاید حکما و فلاسفه درباره پنج اصل قدیم بکنیم و مشابهتی را که این دو عقیده حداقل بظاهر باهم دارند، بیان کنیم.

عقیده به قدمای خمس - باری تعالی - نفس، ماده، مکان، زمان در فلسفه اسلامی به رازی نسبت داده شده است. پیش از بیرونی، ابوحاتم رازی (متوفی ۳۲۲) در اعلام النبوه، مرزوقی (متوفی ۴۲۱) در الازمنه والامکنه (ج ۱ - ص ۱۴۴) به مسئله قدمای خمس اشاره کرده و آن را به رازی نسبت داده‌اند^{۱۴۰}؛ و بعد از بیرونی امام -

۱۳۴- متن، ص ۹، س ۸۰.

۱۳۶- متن، ص ۹، س ۱۰.

۱۳۸- متن : ص ۶۰.

۱۳۳- متن، ص ۹، س ۸.

۱۳۵- متن، ص ۸، س ۱۳.

۱۳۷- متن، ص ۱۰۶، س ۸.

۱۳۹- متن : ص ۶، س ۱۴.

۱۴۰- مهدی محقق، بیست گفتار در مباحث علمی و فلسفی و کلامی و فرق اسلامی، «رازی در آثار بیرونی»،

تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی، ۱۳۵۵ ش.

الحرملین (متوفی ۴۷۸) در **الشامل فی اصول الدین** (ص ۱۱۸) و ناصر خسرو (متوفی ۴۸۱) در **زاد المسافرین** (ص ۷۳) و ابن ابی الحدید (متوفی ۶۵۶) در **شرح نهج البلاغه** (ج ۱ ص ۱۵۹) و کاتبی قزوینی (متوفی ۶۸۵) در **المفصل فی شرح المحصل** (ص ۲۰۳) رسائل فلسفیه و ابن تیمیّه (متوفی ۷۲۸) در **منهاج السنة النبویه** (ص ۹۷) و ابن قیم - الجوزیه در **اغاثة اللفظین** (ج ۲ ص ۲۴۱) اشاره به این عقیده رازی کرده اند و اصل آن را برخی به «اوایل یونانیان» و برخی به قدمای فلاسفه و برخی به ذیمقراطیس و برخی به صابیان حرانی و برخی به ثنویان یعنی زردشتیان نسبت داده اند .

مسمودی در التنبيه والاشراف ، قدمای خمسه را به ایرانیان نسبت داده ، ولی کلمه هوم را به جای ماده گذاشته است . هوم در چاپ لیدن به الطیبه والخمیر تفسیر شده است . **ژنیر** در کتاب **زروان** خود چنین تصور کرده است که هوم در اصل دین بوده و سپس به الطبیعه والتمیز اصطلاح شده است ؛ در حالی که اصل این کلمه ، «توم» بوده است که در فارسی به تخم بدل شده است به معنی بدر و همچنین اصل و تفسیر آن الطینه والخمیره است .

اقوال این دانشمندان درباره قدمای خمسه باهم مطابقت دارد و برای سهولت ، نظر همه آنها را در جدول زیر می آوریم .

- ۱- ابوحاتم رازی - باری نفس - هیولی - مکان - زمان
- ۲- مرزوقی - فاعل - ماده خلاء - مدت
- ۳- ابوریحان - باری - نفس کلی - هیولای اولی - مکان مطلق - زمان مطلق
- ۴- جوینی - مبدع - نفس - عقل - مکان - زمان
- ۵- ناصر خسرو - باری - نفس - هیولی - مکان - مکان
- ۶- ابن ابی الحدید - باری - نفس - هیولی - فضا - دهر
- ۷- کاتبی - باری - نفس - هیولی - خلاء - دهر
- ۸- ابن قیم - باری - نفس - هیولی - خلاء - زمان^{۱۴۱}

۱۴۱- مهدی محقق ، فیلسوف ری ، محمد بن زمریای رازی ، ص ۲۸۶ .

اهل كشف و تحقيق به پنج حضرت و چهار تنزل، تجلیات کلی حق را بیان کرده‌اند^{۱۴۲}.

حضرت اول هویت غیب مطلق یا حضرت احدیت، که آن را تعین اول نامیده‌اند. در این مقام حق - تعالی - از ذات خود به ذات خود تجلی فرمود و بدان تجلی در خود نفس رحمانی ظاهر کرد که آن هیولای کلیه است و این علم ذات است به ذات خود و جمیع اعیان ثابته در این حضرت به صورت عقلی هویدا شد که: «اول ما خلق الله العقل^{۱۴۳}».

حضرت دوم حضرت لوح المحفوظی که نفس ناطقه و عالم امر است و عالم او را عالم ملکوت^{۱۴۴} خوانند. این نفس ناطقه به اعتبار ادراک کلیات و تجرّد، عقل است، و به اعتبار ادراک جزئیات و تعلق به اجرام سماوی، نفس است و این عالم را عالم ملکوت خوانند^{۱۴۵}.

حضرت سوم حضرت لاهوت یا عالم مثال است. نفوس جزئیّه منطبعه را چون مجرد از نفس ناطقه اعتبار کنی، آن را عالم مثال گویند که در آن عالم برای هر یک از موجودات مجرد و غیر مجرد مثالی هست که به حواس باطن ادراک آن توان کرد و کشف ارباب کشف درین عالم است^{۱۴۶}.

حضرت چهارم تنزل دیگری است از عالم ملکوت به عالم ملک، که آن، ظهور هویت حق است در مظاهر صور مختلفه که ابتدای آن از عرش و کرسی شروع می‌شود و اجسام عنصری و صور مرکبات انتهای عالم ملک است.

حضرت پنجم عالم انسان است که آن آخر مراتب تنزلات است.

۱۴۲- متن ص ۱۲-۵ و ص ۱۶۹.

۱۴۳- متن ص ۷ س ۱، و ص ۱۰، ص ۲۳ و ص ۳۷؛ جلال الدین آشتیانی، همان کتاب، ص ۸۴-۸۵؛ حیدر

آملی، همان کتاب، ج ۱، ص ۴۵۵-۴۵۶.

۱۴۴- عرفا به این آیه استناد می‌کنند: فسبحان الذی پیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون (سوره یس،

ص ۲۶؛ نجم الدین رازی، مرصاد العباد).

۱۴۵- متن ص ۶-۷، ۲۳.

۱۴۶- متن ص ۹، جلال الدین آشتیانی، همان کتاب، ص ۹۰-۹۱-۹۲.

تنزلات حق غیر از عالم مثال به طور اجمال عبارت است از : عقل اول و مراتب آن از عقول مجرّده، مرتبه نفوس منطبعه (هیولای کلیّه) ، صور مرکّبات ، صور انسانی .

در مقایسه عقاید حکما با این مکتب از عرفا، هرگاه زمان و مکان را - که در نظر عرفا از محدثات است و از امور اعتباری است، و به قول شیخ محمود شبستری جهان امر اعتباری^{۱۴۷} است - کنار بگذاریم هیولی یا ماده یا عقل، درگفتار حکما برابر با حضرت اول خواهد بود و نفس کلی یا نفس را می توان با حضرت دوم برابر نهاد .

این تشابه در لفظ است ؛ در حالی که در اساس اندیشه حکمای اسلامی و اصحاب وحدت وجود، اختلاف کلی وجود دارد و ظاهر ترین دلیل بر این سخن آن است که حکما به تعدد قدیم معتقدند، ولی عرفا، قدیم را جز ذات باری نمی دانند و همه هستی از حضرات و عوالم و مقامات همه حادث و مفتقرند^{۱۴۸} .

شیخ نجم الدین رازی در کتاب **مرصاد العباد** نیز بیانی نظیر بیانات شارحین **فصوص** دارد و او نیز تجلی اول یا مبداء موجودات و مخلوقات و ارواح انسانی را روح پاک محمدی می داند، و آنکه عالم ملکوت و بعد عالم ملک و بعد عالم عناصر طبیعی و عالم انسان را بیان می دارد^{۱۴۹} .

به طور خلاصه حکما مقام احدیت و احدیت را ذات واجب می دانند، ولی عرفا مقام احدیت و، و احدیت را خارج از مقام خلق، و داخل در مقام تقدیر و علم می دانند. و عالم عقول و مثال و ماده را سه حضرت از حضرات خمسّه الهیه می شمارند .

مفاتیح غیب

عرفا در توجیه آیه «عنده مفاتیح الغیب لایعلمها الاّ هو ...» سخنانی دارند :

۱۴۷- محمود شبستری، همان کتاب ، ص ۵ (جهان را دید امری اعتباری / چو واحد گشته در اعداد ساری) .

۱۴۸- عبدالله زنوزی، همان کتاب ، ص ۸۸-۸۹-۹۰-۹۱ .

۱۴۹- نجم الدین رازی، **مرصاد العباد** ، ص ۲۰-۲۱-۳۰-۳۱ .

عالم غیب یا حضرت اول، هویت غیب مطلق است؛ آن را حقیقه الحقایق نیز نامیده‌اند و آن حضرت، اشارت‌پذیر نیست؛ که آن عالم اعیان ثابت و عالم امر است^{۱۵۰}. کلید این عالم را عرفا اسمای ذاتیه خداوندی قلمداد کرده‌اند و این اسما، همان اسمای سبعه یا امهات اسماست که از حضرت علم ایجاد می‌گردند^{۱۵۱}.

یا گفته‌اند چون ظهور ذات با جمیع اسما و صفات در یکی ازین حضرات وجوب و امکان و امتناع است، لذا این سه حضرت را مغایح غیب نامیده‌اند ... اما وجود صفتی است شامله ذات متعالیه را و امکان ممکنات را و امتناع ممتنعات را، و این حضرات سه‌گانه را مغایح غیب^{۱۵۲} می‌خوانند.

جنّات حق

حق را هم سه جنّت است: اول آن اعیان ثابت است که حق بدان مستتر می‌شود؛ و دیگر عالم ارواح و سیم عالم شهادت^{۱۵۳} ...

اعیان ثابت همان حضرت علمی است و عالم ارواح، همان عالم عقل و حضرت اسمای خداوندی است و عالم شهادت همان عالم ملک و ملکوت و انسان است.

مرتبه انسان یا مرتبه طبیعت کلیّه

مرتبه انسان نزد حق، مرتبه طبیعت کلیّه است که محل انفعال و تصرفات حق است به‌بث نفس رحمانی^{۱۵۴} ... که آن مبداء فعل و انفعال و قابل جمله تأثیرات اسمائی است^{۱۵۵}. این مرتبه را مرتبه جمعیت آلهیه و مرتبه مرآئی حق و مقام خلق ... می‌نامند.

عزیزالدین نسفی درباره این مرتبه گوید:

۱۵۰- متن، ص ۶-۱۰.

۱۵۱- متن، ص ۴۱۰.

۱۵۲- متن ص ۹۳، و برای تماریف این اصل فلسفی، رک: محمد سنگلجی، همان کتاب، ص ۷۵-۷۶-۷۷.

۱۵۳- متن، ص ۱۹۰.

۱۵۴- متن، ص ۱۸۵.

۱۵۵- متن، ص ۲۷.

«ای درویش، مراد ما از آدم، انسان کامل است؛ یعنی این که می‌گوییم که آدم جان جهان‌نما و آئینه گیتی‌نمای است و مظهر صفات این نور است. (تجلی مقدس)، مراد ما انسان کامل است. در موجودات، بزرگوارتر و داناتر از انسان کامل چیزی دیگر نیست؛ از جهت آن که انسان کامل زبده و خلاصه موجودات است، از اعلی تا به اسفل مراتب انسان کامل است، و ملائکه کرّوبیان و روحانیان عرش و کرسی و سماوات و کواکب جمله خادمان انسان کامل‌اند؛ و همیشه گرد انسان کامل طواف می‌کنند و کارهای انسان کامل بساز می‌دارند»^{۱۵۶}.

«جمعیتی که این انسان را حاصل است از سه جهت است :
اول از این جهت که راجع است با جناب الهی که آن حضرت واحدیت است و هر موجودی را از آن نصیبی خاص است بی واسطه : (فیض اقدس) .
دوم از آن جهت که راجع به حضرت امکانیت، که جامع حقایق ممکنات است و فارق است میان ربوبیت و عبودیت؛ این را حضرت جمع وجود خوانند و این مرتبه انسان کامل است .
سیوم از آن جهت که راجع است به طبیعت کلیه که آن مبدء^{۱۵۷} تشرّات است» .

کلمه - قلب - دل

... مراد از کلمه، دل آن کامل (الانسان) است^{۱۵۸} . . . و موجودات همه کلمات «الله» اند^{۱۵۹} و دل انسان کامل، به مثابه نگین آن خاتم بود^{۱۶۰} ... و قلب، مقام تفصیل عاوم و معارف است که از روح به وی فیض می‌گردد^{۱۶۱} «القلب عرش الله»^{۱۶۲} .
دل به عقیده ابن عربی آلتی است که به وسیله آن عارف، به خدا و اسرار الهی، بلکه به هر چیزی که در تحت عنوان علم باطن داخل باشد، معرفت حاصل می‌کند. پس

۱۵۶- علی‌الدین نسفی، همان کتاب . «رساله نوزدهم در بیان سخن اهل وحدت»، ص ۲۵۱ .

۱۵۸- متن، ص ۱۷ .

۱۵۷- متن، ص ۲۸، س ۲ .

۱۶۰- متن، ص ۱۷ .

۱۵۹- متن، ص ۱۴ .

۱۶۲- متن، ص ۲۶۹ .

۱۶۱- متن، ص ۱۴ .

دل آلت ادراك و ذوق است نه مركز عشق و عاطفه ؛ چه در نظر صوفیان مركز عشق روح است ؛ اگر چه گاهی عشق را به دل نیز نسبت داده‌اند^{۱۶۳} .

ابن عربی می‌گوید : مراد از دل در اصطلاح ارباب تصوف ، آن چیزی است که در اصطلاح اصحاب نظر از آن به نفس ناطقه عبارت می‌شود^{۱۶۴} .

سهروردی در **عوارف المعارف** گوید :

پیدایش قلب از روح و نفس در عالم امر به تکوّن ذریّه و نسل از آدم و حوا در عالم خلق شباهت دارد^{۱۶۵} . واگر مساکنّت در میان زوجین (یعنی روح و نفس) نبود ، «دل» ایجاد نشدی . **صدر المتألهین** همین مطلب را از کتاب **عوارف المعارف** نقل^{۱۶۶} می‌کند .
ملاهادی سبزواری در **شرح مثنوی** گوید^{۱۶۷} :

قلب درلسان عرفاء ، لطیفه مجرّد ، مدرکه کلیّات و جزئیات است ، و چون در انقلاب است ، هنوز این لطیفه را قلب گویند . در قرآن مجید تعبیر از روح به مصباح و از قلب به زجاجه و کوکب دری شده است . بنابراین بعضی از وجوه تأویل ، عرفا که نفس را به معنی زن و روح یا عقل را مرد به حسب معنی دانسته‌اند ، قلب را هم ولد می‌گیرند ؛ چه از سکون روح به سوی نفس ، قاب معنوی در عالم امر متولد شد ، چنانکه از سکون آدم طبیعی به سوی حوای ذریه در عالم ، خلق متکوّن شدند .

دل یکی منظریست ربانی خانه دیو را چه ! دل خوانی
آن که دل کرده‌ای تو زمجاز رو به پیش سگان کوی انداز^{۱۶۸}

اعیان ثابته

مراد از اعیان ، اعیان ثابته است ، و آن صور حقایق اسمای الهی است ، که در

۱۶۳- ابوالعلا عینی ، **فصوص الحکم** (تصحیح) ، «تعلیقات» ، ص ۱۴۰ .

۱۶۴- تفسیر قرآن ابن عربی ۲۶/۱ .

۱۶۵- نجم الدین رازی ، **مرصاد العباد** ، ص ۲۹ .

۱۶۶- ملاصدرا ، **اسفار** ، «جزء اول از سفر چهارم» ، ص ۳۲۰ .

۱۶۷- ملاهادی سبزواری ، **شرح مثنوی** ، «دفتر اول» ، (چاپ مکیل) ، ص ۷۱ .

۱۶۸- محمد اسماعیل مبلغ ، **جامی و ابن عربی** (چاپ افغانستان ، مقرب ۱۳۴۳) .

حضرت علمی است^{۱۶۹} و صاحب کشف داند که اعیان باسرها صور اسمای متکثره الهیت و مظاهر اسماند^{۱۷۰} ... دیدن صورت عین ثابته، عین مشاهده حق است؛ از آن روی که اعیان شئون و اسماء و صفات حق اند؛ چنانکه حسین منصور فرمود - قدس الله سره - : «أنا من أهوى ومن أهوى أنا» .

اعیان ممکنات را که حکما به ماهیات تعبیر کرده اند، عرفا اعیان ثابته خوانند^{۱۷۱} و در اصطلاح عرفاء، اعیان ثابته عبارت است از حقایق اعیان ممکنات که در علم حق - تعالی - ثابت اند؛ یعنی قبل از ملبس شدن به وجود خارجی در علم حق موجودند^{۱۷۲} .

احسن تقویم: اهل کشف و یقین در توجیه این آیه: «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم» ثم ردناه اسفل سافلین»^{۱۷۳} و آنچه از مفهوم آیه مستفاد می شود، که خلقت انسان، که آئینه تمام نمای حق بود، و تمام ملایک را خداوند به سجود او خواند، به احسن تقویم موسوم است، و مراد از اسفل سافلین، مقام و جای این انسان جزئی و متعین است، که عبارت از عالم خاکی باشد^{۱۷۴} . برای مثال از متن: «... و مراد از سجود، دخول قوای روحانی و طبیعی است در تحت تحکم ربوبیت انسانیت، که به احسن تقویم موصوف است^{۱۷۵}» و روی این اصل جامع جمیع مراتب عالم غیب شهادت و مجمع البحرین نور و ظلمت است . و ازین لفظ به آدم، خلیفه الله، روح محمدی، والد اکبر و عقل اول تعبیر رفته است^{۱۷۶} . و آن مقام قلب آفرینش است که از عالم غیب به عالم شهادت تنزل کرده است :

تَنَزَّلَ رَا بُوْد اَیْن نَقْصِ اسْفَل	که شد با نقطه وحدت برابر
شَد از اَفْعَال کَثَرَت بَی نَهایت	مقابل شد ازین رو با هدایت
اگر گردد مقید اندرین دام	به گمراهی بود کمتر ز انعام

۱۷۰- متن، ص ۱۵۸ .

۱۶۹- متن، ص ۲۳ .

۱۷۱- شیخ محمد لاهیجی، شرح گلشن راز .

۱۷۲- شریف جرجانی، التعلیقات، «باب العین» .

۱۷۴- عزیرالدین نسفی، همان کتاب .

۱۷۳- سوره التین، آیه ۴ .

۱۷۶- متن، ص ۲۱ و ص ۵۷ .

۱۷۵- متن، ص ۲۱۸ .

وگر نوری رسد از عالم جان ز فیض جذبه یا از عکس برهان
دلش با نور حق همراه گردد وزان راهی که آمد باز گردد^{۱۷۷}

۸- نسخه‌های خطی و روش انتخاب و تصحیح متن

در آغاز کار تصحیح شرح خواجه محمد پارسا بر **فصوص الحکم**، نسخه‌های زیر را شناسایی کرده‌ام^{۱۷۸}:

۱- نسخه خطی کتابخانه مدرسه سپهسالار (ف، ۵-۲۱۴). نسخه‌شناس، تاریخ کتابت آن را مربوط به سده یازدهم هجری می‌داند؛ ولی با توجه به یادداشت بسیار اصیل در پشت صفحه اول، می‌توان حداقل تاریخ کتابت آن را به اواخر قرن دهم منسوب کرد^{۱۷۸}. این نسخه دارای افتادگیهایی است، که در متن حاضر به ترتیب زیر مشخص می‌شود:

ص: ۸۵ س: ۱۵: (وعطایی که از ...) ، تا - ص: ۸۸ س: ۶: (عین آن صفت) ...
ص: ۹۹ س: ۳: (وفنای ایشان ...) ، تا - ص: ۱۰۶ س: ۱۱: (ومثالیّه) ...
ص: ۳۹۴ س: ۲: (الموت العرفی ...) ، تا - ص: ۳۹۶ س: ۵: (محروم باشند) ...
ص: ۴۸۷ س: ۱۱: (حتی یقص الله ...) ، تا - ص: ۴۹۰ س: ۵: (غیر جواب) ...
این نسخه در تصحیح حاضر با علامت «س» مشخص شده است.

۲- نسخه خطی متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (ف: دانشگاه ۳-۶۷)، ش: ۱۰۸۱. تاریخ کتابت ندارد و محتمل است که نسخه، متعلق به دوره صفویه

۱۷۷- شیخ محمود نسب‌سری، گلشن راز، (چاپ کتابخانه احمدی شیراز ۱۳۳۳ ش)، ص: ۳۰ س: ۸؛
ملاحسن فیض، اصول المعارف، به کوشش جلال‌الدین آشتیانی، ص: ۱۴: «الوجود یسزل من سماء الاطلاق
الی ارض التکید مترتباً...»

۱۷۸- این نسخه خطی از جمله کپی اسب که حاج آقا احمد کرمانشاهی به کتابخانه مدرسه سپهسالار
هدا کرده‌اند (۱۳۵۶ ه.ق). در پشت صفحه اول این نسخه یادداشتی به خط بسیار جالب است: (من جمله
مملکات الفکر الی الله الفنی، محمد علی بن محیی‌الدین احمد الدشتکی الحسینی عفی عنهما، شهر محرم الحرام سنه
۱۰۷۵).^{۱۷۵}

باشد^{۱۷۹}. این نسخه نیز در دومورد افتادگی دارد :

ص : ۵۴، س : ۸ : (فی الموجودات ...) - تا - ص : ۵۵ (... معلوم کردی) : مورد دوم : از آخر کتاب حدود يك برگ كنده شده است، و چند برگ دیگر نیز از آخر کتاب، از كناره صفحات زایل شده است .
این نسخه با وجود داشتن این دو مورد نقص، روی هم رفته نسخه كم غلط و صحیحی است .

در تصحیح، این نسخه، با علامت «د» مشخص شده است .
علاوه بر دو نسخه خطی فوق، نسخ خطی زیر، که یا نامی از شارح ندارد، و یا به غلط آن را به نام ركن الدین شیرازی (متوفی ۷۴۴) ، یا ركن الدین استرآبادی (متوفی ۹۴۶) ، نوشته اند؛ شناسایی شد :

الف) نسخه خطی به شماره ۸۱۲۹ كتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، که مهور به مهر دختر شاه عباس دوم صفوی است، نسخه مخلوطی است از شرح پارسا (تا فصل دهم)، و شرح مفصل دیگر از شرح پارسا، که شاید همان شرح ركن الدین مسعود استرآبادی متوفی ۹۴۶ باشد، که شرح پارسا را با توضیحات و تفصیلات و برگرداندن موارد متخذه از شرح جندی به فارسی، آورده است .

ب) نسخه خطی به شماره ۸۱۴۴ در كتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، که نسخه ای است مربوط به اواخر قرن سیزدهم .

ج) فیلم به شماره ۳۹۲۰ در كتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. منسوب به ركن الدین استرآبادی (متوفی ۹۴۶)، با خط محمد بن یحیی بن علی جیلانی لاهیجی نوربخشی به سال ۱۰۵۷ هجری قمری است . دو صفحه نخست مكرر عكس برداری شده است . در مقدمه اشاره ای به اسم شارح ندارد، فقط روی صفحه ماقبل نخست، با خطی جلی غیر از خط كاتب متن نوشته اند : - ترجمه **فصوص الحکم** لركن الدین شیرازی - كتاب

۱۷۹- این كتاب از جمله كتب اهدایی آقای سید محمد مشكوة به دانشگاه تهران است . در حاشیه پاره ای از صفحات، توضیحات عرفانی وجود دارد، که پاره ای از آن توضیحات از شرح شیخ احمد (؟) نامی است .

شرح فصوص بالفارسیة فی التصوف - تشرف باستصحابه الحقیقه محمد صادق نقاش
عنه - واز صفحه ۳۸۴ به بعد در حاشیه شرح مواردی (شرح اسیری) می آورد ؛ که
ظاهراً توضیحاتی عرفانی بر موارد مشکل است .

نسخ خطی بالا را با دو نسخه «د» ، «س» ، مقایسه کردم ، به علت مغشوش بودن
متن ، و تأخر کتابت ، و آمیخته بودن شرح منسجم پارسا با توضیحات اضافی ، و به دست
آمدن نسخه بسیار اصیل و صحیح و اتیکان که مارا تقریباً از نسخ دیگر بی نیاز می کرد ،
به نسخ «د» ، «س» ، که هم از حیث متن نسبتاً کامل و صحیح بوده و هم از حیث کتابت
متقدم اند ، بسنده کردم .

۳- نسخه ای که با اشاره فاضل محترم آقای احمد منزوی از روی فهرستی که
عثمان یحیی از شروح کتاب **فصوص الحکم** در مقدمه جزء اول از کتاب **نهی الفصوص** سید
حیدر آملی (چاپ انجمن ایران و فرانسه ، ص ۳۳ شماره ۱۱۰) ، موجود در یکی از
کتابخانه های و اتیکان ، شناختم و با همکاری واعانت کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
فیلمی از آن تهیه و آورده شد .

این نسخه بر سایر نسخ امتیازات کلی دارد . هم از حیث خط و قدمت کتابت و هم
از حیث دقت و صحت متن . تاریخ کتابت این نسخه فی سلخ شوال سنه ثلث و عشرين
و ثمانائة (۸۲۳) است که درست ده ماه و هفت روز بعد از وفات مؤلف (چهارشنبه ۲۳
ذی حجه سال ۸۲۲) نوشته شده است . این نسخه شاید از بهترین نسخ موجود
فصوص الحکم (از حیث متن **فصوص**) باشد ، که کتابت آن از نسخه اصل ، بنویسی^{۱۸۰}
(مقدمه **فصوص الحکم** : چاپ عفی . ص ۲۲) شانزده سال قدیم ترست . هر چند عفی
نسخ دیگری در دست داشته است ؛ از جمله نسخه ای که کتابت آن متعلق به سال ۷۸۸
هجری بوده است . ولی اختلافات آن نسخه را با نسخه اصل خود با «ن» در
حاشیه آورده است . این نسخه از حیث متن و شرح بی نظیر است و با خط نستعلیق
بسیار خوانا و خوب نوشته شده است .

در تصحیح متن حاضر این نسخه را اصل قرار داده ام . جز در باره ای از موارد .

۱۸۰- ابوالعلاء عفی ، همان کتاب .

بویژه، واردی که اختلافی در متن **فیهو** با چاپ عقیفی و دوشرح معتبر دیگر (کاشانی و قیصری^{۱۸۱})، مشاهده می‌شود. عقیفی با تسلطی که در زبان و عقاید ابن عربی دارد، در حاشیه کتاب و تعلیقات خود علل صحت و سقم جملات را با مقایسه شروح دیگر بیان می‌دارد و برای اثبات مدعای خود دلایل محکمی می‌آورد. در این مورد مطالب این نسخه از متن به ذیل صفحات تنزل می‌کند، و با کمال دقت و امانت در پاورقی موارد اختلاف آورده می‌شود. موارد اختلاف این نسخه در ذیل صفحات با علامت «و» نشان داده شده است.

۴- در ضمن بررسی شروح **فصوص الحکم**، به چند رساله، منسوب به سیدعلی همدانی برخوردیم و با مشابیهتی که در جملات نمونه در فهرس کتب خطی داشتند، پس از مراجعه به اصل نسخ خطی، معلوم شد که این رساله‌ها در حقیقت همان چند ورق اول شرح خواجه پارساست، که به شرح پاره‌ای از اصطلاحات قوم پرداخته است. و با چند ورق نخستین شرح حاضر مطابقت دارد. از بین نسخ متعدد این رسایل، به بررسی دو نمونه به لحاظ صحت متن و قدمت نسخه اکتفا کردم:

الف) رساله منسوب به سیدعلی همدانی، که در مجموعه‌ای در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره (۲۱۱۱) موجود است. این مجموعه خود حاوی ۲۱ رساله دیگر از اشخاص متفاوت است و از برگ ۱۰۹-۱۱۳ مربوط به رساله مورد بحث است، که در متن حاضر از صفحه ۱-۱۲ را شامل می‌شود. این نسخه در تصحیح متن حاضر با علامت «آ» مشخص شده است.

ب) رساله دوم که درست مثل رساله بالا، چند صفحه از اوایل شرح پارسا را به اسم سیدعلی همدانی آورده است، در مجموعه‌ای است که جناب آقای علی‌اصغر حکمت به دانشگاه تهران اهداء کرده است (حکمت، ۳۴۶، فهرست ادبیات ج ۲، ص ۶۱). مطالب این رساله در متن حاضر از صفحه ۱-۱۲ (ورنه زسرت تا به قدم اوست همه) را در می‌گیرد. تفاوت‌های این نسخه را در ذیل صفحات با علامت «ب» مشخص کردم.

۵- به طوری که در جدول نشان داده شده است. (صنعتات: پنجاه و دو و پنجاه و سه)

۱۸۱- عبدالرزاق کاشانی، شرح **فیهو** (چاپ مصر، ۱۳۸۶ هـ - ۱۹۶۶ م)؛ داود فیصری، همان کتاب.

۹- جدول زیر مطابقاً است از متن حاضر (شرح پارسا) با شرح مؤیدالدین جندی
(چاپ دانشگاه مشهد شماره ۸۰، با تعلیق و تصحیح سیدجلال الدین آشتیانی).

شرح جندی	متن حاضر	شرح جندی	متن حاضر	شرح جندی	متن حاضر
صفحه	سطر	صفحه	سطر	صفحه	سطر
۱۴/ ۵۷۸	۱/ ۴۰۳	۱۷/ ۴۷۳	۱۰/ ۲۸۹	۵/ ۲۰۰	۱/ ۶۳
۹/ ۵۸۲	۱/ ۴۰۹	۷/ ۲۰۶	۱/ ۲۹۱	۵/ ۲۴۹	۱۵/ ۸۱
۲۱/ ۵۸۴	۱/ ۴۱۱	۱۱/ ۴۸۲	۲/ ۲۰۱	۱۷/ ۲۲۹	۷/ ۹۷
۴/ ۵۹۴	۲/ ۴۲۴	۱۵/ ۴۸۲	۶/ ۳۰۱	۷/ ۲۷۱	۱۲/ ۱۰۲
۹/ ۶۰۷	۱/ ۴۴۳	۱۰/ ۲۰۶	۱/ ۲۰۳	۲۱/ ۲۸۲	۱۳/ ۱۰۸
۱/ ۲۰۸	۱/ ۴۴۵	۷/ ۴۸۵	۱۳/ ۲۰۴	۲۱/ ۲۸۵	۱/ ۱۱۰
۲۱/ ۶۰۸	۴/ ۴۴۶	۱۴/ ۴۹۱	۳/ ۳۱۱	۶/ ۲۸۶	۱/ ۱۱۰
۶/ ۶۰۹	۸/ ۴۴۶	۱۶/ ۲۰۶	۱/ ۳۱۷	۱۵/ ۳۸۸	۱۳/ ۱۱۱
۱۸/ ۶۰۹	۱۴/ ۴۴۶	۱۳/ ۴۱۹	۱۱/ ۳۱۹	۱۴/ ۳۹۲	۸/ ۱۱۲
۸/ ۲۰۸	۱/ ۴۵۷	۲۰/ ۴۹۹	۱۲/ ۳۱۹	۹/ ۳۱۳	۸/ ۱۲۵

[illegible]

خواجه پارسا از شرح مؤيدالدين جندی ، مطالب زبانی را مستقيماً (بسا حذف حشو و زوايد و به طور خلاصه) در شرح كلام ابن عربی ، نقل می کند . چون اغلب اين مطالب با اصل نسخه خطی شرح مؤيدالدين جندی (کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ، شماره ۳۴۳ ، اهدایی مشکوة) تفاوتهايی دارد ، اختلاف و تفاوتهايی نسخ ثلاثه را با شرح جندی در ذيل صفحات با علامت «ج» نشان داده ام .

۶- چون در تصحيح و انتخاب متن **فصوص الحکم** ، علاوه بر نسخ فوق الذکر ، از کتاب **فصوص الحکم** چاپ ابوالعلاء عفيفی و شرح قيصري (چاپ سنگی ملک الکتاب ، سنه ۱۳۰۰) استفاده شده است ، لذا مورد اختلاف را با چاپ عفيفی درپاورقی با علامت «ع» و موارد اختلاف با شرح قيصري را با علامت «ق» نشان داده ام ، هر چند مواردش اندک است .

۷- در انتخاب متن ارجح اصول زیر مراعات شده است :

الف) در متن **فصوص الحکم** (سخن ابن عربی) ، هر نسخه را با چاپ ابوالعلاء عفيفی مقایسه کرده ام ، و در مواردی که عفيفی در حاشیه و تعليقات علت انتخاب خود را شرح داده است ، مطالب چاپ عفيفی را متن قرار داده و اختلافات را درپاورقی آورده ام ؛ مگر در مواردی که رجحان یکی از نسخ (علی الخصوص نسخه واتیکان) بر متن چاپی ابوالعلاء کاملاً روشن و آشکار بود ، که در این صورت آن نسخه را اصل قرار داده و تفاوتها را درپاورقی ذکر کرده ام .

ب) مواردی را که خواجه پارسا مستقيماً از شرح جندی می آورد ، در جدولی ، با مشخص کردن صفحه و سطر از متن حاضر و نسخه خطی و چاپی شرح مؤيدالدين جندی ، نشان داده ام . بخشی از عبارات که در شرح جندی برای ایجاز کلام حذف شده است ، در این نسخه با علامت (،،) مشخص شده است . این موارد درپاورقی نیز به علت زیاد بودن آن ذکر نشده است . در صورت لزوم می توان به شرح جندی که به همت والای سيد جلال الدين آشتیانی در دانشگاه مشهد چاپ شده است ، مراجعه کرد .

تغییراتی که در رسم الخط و متن جایز شمرده‌ام

۱- در نسخ ثلاثه، نسخه «س» متن **فصوص الحکم** را با لفظ «قوله» می‌آورد، و در شرح فارسی کلمه‌ای عنوان نمی‌کند. نسخه «د» در چند ورق نخستین اصلاً لفظی در عنوان متن **فصوص** نمی‌آورد، اما از صفحه ۴۸ به بعد دو قسمت متن و شرح را با عناوین «متن» و «شرح» ذکر می‌کند. نسخه اصل «و» متن را با لفظ «قوله» و شرح را با علامتی شبیه «ه» آغاز می‌کند.

در این تصحیح برای مشخص شدن متن **فصوص** با شرح آن، در همه موارد، از آغاز کتاب، سخن ابن عربی (متن فصوص) با عنوان «متن»، و موارد شرح با عنوان «شرح» ذکر شده است.

۲- در انتخاب رسم الخط برای سهولت قرائت، و نیز برای اینکه رسم الخط‌های نسخ کاملاً مشابه هم نبودند، تغییراتی به شرح زیر در رسم الخط (فارسی) داده شده است:

(الف) حروف اضافه را که در نسخ خطی چسبیده به متمم فعل نوشته‌اند، تاحد صلاح از هم جدا آورده شد.

(ب) در مورد افعال و شناسه‌های زمانی آن، که در نسخ خطی چسبیده به فعل آورده‌اند، به صورت جدا از فعل نوشته شد.

(ج) پاره‌ای از واژه‌های مرکب، که در نسخ چسبیده آمده بود، برای شیوایی و روشنی خط، از هم جدا آورده شد.

(د) در نسخ ثلاثه، پاره‌ای از کلمات (در قسمت شرح فارسی)، با رسم الخط عربی نوشته شده بود، که در لغاتی نظیر نمونه‌های زیر به رسم الخط رایج فارسی آورده شد:

ظاهریة - ظاهریت	حیوة - حیات
باطنیة - باطنیت	کیفیة - کیفیت
آخریة - آخریت	شخصیة - شخصیت
طریقة - طریقت	حکمة - حکمت
قراة - قرابت	احدیة - احدیت

مواردی از متن کتاب حاضر که به نظر می‌رسد نسخه بدل از اصل، متین‌تر و محکم‌تر است :

ص : ۱۰۸ - حاشیه : ۳	ص : ۲۰۸ - حاشیه : ۹
ص : ۱۲۸ - حاشیه : ۴۳	ص : ۲۶۰ - حاشیه : ۱۰
ص : ۱۴۳ - حاشیه : ۳	ص : ۳۱۷ - حاشیه : ۶
ص : ۱۴۷ - حاشیه : ۴	

این موارد برای رعایت امانت و اصالت نسخه «و» و روی اصلی که ممکن است در نسخ متأخر، این موارد اصلاح شده کاتبین متون بوده باشد، اصل در متن و قیسه در ذیل آورده شده است ؛ بجز در مواردی که غلط بودن کامل نسخه اصل و اشتباه خطی کاتب، مبرهن و آشکار بود، که صورت صحیح آن را در متن آورده‌ام . در سایر موارد سعی کرده‌ام که به اصالت نسخه «و» بیشتر از موارد بالا توجه شود . و روی این اصل مطالب نسخه واتیکان (و) در تمام کتاب تا حد امکان، به عنوان نسخه اصل در متن کتاب آورده شده است ؛ جز موارد نادری که علت آنها در بالا توضیح داده شده است در این موارد نیز، با کمال دقت و رعایت امانت، صورت صحیح را متن قرار داده و اختلاف نسخ را در ذیل صفحه آورده‌ام .

در خانه از خداوند منان، که کلام امیدبخشش «ادعونی استجب لکم» نور امید بردل نیازمندان می‌پاشد، به استاد عارف و دانشمند جناب آقای دکتر سید حسن مینوچهر، «دامت برکاته» که زحمت ارشاد اینجانب را تقبل فرمودند، طول عمر توام با عافیت و دوام فیض مسئلت دارم و نیز استادان دانشمند و نکته‌یاب، آقایان دکتر مهدی محقق و دکتر علی شیخ‌الاسلامی و سایر بزرگواران از اساتید محترم و همکاران، که بنده مدیون راهنمایی‌های بیدریغشان هستم، سلامت و توفیق آرزو دارم ؛ هر چند زبان این حقیر از شکر احسانشان قاصر است ولی :

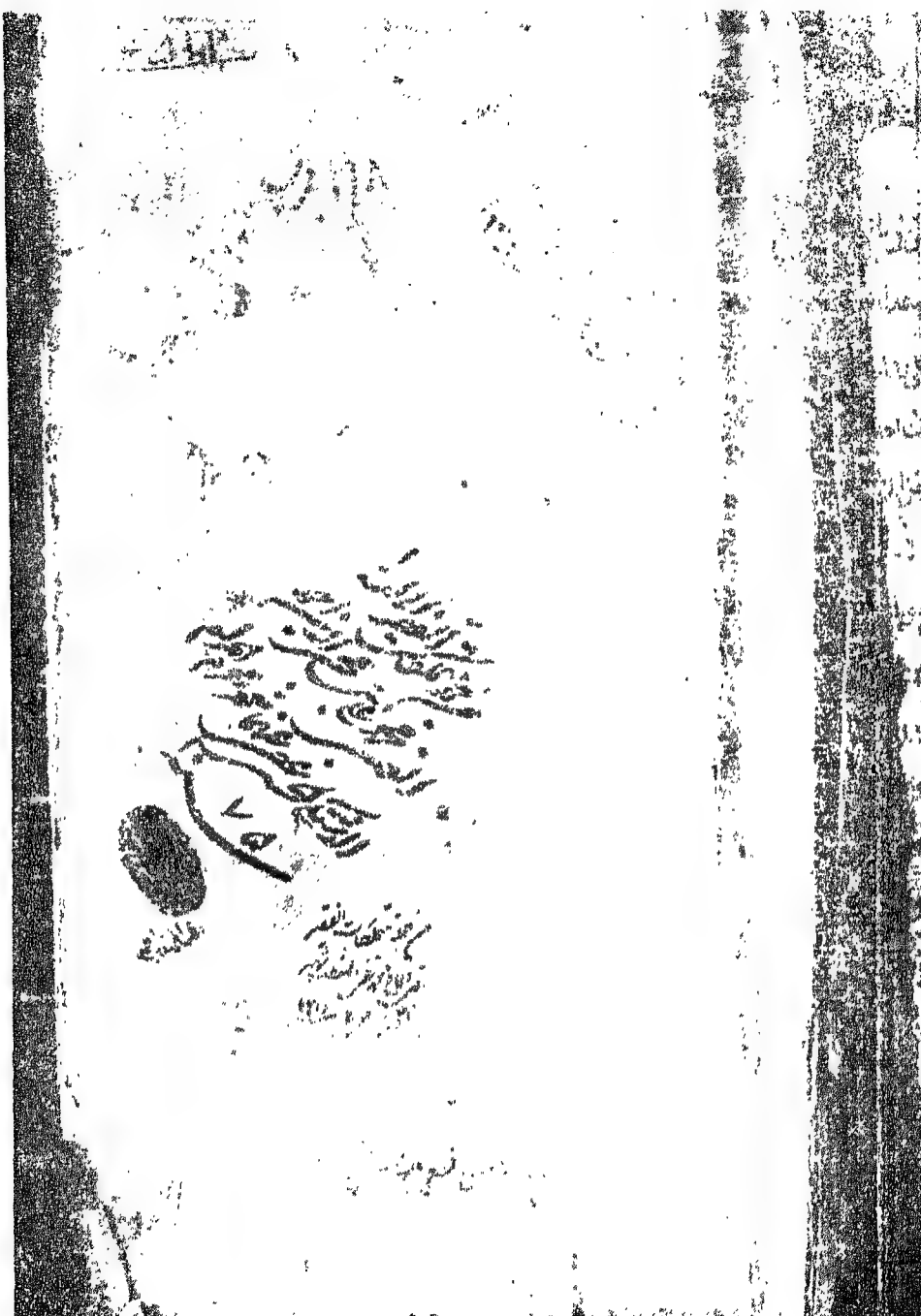
إذا عجز الإنسان عن شكر منعم فقال : جزا الله خیراً ، فقد كفی

جلیل مسگر نژاد

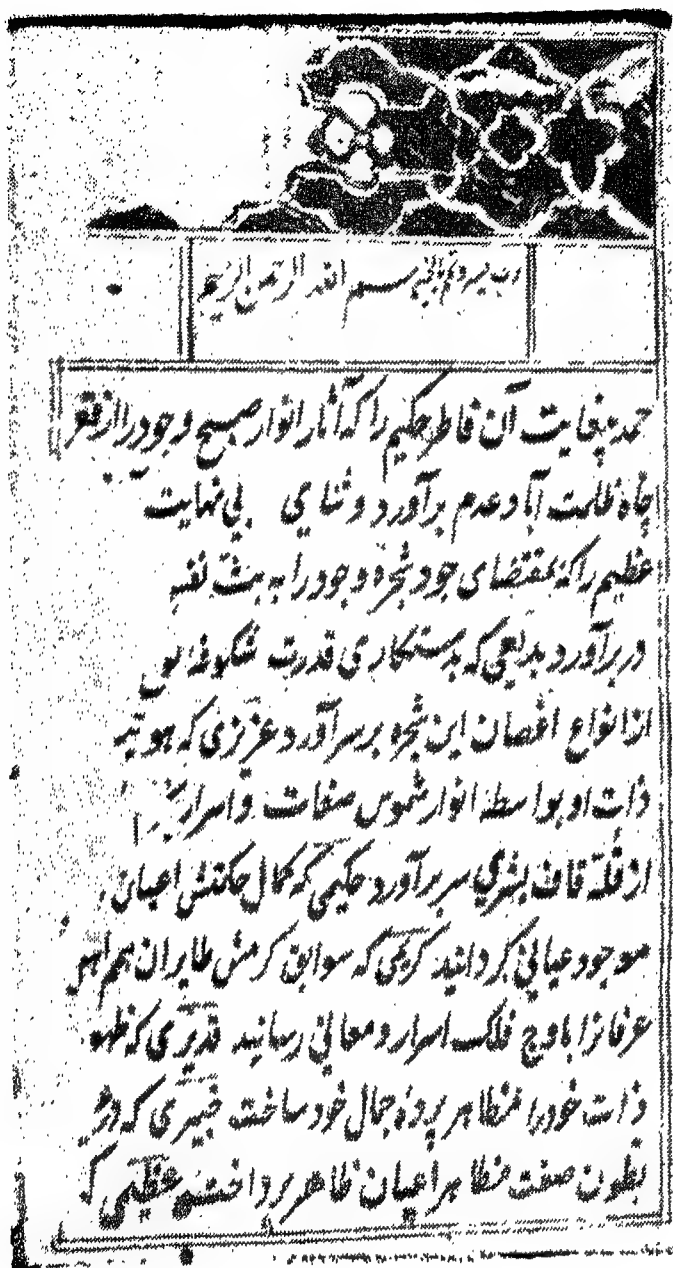
تهران - ۱۲ صفر ۱۴۰۶ هجری قمری

۵ آبان ۱۳۶۴

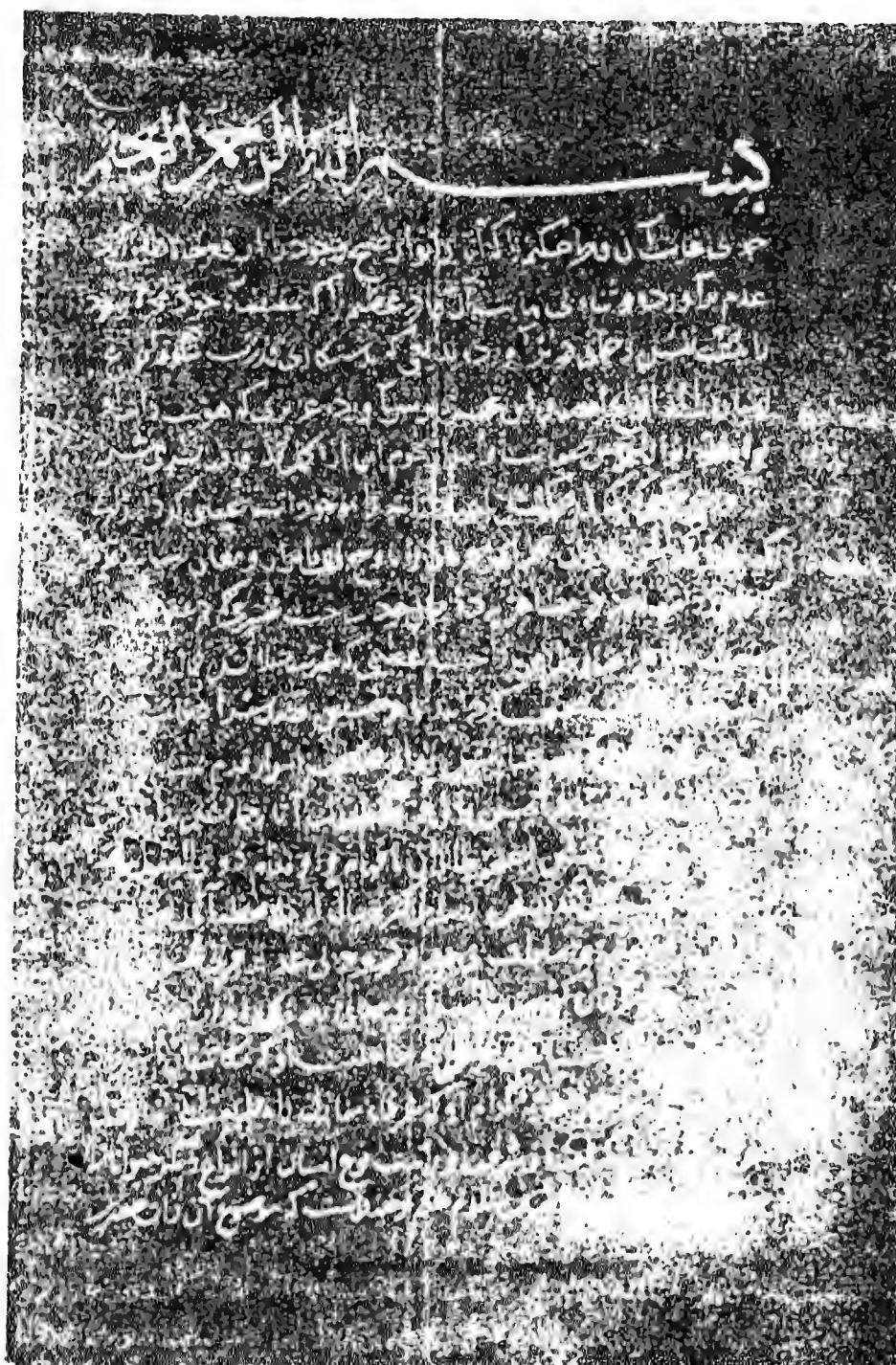
پنجاه و شش



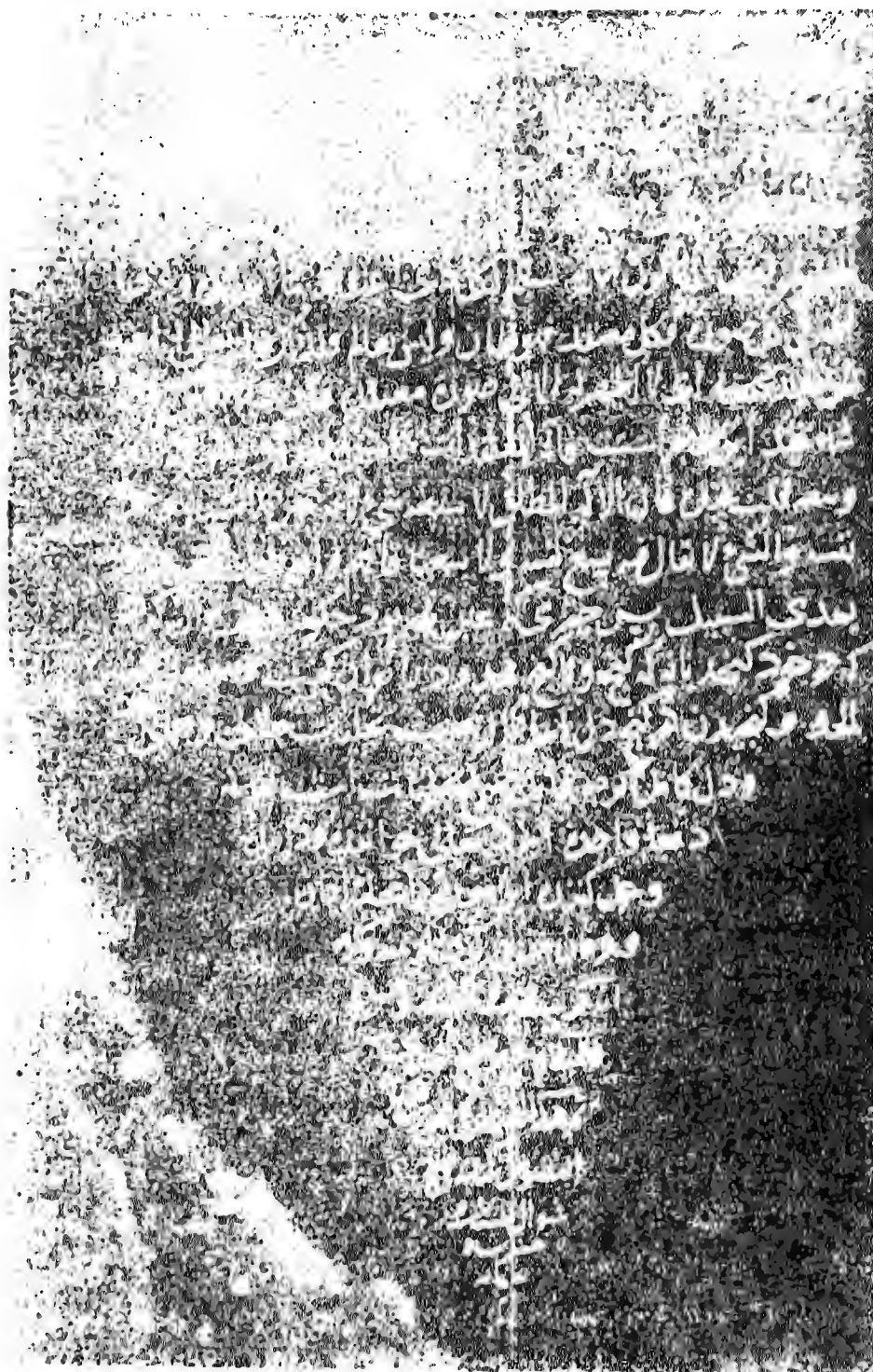
نسخه دانشگاه تهران



نسخه دانشگاه تهران (صفحه اول)



نسخه واتیکان (صفحه اول)



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

حمد بی‌غایت آن فاطر حکیم را که آثار انوار صبح وجود^۲ را از^۳ قعر چاه ظلمت^۴ آبادِ عدم برآورد ، وثنای بینهایت آن^۵ قادرعظیم را که به مقتضای جود^۶ ، شجره وجود^۷ را به بَست نفسِ رحمانی^۸ دربرآورد^۹ ، بدیعی که به دستکاری قدرت^{۱۰} شکوفه نوع انسان^{۱۱} را از انواع آغصان این^{۱۲} شجره برسرآورد ، عزیزی که هویت ذات او بواسطه انوار شَمُوش صفات و اسرار نجوم اسماء از^{۱۳} اکمل قلله قاف بشری سر برآورد، حکیمی که کمال حکمتش اعیان ثابته را موجودات عیانی گردانید ، کریمی که سوابق کرشم طایران همم اهل عرفان را به اوج فلك اسرار و معانی رسانید، قدیری که ظهور ذات خود^{۱۴} [را]، درمظاهر، پرده جمال خود ساخت، خبیری که در عین بطون^{۱۵} ، [به] صنعت^{۱۶} مظاهر اعیان ظاهر پرداخت، عظیمی که غیرت جلالش جمال ذات خود را به سطوات عظمت محتجب گردانید تا هر خسیس^{۱۷} قصید^{۱۸} سُرَادِ قاتِ جنابِ کبریا نتواند^{۱۹} ، قدیمی که نسیم عنایتش روایح لطایف اسرار قدم به مشام جان مشتاقان رسانید تا هر^{۲۰} انیس راه جز^{۲۱} به ملاطفات^{۲۲} آثار

۱- د: ربِّ یسرّ وتمّم بالخیر - بسم الله الرحمن الرحیم .

۲- آ: وجود از . ۳- س: در قعر .

۴- د: «آن قادر» افتاده است . ۵- آ: جود را .

۶- س: وجود به بَست . ۷- د: «در رحمانی» افتاده است . ۸- آ: برآورد .

۹- د: «انسان را» افتاده است . ۱۰- آ: ان . ۱۱- د، س: از قلله قاف .

۱۲- د، س: خود را مظاهر . ۱۳- د، س: صفت . ۱۴- آ: خسیس .

۱۵- د، س: پ: قصد جناب . ۱۶- د، س: نتواند کرد .

۱۷- س: «هر» ندارد . ۱۸- د، س: خبر .

جمالش نداند ، منزهی که سبجات انوار تنزیهش آجحه طایران افهام^۱ واهام
ذوی العقول^۲ سوخته ، مقدسی که صوت^۳ کمال تقدیش بصایر کروبیان از
ملاحظه^۴ آثار لطایف جمالش بردوخته . وصلوات بی حد و درود بی عدد بر^۵ مربی
شجره ایمان^۶ و آفتاب عالم عزفان ، گنج حقایق اسرار ومعانی ، بدر فلک انوار
اخبار ربّانی ، سید انبیاء ، وامام اصفیاء ، محمد مصطفی ، وبراہل بیت او – که
مکاشفان^۷ اسرار عالم حقیقت اند – وبر^۸ صحابه کرام او، که عرفای منازل راه
طریقت اند^۹ .

اما بعد ، چون مقرر است که امتیاز شرف و رتبت نوع انسان از^{۱۰} انواع
دیگر حیوانات به واسطه علم است ، واشرف علوم علم توحید است – که موضوع آن
ذات حضرت الهیّت^{۱۱} واسرار صفات ازلیّت است ، وحصول سعادت ابدی ممکن
نیست مگر به اقتنای^{۱۲} اسرار آن، وفوز به درجات سرمدی میسر نمی گردد الا به
اجتنای^{۱۳} ائمار آن . وغواصی کردن در تیسار لجه این دریای^{۱۴} بیکران ، واستخراج
جواهر حقایق ومعانی، از قعر این دریای بی پایان ممکن نگشت ، مگر اعیان اولیاء^{۱۵}
را – سلام الله علیهم اجمعین^{۱۶} – که خلاصه اهل عالم اند بعد از انبیاء علیهم السلام –
طایفه ای که سینه های^{۱۷} ایشان مهبط انوار الهی است، و دل های ایشان مظهر^{۱۸}

-
- ا-ب: افهام اولی العقول . ۲-د، س: آ: اولی العقول . ۳-آ: صورت اسرار .
۴-د: ملاحظه لطایف . ۵-د، س: بعد مربی . ۶-آ: اعبان .
۷-ب: مکاشفات . ۸-آ: تا – اما بعد ندارد .
۹-ب: تا مقدمه ندارد . ۱۰-آ: ازدیگر .
۱۱-آ: الوهیت، د، س، و: الهیّه، ازلیّه . ۱۲-آ: به اقتباس انوار .
۱۳-د، س: باجتهاء اسماء – آ: باختیار آثار آن .
۱۴-آ: بحر . ۱۵-آ: اعبان نباتات تابیرات انبیاء – علیهم السلام –
۱۶-د، س: «اجمعین» ندارد . ۱۷-آ: سیمای . ۱۸-آ: مخزن .

اسرار ذات نامتناهیست^۱؛ ارواح^۲ ایشان مشاعل^۳ نیران محبت ربانی است ، اجسام^۴ زاکیه ایشان مجامع کمالات آثار نفحات انفاس رحمانی^۵ است . خصوصاً شیخ^۶ الواصل الکامل ، امام الموحّدين ، قطب المحقّقين ، مهبط^۷ انوار القدسیّه ، کاشف اسرار الالهیه^۸ ، محیی الحقّ والدّین ، محمد بن علی^۹ بن العربی الحاتمی الاندلسی - رضی الله عنه وارضاه - . و چون کتاب **فصوص الحکم** ، که خاتم مصنّفات این بزرگ^{۱۰} است ، از آن جمله است که تا کسی با کمال انقطاع و توجه و تسلیم پیش نیاید ، عرایس ابکار اسرار آن نقاب نگشاید و طلعت معانی^{۱۱} و حقایق آن جمال ننماید . و جمعی از محقّقان این قوم - رحمهم الله - در شرح بیان مشکلات این کتاب یدبضا نمودند^{۱۲} ، و این حصار محکم بنیان را به قوّت بازوی بیان بگشودند^{۱۳} ، اما در میدان بسط^{۱۴} عنان بیان فرو گذاشتند^{۱۵} ، و تطویل بیان در شرح معضلات آن لازم داشتند ، و بعضی از ضعفای طلبه به سبب بسط کلام و قصور افهام ، حقایق و رموز^{۱۶} کتاب - که اصل مطلوب است - ضبط نتوانستند کرد . بدین سبب ، به جهت ایضاح مشکلات این کتاب ، در هر محل^{۱۷} که محتاج شرح^{۱۸} بود کلمه ای چند که خلاصه آن مطوّلات بود^{۱۹} ، بر سبیل ایجاز تحریر افتاد ، تا مفتاحی بود ابواب حقایق و معانی آن را . و چون این طایفه مخصوص اند به اصطلاحاتی^{۲۰} و اشاراتی

۱- د، س: نامتناهی است . ۲- د، س: و ارواح .

۳- د، س: مشاعل میزان محبت ربانیست . ۴- د، س: و اجسام ایشان .

۵- د، س: رحمانیست . ۶- د، س: الشیخ الکامل الواصل .

۷- د، س: مهبط الانوار القدسیه . ۸- د، س: الاسرار الالهیه .

۹- د، س: محمد بن علی بن - علی العربی . ۱۰- د، س: بزرگست .

۱۱- ت: معانی . ۱۲- د، س: نموده اند . ۱۳- د، س: بگشوده اند .

۱۴- و: گذاشتن . ۱۵- و: کتاب اصل که - ت: اصلی ۱۶- ت: محلی محتاج بود .

۱۷- د، س: بشرح . ۱۸- ت: است .

۱۹- د، س: به اصطلاحات و اشارات خاص .

خاصّه، واطّلاع برحقایق کلام این قوم موقوف است بر معرفت آن اصطلاحات و اشارات، احتیاج افتاد به مقدمه و ذکر بعضی از اصول آن اشارات .
والله الموفق والمعین

مقدمه

بدان ای عزیز^۱ که به زبان اهل کشف و تحقیق ، وجود را من حیث هوهو ، یعنی مطلق^۲ ، اسم از آن که با تعقل آن قیدی اعتبار^۳ کنند، هویت غیب خوانند و حق^۴ گویند و حقیقه الحقایق نامند ، و از اسماء مسمی به اسم «الله» هم گردانند^۵ ، که «قل هو الله احد» ، و این وجود را ظهورات و بروزات^۶ است : گاه درکسوت قیود و گاه مجرّد از صفات و قیود ؛ گاه^۷ ظهور آن درکسوت قیود^۸ ایجابی بود ، که «الله الصّمد» ، گاه درسلبی ، که : «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ» ، و گاه مجرّد از قیود ، که «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» . و چون^۹ مجرّد از صفات زایده بر ذات اعتبار کنی ، مقام آن را احدیت و الهیت خوانند و «عما» نیز گویند ؛ و چون ذات را با^{۱۰} صفات اصلیه اعتبار کنی ، آن را حضرت^{۱۱} واحدیت گویند و آن حضرت را عالم جبروت نامند ؛ و چون ذات را با جمیع صفات اعتبار کنی ، آن حضرت را عالم ملکوت خوانند^{۱۲} . و صفات اگر متّصف^{۱۳} به لطف و رحمت بود ، صفات جمالی^{۱۴} خوانند ؛ و اگر متّصف به قهر بود ، جلالی^{۱۵} دانند ؛ و اگر صفات و اسماء را با جمیع مظاهر

۱- ت: وفك الله وایانا نکشف الحقایق .

۲- ت: مطلقاً .

۳- د، س: اعتبار کنی .

۴- ب: حقیقه الحقایق نامند .

۵- ت: الله گردانند- س: گرایند . ۶- ت: بروزات درکسوت قیود . ۷- ب: گاه درکسوت قید .

۸- د، س: قید . ۹- د، س: چون . ۱۰- ت: با جمیع صفات .

۱۱- ت: عالم ملکوت گویند . ۱۲- د، س: گویند . ۱۳- د: متصل .

۱۴- آ، س: جمال - ب: ومعی نیز گویند .

۱۵- د: جلالی خوانند . س: جلال دانند . ب: ت: جلال دانند .

خَلْقِيَّهٗ اعتبار^۱ کنی، آن را مقام فرق و کثرت خوانند، و این را^۲ عالم مُسَلِّک و شهادت گویند؛ و اگر مَظَاهِرِ خَلْقِيَّهٗ را در ذات مستهلک یابی^۳، آن را مقام جمع دانند. ای عزیز بدان که: نزد اهل کشف و تحقیق^۴، وجود مطلق یکی بیش نیست، و آن وجود حق^۵ است، و وجود جمیع موجودات بدان حضرت منتهی می شود، و آن حضرت منتهای^۶ همه است؛ و این وجود را در هر عالمی از عالم های^۷ مختلف ظهوریست و حضرات کلیّه پنج است، که آن را حضرات خمسه گویند^۸، و هر حضرتی را از^۹ آن حضرات^{۱۰} عالمی نامند:

حضرت اول هویت غیب مطلق^{۱۱} است [که] آن را حقیقه الحقایق خوانند، و آن حضرت اشارت پذیر نیست، و از^{۱۲} آن حضرت به هیچ نوع عبارت^{۱۳} نتوان کرد، و عقول و افهام مخلوقات را به پیرامن سرادقات کبریای^{۱۴} آن راه نیست، بل^{۱۵} این مقدار به نور کشف محقق گشته است که^{۱۶}: درین عالم حق تعالی از ذات خود به ذات خود تجلّی فرمود، و آن تجلّی^{۱۷} از حضرت احدیت بود نه از امری خارج یا فیضی زاید بر ذات خود. و بدان^{۱۸} تجلّی، در خود، نفس رحمانی ظاهر کرد، که آن هیولای^{۱۹} کلیّه است، و این^{۲۰} علم ذات است بذاته و هر چه دروست، و این^{۲۱} طایفه این را تعین^{۲۲} اول گویند، و جمیع اعیان ثابته در حضرت^{۲۱} این علم، به صورت عقل^{۲۲}

- ۱- ب: اعتبار آن را . ۲- د، س: و آن عالم را - ب: و آن را عالم . ۳- ب: یابی مقام جمع .
- ۴- د، س: شهود . ۵- آ: وجود حق است که وجودات بدان حضرت منتهی می شود .
- ۶- س: منتهی . ۷- ب: ازعوالم مختلفه . ۸- د، س: خوانند - آ: می خوانند.
- ۹- ب: پنج است که آن را و هر حضرتی را از حضرات عالمی نامند . ۱۰- آ: خوانند .
- ۱۱- ب: مطلقه . ۱۲- ب: و آن . ۱۳- آ: نتوان عبارت کرد .
- ۱۴- د، س: کبریایی . ۱۵- د، س، و: بلی - آ: بلکه.
- ۱۶- س، آ: که حضرت صمدیت - عراسمه . ۱۷- ب: تجلی در حضرت احدیت بود .
- ۱۸- ب: بدان تجلی - آ: و بدان و تجلی.
- ۱۹- آ، س، و: هیولی - ب: هیولای کلیات و آن عالم ذاتست . ۲۰- ب: و این طایفه را.
- ۲۱- س: درین حضرت . ۲۲- س: عقلی.

هویدا^۱ شد، که «اول ما خلق الله العقل» و جمله معلومات صورت این عقل آمد. و چون ذات^۲ باری را - جل ذکره - به این^۳ معلومات نسبت دهی، جمله^۴ صفات این ذات^۵ بود، و ذات متعالیه را چون با هر یکی از این صفات^۶ نسبت اعتبار کنی، اسمی از اسمای حق ظاهر گردد. و این^۷ ظهور در تنزل از حضرت احدیت به حضرت واحدیت باشد، که حضرت دوم است، و آن را حضرت الهیت نیز نامند^۸، و این عالم را جبروت گویند، و این حضرت مبدأ^۹ کثرات و حضرت اسماء^{۱۰} است. اول صفتی که درین حضرت از بطون به ظهور پیوست، «علم^{۱۱}» بود، یعنی جمیع اعیان درین حضرت ظاهر^{۱۲} گشت، حضور^{۱۳} علمی و اسم علیمی^{۱۴} ظاهر شد. پس اقتضای حکمت الهی را - جلّت عظمته - به ترجیح^{۱۵} وجود اعیان ثابته بر عدم، «ارادت^{۱۶}» خوانند، و اسم^{۱۷} مریدی اینجا مفهوم گشت. پس علم حق به استواء^{۱۸} و استیلاء قرین شد، برای^{۱۹} ایجاد اعیان قبل الوجود الخارجی، اسم «قدیر» پیدا آمد. پس^{۲۰} از مشاهده حق وجود اعیان^{۲۱} ثابته را قبل الظهور، اسم بصیری ظاهر^{۲۲} شد. پس اطلاع حق بر ملتمسات اعیان به زبان استعداد که «مارا از بهر هر چه مظهر^{۲۳} و مظهر آنیم به ظهور رسان»^{۲۴}، و قبول حق آن ملتمسات را «سمع» خوانند؛ و

-
- ۱- ت: پیدا شد. ۲- س: ذات متعالیه. ۳- ت: باین - ب: به آن.
 ۴- ب: جمله صفات و نسبت - اعتبار کنی. ۵- د: باشد، س: باشند.
 ۶- س: صفات و نسبت، د: نیبّه. ۷- ب: و بدایت این ظهور... ۸- د، س: خوانند.
 ۹- ب: مبدأ کثرات اسماست. ۱۰- د، س: اسماست. ۱۱- س: عالم بود.
 ۱۲- د، س: حاضر شد. ۱۳- ت: حضوری. ۱۴- د، س: علمی.
 ۱۵- ب: ترجیح وجود. ۱۶- ت: اراده.
 ۱۷- ب: واسمی مریدی در اینجا مفهوم گشت - د، س: ازین جا. ۱۸- د، س: باستیلاء.
 ۱۹- د، س: قرین شد؛ ایجاد و اعیان را بر حال عدم و این صفت را قدرت گفتند و اسم قدیری هویداشد - ب: برای ایجاد اعیان در ارجال عدم - ت: برای ایجاد...
 ۲۰- د، س: ت، ب: پس بواسطه. ۲۱- د، س: ت، ب: اعیان را قبل الوجود الخارجی.
 ۲۲- د، س: ت، ب: پیدا آمد. ۲۳- د، س: هر چه مظهر آنیم. ۲۴- ت: رسانید.

اسم^۱ سمعی اینجا^۲ آشکارا شد . پس ارادت^۳ حق به این^۴ حال منضم گشت و متعلق^۵ بود اعیان شد ، کاف به نون پیوست ، تا به امر «کن» آن چیز «فیکون» شد^۶ . این حال را «کلام» گفتند ؛ واسم متکلم درین محل^۷ بظهور رسید^۸ . و چون این^۹ شش صفت^{۱۰} مترتب بر صفت^{۱۱} حیات است ، اسم «حی» مقدم اسماء آمد ، و آخر^{۱۲} این اسماء «متکلم» گشت . و این اسماء سبعة را ائمه اسماء خوانند ؛ و این اسماء را هم امامیست ، و بعضی امام^{۱۳} ائمه «حی» را دانند و بعضی «علم» را . و چون این اسماء به هیچ حال از ذات منفک نیست ، اسامی^{۱۴} ذات شمردند ، مگر متکلم را که مقتضی اثنیست است^{۱۵} میان مخاطب و مخاطب ، و شمول بر جمیع^{۱۶} معانی دارد : از امر و نهی و اخبار و غیر ذلک ، بعضی از اسماء صفات شمردند . پس هر چند که کثرت افزایش ، تنزل افزایش ، و هر تنزلی^{۱۷} را فراخور آن عالمی باید ، که وجود در آن عالم به تعیینی^{۱۸} دیگر ظهور کند ، و خود^{۱۹} را به خود نماید . پس از حضرت واحدیت و الهیت ، که عالم^{۲۰} آن جبروت بود ، تنزل فرمود به حضرت لوح المحفوظی ، که نفس ناطقه و عالم امر عبارت از آنست^{۲۱} ، و عالم او را^{۲۲} عالم ملکوت خوانند . و این نفس ناطقه را چون نیک بنگری همان عقلست^{۲۳} که به^{۲۴} اعتبار ادراک کلیات و تجریدی که داشت

- ۱- ب: که اسم سمعی. ۲- د: آنجا. ۳- ب: ارادت به این حال. ۴- د، س: ت: با این. ۵- ب: و متعلق به صور و اعیان شد- ت: متعلق داعیان شد . ۶- ب: گشت. ۷- س، ت، ب: حال. ۸- ب: آمد . ۹- د، س، ت، ب: به این . ۱۰- د، س، ت، ب: صفت مذکور. ۱۱- ت: ب صفت حیوانست. د، س: حیوانست. ب: حیوة هست. ۱۲- س: آخرین. ۱۳- س، ت: امام این ائمه ... ۱۴- س: اسماء. ت: این اسماء را اسامی ذات شمردند متکلم را.. ۱۵- ت: «است» ندارد. ۱۶- ب: معانی هر چند کثرت را افزایش تنزل را افزایش . ۱۷- ب: هر مری را فراخور تنزل عالمی باشد، ت: و هر ترقی را ۱۸- د: تمیّن. ت: به تمیّن. ۱۹- ب: و خود را بخود پس. د، س: در آن عالم مناسب آن... ۲۰- ب: که آن عالم. د: ندارد . ۲۱- د: اینست. ۲۲- ت: او را - ب: عالم او را ملکوت می گویند . ۲۳- د، س: عقل است. ب: عقل است به اعتبار. ۲۴- ت: به اعتبار جزئیات و تعلق که.

آن را عقل می خوانند^۱، و به اعتبار ادراك جزئیات و تعلقات^۲ که به اجرام سماوی دارد، آن را نفس می خوانند، تا، چنان شود که صور^۳ آن کلیات عقلیه^۴ متصفه^۵ ظاهر گردد، و در هویت نفس منطبقه به صور^۶ جزئیات ظهور کند^۷، و جزئیات به آن کلیات محفوظ گردد، و کلیات در عالم شهادت به جزئیات مضبوط ماند^۸. و نفس^۹ جزئیة منطبقه را، چون مجرد^{۱۰} از نفس ناطقه اعتبار کنی، آن را عالم مثال گویند، که در^{۱۱} آن عالم، هر موجودی را از موجودات مجرد^{۱۲} و غیر مجرد، مثالی هست که به حواس باطن ادراك آن^{۱۳} توان کرد، و کشف ارباب کشف در آن^{۱۴} عالم است. و وجود حق^{۱۵} را تنزلی دیگر است^{۱۶} از عالم ملکوت به عالم ملک، که آن ظهور هویت^{۱۷} اوست، در مظاهر صور مختلفه؛ ابتدای^{۱۸} آن از عرش است و کرسی، و اجسام عنصری و صور مرکبات از معادن و نبات و حیوان^{۱۹} که انتهای عالم ملک است. پس^{۲۰} وجود حق را - جلّت قدرته - تنزلی دیگر است^{۲۱} به عالم انسان^{۲۲}، و آن آخر مراتب تنزلات^{۲۳} است. و از این واضح تر نمی شاید^{۲۴} گفت و غیرت^{۲۵} حق کشف غیط! را نمی گذارد، و اکابر طریقت ازین زیادت گفتن رخصت ندادند^{۲۶}.

-
- ۱- د، س: می خوانند .
 ۲- د، س: و تعلقاتی که با اجرام . ۳- ب: صورت.
 ۴- د: عقلیه یعنی صور اسماء سبعه. ۵- ب: عقلیه منطبقه ظاهر شود . ۵- س: متصف.
 ۶- د، س: به صورت.
 ۷- د، س: می کند . ۸- ب: یابد .
 ۹- د، س: نفوس.
 ۱۰- د، س: مجرد نفس.
 ۱۱- آ: در عالم.
 ۱۲- د، س: مجرد و غیر مجرد.
 ۱۳- د: آن را ادراك توان کرد - س: بتوان کرد. ب: ادراك او نتوان.
 ۱۴- د، ب: درین. ۱۵- آ: بر آن عالمست. ۱۶- د: حق تعالی. س: حق عزاسمه ۱۶- د، س: هست.
 ۱۷- آ: هستی.
 ۱۸- د، س: که ابتدای. ب: ابتدا از عرش و کرسی.
 ۱۹- ب: حیوانات.
 ۲۰- آ: آن وجود حق. ۲۱- س، آ، ب: هست.
 ۲۲- ب: انسانی.
 ۲۳- د، س: تنزل است. ۲۴- آ: نمی توان گفت.
 ۲۵- د: در غیرت.
 ۲۶- د، س، آ، ب: نداده اند .

پس از این مقدمه ترا روشن گشت^۱ که عوالم کلیه و حضرات اصلیه پنج است:
اول^۲ غیب مطلق، که آن عالم اعیان ثابته است؛ و بعد از آن عالم جبروت؛ و
دیگر عالم ملکوت^۳؛ و دیگر عالم ملک^۴ و عالم انسان کامل. و تنزلات چهاراست: یکی
عقل^۵ اول و مراتب آن عقول مجرد باشد؛ دیگر^۶ نفوس منطبعه و مراتب آن هیولای^۷
کلیه است تا صور اجسام عنصریه^۸؛ دیگر صور مرکبات و مراتب آن^۹ معادن است
تا آخر حیوانات؛ دیگر صور انسانی^{۱۰} که آخر تنزلات^{۱۱} است. چون این دانستی^{۱۲}
بدان که اهل توحید این جمله را که گفته شد مظاهر هویت وجود ذاتیه می خوانند^{۱۳}.
اما در بعضی ظهور اسماء غالب و در بعضی ظهور صفات^{۱۴} غالب و در بعضی ظهور
ذات^{۱۵} غالب. و برین^{۱۶} معانی واقف نگردد، مگر انسان کامل، که انسان ناقص نزد
عارف در مرتبه حیوان مانده است، بل که حیوان بر^{۱۷} وی شرف دارد. زیرا که
حیوان و نبات و جماد^{۱۸} در تحت طاعت شیطان در نمی آیند، و^{۱۹} انسان ناقص در می آید.
اما انسان^{۲۰} کامل مظهر هویت ذاتیه است با جمیع اسماء و صفات، لاجرم
خبر^{۲۱} از آن حال این آمده که: «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى»، «انَّ الَّذِينَ
يُشَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُشَايِعُونَ اللَّهَ يَدِ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى

۱- س: شد. ۲- ت: اول هویت غیب مطلقست. د: «غیب» ندارد.

۳- ت: جبروت. ب: عالم ملک و عالم انسان.

۴- ت: ملکوت و دیگر عالم ملک و عالم انسان کامل - س: دیگر عالم انسان کامل.

۵- ت: «اول» ندارد. ۶- س: و دیگر... مراتب.

۷- د، س: از هیولاء - و هیولی. ۸- ت: عنصری دیگر - س: و دیگر.

۹- د، س، ت: ب: از معادن تا آخر حیوانات. ۱۰- ت: انسان - د: در آخر.

۱۱- د، س، ت: ب: تنزلاتست. ۱۲- د، س، ت: ب: بدانستی. ت: این مقدمه دانستی.

۱۳- د، س: خوانند. ت: ذات می خوانند. ۱۴- د، س: ب: ذات.

۱۵- د، س: صفات. ۱۶- د: و بدین معنی.

۱۷- س، ب: برو. ت: از حیوان کمتر است از برای آنکه. ۱۸- ب: جمادات.

۱۹- د، س: یتیه جمله را ندارد. ۲۰- ب: انسان مظهر هویت.

۲۱- س، ت: ب: خبر از حال او. ۲۲- د، س، ت: ب: بقیه آیه را ندارند.

نفسه ومن اوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتيه اجرا عظيما»، «لا يزال^۱ يتقرب العبد^۲ الى التواضع حتى احببه^۳ فإذا احببته^۴ كنت سمعه وبصره ولسانه^۵ ويده ورجله^۶ فبى يسمع^۷»، «لودلى^۸ احد حبلة لهبط على الله»، واین جمله از آیات واحادیث وبسیاری دیگر مثل^۹ [این]، دلیل است این طایفه^{۱۰} را که همه از اوست و بدوست، بلکه خود، همه اوست. شعر:

ای آن که حدوث و قدمت اوست همه سرمایه شادی و غمت اوست همه تو دیده نداری که به خود درنگری ورنه زسرت تا به قدم اوست همه*
و بدان که سخنان شیخ - رضی الله عنه - درین کتاب، جمله مبنی بر حضرات و تنزلات است. چنانچه^{۱۱} ابتدای کتاب به حمد ذات و ذکر اکمل صفات است.

متن^۷ قال^۸: - رضی الله عنه - الحمد لله منزل الحكيم على قلوب الكليم.

شرح اضافت حمد به اسم «الله» کرد تعلیماً عن الله فی کتابه. اما حمد^{۱۲} حق در مقام جمع الهی، ذات نامتناهی خود را، بر سه قسم است: قولی و فعلی و حالی.
اما قولی چنانچه^{۱۳} در کتب آسمانی تعریف^{۱۴} نفس خود فرمود؛ و اما فعلی

۱- د، س: لا يزال العبد. ۲: ناقص آورده. ۳- ب: فبى يسمع وبى يبصر وبى ينطق وبى يمشى.

۴- س: ادلى. ۵- د، س: مثل این دلیلت.

۶- آ: طایفه را هم از اوست. ب: که همه اوست و بدوست بلکه وجود همه اوست.

* ۲: تم الرسالة الشريفة والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله اجمعين. ب: والسلام على من اتبع الهدى. تم الرسالة - والحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله
۶- د، س: چنانکه.

۷- دو کلمه «متن» و «شرح» که در سه نسخه در صفحات اول یا بصورت «قوله» در متن عربی فصوص الحکم و یا اصلاً چیزی نیامده است. من این دو کلمه را از نسخه «د» از صفحه ۸ به بعد آورده است برای یکدست شدن کتاب از آقا متن و شرح بکار می برم. رک مقدمه مصحح.

۸- د: قال الشيخ. ۹- د: قدس الله سره. ۱۰- س: حمد در.

۱۱- د، س: چنانکه. ۱۲- س: تعریف آسمانی.

چنانچه^۱ کمالات جمالی و جلالی را از غیب به شهادت^۲ و از باطن به ظاهر رسانید، و امّا^۳ حالی چنانچه^۳ خود به خود در ذات خود متجلّی شد به فیض اقدس^۴ اولی و ظهور نور^۵ ازلی به مقتضای تجلیّات.

امّا^۶ حمد حق، ذات خود را، در مقام تفصیل^۶، که^۷ مظاهر^۸ عبارت از آنست، هم بر سه قسم است: قولی و فعلی و حالی.

امّا^۹ قولی حمد لسان انسانست^۸، چنانچه در هر شریعت و ملّت جاری بر زبان^۹ انبیای ایشانست. و امّا^{۱۰} فعلی، ائیان بندگان به اعمال بد نیست^{۱۱} از عبادات و طاعات. بدان که هر عضوی^{۱۲} از اعضا را مشغول گردانند^{۱۳} به عملی و عبادتی که به آن^{۱۴} مخصوص است، به وجهی^{۱۵} که در شریعت نبی آن قوم منصوب است. امّا^{۱۶} حالی، اتصاف روح و دل بود به صفات کمالات علمی و عملی و تخلّق به اخلاق الهی. پس در مقام جمع و تفصیل^{۱۶}، حامد و محمود همه اوست که «الحمد لله» و این نوع حمد از زبان ارباب حال^{۱۷} بود.

امّا^{۱۸} نزد علما لفظ «الحمد»، من حیث اللّغة، مفهوم آن تعظیم فاعل است، به جهت انعام^{۱۸} و احسان، که از وی صادر گردد مطلقاً علی الانام؛ و از روی اصطلاح، تعریف محمود است به نعوت کمال. و حمد اخص است از مدح^{۱۹}، که اطلاق مدح بر عاقل و غیر عاقل به حسب محاسن صادره از^{۲۰} وی کنند و اعظم از شکر، که شکر

-
- | | | |
|--------------------------------------|--|------------------|
| ۱- د، س: چنانکه، | ۲- س: «شهادت» ندارد. | ۳- د، س: چنانکه. |
| ۴- س: اقدس اعلی اولی. | ۵- س: نورانی. | ۶- س: تفصیلی. |
| ۷- د، س: «که» ندارد. | ۸- د: «انسانست» ندارد. س: از «چنانچه ... ایشانست» ندارد. | |
| ۹- د: لسان. | ۱۰- س: امّا. | ۱۱- س: بدنی است. |
| ۱۲- د: هر عضوی را - س: اعضاء مشغول. | ۱۳- د: می گردانند. | |
| ۱۴- س: بدان. | ۱۵- س: بوجهی که. | ۱۶- س: «تفصیلی». |
| ۱۷- س: احوال. | ۱۸- د، س: احسان و انعام. | |
| ۱۹- د، س: از مدح بر عاقل و غیر عاقل. | ۲۰- د، س: که از وی. | |

مخصوص است به تعظیم فاعل^۱، به سبب آنچه از نعم و مکارم او متواصل شوند^۲ به مُنعم^۳ علیه، و اهل تحقیق^۴ نظر^۵ دقیق درین معنی دارند و می گویند: که حامد در حالت حمد، مشاهد ذات^۶ است، و مادح در مدح^۷ ملاحظه صفات است^۸، و شاکر را نظر بر افعال مؤثرات^۹ است. پس ابتدا به حمد کردن^{۱۰} صفت اهل کمال است. ازین جهت مصنف^{۱۱}، حمدا را به اسم «الله» مخصوص گردانید، از آن که «الله» به اعتباری اسم ذات^{۱۲} است من حیث هی هی، و به اعتباری اسم ذات^{۱۳} است از آن روی که محیط است به همه اسماء و صفات، پس «الله» اشرف اسماء بود و اشرف ثنا مرورا^{۱۴} سزا بود.

و بایاد دانست که درجات خلق در حمد ذات الهی متفاوت^{۱۵} است تفاوتی عظیم. زیرا که تعریف هر معرف، و حمد^{۱۶} هر حامد، ذات^{۱۷} معروف و محمود را، به حسب کمال و نقصان^{۱۸} معرفت آن معرف و حامد^{۱۹} بود به ذات^{۲۰} و صفات محمود و معروف، و هر که معرفت وی اقوی و اکمل، حمدوی اتم و افضل، پس به حقیقت، حمد محیط، اتم و اشمل از اکمل خلق متصور افتد.

قوله: «منزل الحکم»، اگر به فتح «نون» خوانی، مشتق از تنزیل بود، و اگر به سکون «نون» گویی مشتق از انزال بود. و معنی تنزیل فرو فرستادنی^{۲۱} به تدریج بود،

۱- د، س: فاعل است، د: «به» ندارد.

۲- د، س: شود.

۳- د، س: نظری.

۴- د، س: ذات است.

۵- س: در حالت در ملاحظه صفات.

۶- د، س: صفات است.

۷- د: مؤثرات است. س: مؤثرات.

۸- د، س: کردن در هر حال.

۹- د: منصف.

۱۰- د، س: ذات است.

۱۱- س: ذات است، د: ذات است.

۱۲- د، س: مرورا، س: «سزا» ندارد.

۱۳- د، س: متفاوت افتاده است.

۱۴- د، س: حمد حامد.

۱۵- د، س: معرف.

۱۶- د، س: نقصان آن.

۱۷- س: محمود ...

۱۸- د، س: «به ذات و صفات محمود و معروف» ندارد.

۱۹- د، س: فرو فرستادنی.

وانزال^۱ فرو فرستادن به یک دفعه. وحی که به قلوب انبیاء منکزل شد، به سبیل^۲ تدریج بود. و گفت «علی قلوب الکلم»، و قلب مقام تفصیل علوم و معارف است، که از روح^۳ به وی فیض می گردد^۴. و از برای آن «حکم» گفت و علوم^۵ نگفت که، انبیاء مظاهر اسم «الحکم»^۶ اند، و حکمت، علم به حقایق اشیاست، چنانچه هست، و عمل به مقتضای آن. ازین سبب حکمت منقسم می گردد به علمی و عملی؛ و علم، ادراک حقایق است و لوازم آن^۷، و معرفت ادراک حقایقست^۸ علی ما هی علیه.

پس حکمت که شامل علم و عمل بود، اتم و ابلغ باشد از علم و معرفت. و انبیاء را از آن جهت «کلم»^۹ خواند که، موجودات همه کلمات^{۱۰} «الله» اند، همچنانکه به واسطه نفس انسانی از راه گذر مخارج^{۱۱} کلمات موجود می شود. حقیق - عز و علا - چون از مرتبه احدیّت، که لاتعیّن است، تنزل فرمود به مرتبه واحدیّت، به واسطه نفس رحمانی انبساط وجود جمیع موجودات فرمود؛ یا از آن سبب که ایجاد هر یک به واسطه کلمه «کن» فرمود^{۱۲}. پس^{۱۳} اطلاق اسم سبب بود و مراد مسبب باشد.

متن با حدیث الطریق الأتم .

شرح «با» در «احدیّت» سببیّت راست؛ یعنی^{۱۴} به سبب اتحاد طریق راست^{۱۵} و هوالدعوة^{۱۶} الی الله. پس همه مستقیم بود، لکن مراد از «مستقیم» طریق خاص است؛ که آن عبارت^{۱۷} است از کثرت طرق سالکان در وحدت طریق محمدی^{۱۸}

- | | |
|--|----------------------------|
| ۱- س: و معنی. د: «وانزال .. به سبیل تدریج بود» ندارد . | ۲- س: بر سبیل. |
| ۳- د، س: از حضرت روح. | ۴- د، س: «و» ندارد . |
| ۵- د: و علوم و معارف. | |
| ۶- س: الحکیم. | ۷- د، س: آن معرفت و ادراک. |
| ۸- د، س: حقایق است. | |
| ۹- د، س: کلیم. | ۱۰- د، س: کلمات اند . |
| ۱۱- د، س: فرموده . | |
| ۱۲- د، س: اسم سبب بود مراد مسبب بود . | ۱۳- د، س: یعنی سبب. |
| ۱۴- د، س: «راست» ندارد . | ۱۵- د، س: عبارتست. |

«وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ» و «انَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»

متن من الْمَقَامِ الْأَقْدَمِ وَإِنْ اخْتَلَفَتِ النَّحْلُ ۲ وَالْمِلَلُ ۳ لِاخْتِلَافِ الْأُمَمِ .

شرح ارادیاً لاقدم حضرت ۱۳ لا حدیثه . والنحل ۴ : المذاهب والاعتقادات .

متن وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ هَمَمٍ ، مِنْ خَزَائِنِ الْجُودِ وَالْكَرَمِ ، بِالسَّيْلِ الْأَقْوَمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ .

شرح صلوات از حق رحمت است ، واز ملك استغفار و از مردم دعا . ولكن از حق متفاوت گردد ، به ۷ حسب اشخاص : بر عاصیان عفو بود ، بر ۸ مطیعان تحصیل درجات ، بر ۹ عارفان لقا و علوم و معارف ، بر ۱۰ محققان تعاقب تجلیات اسماء و صفات بر اكمل دوام تجلیات ذاتی . چون مشرب محمدی اكمل مشارب بود ، فیض تجلی وی مخصوص اسم ۱۱ جامع گشت ، که «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ» والف ۱۲ ولام اگر استغراق را بود ، کافر و مؤمن را شامل باشد ۱۳ ، و اگر عهد را بود مخصوص به اهل کمال باشد . و همّت توجه قلب است ، به جمیع قوای ۱۴ روحانی به ۱۵ جانب جناب ربّانی به تحصیل کمال ، و استمداد مردم همّت را از انفس کامله کمل ، این معنی دارد .

- | | | |
|-------------------|---------------------------|--------------------------|
| ۱- د، س: يتبع. | ۲- د، س، و: الملل والنحل. | ۳- د، س: الحضرة الاحدية. |
| ۴- د، س: وبالنحل. | ۵- د، س: صلوة. | ۶- د، س: رحمت. |
| ۷- د، س: وبحسب. | ۸- د، س: وير. | ۹- د، س: وير. |
| ۱۰- وير. | ۱۱- د، س: به اسم. | ۱۲- د، س: ولام. |
| ۱۳- د، س: بود . | ۱۴- و: قوى. | ۱۵- د، س: به جناب ربانى. |

اما فرق میان جود و کرم، بدان که جود صفتی است ذاتی مر جواد را بی سابقه سؤال و استحقاق؛ و کرم صفتی است کریم را، که مسبوق باشد به استحقاق و طلب؛ و سلام موجب سلامت است از هر نقصی و عیبی.

متن اَمَّا بَعْدُ : فَإِنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فِي مَبَشِّرَةٍ أُرِيَتْهَا فِي الْمَشْرِقِ الْآخِرِ مِنْ مُحَرَّمِ سَنَةِ سَبْعٍ وَعِشْرِينَ وَسِتِّمِائَةَ بِمَحْرُوسَةِ دِمَشْقٍ، وَيَبْدَهُ - ص ۲ - كِتَابٌ، فَقَالَ لِي: هَذَا «كِتَابُ فُصُوصِ الْحِكْمِ» خُذْهُ وَ أَخْرِجْ بِهِ إِلَى النَّاسِ يَنْتَفِعُونَ بِهِ، .

شرح پس، شیخ در افشای اسرار این کتاب، به واسطه این اشارت، مأمور بود . والا افشای این اسرار نفرمودی، که اولیا امنای «الله» اند؛ و برایشان ستر احوال و کتمان اسرار لازم است. و «أُرِيَتْهَا» به صیغه مجهول بیان فرمود، تا اشارت بود بر آنچه آن رؤیا مبّرّا بوده^۳ است از اغراض نفسانی و خیالات شیطانی، و مَبَشِّرَةٌ صفت موصوفی^۴ محذوف^۵ است؛ یعنی: فی رؤیا^۶ مبشرة.

متن فَقُلْتُ: السَّمْعُ وَالطَّاعَةُ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنَّا كَمَا أُمِرْنَا.

شرح السَّمْعُ وَالطَّاعَةُ منصوب^۸ است، زیرا که مفعول مطلق است و فعل از^۹ وی محذوف. ای: سَمِعْتُ السَّمْعَ واطَعْتُ الطَّاعَةَ. و عارف در طاعت^{۱۰} رسول و اولی الامر از آن جهت است که در هر مظهری مشاهد حق است . و جمعی از حکما که

۱- د، س: الاخير . ۲- و: «ص» ندارد و در-ع کامل آمده است.

۳- س: بود . ۴- د: موصوف. ۵- د، س: محذوفست.

۶- س: رؤیای مبشرة. ۷- د، س: و: لاولى الامر. ۸- د، س: منصوبست.

۹- س: ازو. ۱۰- د، س: در طاعت.

تقلید رسول^۱ نکردند از آن بود که توحید ذاتی و عرفان حقیقی نداشتند^۲، و امر رسول^۳ را امر غیر^۴ می‌پنداشتند، و ندانستند^۵ که امر^۶ در مظهر تفصیلی همان^۷ در مظهر جمع است، که مَنْ يَطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اطَاعَ اللَّهَ.

اما نسبت این کتاب به فصوص آنست که: معنی «فص» نگین^۸ خاتم بود، و مراتب تنزلات و مبدأ و معاد، مظاهر وجود در^۹ وی است؛ پس مشبه باشد به حلقه^{۱۰} خاتم^{۱۱}؛ و دل انسان کامل بمثابه نگین آن خاتم بود. چنانکه در آخرین فص فرمود که وَفُصِّ كُلُّ حِكْمَةٍ الْكَلِمَةِ النَّبِيِّ نُسِبَتْ^{۱۲} إِلَيْهَا؛ و مراد از کلمه دل آن کامل است که آن فص به وی منسوب^{۱۳} است.

متن فَحَقَّقْتَ الْأَمْنِيَّةَ وَأَخْلَصْتَ النَّيَّةَ وَجَرَدْتَ الْقَصْدَ وَالْهَمَّةَ إِلَى إِبْرَارِ هَذَا الْكِتَابِ كَمَا حَمَدَهُ لِي رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - مِنْ غَيْرِ زِيَادَةٍ^{۱۴} وَلَا نَقْصَانٍ؛ وَسَأَلْتُ اللَّهَ - تَعَالَى - أَنْ يَجْعَلَنِي فِيهِ وَفِي جَمِيعِ أَحْوَالِي مِنْ عِبَادِهِ الْتَّائِبِينَ لَا يَسْ لِّلشَّيْطَانِ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ.

شرح [این^{۱۵}] عبارت است از التجای عارفان^{۱۶} به جناب صمدیت، از ملاحظه حظوظ در مقام عبودیت^{۱۷}.

عَبَدْنَا الْهَوَىٰ أَيَّامَ جَهْلٍ وَإِنَّا لَفِي غَمْرَةٍ مِنْ سَكْرِنَا مِنْ شَرَابِهِ

-
- | | |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| ۱- د، س: رسل. | ۲- س: ندانستند. |
| ۳- د، س: رسول (صلی الله علیه وسلم). | ۴- د: غیری. |
| ۵- د، س: می‌ندانستند. | ۶- د، س: امر. |
| ۷- د، س: همان امر. | ۸- د، س: نگین بود. |
| ۹- د، س: دوریست. | ۱۰- د: نگین خاتم. |
| ۱۱- د، س: «ودل... خاتم بود» ندارد. | ۱۲- ع: نسب، س: نسب. |
| ۱۳- س: منسوبست. | ۱۴- و، س: من غیر زیاده و نقصان. |
| ۱۵- و: ندارد. | ۱۶- د: عرفا، س: اصل عرفان. |
| | ۱۷- د، س: عبودیت، شعره. |

وَعِشْنَا زَمَانًا نَعْبُدُ الْحَقَّ لِلْهَوَى
 مِنَ الْجَنَّةِ الْأَعْلَى وَحُسْنِ ثَوَابِهِ
 فَلَمَّا تَجَلَّى نُورُهُ فِي قُلُوبِنَا
 عَبْدُنَا رَجَاءً فِي اللَّقَاءِ وَخِطَابِهِ
 فَمَرَجَعَ أَنْوَاعَ الْعُبُودِيَّةِ الْهَوَى
 سِوَى مَنْ^۱ يَكُنْ عَبْدًا لِعِزِّ جَنَابِهِ
 فَتَعَبَّدَهُ^۲ مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ مِنَ الْهَوَى
 وَلَا لِنُفُوسٍ مِنْ نَارِهِ وَعِقَابِهِ

متن وان یخصصنی فی جمیع ما یرقمه بنانی وینطق به
 لسانی وینطوی علیه جنائی.

شرح اشارت است به مراتب وجود: حظی و نطقی و ذهنی.

متن یا لالقاء السبوحی والنفت الروحی فی الشروع النفسی
 بالتأیید الإعتصامی.

شرح نفت ، ارسال نفس^۳ است^۴؛ و روع: در لغت نفس^۵، و در اصطلاح قوم:
 روع آن رویست^۶ از نفس که به جهت دل^۷ دارد، و آن را صدر خوانند. و القای^۸ آن در
 خاطر بردو قسم است: رحمانی^۹ و شیطانی، و هر یک^{۱۰} نیز بردو قسم است.
 اما رحمانی یا بی واسطه بود، که^{۱۱} عرفا آن را سر خوانند، یا بواسطه^{۱۲} از حق
 به عقل کل. و از عقل اول به ارواح قدسیه و از ایشان به نفوس منطبعه. و^{۱۳} شیطانی هم

۱- س: من لم یکن. د: تکن. ۲- د: و تعبده من غیر شوب، د: و تعبده. ق: و تعبده.

۳- س: نفت. ۴- د، س: است از مخرج ثاء. ۵- د، س: نفس باشد.

۶- س: روز نیست. ۷- د، س: دل متوجه است.

۸- د، س: القات بر خواطر بردو قسم است.

۹- د، س: شیطانی و رحمانی. ۱۰- د، س: و هر یک بردو قسم است.

۱۱- س: «عرفا» ندارد. ۱۲- س: بواسطه بود. ۱۳- د: «و» ندارد.

بر دو قسم بود^۱: یا بی واسطه از اسم مضل، که شیطان^۲ مظهر آنست و هیچ شیطنت بی مدد^۳ آن نمی تواند^۴ کرد که: مَنْ يَهْدِي اللَّهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَمَنْ يَضِلَّ لَهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ؛ یا بواسطه نفس^۵، و شیطان رجیم از وجود من حیث هو هو همان دارد که^۶ نبی رحیم داشت؛ و او^۷ مظهر^۸ مضل^۹ شد و این مظهر^{۱۰} هادی آمد.

متن حَتَّى أَكُونَ مَتَرًا جَمًّا لَا مَتَحَكِّمًا، لِيَتَحَقَّقَ مَنْ يَقِفُ^{۱۱} عَلَيْهِ مِنْ أَهْلِ اللَّهِ أَصْحَابِ الْقُلُوبِ^{۱۲} أَنَّهُ مِنْ مَقَامِ التَّقْدِيرِ الْمُنَزَّهِ مِنَ الْأَعْرَاضِ النَّفْسِيَّةِ الَّتِي يَدْخُلُهَا التَّئْبِيسُ.

شرح مَتَحَكِّمًا، ای: مُتَصَرِّفًا، و صاحب قلب کسی را گویند که، به انوار الوهیت متحقق گردد، و در اطوار ربوبیت^{۱۳} منقلب شود، و به مقام جمع رسد و باز آید. و کمال این را ولادت ثانیه خوانند^{۱۴}، که: «لَا يَلِجُ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ^{۱۵} مِنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ».

متن وَارْجُوْا أَنْ يَكُوْنَ الْحَقُّ - تَعَالَى - لَمَّا سَمِعَ دُعَائِي قَدْ أَجَابَ نِدَائِي؛ فَمَا أَلْقَى إِلَّا مَا يُلْقِي السَّيِّءُ، وَلَا أَنْزَلَ فِي هَذَا الْمَسْطُورِ إِلَّا مَا يُنْزَلُ بِهِ عَلَيَّ. وَلَسْتُ بِنَبِيٍّ وَلَا رَسُولٍ وَلَكِنِّي وَارِثٌ وَآخِرَتِي حَارِثٌ.

شرح رد^{۱۶} تهمت محجوبانست بر قوله: «وَلَا أَنْزَلَ فِي هَذَا الْمَسْطُورِ إِلَّا مَا

- | | |
|---------------------------|---|
| ۱- د، س: است. | ۲- س: «که شیطان... اسم مضل» ندارد. |
| ۳- د، س: بی مدد اسم مضل. | ۴- س: می تواند. |
| ۵- د، س: نفس بود. | ۶- د، س: «مضل» ندارد. |
| ۷- س: که رحیم داشت. | ۸- س: و آن. |
| ۹- د، س: گشت. | ۱۰- د، س: مظهر اسم. |
| ۱۱- د، س: الفتوی. | ۱۲- د، س: متقلب. |
| ۱۳- د، س: گویند. | ۱۴- س: «... به علی» ندارد. |
| ۱۵- د، س: السموات والارض. | ۱۶- د، و لکنی وارث رد تهمت ... س: «... به علی» ندارد. |

یَنْزِلُ بِهِ عَلَیَّ .

وراثت^۱ دونوع است : وراثت علم به احکام^۲ ؛ و وراثت علم به الله^۳ . علمای ظاهر را از ظاهر نبوت^۴ تشریعی به حکم وراثت^۵ نصیبی هست که شریعت به امت بیان کنند . و علمای باطن را که اولیاء اند^۶ ، از باطن نبوت^۷ به حکم وراثت هم نصیبی هست که^۸ اسرار الهی و معانی^۹ غیبی با سالکان به وادی طلب در میان نهند . حظ علمای ظاهر تحصیل جنّات و درجات ، مقصود علمای با الله ، فناء^{۱۰} فی الله و بقاء^{۱۱} بالله .

مَنْ فَمِنْ اللَّهِ فَاسْمَعُوا وَ إِلَى اللَّهِ فَارْجِعُوا

فَإِذَا سَمِعْتُمْ مَا أَتَيْتُ بِهِ فَعَمُوا

شرح یَرِيدُ بِهِ أَنَّهُ مَا كَانَ مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِ فَهُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ .

مَنْ ثُمَّ بِالْفَهْمِ فَصَبَّأُوا^۷ مَجْمَلُ الْقَوْلِ وَاجْمَعُوا

ثُمَّ مَنَّوْا بِهِ عَلَى طَالِبِيهِ لَا تَمْنَعُوا

هَذِهِ الرَّحْمَةُ الَّتِي وَسَمِعْتُمْ فَوَسَّعُوا

وَمِنْ اللَّهِ أَرَجُوا أَنْ أَكُونَ مِنْ مِمَّنْ أَيْدَ فَتَأَيَّدَ ، وَ قَيَّدَ بِالشَّرْعِ
الْمُطَهَّرِ الْمُحَمَّدِيِّ ، فَتَقَيَّدَ وَقَيَّدَ ، وَحَشَرْنَا فِي زُمْرَتِهِ كَمَا جَعَلْنَا
مِنْ أُمَّتِهِ . فَأَوَّلُ مَا لَقَاهُ الدَّمَالِكُ عَلَى الْعَبْدِ مِنْ ذَلِكَ :

۱- س : و وراثت .

۲- د : باحکام الله .

۳- د : با الله .

۴- د : اولیاء الله .

۵- د ، س : که بتایید آن .

۶- س : معانی واردات غیبی .

۷- د : وصلوا .

۸- س : فتایید و قید .

۹- س : «المطهر» ندارد . د ، ع : المحمدي المطهر .

۱

فَصُّ حِكْمَةِ إِلَهِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ آدَمِيَّةٍ

بدان که : فِص هر حکمتی که^۱ درین کتاب گوید ، مراد از آن یا^۲ خلاصه و زبده آن علوم باشد، که روح آن نبی به آن مخصوص است؛ و آن حکمت از حضرت اسمی از اسماء ، به حسب استعداد او، بر روح او فایض شده باشد ؛ یا خود مراد دل آن صاحب حکمت بود ، که آن علوم و معانی و اسرار درو منتقش^۳ گشته باشد. پس تقدیر کلام این باشد که : محلّ حکمت الهی آن دلیست ثابت در کلمه آدمیّت^۴، و تخصیص حکمت إلهیّه به کلمه آدمیّت از آن جهت بود که آدم^۵ خلیفه الله است، و جامع جمیع مراتب.

متن لَمَّا شَاءَ الْحَقُّ - تَعَالَى - مِنْ حَيْثُ أَسْمَاؤُهُ الْحُسْنَى الَّتِي لَا يَسْلَفُهَا إِلَّا حُصَاءٌ أَنْ يَرَى أَعْيَانَهَا .

شرح ضمیر مؤنث در «لَا يَسْلَفُهَا» عاید به اسماء^۸ است، و مشیّت خواستن^۹ بود - که منشأ آن ذات بود - به ایجاد معدومی یا اعدام موجودی؛ و ارادت خواستنیست به ایجاد معدوم فقط . و اختیار حق بر دیگر اسماء از آن جهت کرد، تا محقق گردد که منشأ^{۱۰} این طلب ذات^{۱۱} است به اسماء^{۱۲} و صفات^{۱۳}، نه اسماء و صفات، فحسب . والله نیز اگر چه اسم ذات است، امّا من حیث هی هی ، و درین ، مشیّت اگر چه مقتضی ذات^{۱۴} است، امّا لا من حیث هی هی ، بل من حیث محبّة الذاتیّة .

-
- | | | |
|---------------------------------------|----------------------------------|--------------------------|
| ۱- س : در کتاب. | ۲- د : «یا» ندارد. | ۳- د : منتقش. س : منتقش. |
| ۴- د، س، و : آدمیّه. | ۵- د، س : در تخصیص. | ۶- د، س : آن. |
| ۷- د، س : «سبحانه» ندارد. ع : سبحانه. | ۸- د، س : اسماست | |
| ۹- د، س : خواستی باشد. | ۱۰- س : «که منشأ» ندارد. | ۱۱- د، س : ذاتست. |
| ۱۲- د : با اسماء. | ۱۳- س : «نه اسماء و صفات» ندارد. | ۱۴- د، س : ذاتست. |

و مشیت را مقید^۱ گردانید به اسماء حسنی، و^۲ اسماء را به «الَّتِی لَا یَلْفُهَا
الإحصاء»؛ تا^۳ بدانند که مراد اسماء کلیه و جزئیّه نا متناهیست نه کلیات متناهیّه،^۴
که آن نودونه نامست.^۵

متن وَ إِن شِئْتَ قُلْتَ أَنْ یَرَىٰ عَیْنُهُ، فِی کَوْنٍ جَامِعٍ یَحْصُرُ الْأَمْرَ
[کَلَّه]، لَیْکُونَهُ مُتَّصِفًا بِالْوُجُودِ، وَ یَظْهَرُ بِهِ سِرُّهُ إِلَیْهِ :

شرح . مراد از اعیان یا اعیان ثابتّه است، و آن صوّر حقایق اسمای الهیست^۶،
که در حضرت علمیهست^۸؛ یا خود نفس اسمای الهیست^۹، که ارباب ماهیات و اعیان
خارجی اند؛ یا خود اعیان خارجی مراد^{۱۰} است؛ یا خود دیدن عین مراد بود، که، همه
یکیست^{۱۱}. چرا که جمیع حقایق، در حضرت احدیّت، عین ذات^{۱۲} است؛ و در
واحدیّت، از وجهی عین و از وجهی غیر . و مفهوم این جمله آنست که : حق تعالی
به ذات خود، مشاهد ذات و صفات و افعال خود بود، به حکم اولیّت و باطنیّت. پس
خواست تا به حکم ظاهریّت و آخریّت مشاهده آن فرماید، در مظاهر؛ تا اول به آخر
و ظاهر به باطن رسد. و مظهر^{۱۳} این جمله و مرآت آن انسان بود؛ که به جهت نسبت
جمعیّت وجودی، استعداد این معنی داشت، که به وجود وی سِر حق، بر حق،
ظاهر گردد، و غیب مطلق، در مشاهده^{۱۴} شهادت مطلقه عیان گردد. پس ایجاد وجود
انسانی از برای این معانی فرمود، تا، آینه جمال نمای باشد.

متن فَإِنْ رَؤُیَةَ الشَّئِئِ نَفْسَهُ بِنَفْسِهِ مَا هِیَ مِثْلُ رَؤُیْتِهِ نَفْسَهُ

- | | |
|---|--|
| ۱- س : قید کرد. | ۲- د، س : «و اسماء را ... الإحصاء»، ندارد. |
| ۳- س : «تا ... الحسنی» ندارد. د : تا معلوم شود. | ۴- د، س : لا متناهیست. |
| ۵- س : متناهیّه است. | ۶- د، س : نام است. |
| ۷- د : الهی است. | ۸- س : علمی یا خود. |
| ۹- د : الهی است. | ۱۰- س : مرادست. |
| ۱۱- س : یکی است. | ۱۲- د، س : ذاتست. |
| ۱۳- س : مظهر این و مرآت. | ۱۴- د : مشاهده. |

فِي أَمْرِ آخِرٍ يَكُونُ لَهُ كَالْمِرْآةِ ؛ فَإِنَّهُ يُظْهِرُ لَهُ نَفْسَهُ فِي صُورَةِ
يُعْطِيهَا الْمَحَلَّ الْمَنْظُورَ فِيهِ مِمَّا لَمْ يَكُنْ يَظْهَرُ لَهُ مِنْ غَيْرِ وَجُودِ
هَذَا الْمَحَلِّ وَلَا تَجَلِّيهِ لَهُ .

شرح ضمیر «له» راجع به محلّ است. این جواب است از سؤال مقدر؛ گوئی
سایلی پرسید که : الله - تعالیٰ - پیش از آفرینش عالم و آدم بصیر بود ، پس چگونه
چیزی را که می‌دید، خواست تا ببیند؟ فرمود: که، دیدن چیزی نفس خود را به خود
در خود، چنان نباشد که، دیدن نفس خود در چیزی دیگر، که، آن چیز مانند^۲ آینه
باشد اورا؛ و حقّاً که آینه را خاصیتی است که ظاهر می‌گرداند مر بیننده^۳ را نفس او ،
چنانچه اوست. در صورتی که محلّ منظور^۴ فیه، که، آینه^۵ است، نماینده^۶ آن صورت^۷
است، چنانچه آن صورت^۸ است، و آن صورت چنانچه آنست ظاهر نشدی^۹، اگر نه
وجود آن محلّ منظور^{۱۰} فیه بودی؛ و نه حق و نه هیچ صورت نیز تجلّی کردی به آن
محَلّ ؛ و اگر کسی گوید بنابراین تقدیر لازم آید که استکمال حق به غیر بوده باشد؟
گو^۸ : هم مرآت که مظهر و مجلی است، مطلقاً غیر نیست. و از اینجا گفت : «يَكُونُ لَهُ
كَالْمِرْآةِ^۹» و نگفت : «يَكُونُ لَهُ مِرْآةً^{۱۰}» . زیرا که مرآت نیز به خود وجودی
متحقّق ندارد، بل که اصل جمیع تعینات وجود مطلق است.

متن وَقَدْ كَانَ الْحَقُّ سُبْحَانَهُ^{۱۰} - أَوْجَدَ الْعَالَمَ كُلَّهُ وَجُودَ شَيْءٍ
مُسَوِّغٍ لَا رُوحَ فِيهَا^{۱۱}، فَكَانَ كَمِرْآةٍ غَيْرِ مَجْلُوءَةٍ. وَ مِنْ شَأْنِ الْحَكْمِ
الْإِلَهِيِّ أَنَّهُ مَسْكُوٍ إِلَّا^{۱۲} وَلَا بَعْدَ أَنْ يَقْبَلَ رُوحاً إِلَهِيّاً عَبَّرَ عَنْهُ بِالنَّفْخِ

- | | | |
|------------------------------|-------------------------|-------------------------|
| ۱- د: تظهِر. | ۲- د، س: مانند آن آینه. | ۳- د: مر بیننده نفس او. |
| ۴- د، س: آینه. | ۵ و ۶- د، س: صورتست. | ۷- د: نشد. |
| ۸- د، س: گویم که. | ۹- د، س: کمرآت. | |
| ۱۰- د، س، و: «سبحانه» ندارد. | ۱۱- د، س، ح: فیه. | |
| ۱۲- ع: الا و یقبل . | | |

فیه؛ و ما هُوَ إِلَّا حَاصِلُ الْإِسْتِعْدَادِ مِنْ تِلْكَ الصُّورَةِ الْمُسَوَّاةِ لِقَبُولِ الْفَيْضِ التَّجَلِّيِّ الدَّائِمِ الَّذِي لَمْ يَزَلْ وَلَا يَزَالُ. و ما بَقِيَ إِلَّا قَابِلٌ، وَالْقَابِلُ لَا يَكُونُ إِلَّا^۱ مِنْ فَيْضِهِ الْأَقْدَسِ^۲.

شرح «وقد كان» به معنی حال است. فرمود که حق - جَلَّ و علا^۳ - اعیان را به وجود عینی موجود گردانید: چون کالبدی که در وی هیچ روح نباشد. و سنت الهی چنان رفته^۴ که، هر چیزی که به وجود موجود گشت، در وی قابلیت روح الهی باشد، تا، حیات و کمال آن چیز به آن روح بود، و «نفخت فیهِ من روحی» عبارت از آن^۵ روح است؛ و آن نفخ نیست مگر^۶ بخشش از حق، آن کالبد را به جهت قبول کردن فیض مقدس که آن تجلی دایمست^۷ از حضرت اسماء و صفات^۸. پس نفخ بخشش استعداد باشد موجودات را؛ و وجود جز قابلی نیست، و آن^۹ نیز به خود موجود نیست، بل که به سبب فیض اقدس که از عین ذات حق^{۱۰} است موجود گشت.

متن فَالْأَمْرُ كُلُّهُ مِنْهُ، إِبْتِدَاؤُهُ وَ إِنْتِهَاءُهُ، «وَالِيهِ يَرْجِعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ»، كَمَا إِبْتَدَأَ مِنْهُ.

شرح جواب شرط مقدر است. یعنی: «إذا كان القابل وما يترتب عليه فأيضاً من الحق فالأمر كله منه ابتداءه^{۱۱} وانتهاءه»؛ و مراد از امر مأمور است؛ یعنی آنچه به قول «کن» پیدا شد به حکم اولیت، چنانچه مبدأ اوست، مرجع^{۱۲} و معاد

۱- و: «الا» ندارد. ۲- د، س، و: الاقدس والله اعلم.

۳- د: جل جلاله. ۴- س: رفته است.

۵- س: وجود نگرداند کالبدی الا آنکه... ۶- د، س: آنست. ۷- س: جز.

۸- د، س: که آن. ۹- د، س: دایمی است.

۱۰- س: صفات موجود گرداند. ۱۱- د، س: آن قابل نیز بخود قابل نیست.

۱۲- س: ذات خاصست. ۱۳- د: منه. س: منه ابتداءه. ۱۴- س: و مرجع.

آخر هم اوست . و تکرار «إِلَيْهِ يَرْجِعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ»^۱ برای آنست تا محمول گردانیم به^۲ تجلیاتی که از فیض اقدس^۳ لحظه به لحظه فایض می شود، به جهت تکمیل موجودات و ایجاد معدومات، و این سیر در عالم انسانی تمام شود، که^۴، وی مجموع لطایف ملکوتی و کثایف ملکی است ؛ و در هر مرتبه^۵ منصبی شده به صبغی^۶، و آثار آن در وی ظاهر و به او^۷ نصف دایره وجود^۸ تمام می گردد؛ و باز چون قطع مراتب آخریت کند، اقتضای بطون کند، تا، دور دایره تمام شود^۹، و اول به آخر و ظاهر به باطن رساند؛ و هر صبغی که در مرتبه نصف دایره^{۱۰} اول گرفته است، در نصف دایره رجوع از آن منسلخ می گردد انسلاخی معنوی .

متن فَاقْتَضَى الْأَمْرُ جَلَاءَ مِرَآةِ الْعَالَمِ فَكَانَ آدَمُ عَيْنَ جِلَاءِ تِلْكَ الْمِرَآةِ وَ رُوحَ تِلْكَ الصُّورَةِ .

شرح^{۱۲}: سیرری که سرِ مقربان را نرسد

در نقطه آشکده سینه ماست

متن وَكَانَتْ الْمَلَائِكَةُ مِنَ بَعْضِ قُوَى تِلْكَ الصُّورَةِ الَّتِي هِيَ صُورَةُ الْعَالَمِ الْمُعَبَّرُ عَنْهُ فِي إِصْطِلَاحِ الْقَوْمِ «بِالْإِنْسَانِ الْكَبِيرِ» . فَكَانَتْ الْمَلَائِكَةُ لَهُ كَالْقُوَى الرُّوحَانِيَّةِ وَالْحِسِّيَّةِ الَّتِي هِيَ فِي النَّشْأَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ . وَ^{۱۴}كُلُّ قُوَةٍ مِنْهَا مَحْجُوبَةٌ بِنَفْسِهَا لَا تَرَى أَفْضَلَ مِنْ ذَاتِهَا .

- | | | |
|-----------------------|-------------------|----------------|
| ۱- د، س: «کله» ندارد. | ۲- س: «به» ندارد. | ۳- د، س: مقدس. |
| ۴- س: که او. | ۵- د: مرتبه ظاهر. | ۶- د: به صبغ. |
| ۷- س: بدو. | ۸- س: و چون. | ۹- س: می شود. |
| ۱۰- س: اول. | ۱۱- د: نصف اول. | ۱۲- د، س: نظم. |
| ۱۳- د، س: نکانت. | ۱۴- ع: نکل. | |

شرح و^۱هریک ازین قوای روحانی، چه درنشأت انسانی، و چه در عالم جنانی^۲، بهذات خود محجوب^۳ اند، که، از خود فاضلتر چیزی نمی دانند .

متن و آن^۴ فیها، فیما تَزْعَمُ، الاهلیَّة لِکُلِّ مَنْصَبٍ عالٍ و مَنَزَلَةٍ رَفِیعَةٍ عِنْدَ اللَّهِ، لِما عِنْدَها مِنَ الْجَمِیعَةِ الْإِلَهِیَّةِ .

شرح این جمله را سه اعتبار است: یا جمله ابتدائیّه بود و «آن» در وی مکسور^۵ باید؛ یا حالیّه؛ یا مطف است بر «افضل من ذاتها»، و «آن» در وی مفتوح باید، و ضمیر در «فیها» و «لما عندها» به همه حال عاید به نشأت باشد؛ و فاعل «تزعّم» هم ضمیری راجع به وی، و «ما» در «فیما تزعّم» مصدریّه است . به تقدیر^۶ جمله ابتدائیّه، مراد آن بود که، حقّا که در نشأت انسانیت اهلیت مناصب عالیّه^۷ و مراتب عالیّه هست، چنانچه در زعم اوست که نزد اوست جمعیّت الهی؛ و به تقدیر جمله حالیّه چنین بود، که، حال آنست که درین نشأت انسانیت اهلیت مناصب رفیع هست چنانچه در زعم اوست بر آن چه دارد از جمعیت الهیّت؛ و به تقدیر عطف چنان بود، که هر قوّتی از قوای روحانی محجوب^۸ اند به نفس خود، و نمی دانند^۹ که در نشأت انسانی^{۱۰} اهلیت مناصب^{۱۱} عالی هست. و در بعضی نسخ است که: «و ان فیها فیما تزعّم الاهلیّة»؛ یعنی درین نشأت انسانی چیزی^{۱۲} است که دعوی اهلیت و منصب^{۱۳} عالی می کند .

متن مِمَّا یَرْجِعُ مِنْ ذَلِكَ إِلَى الْجَنَابِ الْإِلَهِيِّ، وَ إِلَى جَانِبِ حَقِیقَةِ الْحَقَائِقِ، وَ فِي النَّشْأَةِ الْحَامِلَةِ لِهَذِهِ الْأَوْصَافِ إِلَى مَا تَقْتَضِيهِ^{۱۴} الطَّبِیْعَةُ

- | | | |
|-------------------------|-------------------------|-----------------------|
| ۱- س: و فرمود که هر یک، | ۲- د، س: در عالم کیانی، | ۳- د، س: محجوبند. |
| ۴- س: ولان. | ۵- س: مکسوره. | ۶- د، س: پس به تقدیر. |
| ۷- س: عالیّه. | ۸- د، س: محجوبند. | ۹- د، س: نمی دانند. |
| ۱۰- د: انسان. | ۱۱- د: منصبی. | ۱۲- د، س: چیز یست. |
| ۱۳- س: منصبی. | ۱۴- د، س: یقتضیه. | |

الکلیة^۱ التي حصرت قوايل العالم كله اعلاه^۲ و اسفله^۳.

شرح یعنی جمعیتی که این انسان را حاصلست، از سه جهت است :
اول ازین جهت که راجع است به جناب^۲ الهی ، که آن حضرت واحدیت است، و
هر موجودی را از آن حضرت نصیبی خاص است بی واسطه.

دوم از آن جهت که، راجع^۳ است به حضرت امکانیه^۴، که جامع حقایق ممکنات
است و فارقت میان ربوبیت^۵ و عبودیت^۶، و این را حضرت جمع^۶ و وجود خوانند ،
و این^۷ مرتبه انسان کامل است.

سیوم از آن جهت که راجع است به طبیعت کلیه^۸، که آن مبدأ فعل و انفعال^۹
و قابل جمله تأثیرات اسمائست. و مراد از «ما تَقْتَضِيهِ الطَّبِيعَةُ الْكُلِّيَّةُ» این^{۱۰}
استعداد خاص است که صاحب این جمعیت را حاصلست^{۱۱} و بدان حاضر^{۱۲} جمیع
قوايل علوی و سفلی عالم است^{۱۳}.

متن وَهَذَا لَا يَعْرِفُهُ عَقْلٌ بِطَرِيقٍ تَنْظَرُهُ فِكْرِيٌّ، بَلْ هَذَا الْفَنُّ
مِنْ الْإِدْرَاكِ لَا يَكُونُ إِلَّا عَنْ كَشْفٍ إِلَهِيٍّ مِنْهُ يُعَرَفُ مَا أَصْلُ صُورِ الْعَالَمِ
الْقَابِلَةِ لِلْأَرْوَاحِ.

شرح ضمیر «ارواح» عاید به عالمست، یعنی ازین^{۱۴} وجوه مذکور، و دانستن آن
صور عالم قابل ارواح است، طوریت و رای طور^{۱۵} عقل، و این معنی را ادراک^{۱۶} باید
از عین کشف الهی، نه کشف صوری و ملکی و جنسی و خاطری و ضمیری، تا، بدان

-
- | | | |
|----------------|--|-----------------------------|
| ۱- د: الكل. | ۲- س: با جناب. | ۳- س: راجع به حضرت. |
| ۴- د: امکانیه. | ۵- د: عبودیت و ربوبیت. | ۶- س: حضرت وجود. د: جمع وجو |
| ۷- د: آن. | ۸- د: که مبدأ آن. | ۹- د، س: انفعال است. |
| ۱۰- د، س: آن. | ۱۱- د، س: حاصل است. | ۱۲- د، س: خاص. |
| ۱۳- س: راست. | ۱۴- د: این وجوه مذکوره. س: چون این وجوه. | |
| ۱۵- د، س: طور. | ۱۶- د، س: ادراکی. | |

معلوم کند^۱، که اصل صور عالم که قابل ارواحست^۲ چیست ؟ و ظاهر درین مظاهر کیست؟ اما عقل حکم بر صدق و کذب شیء بعد^۳ از ترکیب مقدمات و ترتیب قیاسات تواند کرد؛ و اگر تعریف شیء کند، لابد اجزای آن شیء پیش^۴ از آن تعریف باید، که او^۵ را معلوم باشد؛ اگر آن محدود مرکب بود^۶ و اگر بسیطی بود، یعنی فرد^۷، و او^۸ را جزو نباشد، نه در عقل، و نه در خارج، تعریف ممکن نگردد، إلا به لوازم بیّنه؛ و چون لوازم بیّنه نباشد، حقایق مجهول بماند. و از ابوعلی نقلست، در حالت وفات، که گفته است: «یَمُوتُ وَ لَیْسَ لَهُ حَاصِلٌ سِوَى عِلْمِهِ أَنَّهُ مَا عَلِمَ». و هم او گفته است^۹:

اعتَصِمِ الْوَرَى بِمَفْنَرَتِكَ عِزَّ الْوَاصِفُونَ عَنْ صِفَتِكَ
تَبَّ عَلَيْنَا وَ إِنَّا بَشَرٌ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ

اینجا بدانی که، جز به کشف الهی مشاهده نگردد^{۱۰}، که ذات الهیست^{۱۱} عِلَّ شَأْنِهِ که به^{۱۲} صور عالم ظاهر شده، و عالم مظهر آن حقیقت گشته.

متن فَسُمِّيَ هَذَا الْمَذْكُورُ إِنْسَانًا وَ خَلِيفَةً؛ أَمَّا إِنْسَانِيَّتُهُ فَلَا يَعْتُمِدُ نَشَأَتُهُ وَ حَصَرَهُ الْحَقَائِقُ كُلُّهَا. وَ هُوَ لِلْحَقِّ بِمَنْزِلَةٍ إِنْسَانِ الْعَيْنِ مِنَ الْعَيْنِ الَّتِي بِهِ^{۱۳} يَكُونُ النَّظَرُ، وَ هُوَ الْمُعْبَّرُ عَنْهُ بِالْبَصَرِ فَلِذَا سُمِّيَ إِنْسَانًا؛ فَإِنَّهُ بِهِ تَنْظَرُ^{۱۴} الْحَقُّ إِلَى الْخَلْقِ^{۱۵} فَارْحِمَهُمْ.

شرح یعنی این کون جامع^{۱۶} را انسان و خلیفه نام شد، از دو وجه^{۱۷}:

یکی آنکه مرتبه نشأت او مشتمل بود بر مراتب عالم، و حصر جمله حقایق

۱- س: کنند. ۲- د، س: ارواح است. ۳- س: بعد ترکیب.

۴- د، س: پیش از تعریف. ۵- د، س: او را باید که. ۶- د، س: باشد و . . . باشد.

۷- د، فردی. ۸- د، س: که او را.

۹- س: گفته است. و هم اوراست: نظم. د: و هم اوراست که: رباعی. ۱۰- س: نتوان کرد.

۱۱- د: الهیه است. ۱۲- س: بصورت. ۱۳- ع: یکون به النظر.

۱۴- ع: ينظر. ۱۵- ع: الى خلقه فيرحمهم. ۱۶- س: جامعه.

۱۷- د، س: وجه است.

مُفَصَّلَهٗ او کرد، و جمیع اسماء و مظاهر روحانی و جسمانی در وی دیده شد. و از این سبب است که با همه چیز در مظاهر انس می گیرد. اما وجه دوم، حق - جل^۱ و علا - چون از ذات خود به ذات خود تجلّی فرمود، جمیع اسماء و صفات خود^۲ در ذات خود مشاهده کرد. خواست تا مجموع را در حقیقتی چون مرآت مشاهده فرماید، حقیقت محمدی را که انسان کامل بود، ایجاد^۳ کرد در^۴ حضرت علم خود، و به نظر لطف در وی نگریست، و حقایق عالم را به طریق اجمال بدید؛ و باز در حضرت عین که عالم شهود^۵ است او را و آنچه^۶ تبع وجود او^۷ بود - از^۸ حقایق عالم - وجودی مفصّل بخشید. پس جمله اعیان ثابته گشتند، و وجود محمد - صلّی الله^۹ علیه وسلّم - عین اول بود که «اول ما خلق الله نوری». اینجا^{۱۰} بدانی که چرا انسان کامل همچو انسان عین آمد، که همه بدو دیده شد، و او سبب وجود همه گشت.

متن فَهَوَ الْإِنْسَانُ الْحَادِثُ الْإِزَلِيُّ وَالنَّشْءُ الدَّائِمُ الْآبَدِيُّ وَالْكَلِمَةُ الْفَاضِلَةُ الْجَامِعَةُ.

شرح اما ازلیّت او به اعتبار وجود علمیت^{۱۲} که ازلا در ذات حق بود، لیک ازلیّت حق را صفتی سلبی است، که نفی اولیّت کند از وجود حق. یعنی وجود او را افتتاح از عدم نیست، و ازلیّت مرار و اح را صفتی^{۱۳} ایجابیست که فایده دوام وجود آن دهد به دوام حق. و اما [کلمه] «فاصله» به اعتبار آن که او را مراتب^{۱۴} است در مرتبه ای به صفت یگانگی موصوف، و در مرتبه ای به سمت کثرت معروف. و اما کلمه «جامعه»، به اعتبار آنکه محیط^{۱۵} است بر جمیع حقایق علمی و عینی.

- | | | |
|---------------------------------|---------------------------------|---------------------------|
| ۱- د: جل جلاله. س: جلّله. | ۲- د: خود را. | ۳- س: او به آن ایجاد کرد. |
| ۴- س: از حضرت. د: علمی. | ۵- س: شهودست. د: شهودست و آنچه. | ۶- س: فاتحه تبع. |
| ۷- د، س: اوست. | ۸- س: در حقایق. | ۹- و: صلّم. |
| ۱۰- س: از اینجا بدانی که انسان. | ۱۱- و: والنشاء. | ۱۲- د، س: علمی است. |
| ۱۳- د: صفتی است ایجابی. | ۱۴- د: مراتبست. | ۱۵- س: مشتمل. |

متن فَتَمَّ الْعَالَمُ بِوُجُودِهِ ؛ فَهُوَ مِنَ الْعَالَمِ كَفَصِّ الْخَاتَمِ مِنْ الْخَاتَمِ الَّذِي هُوَ مَحَلُّ النَّقْشِ وَالْعَلَامَةِ الَّتِي^۲ يَهَا يَخْتَمُ الْمَلِكُ عَلَى خِزَانَتِهِ. وَسَمَاهُ خَلِيفَةً مِنْ أَجْلِ هَذَا ؛

شرح یعنی چون این کون جامع که انسانست در خارج موجود گشت، عالم به وجود او تمام شد. و چون فص^۳ به اعتباری بعضی است از خاتم، و به اعتباری دیگر او را حالتیست^۴ که بعد از فراغ از عمل خاتم او را در آن ترکیب کنند، تا بدانند که خاتم بدان تمام شد که محل^۵ نقش است و ملک بدان ختم خیزانه های^۶ خود می کند، همچنان انسان را دو حالتست^۷ : یکی آن که جزوی از عالم است، که عالم به او^۸ تمام می شود، و متمم دایره وجود عینی اوست ؛ دیگر آن که او خود براسه^۹ عالمیست، که محل نقوش اسمای الهی و حقایق کونیست، و به این^{۱۰} سبب او را خلافت مسلم است.

متن لِأَنَّهُ - تَعَالَى - الْحَافِظُ بِهِ خَلْقَهُ كَمَا يَحْفِظُ الْخَتَمُ^{۱۰} الْخَزَائِنَ. فَمَادَامَ خَتَمُ الْمَلِكِ عَلَيْهَا لَا يَجْسُرُ أَحَدٌ عَلَى فَتْحِهَا إِلَّا بِإِذْنِهِ. فَاسْتَخْلَفَهُ فِي حِفْظِ الْعَالَمِ. فَلَا يَزَالُ الْعَالَمُ مُحْفُوظًا مَادَامَ فِيهِ هَذَا الْإِنْسَانُ الْكَامِلُ. الْإِتْرَاهُ إِذَا زَالَ وَفَكَ^{۱۱} مِنْ خِزَانَةِ الدُّنْيَا لَمْ يَبْقَ^{۱۲} فِيهَا مَا اخْتَزَنَهُ الْحَقُّ فِيهَا وَخَرَجَ مَكَانَ فِيهَا وَالتَّحَقُّقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ، وَانْتَقَلَ الْأَمْرُ إِلَى الْآخِرَةِ فَكَانَ^{۱۳} خَتَمًا عَلَى خِزَانَةِ الْآخِرَةِ خَتَمًا أَبَدِيًّا.

شرح ضمیر در «الایتراه» عاید است^{۱۴} به انسان کامل، و مراد از «التحاق» ،

- | | | |
|----------------------|-------------------|------------------------|
| ۱- ع: قیام العالم. | ۲- د، س: الّٰدی. | ۳- س: حالی است. |
| ۴- د، س، و: خزانهای. | ۵- د، س: حال است. | ۶- س: بدو. |
| ۷- د، س: به سر. | ۸- س: وبدون. | ۹- د، س: الحافظ خلقه . |
| ۱۰- س: الخاتم . | ۱۱- ع: الملك . | ۱۲- س: بقی. |
| ۱۳- س: وکان. | ۱۴- د، س: مایدست. | |

التحاق مراتب ظاهر وجود است به باطن ، که اصل است. اما دلیل بران که ، انسان کامل، ختم خزانة آخرت باشد، آنست که در حدیث آمده است^۱ که : «القرآن^۲ یَرْفَعُ إِلَى السَّمَاءِ» ، و رفع قرآن از آنست که : خَلَقَ انسان کامل است، و هر جا که او بود، خَلَقَ با وی بود ؛ چنانچه از عایشه^۳ پرسیدند ، از خَلَقِ رسول الله — صلی الله علیه وسلم — ، گفت: «كَانَ خَلْقَهُ الْقُرْآنُ» ؛ و امیرالمؤمنین^۴ — علیه السلام — فرمود^۵ «وَأَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي بِأَحْرَفِهِ يَظْهَرُ الْمُظْهَرُ» ؛ و شیخ درین معنی گفته^۶ است :

أَنَا الْقُرْآنُ وَالسَّبْعُ الْمِثَالِي
وَرُوحُ الْوَحْيِ لَارُوحِ الْإِنْسَانِ
فَوَادِي عِنْدَ مَشْهُودِي مُقِيمٌ
يُشَاهِدُهُ، وَعِنْدَكُمْ لِسَانِي.

و دلیل بران که ختم دنیا به مفارقت انسان کامل خواهد بود، آن^۷ که رسول^۸ فرمود که : لَا تَقُومُ السَّاعَةُ وَ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ مَنْ يَقُولُ : اللَّهُ، اللَّهُ .

مَنْ فُظِّهَ جَمِيعُ مَا فِي الصُّورَةِ الْإِلَهِيَّةِ مِنَ الْأَسْمَاءِ فِي هَذِهِ النَّشْأَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ فَحَازَتْ رُتَبَةَ الْإِحَاطَةِ وَالْجَمْعِ بِهَذَا الْوُجُودِ، وَبِهِ قَامَتِ الْحُجَّةُ عَلَى اللَّهِ — تَعَالَى — عَلَى الْمَلَائِكَةِ .

شرح یعنی چون حق — عز^۹ شأنه — انسان را ختم و خلیفه گردانید، پس^{۱۰} هر چه در صورت الهی بود از اسماء و صفات درین نشأت ظاهر شد، و این کمالات بالفعل در وی پدید آمد. پس به وجود عینی رتبت احاطت و منزلت جمعیت را جامع

۱- س: است. ۲- د، س: ان القرآن. ۳- س: عایشه رضی الله عنه.

۴- س: امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه. ۵- س: فرمود که : .

۶- د، س: المظهر. ۷- س: فرموده است. ۸- د، س: الاوانی.

۹- س: آنست که. ۱۰- د، س: رسول الله فرمود صلی الله علیه.

۱۱- د، س، و، ق: الحجة على الملائكة. (البته حاشیه بر متن که از عیسی انتخاب شده است می چربد).

۱۲- س: جبل وملا. ۱۳- س: و هر چه .

شد. و بدین جمعیت ظهور او بر ملائکه حجّتی شد^۱ «یا آدم اُنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ». و نزد علما، اطلاق اسم صورت به محسوسات حقیقت^۲ است و به معقولات مجاز. امّا نزد این طایفه، چون عالم بِأَسْرِهِ مظهر^۳ و صورت الهیست مفصّلاً، و انسان کامل مظهر و صورت الهیست مجملاً، پس اطلاق آن^۴ اینجا حقیقت بود^۵ و بر ماسوی مجاز [که] «لا سوی عندهم».

مَنْ فَتَحَفَّظَ فَقَدْ وَعَظَكَ اللَّهُ بِغَيْرِكَ ؛ وَانْظُرْ مِنْ أَيْنَ أَتَى عَلَى مَنْ أَتَى عَلَيْهِ^۶.

شرح تأدیب سالکان راهست تا در حضرت^۷ مؤدّب و هشیار باشند ، و سراز دریچه^۸ انانیت بیرون نکنند ، و از احوال ملائکه^۹ عبرت گیرند که^{۱۰} چون گفتند که «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا» ، سزای^{۱۱} تأدیب گشتند و گوشمال «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» یافتند^{۱۲}.

مَنْ فَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَمْ تَقِفْ مَعَ مَا تَعْطِيهِ تَشَاءُ هَذِهِ^{۱۳} الْخَلِيفَةُ ، وَلَا وَقَفْتَ مَعَ مَا تَقْتَضِيهِ^{۱۴} حَضْرَةُ الْحَقِّ مِنَ الْعِبَادَةِ الدَّائِمَةِ .

شرح یعنی ملائکه ایستادگی ننمودند ، تا نشأت خلیفه که انسان کامل است ، آنچه مناسب حال ایشانست بدهد. و دیگر ایستادگی^{۱۵} ننمودند^{۱۶} به آنچه حضرت

- | | | |
|---|-------------------------|----------------------|
| ۱- د، س: شد که . | ۲- س: حقیقی . | ۳- س: مظهر صورت. |
| ۴- د، س: این . | ۵- د: بود نه مجاز . | ۶- د، س: حضرت حق . |
| ۷- س: علی من اتی انما جاء ههنا بعلی (ع) لانه فی معرض التوبیخ والجزر کانه قال : وانظر من این هلك من هلك وانظر من این اتی علی من اتی. | | |
| ۸- س: جیب. | ۹- د: ملائک . | ۱۰- د، س: چون . |
| ۱۱- د: سزوار . | ۱۲- و: «یافتند» ندارد . | ۱۳- ع: هذا الخلیفة . |
| ۱۴- د: یقتضیه . | ۱۵- د: ایستادگی . | ۱۶- س: بنمود . |

حق — عزّشانه^۱ — ازیشان طلب کرد ، و آن امثال^۲ امر^۳ است که حقیقتِ عبادت است^۴ ، و نشاید که به این معنی بود که ندانستند که اگر به این^۵ معنی بودی تعدیه وی به «علی^۱» بودی. چرا که عرب گوید «وَقَفَ فُلَانٌ مَعَهُ» ، یعنی : بایستاد ، و «وَقَفَ عَلَيْهِ» یعنی^۷ بر آن مطلع شد . و اما آنچه^۸ انسان کامل به ملایکه دهد آنست که : انسان کامل مظهر اسم «الله» است ، و چنانچه جمله اسماء استمداد ازین اسم کنند^۹، همچنین^{۱۰} جمله موجودات کمالات خود^{۱۱} از مرتبه انسان کامل یابند . پس^{۱۲} هر فیض که به ملایکه^{۱۳} رسد به واسطه انسان کامل رسد .

مَنْ فَاِنَّهُ مَا يَعْرِفُ أَحَدٌ مِنَ الْحَقِّ إِلَّا مَا تَعَطَّيْهِ^{۱۴} ذَاتُهُ ، وَلَيْسَ لِلْمَلَائِكَةِ جَمْعِيَّةٌ آدَمَ^{۱۵} ، وَلَا وَقَفَتْ^{۱۶} مَعَ الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ الَّتِي تَخْصُصُهَا ، وَسَبَّحَتِ الْحَقَّ بِهَا وَقَدَّسَتْهُ ، وَمَا عَلِمَتْ أَنْ لِلَّهِ أَسْمَاءٌ مَا وَصَلَ إِلَيْهَا^{۱۷} عِلْمُهَا ، فَمَا سَبَّحَتْهُ وَلَا وَقَدَّسَتْهُ «تَقْدِيسُ^{۱۸} آدَمَ» .

شرح ضمیر در «ذاته» راجع^{۱۸} به احد [است] یعنی حقا که نشناسد^{۱۹} هیچ یکی از بندگان از اسماء و صفات حق مگر آن مقدار^{۲۰} که ذات^{۲۱} آن بنده مستعد آن

-
- ۱- د : سبحانه . ۲- س : امثال . ۳- س : امرست .
 ۴- س : راست . ۵- د ، س : بدین معنی . ۶- س : وقف فلان علیه .
 ۷- د ، س : یعنی مطلع گشت . ۸- د ، س : اما انسان کامل . ۹- د ، س : می کنند .
 ۱۰- س : جمله موجودات . ۱۱- س : خود را از . ۱۲- س : بقیه جمله را ندارد .
 ۱۳- د : ملایک . ۱۴- د ، س : یعطیه . ۱۵- س : کادم .
 ۱۶- د ، س ، ع : علمها ایها . ۱۷- د ، س ، و : «تقدیس آدم» ندارد .
 ۱۸- د ، س : راجع است . ۱۹- س : نشناختند . ۲۰- س : بدان مقدار ، د : مقداری .
 ۲۱- س : ذات بنده .

بود ، و حال آن که ملائکه^۱ را جمعیت اسمائی^۲ که آدم را بود، نبود ؛ چرا که ملائکه عبادت حق از جهت این^۳ يك اسم خاص می کنند ، که حق - تعالی - آن^۴ نوع را به^۵ آن اسم عارف و عالم گردانیده^۶ ، و از آن تجاوز نمی توانند کرد و آدم عبادت^۷ حق به جمیع اسماء می کند ، که عارف به جمیع است . لاجرم دريك مقام نایستاد^۸ . و ملائکه پنداشتند که جز^۹ آن اسم که ایشان دانستند^{۱۰} نیست ، و ندانستند که اسماء حق^{۱۱} - عزّ شأنه - بسیار است و ایشان به^{۱۲} آن اسماء تسبیح و تقدیس^{۱۳} نکرده اند . و «لاوقفت مع الاسماء» چنان بُود که «وما وقفت الملائكة إلا مع الاسماء الالهية التي يخص^{۱۴} الملائكة بتلك الاسماء» .

متن فَغَلَبَ عَلَيْهَا مَا ذَكَرْنَاهُ ، وَحَكَمَ عَلَيْهَا هَذَا الْحَالُ كَقَالَتْ^{۱۵} مِنْ حَيْثُ النَّشْأَةُ «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يَفْسِدُ فِيهَا» ؟ وَ لَيْسَ إِلَّا النِّزَاعُ وَهُوَ عَيْنٌ مَا وَقَعَ مِنْهُمْ . فَمَا قَالُوا فِي حَقِّ آدَمَ هُوَ عَيْنٌ مَا هُمْ فِيهِ مَعَ الْحَقِّ . فَلَوْ لَا أَنَّ نَشَأَتَهُمْ تَعْطَى ذَلِكَ مَا قَالُوا فِي حَقِّ آدَمَ مَا قَالُوا^{۱۶} وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ .

شرح يَعْنِي فَقَالَتْ^{۱۷} الْمَلَائِكَةُ مِنْ حَيْثُ النَّشْأَةُ أَيْ : بِلِسَانِ التَّنَافِي وَالتَّنَافُرِ الَّذِي بَيْنَ الْبَسَاطَةِ وَالتَّرْكِيْبِ «أَتَجْعَلُ فِيهَا

-
- ۱- د : ملائكة .
 ۲- س : اسمایی را که آدم بود، نه بود . ۳- د ، س : آن يك اسم .
 ۴- س : ایشان را . ۵- د : با آن . ۶- س : گردانیده است .
 ۷- س : از این . ۸- س : عبادت به جمیع . د : حق تعالی .
 ۹- د : نایستاد . س : نه ایستاد . ۱۰- د : جز این اسمی . ۱۱- س : داشتند .
 ۱۲- د ، س : او تعالی شأنه . ۱۳- د : به این . ۱۴- س : تقدیس حق .
 ۱۵- س : تخصّص . ۱۶- د ، س : و قالت . ۱۷- د ، س : ع : قالوا .
 ۱۸- د ، س : فقالت من .

مَنْ يَفْسِدُ ؟ لَيْسَ ^۱ إِلَّا النَّزَاعُ . يَعْنِي مُوجِبُ ^۲ النَّشَاةِ هُوَ النَّزَاعُ وَهُوَ عَيْنُ مَا وَقَعَ مِنْهُمْ فِي الْإِعْتِرَاضِ فَمَا قَالُوهُ فِي حَقِّ آدَمَ هُوَ ^۳ عَيْنُ مَا هُمْ فِيهِ مَعَ الْحَقِّ ، وَالْإِعْتِرَاضِ عَلَى اللَّهِ ^۴ عَيْنُ النَّزَاعِ ، وَجَرَحَ ^۵ آدَمَ عَيْنُ سَفْكَ دَمِهِ لِأَنَّهُ طَلَبَ عَدَمَ خَلْقِهِ وَاجَادَهُ بِدَانِ كِه نَزْدَ مُحَقِّقَانِ آنَسْتُ كِه طَاعِنَانِ دَر شَأْنِ آدَمَ ، مَلَائِكَةُ مُلْكِي ^۶ بُوْدَ اَزْ جَنِّ وَشَیْطَانِ نِه مَلَائِكَةُ مُلْكُوْتِی وَجَبْرُوْتِی . وَدَر آیْتُ «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» اِشَارَتِیْسْتُ بِدَانِ كِه طَاعِنَانِ ^۷ دَر شَأْنِ آدَمَ ، مَلَائِكَةُ اَرْضِی بُوْدَنْدُ نِه عَلَوِی . زِیْرَا كِه طَعْنِ وَمُضَادَّتِ اَزْ كَسْبِ صَادِرِ شُوْدَ ، كِه دَر مَعْرِضِ اَنْ مَنَصِبِ بِاشَدَ ، فَافْهَمُ . دِیْكَرِ اَنْ كِه شَهْوَتِ وَغَضَبِ بِه قَوْلِ حَكِیْمِ ، دَوْمَلَكْ اَنْدِ اَزْ مَلَائِكَةُ اَرْضِی ، كِه بَرْنَفَسِ نَاطِقِهْ غَالِبِ شُدِه اَنْدَ ، وَاورَا اَسِیْرِ فَعْلِ خُودِ كَرْدِه وَ ^۸ بِه صِفَتِ «امَّارَةٌ بِالسَّوْءِ» بَرآوْرْدِه ، وَسَفْكَ دَمَاءِ وَفَسَادِ - كِه اَزْ قَوایِ جِسْمَانِی ^۹ اِسْتُ اَزِیْشَانِ ^{۱۰} صَادِرِ مِی شُوْد . پَسْ فِی الْحَقِیْقَةِ فِسَادِ وَسَفْكَ ^{۱۱} دَمَاءِ ، فَعْلِ اَنْ دَوْمَلَكِ اَرْضِی بِاشَدَ ، وَایشَانِ دَر عِیْنِ اَنْدَ وَنَمِی دَانَنْدَ .

مَنْ فَلَوْ عَرَفُوا نَفْسَهُمْ لَعَلِمُوا ، وَلَوْ عَلِمُوا لَعَصِمُوا . ثُمَّ لَمْ يَقِفُوا مَعَ التَّجَرُّعِ حَتَّى زَادُوا ^{۱۲} فِي الدَّعْوَى بِمَا هُمْ عَلَيْهِ مِنْ التَّسْبِيحِ وَالتَّقْدِيسِ .

شرح یعنی اگر ملائكة ذات وصفات ^{۱۳} خود بشناختندی ، آنچه لازم ذات

-
- | | | |
|---------------------|---------------------------|---------------------|
| ۱- د : وليس هذا | ۲- د ، س : موجب الفساد | ۳- س : وهو |
| ۴- د ، س : الله انه | ۵- د : النزاع | ۶- د : الف وجرح |
| ۷- د ، س : بودند | ۸- س : طاعنان ملائكة ارضی | ۹- د ، س : بوده اند |
| ۱۰- س : وصفت | ۱۱- د ، س : جسمانیست | ۱۲- س : ازو |
| ۱۳- د : فسك | ۱۴- و : زاد | |
| ۱۵- د : ذات و حقیقت | س : ذات و حقیقت بشناختند | |

ایشان^۱ است ، از کمال و نقصان هم بدانستندی که ایشان را مرتبه معرفت انسان به کماهی نیست . و چون این علم ایشان را حاصل شدی، معصوم ماندندی از جرح کردن آدم، و به جرح ناستاندندی ، تا به حدی که در مقابل طعن آدمی^۳ ترکیه نفس خود نکردندی .

متن وَعِنْدَ آدَمَ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ مَا لَمْ تَكُنْ الْمَلَائِكَةُ عَلَيْهَا ، فَمَا سَبَّحَتْ رَبَّهَا بِهَا وَلَا قَدَّسَتْهُ عَنْهَا تَقْدِيسَ آدَمَ وَتَسْبِيحَهُ .

شرح یعنی آدم را از اسماء الهی حاصلی بود که ملائکه ارضی را نبود ، پس ملائکه نتوانستند که پروردگار خود را به آن اسماء تسبیح گویند و تقدیس کنند ، چنانکه آدم حق را به آن اسماء تسبیح و تقدیس^۴ کرد . چرا که ملائکه علوی و سفلی ، هریکی را تسبیح^۵ و تقدیسی خاص است ، که از آن تجاوز نتوانند کرد ، و این تشریف خاص^۶ انسان راست ؛ که هر دم ذکر و هرساعت تسبیح و هر زمان تقدیسی کند . چرا که او مشتمل است بر جمیع مقامات .

متن فَوَصَفَ لَنَا الْحَقُّ مَا جَرَى لِنَقِيفَ عِنْدَهُ وَتَتَعَلَّمَ الْأَدَبَ مَعَ اللَّهِ - تَعَالَى - فَلَا تَدْعِي مَا نَحْنُ مُتَحَقِّقُونَ بِهِ وَحَاوُونَ عَلَيْهِ بِالتَّقْيِيدِ ، فَكَيْفَ أَنْ نُطْلِقَ فِي الدَّعْوَى فَنَعْمَ^۷ بِهَا مَا لَيْسَ لَنَا بِحَالٍ وَلَا نَحْنُ مِنْهُ عَلَى عِلْمٍ^۸ فَتَنْتَضِیحٌ ؟ فَهَذَا التَّعْرِيفُ الْإِلَهِيُّ مِمَّا أَدَّبَ الْحَقُّ بِهِ عِبَادَهُ الْأَدَبَاءَ الْأَمَنَاءَ الْخُلَفَاءَ .

۱- س : ایشانست . ۲- د، س : ناستاندندی .

۳- د، س : آدم . ۴- س : تهلیل .

۵- د : تسبیح و تقدیس خاص است . س : تسبیح و تهلیلی و تقدیسی حاصل است .

شرح یعنی حق - جلّ و علا - صفت می‌کند باما از آنچه رفت برملایکه ،
تا ما بازایستیم^۱ و رعایت ادب با حضرت^۲ عزّت بیاموزیم ، و هرچه مفید^۳ فهم ما
شده باشد آن را محل دعوی نسازیم . فکیف آن که در دعوی در اطلاق بگشاییم ، و
دانسته و نادانسته را محل دعوی بسازیم^۴ ، و آنچه حال ما نباشد و ندانیم ، گوئیم
که آن^۵ را می‌دانیم که^۶ جز رسوایی از چنین دعوی نخیزد .

متن ثُمَّ نَرْجِعُ إِلَى الْحِكْمَةِ ، فَنَقُولُ : إِنْ الْأُمُورَ
الْكُلِّيَّةَ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَجُودٌ فِي عَيْنِهَا فَهِيَ مَعْقُولَةٌ مَعْلُومَةٌ
بِلَا شَكٍّ فِي الدَّهْنِ ، فَهِيَ بَاطِنَةٌ لَا تُزُولُ عَنِ التَّوَجُّوِّدِ الْعَيْنِيِّ^۷ .

شرح بدان که امور کلیه که آن حقایق ، لازمه طبایع موجوده در خارج^۸
است ، مثلاً حیات^۹ و علم و قدرت و ارادت ، از امور عقلیه است که عینی ندارد ،
یعنی اشارت^{۱۰} حسی به‌وی نرسد تا توان گفت که این حیات است و آن علم است ؛
بلکه وجود ایشان وجود عقلی است بی‌شک ، و صفت^{۱۱} باطنیه دارد . و آن^{۱۲} معقول
از وجود عینی در خارج هیچ انفکاک^{۱۳} ندارد ، زیرا^{۱۴} که از جمله لوازم اعیانند ، و میان
لازم و ملزوم جدایی محال است ، و کلیه^{۱۵} آنست که ، نفس تصور معنی او مانع از
وقوع شرکت نباشد ؛ و این کلیات مثل حیات و قدرت و علم ، مین حیث^{۱۶} هی هی
مَعَ قَطْعِ النَّظَرِ عَنْ إِضَافَتِهَا إِلَى الْحَقِّ^{۱۷} او الی الْخَلْقِ ، حقایقی‌اند

۱- د : بازایستیم . ۲- د : با حضرت بیاموزیم ۳- د ، س : مفید .

۴- د ، س : سازیم . ۵- س : که ازایمیدانیم . ۶- د ، س : بجز .

۷- و : الغیبی‌العینی. س : لا یزول. ع : لا یتزال . ۸- د : در خارجست .

۹- د ، س ، و : حیوة . ۱۰- د : اشاره . ۱۱- د ، س : وصف باطنیه دارد .

۱۲- د ، س : و این معقول باطن . ۱۳- د ، س : انفکائی . ۱۴- د ، س : چرا که .

۱۵- د ، س : و کلی . ۱۶- د ، س : و .

کلیّه که اطلاق آن ، به هر که متّصف به آن صفت باشد توان کرد ، و لایزال باطن باشد و مشخص نگردد ، و با این صفت بطون که لازم^۲ حقیقت اوست ، هیچ انفکاک^۳ از آن وجود عینیّه ندارد .

مَنْ وَلَهَا الْحُكْمُ وَالْأَثَرُ فِي كُلِّ مَالَةٍ وَجُودٌ عَيْنِيٌّ ؛ بَلْ هُوَ عَيْنُهَا لَا غَيْرُهَا أَعْنَى أَعْيَانُ الْمَوْجُودَاتِ الْعَيْنِيَّةِ .

شرح یعنی نگفتم که امور کلیّه را در اعیان خارجیّه حکم و اثر است و بس ، بلکه می گویم^۴ که آن چیزی که در خارج وجود عینی دارد ، خود ، عین آن امور کلیّه است نه غیر . مثلاً اگر سؤال کنند که حیوان چیست ، گویم جسمیست حسّاس متحرّک بالإرادة . و جسم آن است که اورا طول و عرض و عمق باشد ، و همین ذات اگر اعراض دیگر به او منضمّ گردد مثل نطق ، اورا انسان خوانی ، یا صهال^۵ ، او^۶ را فرس خوانی . پس دانی^۷ که يك ذات به اعتبار صفات^۸ جواهر متکثره می شود ، و به اعتبار^۹ حقیقتی^{۱۰} جوهر واحد است . هم چنین حقیقه الحقایق که آن ذات الهیست - مرّثانه - حقیقت همه اشیاست^{۱۱} ، و فی الحقیقه واحدیست که عدد را به او راه نیست و به اعتبار تجلیات متکثره و تمیّزات متعدده در مراتب تنزلات تارة^{۱۲} جوهری متبوعست^{۱۳} ، و تارة^{۱۴} عرضی^{۱۵} تابع^{۱۶} . پس ذات واحد به اعتبار صفات^{۱۷} متکثره^{۱۸} ، جواهر متکثره می نماید ، و من حیث الحقیقه یکیست^{۱۹} .

- | | | |
|-------------------------------------|-----------------------|-------------------------------|
| ۱- د ، س : تا این صفت . | ۲- س ، د : لازمه . | ۳- د ، س : انفکاک از وجودات . |
| ۴- د ، س : می گویم . | ۵- س : صهیل . | ۶- د ، س : که او را . |
| ۷- د ، س : دانستی که . | ۸- س : و به اعتباری . | |
| ۹- د ، س : ذات حقیقی ذات واحد است . | ۱۰- د : اشیا است . | |
| ۱۱- د ، س : متبوع است . | ۱۲- د ، س : عرض . | ۱۳- د : تابع است . |
| ۱۴- د ، س : صفت . | ۱۵- د : نماید . | ۱۶- س : می نماید |
| | ۱۷- د ، س : یکی است . | |

متن وَلَمْ تَزَلْ^۱ عَنْ كَوْنِهَا مَعْقُولَةً فِي نَفْسِهَا. فَهِيَ الظَّاهِرَةُ مِنْ حَيْثُ أَعْيَانِ الْمَوْجُودَاتِ كَمَا هِيَ الْبَاطِنَةُ مِنْ حَيْثُ مَعْقُولِيَّتِهَا.

شرح یعنی این امور کلیه معقوله ، که گفتیم که در خارج عین^۲ موجوده است ، همیشه در نفس خود از امور معقوله است^۳ ، و او را صفت بطون دایمیست^۴. پس این امور کلیه ، به اعتبار آنکه عین اعیان موجوده است و به اعتبار آثار ظاهره وی ظاهر است و از آن روی که از^۵ امور معقوله است و در خارج عینی ندارد ، از باطن است^۶ : هو الظاهر والباطن می دان .

متن فَاسْتِنَادُ كُلِّ مَوْجُودٍ عَيْنِيٌّ^۷ لِهَذِهِ الْأُمُورِ الْكُلِّيَّةِ الَّتِي لَا يُمْكِنُ رَفْعُهَا عَنِ الْعَقْلِ وَلَا يُمْكِنُ وُجُودُهَا فِي الْعَيْنِ وَجُوداً تَزُولُ بِهِ عَنْ أَنْ يَكُونَ مَعْقُولَةً.

شرح لام در «لهذه»^۷ به معنی «إلى» بود . یعنی هر موجودی عینی را ، که فرض کنی ، استناد او به این امور کلیه^۸ باشد .

متن وَسَوَاءٌ كَانَ ذَلِكَ الْمَوْجُودُ الْعَيْنِيُّ مَوْقُوتًا أَوْ غَيْرَ مَوْقُوتٍ ، نِسْبَةُ الْمَوْقُوتِ وَغَيْرِ الْمَوْقُوتِ إِلَى هَذَا الْأَمْرِ الْكُلِّيِّ الْمَعْقُولِ نِسْبَةٌ وَاحِدَةٌ.

۱- د ، س ، و : وَلَمْ تَزَلْ تلك الحقايق الكلية ، و : ولم يزل . ۲- د ، س : عین اعیان .

۳- د : «است» ندارد . ۴- د ، س : دایمی است . ۵- د : که امور ،

۶- د ، س : «است» ندارد . ۷- و : لهذا .

۸- د ، س : کلیه ، که ممکن نیست رفع او از عقل ، و نیست کمین وجود او در عین ، وجودی که انفکاک صفت به عقل متصور باشد .

شرح یعنی اثر این امر کلی در موجود عینی و^۱ متأثرگشتن وجود عینی ازین وجود کلی^۲، ضروریست اگر این موجود عینی^۳ موقت باشد یعنی به زمان محتاج باشد^۴ چون محدثات جسمانی، یا نه چون مبدعات^۵ روحانی. مثلاً زید، وجود عینی او^۶ موقت است، پس علم و حیات او هم موقت باشد^۷ و مؤبد نباشد^۸، به خلاف وجود علمی. و نسبت این هردو به این امر کلی، یکی است^۹. از آن روی که هردو قسم محکوم^{۱۰} اند و متأثر، و امر کلی در هردو حاکم و مؤثر.

متن غَيْرُ أَنْ الْأَمْرَ الْكُلِّيَّ يَرْجِعُ إِلَيْهِ حُكْمٌ مِنَ الْمَوْجُودَاتِ الْعَيْنِيَّةِ بِحَسَبِ مَا تَطْلُبُهُ حَقَائِقُ تِلْكَ الْمَوْجُودَاتِ الْعَيْنِيَّةِ.

شرح یعنی نسبت یکست^{۱۱}، إلا آنکه از موجودات عینی به حسب اقتضای حقایق آن موجودات، حکمی به این امور^{۱۲} کلی باز می گردد، تا اگر به اعتباری مؤثر^{۱۳} است و حاکم، به اعتباری دیگر متأثر است و محکوم علیه. و اما حکم و اثر، به اصاله امر کلی راست در موجودات عینی، چنان که گفت:

متن كَنِسْبَةِ الْعِلْمِ إِلَى الْعَالِمِ وَالْحَيَوَةِ إِلَى الْحَيِّ. فَالْحَيَوَةُ حَقِيقَةٌ مَعْقُولَةٌ، وَالْعِلْمُ حَقِيقَةٌ مَعْقُولَةٌ مُتَمَيِّزَةٌ عَنِ الْحَيَوَةِ، كَمَا أَنَّ الْحَيَاةَ مُتَمَيِّزَةٌ^{۱۴} عَنْهُ. ثُمَّ نَقُولُ فِي الْحَقِّ - تَعَالَى - إِنَّ لَهُ عِلْمًا وَحَيَاةً فَهُوَ الْحَيُّ الْعَالِمُ. وَنَقُولُ^{۱۵} فِي الْمَلِكِ إِنَّ لَهُ

- | | | |
|---|--------------------|------------------|
| ۱- د: «و» ندارد. | ۲- د، س: امر کلی. | ۳- د: بود. |
| ۴- س: مبدعات. | ۵- د، س: وی. | ۶- د، س: بود. |
| ۷- س: نباشد و نسبت. | ۸- د: یکست. | ۹- د: محکومند. |
| ۱۰- س: یکی است. | ۱۱- د، س: امر کلی. | ۱۲- س: مؤثر است. |
| ۱۳- د، س: و الحیاة. | ۱۴- و: میبزه. | |
| ۱۵- د: تمام جمله «ونقول فی الملک ... العالم» ندارد. | | |

حَيَاةً وَعِلْمًا فَهُوَ الْحَيُّ الْعَالِمُ^١. وَنَقُولُ فِي الْإِنْسَانِ إِنَّ لَهُ حَيَاةً
وَعِلْمًا فَهُوَ الْحَيُّ الْعَالِمُ^٢.

وَحَقِيقَةُ الْعِلْمِ وَاحِدَةٌ^٣، وَحَقِيقَةُ الْحَيَاةِ وَاحِدَةٌ^٤، وَ
نِسْبَتُهَا إِلَى الْعَالِمِ وَالْحَيِّ نِسْبَةٌ وَاحِدَةٌ^٥. وَنَقُولُ فِي عِلْمِ الْحَقِّ^٦
إِنَّهُ قَدِيمٌ^٧، وَفِي عِلْمِ الْإِنْسَانِ إِنَّهُ مُحَدَّثٌ^٨. فَانْظُرْ مَا أَحَدَّثَتْهُ
الْإِضَافَةُ مِنَ الْحُكْمِ فِي هَذِهِ الْحَقِيقَةِ الْمَعْقُولَةِ^٩.

شرح يعنى همچنان که نسبت علم را به عالم^٢ است و حیات را به حی، و هریک^٣
از حیات و علم حقیقتی دارند ممتاز از^٤ یکدیگر، چنان^٥ که همه کس داند^٦ که علم
غیر حیات است^٧؛ اما چون این دو صفت را نسبت کنی به حق - عز^٨ شأنه - قدیم
بود، و در مرتبه^٩ احدیّت هر دو عین ذات^٩ اند، و هیچ تمیّز میان^{١٠} علم و حیات نیست.
و چون نسبت کنی با ملک یا بشر، گویی که این دو صفت حادث^{١١} اند. و من حیث
الحقیقه علم و حیات یک حقیقت بیش نیست. پس ببین که در یک حقیقت معقوله،
هم قدم و هم حدوث حاصل است.

متن وانْظُرْ إِلَى هَذَا الْإِرْتِبَاطِ بَيْنَ الْمَعْقُولَاتِ وَالْمَوْجُودَاتِ
الْعَيْنِيَّةِ. فَكَمَا^{١٢} حُكِمَ الْعِلْمُ عَلَى مَنْ قَامَ بِهِ أَنْ يُقَالَ فِيهِ^{١٣} عَالِمٌ،
حُكِمَ^{١٤} الْمَوْصُوفُ بِهِ عَلَى الْعِلْمِ أَنَّ^{١٥} حَادِثٌ فِي حَقِّ الْحَادِثِ،

-
- ١- د، س: الانسان والملك. ٢- د، س: به عالم و حیوه را. ٣- د، س: هریکی.
٤- د، س: از یکدیگر جدا. ٥- س، و: چنانک. ٦- د، س: داند که.
٧- س: چنانچه حیات غیر علم است. ٨- د: مزل و علا - س: جل و علا.
٩- د، س: ذاتند. ١٠- س: در میان. ١١- د، س: حادثند.
١٢- و: و کما. ١٣- د، س: و: فيه أنه عالم. ١٤- د، و: فکذلك.
١٥- د، س، و: بانه.

قَدِيمٌ فِي حَقِّ الْقَدِيمِ . فَصَارَ كُلُّ وَاحِدٍ مَحْكُومًا بِهِ^١ مَحْكُومًا عَلَيْهِ .

وَمَعْلُومٌ أَنَّ هَذِهِ الْأُمُورَ الْكُلِّيَّةَ وَإِنْ كَانَتْ مَعْقُولَةً^٢ فَإِنَّهَا مَعْدُومَةُ الْعَيْنِ مَوْجُودَةُ الْحُكْمِ ، كَمَا هِيَ مَحْكُومٌ عَلَيْهَا إِذَا نُسِبَتْ إِلَى الْمَوْجُودِ الْعَيْنِيِّ^٣ . فَتَقْبَلُ الْحُكْمُ فِي الْأَعْيَانِ الْمَوْجُودَةِ ، وَلَا تَقْبَلُ^٤ وَالتَّفْصِيلَ وَلَا التَّجْزِيَّ فَإِنَّ ذَلِكَ مُحَالٌ عَلَيْهَا ؛

شرح یعنی ، همچنانکه علم حقیقت معقوله است ، و حکم می کند به عالمیت آن ذات موصوفه به علم ، موصوف نیز که ذات عالم است ، حکم می کند بدانکه^٤ این علم به نسبت با وی حادث است و به نسبت با حق قدیم^٥ است . پس به اعتباری حاکم است و به اعتباری محکوم^٦ علیه . و ظاهر^٧ است که این امور کلیه اگر چه نزد عقل وجودی دارد ، اما در خارج آن را عینی نیست . ولیکن^٨ حکم حیات و علم بر اعیان موجوده در خارج هست ، و اگر چه این امور کلیه از موجودات عینی^٩ حکم می کند ، لیکن تفصیل و تجزی را قابل نیست . زیرا که حیات و علم از قبیل بساطت اند ، و حقایق بسیطه قابل تجزی نیست اصلاً .

مَنْ فَإِنَّهَا بِذَاتِهَا^{١٠} فِي كُلِّ مَوْصُوفٍ بِهَا كَالْإِنْسَانِيَّةِ فِي كُلِّ شَخْصٍ شَخْصٍ مِنْ هَذَا النَّوعِ الْخَاصِّ لَمْ تَتَفَصَّلْ^{١١} وَلَمْ تَتَعَدَّدْ بِتَعَدُّدِ الْأَشْخَاصِ وَلَا بِرَحْتٍ مَعْقُولَةٍ .

١- د ، س ، و : و محکوم ، ٢- و : معقوله العین موجوده الحکم ، کما هی ...

٣- و : و لا یقبل التّجذیر و التّفصیل و لا التّجزی . ٤- س : آنکه ، د : بر آنکه

٥- د : قدیم ، پس ... ٦- د ، س : ظاهر است . ٧- س : اگر نزد .

٨- د : لکن . ٩- د ، س : حکم قبول می کند .

١٠- و : فی ذاتها بذاتها - س : فی ذاتها . ١١- د ، و : لم ینفصل ولم یتعدد .

شرح یعنی حقیقت کلمه در عقل بذاتها موجود^۱ است در هر موصوفی^۲ . و به تعدد موصوفات متعدد نمی شود^۳ ، همچون حقیقت انسانیت که در هر فردی از افراد موجودات^۴ است ، قطعاً متعدد و متکثر نمی شود . پس آن حقیقت کلیه نیز همیشه^۵ در عقل موجود است .

متن «وَإِذَا كَانَ الْإِرْتِبَاطُ بَيْنَ مَنْ لَهُ وَجُودٌ عَيْنِيٌّ وَبَيْنَ مَنْ لَيْسَ لَهُ وَجُودٌ عَيْنِيٌّ قَدْ ثَبَتَ ، وَهِيَ نِسْبٌ^۶ عَدَمِيَّةٌ ، فَارْتِبَاطُ الْمَوْجُودَاتِ بَعْضُهَا بِبَعْضٍ اقْرَبُ أَنْ يُعْقَلَ لِأَنَّ^۷ عَلَى كُلِّ حَالٍ بَيْنَهُمَا^۸ جَامِعٌ وَهُوَ الوجودُ الْعَيْنِيُّ وَهَذَاكَ فَمَا تَسْمَعُ^۹ جَامِعٌ ، وَقَدْ وَجِدَ الْإِرْتِبَاطُ بَعْدَ الْجَامِعِ فَبِالْجَامِعِ اقْوَى وَاحَقُّ . وَلَا شَكَّ أَنَّ^{۱۰} الْمُحْدَثَ قَدْ ثَبَتَ حَدُوثُهُ وَافْتِقَارُهُ إِلَى مُحْدَثٍ أَحَدُهُ لِإِمْكَانِهِ لِنَفْسِهِ . فَوَجُودُهُ مِنْ غَيْرِهِ ، فَهُوَ مُرْتَبِطٌ بِهِ إِرْتِبَاطٌ إِفْتِقَارٌ . وَلَا بُدَّ أَنْ يَكُونَ الْمُسْتَنَدُ إِلَيْهِ وَاجِبُ الوجودِ لِذَاتِهِ غَنِيًّا فِي وَجُودِهِ بِنَفْسِهِ غَيْرُ مُفْتَقِرٍ ، وَهُوَ الَّذِي أُعْطِيَ الوجودَ بِذَاتِهِ^{۱۱} لِهَذَا الْحَادِثِ فَانْتَسَبَ إِلَيْهِ .

شرح این همه روشن است .

متن «وَلَمَّا اقْتَضَاهُ لِذَاتِهِ كَانَ وَاجِباً بِهِ .

شرح ضمیر در «اقتضاه» شاید که راجع باشد به واجب^{۱۱} و شاید که راجع

۱- س : موجودست . ۲- س : صورتی . ۳- د ، س : نمی گردد .

۴- س : موجودست . ۵- س : در عقل همیشه موجودست ۶- س : نسبة .

۷- س : لأنها . ۸- د : بَيْنَهُمَا . ۹- د ، س ، و : شه .

۱۰- د : لذاته . ۱۱- د : به حادث ... به واجب .

باشد به حادث . به تقدیر اول این باشد که چون حادث^۱ مقتضی موجدی باشد^۲ ، که آن واجب الوجود است ، پس این حادث^۳ واجب^۴ الوجود به وجود ، و واجب گشت . چرا^۵ ، معلول به علت باشد ؛ و به تقدیر دوم آن بود که چون واجب تقاضای ایجاد حادث کرد^۶ و بیافرید ، پس^۷ چنان بود که حادث واجب گشته باشد به واجب حقیقی ، چرا که حادث بردونوعست یا آنست که ایجاد او بی واسطه است ، چون آدم و آدمی که «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» ، یا بواسطه است چون مکنونات عقول و نفوس و افلاک و انجم^۸ و طبایع .

متن وَلَمَّا كَانَ إِسْتِنَادُهُ إِلَى مَنْ ظَهَرَ عَنْهُ لِدَاتِهِ ، اِقْتَضَى أَنْ يَكُونَ عَلَى صَوْرَتِهِ فِيمَا يَنْسَبُ إِلَيْهِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مِنْ أَسْمَاءٍ وَصِفَةٍ مَا عَدَا الْوُجُوبَ الدَّائِيَّ^۹ ، فَإِنَّ ذَلِكَ لَا يَصِحُّ فِي الْحَادِثِ ، وَإِنْ كَانَ وَاجِبٌ الْوُجُودِ وَلَكِنْ وَجُوبُهُ يَغْيَرُهُ لَا يَنْفَسِيهِ .

شرح یعنی چون استناد حادث به واجب محقق شد^{۱۰} ، این استناد تقاضای آن کرد که این حادث به صورت واجب باشد ، یعنی متصف باشد^{۱۱} به صفات واجب ، زیرا که اسماء و صفات لازم ذات واجب است ، و این حادث حصه وجود دارد از واجب ، باید که از لوازم وجود^{۱۲} او و او را هم حصه ای بود ، والا^{۱۳} تخلف لازم از ملزوم لازم آید . اما از وجوب ذاتی او را نصیب نبود وحده^{۱۴} لاشریک له .

متن ثُمَّ لِيَتَعَلَّمَ أَنَّهُ لَمَّا كَانَ الْأَمْرُ عَلَى مَا قُلْنَاهُ مِنْ ظُهُورِهِ

۱- د : شد . ۲- د ، س : به واجب الوجود موجود و حادث گشت .

۳- د ، س : چرا که وجوب معلول به علت باشد . ۴- د : گردد .

۵- د ، س : «پس» ندارد . ۶- س : و عناصر و طبایع . ۷- س : للحادث .

۸- د : گشت . ۹- د ، س : متصف به صفات واجب .

۱۰- د ، س : وجود او را .

بِصُورَتِهِ ، اِحَالَنَا - تَعَالَى^۱ - فِي الْعِلْمِ بِهِ عَلَى النَّظَرِ فِي الْحَادِثِ
وَذَكَرَ أَنَّهُ إِرَانَا آيَاتِهِ فِيهِ فَاسْتَدَلَّلْنَا بِنَا عَلَيْهِ . فَمَا وَصَفْنَاهُ
بِوَصْفٍ إِلَّا كُنَّا نَحْنُ ذَلِكَ الْوَصْفُ^۲ إِلَّا الْوَجُوبُ^۳ الْخَاصُّ الدَّائِي^۴ .

شرح این همه روشن است . وضمیر در «فیه» راجع است به حادث .

متن فَلَمَّا عَلِمْنَاهُ بِنَا وَمِنَّا تَسَبَّنَا إِلَيْهِ كُلٌّ مَا تَسَبَّنَاهُ إِلَيْنَا .
وَبِذَلِكَ وَرَدَتْ الْإِخْبَارَاتُ الْإِلَهِيَّةُ عَلَى السُّنَّةِ التَّرَاجُمِ^۵ إِلَيْنَا .

شرح یعنی چون ما حقرا درخود شناختیم ، پس هرچه حق^۶ آنرا به ما
نسبت کرد ، از صفات کمالی^۷ چون علم و قدرت و حیات ، ما همان به حضرت وی
نسبت کردیم ، و آنچه از اخبارات الهی به ما رسید چون «مَرَضْتُ فَلَمْ
تَعْدُنِي . وَاللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ . وَسَخَّرَ اللَّهُ مِنْهُمْ . وَضَحَكَ اللَّهُ
مِمَّا فَعَلْتُمْ^۸ الْبَارِحَةَ^۹ .» . این جمله^{۱۰} اگر نه آن^{۱۱} بودی که حق - تعالی - به
خود نسبت فرمود^{۱۲} ، هر آینه کسرا مجال گفتن^{۱۳} نبودی . زیرا که این جمله ، نسبت
با خلق از صفات ناقصه است .
شعر^{۱۴}

وَيَقْبِحُ مِنْ سِيَوَالِكَ الْعَقْلُ عِنْدِي
وَتَفْعَلُهُ فَيَحْسُنُ مِنْكَ ذَاكَ

متن فَوَصَفَ نَفْسَهُ لَنَا بِنَا فَإِذَا شَهِدْنَاهُ شَهِدْنَا نَفْسَنَا ،
وَإِذَا شَهِدْنَا شَهِدَ نَفْسَهُ^{۱۵} .

۱- د : الله تعالى . ۲- د ، س ، و : الوجوب الدائى الخاص .

۳- د : التراجم الرسل . ۴- س : حق تعالى . ۵- د ، س : کمال .

۶- د ، س : فعلنا . ۷- د ، س : این جمله را . ۸- س : آن حق .

۹- د ، س : فرموده بودی کسرا . ۱۰- د : سخن گفتن . ۱۱- س : قال المحقق رحمه الله .

۱۲- د : و اذا شهدنا نفسه .

شرح یعنی وصف فرمود ذات خود را برای ما به صفات ما ، تا ما آینه وی باشیم و او آینه ما^۱ باشد ، تا اگر ما او را ببینیم^۲ خود را ببینیم^۳ ، و اگر او ما را ببیند خود را دیده باشد .

متن وَلَا نَشْكُ أَنَّا كَثِيرُونَ بِالشَّخْصِ^۴ وَالنَّوْعِ^۵ ، وَإِنَّا وَإِنْ كُنَّا عَلَى حَقِيقَةٍ^۶ وَاحِدَةٍ تَجْمَعُنَا فَنَعْلَمُ قَطْعًا^۷ أَنَّ تَمَّ^۸ فَارِقًا^۹ بِهِ تَمَيَّزَتِ^{۱۰} الْأَشْخَاصُ بَعْضُهَا عَنْ بَعْضٍ ، وَلَوْ لَا ذَلِكَ مَا كَانَتْ الْكَثْرَةُ فِي الْوَاحِدِ .

شرح یعنی ما هیچ شک نداریم ، که ما به حسب اشخاص و افراد ، که^۱ صور زید و عمر و بکرس^۲ ، و به حسب انواع^۳ که آن اجزای^۴ ترکیب ماست بسیاریم ، و در آن هم^۵ شک نداریم که ما مستمدم^۶ بربیک حقیقت که آن جامع ماست و آن انسانیت است . و می دانیم که در آن حقیقت فارقی هست ، که تمیز میان^۷ اشخاص به آن حاصل می شود ، و آن خصوصیت افراد است که اگر نه آن بود تمیز میان زید و عمر به چه توانستی کرد ؟ و کثرت در واحد چگونه متصور شدی ؟ و این مقدمه جهت^۸ تمهید مباحث آتیه است .

متن فَكَذَلِكَ أَيْضًا وَإِنْ وَصَفْنَا^{۱۴} بِمَا وَصَفَ نَفْسَهُ مِنْ

-
- ۱- د ، س : او آینه ما ، تا اگر ... ۲- د ، س : نکریم .
 ۳- د ، س : بالنوع والشخص . ۴- و : علی حقیقة تجمعا .
 ۵- د : فلولا . ۶- د : به صور .
 ۷- س : همه . ۸- د ، س : مستعلیم .
 ۹- د : بآن اشخاص حاصل می شود . ۱۰- د : جهت مباحث .
 ۱۱- و : بما وصف به - س : الیه فی الوجود الحق بما وصف به .

كَجَمِيعِ الْوُجُوهِ فَلَا بُدَّ مِنْ فَارِقٍ ، وَلَيْسَ إِلَّا افْتِقَارُنَا إِلَيْهِ فِي
الْوُجُودِ وَتَوَقُّفِ وُجُودِنَا عَلَيْهِ لِإِمْكَانِنَا وَغِنَاهُ عَنْ مِثْلِ مَا افْتَقَرْنَا
إِلَيْهِ .

شرح این همه روشن است .

متن فَبِهَذَا صَحَّ لَهُ الْأَوَّلُ وَالْقِدَمُ الَّذِي انْتَفَتْ عَنْهُ الْأَوَّلِيَّةُ
الَّتِي لَهَا افْتِتَاحُ الْوُجُودِ عَنْ عَدَمٍ . فَلَا تُنْسَبُ إِلَيْهِ الْأَوَّلِيَّةُ مَعَ
كَوْنِهِ الْأَوَّلُ .

شرح یعنی نسبت این غنای ذاتی که بیان کردیم ، ازلیت و ابدیت و
قدیمیّت در ذات ثابت گشت . لیکن نه چنان اولیّتی که افتتاح وجود آن از عدم بود ،
چون اولیّت ارواح و اعیان ، که این معنی ازوی منتفی باشد ، با وجود آن که او
— تعالی و تقدس — اولست . این^۳ چنین اولیت بهوی نسبت نکنند ، بلکه [اولیّت^۴]
حق عبارت از بودِ اوست در مقام احدیّت . حینی که او بود و^۵ هیچ با او نبود . و
آخریّت آنکه او بُود و هیچ با^۶ او نبود . و چون حق — عزّ و علا — به تجلّی ذاتی
برسالك متجلّی شود اگر^۷ چه حق در مرتبه اسماء و صفات ظهور کرده باشد ، و اعتبار
کثرت^۸ کونیّه^۹ و مظاهر وجودیّه توان کرد ، امّا این سالک چنین بیند که
خداوندست وحده ، با وی هیچ نیست .

متن وَلِهَذَا قِيلَ فِيهِ الْآخِرُ . فَلَوْ كَانَتْ أَوَّلِيَّتُهُ أَوَّلِيَّةً

۱- س : افتقارنا فی الوجود . ۲- د، س، و : ينسب . ۳- س : واین .

۴- و : ندارد . ۵- س : بود هیچ با او نبود . د : و هیچ به او نبود .

۶- د : به او، د، س : نباشد . ۷- د : اگر حق . ۸- د، س : کثرات .

۹- س : گویند . ۱۰- و : واذا قيل .

وَجُودِ التَّقْيِيدِ لَمْ يَصِحَّ أَنْ يَكُونَ الْآخِرُ^٢ لِلْمُقَيَّدِ ، لِأَنَّهُ لَا آخِرَ
لِلْمُمْكِنِ ، لِأَنَّ الْمُمْكِنَاتِ غَيْرُ مَتَنَاهِيَةٍ فَلَا آخِرَ لَهَا . وَإِنَّمَا كَانَ
آخِرَ الرَّجُوعِ الْأَمْرُ كُلُّهُ إِلَيْهِ بَعْدَ نِسْبَةِ^٣ ذَلِكَ إِلَيْنَا . فَهُوَ الْآخِرُ
فِي عَيْنِ أَوْلِيَّتِهِ ، وَالْأَوَّلُ فِي عَيْنِ آخِرِيَّتِهِ .

شرح یعنی به جهت آنکه اولیت او - تعالی^٤ - عبارت از افتتاح وجود^٥ از
عدم نیست ، آخریت خود ثابت کرد که «هوالاول والآخر» ؛ که اگر اولیت او چون
اولیت موجودات مقیَّده^٦ بودی یعنی مَفْتَح^٧ از عدم ، اطلاق آخر برو^٨ درست
نیامدی . زیرا که آخریت هر چیز مثل اولیت آن چیز^٩ خواهد بود . پس اگر
اولیت وی^{١٠} اولیت وجود مقیَّد بودی ، آخریت^{١١} او انتهای موجودات^{١٢} بودی .
و ممکنات غیر متناهیانه اند . بلی منتقل شود^{١٣} ظهور مظاهر اعیان از نشأت دنیوی به
نشأت اخروی ، و آخریت حق عبارت بود از فنای موجودات ذاتاً و صفةً و فعلاً در
ذات و صفات و افعال حق - عزّ شأنه - و رجوع امر به آن حضرت به کلی ، و «إلیه
یرجع الأمرُ کلّه» شرح آخریت او دان .

و امّا قوله «بعد نسبة ذلك إلینا» ، اشارتست که همه^{١٤} افعال و صفات ، به
اصالت ، حضرت حقّ راست ، و به تبعیت^{١٥} وجودِ ما را ، و چون رجوع به آن حضرت
شد^{١٥} ، همه به اصل خود باز گردد که : البحرُ بحرٌ و الماءُ ماءٌ و القطرةُ رَسْمٌ ،
و الْجَلِيدُ اسْمٌ^{١٦} .

-
- ١- س : وجود التّقييد یصح . ٢- د، س : الآخر . و : آخر التّقييد . ٣- د : بعد نسبتہ .
٤- د، س : تعالی شأنه . ٥- س : و چون . ٦- د : مقیّد .
٧- س : بفتح ، د : مفتّح . ٨- س : به او . ٩- د، س : آن چیز بود .
١٠- س : او . ١١- د، س : آخریت انتهای .
١٢- س : انتهای وجودات . د : موجودات مقیّده . ١٣- د : می شود .
١٤- د، س : همه بیان افعال . ١٥- س : شده . ١٦- س : «اسم» ندارد .

مَنْ ثُمَّ لَتَعْلَمَ أَنَّ الْحَقَّ وَصَفَ نَفْسَهُ بِأَنَّهُ ظَاهِرٌ وَبَاطِنٌ
فَأَوْجَدَ^١ الْعَالَمَ عَالَمَ غَيْبٍ وَشَهَادَةٍ لِنُدْرِكَ الْبَاطِنَ بِغَيْبِنَا
وَالظَّاهِرَ بِشَهَادَتِنَا. وَصَفَ نَفْسَهُ بِالرِّضَاءِ وَالْقَضْبِ، وَأَوْجَدَ^٢
الْعَالَمَ ذَاخَوْفٍ وَرَجَاءٍ فَخَافَ^٣ غَضَبَهُ وَنَرَجَّوَارِضَاءَهُ. وَصَفَ
نَفْسَهُ بِأَنَّهُ جَمِيلٌ وَذُو جَلَالٍ فَأَوْجَدَنَا عَلَى هَيْبَةٍ وَأَنْسَ. وَهَكَذَا
جَمِيعٌ مَا يُنْسَبُ إِلَيْهِ^٤ - تَعَالَى - وَيُسَمَّى بِهِ.

شرح یعنی حق - جل^{٦٣} و علا - وصف نفس خود به رضا و غضب فرمود ، و
در عالم انسانی رجاء و خوف که لازم رضا و غضب است پدید کرد ، تا مشعر بود به
تاکید ارتباط میان حق و عالم انسان^٧ ، که هر یک از صفات فعلیه و انفعالیّه مستدعی
آن دیگر^٨ است . چون در حق رضا گفت که فعلست^٩ ، در انسان رجاء گفت که
انفعال^{١٠} است .

مَنْ كَعَبَّرَ^{١١} عَنْ هَاتَيْنِ الصِّفَتَيْنِ بِالْيَدَيْنِ^{١٢} اللَّتَيْنِ
تَوَجَّهَتَا مِنْهُ عَلَى خَلْقِ الْإِنْسَانِ الْكَامِلِ لِكَوْنِهِ الْجَامِعَ لِحَقَائِقِ^{١٣}
الْعَالَمِ وَمُفْرَدَاتِهِ. فَالْعَالَمُ شَهَادَةٌ وَالْخَلِيفَةُ غَيْبٌ، وَلِذَا
تَحَجَّبَ^{١٤} السُّلْطَانُ.

١- و : واوجد . ٢- د ، س ، ع : فيخاف . . . و يرجو . د : رضاه .

٣- و : ذو الجلال . ٤- و : الى الله . ٥- و : وسمي به .

٦- د : حق تعالى . ٧- د ، س : انساني . ٨- س : ديگريست .

٩- س : فعلی است ؛ د : فعل است . ١٠- س : انفعالی . ١١- د : ثم عبر .

١٢- س : باليدين . ١٣- د ، س : الحقائق . و : بحقائق .

١٤- و : ولهذا يحجب السلطان . د ، س : يحجب .

شرح عالم را شهادت از آن خواند^۱ ، که او عین^۲ آنست که دیده می شود . و انسان را غیب از آن سبب خواند^۳ که از وی جز^۴ جسدی که آن^۵ نیز از اجزای عالمست^۶ دیده نمی شود^۷ ، و آن باطن که سر^۸ و حقیقت وی است نمی توان دید . و ارواح نیز^۹ از عالم کبیر است ، و همه را شهادت گفت زیرا که هر فیض^{۱۰} که از ذات متعالیه بر ارواح فایض می شود به واسطه حقیقت انسانیت است که «اول ما خلق الله نوری» .

اما حجاب^{۱۱} سلطان از جهت آنکه او^{۱۲} نایب خلیفه حقیقت است در شهادت و مظهر او از نظرها غالباً در حجاب می باشد ، و از منعت^{۱۳} او همه کس دیدن^{۱۴} او نمی تواند . دیگر آنکه سر سلطنت که نفس سلطان به آن سلطان می گردد ، مستفیض از خلیفه حقیقت است ، و او دایماً در غیب است ، این سر سلطنت هم در غیب می باشد^{۱۵} و کس^{۱۶} نمی داند که در کدام نفس به ظهور خواهد آمد .

متن وَ وَصَفَ الْحَقُّ نَفْسَهُ بِالْحِجَابِ الظُّلُمَانِيَّةِ وَ هِيَ الْأَجْسَامُ الطَّبِيعِيَّةُ وَ الثُّورِيَّةُ ، وَ هِيَ الْأَرْوَاحُ اللَّطِيفَةُ . فَالْعَالَمُ بَيْنَ كَثِيفٍ وَلَطِيفٍ ؛ وَ هُوَ عَيْنُ الْحِجَابِ عَلَى نَفْسِهِ .

شرح ضمیر^{۱۶} در «وهو» شاید که عاید به عالم باشد ، و شاید که عاید به حق باشد . اما از جهت^{۱۷} آنکه عاید^{۱۸} بود به عالم روشن است از لفظ . اما از جهت آنکه

-
- | | | |
|--------------------------------|--------------------------------|----------------------------|
| ۱- س : خوانند . | ۲- س : عین است و دیده می شود . | ۳- د ، س : گفت . |
| ۴- س : هر . | ۵- س : او نیز . | ۶- د ، س : عالم است . |
| ۷- س : دیده می شود . | ۸- د : سر وی است . | ۹- د : نیز هم ، س : هم . |
| ۱۰- د ، س : هر لطیفی . | ۱۱- د ، س : احتجاب . | ۱۲- د ، س : آن . |
| ۱۳- د ، س : دیدن نمی تواند . | ۱۴- س : باشد . | ۱۵- د ، س : و کسی . |
| ۱۶- س : ضمیر وهو . د : در هو . | ۱۷- د ، س : وجه . | ۱۸- د : عاید به عالم بود . |

عاید به حق بود حدیث نبوی^۱ که : «لَيْسَ حِجَابُهُ إِلَّا النُّورُ وَلَا خِيفَةٌ إِلَّا الظُّهُورُ» .

متن فَلَا يَدْرِكُ الْحَقَّ إدْرَاكَهُ نَفْسَهُ . فَلَا يَزَالُ فِي حِجَابٍ لَا يَرْفَعُ مَعَ عِلْمِهِ بِيَانَهُ مُتَمَيِّزٌ عَنْ مُوجِدِهِ بِإِفْتِقَارِهِ . وَلَكِنْ لَا حَظَّ لَهُ فِي الْوَجُوبِ الدَّائِي الَّذِي لِيَوْجُودِ الْحَقِّ ؛ فَلَا يَدْرِكُهُ أَبَدًا .

شرح ضمیر در «فلایدرک» و در «إدراکه نفسه» عاید به عالم است ، و شاید که در هر دو عاید به حق باشد ؛ یعنی «لَا يَدْرِكُ الْعَالَمُ الْحَقَّ كَمَا يَدْرِكُ الْحَقَّ نَفْسَهُ» ؛ و به تقدیر اول این بود که : عالم از آن روی که عالمست^۷ و اطلاق سوی بروی کنند و در وی جز حجب نورانی و ظلمانی نیست ، ادراک حق نتوان^۸ کرد به ذوق^۹ إلا به حجب ، با آن که عالم^۹ است به آنکه^{۱۰} او را^{۱۱} موجدی هست ، که او در وجود محتاج است به آن موجد . و لیکن^{۱۲} چون متصف به صفت وجوب ذاتی نیست ، ابدأ ادراک حق واجب الوجود نتواند^{۱۳} کرد ؛ زیرا چه^{۱۴} ادراک هر چیزی نتوان^{۱۵} کرد مگر به آن^{۱۶} چیز که در وی بود از مناسبت .

متن فَلَا يَزَالُ الْحَقُّ مِنْ هَذِهِ الْحَقِيقَةِ غَيْرُ مَعْلُومٍ عِلْمَ

۱- د : حدیث نبوی که . ۲- س : التي . ۳- س : بل لا .

۴- د ، س : یدرکه . ۵- س : عایدست به عالم . ۶- د : یدرک نفسه .

۷- د ، س : عالم است . ۸- د ، س : نتواند کرد . ۹- س : عالمست .

۱۰- د ، س : با آنکه . ۱۱- س : آنرا . ۱۲- د : ولیکن .

۱۳- د ، س : نتواند کرد . ۱۴- د ، س : زیرا که . ۱۵- س : نتواند .

۱۶- د : با آنکه در وی بود . س : مگر با آنکه در وی بود .

ذَوْقٍ وَشَهُودٍ ، لِأَنَّهُ لَا قَدَمَ لِلْحَادِثِ فِي ذَلِكَ .

شرح چرا که علم ذوق و شهود اقتضای آن کند که ذائق متّصف باشد به (ما یَدُوّ وَ قَهُ) از جهت حال .

متن فَمَا جَمَعَ اللَّهُ لَادَمَ بَيْنَ يَدَيْهِ إِلَّا تَشْرِيفًا . وَلِهَذَا قَالَ لِإِبْلِيسَ : « مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي » ؟ وَمَا هُوَ إِلَّا عَيْنُ جَمْعِهِ بَيْنَ الصُّورَتَيْنِ : صُورَةَ الْعَالِمِ وَصُورَةَ الْحَقِّ ، وَهُمَا يَدَا الْحَقِّ .

شرح مراد از صورت عالم ، حقایق کونیّه است و از صورت حق ، حقایق اسماء و صفات .

متن وَإِبْلِيسُ جُزْءٌ مِّنَ الْعَالَمِ لَمْ تَحْصُلْ لَهُ هَذِهِ الْجَمْعِيَّةُ .

شرح زیرا که ابلیس مظهر اسم مضمحل است ، واسم مضمحل داخل است در تحت اسم «الله» ، که آدم مظهر آنست .

متن وَلِهَذَا كَانَ آدَمُ خَلِيفَةً فَإِنْ لَمْ يَكُنْ ظَاهِرًا بِصُورَةِ مَنْ اسْتَخْلَفَهُ فِيمَا اسْتَخْلَفَهُ فِيهِ فَمَا هُوَ خَلِيفَةٌ ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ جَمِيعٌ مَا تَطَلَّبُهُ الرِّعَايَا الَّتِي اسْتَخْلَفَ عَلَيْهَا لِأَنَّ اسْتِنَادَهَا إِلَيْهِ فَلَا بُدَّ أَنْ يَقُومَ بِجَمِيعِ مَا تَحْتَاجُ إِلَيْهِ وَإِلَّا فَلَيْسَ بِخَلِيفَةٍ عَلَيْهِمْ . فَمَا صَحَّتِ الْخِلَافَةُ إِلَّا لِلْإِنْسَانِ الْكَامِلِ .

شرح و اینجا بحثیست^۳ ، و آن آنست که چون آدم خلیفه^۴ و رب عالم است و

۳- د، س: بحثی است .

۲- د، س: يحتاج .

۱- و: جمیع .

۱- س: خلیفه رب .

ابلیس از عالم ، پس مربوب^۲ آدم باشد ، چگونه اضلال آدم^۱ توانست کرد ؟ گوئیم : همچنانچه^۲ در تسویه و ترکیب آدم ، طبایع و خواص است که ماده اقامت بدن اوست ، و چون به مقتضای تقلب^۳ مزاج یکی^۴ ازین طبایع و خواص غالب می شود ، سبب مرض^۵ و وجع انسان می گردد ؛ همچنین حقیقت اسم مضل بود که در آدم غلبه کرد و سبب اضلال او شد در صورت شیطانی^۶ . و اشارت «فَلَا تَكُونُوا وَلُتُومُوا أَنْفُسَكُمْ» شاهد اینست .

متن فَأَنْشَأَ صُورَتَهُ الظَّاهِرَةَ مِنَ حَقَائِقِ الْعَالَمِ وَصُورَهُ ،
وَأَنْشَأَ صُورَتَهُ الْبَاطِنَةَ عَلَى صُورَتِهِ - تعالی -

شرح مراد از «صورة الظاهرة» ابداع جسم او باشد که آن مرکب است از عناصر اربعه ، چنانکه ترکیب عالم کون و فساد است ؛ و مراد از «صورة الباطنة» قوای روحانی . یا مراد از صورت ظاهره جسم و روح آدم باشد ، که آن صورت موجوده وی است^۹ در خارج ؛ و عالم عبارت از مَلَكُوت و ملکوت^{۱۰} است . و فرض^{۱۱} از صورت باطنه ، صورت موجوده و یست در علم حق که عین^{۱۲} ثابت عبارت از آن^{۱۳} است ، و متصف است به اسماء و صفات . یا خود انشای صورت باطنه^{۱۴} آدم ، بر صورت باطنه حق بود - عز^{۱۵} شانه - که آن حقایق اسمای الهیه^{۱۶} است . و چون ظهور حقیقت در خارج^{۱۷} به واسطه صورت^{۱۸} است ، اطلاق صورت بر اسماء و صفات

- | | | |
|-------------------------|-----------------------------------|------------------------|
| ۱- د، س : آدم کرد . | ۲- د، س : همچنانکه . | ۳- د، س : تقلب . |
| ۴- س : يك . | ۵- س : مرض . | ۶- د، س : شیطان . |
| ۷- د، س : صورت ظاهره . | ۸- د، س : صورت باطنه . | ۹- د، س : و یست . |
| ۱۰- د، س : ملکوتست . | ۱۱- د : «و فرض ... و یست» ندارد . | |
| ۱۲- س : عین عبارت . | ۱۳- د، س : آنست . | ۱۴- س : باطنه حق بود . |
| ۱۵- د، س : تعالی شانه . | ۱۶- د : الهی است . | ۱۷- س : در خارج عالم . |
| ۱۸- د، س : صورتست . | | |

به مجاز توان کرد که^۱ حق - تعالی - به اسما و صفات در خارج ظهور می فرماید .

متن وَلِذَلِكَ قَالَ فِيهِ «كُنْتُ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ» وَمَا قَالَ
كُنْتُ عَيْنَهُ وَاذْنَهُ : فَفَرَّقَ بَيْنَ الصُّورَتَيْنِ .

شرح روشن^۲ است .

متن وَهَكَذَا هُوَ فِي كُلِّ مَوْجُودٍ مِنَ الْعَالَمِ بِقَدَرِ مَا تَطَلَّبُهُ^۳
حَقِيقَةُ ذَلِكَ الْمَوْجُودِ . وَلَكِنْ^۴ لَيْسَ لِأَحَدٍ مَجْمُوعٌ مَا لِلْخَلِيفَةِ ؛
فَمَا فَازَ إِلَّا^۵ بِالْمَجْمُوعِ .

شرح یعنی ، چنانکه هویت ذاتیه^۶ ساریست در آدم ، و عین حقایق اوشده
در جمیع موجودات بأسرها و در کل واحد یا نفراد همدین سریان و ظهورات دارد ،
اما به قدر استعداد آن فرد موجود^۷ و قابلیت آن ، و هیچ یکی از موجودات را چندین
استعداد و قابلیت ظهور هویت و اسماء و صفات نبود که این خلیفه را .

متن وَلَوْلَا سَرِيَانُ الْحَقِّ فِي الْمَوْجُودَاتِ بِالصُّورَةِ مَا كَانَ
لِلْعَالَمِ وَجُودٌ ، كَمَا أَنَّهُ لَوْلَا تِلْكَ الْحَقَائِقُ الْمَعْقُولَةُ الْكُلِّيَّةُ^۸
مَا ظَهَرَ حَكْمٌ^۹ فِي الْمَوْجُودَاتِ بِالْعَيْنِيَّةِ . وَمِنْ هَذِهِ الْحَقِيقَةِ كَانَ
الْإِفْتِقَارُ مِنَ الْعَالَمِ إِلَى الْحَقِّ فِي وَجُودِهِ :

شرح یعنی ، اگر نه سریان هویت حق بودی در سایر موجودات ، عالم از

۱- س : «که» ندارد ، ۲- د : این روشن است ، ۳- س : تطلب .

۴- د ، س ، و : «و» ندارد ، ۵- د ، س ، و : الا هو ، ۶- د ، س : ذاتی .

۷- س : فرموده ، ۸- و : حکم الموجودات .

۹- از «فی الموجودات ... سورت باطنه اوست معلوم» در حدود دو صفحه از نسخه - د - افتاده است.

کسوت وجود و ظهور عاری بودی . زیرا که^۱ بذاته مجهول و معدوم است ، و به موجود خود معلوم و موجود^۲ است . همچنانچه اگر این حقایق کلیه^۳ در قدیم ، قدیم و در حادث ، حادث نبودی، هیچ حکم^۴ از احکام اسماء و صفات در موجودات عینیّه ظاهر نگشتی . پس عالم مرتبط است به حق ، زیرا که در وجود مفتقر است به حق^۵، و حق به عالم مرتبط است به آنکه ظهور اسماء و صفات به اوست . پس هر یک از^۶ هر دو به یکدیگر مفتقر باشند^۷ . اما افتقار عالم به حق از جهت وجود^۸ است، و ارتباط حق به عالم از جهت ظهور . چنانکه فرمود :

مَتْنُ فَالْكُلُّ مُفْتَقِرٌ مَا الْكُلُّ مُسْتَغْنٍ
هَذَا هُوَ الْحَقُّ قَدْ قُلْنَا لَا تَكُنِي
فَإِنْ ذَكَرْتَ غَنِيًّا لَا افْتِقَارَ بِهِ
فَقَدْ عَلِمْتَ الَّذِي يَقُولُنَا نَعْنِي

شرح اشارت^۹ است به ذات متعالیه ، من حیث^{۱۰} هی هی، که مستغنی است از عالم و عالمان « وَاللَّهُ الْغَنِيُّ » وَأَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ .

مَتْنُ فَالْكُلُّ بِالْكُلِّ مَرْبُوطٌ وَلَيْسَ لَهُ
عَنْهُ انفِصَالٌ خَذُوا مَا قُلْتُهُ عَنِّي
شرح ضمیر در « لَهُ » عاید به عالم ، و ضمیر در « عَنْهُ » راجع^{۱۱} به حق

-
- | | | |
|-----------------------|--|--------------------------|
| ۱- س : زیرا که عالم . | ۲- س : موجودست چنانکه . | ۳- س : که در قدیم . |
| ۴- س : حکمی . | ۵- س : به حق - تعالی شانه - و حق تعالی مرتبط است به عالم . | |
| ۶- س : ازدو . | ۷- س : باشد . | ۸- س : وجودست . |
| ۹- و : مُسْتَغْنِي . | ۱۰- س : اشارتست . | ۱۱- س : راجع است به حق . |

است . یعنی : اسماء وصفات و افعال و آثار و خواص^۱ آن راجع به ذات حق است که «وَالَيْهِ يَرْجِعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ» . و وجود عالم ، حقایق افعال اوست . پس احتیاج خود به خود نه از قبیل احتیاج به غیر باشد ، و به حقیقت آن را احتیاج نخوانند .

متن فَقَدْ عَلِمْتَ حِكْمَةَ نَشْأَةِ جَسَدِ آدَمَ أَعْنَى صُورَتِهِ^۲ الظَّاهِرَةِ ، وَقَدْ عَلِمْتَ نَشْأَةَ رُوحِ آدَمَ أَعْنَى صُورَتِهِ الْبَاطِنَةِ ، فَهُوَ الْحَقُّ الْخَلْقِ وَقَدْ عَلِمْتَ نَشْأَةَ رَبِّتِهِ ، وَهِيَ الْمَجْمُوعُ^۳ الَّذِي بِهِ اسْتَحَقَّ الْخِلَافَةَ .

شرح این سخن سه جمله^۴ است :

یکی آنکه حکمت نشأت جسد آدم ، که صورت ظاهر اوست ، دانستی که آن ظهور احکام اسماء وصفات است در آن ؛ دوم آنکه حکمت نشأت روحیه آدم ، که صورت باطنه اوست ، معلوم کردی که آن ربوبیت اوست^۵ در عالم ، و احکام خلافت را به امضا رسانیدن ؛ سیم^۶ ، حکمت نشأت ترتیب هیأت مجموعه^۷ آدم را دانستی که بدان^۸ مستحق خلافت گشته است ، تا به نشأت روحانی از حق می ستاند ، و به نشأت جسمانی ، از راه^۹ مناسب به خلق می رساند . و از آن جهت که مظهر اسماء و صفات حق است و از مرتبه خلافت تربیت عالم می کند ، حق و رب^{۱۰} است ، و به اعتبار آنکه او نیز مربوب ذات^{۱۱} است ، و به صفت عبودیت موصوف ، خلق باشد .

متن فَآدَمُ هُوَ النَّفْسُ الْوَاحِدَةُ^{۱۲} الَّتِي خَلِقَ مِنْهَا هَذَا النَّوْعَ^{۱۳} الْإِنْسَانِيَّ ، وَهُوَ قَوْلُهُ - تَعَالَى - : «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ^{۱۴}

۱- س : «خواص» ندارد . ۲- د ، س : کلمه . ۳- د : کردن است . س : کردنت . ۴- د : سیم آنکه . ۵- س : مجموعه . ۶- د ، س : که آن . ۷- د ، س : ذاتست . ۸- س : آن . ۹- د ، س : ذاتست . ۱۰- د ، س : آن . ۱۱- د ، س : آن . ۱۲- د ، س : آن . ۱۳- د ، س : آن . ۱۴- د ، س : آن .

الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً .

شرح بدان که نزد اهل کشف مراد از آدم^۲ عقل اولست^۳ ، که آن روح محمدیست^۴ . و آن روح را در هر عالم مظهریست . در عالم جبروت هم عقل اول خوانند و روح کلی^۵ هم خوانند ، و حوای وی درین عالم نفس کلی^۶ است ، و اولاد^۷ او عقول و نفوس مجرده ؛ و در عالم ملکوت هم مظهری دارد ، و آن نفس کلیه است که در عالم جبروت از عقل زاد ، و درین عالم خود مظهر شد ، و حوای او درین مرتبه طبیعت کلیه است ، و اولاد^۸ نفوس منطبعة و قوای روحانیه ؛ و در ملک ابوالبشر .

مَنْ فَقَوْلُهُ «إِتَّقُوا رَبَّكُمْ» : إَجْعَلُوا مَا ظَهَرَ مِنْكُمْ وَرِقَايَةً لِرَبِّكُمْ ، وَاجْعَلُوا مَا بَطَنَ مِنْكُمْ ، هُوَ رَبُّكُمْ ، وَرِقَايَةً لَكُمْ : «فَإِنَّ الْأَمْرَ ذَمٌّ وَحَمْدٌ» ، فَكُونُوا وَرِقَايَةً فِي الدِّمْرِ وَاجْعَلُوا وَرِقَايَتَكُمْ فِي الْحَمْدِ تَكُونُوا أَدْبَاءَ عَالَمِينَ .

شرح یعنی^۹ آنچه از شما ظاهر است یعنی جسد یا^{۱۰} نفس منطبعة حیوانیت امّاره را ، آلت و وقایت رب حقیقی گردانید ؛ و هر نقایصی که از شما صادر شود^{۱۱} ، نسبت آن به نفس خود کنید که «ما أصابك من سيئة فمن نفسك» . و آنچه باطن است از شما ، که آن روح شماست و رب^{۱۲} شما^{۱۳} است ، در حمد آلت^{۱۴} و وقایت حق^{۱۵} سازید تا هر چه از کمالات از شما در وجود آید ، آن را به رب^{۱۶}

-
- ۱- د ، س : نزدیک . ۲- د ، س : اول است . ۳- د : محمدیست صلی الله علیه و آله وسلم . ۴- د ، س : کل . ۵- س : کلیه است ، د : کلیست ، ۶- د : زاولاد عقول ، س : واولادعقول . ۷- س : یعنی از شما ... ظاهراست ، ۸- س : بانفس . ۹- د : می شود . ۱۰- د : شما . ۱۱- د : آلت و وقایت . ۱۲- د ، س : خود .

شما نسبت کنید ، تا در حجاب انانیت ننایید و رعایت ادب در حضرت عزت کرده باشید .

متن ثمَّ إِنَّهُ - سُبْحَانَهُ^۱ وَتَعَالَى - إِطْلَعَهُ عَلَى مَا أُوْدَعَ فِيهِ وَجَعَلَ ذَلِكَ فِي قَبْضَتَيْهِ^۲ : الْقَبْضَةُ الْوَاحِدَةُ فِيهَا الْعَالَمُ ، وَالْقَبْضَةُ الْآخَرَى فِيهَا آدَمُ وَبَنُوهُ^۳ . وَبَيَّنَّ مَرَاتِبَهُمْ فِيهِ .

شرح اما اطلاع آدم بر حقایق مودعه علم اسماست که : « وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا » . اما مراد از « قبضتین^۳ » صفت فاعلیت و قابلیت است ، که عالم بد قابله بود ، و آدم بد فاعله . چرا که متصرف در عالم آدم است ، و مراد از تبیین^۴ اولاد آدم . که^۵ : « أَنْ اللَّهَ مَسَحَ بِيَدِهِ ظَهَرَ آدَمَ وَآخَرَ جَ مِثْلَ الدَّرَجَةِ^۶ » ؛ الحديث .

متن قال^۷ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - : وَلَمَّا أُطْلِعَ عَلَى اللَّهِ - سُبْحَانَهُ^۸ وَتَعَالَى - فِي سِرِّي عَلَى مَا أُوْدَعَ فِي هَذَا الْإِمَامِ الْوَالِدِ الْأَكْبَرِ ، جَعَلْتُ فِي هَذَا الْكِتَابِ مِنْهُ مَا حَسَّدَ لِي لَمَّا وَقِفْتُ عَلَيْهِ ، فَإِنَّ ذَلِكَ لَا يَسَعُهُ كِتَابٌ وَلَا الْعَالَمُ الْمَوْجُودُ الْآنَ .

شرح از والد اکبر روح محمدی می خواهد ، و از کبیر آدم . و قوله « لَا يَسَعُهُ كِتَابٌ » یعنی اسراری که^۹ من مشاهده کرده ام در آن اگر افشای آن کنم در هیچ کتاب ننگد ، و نیز اهل عالم آن را تحمل نتوانند کرد .

۱- د، س، و : تعالی . ۲- س : فی قبضة . ۳- س : قبضة .

۴- د : تبیین مراتب اولاد . ۵- د، س : اینکه . ۶- س : من الدر .

۷- د، س، و : « قال ... عنه » : ندارد . ۸- د، س، و : « سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى »

۹- د : که مشاهده . ندارد .

مَنْ فَمِمَّا شَهِدَتْهُ مِمَّا نُوْدِعَهُ فِي هَذَا الْكِتَابِ كَمَا حَدَّثَهُ
لِي رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ :

حكمة "إلهية في كلمة آدمية" ، وهو هذا الباب

- ثم "حكمة نفثية في كلمة شيثية"
- ثم "حكمة سبوحية في كلمة نوحية"
- ثم "حكمة قدوسية في كلمة إدريسية"
- ثم "حكمة مهيمية في كلمة إبراهيمية"
- ثم "حكمة حقية في كلمة إسحاقية"
- ثم "حكمة عليية في كلمة إسماعيلية"
- ثم "حكمة روحية في كلمة يعقوبية"
- ثم "حكمة نورية في كلمة يوسفية"
- ثم "حكمة أحدية في كلمة هودية"
- ثم "حكمة فاتحية في كلمة صالحية"
- ثم "حكمة قلبية في كلمة شعبية"
- ثم "حكمة ملكية في كلمة لوطية"
- ثم "حكمة قدرية في كلمة عزيزية"
- ثم "حكمة نبوية في كلمة عيسوية"
- ثم "حكمة رحمانية في كلمة سليمانية"
- ثم "حكمة وجودية في كلمة داودية"
- ثم "حكمة نفسية في كلمة يونسية"
- ثم "حكمة غيبية في كلمة أيوبية"

ثم^١ حکمة جلالیة فی کلمة یحیاویة
 ثم^٢ حکمة مالکیة فی کلمة زکریاویة
 ثم^٣ حکمة ایناسیة فی کلمة الیاسیة
 ثم^٤ حکمة احسانیة فی کلمة لقمانیة
 ثم^٥ حکمة إمامیة فی کلمة هارونیة
 ثم^٦ حکمة علویة فی کلمة موسویة
 ثم^٧ حکمة صمدیة فی کلمة خالیدیة
 ثم^٨ حکمة فردیة فی کلمة محمدیة^٩ .

شرح یعنی^٢ از آنچه من درین مظهر جامع مشاهده کردم ، واز آن چیز که درین کتاب ودیعت نهادم ، این حکمت الهیة بود در کلمة آدمیة . پس حکمت های دیگر برین ترتیب ، و آن جمله بیست وهفت حکمت^٣ بر عدد حروف بیست^٤ وهفت گانه تهجی : از حروف « با » که اشارت به تعیین اول^٥ است ، تا حرف « یا »^٦ که آخر تعیینات^٧ است ، بی لام الف ، که اواز مرکبات حروفست^٨ نزد اکثر علماء .

متن وَفَصَّلْ كُلَّ حِكْمَةٍ الْكَلِمَةِ الَّتِي نَسَبَتْ إِلَيْهَا .
 فَاقْتَصَرْتُ عَلَى مَا ذَكَرْتُهُ مِنْ هَذِهِ الْحِكَمِ فِي هَذَا الْكِتَابِ عَلَى
 حُدِّ مَا كَبْتُ فِي أَمِّ الْكِتَابِ . فَاُمْتُثَلْتُ مَا رُسِمَ لِي وَوَقَفْتُ عِنْدَ
 مَا حُدِّ لِي ، وَلَوْ رُمْتُ زِيَادَةً عَلَى ذَلِكَ مَا اسْتَطَعْتُ ، فَإِنَّ
 الْحَظْرَةَ تَمْنَعُ مِنْ ذَلِكَ ، وَاللَّهُ الْمُؤَفِّقُ لَا رَبَّ غَيْرُهُ .

۱- د : علیه الصلوة والتحية .

۲- س : آنچه من درین کتاب ودیعت نهادم از آن چیزی که من درین مظهر مشاهده کردم .

۳- د ، س : حکمت است . ۴- س : بیست ۵- د ، س : اولست .

۶- د ، س : « ی » . ۷- د ، س : تعییناتست . ۸- د : حروف است .

شرح یعنی محل نقش هر حکمتی روح آن نبی است ، که آن حکمت به کلمه وی منسوب^۱ است، و من درین کتاب اقتصار^۲ نمودم بر ذکر آن مقداری که یاد کردم ازین حکمت ها ، به مقداری معین که درام^۳ کتاب ، که آن حضرت علمیت^۴ ثبت بود^۵، و آنچه مرا معین فرمودند^۶، و اجازت دادند ، که آن را یاد کنم^۷ بر قدر معین^۸، که در آن ماذون بودم^۹ ، و زیادت از آن نتوانستم ؛ و اگر چه علم و ادراک من محیط گشت بر معلومات نامتناهی ، که درین نشأت^{۱۰} آدمیت مودع^{۱۱} است . لیکن بنده را بی اذن سید تصرف در خراین نیست ، و حقیقت بندگی^{۱۲} از اختیار^{۱۳} بیرون آمدن است، تا از دایره عبدیت بیرون نافتد^{۱۴} . والله اعلم^{۱۵} .

۱- س : منسوبست . ۲- س : اختصار . ۳- د، س : به ذکر .

۴- د، س : علمیه است . ۵- س : فرمود .

۶- س : فرموده اند ... داده اند یاد کنم . ۷- د : آن را یاد کنم .

۸- د، س : آن قدر را امتثال نمودیم و به ظهور رسانیدیم و زیادت و نقصان نکردیم . اگر خواستیم که زیادت کنم

بر قدر معین . ۹- د، س : بودم نتوانستم

۱۰- د : نشاء . ۱۱- د، س : مودعست . ۱۲- د، س : نیفتد .

۱۳- د، س : اعلم بالصواب، د : من ذلك، س : فمن ذلك، ع : و من ذلك .

۲

فصل حکمة نفسیة فی کلمة شیئیه

النَّفْسُ نوعٌ مِنَ النَّفْعِ ، وَهُوَ إِرْسَالُ النَّفْسِ مِنْ مَخْرَجِ
«الْثَّاءِ» إِرْسَالاً رَخِوًا ، وَهُوَ مَخْصُوصٌ بِأَهْلِ الْعُلُومِ الشُّرُوحَانِيَّةِ
وَالْعَزَائِمِ . وَلَمَّا كَانَتْ الْحِكْمَةُ الْجَمْعِيَّةُ الْإِلَهِيَّةُ قَدْ كَمَلَتْ بِأَدَمَ^۱
وَيَلِيهِ^۲ فِي الْمَرْتَبَةِ مَرْتَبَةُ الْفَيْضِ الْجُودِيِّ^۳ وَالْوَهَبِ^۴ بِالنَّفْسِ
الرَّحْمَانِيِّ ، أُضِيفَتْ إِلَى الْكَلِمَةِ الشَّيْئِيَّةِ . لِأَنَّ الشَّيْءَ فِي الْعِبْرَانِيَّةِ
هُوَ الْهَبَةُ . وَكَانَ أَوَّلُ مَنْ وَهَبَ اللَّهُ^۵ لَأَدَمَ^۶ بَعْدَ تَفْجِئِهِ عَلَى
فَقْدَرِ هَابِيلَ ، وَنَزَلَتْ^۷ عَلَيْهِ عُلُومُ الشُّرُوحَانِيَّاتِ .

متن : عَلِمَ أَنَّ الْعَطَايَا وَالْمِنْحَ الظَّاهِرَةَ فِي الْكَوْنِ عَلَى أَيْدِي
الْعِبَادِ وَعَلَى غَيْرِ أَيْدِيهِمْ^۸ عَلَى^۹ قِسْمَيْنِ مِنْهَا مَا يَكُونُ^{۱۰} عَطَايَا ذَاتِيَّةً
وَعَطَايَا أَسْمَائِيَّةً وَتَتَمَيَّزُ^{۱۱} عِنْدَ أَهْلِ الْأَذْوَاقِ .

شرح : یعنی مواهب و عطایای حق - جگہ ذکر کرے - کہ در عالم محسوس
ظاهر^{۱۱} است بردست مظاهر آن از عباد^{۱۲} بردو قسم است : یکی منشأ^{۱۳} آن ذات

۱- د، س : آدم . ۲- س : تلیہ فی المرتبہ الفیض .

۳- س : «الوہب» ندارد . د : والوہب الوجودی .

۴- د : ہوالہیہ . س : اقرب الہیۃ من الادم . ۵- د : وہبہ اللہ .

۶- د، س : آدم . ۷- س : وراثت علیہ . ۸- و : «علی قسمین» ندارد .

۹- د : یكون . ۱۰- س، و : یتتمیز . ۱۱- س : ظاہرست .

۱۲- س : از عباد وغیرہ . ۱۳- د : یا منشأ آن، س : منشأ او ذاتست .

است، وآن را فیض اقدس خوانند؛ چنانکه از مقام احدیّت ذات، از ذات خود به ذات خود، فیض فرستاد که اعیان و استعدادات به آن حاصل شدند که: «وما امرنا إلاّ واحدّة».

قسم دوم را اسمائیّه گویند، که مبدأ آن اسمی^۱ یا صفتی باشد. مثال آن که اسم «المنعم» یا «المنتقم»^۲ از حقیقت^۳ خود، نعمتی یا نعمتی، به کسی که مستوجب آن بود^۴ برساند، و تمیّز میان این دو عطا اهل ذوق را بود^۵، که آنچه در مقام قلب^۶ و روح برایشان متجلّی شود، آن^۷ را به تصرف نافذ خود، به مقام نفس تنزل توانند کرد.

متن کما أن منها ما يكون عن سؤال في معين وعن سؤال غير معين. ومنها ما لا يكون عن سؤال سواء كانت الاعطية ذاتية أو اسمائية.

شرح سؤال معین چنانکه گوید: «اللّٰهُمَّ اعْطِنِي كَذَا»، فتعیّن امرأ. واما غیر معین چنانکه گوید «اللّٰهُمَّ اعْطِنِي مَا فِيهِ مَصْلَحَتِي»، مِنْ غَيْرِ تَعْيِينٍ یا خود به زبان حال و استعداد بود.

متن فَاَلْمُعَيَّنُ كَمَنْ يَقُولُ: «اللّٰهُمَّ اعْطِنِي كَذَا»، فَيُعَيَّنُ امْرَأً مَا لَا يَخْطُرُ لَهُ سِوَاهُ، وَغَيْرُ الْمُعَيَّنِ كَمَنْ يَقُولُ: «يَا رَبِّ اعْطِنِي مَا تَعْلَمُ فِيهِ مَصْلَحَتِي» مِنْ غَيْرِ تَعْيِينٍ لِكُلِّ جُزْءٍ

۱- س: اسمی باشد یا، د: یا. ۲- د، س: المنعم المنتقم.

۳- د، س: حضرت. ۴- د، س: باشد. ۵- د، س: باشد.

۶- س: قلب روح. ۷- س: وآن را. ۸- د، س: فی غیر.

۹- د، س. ع: یا رب اعطنی کذا، ۱۰- د، س، ع: کمن یقول اعطنی ما.

مِنْ ذَاتِيٍّ مِنْ لَطِيفٍ وَكَثِيفٍ . وَالسَّائِلُونَ صِنْفَانِ : صِنْفٌ "بَعَثَهُ عَلَى السُّؤَالِ الْإِسْتِعْجَالِ الطَّبِيعِيُّ" فَإِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ عَجُولاً ؛ وَالصَّنْفُ الْآخِرُ^١ بَعَثَهُ عَلَى السُّؤَالِ لِمَا عَلِمَ أَنْ^٢ أُمُوراً عِنْدَ اللَّهِ قَدْ سَبَقَ الْعِلْمُ بِأَنَّهَا لَا تُنَالُ^٣ إِلَّا بَعْدَ السُّؤَالِ^٤، فَيَقُولُ فَلَعَلَّ مَا نَسَّأَلُهُ فِيهِ سُبْحَانَهُ يَكُونُ مِنْ هَذَا الْقَبِيلِ؛ فَسُؤَالُهُ إِحْتِيَاظٌ لِمَا هُوَ الْأَمْرُ عَلَيْهِ مِنَ الْإِمْكَانِ، وَهُوَ لَا يَعْلَمُ مَا فِي عِلْمِ اللَّهِ وَلَا مَا يُعْطِيهِ إِسْتِعْدَادُهُ فِي الْقَبُولِ لِأَنَّهُ مِنْ أَغْمَضِ الْمَعْلُومَاتِ الْوُقُوفُ فِي كُلِّ زَمَانٍ فَرَدٌّ عَلَى اسْتِعْدَادِ الشَّخْصِ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ . وَلَوْ لَا مَا أَعْطَاهُ الْإِسْتِعْدَادُ السُّؤَالَ مَا سَأَلَ .

شرح یعنی سایلان حاجات دوقسم اند : قسمی را استعجال طبیعی که در ایشان مرکوز است ، باعث می شود تا پیش از وقت سؤال کنند . وازسر^٥ «الأمور مرهونة بآوقاتها» خبر ندارند . وقسمی دیگر دانسته اند که درخزاین حق از برای این قوم چیزی مدخر^٦ است که بی خواست به ظهور نخواهد رسید ؛ بود که این خواست از قبیل مدخر باشد ، این علم باعث ایشان می گردد به سؤال ، واین سؤال را احتیاط گویند ؛ زیرا که درمکان امکان افتاده است و «طَرَ فِي الوجود والعَدَمِ» آن^٧ را مساویست ؛ که^٨ اگر او را استعداد قبول آن بود موجود گردد، والا فلا . ودانستن «ما فی علم الله» و وقوف در^٩ هر زمان معین به استعداد شخص در آن زمان ، ازمشکل ترین معلومات اهل کشف است ؛ ومع هذا باعث پرسؤال هر سایل^{١٠} استعداد اوست، که اگر نخواستی داد ، ندادی خواست .

١- س : الثانی . ٢- و : أَنَّهُ ثُمَّ أُمُوراً . ٣- و : لَا يُنَالُ .

٤- د ، س ، و : بعد سؤال . ٥- و ، س : نساله سبحانه . ٦- د ، س : می شود ایشان را .

٧- د ، س : مدخرست . ٨- س : او را . ٩- س : که او را .

١٠- س : از هر زمان . ١١- د ، س : هر سایلی .

متن کفایة اهل الحضور الذين لا يعلمون مثل هذا ان يعلموه في الزمان الذي يكونون فيه ، فانهم لحضورهم^{١٠} يعلمون ما اعطاهم الحق في ذلك الزمان وانهم ما قبلوه^{١٢} إلا بالاستعداد و هم صنفان: صنف يعلمون من قبلهم استعدادهم ، و صنف يعلمون من استعدادهم ما قبلونه ؛ هذا انهم ما يكون في معرفة^{١٣} الاستعداد في هذا الصنف .

شرح می گوید^٤: قومی از اهل حضور که نمی دانند که در هر زمان استعداد ایشان مقتضی چیست تا سؤال به حسب استعداد کنند ، در هر امری مراقب گردند تا حقیقت استعداد از آن حضرت منکشف^٧ گردد ، و این استعداد جزو است ، که ظهور به حسب هر امری معین بود. و اهل حضور دوظایفه اند، چنانکه بیان کرد .

متن وَمِنْ هَذَا الصَّنْفِ^٨ (شرح: ای الذين لا يعلمون حال السؤال استعدادهم ولا علم الحق فيهم^{١٠}) [من^{١١} يسأل لا للاستيعجال ولا للإمكان ، وإنما يسأل امتثالاً لأمر الله في قوله - تعالى^{١٢} - «ادعوني استجب لكم» ، فهو العبد المخلص؛ وليس لهذا الداعي همة متعلقة فيما سأل^{١٣} فيه من معين أو غير معين ، وإنما همة في امتثال أوامر سيده . فإذا اقتضى الحال سأل عبودية ، وإذا اقتضى التفويض^{١٦} والسكوت سكّ . فقد ابتلى ايثوب^{١٥}

- | | | |
|--|----------------------------|------------------------|
| ١- د، س: بحضورهم . | ٢- س: ما قبلوا إلا . | ٣- د: معرفت . |
| ٤- د: می گوید از اهل . | ٥- د، س: وقتی . | ٦- س: گشته . |
| ٧- د، س: منکشف . | ٨- س، ع: [. . .] ندارد . | ٩- و: الذی . |
| ١٠- د: فتمهم . | ١١- د، س: «من» ندارد . | ١٢- و: «تعالی» ندارد . |
| ١٣- و: يسأل . | ١٤- و: امر . | |
| ١٥- د، س: اقتضى الحال السؤال سأل عبودية واذا اقتضى الحال التفويض والسكوت سكّ . | | |
| ١٦- د: تعريض . | | |

عَلَيْهِ السَّلَامُ^١ - وَغَيْرُهُ وَمَا سَأَلُوا رَفَعَ مَا بَتَلَاهُمُ اللَّهُ - تَعَالَى^٢ - بِهِ^٣ . ثُمَّ اقْتَضَى لَهُمُ الْحَالُ فِي الزَّمَانِ الْآخِرِ^٤ أَنْ يَسْأَلُوا رَفَعَ ذَلِكَ ، فَسَأَلُوهُ^٥ فَرَفَعَ اللَّهُ عَنْهُمْ ، وَالتَّعْجِيلُ بِالْمَسْئُولِ فِيهِ^٦ وَالْإِبْطَاءُ لِقَدَرِ الْمُعَيَّنِ لَهُ عِنْدَ اللَّهِ . فَإِذَا وَافَقَ السُّؤَالُ الْوَقْتَ^٧ أَسْرَعَ بِالْإِجَابَةِ .

شرح این جمله ظاهر است .

متن وَإِذَا تَأَخَّرَ الْوَقْتُ^٨ إِمَّا فِي الدُّنْيَا وَإِمَّا فِي الْآخِرَةِ تَأَخَّرَتْ^٩ الْإِجَابَةُ أَيْ الْمَسْئُولُ فِيهِ لَا الْإِجَابَةُ الَّتِي هِيَ لَبَّيْكَ مِنْ اللَّهِ^{١٠} ، فَافْهَمْ هَذَا .

شرح یعنی اجابت بر دو نوعست^٧ : یکی «لَبَّيْكَ مِنْ اللَّهِ»^٨ در^٩ مقابل گفتن «یارب» بود ؛ و یکی برآمدن حاجت ، که در عرف^٩ اجابت آن را گویند . اول واجب الوقوع است ، به حکم حدیث ، و ثانی ممکن الوقوع^{١٠} ؛ اگر^{١١} موجب مصلحت بنده در آن بیند ، و إلا^{١٢} ممتنع الوقوع است به^{١٣} حسب تأخیر وقت ، و آن هم عین اجابت است که در رسیدن آن^{١٤} عین مضرت بنده^{١٥} است ، و او^{١٦} نمی داند .

متن وَ أَمَّا الْقِسْمُ الثَّانِي وَهُوَ قَوْلُنَا : « وَ مِنْهَا مَا لَا يَكُونُ عَنْ سَوْأَلٍ » فَالَّذِي^{١٧} لَا يَكُونُ عَنْ سَوْأَلٍ ، فَإِنَّمَا أُرِيدُ بِالسَّوَالِ التَّلَفُّظَ

-
- | | | |
|------------------------------------|------------------------|---------------------------|
| ١- د، س، و: ندارد . | ٢- د، س، و: ندارد . | ٣- د، س، ع: فی زمان آخر . |
| ٤- د، س، ع: ندارد، ذلك فرعه الله . | ٥- و: الوقت . | |
| ٦- د، س: الله تعالى . | ٧- د، س: نوع است . | ٨- د: من الله تعالى . |
| ٩- د، س: و آن در مقابل . | ١٠- د: الوقوع است . | س: الوقوعست . |
| ١١- س: که اگر . | ١٢- د: فی الحال بحسب . | ١٣- س: تا آخر . |
| ١٤- س: آن بوی . | ١٥- د، س: اوست . | ١٦- د، س: و بنده . |
| ١٧- و: «فالذى . . . عن سؤال» . | ندارد . | |

بِهِ ، فَإِنَّهُ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ لَا بُدَّ مِنْ سَوَالٍ إِمَّا بِاللَّفْظِ أَوْ بِالْحَالِ أَوْ
بِالِاسْتِعْدَادِ . كَمَا أَنََّّهُ لَا يَصِحُّ عَمْدٌ مُطْلَقٌ قَطُّ إِلَّا فِي اللَّفْظِ^١ ، وَإِمَّا
فِي الْمَعْنَى فَلَا بُدَّ أَنْ يَقِيدَهُ الْحَالُ . فَالَّذِي يَبْعَثُكَ عَلَى حَمْدِ اللَّهِ
هُوَ الْمُقَيَّدُ لَكَ بِاسْمِ فِعْلٍ أَوْ بِاسْمِ تَنْزِيهِ .

شرح تشبیه کرد سؤال مطلق را به حمد مطلق ، که^٢ هردو به قید و اطلاق
درست نمی آید الا^٣ در لفظ . پس مراد از مطلق درین ، حمد و سؤال ، زبانی^٣ باشد .
مثال حمد مطلق آنکه ، حامد و محمود وجود^٤ است مِنْ حَيْثُ انْبِسَاطِهِ^٥ عَلَى
الْأَكْوَانِ ، ولسان این وجود منبسط این^٦ «الحمد لله على كل حال» . اما سؤال مطلق
آنکه ظهور مطلوب سایل جز به مصادفت وقت نخواهد^٧ ، و آن^٨ موقوف است به سؤال .
پس مطلق آن ، این باشد که : «اللَّهُمَّ اعْطِنِي مَا فِيهِ مَصْلَحَتِي» . و امّا حمد مقیّد
آنکه حمد کند حق را به اسم تنزیهی چون احد و صمد ، یا به اسم فعلی چون معطی
و رازق^٩ ، یا به اسم صفتی چون علیم و قدیر . یا در حال غنا گوید : الحمد لله الغنى .
اما^{١٠} سؤال مقیّد آنکه حال و استعداد^{١١} مقیّد مسؤول می گرداند^{١٢} ، به آنچه حال
و استعداد^{١٣} ، تقاضای آن می کند ، تا سایل^{١٤} جز آن به زبان نخواهد ، چنانکه : اللَّهُمَّ
ارزُقْنِي عِلْمًا نَافِعًا .

مَنْ وَالِاسْتِعْدَادُ مِنَ الْعَبْدِ لَا يَشْعُرُ بِهِ صَاحِبُهُ وَيَشْعُرُ بِالْحَالِ
لأنَّهُ يَعْلَمُ الْبَاطِنَ وَهُوَ الْحَالُ . فَالِاسْتِعْدَادُ أَخْفَى سَوَالٍ . وَإِنَّمَا يَمْنَعُ

- ١- و : فی التلفظ .
- ٢- س : هردو قیّد .
- ٣- س : ربانی .
- ٤- د : وجود اوست .
- ٥- د ، س : انبساط .
- ٦- د ، س : اینکه .
- ٧- د ، س : نخواهد بود .
- ٨- د : و آن موقوف سؤال است . س : و این . . .
- ٩- د ، س : رزاق .
- ١٠- س : اما مقید آنکه حال و استعداد مقیّد سؤال می گردند .
- ١١- د : و استعداد او .
- ١٢- د : می گردد .
- ١٣- د : استعداد او .
- ١٤- س : تا شامل . د ، س : به جز .

هُوَ لَأَمْ مِنَ السُّؤَالِ عِلْمُهُمْ بِأَنَّ اللَّهَ فِيهِمْ سَابِقَةٌ قَضَاءٌ . فَهُمْ قَدْ
هَيَّئُوا مَحَلَّهُمْ لِقَبُولِ مَا يَرُدُّ مِنْهُ وَقَدْ غَابُوا عَنْ نَفْسِهِمْ
وَأَغْرَضِهِمْ . وَمِنْ هُوَ لَأَمْ مَنْ يَعْلَمُ أَنَّ عِلْمَ اللَّهِ بِهِ فِي جَمِيعِ أَحْوَالِهِ
هُوَ مَا كَانَ عَلَيْهِ فِي حَالِ ثُبُوتِ عَيْنِهِ قَبْلَ وَجُودِهَا وَيَعْلَمُ أَنَّ^٣
الْحَقَّ لَا يُعْطِيهِ إِلَّا مَا أَعْطَاهُ عَيْنُهُ مِنَ الْعِلْمِ بِهِ وَهُوَ مَا كَانَ عَلَيْهِ فِي
حَالِ ثُبُوتِهِ ، فَيَعْلَمُ عِلْمَ اللَّهِ بِهِ مِنْ أَيْنَ حَصَلَ . وَمَا تَكُنْ صِنْفٌ
مِنْ أَهْلِ اللَّهِ أَعْلَى وَاكْتَشَفَ مِنْ هَذَا الصَّنْفِ ؛ فَهُمْ الْوَاقِفُونَ عَلَى
سِرِّ الْقَدَرِ .

شرح یعنی^٣ ازین قوم که علم ایشان^٤، به حکم حق در شأن ایشان به سابقه
قضا، مانع ایشان شد از سؤال ، طایفه ای هستند که می دانند که علم الله به این بنده
در جمیع احوال او تابع آنست که عین ثابته بنده بر آن است^٥، در حالتی که عین این
بنده در غیب^٦ مطلق ثابت بود ، و می دانند که حق هیچ چیز به بنده^٧ نخواهد داد، إِلَّا^٨
آنچه عین ثابته بنده آن را به حق داده باشد از علم حق به احوال استعداد بنده . پس
داد حق وی را به حسب آن خواهد بود . پس بنده عارف از حق هیچ^٩ نطلبد چرا که
ناخواسته داد خود خواهد یافت ، و این طایفه بر دو قسم اند، چنانکه می گوید :

متن وَ هُمْ عَلَى قَسَمَيْنِ : مِنْهُمْ مَنْ يَعْلَمُ ذَلِكَ مُجْمَلًا ،
وَمِنْهُمْ مَنْ يَعْلَمُهُ مُفَصَّلًا ، وَالَّذِي يَعْلَمُهُ مُفَصَّلًا أَعْلَى وَ أَوْفَى
مِنَ الَّذِي يَعْلَمُهُ مُجْمَلًا . فَإِنَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي عِلْمِ اللَّهِ فِيهِ : إِمَّا بِإِعْلَامِ^{١٠}

- | | | |
|---------------------------|------------------|----------------------|
| ١- د: هیو . | ٢- س: ان الله . | ٣- س: یعنی این قوم . |
| ٤- س: ایشان را . | ٥- د، س: بر آنست | ٦- س: در عین مطلق . |
| ٧- س: بر بنده . | ٨- س: هیچ چیز . | ٩- و: يعلم . |
| ١٠- د، س، و: الله تعالی . | | |

الله إِيَّاهُ بِمَا أَعْطَاهُ عَيْنُهُ مِنَ الْعِلْمِ بِهِ؛ وَإِمَّا بِأَنَّ^{۱۰} يُكْشَفَ لَهُ عَنْ عَيْنِهِ الثَّابِتَةِ وَانْتِقَالَاتِ الْأَحْوَالِ عَلَيْهَا إِلَى مَا لَا يَتَنَاهَى ، وَهُوَ أَعْلَى : فَإِنَّهُ يَكُونُ فِي عِلْمِهِ بِنَفْسِهِ بِمَنْزِلَةِ عِلْمِ اللَّهِ بِهِ لِأَنَّ الْأَخْذَ مِنْ مَعْدِنٍ وَاحِدٍ إِلَّا أَنَّهُ مِنْ جِهَةِ الْعَبْدِ عِنَايَةً^۲ مِنَ اللَّهِ سَبَقَتْ لَهُ هِيَ^۳ مِنْ جُمْلَةِ أَحْوَالِ عَيْنِهِ يَعْرِفُهَا صَاحِبُ هَذَا الْكَشْفِ إِذَا أَطْلَعَهُ^۴ اللَّهُ عَلَى ذَلِكَ، أَيْ عَلَى أَحْوَالِ عَيْنِهِ .

شرح اما عنايت بر دو قسم بود^۵ : یکی آنکه عین ثابتة^۶ بنده تقاضای آن کند^۸ و آن فیض مقدس است ؛ دوم آنکه عین ثابتة را ظاهر می گرداند از عدم و او را استعداد می بخشد ، و این را فیض اقدس گویند .

متن فَإِنَّهُ لَيْسَ فِي وَسْعِ الْمَخْلُوقِ إِذَا أَطْلَعَهُ اللَّهُ عَلَى أَحْوَالِ عَيْنِهِ الثَّابِتَةِ الَّتِي تَقَعُ^۹ صُورَةُ^{۱۰} التَّوْجُدِ عَلَيْهَا أَنْ يَطْلُعَ فِي هَذِهِ^{۱۱} الْحَالِ عَلَى إِبْطَالِ الْحَقِّ عَلَى هَذِهِ الْأَعْيَانِ الثَّابِتَةِ فِي حَالِ مَعْدَمِهَا لِأَنَّهَا نَسَبٌ^{۱۲} ذَاتِيَّةٌ لَا صُورَةَ لَهَا . فَبِهَذَا الْقَدْرِ نَقُولُ^{۱۳} إِنَّ الْعِنَايَةَ الْإِلَهِيَّةَ^{۱۴} سَبَقَتْ^{۱۵} لِهَذَا الْعَبْدِ بِهَذِهِ الْمَسَاوَةِ فِي إِفَادَةِ الْعِلْمِ .

شرح یعنی دلیل بر آنکه علم بنده به عین ثابتة خود از عنايت حق است اینست که در وسع مخلوق نیست که^{۱۳} چون حق او را مطلع^{۱۴} بر احوال عین ثابتة وی

- | | | |
|-----------------------------|---|--------------------------|
| ۱- ع: أن . | ۲- س: غاية . | ۳- د: وهی . |
| ۴- د، س: اطلعه . | ۵- س: نوع . | ۶- د، س: است . |
| ۷- س: ثابت . | ۸- د: می کند . | ۹- د، س: یقع . |
| ۱۰- د، س، و: فی هذا الحال . | ۱۱- س: يقول . | ۱۲- و: «الالهية» ندارد . |
| ۱۳- س: چون . | ۱۴- د، س: مطلع گرداند بر احوال عین ثابتة وی . | |

گردانید که^۱ در خارج کسوت وجود دارد؛ درین^۲ حال چون اطلاع حق باشد بر^۳ اعیان، زیرا که اطلاع بنده بر آن به حسب علم است و اطلاع حق^۴ به حسب شهود، پس ممکن نبود که اطلاع بنده چون اطلاع خالق باشد، اما بدین^۵ مقدار که هر دو را اطلاع می‌خوانیم، می‌گوییم که: عنایت سابق مساعد بنده شد، تا بدین احوال مطلع گشت.

متن وَمِنْ هُنَا يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: «حَتَّى نَعْلَمَ»^۶ وَ هِيَ كَلِمَةٌ مُحَقَّقَةٌ الْمَعْنَى مَا هِيَ كَمَا يَتَوَهَّمُهُ مَنْ لَيْسَ لَهُ هَذَا الْمَشْرَبُ^۷.

شرح یعنی علم نسبتی است که مقتضی عالم و معلوم است، و لابد است از آنکه عالم و معلوم مقدم باشد بر علم، اما نه به^۸ آن معنی که محجوبان توهم کرده‌اند، که بدین تقدیر علم حق حادث باشد، بلکه، چنانچه نرد محقق ثابت^۹ است که تعلق علم به معلوم ازلی و ابدیست، و تقدم عالم و معلوم بر علم ذاتیست نه زمانی، تا مستلزم حدوث زمان^{۱۰} گردد.

متن وَغَايَةُ الْمُنْزَرِ أَنْ يَجْعَلَ^{۱۲} ذَلِكَ الْحَدُوثَ فِي الْعِلْمِ لِتَتَّعَلَقَ^{۱۳}، وَهُوَ أَعْلَى وَجْهِهُ يَكُونُ لِمُتَكَلِّمٍ بِعَقْلِهِ^{۱۴} فِي هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ، لَوْلَا أَنَّهُ أَثْبَتَ الْعِلْمَ زَائِدًا عَلَى الذَّاتِ فَجَعَلَ التَّعَلُّقَ لَهُ لَا لِلذَّاتِ. وَبِهَذَا انْفَصَلَ عَنِ الْمُحَقِّقِ مِنْ أَهْلِ اللَّهِ صَاحِبِ الْكَشْفِ وَالْوُجُودِ.

شرح یعنی غایت قول منزه، که متکلم است، در تنزیه آنست که گوید:

۱- س: مکر . ۲- د: اطلاع وی درین . ۳- س: برین اعیان .

۴- د، س: شهودی . ۵- س: این . ۶- و: حتی نعلم المجاهدین منکم .

۷- د، س: باشند . ۸- د، س: بدان . ۹- س: کننده اند .

۱۰- د: ثابتست، س: ثابت . ۱۱- د، س: زمانی گردد . ۱۲- و: ان جعل. س: ذاك .

۱۳- د، و: المتعلق . ۱۴- و: تعقله .

علم^۱ قدیمست. و لکن^۲ تعلق او به اشیاء حادث است ، و غرض او ازین آنست که حدوث ، صفت حق نباشد. و این^۳ قول متکلم وجهی نیکوست ، و به نظری^۴ فکری ازین اعلیٰ نتوان گفت، و اگر نه آن بودی که متکلم اثبات آن می‌کند که علم صفتی زایده^۵ است بر ذات، تا گوید که تعلق صفتیست^۶ مر علم را نه آنکه صفت ذات^۷ است، متکلم^۸ محقق بودی، و محقق به اعتباری صفت^۹ عین ذات می‌داند، و به اعتباری غیر. چرا که سریان حق در مراتب وجود مشاهده می‌کند و می‌داند که در کثرات، که مثبت وجود اغیار^{۱۰} است، همه اوست که در مظاهر^{۱۱} متعدده متجلی گشته .

متن ثُمَّ نَرْجِعُ إِلَى الْأَعْطِيَّاتِ فنقول: إِنَّ الْأَعْطِيَّاتِ إِمَّا ذَاتِيَّةٌ أَوْ اِسْمَائِيَّةٌ. فَأَمَّا الْمِنْحُ وَالْهَبَاتُ وَالْمُعْطَايَا الذَّاتِيَّةُ فَلَا تَكُونُ أَبَدًا إِلَّا عَنْ تَجَلٍّ^{۱۱} إِلَهِيٍّ. وَالتَّجَلِّي مِنْ الذَّاتِ لَا يَكُونُ أَبَدًا إِلَّا بِصُورَةٍ اِسْتِعْدَادِ الْمُتَجَلِّي لَهُ^{۱۲} وَغَيْرُ ذَلِكَ لَا يَكُونُ. فَإِذَا نَ الْمُتَجَلِّي لَهُ مَا رَأَى سِوَى صُورَتِهِ فِي مِرْآةِ الْحَقِّ؛

شرح یعنی چون حق - عَرَّ شأْنَه - از ذات خود به بنده تجلی کند، آن تجلی به مثابت آینه بود برابر شخصی تا چنانچه صورت شخص بود، از خوبی و زشتی^{۱۳}، در آینه نموده^{۱۴} شود .

متن وَمَا رَأَى الْحَقُّ وَلَا يُمْكِنُ أَنْ يَرَاهُ مَعَ عِلْمِهِ أَنَّهُ مَا رَأَى

- | | | |
|---------------------|------------------|--------------------|
| ۱- د: علم حق . | ۲- س: لیکن . | ۳- د: آن . |
| ۴- د، س: و به نظر . | ۵- س: زاید ست . | ۶- س: صفتی است . |
| ۷- د، س: ذاتست . | ۸- د: صفت را . | ۹- س: اعتباریست . |
| ۱۰- د: ظاهر متعدده | ۱۱- و: تجلی . | ۱۲- د، س: له غیر . |
| ۱۳- س: روشنی . | ۱۴- س: نمی‌شود . | |

صُورَتَهُ إِلَّا فِيهِ: كَالْمِرْآةِ فِي الشَّاهِدِ إِذَا رَأَيْتَ الصُّورَةَ^١ فِيهَا لَا تَرَاهَا^٢ مَعَ عِلْمِكَ أَنَّكَ مَا رَأَيْتَ الصُّورَ أَوْ صُورَتَكَ إِلَّا فِيهَا.

شرح یعنی ندید حق را، و ممکن نیست که بیند مادام که قید تعین او باقیست، اگرچه متخلق به اخلاق الهی^٣ گشته است. و درین حال بنده را محقق است که صورت چنانچه خود است ندید مگر در مرآت حق. چون آینه که^٤ در برابر شخص دارند، صورت^٥ در آن بیند و آینه را نبیند با آنکه می داند که صورت خود ندید^٦ إِلَّا در آینه.

متن فَأَبْرَزَ اللَّهُ - تَعَالَى^٧ - ذَلِكَ مِثَالاً نَصَبَهُ لِتَجَلِّيهِ الدَّائِي لِيَعْلَمَ الْمُتَجَلِّي لَهُ مَا رَأَاهُ. وَمَا تَكَمُّ مِثَالُ "أَقْرَبُ وَلَا أَشْبَهُ بِالرُّؤْيَةِ وَالتَّجَلِّي مِنْ هَذَا. وَأَجْهَدُ فِي نَفْسِكَ عِنْدَ مَاتَرِي الصُّورَةَ فِي الْمِرْآةِ أَنْ تَرَى جِزْمَ الْمِرْآةِ لَا تَرَاهُ أَبَدًا الْبَتَّةَ حَتَّى إِنْ بَعْضَ مَنْ أَدْرَكَ مِثْلَ هَذَا فِي صُورِ الْمَرَايَا ذَهَبَ إِلَى أَنَّ الصُّورَةَ الْمَرِيئَةَ بَيْنَ بَصَرِ الرَّائِي^٨ وَبَيْنَ الْمِرْآةِ. هَذَا اعْظَمَ مَا قَدَّرَ عَلَيْهِ مِنَ الْعِلْمِ، وَالْأَمْرُ كَمَا قُلْنَا هُ وَذَهَبْنَا إِلَيْهِ. وَقَدْ بَيَّنَّا هَذَا فِي الْفَتْوحَاتِ الْمَكِّيَّةِ.

شرح در باب شصت و سیّم فتوحات فرموده است که: برزخ حاجزی معقوله^٩ است میان دنیا و آخرت، چون خطّی فاصل میان^{١٠} سایه و آفتاب، که آن خطّی موهوم خیالی^{١١} است. چنانکه آدمی صورت خود را در آینه بیند^{١٢} و به یقین داند که

٣- د: الله.

٢- و: لا تراه.

١- و: الصُّور.

٦- د، س: نبیند.

٥- د، س: صورت خود.

٤- س: که برابر ... آرند.

٩- و: فی الصور المرآئی.

٨- و: من المرآة.

٧- د، س، ع: «تعالی» ندارد.

١٢- س: میانه.

١١- د: معنویست.

١٠- س: الرّای.

١٤- س: می بیند.

١٣- د: خیالیست.

آن صورت ویست^۱، و از آن جهت که در آینه خرد^۲ صورت خود را خرد می‌بیند، و در آینه بزرگ بزرگ می‌گردد^۳ که این صورت من نیست . پس بنا برین تردد^۴ هم منفی بود و هم مثبت، و حق - جَل ذکره - آینه را ضربِ مثل آفرید، تا بدانند^۵ که از ادراک حقیقت، مثل این صورتی که هم ازین عالم مخلوق است، عاجز^۶ است، از ادراک حقیقت رؤیت ذات جناب کبریا، به طریق اولی که عاجز بود .

متن وَإِذَا ذُتْ هَذَا ذُتْ الْغَايَةُ الَّتِي لَيْسَ فَوْقَهَا غَايَةٌ فِي حَقِّ الْمَخْلُوقِ . فَلَا تَطْمَعُ وَلَا تَتَعَبُ نَفْسَكَ فِي أَنْ تَرْقَى فِي أَعْلَى مِنْ هَذَا الدَّرَجِ فَمَا هُوَ ثَمَّ أَصْلًا وَمَا بَعْدَهُ إِلَّا الْعَدَمُ الْمُحْضُ^۹.

شرح یعنی چون به ذوق^{۱۰} ترا این مقام حاصل شد بدان که این نهایت سیرِ سائرانست، و اعلی^{۱۱} ازین مقام مخلوق را ممکن نیست . پس طمع زیادت مکن زیرا که دیدن صورت عین ثابتۀ عین مشاهده حق است، از آن روی که امیان شؤون و اسماء و صفات حق اند؛ چنانکه حسین منصور فرمود - قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ^{۱۲} - «أَنَا مِّنْ أَهْوَى وَمِنْ أَهْوَى أَنَا» .

متن فَهَوَ مِرَاتِكَ فِي رُؤْيَاكَ نَفْسَكَ، وَأَنْتَ مِرَاتُهُ فِي رُؤْيَاكَ^{۱۳} أَسْمَاءِهِ وَظُهُورِ أَحْكَامِهَا وَلَيْسَتْ سِوَى عَيْنِهِ .

-
- ۱- س: وی است . ۲- د: خورد . ۳- س: می‌گوید این .
 ۴- س: هم تردد . ۵- س: تا بدانند چون، د: بدانند که آن که .
 ۶- س: عاجزست . ۷- د: «وإذا ذُتْ» افتاده است . ۸- و: من هذه الدرجة .
 ۹- د: «المحض» افتاده است . ۱۰- س: به ذوق این مقام .
 ۱۱- س: «واعلی... زیرا که دیدن» افتاده است .
 ۱۲- د، س: «قدس الله سره» ندارد .
 ۱۳- د، س: فی رُویة .

شرح یعنی این آینه در هر دوطرف به هردو اعتبار جز عین حق نیست .

متن فَاخْتَلَطَ الْأَمْرُ وَأَنْبَهَمَ^١؛ فَمِنْ أَمْنٍ جَهْلٌ فِي عِلْمِهِ
فَقَالَ^٢ «وَالْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْإِدْرَاكِ إِدْرَاكٌ»؛ وَمِنْ أَمْنٍ عِلْمٌ فَلَمْ يَقْتُلْ
مِثْلُ^٣ هَذَا وَهُوَ أَعْلَى الْقَوْلِ^٤، بَلْ أَعْطَاهُ الْعِلْمُ السَّكُوتَ، مَا أَعْطَاهُ
الْعَجْزُ.

شرح اَيُّ مِنَ الْعَارِفِينَ مَنْ تَحَيَّرَ فِي التَّمْيِيزِ بَيْنَ مَرْتَبَةِ الْحَقِيقَةِ
وَالْعَبْدِيَّةِ، وَمِنْهُمْ مَنْ سَكَتَ وَلَمْ يَتَحَيَّرْ وَلَمْ يَقْتُلْ بِالْعَجْزِ،
وَهُوَ أَعْلَى.

بلکه علم او به مراتب، او را این آموخت که خاموش گردد^٥. چنانچه حیرت او را
آن آموخت که از عجز دم زند .

متن وَهَذَا هُوَ أَعْلَى عَالِمٍ بِاللَّهِ . وَلَيْسَ هَذَا الْعِلْمُ إِلَّا لِخَاتَمِ
الرُّسُلِ وَخَاتَمِ الْأَوْلِيَاءِ، وَمَا يَرَاهُ^٦ أَحَدٌ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَالرُّسُلِ إِلَّا مِنْ
مَشْكُوتِ الرُّسُولِ الْخَاتَمِ^٧، وَلَا يَرَاهُ أَحَدٌ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ إِلَّا مِنْ مَشْكُوتِ
الْوَلِيِّ الْخَاتَمِ، حَتَّى أَنْ الرَّسُولَ لَا يَرَوْنَهُ - مَتَى رَأَوْهُ - إِلَّا مِنْ
مَشْكُوتِ خَاتَمِ الْأَوْلِيَاءِ .

شرح یعنی هیچ کس را میسر نشد دیدن حق و رسیدن به حق، إِلَّا بِهَاسْتِمْدَادِ
از روح خاتم رسل، و همچنین اولیا را^٨ إِلَّا مِنْ مَشْكُوتِ وَلِيِّ الْخَاتَمِ، تا آن که

١- د: ابتهم. ق: ابهم، و: ابتهم، (و در حاشیه اش) وامبهم، و ابهم . ٢- د، س: فقال العجز .

٣- د: بمثل . ٤- د: من القول . ٥- د، س: و: كما اعطاه .

٦- و: كرد . ٧- و: وما را . ٨- د: الختم .

٩- د، س: اولیاء از . ١٠- د، س: ولی خاتم .

رسول^۱ حق را نبیند، إلا^۲ از مشکوة خاتم^۳ اولیا. و این سخن به مقدمه محتاجست^۴:
 بدان که انبیاء - علیهم السلام - مظاهر اسماء حق^۵ اند، و خاتم رسل - علیه
 افضل الصلوة^۶ - مظهر اسم اعظم جامع حق است که ظاهر او رسالت و باطن او
 ولایت^۷ است، و همه اسماء در تحت اسم جامع داخل اند^۸؛ و نبوت همه انبیاء
 مأخوذ از^۹ نبوت محمدی^{۱۰} بود، و نبوت در وی به کمال رسید و بر وی ختم شد.
 پس بماند مرتبه ولایت که^{۱۱} آن باطن نبوت^{۱۲} است، و آن منقطع نشده است، و به حسب
 استعداد، هر ولی^{۱۳} را چیزی از ولایت به ظهور می رسد تا آنگاه که تمام آن مراتب در
 مستعدی^{۱۴} کامل به ظهور رسد، و ولایت نیز به وی ختم شود، و وی را ختم^{۱۵} ولایت
 خوانند. و شیخ بر این است که آن عیسی است - علیه السلام - و معلوم است که روح
 محمدی که^{۱۶} صاحب نبوت و ولایت است به اوصالت، و مظهر اسم جامع است. در هر
 عالمی ظهوری دارد؛ چنانکه در عالم غیب^{۱۷} فیض نبوت از وی به جمیع انبیاء و رسل
 می رسد^{۱۸}، و ولایت اولیاء هم از وی استفاضه می کردند؛ باز چون به عالم غیب
 رفت، از عالم غیب به صورت خاتم اولیا تجلی کند، و ختم ولایت کند. زیرا که جمیع
 انبیاء^{۱۹} و اولیاء، خازنان^{۲۰} نبوت و ولایت وی اند^{۲۱}. و این مثال آنست که سلطان
 مال خود به خزانة دار^{۲۲} سپارد، و او را فرماید که، این مال بعضی به خدم و بندگان

-
- | | | |
|----------------------|----------------------------|------------------------------|
| ۱- د، س: رسل . | ۲- د، س: مگر . | ۳- د: خاتم الاولیاء . |
| ۴- د، س: محتاج است . | ۵- س: حق و خاتم . | ۶- و: الصلوات ، د، س: الصلوة |
| والسلام . | ۷- س: ولایت و همه . | ۸- د: داخلند . |
| ۹- د، س: از مقام . | ۱۰- د، س: محمدی و نبوت . | ۱۱- س: که او . |
| ۱۲- س: نبوتست . | ۱۳- د، س: هر ولی چیزی . | ۱۴- د: در مستعد کامل . |
| ۱۵- س: خاتم . | ۱۶- س: که نبوت و ولایت . | ۱۷- س: در عالم فیض . |
| ۱۸- د، س: می رسد . | ۱۹- د، س: اولیا و انبیاء . | ۲۰- س: خازنان ولایت و بند . |
| ۲۱- د: و بند . | ۲۲- د، س: به خزینه دار . | |

من صرف کن^۱، و بعضی^۲ به مصالح خاصه نگاهدار، تا^۳ چون از تو طلب دارم به من
رسانی^۴. پس وقت طلب آن مال به سلطان رساند، درین حال وی را بر سلطان فضلی^۵
نباشد و در سلطنت هیچ نقصان واقع نشود.

همچنین، خاتم اولیا خزانه^۶ ولایت مطلقه محمدیست، و جمیع انبیا و اولیا
تبع و حواشی^۷، که «آدم^۸ و من دونه تحت لیوایی». پس اولیا و رسل حق^۹، از
مشکوة خاتم اولیا بینند؛ و هریک را از ولایت حصه ایست و صاحب جمیع حصص
خاتم اولیاست.

متن فَإِنَّ الرِّسَالَةَ وَالنَّبُوَّةَ - أَعْنَى نُبُوَّةَ التَّشْرِيعِ وَرِسَالَتَهُ -
تَنْقَطِعَانِ، وَالْوَلَايَةُ لَا تَنْقَطِعُ أَبَدًا. فَالْمُرْسَلُونَ، مِنْ كَوْنِهِمْ
أُولِيَاءَ، لَا يَرَوْنَ مَا ذَكَرْنَاهُ إِلَّا مِنْ مَشْكُورَةِ خَاتَمِ الْأُولِيَاءِ، فَكَيْفَ مِنْ
دُونِهِمْ مِنَ الْأُولِيَاءِ؟

شرح یعنی نبوت و رسالت دو قسمست^۹: یکی تعلق به تشریع دارد که آن اوامر
و نواهیست^{۱۰} از حق بر خلق به واسطه انبیاء، و آن انقطاع پذیر^{۱۱} است؛ و قسم^{۱۲}
دیگر خبر دادن از حقایق و اسرار^{۱۳} غیب، و اظهار اسرار عالم ملکوت و کشف اسرار
ربوبیت، و آن منقطع نیست. و آن^{۱۴} را «انباء» گویند.

متن وَإِنْ كَانَ خَاتَمُ الْأُولِيَاءِ تَابِعًا فِي الْحُكْمِ لِمَاجَاءِ بِهِ خَاتَمُ الرِّسَالِ

- | | | |
|-----------------------------------|-------------------------|-----------------------|
| ۱- س: کند . | ۲- د: بعضی را نگاهدار . | ۳- د، س: چون . |
| ۴- د: سپاری . | ۵- د، س: فضل . | ۶- د: خزانه دار . |
| ۷- د: حواشی او . | ۸- د، س: حق را . | ۹- د، س: دو قسم است . |
| ۱۰- د: نواهی است. س: ندارد . | ۱۱- س: انقطاع پذیرست . | ۱۲- د: قسمی . |
| ۱۳- س: و اسرار عالم ملکوت و کشف . | ۱۴- س: و او را ولایت . | |

مِنَ التَّشْرِيعِ، فَذَلِكَ^١ لَا يَقْدَحُ فِي مَقَامِهِ وَلَا يَنَاقِضُ^٢ مَا ذَهَبْنَا إِلَيْهِ. فَإِنَّهُ مِنْ وَجْهِ يَكُونُ أَنْزَلُ، كَمَا أَنَّ^٣ مِنْ وَجْهِ يَكُونُ أَعْلَى. وَقَدْ ظَهَرَ فِي ظَاهِرِ شَرْعِنَا مَا يُؤَيِّدُ مَا ذَهَبْنَا إِلَيْهِ فِي فَضْلِ عَمَرٍ فِي أُسَارَى بَدْرِ بِالْحُكْمِ^٤ فِيهِمْ^٥ وَ فِي تَأْيِيرِ النَّخْلِ. فَمَا يَلْزَمُ الْكَامِلَ أَنْ يَكُونَ لَهُ التَّقَدُّمُ فِي كُلِّ مَرْتَبَةٍ^٦، وَإِنَّمَا نَظَرُ الرِّجَالِ إِلَى التَّقَدُّمِ فِي^٧ رُتَبَةِ الْعِلْمِ بِاللهِ: هُنَا^٨ لِيكَ مَطْلَبُهُمْ^٩. وَأَمَّا حَوَادِثُ الْاِكْوَانِ فَلَا تَعْلَقُ لِخَوَاطِرِهِمْ^٩ بِهَا، فَتَحَقِّقَ مَا ذَكَرْنَاهُ^٩.

شرح یعنی نظر مردان این راه، در تقدم مرتبه سالک است در معرفت^{١٠} حق که مطلب^{١١} و مطلوب است، و خاطر عاقل ایشان نه نگران اکوان و ملتفت مکانست^{١٢}.

متن وَلَمَّا مَثَّلَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - النَّبُوَّةَ بِالْحَايِطِ مِنَ اللَّبَنِ وَقَدْ كَمَلَ سِوَى مَوْضِعِ لِبْنَةٍ وَاحِدَةٍ^{١٣}، فَكَانَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - تِلْكَ اللَّبْنَةُ غَيْرَ أَنَّهُ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - لَا يَرَاهَا إِلَّا كَمَا قَالَ لِبْنَةُ وَاحِدَةٍ^{١٤} وَأَمَّا خَاتَمُ الْأَوْلِيَاءِ فَلَا يَسُدُّ لَهُ مِنْ هَذِهِ الثَّرْوِيَا، فَيَرَى مَا مَثَّلَهُ^{١٤} بِهِ رَسُولُ اللهِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - وَيَرَى فِي الْحَايِطِ مَوْضِعَ لِبْنَتَيْنِ، وَاللَّبْنَيْنِ^{١٥} مِنْ ذَهَبٍ وَفِضَّةٍ. فَيَرَى اللَّبْنَتَيْنِ اللَّتَيْنِ تَنْقُصُ^{١٦} الْحَايِطُ عَنْهُمَا

- ١- و: ذلك . ٢- و: يناقض . ٣- و: يكون من وجه . ٤- س: بالحكم . ٥- س: في تدبير النخل . د: في تأير . ٦- د، س، و: في كل شيء وفي كل مرتبة . ٧- س: في رتب العلم . ٨- س: فأنه هناك . ٩- س: بخواطرهم . ١٠- س: در معرفت . ١١- د: طالب . ١٢- د: مکان است . ١٣- ع: «واحدة» ندارد . ١٤- د، س، و: مثل به . ١٥- س: ولبن . ١٦- و: ينقص. د. س: من فضة وذهب .

وَتَكْمُلُ^١ بِهِمَا لِبْنَةُ ذَهَبٍ^٢ وَلِبْنَةُ فِضَّةٍ. فَلَا بُدَّ أَنْ يَرَى نَفْسَهُ
تَنْطَبِعُ فِي مَوْضِعِ تِلْكَ اللَّبْنَتَيْنِ، فَيَكُونُ^٣ خَاتَمُ الْأَوْلِيَاءِ تِلْكَ
اللَّبْنَتَيْنِ. فَيَكْمُلُ الْحَائِطَ. وَالسَّبَبُ الْمُوجِبُ لِكَوْنِهِ رَأَاهُ^٤ لِبْنَتَيْنِ
أَنَّهُ تَابِعٌ لِشَرْعٍ خَاتَمِ الرُّسُلِ فِي الظَّاهِرِ وَهُوَ مَوْضِعُ اللَّبْنَةِ
الْفِضَّةِ^٥، وَهُوَ ظَاهِرُهُ وَمَا يَتَّبَعُهُ فِيهِ مِنَ الْأَحْكَامِ؛

شرح خشت نقره، نبوت است، که ظاهر اوست، و خشت زر ولایت، که
باطن اوست. وموضع این^٧ دوخشت به وجود خاتم اولیا تمام گردد، چراکه او به ظاهر
متابع شرع محمدیست، و آخرین متابعان اوست و بعد از وی کسی متابعت شریعت
محمد نکند. و تمثیل نبوت به خشت نقره، و ولایت به خشت زر از آن کرد که در نقره
بیاضی^٨ هست^٩ مشرف بر سواد، بیاض او مثال^{١٠} نوریت حقیقه است، و سواد^{١١}
او مثال ظلمت خلقی^{١٢} است؛ و نبوت^{١٣} را طرفی با حق است و طرفی با خلق. و اما
در زر^{١٤} جز نوریت و صفا نیست، چنانکه ولی جز به حق مشغول نیست.

مَنْ كَمَا هُوَ أَخَذَ عَنْ اللَّهِ فِي السِّرِّ مَا هُوَ بِالصُّورَةِ الظَّاهِرَةِ
مُتَّبِعٌ فِيهِ، لِأَنَّهُ يَرَى الْأَمْرَ عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ، فَلَا بُدَّ أَنْ يَرَاهُ هَكَذَا
وَهُوَ^{١٥} مَوْضِعُ اللَّبْنَةِ الذَّهَبِيَّةِ فِي الْبَاطِنِ، فَإِنَّهُ أَخَذَ^{١٦} مِنَ الْمَعْدِنِ
الَّذِي يَأْخُذُ مِنْهُ الْمَلَكُ الَّذِي يُوحَى بِهِ إِلَى الرَّسُولِ. فَإِنْ فَهِمْتَ مَا

١- د، س، و: يكمل . ٢- د، س، و: فضة و لبنة ذهب .

٣- د: فتكون، د، و، س: تينك اللبتين . . . خاتم الاولياء تينك . . .

٤- د، س: يراها . ٥- د: بشرع . ٦- د، س، و: الفضية .

٧- س: هردو . ٨- س: بياض آنست . ٩- س، و: مشرق .

١٠- س: مثل . ١١- سواد او مثل ظلمست خليفه ونبوت را . د: و سواد مثال ظلمت

خلقیه و نبوت . ١٢- د: ونبوت طرفی . ١٣- س: خلق... حق .

١٤- د: در زر نوریه . ١٥- س: وهوالموضع . ١٦- و: أخذ .

أَشْرَتْ بِهِ فَقَدْ حَصَلَ لَكَ الْعِلْمُ النَّافِعُ يَكْتَلُ شَيْءٌ .

شرح یعنی خاتم^۲ ولایت تابع شریعت بود ظاهرآ، اگرچه آن احکام را به باطن از حق فرا می گیرد ، زیرا^۳ که خاتم ولایت مطلع است بدانچه^۴ در علم است از احکام الهی، و از^۵ احکام الهی یکی شریعت محمدیست. پس خاتم اولیا، به باطن آن^۶ احکام از آن معدن ستاند که جبریل^۷ می ستد و به محمد^۸ می آورد . و لکن به ظاهر از رسول ستاند^۹؛ و بدان که در شرع او ثابت است عمل کند، و ازین جهت او را این قُوت هست که در موضع لبنة ذهبیه، در کار می نشیند .

پس، شیخ گفت اگر فهم کردی آنچه اشارت کردم، و بدانستی که خاتم اولیا بعینه خاتم رسل است، که ظاهر می گردد، نه برسبیل تناسخ بلکه بر سبیل^۹ برزات کَمَل، از جهت لطافت اشباح ایشان که «أشباحهم ارواحهم»، تا^{۱۰} خلق را از اسرار و حقایق الهی آگاه کند در آخر، چنانکه در اول، اعلام^{۱۱} احکام الهی کرد. و ازاینجا بود که چون جبریل - علیه السلام - بر رسول نازل می شد پیش از ادای رسالت، رسول الله^{۱۲} - صلی الله علیه وسلم - سبق می گرفت ، و از آن احکام می خواند. زیرا که به باطن مطلع بود بر علم الله، تا خطاب رسید که: «وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ». یعنی، وقت اظهار ولایت نیست، حالی به نبوت بساز .

مَنْ فَكَّلَ نَبِيٌّ مِّنْ لَّدُنْ آدَمَ إِلَىٰ آخِرِ نَبِيٍّ مِّنْهُمْ أَحَدٌ
يَأْخُذُ إِلَّا مِّنْ مَّشْكُورَةٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَإِنْ تَأَخَّرَ وَجُودُ طِينَتِهِ^{۱۳} فَإِنَّهُ

۱- د، س. و: «بكل شيء» ندارد. ۲- د: خاتم تابع .

۳- د، س: بر آنچه . ۴- س: «و از احکام الهی» ندارد . ۵- س: این، د، س: احکام را .

۶- د، س: جبرئیل . ۷- د: می ستاند . ۸- س: ذوات کمال .

۹- د: که تا . ۱۰- س: اعلام الهی کرد . ۱۱- د: رسول .

۱۲- د، س: طینة .

بِحَقِيقَتِهِ مَوْجُودٌ، وَهُوَ قَوْلُهُ^۱ «كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ»؛ وَغَيْرُهُ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ مَا كَانَ نَبِيًّا إِلَّا حِينَ بَعِثَ. وَكَذَلِكَ خَاتَمُ الْأَوْلِيَاءِ كَانَ وَلِيًّا وَآدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ، وَغَيْرُهُ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ مَا كَانَ وَلِيًّا إِلَّا بَعْدَ تَحْصِيلِهِ^۲ شَرَايِطَ الْوَلَايَةِ مِنَ الْأَخْلَاقِ الْإِلَهِيَّةِ فِي الْإِتِّصَافِ بِهَا مِنْ كَوْنِ اللَّهِ^۳ تَعَالَى تُسَمَّى «بِالْوَلِيِّ الْحَمِيدِ».

شرح یعنی^۴ اعیان انبیاء اگرچه در علم الله بودند و به^۵ حسب استعداد خود طالب ظهور نبوت بودند، اما با وجود نور محمدی که بر مثال آفتاب بود ایشان بر مثال کواکب در تحت اشعه نوروی مخفی بودند، و هیچ ظهور نداشتند تا آنگاه که در مقام ظلمت آباد طبیعت جسمیت^۶ قرار گرفتند. درین نشأت دنیوی، چون نور ماه و ستاره که در شب ظهور توانند کرد، پیدا شدند؛ و خاتم اولیا را با اولیاء همچنین می دان.

متن فَخَاتَمُ الرَّسْلِ مِنْ حَيْثُ وَلَايَتِهِ، نِسْبَتُهُ مَعَ الْخَاتَمِ^۸ لِلْوَلَايَةِ، نِسْبَةُ الْأَنْبِيَاءِ وَالرَّسْلِ مَعَهُ فَإِنَّهُ الْوَلِيُّ الرَّسُولُ النَّبِيُّ^۹ وَخَاتَمُ الْأَوْلِيَاءِ الْوَلِيُّ الْوَارِثُ الْآخِذُ عَنِ الْأَصْلِ الْمَشَاهِدِ لِلْمَرَاتِبِ .
شرح قال الشارح الأول: ... إعلّم أن الْوَلَايَةَ الْمُحَمَّدِيَّةَ الَّتِي هِيَ مَشْكُوتُ خَاتَمِ الْأَوْلِيَاءِ مِنْهَا مَادَّةُ الْوَلَايَاتِ كُلِّهَا الْمُتَفَرِّعَةُ فِي الْأَنْبِيَاءِ^{۱۰} وَالْأُمَمِ وَرُسُلِهِمْ وَعَامَّةِ الْأَوْلِيَاءِ وَخَاصَّتِهِمْ^{۱۱} مِنْ حَيْثُ أَنَّ النَّبُوَّةَ

۱- ع: قوله صلى الله عليه وسلم . ۲- و: تحصيل شرايط . ۳- و: الله يسمّى. س: يسمّى. د:

مسمّى . ۴- د: يعنى اى . ۵- د: به حسب .

۶- س: چشمه . د: طبيعه . ۷- د، س: وحال خاتم اولييارا . ۸- د، س، و: مع الختم .

۹- و، س، ع: ولى الرسول . ۱۰- ج: فى انبياء . ۱۱- ج: خلاصة خاصتهم وصفا خلاصة

الخاصة .

لا یَخْلُو^۱ عَنْ وِلايَةٍ هِی بَاطِنُهَا وَ مِنْ حِیْثُ اُنْهَی صُورُهُ نَسَبُ الْوِلايَةِ الْکُلِّیَّةِ^۲ مِنْ مَرْتَبَةِ التَّفْصِیلِ هِی^۳ مِنْ الْمَشْکُورَةِ الْمَذْکُورَةِ^۴ فَمِنْهَا وَصُولُ الْمَادَّةِ إِلَى الْکُلِّ فَنِسْبَتُهُ فِی الْاِخْذِ عَنْ اللَّهِ مِنْ الْوَرَاثَةِ الْمُحَمَّدِیَّةِ لِلْوِلايَةِ الْجَمْعِیَّةِ^۵ مَعَ مُحَمَّدٍ صَلَیْهِ عَلَى الْأَنْبِیَاءِ وَ الرُّسُلِ فِی اخْذِ نَبَوَانِهِمْ^۶ عَنْ اللَّهِ مِنْ الْحَقِیقَةِ الْمُحَمَّدِیَّةِ .

متن وَهُوَ حَسَنَةٌ مِنْ حَسَنَاتِ خَاتَمِ الرُّسُلِ مُحَمَّدٍ صَلَیْهِ عَلَى اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - مُتَقَدِّمِ الْجَمَاعَةِ وَ سَيِّدِ وَلَدِ^۷ آدَمَ فِی فَتْحِ بَابِ الشَّفَاعَةِ . فَعَمِلَ حَالًا خَاصًّا مَا عَمَّ . وَ فِی هَذَا الْحَالِ الْخَاصِّ تَقَدَّمَ عَلَى الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ ، فَإِنَّ الرَّحْمَنَ مَا شَفَعَ عِنْدَ الْمُتَّقِمِ فِی أَهْلِ الْبَلَاءِ إِلَّا بَعْدَ شَفَاعَةِ الشَّافِعِينَ . فَفَازَ مُحَمَّدٌ صَلَیْهِ عَلَى اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - بِالسِّيَادَةِ فِی هَذَا الْمَقَامِ الْخَاصِّ . فَمَنْ فَهَمَ الْمَرَاتِبَ وَالْمَقَامَاتِ لَمْ يَعْسُرْ عَلَيْهِ قَبُولُ مِثْلِ هَذَا الْكَلَامِ .

شرح یعنی هر که فهم مراتب ربوبیت کرده باشد و دانسته که : احدیت ذاتست که در مراتب متکثره ظاهر شده، و هر اسمی را سلطنتی خاص است^۸، و هر موجودی در مرتبه ای^۹ تقدّمی و سیادتی دارد، مثل این چنین سخن های دقیق بر وی آسان گردد . مثال آن که اسم «الرحمن» است که سبب رحمت وجود^{۱۰} جهانیان گشته است، همین اسم رحمن بود که در مرتبه ای به صورت^{۱۱} منتقم ظهور کند در

۱- د: لا یخلو . ۲- ج: الكلية الکمالیة المحمّدیة الالهیة .

۳- ج: من مشکوّه . ۴- س: المذكورها . ۵- ج: الجمعية الاحدیة الکمالیة .

۶- ج: نبوانهم و رسالانهم . ۷- د: اولاد . ۸- د: هست .

۹- د، س: در مرتبه خود . ۱۰- د، س: وجود . ۱۱- د، س: در صورت .

قیامت^۱ و ناسزاهای^۲ عاصیان را سزا دهد، و باز به صفت رحمن^۳ ظهور کند، و بر همه ببخشد، و قرآن شاهد اینست^۴ که: «يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابُ مِنْ الرَّحْمَنِ» یعنی رحمن به صورت منتقم برآید و ترا عذاب کند، و الا^۵ رحمن در حالت تجلی وی به رحمانیت عذاب نکند.

اما بحثی که شیخ^۵ در بیان ولایت^۶ مطلقه و ولایت مقیده کرده است، در باب ثالث عشر و رابع^۷ عشر و خامس عشر از فتوحات مکی، مضمون آن اینست که ولایت دو قسم است: مطلقه و مقیده. و این^۸ ولایت مطلقه صفتی است از صفات إلهیت که^۹ «وهو الولی الحمید»، و مظهر آن عیسی است - علیه السلام - که ختم ولایت به وی شود، و اولیت^{۱۰} به آخریت پیوندد، و صفت به موصوف حقیقی، خاص شود؛ و ولایت مقیده هم صفت إلهیت^{۱۱} از آن روی که مقید و مستند^{۱۲} است به اولیاء و انبیاء، و قیام^{۱۳} آن مقیده به آن مطلقه است، به واسطه فیض، که از مطلق ولایت احدیت به اشخاص انبیاء می رسد. و آن مطلقه کلیه در مقیده جزو^{۱۴} به وجهی جزوی ظهور می کند. ظهور آن در مقیده^{۱۵} به حسب مرتبه صاحب آنست. پس ولایت مقیده محمدی اتم و اکمل^{۱۶} همه آمد، زیرا که او، مهتر و بهتر سایر انبیا و رسل بود، و ولایت انبیاء در تحت نبوت و ولایت محمدیست^{۱۷} و ولایت اولیا در تحت ولایت انبیاست^{۱۸}. زیرا که ایشان اکمل اند از اولیا^{۱۹}.

۱- د، س: «در قیامت» ندارد. ۲- د: ناسزاهای.

۳- د، س: رحمت تجلی کند. ۴- د، س: این معنی است.

۵- د، س: شیخ قدس الله سره. ۶- س: در بیان ولایت مقید کرده است.

۷- س: «رابع عشر» ندارد. ۸- د، س: «و این» ندارد. ۹- د، س: «که» ندارد.

۱۰- س، د: و آخریت به اولیاء. ۱۱- د، س: الهی است. ۱۲- س: مستندست.

۱۳- د، س: وقوام این. ۱۴- د، س: جزو^{۱۴}. ۱۵- د، س: در مقید.

۱۶- س: اکمل در تحت نبوت همه آمد. ۱۷- س: «محمدیست» ندارد.

۱۸- د، س: انبیاست. ۱۹- د، س: «از اولیا» ندارد.

پس ولایت محمدی به نسبت با ولایت دیگر انبیاء مطلقه^۱ بود، و ولایت انبیاء به نسبت با ولایت اولیا مطلقه بود. و هریک ازین ولایت مطلقه و مقیده محمدی و دیگر انبیاء، مقتضی مظهریست که ختم آن مطلق و آن مقید در آن^۲ مظهر بود در عالم ملک.

شیخ می گوید: من خاتم ولایت مقیده محمدی ام، و مهدی که^۳ از نسل رسول^۴ است خاتم ولایت مطلقه محمدی باشد. مفهوم این سخن این بود که، شیخ در ولایت به مرتبه قلب محمدی رسیده باشد، و بعد از وی کسی را دیگر ممکن نبود که بدین^۵ مرتبه رسد، اما در ولایت به مرتبه ای^۶ رسند. و مهدی به مرتبه روح باشد، و اصحاب مشارب انبیا در ولایت تا ظهور عیسی^۷ باشند - علیه السلام. بعد از فراغ این معنی باز بر سر سخن رفته.

متن وَاَمَّا الْمِنْحُ الْأَسْمَائِيَّةُ: فَاعْلَمْ أَنَّهُ مِّنَحُ اللَّهِ - تَعَالَى - خَلَقَهُ رَحْمَةً مِنْهُ^۸ بِهِمْ، وَهِيَ كُلُّهَا مِنْ الْأَسْمَاءِ. فَأَمَّا رَحْمَةُ خَالِصَةٍ كَالطَّيِّبِ مِنَ الزَّرْقِ الْكَلْدِيِّ فِي الدُّنْيَا الْخَالِصِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَيُعْطَى ذَلِكَ الْإِسْمُ^۹ الرَّحْمَنُ، فَهُوَ عَطَاءُ رَحْمَانِي^{۱۰}.

شرح مراد از منح اسمایی^{۱۰}، تجلیات اسمایی^{۱۱} است. و اسمی^{۱۲} از اسما چون متجلی گردد آنچه لازم وی باشد از خواص وی، عطا کند. و اول عطایی که از

۱- س: «مطلقه بود و ولایت انبیا» ندارد. ۲- س: آن سید.

۳- س: که نسل. ۴- د: رسولست. ۵- س: برین.

۶- د، س: به مرتبه دیگر انبیا رسند. ۷- د، س: عیسی - علیه السلام - باشند.

۸- س: بر سخن. ۹- و: اسم. ۱۰- د: اسماء.

۱۱- د، س: اسمائیت. ۱۲- س: و اسماء.

حضرت رسد، نعمت وجود و رحمت حیات است؛ پس رزق لذیذ طیب یعنی حلال؛ پس علم و معرفت که مفتاح نعيم اخروست .

متن وَاِمَّا رَحْمَةٌ مُّتَمَرِّجَةٌ كَشْرَبِ الدَّوَاءِ الْكَرَّهِ الَّذِي يَعْقِبُ شَرْبُهُ الرَّاحَةَ، وَهُوَ عَطَاءُ إِلَهِيٌّ.

شرح و این^۲ هم بر دو قسم است: یا در ظاهر رحمت^۳ بود و در^۴ باطن نعمت^۵؛ و یا عکس این^۶ بود. اما اول مثل اشیایی که ملایم طبع و نفس بود چون لذات^۷، امّا مُبَعَّد قلب و منفّر روح بود^۸. دوم^۹ چون خوردن داروهای تلخ، که مُعَقِّب صَحَّت است؛ و این را عطای آلهی به اعتبار^{۱۰} دو صفت، لطف و قهر، خوانند.

متن فَإِنَّ الْعَطَاءَ الْإِلَهِيَّ لَا يُمْكِنُ إِطْلَاقُ عَطَائِهِ مِنْهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونَ عَلَى يَدَيْ سَادِنٍ مِنْ سِدَّةِ الْأَسْمَاءِ. فَتَارَةً يُعْطِي اللَّهُ الْعَبْدَ عَلَى يَدَيْ الرَّحْمَنِ فَيَخْلُصُ لَهُ^{۱۱} الْعَطَاءُ مِنَ الشُّوبِ الَّذِي لَا يُلَائِمُ الطَّبْعَ فِي الْوَقْتِ أَوْ لَا يَنْبِيلُ الْفَرَضَ^{۱۲} وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ.

شرح یعنی ایصالِ عطا بر دست خادمی از خدام اسماء باشد، زیرا^{۱۳} که هر عطیّتی منتسب به اسمی است که مقتضی آنست. مثلاً رزق از اسم رزاق، و آمرزش از غفور^{۱۴}، و پوشش از ستّار^{۱۵}؛ و عطایی که از حضرت بر دست «الرحمن» به بنده می رسد، در حالت رسیدن خالص بود از شایبه ای که ملایم طبع نباشد، و اگر در مال

- ۱- س: الکریه . د: الکریهه . ۲- س: وآن بر.
- ۳- س: نعمت .
- ۴- س: ویا . ۵- س: نعمت .
- ۶- د، س: چون لذات نفسانی . ۸- د، س: باشد . ۹- س: «دوم» ندارد .
- ۱۰- د، س: به اعتبار جامع . ۱۱- د، س، ع: «له» ندارد . ۱۲- و: یفید الفرض .
- ۱۳- س: زیرا که خدام منت است باسمی است . ۱۴- س: غفّار . د: مفرّ .
- ۱۵- س: افتادگی کلی دارد در حدود يك برگه .

مشوب گردد به نعمتی، یا خود از آنچه مانع یافت، مطلوب باشد.

متن وَتَارَةً يَعْطِي^۱ عَلَى يَدَيِ الْوَاسِعِ^۲ فَيَعْمُ^۳، أَوْ عَلَى يَدَيِ الْحَكِيمِ^۴ فَيَنْظُرُ^۵ فِي الْأَصْلَحِ فِي الْوَقْتِ أَوْ عَلَى يَدَيِ الْوَاهِبِ^۶ فَيَعْطِي^۷ لِيُنْعِمَ^۸ [و] لَا يَكُونُ^۹ مَعَ الْوَاهِبِ تَكْلِيفُ الْمُعْطَى لَهُ^{۱۰} يَعْوِضُ^{۱۱} عَلَى ذَلِكَ مِنْ شُكْرٍ أَوْ عَمَلٍ.

شرح انواع نِعَم که از مُنْعِم به واسطه^۳ اسماء می رسد، به سبیل جمال ذکر می کند و می گوید، که آنچه به دست اسم «الواسع» می رسد، شامل^۴ است جمیع خلایق را، چون حیات و رزق. و آنچه از دست حکیم رسد نعمتی باشد به حسب مصالح وقت، و آنچه از دست واهب رسد، اظهار جود است، نه در مقابله^۵ شکر یا عمل، و اگرچه شکر مُنْعِم واجب است، و اما آن از جهت عبودیت است نه از جهت انعام مُنْعِم.

متن أَوْ عَلَى يَدَيِ الْجَبَّارِ^{۱۲} فَيَنْظُرُ^{۱۳} فِي الْمَوَاطِنِ^{۱۴} رُومًا يَسْتَحِقُّهُ^{۱۵}؛ أَوْ عَلَى يَدَيِ الْظَفَّارِ^{۱۶} فَيَنْظُرُ^{۱۷} فِي الْمَحَلِّ^{۱۸} رُومًا هُوَ عَلَيْهِ^{۱۹}، فَإِنْ كَانَ عَلَى^{۲۰} حَالٍ يَسْتَحِقُّ^{۲۱} الْعُقُوبَةَ^{۲۲} فَيَسْتَرْهُ^{۲۳} عَنْهَا^{۲۴}، أَوْ عَلَى حَالٍ لَا يَسْتَحِقُّ^{۲۵} الْعُقُوبَةَ^{۲۶} فَيَسْتَرْهُ^{۲۷} عَنْ حَالٍ يَسْتَحِقُّ^{۲۸} الْعُقُوبَةَ^{۲۹} فَيَسْمَى^{۳۰} مَعْصُومًا^{۳۱} وَمُعْتَنَى^{۳۲} بِهِ، وَمَحْفُوظًا^{۳۳} وَغَيْرَ ذَلِكَ^{۳۴} مِمَّا^{۳۵} شَاكَلَ^{۳۶} هَذَا النَّوعَ^{۳۷}.

شرح چون جَبَّار به دو معنی استعمال کنند؛ به معنی قهرکننده متکبران، و هم به معنی جبر شکستگان، پس اسم جَبَّار را نظر بر حال شخص بود.

-
- ۱- د، س، ع: يعطى الله . ۲- ع: «و» ندارد . ۳- د: بواسطه می رسد .
 ۴- س: شاملست . ۵- د: مقابله . ۶- د، ع: فينظر للمحل .
 ۷- د: فيستره عن حال يستحق العقوبة . ۸- د: مما يشاء .

متن وَالْمُعْطَىٰ هُوَ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ مَا هُوَ خَازِنٌ لِّمَا عِنْدَهُ فِي خَزَائِنِهِ . فَمَا يُخْرِجُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ عَلَى يَدَيَّ ١ إِسْمٍ خَاصٍّ بِذَلِكَ الْأَمْرِ « فَأَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ » عَلَى يَدَيَّ ٢ إِسْمٍ « الْعَدْلُ » وَأَخَوَاتِهِ ٣ .

شرح یعنی عطا دهنده حق است، و چون عطایی^۴ فرماید از حضرت اسم خاص، که آن اسم موکل خزانة آن امر است، تا به قدر و وقت معلوم از خزانة غیب به شهادت می آرد^۵، و به مستحق آن می رساند . پس آنچه حق به بنده می رساند آنست که مقتضی عین آن مخلوق است، که به دست اسم عدل و اخوات او، که مقسط و حکیم است، می رساند .

متن وَأَسْمَاءُ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ لَا تَنْتَاهِي لَا تَنْهَايَ تَعْلَمُ بِمَا يَكُونُ عَنْهَا - وَمَا يَكُونُ عَنْهَا غَيْرُ مَتْنَاهُ - وَإِنْ كَانَتْ تَرْجِعُ إِلَى أَصُولٍ مُتْنَاهِيَّةٍ هِيَ أُمَّهَاتُ الْأَسْمَاءِ أَوْ حَضَرَاتُ الْأَسْمَاءِ .

شرح چون هر اسمی را عملی و فعلی و اثری خاص است، و کلیات را نهایی و حصری نیست، و هریکی مستند به اسمی است ؛ پس اسماء را نهایت نباشد، و این اسمای نامتناهی در تحت حیطة امهات اسماء متناهی بود .

متن وَ عَلَى الْحَقِيقَةِ فَمَا تَكُنْ إِلَّا حَقِيقَةً وَاحِدَةً تَقْبَلُ جَمِيعَ هَذِهِ النَّسَبِ وَالْإِضَافَاتِ الَّتِي يَكُنِي ٦ عَنْهَا بِالْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ . وَالْحَقِيقَةُ تَعْطَى ٨ - أَنْ يَكُونَ لِكُلِّ إِسْمٍ يَظْهَرُ إِلَى مَا لَا يَتَنَاهَى - حَقِيقَةً يَتَمَيَّزُ

۱- د: ایدی . ۲- ع: علی یدی العدل و اخوانه . ۳- د: و اخواته کالمقسط و الحکیم .

۴- د: عطا فرماید از اسمی خاص بود . ۵- د: می آورد .

۶- ع: «وان کانت» ندارد . ۷- و: تکتی . ۸- د: تقتضی .

بِهَا عَنْ اسْمٍ آخَرَ، وَتِلْكَ الْحَقِيقَةُ الَّتِي بِهَا يَتَمَيَّزُ هِيَ الْإِسْمُ عَيْنُهُ لَا مَا يَقَعُ فِيهِ الْإِشْتِرَاكُ .

شرح یعنی اگرچه اسماء متکثره است، اما جز یک حقیقت بیش نیست، که قابل این همه نسب و اضافات است، و آن ذات^۲ است . و تحقیق تقاضای آن می کند که هر اسمی را حقیقتی باشد که میز آن اسم باشد از غیر آن اسم، و آن حقیقت «مَمَيَّزَه» عین آن صفت^۳ است که ذات را به آن اعتبار می کنی . پس اسماء، من حیث^۴ تکثرها، نسب و اضافات است و ذات مشترک بود میان اسماء و صفات نه اسم .

متن کَمَا أَنَّ الْأَعْطِيَّاتِ تَتَمَيَّزُ كُلُّ أُعْطِيَّةٍ مِنْ غَيْرِهَا بِشَخْصِيَّتِهَا، وَإِنْ كَانَتْ عَنْ أَصْلٍ وَاحِدٍ، فَمَعْلُومٌ أَنَّ هَذِهِ مَا هِيَ هَذِهِ الْآخَرَى، وَسَبَبُ ذَلِكَ تَمَيُّزُ الْأَسْمَاءِ. فَمَا فِي الْحَضْرَةِ الْإِلَهِيَّةِ - لِتَسَامِيهَا - شَيْءٌ يَتَكَرَّرُ أَصْلًا. هَذَا هُوَ الْحَقُّ الَّذِي يُعْمَلُ عَلَيْهِ.

شرح امتیاز اسماء بعضی از بعضی و رجوع آن به حقیقت واحد، مشبه^۵ گردانید به امتیاز عطایا، و بیان کرد که سبب این امتیاز، در عطایا^۶ امتیاز اسماست که اختلاف در معلولات مستند باشد بر اختلاف علل، و این از آنجاست که هر اسمی را عطایی مختص است به مرتبه آن اسم . مثلاً آنچه مختص است به اسم «الخالق» غیر آنست که به اسم «رزاق» مختص است. پس در حضرت الهیّت هیچ چیز مکرر نباشد، چرا که اسماء نامتناهیست .

۱- ع: تلك . ۲- د: ذات است . ۳- س: تا . . . افتاده بود .
۴- د، ق، و: يتميز . ۵- ع: من اصل . ۶- د: الاصل .
۷- د: مشبه گردانید . ۸- د، س: «یا» افتاده است .

متن وَهَذَا الْعِلْمُ كَانَ عِلْمٌ شَيْئٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَرُوحُهُ هُوَ الْمَشِيدُ لِكُلِّ مَنْ يَتَكَلَّمُ فِي مِثْلِ هَذَا مِنَ الْأَرْوَاحِ مَا عَدَا رُوحَ الْخَاتَمِ^١، فَإِنَّهُ لَا يَأْتِيهِ الْمَادَّةُ إِلَّا مِنْ اللَّهِ^٢ لَا مِنْ رُوحٍ مِنَ الْأَرْوَاحِ، بَلْ مِنْ رُوحِهِ تَكُونُ الْمَادَّةُ لِجَمِيعِ الْأَرْوَاحِ وَإِنْ كَانَ لَا يَعْقِلُ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِهِ فِي زَمَانٍ تَرْكِيْبِ جَسَدِهِ الْعُنْصُرِيِّ^٣ فَهُوَ^٤ مِنْ حَيْثُ حَقِيقَتِهِ وَرُتْبَتِهِ عَالِمٌ بِذَلِكَ كُلِّهِ بِعَيْنِهِ، مِنْ حَيْثُ مَا هُوَ جَاهِلٌ بِهِ مِنْ جِهَةِ تَرْكِيْبِهِ الْعُنْصُرِيِّ^٥. فَهُوَ الْعَالِمُ الْجَاهِلُ؛ فَيَقْبَلُ الْإِتِّصَافَ بِالْأَضْدَادِ كَمَا قِيلَ^٦ الْأَصْلُ الْإِتِّصَافُ بِذَلِكَ، كَالْجَلِيلِ وَالْجَمِيلِ وَكَالظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ وَالْأَوَّلِ وَالْآخِرِ، وَهُوَ عَيْنُهُ لِأَغْيَرِهِ^٧. فَيَعْلَمُ لَا يَعْلَمُ، وَيَدْرِي^٨ لَا يَدْرِي وَيَشْهَدُ^٩ لَا يَشْهَدُ.

شرح یعنی، کامل قابل اتصاف است به اضداد، چنانکه اصل او که حضرت اِلهیّت است.

متن وَبِهَذَا الْعِلْمِ سُمِّيَ شَيْئٌ^٩ لِأَنَّ مَعْنَاهُ هِبَةُ اللَّهِ. فَبَيَدِهِ مِفْتَاحُ الْعَطَايَا عَلَى اخْتِلَافِ أَصْنَافِهَا وَنَسَبِهَا، فَإِنَّ اللَّهَ وَهَبَهُ لِآدَمَ - عَلَيْهِمَا السَّلَامُ^{١٠} - أَوَّلَ مَا وَهَبَهُ، وَمَا وَهَبَهُ إِلَّا مِنْهُ لِأَنَّ الْوَلَدَ سِرُّ أَبِيهِ. فَمِنْهُ خَرَجَ وَإِلَيْهِ عَادَ.

شرح یعنی، چون او^{١١} هِبَةُ اللَّهِ است، مظهر اسم و هَبَّاب بود^{١٢}، و مواهب علوم لدنیّه ازو به جمیع ارواح رسد، غیر خاتم. و او را از نفس آدم به آدم داد، زیرا

- | | | |
|----------------------|--|---------------------------|
| ١- س، و: الختم . | ٢- د، س: من الله تعالى . | ٣- و: فهو العالم الجاهل . |
| ٤- و: يقبل . | ٥- ع: ليس غير، و، س: لاغيره . ٦- و: ولا يعلم . | |
| ٧- و: ولا يدري . | ٨- و: ولا . | ٩- د، س: شيئا . |
| ١٠- د، س، ع: ندارد . | ١١- س: «او» ندارد . | ١٢- د: آمد . |

که فرزند سِرِّ پدر است یعنی در وجود او مستور بود، و چون زمان ظهور بالفعل شد، به صورت نطفه بیرون آمد، و باز [به] پدر بازگشت. یعنی پدر نشأتی است داخل در جد و حقیقت وجود وی نیز در حَسَد و حقیقت وجود شود.^۲ چنانچه آدم که سِرِّ حق بود، و عَودش هم به حق بود. و این معنی بود که عیسی گفت «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى أَبِي وَابَيْكُمْ السَّمَاوِيِّ».

متن فَمَا أَنَا غَرِيبٌ لِمَنْ عَقَلَ عَنِ اللَّهِ. وَكُلَّ عَطَاءٍ فِي الْكَوْنِ عَلَى هَذَا الْمَجْرَى. فَمَا فِي أَحَدٍ مِنَ اللَّهِ شَيْءٌ، وَفِي أَحَدٍ مِنْ سِوَى نَفْسِهِ شَيْءٌ. وَإِنْ تَنَوَّعَتْ عَلَيْهِ الصُّورُ.

شرح خلاصه سخن اینست که حق -جَلَّوَعَلَا- به محض کرم و جود از فیض اقدس خود همه را وجود^۴ بخشید. پس هر وجودی را قابلیتی و استعدادی خاص داد^۵، تا هر یک به مقتضای ذات^۶ خود مستعد و طالب چه مقدار عطایا^۷ باشند، به قدر آن به ایشان رسد. پس واسطه درین مقام هم^۸ ذات ایشان باشد. پس به اعتبار افاضه^۹ وجود «فَالْأَمْرُ مِنْهُ ابْتَدَأَ وَإِلَيْهِ انْتَهَاؤُهُ»، و به اعتبار استعداد و قابلیت، که تابع وجود است^{۱۰} نه وجود. و به غیر این عبارت به هر نوع دیگر که ادا کنند تناقض لازم آید.

متن وَمَا كُلُّ أَحَدٍ يَعْرِفُ هَذَا، وَأَنَّ الْأَمْرَ عَلَى ذَلِكَ، إِلَّا أَحَادٌ

-
- | | | |
|---|---------------------|-------------------|
| ۱- د، س: پدرست . | ۲- د، س: داخل . | ۳- ع: و ما . |
| ۴- د: وجود همه . | ۵- س: «داد» ندارد . | ۶- د: ذات مستعد . |
| ۷- د، س: عطا باشند . | ۸- د: همه . | ۹- س: اضافه . |
| ۱۰- د، س: است، «فَمَا فِي أَحَدٍ مِنَ اللَّهِ شَيْءٌ وَلَا فِي أَحَدٍ مِنْ سِوَى نَفْسِهِ، أَيْ: الْحَقُّ تَعَالَى شَيْءٌ» و اینجا مراد از شئی عطا یا باشد که تابع وجودند نه وجود . | | |

مِنْ أَهْلِ اللَّهِ . فَإِذَا رَأَيْتَ مَنْ يَعْرِفُ ذَلِكَ فَعَتَمِدْ عَلَيْهِ ^۱ .

شرح در هر هزار سال به برج دلی رسد

از آسمان فیض بدین سان ستاره‌ای ^۲

متن فَذَلِكَ هُوَ عَيْنُ صَفَاءِ خُلَاصَةِ خَاصَّةِ الْخَاصَّةِ مِنْ عُمُومِ أَهْلِ اللَّهِ - تَعَالَى ^۳ . فَأَيُّ صَاحِبِ كَشْفٍ شَاهِدٌ صُورَةٌ تُلْقَى إِلَيْهِ مَا لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُ مِنَ الْمَعَارِفِ وَ تَمْنَحُهُ مَا لَمْ يَكُنْ قَبْلَ ذَلِكَ فِي يَدِهِ فَتِلْكَ الصُّورَةُ عَيْنُهُ لِأَغْيَرِهِ . فَمِنْ شَجَرَةٍ نَفْسِهِ جَنَى ثَمَرَةً غَرَسِهِ ^۴ .

شرح خاصه سالکان اند، و خاصه‌الخاصه کاملان، و خلاصه خاصه‌الخاصه کاملان مکمل، و صفای خلاصه علوم و حقایق ایشان اند ^۵، که صافی اند ^۶ از شایبه امکان و نقایص اکوان ^۷ .

می‌گوید ^۸ که آنچه گفته شد از آن معنی غریب، هر کس آن را در نیابد إلا نادری از اهل الله، از عین علوم و کشف، که آن صفای خلاصه خاصه ^۹الخاصه است، و هر صاحب کشف آنچه بر وی مکشوف گشت ^{۱۰}، آن ^{۱۱} صورت آن مکشوف معانی و حقایق ^{۱۲} به وی رسد ^{۱۳}، که پیش از آن به وی نرسیده باشد، و آن معانی عین ثابته وی به وی می‌نماید. چرا که هر صورتی که به وی نموده می‌شود، آن ^{۱۴} صورت استعدادات

۱- س: الیه . ۲- د، س: ستاره. و: ستاره . ۳- س، د: «تعالی» ندارد .

۴- و: یشاهد . ۵- ع: علمه. س: غرسه علمه. ق: غرسه .

۶- د، س: ایشانست . ۷- د: خالیست . ۸- س: «امکان» ندارد .

۹- س: می‌گوید بدانچه . ۱۰- س: خاصه است . ۱۱- س: کشف .

۱۲- د، س: از صورت . ۱۳- د، س: حقایق .

۱۴- س: می‌نماید. س: «که پیش از ... به وی می‌نماید» افتاده است .

۱۵- د: از آن صور استعداد اوست.

اوست که در عالم ارواح مُتمثِّل^۹ عینِ ثابتۀ وی گشته بود اما در مثال^۲ مطلق یا در مثال مقید، که آن را خیال گویند، و از آنجا به وی القا کرده می شود، پس اگر نیک تأمل کنی هیچ چیز از خارج به وی نرسیده باشد، بلکه میوه حقایق^۳ و علوم به طریق کشف از درخت استعداد خود چیده باشد.

متن کَالصُّورَةِ الظَّاهِرَةِ مِنْهُ فِي مُقَابِلَةِ الْجِسْمِ الصَّقِيلِ لَيْسَ غَيْرُهُ، إِلَّا أَنْ الْمَحْكَلَ أَوِ الْحَضْرَةَ الَّتِي رَأَى فِيهَا صُورَةَ نَفْسِهِ تُلْقِي إِلَيْهِ بِتَقْلِبٍ مِنْ وَجْهِ حَقِيقَةِ تِلْكَ الْحَضْرَةِ، كَمَا يَظْهَرُ الْكَبِيرُ فِي الْمِرْآةِ الصَّغِيرَةِ صَغِيرًا أَوِ الْمُسْتَطِيلَةَ مُسْتَطِيلًا، وَالْمُتَحَرِّكَ مُتَحَرِّكًا.

شرح «با» در «بتقلب» به معنی مع است^۹. این^{۱۰} جمله ظاهر است، که در عالم خیال و مثال، محسن بر هیأت بدر نماید، و صورت ظالم بر هیأت سیباج.

متن وَقَدْ تَعْطِيهِ^{۱۱} انْتِكَاسُ^{۱۲} صُورَتِهِ مِنْ حَضْرَةِ خَاصَّةٍ، وَقَدْ تَعْطِيهِ عَيْنٌ مَا يَظْهَرُ مِنْهَا^{۱۳} فَيُقَابِلُ^{۱۴} الْيَمِينَ مِنْهُ الْيَمِينَ مِنَ الرَّأْيِ، وَقَدْ يُقَابِلُ الْيَمِينَ الْيَسَارَ وَهُوَ الْغَالِبُ فِي الْمَرَايِ^{۱۵} بِمَنْزِلَةِ الْعَادَةِ.

۱- س: مثل . ۲- س: «در مثال مطلق» ندارد . ۳- د، س: علوم و حقایق .

۴- د: رای صورت نفسیه فيها . ۵- تنقلب، ق: یتقلب . ۶- ق، و: لحقیقة .

۷- د: فی، ق: فی، و: فی . ۸- و: وفی .

۹- س: و «لام» در «لحقیقة» از برای تعلیل، ای «لاقتضاء تلك الحضرة ذلك التقلب» .

۱۰- د: ازین جهت است، س: ندارد، ۱۱- د: تعطیه الحضرة . ۱۲- س: انعکاس .

۱۳- و: فیها . ۱۴- ع: فتقابل د: منها الیمین . ۱۵- د، ع: فی المرایا .

فِي الْمَعْمُومِ: وَيَخْرِقُ الْعَادَةَ يُقَابِلُ الْيَمِينَ الْيَمِينَ وَيُظْهَرُ الْإِنْكَاسُ .
 شرح یعنی وقت باشد که محل منظور^۲ فيه آن صورت در وی سرنگون^۱ نماید،
 و این در آب باشد یا در جسم صقیل که بر^۲ روی زمین نهاده باشد؛ و وقت باشد
 که در محل، یمین یمین نماید و یسار یسار، بی^۳ تغییر بخلاف عادت . اما غالب آن
 بود که، یمین یسار نماید و یسار یمین .
 بعضی از شارحان برآند که، یمین^۴ و یسار در آینه به اعتبار جهت مَرئی و
 رائی است، که چون جهت توجّه^۵ وجه^۵، از هر يك در تقابل وجهین مختلف است
 هرآینه یمین یسار باشد^۶ و یسار یمین . اما به اعتبار تقابل فقط بلا اعتبار جهت،
 یمین هر يك متقابل^۷ یمین، و یسار مقابل یسار؛ آن عکس بود . نمی بینی^۸ که اگر
 انگشت^۹ بر روی راست نهی و در آینه نظر کنی، و ترا یقین بود که انگشت بر روی^{۱۰}
 نهاده ای و آن که در آینه می نماید به حقیقت عکس^{۱۱} تو است، اما توهّم^{۱۲} می کنی
 - از آن روی که در آینه می نماید - که انگشت بر روی چپ^{۱۳} است، و در واقع چنان
 نیست . و بعضی گفته اند که، یمین در مقابل یمین و یسار در مقابل یسار، در حضرت
 خیال و مثال، و در حضرت سِرّ و روح و خفا^{۱۴} است؛ که هر صورت در آن حضرات^{۱۵}
 چنانچه آنست توان دید، که در مراتب روحانیت جهات نیست . و مراد شیخ^{۱۶} تمثیل
 معقول به محسوس است، نه تمثیل محسوس به معقول .

-
- ۱- س: سر تکان . ۲- س: بروی . ۳- د، س: «بی تغییر» ندارد .
 ۴- د، س: «و» ندارد . ۵- د: وجه ازهر يك . ۶- س: نماید .
 ۷- د، س: مقابل . ۸- س: نبینی . ۹- س: انگشتی، د: انگشت بر لب .
 ۱۰- د، س: بر روی راست . ۱۱- د، س: عکس روی . ۱۲- س: توهّم .
 ۱۳- س: نهاده است، د: چیست . ۱۴- د، س: و: خفی است .
 ۱۵- د، س: حضرت . ۱۶- د، س: شیخ قدس الله سرّه .

متن و هذا کله من اعطیات حقیقه الحضره المتجلی فیها التی انزلناها منزله المرائی^۲. فمن عرف استعدادہ عرف قبولہ، و ما کثل من عرف قبولہ یعرف استعدادہ إلا بعد القبول، و ان کان یعرفه مجملًا.

شرح یعنی این نمایندگی‌های مختلف به حسب متجلی فیها^۳ است، که ما آن را آینه می‌خوانیم، و إلا در اصل صورت، هیچ اختلاف^۴ و تغییر نیست. پس سالك باید که در حضرات مختلفه متنوعه که آن خیال است، و روح و قلب و غیره، چون صور متنوعه بیند، توهم نکند، که آن صورت غیر اوست، و آن اختلاف به حسب مظاهر^۵ است، و چون عطایا متنوع است به حسب قوایل، پس هر که استعداد خود دانست، و معلوم کرد، که هر وقت او را چه می‌بخشد، صورت آن چیز نیز که، استعداد او آن را قبول می‌کند، هم بدانست. چرا که، علم به علت شی من حیث هو علت^۶، موجب علم به معلول او گردد^۷؛ و نه هر قابل که مقبول بدانست، استعداد خود^۸ بشناخت به تفصیل، بلکه قبل^۹ القبول به طریق اجمال بود، دانستن آن اما مفصلاً بعد از قبول داند.

متن إلا ان بعض أهل النظر من اصحاب العقول الضعيفه یرون ان الله^{۱۳} لما ثبت عندهم انه فعال لما یشاء، جوزوا علی الله - تعالی^{۱۴} - ما یناقض الحکمة وما هو الامر علیه فی نفسه.

۱- س: و هذا . ۲- د، ع: المرایا . ۳- د، س: فیهاست .

۴- س: تغییر و اختلاف . ۵- س: که از. د: «که آن . . . بیند» افتاده است .

۶- د، س: مظهرست . ۷- د، س: علت . ۸- س: می‌گردد .

۹- د، س: قابل . ۱۰- د، س: خود را . ۱۱- د، س: قبول القبول .

۱۲- د، س: و دانستن . ۱۳- د، س: الله تعالی. ع: لما . ۱۴- د، س: ع: «تعالی» ندارد .

شرح چون تقرير کرد که^۱ حق هیچ به کس عطا نمی کند که^۲ نه آن چیز مقتضای^۳ حقیقت آن کس است، و اهل نظر و ارباب عقول ضعیفه، که حقیقت امر چنانچه هست به مشاهده معلوم نکرده اند و بر اسرار قدر و قوف نیافته، تصور می کنند که مراد از «إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ» آنست که از حق به غیر حکمت چیزی در فعل آید، تعالی الله عن ذلك. و این^۴ از آنجاست که ایشان نمی دانند که مشیت به فیض اقدس متعلق است و ارادت به فیض مقدس، و ظهور فیض مقدس به مقتضای حکمت است؛ و از حکمت کامله^۵ وی آنست که در هر^۶ محلی فیض ظاهر نگرداند، مگر به حسب استعداد آن محل.

متن وَلِهَذَا مَدَّلَ بَعْضُ النَّظَّارِ إِلَى نَفْيِ الْإِمْكَانِ وَ إِبْثَاتِ الْوُجُوبِ بِالذَّاتِ وَ بِالْفَيْرِ . وَ الْمُحَقِّقُ يُثَبِّتُ الْإِمْكَانَ وَيَعْرِفُ حَضْرَتَهُ وَ الْمُمْكِنَ^۷ مَا هُوَ الْمُمْكِنُ وَ مِنْ أَيْنَ هُوَ^۸ مُمْكِنٌ وَ هُوَ بَعِينُهُ وَاجِبٌ بِالْفَيْرِ؛ وَ مِنْ أَيْنَ صَحَّ عَلَيْهِ اسْمُ الْفَيْرِ الَّذِي اقْتَضَى لَهُ الْوُجُوبُ . وَ لَا يَعْلَمُ هَذَا التَّفْصِيلَ إِلَّا الْعُلَمَاءُ بِاللَّهِ خَاصَّةً .

شرح یعنی بعضی از نظائر روزگار ازین راه^۹ عدول کردند و مرتبه امکان را نفی کردند، و إثبات دوجیز بیش نکردند: یکی واجب بالذات، و [دیگری] واجب بالفیر. پس به جز مثبت^{۱۰} وجود نیستند و وجود امتناع^{۱۱} ممتنع می دانند^{۱۲}، و نفی جواز امکان می کنند. اما محقق، إثبات امکان می کند و مرتبه و حضرت امکان را می داند. زیرا که نزد محققان از اهل حق اینست که وجوب و امکان و امتناع، سه

۱- د، س: که هیچ چیز . ۲- س: که آن چیز . ۳- د: مقتضی .

۴- د: و این آن خاصست . ۵- س: کامل . ۶- س: در محل فیض خود .

۷- د: و ماهو . ۸- س: رای .

۹- س: «واجب بالذات» تکرار شده است .

۱۰- س: مثبت، د: مثبت وجوب . ۱۱- د، س: می دارند .

نسبت‌اند در سه حضرت که معقول^۱ اند فی‌نفسها و باقی‌اند علی‌حالها، نه موجودند و نه معدوم، به‌خلاف دیگر حقایق. معقوله^۲ که ایشان متّصف‌اند: اِمّا بالوجود و اِمّا بی‌العدم .

اما وجود^۳ صفتیست^۴ شامله ذات متعالیه را ، و امکان ممکنات را، و امتناع ممتنعات را. و این حضرات سه‌گانه را مفاتیح غیب می‌خوانند.^۵

امّا حضرت امکان خزانه^۶ ایست که هرچه دروست از اعیان ثابت‌ه طلب^۷ آن می‌کند که آن را از وجود علمی به‌وجود عینی - که^۸ محل ولایت و تصّرف اسمای حسنی است - بیرون آورد. و آن متقاضیان را ممکن‌الوجود خوانند.^۹

امّا حضرت امتناع خزینه‌ایست که هرچه در وی^{۱۰} است، از حق طلب آن می‌کند که او^{۱۱} را در غیب ذات خود یا در^{۱۲} غیب علم خود باقی دارد، و در وجود خارجی موجود نگرداند. تا هیچ اسمی از اسمای ظاهره^{۱۳} [را] بر ایشان سلطنت و ولایت نبود. و نام آن طالبان که درین خزانه است ممتنع‌الوجود است .

امّا در^{۱۴} حضرت وجوب خزینه‌ایست که منبع افاضت است و جمیع حضرات، استفاضه^{۱۵} مطالب از آن حضرت کنند .

پس ممکنات نزد این طایفه شئون حق باشند در^{۱۶} غیب ذات، و اسمای حق باشند در عین ذات ؛ و اسم غیریت بر ممکنات^{۱۷} از جهت تعین آن اطلاق کنند. و از آن سبب که محتاج است به‌ظهور در خارج به موجدی، او را^{۱۸} غیر گویند^{۱۹} .

- | | | |
|---------------------------------|-----------------------------------|------------------------|
| ۱- د، س: معقولند . | ۲- س: معلوله . | ۳- د: وجوب، س: وجوبی . |
| ۴- د، س: صفتی است . | ۵- س: خوانند . | ۶- د، س: خزینه‌ایست . |
| ۷- د، س: طلب می‌کند از حق . | ۸- س: که آن را . | ۹- د، س: گویند . |
| ۱۰- د، س: درویش است . | ۱۱- س: که اول . | ۱۲- د: یا در علم غیب . |
| ۱۳- د، س: ظاهر . | ۱۴- د: خزینه‌اند، س: خزینه‌ایست . | ۱۵- د، س: امّا حضرت . |
| ۱۶- س: افاضه و استفاضه مطالبه . | ۱۷- د: از غیب . | ۱۸- د: و ممکنات . |
| ۱۹- س: که او را . | ۲۰- د: خوانند . | |

و همان ممکن چون متصف به صفت وجود^۱ عینی شود نامش واجب بالغیر بود که هرگز منعدم نشود؛ بلی^۲ متبذل گردد به حسب طریان صور مختلفه بر وی، و متفسر شود به حسب عوالم ظهور خود .

پس معلوم شد که وجوب بالغیر بعد از اتصاف به وجود عینی باشد، و امکان پیش از وجود و بعد از وجود، ثابت^۳ است. و تحقیق این^۴ به نور کشف میسر شود . و « مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ » .

قال الشارح^۵ الاول هذا التفصيل لا يعلمه^۶ الا العلماء بالله خاصة لكونهم عارفوه في الاصل المطلق في شهودهم^۷ اولاً فلم يحجبوه^۸ في الفرع الذي هو الوجود المقيّد^۹ آخر . فما في الحقيقة^{۱۰} الا وجود^{۱۱} مطلق^{۱۲} و مقيّد^{۱۳}، و حقيقة الوجود^{۱۴} فيهما حقيقة^{۱۵} واحدة^{۱۶} والاطلاق^{۱۷} والتعيين^{۱۸} والتقيّد^{۱۹} نسب^{۲۰} ذاتية^{۲۱} . فافهم .

متن و علی قدام ر شیث^۱ یكون^۲ آخر^۳ مولود^۴ یولد^۵ من هذا النوع^۶ الإنسانی^۷ . وهو^۸ حامل^۹ أسرار^{۱۰}، و لیس بعده^{۱۱} ولد^{۱۲} فی^{۱۳} هذا النوع^{۱۴}، فهو^{۱۵} خاتم^{۱۶} الاولاد^{۱۷} . و تولد^{۱۸} معه^{۱۹} اخت^{۲۰} له^{۲۱} فتخرج^{۲۲} قبله^{۲۳} و یخرج^{۲۴} بعدها^{۲۵} یكون^{۲۶} رأسه^{۲۷} عند رجلیها^{۲۸} . و یكون^{۲۹} مولیده^{۳۰} بالصین^{۳۱} و لفته^{۳۲} لفته^{۳۳} أهل^{۳۴} بلده^{۳۵} . و یسرى^{۳۶} العقم^{۳۷} فی الرجال^{۳۸} والنساء^{۳۹} فیکثر^{۴۰} النکاح^{۴۱} من غیر

۱- س: وجود شود . ۲- د: ولی . ۳- د: نابست .

۴- س: آن . ۵- د، س: لا یعلم . ۶- ج، س: یحجبوا، د: یحجبوا فی الفراغ .

۷- ج: فیهما واحدة . ۸- د: مولود من هذا . ۹- س: «الإنسانی» ندارد .

۱۰- س: فهو . ۱۱- س: من هذا . ۱۲- د، س: فیخرج .

۱۳- س: تكون . ۱۴- د، س: لغة بلدة .

ولاده ویدعوهم إلى الله^۱ فلا یجاب. فإذا قبضه الله^۲ - تعالی^۳ - وقبض مؤمنی زمانیه بقی من بقی مثل البهائم لا یحیلون حلالاً ولا یحرمون حراماً، یتصرفون بحکم الطبیعة شهوة مجردة عن العقل والشرع فعلیهم تقوم الساعة^۴.

شرح چون درین مرتبه مبدائیّت روشن کرده بود، و آن اولیتی بود که شیث^۳ را بود، زیرا که او اول مولودی بود که حق - تعالی - او را به آدم بخشید، خواست^۴ تا در مقابل هر اولی آخری مناسب آن اول، به جهت ارتباط اولیّت و آخریّت، روشن گرداند. و مرتبه ختم^۵ که آخریّت است مثل آن بود، لاجرم بعد ازین به بیان اوصاف کمالیّت آخر^۶ مولود مشغول گشت و فرمود که ازین نوع انسانی، آخرین مولودی که باشد، ولی^۶ باشد، که حامل اسرار شیث و خازن علوم او باشد. و هرچه از علم اسمای حق بر شیث - علیه السلام - مکشوف بود بر وی^۷ نیز مکشوف بود، و آن^۸ معانی از حضرت به وی^۹ موهبتی باشد که واسطه در میان نباشد^{۱۰}. و آن شخص خاتم ولایت عامّه گردد؛ تا بعد از وی سد^{۱۱} باب ولایت شود. و ولایت^{۱۲} به وی ختم گردد. و جمیع اولیا همه در ولایت^{۱۳} اولاد وی اند. و بعد از وی ولدی دیگر درین^{۱۴} نوع انسانی مولود نشود. و مراد از آن که گفت ولادت او درصین باشد، یعنی، آن خاتم از عجم بود^{۱۵}. و هم شیخ^{۱۶} در عنقای مغرب به این لفظ تصریح کرده که: هُوَ أَى الْخَاتَمِ مِنَ الْعَجَمِ لَا مِنَ الْعَرَبِ. و غرض از آن که فرمود که با وی خواهری در وجود آید، آن^{۱۷} بود که آخرین ولادت مانند ولادت اول باشد.

- | | | |
|----------------------------|--------------------------|---------------------------------|
| ۱- س: ع: الله تعالی . | ۲- د: س: «تعالی» ندارد . | ۳- س: و: شیث علیه السلام . |
| ۴- د: س: «خواست» ندارد . | ۵- س: آن ختم . | ۶- س: ولیکن صاحب اسرار . |
| ۷- س: «بروی...بود» ندارد . | ۸- د: واین . | ۹- د: به وی رسد . |
| ۱۰- د: س: نبود . | ۱۱- س: سدالباب . | ۱۲- د: ولایت عامه. د: س: بروی . |
| ۱۳- د: س: ویند . | ۱۴- د: درینوع . | ۱۵- د: س: باشد . |
| ۱۶- س: شیخ قدس سره . | ۱۷- س: بدان بود . | |

چنانچه^۱ آفرینش حوا به آدم^۲ بود. چون اول مولود مذکری و مؤنثی بود، آخرین مولود هم مذکری و مؤنثی بود^۳؛ و مراد از قیامت، قیامت کبراست که در آن روز عالم همه در حق فانی گردید^۴؛ و فناء ایشان سبب وصال ایشان گردد.

اما نسبت با عالم صغیر، آدم روح کلی^۵ بود که همه ارواح اولاد ویند. و شیت روح جزویست که متعلق به بدن است. و مراد از مولود آخرین قلب است که حامل اسرار روح است، و اوست که مظهر مرتبه جمع است که ورای آن هیچ مرتبه نیست، و این جمعیت در آخر مقامات سالک حاصل می شود. و مراد از خواهر وی درین نشأت انسانیست، نفس حیوانیت^۶ است، که پیش از قلب متولد گشته^۷ است و در ولادت او، که اول ظهور وی^۸ است، مطیع نفس است. پس^۹ قوت شهوت و غضب، که هردو به مشابت دو^{۱۰} قدم اند مر نفس را، که در میادین لذات و فلوآت مآلوفات و استیفای شهوات، به آن می پیوند^{۱۱}. و چون دل به تربیت روح کلی، از شیر علم لدنی نشو و نما گرفت و به^{۱۲} سین تمیز میان ظاهر و باطن رسید و به حد بلوغ^{۱۳} معارف حقیقت درآمد، چنانکه نفس داعی او بود به شهوات و لذات نفسانی، او داعی نفس گردد به معارف حقایق و معانی. و چون زمان استعدادات به آخر رسد، و او ان قابلیت منقضی شود، در نفس اثر اجابت آن پدید آید، و علت عقم در رجال و نساء، قوای فاعله و منفعله سرایت کند، و هیچ موجود از ایشان در وجود نیاید که به مرتبه دل رسد. و چون حق عز و علا قبض این دل کند به تجلی ذاتی، تا در تحت اشعه^{۱۴} جمال فانی گردد و مؤمنان زمان وی، که قوای روحانی^{۱۵} و قلبی اند در آن تجلی فانی

۱- س: چنانکه . ۲- د، س: آدم چون . ۳- س: باشد .

۴- س: چند صفحه افتادگی دارد . ۵- د: کلیست . ۶- د: حیوان .

۷- د: گشته و در . ۸- د: ویست . ۹- د: بسبب .

۱۰- د: قدمند . ۱۱- د: می کنند . ۱۲- د: و بس .

۱۳- د: بلوغ حقیقت . ۱۴- د: اشعه تجلی جمالی . ۱۵- د: «و» ندارد .

شوند، قوای نفسانی و صور جسمانی بماند به صور بهایم، که اصلاً استعداد ترقّی در ایشان^۱ نماند؛ نه ظلمت از نور دانند و نه تَرَحّ^۲ از سرور شناسند؛ به مجرد شهوت و محض استیفای لذات بهیمی مشغول گردند فارغ از حدّ شرع، تا قیامت صغری دررسد . والسلام .

۳

فَصَّ حِكْمَةٍ سُبُّوحِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ نُوحِيَّةٍ

بدان، اَيْدِكَ اَللهُ، که از آن جهت^۱ حکمت سُبُّوحِيَّة، که مختص به کلمه نوحِيَّة است، از پی حکمت نفثِيَّة آورد که بعد از مرتبه مبدئيَّت، مرتبه عالم ارواح است. و ارواح هر چند جميع کمالات ايشان را بالفعل^۲ حاصل است و بساطت و نوريت و طهارت^۳ لازم وجود ايشان است، اما به حسب امکان^۴ ايشان نیز در تعيَّن خویش محتاج و مفتقر اند. و احتياج و افتقار سمت نقصان است، و هر منزهي که حضرت حق را تنزیه می کند، از آن چیز تنزیه و تقدیس می کند که آن را^۵ در خود نقصان می داند. پس تنزیه کردن ارواح^۶ حق را، عبارت^۷ است از آن که گویند که حضرت احدیت پاک و منزّه است از نقایص امکانیّه. ونفی کنند اَلهِيَّت را، از هر چه اطلاق اسم غیریّت بدان^۸ توان کرد. و معنی سُبُّوح^۹ مَسْبُوح^{۱۰} است به صیغه اسم مفعول؛ و قُدوس به معنی مقدّس^{۱۱}.

از تسبیح ملایکه است که^{۱۲}: «هُوَ الْمُسَبَّحُ بِكُلِّ لِسَانٍ، الْمَنْزُوعُ عَنْ صِفَةِ النِّقْصَانِ، الْمُتَقَدِّسُ عَنْ صِفَةِ الْإِمْكَانِ، إِلَهَ الْمَلَائِكَةِ الطَّاهِرَةِ الْعُلُويَّةِ وَالْأَرْوَاحِ الْمُجَرَّدَةِ النُّورِيَّةِ، فَكَيْفَ لَا يَكُونُ إِلَهًا لِلْمُرَكَّبَاتِ الْجِسْمَانِيَّةِ وَالْأَشْبَاحِ السُّفْلِيَّةِ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يَصِفُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا. وَشَيْثٌ مَظْهَرُ فَيْضِ رَحْمَانِيٍّ بُوْد، وَرَحْمَانِيَّتٌ مُقْتَضِيٌّ اسْتِوَا سَتِ بَرِ عَرْشِ. پس^{۱۳} به هر

۳- د: آن برادر .

۱- د: جهت که حکمت سُبُّوحِيَّة مختص^{۲۰}. د: بالفعل ايشان را .

۶- د: مَسْبُوح .

۵- د: بر آن .

۴- د: عبارتست .

۹- د: پس هراسم که .

۸- د: «که» ندارد .

۷- د: مقدس است .

فیض که از اسم رحمن، یا از اسمائی که در تحت اسم الرحمن^۱ است، فیض گردد مقتضی قوایل باشد که به منزله عرش است^۲. و چون حکمت شیئیه، اعطیات و مواهب متعدده بود، هر آینه اسمای او نیز متعدد باشد، و به حسب هر موهبتی اسمی خواهد و هر اسمی قابلی خواهد، که محل موهوب^۳ له گردد، و اصلیت قابلیت طبیعت جسمانی^۴ را است. پس حکم تعدد در قوایل بر قوم شیث چنان غلبه کرد، که از عهد^۵ نبوت شیث هر چند دورتر می ماندند، و زمان فترت درازتر می کشید، ایشان در آن سخت تر می شدند، تا به حدی که اسماء را اجسام پنداشتند و به آن معانی، صور اصنام بنگاشتند، و در آن پندار چنان گشتند که معاد را نیز جسمانی محض می دانستند. پس غلبه این بریشان^۶ مستدعی آن گشت که ایشان را به تنزیه دعوت کنند، و از ارواح باخبر گردانند، و معاد روحانی با ایشان تقریر کنند. پس نوح را که شیخ المرسلین بود بعث فرمود به حکمت سبوحیه تا ایشان را دعوت تنزیه کند و منع کند از تشبیه.

و شیخ^۷ مؤید در شرح آورده است که: قَبْلَ أَنْزَالِ الشَّرَائِعِ كَانَ الْعِلْمُ بِهِ تَعَالَى بِوُجُوهِ التَّنْزِيهِ عَنْ سِمَاتِ الْحُدُوثِ وَالتَّرَاكِبِ^۸ وَالْإِفْتِقَارِ وَإِطْلَاقِ الْإِفْتِدَارِ، وَهَذَا التَّنْزِيهِ هُوَ الشَّهَادَةُ عَرَفًا وَعَقْلًا.

وَأَمَّا الْعَارِفُ بِإِلَهِ تَعَالَى - حَقِيقَةً فَهُوَ جَامِعٌ بَيْنَ مَعْرِفَتَيْنِ: مَعْرِفَةٍ يَقْتَضِيهَا الْعَقْلُ^۹، وَمَعْرِفَةٍ يَقْتَضِيهَا الشَّرْعُ لَا يَبْلُغُهَا التَّأْوِيلُ. وَطَرِيقُ الْعَقْلِ الْمُنْكَوِّرِ الْكَامِلِ فِيهَا أَنْ يَرُدَّ عِلْمَ ذَلِكَ إِلَى اللَّهِ وَيُؤْمِنَ بِهِ بِكُلِّ مَا جَاءَ بِهِ الشَّرَائِعُ الْمُنْزَلَةُ عَلَى السَّنَةِ^{۱۰} الرَّسُولِ

۱- د: رحمان . ۲- د: اند . ۳- د: مهد .

۴- د: برایشان . ۵- د: مؤید در شرح خود . ۶- د: «تعالی» ندارد بوجود .

۷- ج: و التَّرَكِب .

۸- ج: و هوالتنزيه المشهور عقلاً فلا يتعداه عقل أصلاً . د: هوالمشهور.

۹- د: ج: «تعالی» ندارد . ۱۰- ج: العقل والدليل . ۱۱- ج: از این به بعد دو ورق افتاده است.

عَلَى السَّوْجَةِ الَّتِي أَرَادَهُ اللَّهُ مِنْ غَيْرِ تَأْوِيلٍ بِفِكْرِهِ وَلَا يَحْكُمُ عَلَى ذَلِكَ بِرَأْيِهِ وَيُنَزِّهِ الْحَقَّ، إِذْ ذَلِكَ^١ عَنِ التَّنْزِيهَاتِ الْعُرْفِيَّةِ وَالْأَفْكَارِ الْعَادِيَّةِ، وَلِهَذَا^٢ قَالَ الشَّيْخُ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - :

مَنْ عَلِمَ - أَيْدَكَ اللَّهُ بِرُوحٍ مِنْهُ أَنْ التَّنْزِيهَ^٣ عِنْدَ أَهْلِ الْحَقَائِقِ فِي الْجَنَابِ الْإِلَهِيِّ عَيْنَ التَّحْدِيدِ وَالتَّقْيِيدِ. فَالْمُنْزَهُ إِمَّا جَاهِلٌ أَوْ^٤ صَاحِبٌ سَوْءٍ أَدَبٍ .

شرح أي تنزيه الحق عن شئٍ "تقييد" له من المنزه بما عده من الأمور. لأنه يميز بتنزيهه عن أمورٍ تُوجبُ إستِحْسَانَهُ وإستِفْبَاحَهُ بِفِكْرِهِ الْعَادِيَّ وَعَقْلِيهِ الْعُرْفِيِّ وَخَصَّهُ بِأُمُورٍ سِوَاهَا بِحُكْمِهِ^٥. وَالتَّخْصِصُ تَقْيِيدٌ لِلَّهِ - تَعَالَى - عَمَّا يُنَزِّهِهُ عَنْهُ وَتَحْدِيدٌ بِمَا سِوَاهُ^٦، وَهَذَا مُنَافٍ^٧ لِلْإِطْلَاقِ الْحَقِيقِيِّ ثُمَّ هَذَا الْمُنْزَهُ إِمَّا أَنْ يَكُونَ عَارِفًا بِأَنَّ اللَّهَ^٨ مُطْلَقُ الذَّاتِ بِالْإِطْلَاقِ الَّذِي لَا يُقَابِلُهُ تَقْيِيدٌ. بَلْ الْإِطْلَاقُ^٩ عَنِ الْإِطْلَاقِ وَالتَّقْيِيدُ^{١٠} الْجَمْعُ بَيْنَهُمَا عَلَى وَجْهِ الْحَصْرِ وَالتَّحْدِيدِ فَهُوَ لَا يُنَزِّهِهُ إِذَا^{١١} عَمَّا اقْتَضَتْهُ ذَاتُهُ فَتَنْزِيهِهُ إِذَنْ عَنْ شَيْءٍ مَعَ ذَلِكَ سَوْءُ أَدَبٍ وَتَحْكُمُ^{١٢} بِأَنْ يَكُونَ عَلَى وَجْهِ وَهُوَ خِلَافٌ مَا عُرِفَ مِنَ الْإِطْلَاقِ الَّذِي اقْتَضَتْهُ ذَاتُهُ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ عَالِمًا لِحَقِيقَةِ الْإِطْلَاقِ الدَّائِيٍّ فَهُوَ جَاهِلٌ بِحَقِيقَتِهِ - تَعَالَى - وَبِالتَّنْزِيهِ

- | | | |
|--------------------|----------------------------|----------------------------|
| ١- د: اذ ذلك . | ٢- و: ولهذا قوله قال . . . | ٣- د: و: أعلم ان التنزيه . |
| ٤- ع: وأما . | ٥- د: بموجب . | ٦- د: بحكمه وأمره . |
| ٧- و: س: منافي . | ٨- د: الله تعالى . | ٩- د: بالاطلاق . |
| ١٠- د: «و» ندارد . | ١١- د: اذن . | ١٢- د: و تحكم على الحق . |

الحَقِيقِیِّ الذی یَقْتَضِیهِ - تَعَالَى - لِذَاتِهِ .

متن وَلَکِنَّ إِذَا أُطْلِقَ وَقَالَ بِهِ ، فَالْقَائِلُ بِالشَّرَایِعِ الْمُؤْمِنُ إِذَا نَزَّهَ^۱ وَوَقَفَ عِنْدَ التَّنْزِیهِ وَلَمْ یَرَ غَیْرَ ذَٰلِکَ فَقَدْ أَسَاءَ الْأَدَبَ وَاکْذَبَ^۲ الْحَقَّ وَالثَّرْسُلَ^۳ وَهُوَ لَا یَشْعُرُ ، وَیَتَخَيَّلُ أَنَّهُ فِی الْحَاصِلِ وَهُوَ فِی الْغَائِثِ^۴ . وَهُوَ کَمَنْ آمَنَ بِبَعْضٍ وَكَفَرَ بِبَعْضٍ .

شرح یعنی جاهل و صاحب سوء ادب چون إطلاق تنزیه کنند، حال^۵ خالی نماند از آنکه هریک از ایشان مؤمنند^۶ به شرایع رسل، یانه؟ اگر مؤمنند چون تنزیه ذات حق کردند؟ اما قایل به تشبیه نبودند و آن صفات که حق خود^۷ را بدان وصف کردند در کتب، چون سمیع و بصیر و غیره ، اثبات نکردند حقا که بی ادب بودند ، و انبیا و کتب را تکذیب کردند و نمی دانند .

متن وَلَا سِیَّمَا وَقَدْ عَلِمَ أَنَّ السَّيْنَةَ الشَّرَایِعِ الْإِلَهِيَّةِ إِذَا نَطَقَتْ فِی الْحَقِّ - تَعَالَى - بِمَا نَطَقَتْ بِهِ^۸ إِنَّمَا جَاءَتْ بِهِ فِی الْعَمُومِ عَلَى الْمَفْهُومِ الْأَوَّلِ ، وَعَلَى الْخُصُوصِ عَلَى كُلِّ مَفْهُومٍ یَفْهَمُ مِنْ وَجْهِ ذَٰلِكَ اللَّفْظِ بِأَيِّ لِسَانٍ كَانَ فِی وَضْعِ ذَٰلِكَ اللَّسَانِ .

شرح یعنی این منزّه^۹ می داند که اگرچه کلام الهی را مفهومی عام هست که هر که آن را بشنود از علما ذهن او سبق نماید به فهم کردن آن^{۱۰} . اما خواص که علماء بالله اند، از لفظی هزار معنی برانگیزند، و از معنی در هزار مفهوم آویزند، بلکه هر

۱- د: اذا تنزّه . ۲- د: و کذب . ۳- د: والرسلا - صلوات الله علیهم .

۴- د: فی الغایت . ۵- د: حالی . ۶- د: مؤمن اند .

۷- د: خود را وصف کرد . ۸- ع: «به» ندارد .

۹- د: منزّه که می داند که کلام الهی را اگرچه . ۱۰- د: آن مفهوم .

لفظی را از کلام الهی با هر شخصی به حسب استعداد وی^۱ مفهومی دیگر باشد
مغایر^۲ آن مفهوم. دیگر که «انزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ اَوْدِيَةً يَقْدَرُهَا». و این خاصیت کلام الهیست، و به هر وضع که بود، و به هر زبان که باشد، مفهومات
متعدد بود، و این نتیجه تجلیات است در کلام بر صاحب فهم.

مَنْ فَإِنَّ لِحَقِّ فِي كُلِّ خَلْقٍ ظُهُورًا خَاصًّا^۳ : فَهُوَ الظَّاهِرُ فِي
كُلِّ مَفْهُومٍ، وَهُوَ الْبَاطِنُ عَنْ كُلِّ فَمِهِ إِلَّا عَنْ فَمِهِ مَنْ قَالَ: إِنَّ الْعَالَمَ
صُورَتُهُ وَهُوَ يَكُونُ؛ وَهُوَ اسْمُ الظَّاهِرِ، كَمَا أَنَّهِ يَالْمَعْنَى رُوحٌ مَا ظَهَرَ،
فَهُوَ الْبَاطِنُ.

شرح یعنی مراد از مفهومات عموم و خصوص^۴ مردم از کلام، در هر زبانی که
باشد، دلالت می کند بر آنکه متکلم بدان کلام حق است، که او متجلی است بر عباد
به حسب استعداد. پس حق را در هر خلقی ظهوری خاص بود و آن ظهور تجلی وی
باشد در هر مفهومی؛ و چنانچه او را ظهوری هست، بطونی و خفائی هم هست از
هر فهمی. چرا که هر فهمی ادراک ظهورات و تجلیات وی نمی تواند کرد، الا از يك
فهم خاص، و آن آنست که^۵ به وجدان و کشف بداند که عالم^۶ صورت حق است و
مظهر هویت او؛ که^۷ چون این صاحب فهم به این وجه دانا شد، حق را در جمیع
مظاهر، ظاهر، و [در]^۸ جمیع مشاهد شاهد^۹ دید، اما دانستنی و شنودنی^{۱۰} به حسب
تجلی اجمالی نه تفصیلی، که احاطت به تفصیل محال است. و عالم بآسره عبارت
از اسم «الظاهر» حق است^{۱۱}. چنانچه حق مِنْ حَيْثُ الْحَقِيقَةُ رُوحُ عَالَمٍ است که

۱- د: او مفهومی. ۲- د: مغایر مفهوم آن دیگر که: ۳- ع: «خاصاً» ندارد.

۴- د: خصوصاً. ۵- د: به آن کلام حَقِّست. ۶- د: که بداند.

۷- د: که عالم حَقِّست. ۸- د: که این. ۹- د: و در جمیع.

۱۰- د: شاهد امّا. ۱۱- د: شهودی. ۱۲- د: حَقِّست... عالمست.

عبارت از اسم «الباطن» است .

متن فَنِسْبَتُهُ لِمَا ظَهَرَ مِنْ صُورِ الْعَالَمِ نِسْبَةُ الرُّوحِ الْمُدَبَّرِ لِلصُّورَةِ . فَيُؤْخَذُ فِي حَدِّ الْإِنْسَانِ مَثَلًا بِاطْنِهِ^۱ وَظَاهِرِهِ^۲ ، وَكَذَاكَ كُلِّ مَحْدُودٍ . فَالْحَقُّ مَحْدُودٌ بِكُلِّ حَدٍّ^۳ ، وَصُورُ الْعَالَمِ لَا تَنْضَبِطُ^۴ وَلَا يَحَاطُ بِهَا وَلَا تَعْلَمُ^۵ حُدُودُ كُلِّ صُورَةٍ مِنْهَا إِلَّا عَلَى قَدَرِ مَا حَصَلَ لِكُلِّ عَالَمٍ مِنْ صُورَتِهِ^۶ . فَكَذَلِكَ يُجْهَلُ حَدُّ الْحَقِّ فَإِنَّهُ لَا يَعْلَمُ حُدَّهُ إِلَّا بِعِلْمِ حَدِّ كُلِّ صُورَةٍ ، وَهَذَا مَحَالٌ حُصُولُهُ : فَحَدُّ الْحَقِّ مَحَالٌ .

شرح یعنی چون دانستی که عالم صورت حق است و حق روح عالم ، پس نسبت حق با هر چه ظاهر شود از صور عالم ، نسبت روح جزوی مدبردان مرصورت معینہ را . و مراد از عوالم^۱ ، عوالم هژده گانه است که آن عقلیّه ، و روحیّه ، و نفسیّه ، و طبیعیّه ، و جسمانیّه ، و عنصریّه ، و مثالیّه^۲ ، و خیالیّه ، و برزخیّه ، و حشریّه ، و جنائیّه ، و جهنمیّه^۳ ، و صور کثیب^۴ ، و رؤیت ، و صورتیّه ، و تجلیات جمالیّه ، و جلالیّه ، و کمالیّه . و از حد انسان اعتبار^۵ کن که معرّف به حیوان ناطق است : حیوان ظاهر او و ناطق باطن او ، پس حد حق با عالم چنین دان .

اما چون صورت عالم ظاهریّت حق است ، و هویت عالم باطنیّت حق ، لازم آمد که حد کامل هر چیز ، حد^{۱۱} ظاهر و باطن آن چیز باشد ، و حق باطن هر چیزی^{۱۲} است .

۱- د، س، ع: ظاهره و باطنه . ۲- و: حد، ای لکل حد . ۳- و: ينضبط .

۴- د، س: ولا يعلم . ۵- د، و: صورة . ۶- د: عالم .

۷- س: افتادگی نسخه تا اینجا ادامه داشت .

۸- س: وجهتیه و اهرافیّه . ۹- د: صور عالم کثیف . س: کثیب والرویه .

۱۰- س: اعتبار که معرف . ۱۱- س: احد . ۱۲- د، س: چیزیست .

پس اگر او^۱ - تعالی - مذکور نباشد در ح^۲د هر محدودی، حد آن محدود کامل نباشد . و اگر ح^۳د گفته شود به ^۳جمیع ح^۳د گفته شود نه بر ح^۴د رسمی که آن در عرف منطق^۵ است. پس چون حق متعیّن در هر محدودی معیّن به حسب قدر آن محدود بود ، پس نه منحصر در^۶ واحد باشد و نه در جمیع حدود محدود و نه منحصر گردد ح^۷د او در^۷ جمع میان جمیع حدود . و حدود اشیا منحصر نیست، پس هرگز ح^۸ق را ح^۸د نباشد و اوست که ح^۸د هر چیز است . یعنی همه چیز به او شناخته شود و او به هیچ چیز شناخته نشود .

مَنْ وَكَذَلِكَ مَنْ شَبَّهَهُ وَ مَا نَزَّهَهُ فَقَدْ قَيَّدَهُ وَ حَدَّدَهُ وَ مَا عَرَفَهُ . وَ مَنْ جَمَعَ فِي مَعْرِفَتِهِ بَيْنَ التَّنْزِيهِ وَ التَّشْبِيهِ وَ وَصَفَهُ بِالْوَصْفَيْنِ عَلَى الْإِجْمَالِ - لِأَنَّهُ يَسْتَحِيلُ ذَلِكَ عَلَى التَّفْصِيلِ لِعَدَمِ الْإِحَاطَةِ بِمَا فِي الْعَالَمِ مِنَ الصُّوَرِ - فَقَدْ عَرَفَهُ مُجْمَلًا لَا عَلَى التَّفْصِيلِ كَمَا عَرَفَ نَفْسَهُ مُجْمَلًا لَا عَلَى التَّفْصِيلِ . وَ كَذَلِكَ^۸ رَبَطَ النَّبِيُّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - مَعْرِفَةَ الْحَقِّ بِمَعْرِفَةِ النَّفْسِ فَقَالَ : « مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ » . وَ قَالَ^{۱۰} - تَعَالَى - : « سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ » وَ هُوَ مَا خَرَجَ عَنْكَ « وَ فِي أَنْفُسِهِمْ » وَ هُوَ عَيْنُكَ « حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ » أَيْ^{۱۱} لِلنَّظِيرِ « أَنَّهُ الْحَقُّ » مِنْ حَيْثُ أَنَّكَ صُورَتُهُ وَ هُوَ رُوحُكَ .

-
- ۱- س: حق تعالی . ۲- س: «در حد کامل نباشد» ندارد .
 ۳- س: « به جمیع حد گفته شود . » ندارد .
 ۴- س: که در عرف . ۵- س: منطقه . ۶- د: در ح^۷د واحد .
 ۷- س: جمیع میان جمیع حدود . ۸- س: و كذلك قال . ۹- ع: «فقد» ندارد .
 ۱۰- د، س: وقال الله تعالى . ۱۱- د، ق: الحق ای، ق، س، د: للنظرین .

شرح این همه روشن است .

متن فَأَنْتَ لَهُ كَالصُّورَةِ الْجَسْمِيَّةِ لَكَ ، وَهُوَ لَكَ كَالرُّوحِ الْمُدَبَّرِ لِصُّورَةِ^١ جَسَدِكَ .

شرح یعنی^٢ نسبت تو مرحق را نسبت جسد تست مرعین ترا ، تاجنانه جسد تو صورت عین تست، چنان دان که عین تو صورت حق است، و نسبت حق با تو بی^٣ تو، چون نسبت روح تست با جسد تو^٤ .

متن وَالْحَدُّ يَشْتَمِلُ^٥ الظَّاهِرَ وَالْبَاطِنَ مِنْكَ : فَإِنَّ الصُّورَةَ الْبَاقِيَةَ إِذَا زَالَ عَنْهَا^٦ الرُّوحُ الْمُدَبَّرُ لَهَا لَمْ تَبْقَ^٧ إِنْسَانًا ، وَلَكِنَّ يُقَالُ فِيهَا إِنَّهَا صُّورَةٌ تُشَبِّهُ^٨ صُورَةَ الْإِنْسَانِ ، فَلَا فَرْقَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ صُورَةٍ مِنْ خَشَبٍ^٩ أَوْ حِجَارَةٍ . وَلَا يَنْطَلِقُ^{١٠} عَلَيْهَا اسْمُ الْإِنْسَانِ إِلَّا بِالْمَجَازِ لَا بِالْحَقِيقَةِ . وَصُورَةُ الْعَالَمِ لَا يُمْكِنُ زَوَالُ الْحَقِّ عَنْهَا^{١١} أَصْلًا . فَحَدُّ الْإِلَوهِيَّةِ لَهُ بِالْحَقِيقَةِ لَا بِالْمَجَازِ كَمَا^{١٢} هُوَ حَدُّ الْإِنْسَانِ إِذَا كَانَ حَيًّا .

شرح شیخ مؤید می گوید :

... التَّحْدِيدُ عَلَى أَنَّ الْحَدَّ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ شَامِلًا لِلظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ أَنْ الصُّورَةَ الْإِنْسَانِيَّةَ إِذَا زَالَ عَنْهَا^{١٣} الرُّوحُ لَا يَصِحُّ أَنْ يُقَالَ فِيهَا إِنْسَانٌ

-
- | | | |
|-------------------------|------------------------------------|--------------------|
| ١- د: بصورة . | ٢- د، س: «یعنی» ندارد . | ٣- د، س: تویی تو . |
| ٤- س: توست . | ٥- ع: يشمل . | ٦- و: منها . |
| ٧- و: یبق . | ٨- س: تشبه . | ٩- س: من حیث . |
| ١٠- د، و: يطلق . | ١١- س: عند اصل الاّ لحد الالوهیة . | |
| ١٢- س: كما حد الانسان . | ١٣- د، س: عنه . | |

بَلْ صُورَةُ "إِنْسَانِيَّة".

متن وكَمَا أَنَّ ظَاهِرَ ١ صُورَةِ الْإِنْسَانِ تُثْنِي ٢ بِلِسَانِهَا عَلَى رُوحِهَا
وَنَفْسِهَا الْمُدَبَّرِ لَهَا، كَذَلِكَ جَعَلَ اللَّهُ صُورَةَ ٣ الْعَالَمِ تَسْبِيحًا ٤ بِحَمْدِهِ
وَلَكِنَّ لَا نَفْقَهُهُ تَسْبِيحَهُمْ ٥ لَأَنَّا لَا نُحِيطُ بِمَا فِي الْعَالَمِ مِنَ الصُّورِ .
فَالْكُتْلُ السِّنَّةُ الْحَقُّ نَاطِقَةٌ بِالثَّنَاءِ عَلَى الْحَقِّ . وَكَذَلِكَ قَالَ « الْحَمْدُ
لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ » أَيْ إِلَيْهِ يَرْجِعُ ٦ عَوَاقِبُ الثَّنَاءِ ، فَهُوَ الْمُثْنَى ٧
وَالْمُثْنَى عَلَيْهِ .

شرح این همه روشن است .

متن فَإِنَّ قُلْتَ بِالتَّنْزِيهِ كُنْتَ مُقَيِّدًا
وَأِنْ قُلْتَ بِالتَّشْبِيهِ كُنْتَ مُحَدِّدًا
وَأِنْ قُلْتَ بِالْأَمْرَيْنِ كُنْتَ مُسَدِّدًا
وَكَُنْتَ إِمَامًا فِي الْمَعَارِفِ سَيِّدًا
فَمَنْ قَالَ بِالْإِشْفَاعِ كَانَ مُشْرَكًا
وَمَنْ قَالَ بِالْإِفْرَادِ كَانَ مُوَحِّدًا
فَإِيَّاكَ وَالتَّشْبِيهِ إِنْ كُنْتَ ثَانِيًا
وَإِيَّاكَ وَالتَّنْزِيهِ إِنْ كُنْتَ مُفْرَدًا
فَمَا أَنْتَ هُوَ: بَلْ أَنْتَ هُوَ وَتَرَاهُ فِي
عَيْنِ الْأُمُورِ مُسَرِّحًا وَ مُقَيِّدًا

٣- س: صور .

٢- د، س، و: يثني .

١- س: أن الظاهر .

٦- د: ترجع .

٥- و، س: يفقهون .

٤- و: يسبح .

٧- س: أو المثنى عليه .

شرح قوله: «كان مشركاً» أى: ومن شرك مع الحق غيره؛ «إن كان ثانياً» يعنى إذا قلت بوجود الإلنيّة^١ فى الوجود بآن^٢ يقول «وجود مطلق» ووجود مقيد^٣ فلا تشبه المطلق بالمقيد، وإلا كنت محدداً للمطلق بحد المقيد وبالعكس. وإن قلت بإفراد الوجود للحق فلا تنزّهه^٤ لأن الحق الذى ليس معه شئ لا ينزّهه عن نفسه ومقتضى ذاته وما تكم غيره.

قوله^٥ «فما أنت هو» يعنى هوية الحق كناية عن غيبه ولا تعينه^٦ الذى لا يتعين فى كل تعين ولا يشهد، وأنت كناية عن عينه المتعين فى عيان الشاهد فنفيه^٧ رضى الله عنه. أنت عن هو نفى تقييد^٨ التعيين عن إطلاق الوجود الحق من حيث^٩ هما كذلك وإثباته^{١٠} رضى الله عنه أنت، عين^{١١} هو من حيث حقيقة الوجود الذى هو فى المطلق مطلق وفى المقيد مقيد. قوله «مسرحاً ومقيداً» بصفة اسم الفاعل أى: تراه مبقياً لوجود على إطلاقه فى عين المقيدات، ومقيداً له فى مراتب الظهورات.

متن قال الله تعالى: «ليس كمثله شئ» فنزّهه^{١٢}، «وهو السميع البصير» فشبهه. وقال تعالى «ليس كمثله شئ» فشبهه وثنى، «وهو السميع البصير» فنزّهه^{١٣} وأفرد.

-
- | | | |
|--|-----------------------|-----------------------------|
| ١- د، س: الإثنية . | ٢- د، س: أن تقول . | ٣- د، ينزّهه . |
| ٤- د، س: «قوله» ندارد . | ٥- د، عن العين . | |
| ٦- د، فنيه . س: فيه أى الشيخ المصنف رضى الله عنه . | ٧- د، تقيّد . | |
| ٨- س: من حيثهما هما كذلك . د: من حيث هو كذلك . | ٩- د، س: البات . | |
| ١٠- د، س: أنت لهو . | ١١- س: «نزهه» ندارد . | ١٢- د: «نزهه وأفرد» ندارد . |

شرح بعضی برآنند که «کاف» زایده^۱ است، پس معنی وی تنزیه بود^۲. زیرا که از قول «لیس مثله شیء^۳» این لازم آید که اورا مثل به هیچ وجه از وجوه نیست. «وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»، تشبیه باشد زیرا که اطلاق سمع و بصر بر مالک و بر عبد کنند.

و بعضی برآنند که «کاف» در وی زایده^۴ نیست، پس به جای مثل باشد. یعنی، «لیس مثل مثله شیء»، و نفی مثل از مثل خود کرده باشد و اثبات مثل، و این^۵ عین تشبیه است. و تنزیه درین قول بود که «وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»، یعنی، اوست^۶ تنها که، سمیع و بصیر است در سمع و بصر همه.

متن لَوْ أَنَّ نُوحًا عَلَيْهِ السَّلَامُ - جَمَعَ لِقَوْمِهِ بَيْنَ الدَّعَوَتَيْنِ لِاجَابَةِ: فَدَعَاهُمْ جِهَارًا ثُمَّ دَعَاهُمْ إِسْرَارًا، ثُمَّ قَالَ لَهُمْ «إِسْتَفِرُّوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا». وَقَالَ «دَعْوَتُ قَوْمِي لَيْلًا وَ نَهَارًا فَلَمْ يَرْدَهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا».

شرح یعنی فَلَوْ كَانَ دَعْوَتُهُ دَعْوَةً جَامِعَةً بَيْنَ^۷ وَحْدَةِ الذَّاتِ وَكَثْرَةِ الْأَسْمَاءِ وَالصِّفَاتِ^۸... لِاجَابَتِهِ وَ مَا نَفَرُوا عَنْهُ^۹... وَانْقَادَتِ ظَاهِرِيَّاتُهُمْ ظَوَاهِرَ الْمُنَاسَبَةِ الْكَثْرَةِ الظَّاهِرَةِ الَّتِي هُمْ^{۱۰} فِي إِظْهَارِهَا إِلَى كَثْرَةِ الْأَسْمَاءِ الْمَذْكُورَةِ وَ انْقَادَتِ بِوَاطِنِهِمُ الْأَحَدِيَّةَ

۳- د، س: کمثله.

۲- د، س: باشد.

۱- د: زاید.

۵- د: او این.

۴- د: زاید.

۶- د: اوست که سمیع است و بصیر است. س: اوست که تنها.

۷- د، س: من وحدة. ۸- ج: جمله مفصل است.

۹- د، س: ما یفرّوا. د، س: «عنه» ندارد.

۱۰- د، س: ظاهر. ۱۱- د، س: هی فی.

ايضاً^١ إلى الوحدة لِوُجودِ المناسبةِ المَشْكُورَةِ، وَلَكِنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَعَاهُمْ إِلَى بَاطِنِ السِّرِّ وَهُمْ فِي شَهُودِ الظَّاهِرِ وَحِجَابِيَّةِ الْأَمْرِ فَاتَّزَّ فِيهِمْ دَعْوَتُهُ^٢ الْإِجَابَةُ بِالنَّفْسِ^٣ وَأَثَارَ بَضِيٍّ مُرَادِهِ مِنَ الْإِثَارَةِ فَوَقَّعَتْ الْإِجَابَةُ مِنْهُمْ فِي صُورَةِ^٤ النَّفَارِ.

متن وَذَكَرَ عَنْ قَوْمِهِ أَنَّهُمْ تَصَامَمُوا عَنْ دَعْوَتِهِ لِعِلْمِهِمْ بِمَا يَجِبُ عَلَيْهِمْ مِنْ إِجَابَةِ دَعْوَتِهِ. فَعَلِمَ الْعُلَمَاءُ بِاللَّهِ مَا أَشَارَ إِلَيْهِ نُوحٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَقِّ قَوْمِهِ مِنَ الثَّنَاءِ عَلَيْهِمْ بِلِسَانِ اللَّذَمِّ.

شرح يعنى، عَليمَ الْمُحَقِّقُونَ مِنْ هَذِهِ الْإِشَارَاتِ، أَنَّ قَوْمَ نُوحٍ إِنَّمَا أَجَابُوهُ^٥ لَمَّا دَعَاهُمْ إِلَيْهِ فِي صُورَةِ الْإِعْرَاضِ وَأَقَرُّوا بِعَيْنِ مَا أَدْعَاهُ فِي مَلَايِسِ الْإِنْكَارِ يَنْوَعُ مِنْ الْإِشَارَةِ^٦. وَذَلِكَ لِأَنَّهُ دَعَاهُمْ إِلَى الْإِسْتِغْفَارِ وَهُوَ طَلَبُ الْغُفْرَانِ^٧ وَالْإِسْتِئْذَانِ^٨ فَتَظَاهَرُوا بِالْإِسْتِئْذَانِ عَنْ تَجَلَّى الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ فِي الْعُكُوفِ عَلَى عِبَادَةِ حِجَابِيَّاتِ الْأَغْيَارِ فَأَجَابُوهُ بِالْفِعْلِ إِلَى مَا دَعَاهُمْ مِنَ الْإِسْتِغْفَارِ، فَأَتْنِي عَلَيْهِمْ نُوحٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَذَلِكَ فِي صُورَةِ اللَّذَمِّ كَمَا ظَهَرُوا بِصُورَةِ الْجَهْلِ فِيمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ^٩.

متن وَعَلِمَ أَنَّهُمْ إِنَّمَا^{١٠} لَمْ يَجِيبُوا دَعْوَتَهُ لِمَا فِيهَا مِنَ الْفُرْقَانِ،

١- د، س: «ايضاً» نداد . ٢- د، س: دعوة . ٣- د: بالتفصيل. س: بالنقيض .

٤- د: في صورة الشعاء. س: في صور النفار .

٥- س: يعلمهم . ٦- د، س، ج: اجابوا . ٧- د: الاشارات .

٨- ج، د: الغفر. س: الفقر . ٩- د: فيظاهروا . ١٠- ج: جملات در اصل مفصل است .

١١- س: انما يجيبوا .

وَالْأَمْرُ قُرْآنٌ لَا فَرْقَانَ، وَمَنْ أَقِيمَ فِي الْقُرْآنِ لَا يَصْفِي إِلَى الْفَرْقَانِ
وَإِنْ كَانَ فِيهِ. فَإِنَّ الْقُرْآنَ يَتَضَمَّنُ الْفَرْقَانَ، وَالْفَرْقَانَ لَا يَتَضَمَّنُ
الْقُرْآنَ. لِهَذَا مَا اخْتُصَّ بِالْقُرْآنِ إِلَّا مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَهَذِهِ
الْأُمَّةُ الَّتِي هِيَ خَيْرُ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ.

شرح یعنی نوح - علیه السلام - از مقام خویش خبر داد که مرا مقام فرقانست^۳،
نه مقام قرآن؛ اگرچه به مقام جمع که آن قرآنست^۴ عارفم. اما مأمورم که ایشان را
به مقام تفصیل که آن فرقانست دعوت کنم؛ و مرتبه^۵ من در دعوت اینست .
و قایلان^۶ به فرقان و قرآن سه قسم اند: یا منزّه^۷ است چون نوح، یا مشبه
چون قوم وی، یا جامع میان تشبیه و تنزیه چون محمد و امت وی .

متن ^۸ «فَلَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» يَجْمَعُ^۹ الْأَمْرَيْنِ فِي أَمْرٍ وَاحِدٍ.
فَلَوْ أَنَّ نُوحًا يَأْتِي بِمَثَلِ هَذِهِ الْآيَةِ لَفُظًا أَجَابُوهُ^{۱۰}، فَإِنَّهُ شَبَّهَ وَتَزَهَّ^{۱۱}
فِي آيَةٍ وَاحِدَةٍ، بَلْ فِي نَصْفِ آيَةٍ. وَنُوحٌ دَعَا قَوْمَهُ «لَيْلًا» مِنْ حَيْثُ
عَقُولُهُمْ وَرُوحَانِيَّتُهُمْ فَإِنَّهَا غَيْبٌ. «وَنَهَارًا» دَعَاهُمْ أَيْضًا مِنْ حَيْثُ
ظَاهِرُ صُورَتِهِمْ وَجَسَدِيَّتِهِمْ^{۱۲}، وَمَا جَمَعَ فِي الدَّعْوَةِ مِثْلَ «لَيْسَ
كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»^{۱۳} «فَنَفَرَتْ» بِوَاطِنِهِمْ لِهَذَا الْفَرْقَانِ فَرَادَ هُمْ فِرَارًا.

۱- س: من القرآن . ۲- س: «ص» ندارد . ۳- د، س: فرقان است .

۴- د، س: قرآن است . ۵- س: و مرتبه در دعوت . ۶- س: قایلان .

۷- د، س: منزّه چون نوح . ۸- د: فقال . ۹- د، س: و، فجمع .

۱۰- د: لاجابوه . ۱۱- د: تنزه .

۱۲- ع: و جسم . ق: «و فی بعض النسخ: وجسدتهم» ص ۹۰ چاپ هند .

۱۳- و: «شئ» ندارد .

شرح اما معنی جمع تنزیه و تشبیه در نصف آیه، بر^۱ قول محقق^۲ که می‌گوید^۳ که «کاف» در «کمله» زایده^۴ نیست، این^۵ بود که هیچ چیز در وجود مماثل مثل او - تعالی - نیست. پس چون مثل او منزّه باشد از مثل، او به طریق اولی که منزّه بود. و در گفتن تنزیه مثل، که اثبات مثل است تشبیهی است در عین تنزیه، تفکر نمای تا بدانی.

متن ثُمَّ قَالَ عَنْ نَفْسِهِ إِنَّهُ دَعَاهُمْ لِيُغْفِرَ لَهُمْ لَئِنْ لَمْ يَكْشِفْ لَهُمْ^۶ وَفَهِمُوا ذَلِكَ مِنْهُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - . كَذَلِكَ «جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَفْشَوْا ثِيَابَهُمْ» وَهَذِهِ كُلُّهَا صُورَةُ السُّتْرِ^۷ الَّتِي دَعَاهُمْ إِلَيْهَا فَأَجَابُوا دَعْوَتَهُ بِالْفِعْلِ لَا بِلَبْسِكَ . فَفِي «لَيْسَ كَمَثَلِهِ شَيْءٌ» إِبْتِاثُ الْمِثْلِ وَنَفْيُهُ، وَبِهَذَا قَالَ عَنْ نَفْسِهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - إِنَّهُ «أُوتِيَ جَوَامِعَ الْكَلِمِ . فَمَا دَعَا مُحَمَّدٌ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - قَوْمَهُ لَيْلًا وَنَهَارًا، بَلْ دَعَاهُمْ لَيْلًا فِي نَهَارٍ وَنَهَارًا فِي لَيْلٍ» .

شرح یعنی در عین باطن به ظاهر، و در عین ظاهر به باطن، و در عین کثرت به وحدت راه نمود، و در عین وحدت^۸ سوی کثرت می‌رفت .

متن فَقَالَ نُوحٌ «فِي حِكْمَتِهِ لِقَوْمِهِ»^۹ «يُرْسِلُ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا» وَهِيَ الْمَعَارِفُ الْعَقْلِيَّةُ فِي الْمَعَانِي وَالنَّظَرُ الْإِعْتِبَارِيُّ، «وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ» أَيْ بِمَا يَمِيلُ بِكُمْ إِلَيْهِ . فَإِذَا مَالَ بِكُمْ إِلَيْهِ

-
- ۱- د: «بر» ندارد . ۲- د: می‌گوید کاف . ۳- د: س: زاید .
 ۴- د: س: «این بود» ندارد . ۵- س: و: عنهم . ۶- و: س: علاه السلام .
 ۷- د: صورة الشر . س: السر . ۸- د: س: و در عین کثرت سوی وحدت می‌رفت .
 ۹- د: «لِقومه» ندارد .

رَایْتُمْ صُورَتِکُمْ^۱ فِیهِ . فَمَنْ تَخِیْلَ مِنْکُمْ اَنْتَ رَاَهُ فَمَا عَرَفَ ، وَمَنْ عَرَفَ مِنْکُمْ اَنْتَ رَاَیَ نَفْسَهُ فَهُوَ الْعَارِفُ . فَلِهَذَا اِنْقَسَمَ النَّاسُ اِلٰی^۲ عَالِمٍ وَغَیْرِ عَالِمٍ .

شرح یعنی اگر به دایره ایمان درآیند^۳ حق - تعالی - فرو فرستد به اراضی اجسام قابلۀ شمای^۴، از سمای عالم ارواح، معارف عقلیّه و علوم حقیقیّه [را] تا به نظر اعتبار در اشیاء استدلال کنید، به وجود خود بر وجود حق، و به وحدت خود بر وحدت حق^۵ . و مدد کند شما را به تجلیات جاذبات، تا مایل گرداند شما را به مقام فناء فی الله .

متن «وَوَلَدَهُ» وَهُوَ مَا اَنْتَجَهَ لَهُمْ نَظَرُهُمُ الْفِکْرِیُّ . وَالْاَمْرُ^۶ مَوْقُوفٌ عِلْمُهُ عَلٰی الْمَشَاهِدَةِ بَعِیداً عَنِ نَتَایِجِ الْفِکْرِ . «اِلَّا خَسَارًا» فَمَا رَبِحَتْ رِجَارَتُهُمْ^۷ . فَزَالَ عَنْهُمْ مَا كَانَ فِی اَیْدِهِمْ مِمَّا کَانُوا یَتَخِیَّلُوْنَ اَنْتَ مُلْکٌ لَهُمْ .

شرح یعنی قوم من، آنچه موجب^۸ مشاهده و عیانست قبول نکردند و به پرده^۹ عقل و نظر فکری خود محجوب گشتند . که آن نقود اموال، علوم زیادت نکند^{۱۰} و نتایج اولاد حقیقی ظهور اسرار^{۱۱} بدان حاصل نشود . و درین هردو، جز خسارت سرمایه عمر نیست^{۱۲} . قوله: «فزال عنهم» ای من^{۱۳} استعدادانهم، که ایشان پنداشتند که ملک ایشانست و ندانستند که مستعار^{۱۴} است و داده حق است «والعاریة مردوده» .

۱- د: صورکم . ۲- ع: الی غیر عالم و عالم . ۳- د: در آید .

۴- س: شما را . ۵- س: حق جلّ و علا . ۶- س: والامر . . . الفکر ندارد .

۷- د: «موجب» ندارد . ۸- س: و بتردد . ۹- س: نکنند .

۱۰- س: عمریست . ۱۱- د: س: من .

۱۲- س: مستعارست، د: مستعار و داده .

آخر ازشان زایل شد، و علم^۱ حقیقی ازشان فوت شد .

متن وَهُوَ فِي الْمَحْمُودِينَ «وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ»، وَفِي نُوحٍ «أَلَّا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكِيلًا» فَأَبَتِ الْمَلِكُ لَهُمُ وَالْوَكَاةَ^۲ لِلَّهِ فِيهِمْ، فَهُمْ مُسْتَخْلِفُونَ فِيهِ^۳، فَالْمَلِكُ لِلَّهِ^۴ وَهُوَ وَكِيلُهُمْ، فَالْمَلِكُ لَهُمْ وَذَلِكَ مِلْكُ الْإِسْخْلَافِ .

شرح «وهو في المحمدين» عایدست به «ماكانوا يتخيلون»، یا به «ماكانوا في ايديهم» به تقدیر اول، یعنی، ما یخیلوا^۵ انه ملك لهم ثابت في المحمدين . كقوله تعالى: «وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ» .

وبه تقدیر دوم یعنی ماكان في ايديهم من الملك فهو^۶ ملك لله كما جاء في حق المحمدين «وانفقوا^۸ مما» الآية ، .

شاید که مراد از آن مال باشد . و مال از میل مشتق است یعنی الذي مال بكم إلكي فيه من حيث اعلم وملتئم انتم إليه في تفكركم فميلوا إلكي فيه بالإتفاق .
و آنچه در قوم نوح فرمود^۹ «أَلَّا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكِيلًا» یعنی ملك و مال، که در دست شماست، مرا وکیل خود گیرید در جمیع امور، یعنی تصرف به امر کنید. ایشان ندانستند که مرتبه خلافت مطلق^{۱۰} ایشان را نداده اند، تا تصرف ایشان را رسد . بلکه مالک نفس خودشان گردانیدند . پس، به تبعیت^{۱۱} این را ملك استخلاف گویند در معنی^{۱۲} که نفس ایشان است و آنچه ایشان راست ملك حق است، و مالک^{۱۳} الملك على الإطلاق اوست . و چون محمدیان به کشف و عیان مشاهده کردند که هیچ

۱- س: و عالم .
۲- س: والوكالة امة .
۳- س: فيهم .
۴- س: «لله» ندارد .
۵- د: س: ما يتخیلوا .
۶- و: لقوله .
۷- د: س: هو .
۸- س: و انفقوا مما . د: من .
۹- س: فرمود که : .
۱۰- د: مطلقه .
۱۱- د: س: در معنی .

کس را وجود و کمال به اصالت نیست مگر حق را، پس توفیق ربّانی درباره ایشان مطابق کشف ایشان آمد و اجازت تصرف با^۱ او همراه که: «وَأَنْفِقُوا...» الآية .
 قوله «فهم فيه^۲ مستخلفون فيهم» یعنی امت محمد^۳ مستخلف^۴ در قوم نوح و
 جمیع امم ماضیه [اند]، که ایشان نیز از مِلْکِ اند و ملک^۵ خدای^۶ تعالی راست، و خدای
 محمدیان را وکیل که «إِتَّخَذُوهُ^۶ وَكِيلًا»، پس ملک^۷ محمدیان را باشد؛ اما ملکِ
 استخلاف نه ملک استقلال .

متن و بهذا^۷ كَانَ الْحَقُّ - تَعَالَى - مَالِكُ الْمَلِكِ^۸، كَمَا قَالَ التِّرْمِذِيُّ^۹
 - رَحِمَهُ اللَّهُ - .

شرح یعنی حق - تعالی - وعده مجازات عباد به اعمال صالحه فرمود و جزای
 اعمال به حسب نیّات^{۱۰} است . کسی بود که نظر او در اعمال^{۱۱} جنت بود، و باشد که
 عمل او لِلَّهِ باشد و حق جزای این مخلص بود که^{۱۲} «مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ^{۱۳}
 وَمَنْ قَتَلْتَهُ^{۱۴} فَعَلَيْ دِيْنَتِهِ» . یا خود گوئیم که هر نعمتی که از حق به بنده
 می رسد تابع نعمت وجود^{۱۵} است که قیام هر شیء به وی است، بلکه^{۱۶} وجود است که
 متعیّن^{۱۷} شده بر سبیل تنزل و ظهور در مظاهر متکثره^{۱۸} . پس عارف کامل در هر چه

-
- ۱- د: باو .
 ۲- د، س: «فیه» ندارد . ۳- س: محمد صلی الله علیه وسلم .
 ۴- د، س: مستخلف اند . . . و در . . . ۵- د، س: خدایراست جَلّ و علا .
 ۶- د: فَاتَّخَذَهُ . ۷- د، و: وَلِهَذَا . ۸- د، س، و: مَلِكُ الْمَلِكِ .
 ۹- س، و: رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ . ۱۰- س: نِيَّاتٌ . ۱۱- د، س: در عمل .
 ۱۲- س: «که» ندارد . ۱۳- د: قَتْلَهُ . س: قَتَلْتُ .
 ۱۴- س: وجودست . ۱۵- س: بَل . ۱۶- س: مَعِيْنٌ .
 ۱۷- س: مَتَكَثِّرٌ .

تصرف نماید از مال و اولاد و نعم، داند^۱ که هم متصرف و هم متصرف^۲ "فیه به خود عدم محض اند. و آنچه اطلاق اسم وجود بر آن^۳ می توان کرد آن^۴ حق است. پس هر^۵ تصرف به حقیقت در آن چیزی بود که آن ملک این و این ملک آنست، و الحق^۶ ملک^۷ الملك به این بود. و این از اسئله^۸ حکیم ترمذی است - قدس سره^۹ - که ما ملک^{۱۰} الملك؟ شیخ^{۱۱} فرمود که: ملک^{۱۲} الملك هو الحق فی حال مجازاة العبد علی ما کان منه بما أمر به.

متن « وَ مَكْرُوا مَكْرًا كَبَارًا » لِأَنَّ الدَّعْوَةَ إِلَى اللَّهِ - تَعَالَى - مَكْرٌ بِالدَّعْوِ لِأَنَّهُ^{۱۳} مَا عَدَمَ مِنَ الْبَدَايَةِ فَيَسْدَعِي إِلَى الْغَايَةِ. « اُدْعُوا اللَّهَ^{۱۴} » فَهَذَا عَيْنُ الْمَكْرِ « عَلَى بَصِيرَةٍ » فَتَبَيَّنَ أَنَّ الْأَمْرَ لَهُ كُلُّهُ فَأَجَابُوهُ مَكْرًا كَمَا دَعَاهُمْ.

شرح یعنی دعوت به چیزی باشد که آن کس را نبود و چون ایشان^{۱۵} از مظاهر هویت بودند، پس این دعوت عین مکر است.

اما این از^{۱۶} نبی پسندیده است، یعنی نبی می داند که ایشان مظاهر^{۱۷} هویت اند. اما این مدعو^{۱۸} بی خبر^{۱۹} است. پس طریق آنست که به مکر محمود او را دعوت کند، تا در سایر موجودات این معنی مشاهده کند که همه مظهر یکی اند.

پس چون مکر نوح به قوت استعداد دریافتند، معاملت با وی هم از راه مکر^{۲۰}

۱- د: دادند. ۲- د، س: به آن. ۳- د، س: پس تصرف او.

۴- س: جمله تکراری آمده. ۵- د، س، و: اسوله. ۶- س: شیخ رضی الله عنه.

۷- س: ملک الحق فی حق مجازات العبد. ۸- د، س، و: ندارد.

۹- و: لان. ۱۰- د، س: ندارد. و: در حاشیه: «ادعو الى الله».

۱۱- س: انسان. ۱۲- س: از نبی این. ۱۳- س: مظهر.

۱۴- س: بی خبرست. ۱۵- س: مکروی.

کردند، اگرچه ندانستند .

متن فَجَاءَ الْمُحَمَّدِيُّ وَعَلِمَ أَنَّ الدَّعْوَةَ إِلَى اللَّهِ مَا هِيَ مِنْ حَيْثُ هُوَ يَكُنْهُ وَأَنَّهَا هِيَ مِنْ حَيْثُ أَسْمَاؤُهُ ، فَقَالَ ^۱ «يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا» فَجَاءَ يَحْشُرُ الْغَايَةَ وَقَرَّ نَهَا ^۲ بِالْإِسْمِ فَعَرَفْنَا أَنَّ السَّلَامَ كَانَ ^۳ تَحْتَ حِطَّةِ إِسْمِ إِلَهِيٍّ أَوْجَبَ عَلَيْهِمْ أَنْ يَكُونُوا مُتَّقِينَ .

شرح یعنی چون نوبت دعوت به محمد^۴ رسید دانست که دعوت^۵ به حق نه از جهت هویت حق است، چرا که هویت احدیت با همه یکسانست و در هر موجودی هست . و دعوت^۶ از اسمای جزئیات به کلیات ، و از کلیات به اسم جامع باشد . یعنی دعوت از اسم مضیل به هادی و از خافض به رافع ، و از ضار^۷ به نافع ، و از رحمن به الله .

پس شناسا گردانید ما را که عالم^۸ اسمای الله است . و جمله در تحت حیطه اسم جامع اند که آن «رحمن» است . پس واجب گردانید بر اهل عالم که پرهیزکنند، از آن که بر عبادت يك اسم از اسمای مقیم باشند . و باید که عبودیت حق به جمیع اسما کنند تا عبودیت الله که اسم جامعست^۹ بر ایشان صادق آید .

متن فَقَالُوا فِي مَكْرِهِمْ « لَا تَدْرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَدْرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا ، وَلَا يَفُوتَ وَيَعُوقُ ^{۱۰} وَ نَسْرًا » ، فَإِنَّهُمْ إِذَا تَرَكُوهُمْ جَاهِلُوا

- | | | |
|-----------------------------|----------------------|------------------------|
| ۱- س: فقل الله تعالى . | ۲- س: و قرارا . | ۳- س: «كان» ندارد . |
| ۴- س: به محمد علیه السلام . | ۵- س: دعوت حق . | ۶- د، س: و عبودیت حق . |
| ۷- د، س: جامع است . | ۸- د، س: و لا يعوق . | |

مِنَ الْحَقِّ عَلَى قَدَرٍ مَا تَرَكَوْا مِنْ هَوْلٍ؛ فَإِنَّ لِلْحَقِّ فِي كُلِّ مَعْبُودٍ
وَجْهًا يَعْرِفُهُ مَنْ يَعْرِفُهُ^۱ وَيَجْهَلُهُ مَنْ يَجْهَلُهُ^۲. وَفِي الْمُحَمَّدِيِّينَ
«وَقَضَى رَبُّكَ إِلَّا تَعْبُدُوا إِلَّاهُ» أَيَّ حَكَمٍ.

شرح یعنی مکر قوم نوح یکی^۳ دیگر این بود که وصیت کردند که این الهه
خود را نگذارند. و مکر درین آن بود تا نوح ازین سخن متغیر شود، و دعا برایشان
زودتر کند، تا از قید تعین خویش به غنای^۴ جسمانی باز رهند. دیگر آن که اگر
ترك كردندى بتان خود را، به قدر ترك خویش جاهل بودندى به مظهرى از مظاهر
حق. زیرا که مدمای^۵ محقق اینست که هیچ^۶ نیست که نه مظهر وجود اوست،
و بى وجود او هیچ موجود، موجود نیست. قوله «وَقَضَى رَبُّكَ إِلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا
إِيَّاهُ» یعنی اسم الله که جامع است فرمود که پرستید مگر او را که جامع ارباب است
و معرض شما از هر بابست^۷.

مَنْ فَالْعَالِمِ^۸ يَعْلَمُ مَنْ عَبَدَ، وَ فِي أَيِّ صُورَةٍ ظَهَرَ^۹ حَتَّى
عَبَدَ، وَإِنَّ التَّفْرِيقَ وَالْكَثْرَةَ كَالْأَعْضَاءِ فِي الصُّورَةِ الْمَحْسُوسَةِ، وَكَالْقُوَى
الْمَعْنَوِيَّةِ فِي الصُّورَةِ الرُّوحَانِيَّةِ، فَمَا عَبَدَ غَيْرَ اللَّهِ فِي^{۱۰} كُلِّ مَعْبُودٍ
فَالْأَدْنَى مَنْ تَخَيَّلَ فِيهِ الْإِلَوهِيَّةَ. فَلَوْلَا هَذَا التَّخَيُّلُ مَا عَبَدَ الْحَجَرُ^{۱۱}
وَلَا غَيْرَهُ. وَ لِهَذَا^{۱۲} قَالَ: «قُلْ سَمُّوهُمْ» فَلَوْ سَمَّوْهُمْ لَسَمَّوْهُمْ

۱- د، س، و: عرفه. ۲- د، س، و: جهله. ۳- د: یکدیگر را.

۴- د، س: به غنای. ۵- و: مدعی. س: مدعا. ۶- س: هیچ چیز.

۷- د، س: باب است. ۸- و: العالم.

۹- د، س: ظاهر... فی الصورة. ۱۰- د: «فی» ندارد.

۱۱- س: الجزء. ۱۲- د، س، و: لهذا.

حَجَرًا^۱ أَوْ شَجَرًا أَوْ كَوْكَبًا . وَلَوْ قِيلَ لَهُمْ مَا عَبَدْتُمْ لِقَالُوا إِلَهًا مَا كَانُوا يَقُولُونَ اللَّهُ وَلَا إِلَهَ .

شرح یعنی اگر پرسیدندی^۳ که، که؟ را می‌پرستید، گفتندی خدایی^۴ نگفتندی^۵ که الله مطلق و اِله به حق . چرا که بر احادیث ذات اطلاع ندارند و نمی‌دانند که کثرات به حسب اسما و صفات در مظاهر ذات است نه در اصل حقیقت ذات .

متن وَالْأَعْلَى^۶ مَا تَخَيَّلَ بَلْ قَالَ هَذَا مَجْلَى^۷ إِلَهِي^۸ يُنْبَغِي تَعْظِيمُهُ^۹ فَلَا يَقْتَصِرُ . فَلَا دَنَى صَاحِبِ التَّخَيُّلِ يَقُولُ « مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى » وَالْأَعْلَى الْعَالِمُ يَقُولُ « إِنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسْلِمُوا » حَيْثُ ظَهَرَ .

شرح یعنی عارف اعلی می‌گوید که، اِله حقیقی را اسمای حسنی بی‌نهایت است . و جمیع مکونات مجلی و مظهر آن اسماست^{۱۰} . در هر مظهر که ظهور کند بندگی وی کنید، نه آن که هر مظهري را اِلهی دانید .

متن «وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ» الَّذِينَ خَبَتَ نَارُ طَبِيعَتِهِمْ ، فَقَالُوا إِلَهًا وَلَمْ يَقُولُوا طَبِيعَةً «قَدْ اضْلَلُوا كَثِيرًا» أَيْ حَيَّرُوهُمْ فِي تَعْدَادِ الْوَاحِدِ بِالْأُجُوهِ^{۱۱} وَالنَّسَبِ .

-
- | | | |
|----------------------------------|---------------------------|------------------------|
| ۱- ع: حجارة . | ۲- د، س، ع: من عبدتم . | ۳- د: پرسندی که . |
| ۴- د، س، و: کرا . | ۵- د: خدای . س: خدای را . | ۶- د: نگفتند که الله . |
| ۷- س: و لاعلی . | ۸- س: مجل . | |
| ۹- س: تعظیمه حیث ظهر فلا يقتصر . | | |
| ۱۰- د: اسما است . در هر مظهري . | | |
| ۱۱- س: بالوجود . | | |

شرح یعنی ای محمد بشارت ده آن شکستگان بادیۀ ریاضت را ، که نایره^۱ طبیعت و هوای^۲ نفس لاهیة فرو نشانده اند ، و دل به تجلیات انوار الهی زنده کرده ، و هر فعلی که از هر فاعلی^۳ صادر می شود مستند می گردانند^۴ به حضرت إله ، و چون محجوبان^۵ آن را به طبیعت اضافت نکنند و نگویند که « فعلت^۶ و فعلت^۷ و فعلت^۸ » و اگرچه طبیعت نیز مظهری از مظاهر حق است ، اما از سمتِ حدوث و رِقِّ عبودیت متخلص نیست .

وقوله «وَقَدْ أَضَلُّوا» یعنی بسیار کس چون قوم نوح اهل عالم را از راه انداختند . و در مرتبه^۹ حیرت بگداشتند که واحد حقیقی را ، به حسب و نسب و اضافات ، متعدد پنداشتند .

متن «وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ» لَأَنْفُسِهِمْ . «وَالْمُصْطَفِينَ» الَّذِينَ أَوْثَرْنَا الْكِتَابَ ، وَ أَوَّلَ الثَّلَاثَةِ . فَقَدَّمَهُ عَلَى الْمُقْتَصِدِ وَالسَّابِقِ «إِلَّا ضَلَالًا» إِلَّا حِجْرَةَ الْمُحَمَّدِيِّ . «زِدْنِي فِيكَ تَحْيِيرًا» .

شرح مراد از ظالمین آنست که^{۱۰} در آیه «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ» مذکور است . و اینجا مراد از ظلم آنست که ، بر نفس خود ظلم کرد به منع از متابعت هوای نفسانی ، و استیفای^{۱۱} لذات جسمانی ، و افنای خود در مشاهدات انوار سبحانی . و رتبت تقدیم ازین^{۱۲} جهت یافت که سابق ، کثرت در وحدت مشاهده می کند ؛ و مقتصد ، هم کثرت در وحدت می بیند^{۱۳} و هم وحدت در کثرت ؛ و ظالم در فنای ذات^{۱۴} جز واحد

۱- د: زار . ۲- س: قوای . ۳- س: فاعل .

۴- د، س: می گردانند . و: گردانند . ۵- د، س: تبه . ۶- د، س: و؛ فهم اول .

۷- د: و الاخیره ، س: الاخیره . ۸- س: آنست که بر نفس خود ظلم کرد .

۹- س: استیفای . ۱۰- س: از جهت . ۱۱- د: بیند .

حقیقی نمی‌بیند^۱، و اوست که دایم در حیرت^۲ است .

متن «كَلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا» .

شرح کَلَّمَا^۳ ورد لهم التَّجَلَّى الإلهی الذی هو سببُ إضاءةٍ^۴ أرواحهم سلکوا و عرجوا إلى عالم القدس و إذا انقطع عنهم ذلك^۵ وقفوا حیارى لظهور التجلی الظلمانی علیهم^۶ .

متن فَالْحَايِرُ لَهُ الدَّوْرُ وَالْحَرَكَةُ الدَّوْرِيَّةُ حَوْلَ الْقُطْبِ فَلَا يَبْرَحُ مِنْهُ .

شرح یعنی چون سیر سایر منه و إليه است ، پس سیر دوری^۷ بود . پس چون سایر، مطلوب خود با هر موجودی^۸ در دایره وجود می‌یابد ، پس دایم گردد دایره می‌گردد، چون فرقدین با^۹ قطب، و نظر دایم بر نقطه مرکز دایره وجود دارد^{۱۰} .

متن وَصَاحِبُ الطَّرِيقِ الْمُسْتَطِيلِ مَائِلٌ خَارِجٌ عَنِ الْمَقْصُودِ طَالِبٌ مَا^{۱۱} هُوَ فِيهِ صَاحِبُ خِيَالٍ إِلَيْهِ غَايَتُهُ : فَلَهُ مِنْهُ وَإِلَى وَمَا بَيْنَهُمَا . وَصَاحِبُ الْحَرَكَةِ الدَّوْرِيَّةِ لَا بَدَأَ^{۱۲} لَهُ فَيَلْزَمُهُ «مِنْ» وَلَا غَايَةَ فَتَحْكُمُ^{۱۳} عَلَيْهِ «إِلَى» فَلَهُ الوجودُ الْأَتَمُّ . وَهُوَ الْمُؤَيَّسُ جَامِعُ الْكَلِمِ

۱- س: ندی داند . ۲- د، س: در حیرتست . ۳- د، س: یعنی کَلَّمَا .

۴- س: اضافة ارواحهم و قواهم الروحانية سلکوا فی المقامات .

۵- س: ذلك التجلی النوری و وقفوا اخبارهم بظهور التجلی الظلماء علیهم .

۶- س: در وی . ۷- د، س: موجود . ۸- س: بر قطب .

۹- س: «دارد» ندارد . ۱۰- و: ما فيه . ۱۱- د: بداية .

۱۲- د: فیحكم .

وَالْحِكْمَ^۱ .

شرح یعنی صاحب حرکت دوریه را، وجود محیط است بکُل شیء . زیرا چه^۲ او مشاهد حقیقت وجود است در جمیع مظاهر که «فَإَيْنَمَا تَوَلَّوْا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ» .

متن و «مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ^۳» فَهِيَ الَّتِي خَطَّتْ^{۳۰} بِهِمْ^{۳۱} فَفَرَقُوا فِي بَحَارِ الْعِلْمِ بِاللهِ، وَهُوَ الْحَيَرَةُ^{۳۲} «فَادْخِلُوا نَارًا» فِي عَيْنِ الْمَاءِ .

شرح یعنی، خطایای^۴ ایشان واجب گردانید که غرق گردند . و مفهوم دیگر آن که خطوات ایشان درآورد ایشان را در بحار علم بالله تا غرق حیرت شدند^۵ . چرا چه جهات علم بالله متکثره است هرآینه مخیر^۶ سالک بود . و نار محبت بود^۷ ایشان را در عین ماء^۸ علم .

متن وَفِي الْمَحْمَدِيِّينَ^۹ «وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ^{۱۰}» : سُجِّرَتْ التَّنَّوُّرُ إِذَا أَوْقَدَتْهُ^{۱۱} .

شرح یعنی آتش در آب نباشد، مگر امر معنوی .
مراد^{۱۲} شیخ آنست که بحار رحمت ذاتیه که آن خاص به کاملان^{۱۱} است، چون متلاطم شود، ظهور او به صورت نار بود^{۱۲}، که مفنی نقوش اغیار و مبقی سیار است به ذات مالک جبار .

- ۱- و: «والحکم» ندارد .
- ۲- س: همه او مشاهده .
- ۳- د: خطب .
- ۴- س: خطیای .
- ۵- د: گشتند .
- ۶- س: محیر: د: مجبر
- ۷- د، س: برد .
- ۸- س: ایشان را در علم . د: ماعلم .
- ۹- د، س: ع: «و» ندارد .
- ۱۰- د، س: و مراد .
- ۱۱- س: بکاملانست .
- ۱۲- د، س: باشد .

متن «فَلَمْ یَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْصَارًا» فَكَانَ اللَّهُ عَيْنَ أَنْصَارِهِمْ^۱ فَهَلَكُوا فِيهِ إِلَى الْأَبَدِ. فَلَوْ أَخْرَجَهُمْ إِلَى السَّيْفِ؛ سَيْفِ الطَّبِيعَةِ لَنَزَلَ بِهِمْ عَنْ هَذِهِ الدَّرَجَةِ الرَّفِيعَةِ، وَإِنْ كَانَ الْكُثْلُ لِلَّهِ وَيَا لَهِ بَلَّ هُوَ اللَّهُ.

شرح یعنی چون به نار تجلی قهار درآمدند، جز حق ناصری نیافتند. و درین مقام بدانند که ناصر ایشان حق بود که اگر ایشان را نصرت نفرمودی، و ایشان را از جنات ذات اخراج کردی، تا باز به عالم بشریت و ساحل^۱ بحر طبیعت آمدندی، اگر چه جمله مهیمین^۲ فی جمال الله بودند، هم درجه نازل بودی.

شیخ مؤید فرمود ... فَلَوْ أَخْرَجَهُمُ اللَّهُ عَنْ هَذَا الْبَحْرِ الْتَّيَّارِ الدَّوَّارِ الْتَّخَارِ وَرَمَاهُمْ إِلَى سَاحِلِ التَّقِيدِ وَالتَّعِيشِ لَنَزَلَ بِهِمْ إِلَى الْفَرْقِ^۳ الْحِجَابِ عَنْ جَمْعِ الْكِتَابِ^۴. وَإِنْ كَانَ كُثْلُ تَعِيشٍ^۵ عَيْنَ الْمُتَعِيشِ وَلَكِنْ تَعِيشَ الْمُطْلَقِ فِي الْمُقَيَّدِ ظُهور «مَقَيَّد» ...

متن «قَالَ نُوحٌ رَبِّ» مَا قَالَ إِلَهِي، فَإِنَّ الرَّبَّ لَهُ الثَّبُوتُ، وَالْإِلَهَ يَتَنَوَّعُ^۶ بِالْأَسْمَاءِ فَهُوَ كُثْلُ يَوْمٍ [هُوَ]^۷ فِي شَأْنِهِ. فَأَرَادَ بِإِلَهِ الرَّبِّ ثَبُوتَ التَّلَوِينِ إِذْ لَا يَصِحُّ إِلَّا هُوَ.

شرح این کلمه اشارت است که صحت^۸ ترقی و تحصیل درجات ممکن نیست مگر^۹ به ثبوت مقام تلوین، چرا که اگر مقام مقام تمکین باشد، تقاضای وقوف کند، و عروج به درجات عالیّه ممکن نگردد.

۱- س: به ساحل . ۲- د، س: مهیمین . ۳- د: الفرقان .

۴- س: تعیین المتعیشین . ۵- د، س: الظهور. س: مفید . ۶- ق: ينتزع .

۷- ع: «هو» ندارد . ۸- د: صیحة . ۹- س: مگر ثبوت مقام .

متن «لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ» يَدْعُو عَلَيْهِمْ أَنْ يَصِيرُوا فِي بَطْنِهَا .
شرح یعنی ایشان را از عالم ظلمانی جسمانی، که حجاب عالم روحانیست ، خلاص ده تا به عین وحدت حقیقه^۱ رسند .

متن الْمُحَمَّدِيُّ^۲ «لَوْ دَلَّيْتُمْ بِحَبْلٍ^۳ لَهَبِطَ عَلَى اللَّهِ» .
شرح یعنی إِنَّ الْحَقَّ مِنْ كَوْنِهِ عَيْنَ مَرْكَزِ الْكُلِّ وَالْمُحِيطِ ، نَسَبَةَ الْفَوْقِ إِلَيْهِ كَنَسَبَةِ التَّحْتِ ، وَكَمَا أَنَّ عَيْنَ فَوْقِيَّةِ كُلِّ فَوْقِ كَذَلِكَ عَيْنِ تَحْتِيَّةِ كُلِّ تَحْتِ .

متن «لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» . وَإِذَا دُفِنْتَ فِيهَا فَأَنْتَ فِيهَا وَهِيَ ظَرْفُكَ : «وَفِيهَا نَعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى» لِإِخْتِلَافِ الْوُجُوهِ .

شرح یعنی ظهوره^۴م فی ظاهریة^۵ ارض المظهر بالفرق^۶ مِنْ جِهَةٍ كَثَرَاتِهِمْ بِتَعْيِينَاتِهِمْ فِي صُورِ الْخَلْقِ وَبِطُونِهِمْ^۷ فِيهَا مِنْ جِهَةٍ أُخْرَى هِيَ اسْتِهْلَاكُهُ كَثَرَةَ الْخَلْقِ فِي أَحَدِيَّةِ عَيْنِ الْحَقِّ .

متن «مِنَ الْكَافِرِينَ» الَّذِينَ «اسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَجَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ» طَلَبًا^۸ لِّلِسْتِرَافٍ^۹ «دَعَاهُمْ لِيُظْفِرَ لَهُمْ» وَالْغَفْرُ السُّتْرُ^{۱۰} . «دِيَارًا» أَحَدًا حَتَّى تَعَمَّ الْمَنْفَعَةُ^{۱۱} كَمَا عَمَّ^{۱۲} الدَّعْوَةُ^{۱۳} . «إِنَّكَ إِنْ تَذَرَهُمْ»

۱- د، س: حقیقی . س: رسد . ۲- و: «المحمدی» ندارد . ۳- س: بحبل .
 ۴- د، س: فکما . ۵- ج: والفرق فی احدیة عین الحق .
 ۶- س: طلبا السر لانهم . ۷- د، س: و: صمت .

أَيُّ^١ تَدْعُهُمْ وَتَتَرَكُهُمْ^٢ «يُضِلُّوا عِبَادَكَ» أَيُّ^٣ يُحَيِّرُوهُمْ فَيُخْرِجُوهُمْ
مِنَ الْعِبُودِيَّةِ إِلَى مَا فِيهِمْ مِنْ أَسْرَارِ^٤ الثُّرُوبِيَّةِ فَيَنْظُرُونَ أَنْفُسَهُمْ أَرْبَاباً
بَعْدَ مَا كَانُوا^٥ عِنْدَ أَنْفُسِهِمْ عَبِيداً؛ فَهُمْ الْعَبِيدُ^٦ الْأَرْبَابُ.

شرح يعنى عِبَادٌ صُورُ الْأَسْمَاءِ فِي حَجَابِيَّاتِ الْأَشْيَاءِ^٧ وَلَوْ تَرَكُوا
مَعَ الْأَهْوَاءِ، فَلَا يَتَحَرَّكُونَ إِلَّا إِلَى الْأَطْرَافِ الْحَايِرَةِ، وَلَا يَسْكُنُونَ إِلَّا^٨
إِلَى تَعْيِينِ^٩ بَقَاعِ الْجِسْمَانِيَّةِ، وَلَا يَعْبُدُونَ إِلَّا طَوَاغِيتَ الْكَثْرَةِ^{١٠} وَصِنَمَاتِ
التَّفَرُّقَةِ، وَيَدْعُونَ أَهْلَ الْإِسْتِعْدَادِ إِلَى^{١١} مَا هُمْ فِيهِ مِنَ الْمَهَالِكِ، فَإِذَا رَأَوْا
دَاعِيَ اللَّهِ إِلَى التَّوْحِيدِ فَلَا يَدْعُونَهُمْ بَلْ يَدْعُونَهُمْ إِلَى الْكَثْرَةِ^{١٢} وَالتَّعْدِيدِ
فَيُضِلُّونَهُمْ^{١٣} ضَلَالاً بَعِيداً وَيُحَيِّرُونَهُمْ تَحْيِيراً شَدِيداً فَيَهْلِكُونَ،
وَيَهْلِكُونَ طَلَبَةَ الْحَقِّ^{١٤} فِي فَيَا فِي حَجَابِيَّةِ الْحَقِّ، وَيَلْبِسُونَ^{١٥} عَلَيْهِمْ
وَجُوهَ الثَّرَجَانِ وَالتَّمْيِيزِ، فَصَلَّاحُهُمْ^{١٦} أَنْ يَسْتَرَهُمْ فِي بُطُونِ الْأَرْضِ
كَمَا اسْتَرَوْا عَنْ اسْتِمَاعِ الْفَرَضِ^{١٧} وَيَغْرِقَهُمْ فِي طُوفَانِ بَحَارِ الْكُشْفِ
وَالْجَمْعِ.

مَثْن «وَلَا يَلِدُوا^{١٨}» أَيُّ^{١٩} مَا يَنْتَجُونَ وَلَا يَظْهَرُونَ «إِلَّا فَاجِراً» أَيُّ^{٢٠}
مُظْهِراً^{٢١} مَا سَتَرَ «كَفَّاراً» أَيُّ^{٢٢} سَائِراً مَا ظَهَرَ بَعْدَ ظُهُورِهِ فَيَظْهَرُونَ مَا
سَتَرْتُمْ يَسْتَرُونَهُ بَعْدَ ظُهُورِهِ، فَيَحَارُّ النَّازِرُ وَلَا يَعْرِفُ قَصْدَ

١- س: الى . ٢- د، س، و: من الأسرار . ٣- د، س: كانوا عبيداً .

٤- و: عبيد . ٥- د، س: من غمزة مواطن السنتقاءج: مواطن الشفاء ولو تركوا .

٦- د، س: تعبير بقاع الحجابية . ٧- س: في صفات .

٨- د: إلا ما . ٩- د، س: يدعو إلى التوحيد . ١٠- د: فبطلوا أنفسهم .

١١- س: الحق في فيا في حجاب الخلق . ١٢- س: يلبسون .

١٣- د، س: الأرض . ١٤- و: لا يلدوا إلا فاجراً . ١٥- د، س: مظهر ما ستر .

الفَاجِرُ فِی فِجْورِهِ ، وَلَا الْكَافِرُ فِی كُفْرِهِ ، وَالشَّخْصُ وَاحِدٌ .

شرح یعنی آنها که دانستند که «لیس^۱ فی الوجود غیره» ؛ که «هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو معکم اینما کنتم» مؤوّل می گردانند به معنی دیگر، چنانچه^۲ علمای ظاهر .

پس هر که در سخنان ایشان نظر می کند متحیر می گردد؛ و نمی داند که آن ها که دانستند و باز پوشیدن^۳، چرا باز پوشیدن^۴، و آنان^۵ که اظهار کردند چرا اظهار کردند . و حال آن که فاجر یعنی مظهر و کافر یعنی سائر ، هر دو یکی اند چون ابو یزید .

متن «رَبِّ اغْفِرْ لِي» اِیْ اُسْتَرْنِیْ^۶ وَاسْتَرْ مِنْ اَجَلِیْ فِیْ جَهْلٍ مَقَامِیْ وَقَدَرِیْ کَمَا جَهِلَ قَدْرُکَ فِی قَوْلِکَ «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ»^۷ . «وَلِوَالِدَیْ» مَنْ کُنْتَ نَتِیْجَةً عَنْهُمَا وَهُمَا الْعَقْلُ وَالطَّبِیْعَةُ . «وَلِمَنْ دَخَلَ بَیْتِی» اِیْ قَلْبِیْ . «مُؤْمِنًا»^۸ مُصَدِّقًا بِمَا یَکُونُ فِیْهِ مِنْ الْاِخْبَارَاتِ الْاِلَهِیَّةِ وَهُوَ مَا حَدَّثَتْ بِهِ اَنْفُسَهَا^۹ . «وَلِلْمُؤْمِنِیْنَ» مِنْ الْعُقُولِ «وَالْمُؤْمِنَاتِ»^{۱۰} مِنْ النُّفُوسِ .

شرح این همه روشن است .

متن «وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِیْنَ»^{۱۱} مِنْ الظُّلُمَاتِ اَهْلَ الْغَیْبِ الْمَكْتَنِفِیْنَ خَلْفَ الْحُجُبِ الظُّلُمَانِیَّةِ . «اِلَّا تَبَارَا» اِیْ^{۱۲} هَلَکَا .

۱- س: لیس فی غیره . ۲- س: چون . ۳- د، س: باز پوشیدند .

۴- د، س: باز پوشیدند . ۵- د، س: آنها که . ۶- د، س: استر لی، د: او

۷- س: قدرک . ۸- س: مؤمناً ای لمن دخل بیتی ای من بلغ حالی و مقامی .

۹- د: انفسهم . ۱۰- د: للمؤمنات . س: ومن المؤمنات .

۱۱- س: للظالمین . ۱۲- س: ای الا هلاکا .

شرح مراد از اهل غیب عارفان بالقیب‌اند که مستتر به حجب ظلمانی بشری‌اند که «اولیائی تحت قبائی»، و معنی هلاک^۱ «فناء فی الله» بود، چنانکه گفت.

متن فَلَا يَعْرِفُونَ نَفْسَهُمْ لِشُهُودِهِمْ وَجْهَ الْحَقِّ دُونَهُمْ . فِي الْمَحْمَدِيِّينَ «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»^۲ . وَالتَّسْبِاطُ الْهَلَاكُ . وَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَقِفَ عَلَى أَسْرَارِ نُوحٍ فَعَلَيْهِ بِالْثَرْقِيِّ^۳ فِي فُلْكِ نُوحٍ ، وَهُوَ فِي التَّنَزُّلاتِ الْمُوصِلَةِ لَنَا . وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ .

۱- س: سالك . ۲- و: وجهه ومن اراد . ۳- د، س، و: بالترقي .

۴- د، س، و: والسلام .

٤

فَصِّ حِكْمَةَ قَشْدُوسِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ إِدْرِيسِيَّةٍ

قال الشَّارحُ الأولُ التَّسْبِيحُ حَمْدُ الْحَقِّ وَالْتِئَانُ عَلَيْهِ بِالْأُمُورِ السَّلْبِيَّةِ وَنَفْيُ النَّقَائِصِ عَنِ الْجَنَابِ الْإِلَهِيِّ وَتَنْزِيهِهُ^١ عَنِ التَّشْبِيهِ ، وَالتَّقْدِيسُ هُوَ التَّنْزِيهِ^٢ عَنِ النَّقَائِصِ وَعَنْ صَلَاحِيَّةِ قَبُولِ جَنَابِ اللَّهِ - تَعَالَى - ذَلِكَ^٣ وَإِمْكَانِهِ فِيهِ فَهُوَ أَبْلَغُ . وَالْفَرْقُ بَيْنَ التَّنْزِيهِ النُّوحِيِّ وَالْإِدْرِيسِيِّ أَنَّ دَعْوَةَ نُوحٍ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - وَذَوْقَهُ ، تَنْزِيهِ^٤ عَقْلِيٌّ ، وَتَنْزِيهِ^٥ إِدْرِيسِيٌّ عَقْلِيٌّ وَنَفْسِيٌّ . فَإِنَّ إِدْرِيسَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - ارْتَضَى حَتَّى غَلَبَتْ رُوحَانِيَّتُهُ عَلَى طَبِيعَتِهِ وَمَزَاجِهِ ، وَبَقِيَ سِتَّةَ عَشَرَ سَنَةً لَمْ يَنْمَ وَلَا يَأْكُلْ حَتَّى بَقِيَ عَقْلًا مُجَرَّدًا . وَخَرَجَ عَنْ صِنْفِ الْبَشَرِ وَوَجَّهَ بِهِ إِلَى السَّمَاءِ ، فَلِهَذَا الْمُنَاسَبَةِ قَوِيَتْ^٦ بِهِ .

مَنْ عِلُّوْ نَسَبَتَانِ ، عِلُّوْ مَكَانٍ وَعِلُّوْ مَكَانَةٍ . فَعِلُّوْ الْمَكَانِ «وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا» . وَاعْلَى الْأَمْكِنَةِ الْمَكَانِ الَّذِي يَدُورُ^٧ عَلَيْهِ رَحَى عَالَمِ الْأَفْلَاقِ وَهُوَ فَلَكُ الشَّمْسِ ، وَفِيهِ مَقَامُ رُوحَانِيَّةِ إِدْرِيسَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - وَتَحْتَهُ سَبْعَةُ أَفْلَاقٍ وَفَوْقَهُ سَبْعَةُ أَفْلَاقٍ وَهُوَ الْخَامِسُ عَشَرَ . فَالَّذِي فَوْقَهُ فَلَكُ الْأَحْمَرِ وَفَلَكُ الْمُشْتَرَى وَفَلَكُ الْكَيَّوَانِ^٨ وَفَلَكُ

١- د: وتنزيه . ٢- د: التنزيه . ٣- س: «ذلك» ندارد . ٤- د، س: ادريس عليه السلام . س: تنزيه عقلي . ٥- د: هرج الى السماء . ٦- د: قرب، س: قرنت به، ج: ندارد . ٧- ع: تدور . ٨- ع: فلك كيوان .

الْمَنَازِلَ وَالْفَلَکَ الْأَطْلَسَ فَلِکَ الْبُرُوجَ وَفَلَکَ الْکُرْسِیَّ وَفَلَکَ الْعَرْشَ .
وَالَّذِی دُونَهُ: فَلِکَ الشَّهْرَةَ وَفَلَکَ الْکَاتِبَ ، وَفَلَکَ الْقَمَرَ وَکَثْرَةَ الْأَنْبِیَاءِ ،
وَکَثْرَةَ الْهَوَى ، وَکَثْرَةَ الْمَاءِ ، وَکَثْرَةَ الثَّرَابِ . فَمِنْ حَيْثُ هُوَ قُطْبُ الْأَفْلَکِ
هُوَ رَفِیعُ الْمَکَانِ .

شرح قوله^۱ «اعلیٰ الامکنه»^۲ یعنی به علو المکانیه^۳ . زیرا که بعد ازین اثبات
علو مکان^۴ عرش را خواهد کرد . و درین تقریر ذکر افلاک دلالت است بر آن که عرش
و کرسی بالای فلک اطلس باشند . و در فتوحات گفته^۵ است که فلک اطلس عرش
تکوین است . یعنی ، عالم کون و فساد به وسایط طبایع اربعه از وی پیدا شده است .
اما عرش عظیم آنست که مستوی^۶ «رحمن» است و بالای آن هیچ جسمانی نیست .
و مستوی «رحیم» کرسی کریم است . و ظاهر آنست که مراد از فلک عرش و فلک
کرسی ، عقل کلی و نفس کلیه^۷ ، و عقل کلی معبر^۸ است به روح اعظم ، و این هردو
مرتبه در وجود^۹ اعظم از مراتب افلاک است . و روح لوح قضاست ، و نفس لوح
قدر . و تسمیه آن بر^{۱۰} فلک بر سبیل مجاز بود .

مَنْ وَامَّا عَلَوِ الْمَکَانَةِ فَهُوَ لَنَا اَعْنِی الْمَحْمَدِیِّیْنَ . قَالَ اللهُ تَعَالٰی
«وَاَنْتُمْ اَاعْلَوْنَ وَاللهُ مَعَكُمْ»^{۱۱} فِی هَذَا الْعِلْوِ ؛ وَهُوَ یَتَعَالٰی عَنْ^{۱۲} الْمَکَانَ
لَا عَنْ الْمَکَانَةِ .

-
- ۱- د. س: «فوله» ندارد . ۲- و: اعلیٰ امکنه . ۳- د، س: المکانه .
۴- د، س: مکانی . ۵- س: گفته اند . ۶- د: مستوی .
۷- س: عقل کلیه . د، س: کلیه است . ۸- س: معتبر است .
۹- س: در وجود از مراتب . . . ۱۰- س: به فلک . د: بر افلاک به فلک بدل بر سبیل مجاز است .
۱۱- س: معکم اینما کنتم . ۱۲- د: «عن» ندارد .

شرح یعنی علو مکانی که منزل شمس است ، ادریس راست که «ورفعناه» مکاناً علیاً^۱ . اما علو مکانی که آن وصول است به «فناء فی الله» و «بقاء بالله» او را دست نداد ، و آن ما را که محمدیانیم میسر شد که «وانتم الاعلون» .

متن وَلَمَّا خَافَتْ نَفُوسُ الْعُمَّالِ مِنَّا اتَّبَعَ الْمَعِيَّةَ يَقُولُهُ^۱ «وَلَن يَتْرُكُنَّ أَعْمَالَكُمْ»^۲ : فَالْعَمَلُ يَطْلُبُ الْمَكَانَ وَالْعِلْمُ يَطْلُبُ الْمَكَانَةَ ، فَجَمَعَ لَنَا بَيْنَ الرَّفْعَتَيْنِ عَلُوَ الْمَكَانِ بِالْعَمَلِ وَعِلُوَ الْمَكَانَةِ بِالْعِلْمِ .

شرح یعنی چون زهاد^۳ ، که به مرتبه علم حقایق نرسیده بودند ، ترسیدند که ایشان را در علو مکانی هیچ^۴ نصیب نبود ، زیرا که دانسته بودند که وصول به علو مکانی به حسب کشف است ، حق - عز و علا - فرمود که معیت حق با خود فراموش مکنید^۵ که «والله معکم» . اگر صاحب علم را علو مکانی است ، صاحب عمل را علو مکانیست . و احاطت ذات ، جامع است مراتب علمی و عملی را .

متن ثُمَّ قَالَ تَنْزِيهَا لِإِشْتِرَاكِ بِالْمَعِيَّةِ «سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى» عَنْ هَذَا الْإِشْتِرَاكِ الْمَعْنَوِيِّ^۶ .

شرح یعنی چون ما را علوی حاصل شد ، و علو حقیقی حق راست ، نفی توهّم اشتراک فرمود که «سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى» . چرا که علو مکانی که حق مطلق راست ذاتی اوست ، و علو غیر ، مستفاد از اسم العلی .

متن وَمِنْ أَعْجَبِ الْأُمُورِ كَوْنُ الْإِنْسَانِ أَعْلَى الْمَوْجُودَاتِ أَعْنِي الْإِنْسَانَ الْكَامِلَ ، وَمَا تُسَبِّحُ إِلَيْهِ الْعِلُوهُ إِلَّا بِالتَّبَعِيَّةِ ، إِمَّا إِلَى الْمَكَانِ

۱- س: بقول . ۲- د، س: یترککم . ۳- د: زاد .

۴- س: هیچ نبود . ۵- س: کشف نیست . ۶- د: جَل و علا .

۷- س: کنید .

وَأَمَّا إِلَى الْمَكَانَةِ وَهِيَ الْمَنْزِلَةُ. فَمَا كَانَ عَلَوُهُ لِدَاتِهِ ، فَهُوَ الْعَلِيُّ
يَعْلُو الْمَكَانَ وَ يَعْلُو الْمَكَانَةَ. فَالْعِلْوُ لَهُمَا .
شرح روشن^۲ است .

متن فَعِلْوُ الْمَكَانِ «كَالرَّحْمَنِ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» وَ هُوَ أَعْلَى
الْأَمَاكِينِ. وَ عِلْوُ الْمَكَانَةِ «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» ؛ وَ «إِلَيْهِ يَرْجِعُ
الْأَمْرُ كُلُّهُ» ؛ «إِلَهُ مَعَ اللَّهِ» .

شرح یعنی چون بقای حق، بعد از همه خلق، و مرجع همه به وی، و انفراد
وی در گرفتن «لن الملك اليوم»، مرتبتی^۳ است که وای آن هیچ مرتبه ای نیست، پس
ظهور او - تعالی - ظهور بالمکانة باشد . و چون این دو مظهر است که مٹعی این دو
علو^۴ است، پس توان گفت که این^۵ علو به تبعیت آن هردو است . و آنچه گفت
«یتعالی عن المكان لا عن المكانة» به اعتبار ذات^۶ است ، و این به اعتبار صفات .

متن وَلَمَّا قَالَ اللَّهُ - تعالی - «وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا» فَجَعَلَ - «عَلِيًّا»
نَعْتًا لِلْمَكَانِ .

شرح یعنی علوی که یاد فرمود^۷ نعت مکانست، و این نعت نه ذاتی مکانست^۸،
و الا^۹ هر مکانی را این صفت بودی، و چنین نیست بلکه اختصاصیست^۹ من الله ، و
آن مکانست^{۱۰} .

-
- ۱- د. س.؛ و: «بعلو» ندارد . ۲- د. س.؛ این همه روشن است . ۳- س.؛ مرتبه ایست .
۴- د. س.؛ علو است . ۵- س.؛ ایندو علو . ۶- د. س.؛ ذات است .
۷- د.؛ فرموده . ۸- د.؛ مکان راست . ۹- س.؛ اختصاص است .
۱۰- د.؛ مکانست . س.؛ مکانست .

متن «إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» فهذا^١ عِلْوُ الْمَكَانَةِ . وَقَالَ^٢ فِي الْمَلَائِكَةِ «إِسْتَكْبَرْتُمْ أَمْ كُنْتُمْ مِنَ الْعَالِينَ» فَجَعَلَ الْعِلْوَ لِلْمَلَائِكَةِ . فَلَوْ كَانَ لِيَكُونَهُمْ مَلَائِكَةٌ لَدَخَلَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ فِي هَذَا الْعِلْوِ . فَلَمَّا لَمْ يَعْمُ مَعَ^٣ إِشْتِرَاكِهِمْ فِي حَدِّ الْمَلَائِكَةِ ، عَرَفْنَا أَنَّ هَذَا عِلْوُ الْمَكَانَةِ عِنْدَ اللَّهِ . وَكَذَلِكَ الْخُلَفَاءُ مِنَ النَّاسِ لَوْ كَانَ عِلْوُهُمْ بِالْخِلَافَةِ عِلْوًا ذَاتِيًّا لَكَانَ^٤ لِكُلِّ إِنْسَانٍ . فَلَمَّا لَمْ يَعْمُ عَرَفْنَا أَنَّ ذَلِكَ الْعِلْوَ لِلْمَكَانَةِ .^٥

شرح يعنى ان^٦ عِلْوُ الْكَمَلِ وَالْمَلَائِكَةِ مِنَ الْعَالِينَ مِنْ حَيْثُ الْمَكَانَةُ^٧ إِذْ لَوْ كَانَ عِلْوُهُمْ^٨ بِالذَّاتِ لَا إِشْتِرَاكَ^٩ كَلِّ إِنْسَانٍ فِي ذَلِكَ، بَلْ ذَلِكَ لِإِنْسَانٍ^{١٠} مَوْصُوفٍ بِالْخِلَافَةِ الْحَقِيقِيَّةِ^{١١} وَذَلِكَ عِلْوُ مَرْتَبَتِي^{١٢}، وَكَذَلِكَ الْمَلَائِكَةُ الْعَالُونَ مَعَ إِشْتِرَاكِهِمْ فِي الْعِلْوِ^{١٣} الْمَكَانِيِّ الَّذِي مَلَائِكَةُ^{١٤} الرَّحْمَنِ مَعَهُمْ مِنْ حَيْثُ كَوْنُهُمْ فِي الْمَكَانِ الْعَرْشِيِّ فَلَهُمْ عِلْوُ الْمَكَانَةِ حَيْثُ^{١٥} لَمْ يُؤْمَرُوا بِالسُّجُودِ... فَهُمْ أَعْلَوْنَ لِيَمَانِهِمْ^{١٦} فِي الْحَقِّ وَغَيْبُوتِهِمْ عَنْ^{١٧} غَيْرِهِ... فَهُمْ لَا يَعْرِفُونَ أَنْفُسَهُمْ وَلَا^{١٨} أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ .

متن وَمِنْ أَسْمَائِهِ الْحُسْنَى «الْعَلِيّ» . عَلَى^{١٨} مَنْ وَ مَا تَسْمُ إِلَّا هُوَ؟

- ١- وَ: فَهُوَ .
- ٢- س: قَالَ تَعَالَى .
- ٣- س: «مَعَ» نَدَارْدُ . د: س: اشْتَرَكَهَا .
- ٤- وَ: ذَاتِيًّا لَعَمَّ فَلَمَّا .
- ٥- وَ: عِلْوُ الْمَكَانَةِ .
- ٦- د: س: ج: «مِنْ» نَدَارْدُ .
- ٧- د: س: «الْمَكَانَةِ» .
- ٨- ج: كَانَ الْعِلْوُ لَهُمْ .
- ٩- د: لَا شَرَكَ .
- ١٠- د: س: الْإِنْسَانُ .
- ١١- ج: الْحَقِيقِيَّةُ الْكَمَالِيَّةُ لَا غَيْرَ وَ ذَلِكَ ...
- ١٢- ج: فِي عِلْوِ .
- ١٣- د: لِمَلَائِكَةِ . س: الْمَلَائِكَةُ .
- ١٤- د: مِنْ حَيْثُ .
- ١٥- س: إِيْمَانِهِمْ . د: نَاخُوَانَاست .
- ١٦- د: غَيْبُوتِهِمْ . ج: مِنْ غَيْرِهِ .
- ١٧- ج: وَلَا يَعْرِفُونَ .
- ١٨- س: عَمَّنْ .

فَهُوَ الْعَلِيّ لِذَاتِهِ . أَوْ عَنْ مَا ذَا وَمَا هُوَ إِلَّا هُوَ فَعَلِيَّوُهُ رِنَفْسِهِ .

شرح یعنی چون علّو نسبتی است اضافی ، شاید که نسبت با شیئی عالی و نسبت با شیئی سافل بود . و چون اسم ذات باشد و نزد عارف، در وجود، غیر او نیست. پس این علّو بر که کند؟ یا از چه استفادت کند، این علّو، که جز او هیچ چیز نیست؟ پس علّو او لنفسه باشد .

متن وَ هُوَ مِنْ حَيْثُ الْوُجُودِ عَيْنُ الْمَوْجُودَاتِ . فَالْمُسَمَّى مُحَدَّثَاتٌ هِيَ الْعَلِيَّةُ لِذَاتِهَا وَ لَيْسَتْ إِلَّا هُوَ . فَهُوَ الْعَلِيّ لَا عِلْوُ إِضَافَةً ، لِأَنَّ الْأَعْيَانَ الَّتِي لَهَا الْعَدَمُ الثَّابِتَةُ فِيهِ مَا شَمَّتْ رَائِحَةً^۳ مِنَ الْمَوْجُودِ ؛ فَهِيَ عَلَى حَالِهَا مَعَ تَعْدَادِ الصُّوَرِ فِي الْمَوْجُودَاتِ^۴ وَالْعَيْنِ وَاحِدَةً^۵ مِنَ الْمَجْمُوعِ فِي الْمَجْمُوعِ .

شرح یعنی العلّو الذاتی من حیث أن اعیان الموجودات التي لم تكن «فكان الله ولم يكن معه شيء»، هي على حالها العدميّة الأصليّة . فكما أن الحق كان ولم يكن معه شيء، كذلك الاشياء على ما كانت كما هو الآن على ما عليه كان . فما ثمّ إلا الله الواحد الأحد .

متن فَوُجُودُ الْكَثْرَةِ فِي الْأَسْمَاءِ ، وَهِيَ النَّسَبُ ، وَ هِيَ أُمُورٌ عَدَمِيَّةٌ . وَ لَيْسَ إِلَّا الْعَيْنُ الَّتِي هِيَ الذَّاتُ ، فَهُوَ الْعَلِيّ لِنَفْسِهِ

۲- س: لها عدم .

۱- د، س: استعاره .

۴- د: وما هي الا مرايا له كما قيل ؛ وما الوجود

۳- س: رائحة الوجود. د: من الوجود.

الا واحد ، غير انه اذا انت اعددت المرايا تعددوا العين الواحد من المجموع في المجموع .

۵- س: الا ان .

لَا بِإِلْإِضَافَةٍ . فَمَا فِي الْعَالَمِ مِنْ هَذِهِ الْحَيْثِيَّةِ عَلَوٌ إِضَافَةٌ ، لَكِنَّ الْوُجُوهَ الْوُجُودِيَّةَ مُتَفَاضِلَةٌ . فَعِلُوا إِضَافَةَ مَوْجُودٌ^۳ فِي الْعَيْنِ الْوَاحِدَةِ مِنْ حَيْثُ الْوُجُوهِ الْكَثِيرَةِ . وَكَذَلِكَ نَقُولُ فِيهِ هُوَ لَا هُوَ ؛ أَنْتَ لَا أَنْتَ .

شرح یعنی وجود کثرت در اسماء و صفات است و صفات نسب معقوله^۴ . و هرچه از نسب معقوله^۵ است، در خارج وجود ندارد ، آن را امور عدمی شمرند. پس وجود کثرت اسمایی نبود مگر عین ذات و نمایندگی کثرات از جهت شؤون مختلفه ذاتست^۶ که به صور اعیان ثابت ظهور کرده .

قوله «لكن الوجوه الوجودية»^۷ متفاضلة یعنی اگرچه عالم بأسره من حيث الاحدية، علو بالذات دارد لكن در^۸ وجوه که مظاهر مختلفه است، از جهت علم به الله، وعدم آن و اعمال حسنه و عدم آن، تفاضل واقع شود و عارف چون نیک نظر کند، يك حقیقت بیند که به مظاهر مختلفه متکثره ظهور کرده است . در کل واحد از مظاهر، گاه به حمل مؤاطاة، که، هو هو است، گوید که این عین حق است، باز چون مقید^۹ معین بیند گوید: لاهو. چرا که حق مطلق است نه مقید .

متن قَالَ الْخَسْرَاءُ - رَحِمَهُ اللَّهُ^{۱۰} - تَعَالَى - وَهُوَ وَجْهٌ مِنْ وَجُوهِ الْحَقِّ ، وَلِسَانٌ مِنْ السِّنَةِ^{۱۱} يَنْطِقُ عَنْ نَفْسِهِ بِأَنَّ اللَّهَ - تَعَالَى - لَا يَعْرِفُ إِلَّا بِجَمْعِهِ بَيْنَ الْأَضْدَادِ فِي الْحُكْمِ عَلَيْهِ بِهَا . فَهُوَ^{۱۲} الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ

- | | | |
|-----------------------|--------------------------------|----------------------|
| ۱- س: الا . | ۲- د: موجودة . | ۳- ع، ق: «و» ندارد . |
| ۴- د، س: معقوله است . | ۵- د، س: معقوله در خارج . | ۶- د: ذات است . |
| ۷- د، س: الوجودية . | ۸- د: لكن وجوه، س: در وجودية . | |
| ۹- س: مقیدی . | ۱۰- و: رحمة الله عليه . | ۱۱- س: السنة . |
| ۱۲- و: و هو . | | |

وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ . فَهُوَ عَيْنٌ مَا ظَهَرَ ، وَهُوَ عَيْنٌ مَا بَطَنَ فِي حَالِ ظُهُورِهِ وَمَا تَكُنَّ مِنْ يَرَاهُ غَيْرَهُ ، وَمَا تَكُنَّ مِنْ يَبْطُنُ عَنْهُ . فَهُوَ^۳ ظَاهِرٌ لِنَفْسِهِ بَاطِنٌ عَنْهُ ؛ وَهُوَ الْمُسَمَّى أَبَاسَعِيدِ الْخَرَّازِ وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنْ أَسْمَاءِ الْمُحَدَّثَاتِ .

شرح یعنی خراز که از کَمَل است شهادت که حق را نتوان شناخت مگر بجمع بین الأضداد که در عین بطون^۶، ظهور دانی، و در عین ظهور^۷ بطون شناسی، و این حد عقل نیست که اثباتِ امور مختلفه شیئی واحد را جز به عوالم مختلفه نتوان کرد . و این، عارف داند که جز او در^۸ وجود هیچ نیست . پس اگر ظاهر^۹ است به نفس خود ظاهر است ، چون ظهور او بر عارف ؛ و اگر باطن است از نفس خود باطن است، چون بطون او از محجوب . و عارف^{۱۰} و محجوب هر دو، جز دو مظهر از مظاهر او نیستند . و سخن شیخ اینجا^{۱۱} محقق گردد که حق^{۱۲}، که مسمی است به اسم محدثات ، چه ابوسعید و چه غیره^{۱۳} .

مرا گر مایه ای^{۱۴} بینی بدان کان مایه^{۱۵} او باشد

وگر^{۱۶} تو سایه ای بینی بدان کان سایه من باشم

مَتْنُ فَيَقُولُ الْبَاطِنُ لَا إِذَا قَالَ الظَّاهِرُ أَنَا^{۱۷} ، وَيَقُولُ الظَّاهِرُ لَا إِذَا

۱- س: «وما... غیره» ندارد . ۲- د، س: بنطق .

۳- د، س: فهو عين ما ظهر و هو عين باطن . ۴- و : من الاسماء .

۵- د: اکمل . ۶- د، س: ظهور .

۷- د، س: بطون ظاهر بینی ۸- د: وجود . س: در وجود نیست .

۹- س: ظاهرست ... ظاهرست . ۱۰- د: و عارف مراد نیستند .

۱۱- د: آنجا محقق می گردد . ۱۲- د، س: حَقِّق است . ۱۳- د، س: غیره . شعر : .

۱۴- و : مایه . د، س: مایه . ۱۵- س: مایه باشد . ۱۶- س: وراگر .

۱۷- س: «أنا» ندارد .

قال الباطنُ أنا. وهذا في كُلِّ ضِدٍّ، والمتكلمُ واحدٌ وهو عينُ السامعِ.
يقول^۱ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «وما حَدَّثْتُ بِهِ أَنْفُسَهَا» فَهِيَ^۳
المُجَدِّتَةُ السَّامِعَةُ حَدِيثُهَا الْعَالِمَةُ بِمَا حَدَّثْتُ بِهِ أَنْفُسَهَا، وَالْعَيْنُ
وَاحِدَةٌ وَإِنْ اخْتَلَفَتْ الْأَحْكَامُ. وَلَا سَبِيلَ إِلَى جَهْلٍ مِثْلِ هَذَا فَإِنَّهُ
يَعْلَمُهُ كُلُّ إِنْسَانٍ مِنْ نَفْسِهِ وَهُوَ صُورَةُ الْحَقِّ.

شرح یعنی، ازین حدیث نبوی ثابت شده^۶، که نفس را حدیثی^۷ است، که خود
بدان متکلم است، و خود سامع آن، و خود عالم به آنچه می گوید^۸ می شنود، و کس را
بدان اطلاع نی^۹. پس درین مثال، که بر کس^{۱۰} پوشیده نیست، دانستی^{۱۱} که عین
واحد^{۱۲} می یابیم، یعنی نفس که احکام مختلفه از وی صادر می شود. و این کثرت
احکام، قاذح در وحدت او نیست، و آن انسان است که به حکم «خلق آدم علی صورته»
ظاهاست. همچنین بدان^{۱۳} که حق متکلم است به لسان باطن و ظاھر و جمیع اسمای
متقابل به تقابل تضاد، و او واحدیست که بر وحدت حقیقی^{۱۴} خود است ازلاً و ابداً.

مثنی فَاخْتَلَطَتِ الْأُمُورُ وَظَهَرَتِ الْأَعْدَادُ بِالْوَاحِدِ فِي الْمَرَاتِبِ
الْمَعْلُومَةِ. فَأَوْجَدَ الْوَاحِدَ الْعَدَدَ، وَفَصَّلَ الْعَدَدُ الْوَاحِدَ وَمَا ظَهَرَ حَكْمُ
الْعَدَدِ إِلَّا بِالْمَعْدُودِ. وَالْمَعْدُودُ مِنْهُ عَدَمٌ وَمِنْهُ وَجُودٌ؛ فَقَدْ يَعْدَمُ
الشَّيْءُ مِنْ حَيْثُ الْحَرِّسُ وَهُوَ مَوْجُودٌ مِنْ حَيْثُ الْعَقْلُ. فَلَا بُدَّ مِنْ عَدَدٍ

۱- د: كما يقول . ۲- و: عليه . د: ان الله يجاوز من امتي ...

۳- د: فی . ۴- د، س، و: ق: نفسها .

۵- ع: «ان» ندارد . ۶- د، س: شد . ۷- د: حدیثی .

۸- د، س: خود گفت و خود شنید . ۹- د، س: نه .

۱۰- س: بر کسی . ۱۱- د، س: چون دانستی . ۱۲- د: و واحده .

۱۳- س: بدان متکلمی هست . ۱۴- د، س: حقیقی است .

وَمَعْدُودٍ وَلَا بَشَدٍ مِّنْ وَاحِدٍ يَنْشِئُ ذَلِكَ^۱ فَيَنْشَأُ بِسَبَبِهِ .

شرح یعنی لما كانت العين^۲ الواحدة^۳ كثيرة التعيينات فتنبهت ظهوراتها ، فكانت^۴ واحدة في عين كثرة وكثرة في عين وحدة ، فكانت عين^۵ الأضداد في الأعداد فاختلفت^۶ الأمور واشكلت^۷ على الفكر الوقوف على سير ذلك .

اعداد به ظهور واحد در مراتب معلومه^۸ ، از آحاد وعشرات ومئات و الوف ظاهر می گردد، و واحد در هر مرتبه ای همان واحد^۹ است . پس واحد موجود^{۱۰} اعداد است، و اعداد مفصل مراتب واحد .

متن فَإِنَّ كُلَّ^{۱۰} مَرْتَبَةٍ مِّنَ الْعَدَدِ حَقِيقَةٌ وَاحِدَةٌ كَالْتَّسْعَةِ مِثْلًا^{۱۱} وَالْعَشْرَةِ إِلَى أَدْنَىٰ وَإِلَى أَكْثَرٍ إِلَى غَيْرِ نَهَايَةٍ^{۱۲} ، مَا هِيَ مَجْمُوعٌ ، وَلَا يَنْفَكُ عَنْهَا إِسْمٌ جَمَعَ الْآحَادِ . فَإِنَّ الْاِثْنَيْنِ حَقِيقَةٌ وَاحِدَةٌ ، وَالثَّلَاثَةُ حَقِيقَةٌ وَاحِدَةٌ ، بِالِغَا مَا بَلَغَتْ هَذِهِ الْمَرَاتِبُ ، وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً ، فَمَا عَيْنٌ وَاحِدَةٌ مِنْهُنَّ عَيْنٌ مَا بَقِيَ .

شرح یعنی در هر مرتبه ای^{۱۳} از عدد معین چیزی هست که به آن چیز عدد معین از نامعین جدا می شود، چنانچه از تسعه و مادون آن، و^{۱۴} عشره و مافوق آن ؛ و آن چیز اینست^{۱۵} که اثنان به آن چیز اثنان شده است ، و ثلاثه به آن چیز ثلاثه شده است . و آن مرتبه نه مجموع آحاد باشند فقط درین مراتب ، بلکه امری

-
- | | | |
|--|-----------------------|------------------------|
| ۱- س: ذلك بسببه . | ۲- د: اليس . | ۳- س: وكانت وحدة في... |
| ۴- د، س: العين . | ۵- و: فاختلط . | ۶- و، د: اشكل . |
| ۷- س: معدوده . | ۸- س: واحدست . | ۹- د، س: موحد . |
| ۱۰- د، س، و ، کاشانی ، بالی ، قیصری: فان كان لكل . | ۱۱- د: النهاية . | |
| ۱۲- د، س: در هر مرتبه . | ۱۳- د، س: و از عشرة . | ۱۴- د، س: آست . |

دیگر به آن منضم گشته تا آن عدد در آن مرتبه از غیر آن عدد جدا می گردد . و این هیأت اجتماعی آن مرتبه است از معدودات و اسم جمع آحاد خود از وی منفک نیست . زیرا که آن به مثابه جنس است این مراتب را . پس دو، حقیقی واحده است ممتاز از سه، و سه^۲ حقیقی واحده ممتاز از چهار^۳ به غیر نهایت . قوله «فما عین واحده» یعنی اگر مراتب همه یکیست^۳ به حسب رجوع آن با جمع اعداد^۴، پس آن که عین واحد^۵ است از مراتب^۶ اثنین و ثلاثه و غیره، عین مابقی است^۷ از اعداد .

مَنْ فَالْجَمْعُ يَأْخُذُهَا فَنَقُولُ^۸ بِهَا مِنْهَا ، وَنَحْكُمُ^۹ بِهَا عَلَيْهَا . قَدْ ظَهَرَ فِي هَذَا الْقَوْلِ عَشْرُونَ^{۱۰} مَرْتَبَةً^{۱۱} ، فَقَدْ دَخَلَهَا التَّرْكِيبُ^{۱۲} فَمَا تَنْفَكَ^{۱۳} تَثْبُتُ عَيْنٌ مَا هُوَ مَنْفِيٌّ^{۱۴} عِنْدَكَ لِذَاتِهِ .

شرح یعنی درین قول مذکور که «فان لكل مرتبة حقيقة» ، بیست مرتبه حاصل می شود : اول مرتبه واحد . ۲- مرتبه اثنین . ۳- مرتبه ثلاثه . ۴- مرتبه اربعة . ۵- مرتبه خمسة . ۶- سته . ۷- سبعة . ۸- ثمانية . ۹- تسعة . ۱۰- عشرة . ۱۱- عشرين . ۱۲- ثلاثين . ۱۳- اربعين . ۱۴- خمسين . ۱۵- ستين . ۱۶- سبعين . ۱۷- ثمانين . ۱۸- تسعين . ۱۹- مائة . ۲۰- ألف .

پس لایزال تو در هر مرتبه ای از مراتب^{۱۱} اثبات عین آن^{۱۲} می کنی که آن لذاته نزد تو منفی است در مرتبه دیگر، چنانکه^{۱۳} واحد، که از^{۱۴} عدد نیست، با آن که عین

-
- | | | |
|--|-------------------------------------|--------------------|
| ۱- د؛ با آن . | ۲- س؛ «و سه» ندارد . | ۳- د؛ س؛ یکی است . |
| ۴- د؛ آحاد . | ۵- د؛ س؛ واحده . | ۶- س؛ مرتبه . |
| ۷- د؛ س؛ بود . | ۸- د؛ س؛ و؛ فیقول . | ۹- د؛ س؛ و؛ يحکم . |
| ۱۰- د؛ س؛ ع؛ تنفک ^{۱۳} و ینفک ^{۱۳} . | ۱۱- س؛ آن مراتب . | ۱۲- د؛ س؛ آن چیز . |
| ۱۳- د؛ س؛ چنانچه . | ۱۴- د؛ س؛ که او از عدد نیست یا آن . | |

عدد خود اوست . زیرا که واحد^۱ است که به تکرار خویش وجود اعداد، پیدا می کند . و چنانچه در هر مرتبه ای^۲ از مراتب مذکور می گویی که جمع آحاد است^۳ ، با آن که می گویی که نه جمع آحاد است فقط . بلکه جمع آحاد است مع مرتبه مخصوصه بها .

متن وَمَنْ عَرَفَ مَا تَكْرُرُهُ فِي الْأَعْدَادِ وَإِنْ نَفَيْهَا عَيْنُ إِثْبَاتِهَا^۴ ،
عَلِمَ أَنَّ الْحَقَّ الْمُنَزَّهَ هُوَ الْخَلْقُ الْمُشَبَّهُ^۵ ، وَإِنْ كَانَ قَدْ تَمَيَّزَ الْخَلْقُ
مِنَ الْخَالِقِ . فَالْأَمْرُ^۶ الْخَالِقُ الْمَخْلُوقُ ، وَالْأَمْرُ الْمَخْلُوقُ الْخَالِقُ . كُلُّ ذَلِكَ
مِنْ عَيْنٍ وَاحِدَةٍ^۷ لَا ، بَلْ هُوَ الْعَيْنُ الْوَاحِدَةُ^۸ . وَهُوَ الْعَيْنُ الْكَثِيرَةُ^۹ .

شرح یعنی هر که شناخت آنچه تقرير کردم که عدد عبارت است از ظهور واحد در مراتب متعدده ، و نفی عددیت کردن از واحد عین اثبات عددیت است واحد را چرا که اعداد جز مجموع آحاد نیست ، ازین مثال^۷ بداند که حق^۸ منزّه^۹ از نقایص امکان و مقدس از کمال اکوان ، عین خلق است مشبّه شده به امکان ؛ و اگرچه خلق از خالق جداست به صفت حدوث و امکان . پس^۹ تسمیه به حسب مراتب باشد ، تا همان^{۱۰} شیئی که خالق است ، بعینه در مرتبه تعیین ، که خلقیت است ، مسمی به خلق^{۱۱} باشد ، و همان شیئی که مخلوق است ، در مرتبه دیگر به حسب ظهور حق در وی ، آن را خالق گویند . بلکه این وجود خلقی عین آن واحد^{۱۲} است

۱- س: واحدست . ۲- د، س: مرتبه . و: مرتبه

۳- د، س: است مع مرتبه . . . س: مع المرتبه . ۴- د، س، و: ثبتا .

۵- س: والامر . ۶- د، س: وهوالعین . ۷- د: مثال نیست . س: بدانند .

۸- د: منزّه است . س: «منزّه است» ندارد . ۹- د، س: «پس» ندارد .

۱۰- س: چنان . ۱۱- د، س: به خالق . ۱۲- د، س: واحده .

که در مراتب متعدده ظهور کرده ، و عین واحده^۱ که وجود مطلق است هموست^۲ که عیون کثیره است به اعتبار مظاهر متکثره .

متن فَاَنْظُرْ مَاذَا تَرَى «قال يا اَبَتِ اِفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ» ؛ وَ الْوَلَدَ عَيْنٌ اَبِيهِ . فَمَا رَأَى يَذْبَحُ سِوَى نَفْسِهِ . «وَفَدَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ» ، فَظَهَرَ بِصُورَةِ كَبَشٍ مِّنْ ظَهَرَ بِصُورَةِ اِنْسَانٍ وَ ظَهَرَ بِصُورَةِ وَلَدٍ : لَا ، بَلْ بِحَكْمٍ وَلَدٍ مِّنْ هُوَ عَيْنُ الْوَالِدِ . «وَخُلِقَ مِنْهَا زَوْجَهَا» : فَمَا نَكَحَ سِوَى نَفْسِهِ^۳ . فَمِنْهُ الصَّاحِبَةُ وَالْوَلَدُ وَالْأَمْرُ وَاحِدٌ فِي الْعَدَدِ .

شرح اشارات است بدان^۴ که ابراهیم^۵ در صورت ذبح ذبیح الله نمی دید، جز آن که خود، خود را خواهد کشت. و این صورتِ اِنْفَای اِنَانِیَّتِ اوست^۶. و آن که به صورت آدم ظاهر شده، همانست که به صورت حوا برآمده چنانکه^۷ آن که به صورت ابراهیم به والدی ظاهر شد^۸، به صورت اسحق به ولدی^۹ ظهور کرد؛ و آن که به صورت اسحق ظاهر شد^{۱۰}، همانست که به صورت کبشی^{۱۱} ظهور کرد. و همچنانچه^{۱۲} ابراهیم ندید جز نفس خود را، که می باید^{۱۳} کشت، آدم نیز جز نفس خود را نکاح نکرد، پس صاحبه که حواست از آدم باشد، و ولد که ابراهیم است به نسبت با آدم پدر^{۱۴} است به نسبت با اسحق، هم از وی باشد. و اسحق^{۱۵} که ولداست به نسبت با ابراهیم، هم از ابراهیم باشد .

- | | | |
|-----------------------|-------------------------------------|-------------------------|
| ۱- س: واحد . | ۲- د: هم اوست . | ۳- س: «و» ندارد . |
| ۴- د، س: و: فظهور . | ۵- س: «نفسه» ندارد . | ۶- د: «بدان که» ندارد . |
| ۷- د، س: خلیل . | ۸- د، س: است . | ۹- د، س: چنانچه . |
| ۱۰- د، س: شده . | ۱۱- د: بوالدی، د، س: کرده . | ۱۲- د، س: شده . |
| ۱۳- س: کبش: د: کرده . | ۱۴- س: هم آنچه . | ۱۵- س: می بایست کشت . |
| ۱۶- د، س: و پدر است . | ۱۷- د، س: واسحق هم از ابراهیم بود . | |

قوله «والأمر واحد». یعنی جمله این امثله که گفتیم همه را چون^۱ ظهور واحد دان در اعداد، که در هر مرتبه ای^۲ واحداست به حقیقت و واحد^۳ نیست به تعین.

متن فَمِنْ الطَّبِيعَةِ وَمِنْ الظَّاهِرِ مِنْهَا؛ وَمَا رَأَيْنَاهَا تَقَصَّتْ بِمَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلَا زَادَتْ بَعْدَ مَا ظَهَرَ؟ وَمَا الَّذِي ظَهَرَ غَيْرَهَا: وَمَا هِيَ، عَيْنٌ مَا ظَهَرَ لِاخْتِلَافِ الصُّوَرِ بِالْحُكْمِ عَلَيْهَا: فَهَذَا بَارِدٌ يَابِسٌ وَهَذَا حَارٌّ يَابِسٌ: فَجَمَعَ بِالْيَبْسِ وَابَانَ بِغَيْرِ ذَلِكَ. وَالْجَامِعُ الطَّبِيعَةُ لَا، بَلْ الْعَيْنُ^۵ الطَّبِيعَةُ.

شرح یعنی طبیعت که باشد؟ جز^۶ اثر وجود حق. و آن که از طبیعت ظاهر شود^۷ که باشد؟ جز افراد طبیعت. و از طبیعت نه به ظهور هیچ کم گردد و نه به عدم ظهور هیچ زیادت شود. و چه چیز است که از طبیعت ظاهر شد غیر از طبیعت؟ و نیست طبیعت آنچه ظاهر شد^۸. چرا که طبیعت حقیقتی^۹ واحده است. و آنچه ازو ظاهر شد مختلف است. مثلاً می گویم^{۱۰}: فلان چیز سرد و خشک است، و فلان چیز گرم و خشک است^{۱۱}، پس بینهما جامع^{۱۲} یبس است. و در وی تنبیه است به اصل جامع، و حرارت و برودت ممیزگشت آن را از یکدیگر. و در^{۱۳} وی تنبیه است بر فرعیّت، و حال آن که جامع میان^{۱۴} جمیع صور طبیعت است. بلکه آن عین واحده

-
- ۱- س: ظهور چون. ۲- د، س: مرتبه. ۳- د: و وحدانیّت.
- ۴- س: فَمِنْ. ۵- و: عین. ۶- س: جز از وجود حق.
- ۷- د، س: شد. ۸- س: نشد. ۹- د، س: حقیقت. د: واحد.
- ۱۰- د: می گویم. ۱۱- س: «است» ندارد.
- ۱۲- د، س: یبس جامع شد. س: یابس. ۱۳- د: دوری.
- ۱۴- س: در میان.

معهوده که ظاهر گشت به صورت^۱ این موجودات، عینِ طبیعت است^۲.

متن فَعَالَمُ الطَّبِيعَةِ "صور" فی مِرَآةٍ وَاحِدَةٍ؛ لَا، بَلْ صُورَةٌ وَاحِدَةٌ" فی مَرَايَا مُخْتَلِفَةٍ. فَمَا تَمَّ إِلَّا "حِیرة" لِتَفَرُّقِ النَّظَرِ.

شرح این روشن^۳ است.

متن وَمَنْ عَرَفَ مَا قُلْنَاهُ لَمْ يَحِرْ. وَ إِنْ كَانَ فِي مَزِيدٍ عِلْمٍ فَلَيْسَ إِلَّا مِنْ حُكْمِ الْمَحَلِّ، وَالْمَحَلُّ عَيْنُ الْعَيْنِ الثَّابِتَةِ: فِيهَا يَتَنَوَّعُ الْحَقُّ فِي الْمَجْلَى فَتَتَنَوَّعُ الْأَحْكَامُ عَلَيْهِ، فَيَقْبَلُ كُلُّ حُكْمٍ، وَمَا يَحْكُمُ عَلَيْهِ إِلَّا عَيْنٌ "مَا تَجَلَّى فِيهِ"، وَمَا تَمَّ إِلَّا هَذَا.

شرح یعنی هر که بدانست آنچه ما گفتیم^۴ که

يك روى و دو صد هزار برقع يك زلف و دو صد هزار شانه،

در حیرت نیفتند، بلکه در عین آن حال در مزید علم باشد، و داند که حیرت از^۵ حکم محل است که^۶ آن عین ثابته عارف است. یا حابر که به مثابه مرآت متعدده است^۷ تا استعداد چه نمایش نماید^۸، گاه مستطیل و^۹ گاه مستدیر از آن نماید که آینه^{۱۰} در اصل نمایندگی بعضی مستطیل و بعضی مستدیر افتاده باشد، و^{۱۱} إلا در جمال وجه متجلی نه استدارت^{۱۲} است و نه استطالت. و قوله «وَمَا تَمَّ إِلَّا هَذَا»، اشارت به این^{۱۳} است.

۱- د، س: بصور. ۲- د، س: «است» ندارد. ۳- د: روشنست.

۴- س: علم قليل الا من يحكم. ۵- و، ق، س: فيتنوع. ۶- د، س: بگفتیم.

۷- د: در حکم. ۸- د، س: که از عین آن. ۹- د: یا.

۱۰- د، س: دارد. ۱۱- س: گاه که. ۱۲- د، س: آینه.

۱۳- د، س: استداراست و نه استطالت. ۱۴- س: باینست.

متن فالحق خلق بهذا الوجه فاعتبروا
و ليس خلقا بذلك الوجه فادكروا^۱
من يدبر ما قلت لم تخذل بصيرته^۲
و ليس يدريه الا من له بصير^۳
جمع و فرق فان العین واحدة^۴
و هي الكثيرة لا تبقى و لا تذر

شرح یعنی از آن روی که درمظاهر خلقت^۲ ظهور کرده و در مریای اعیان
متجلی شده، خلق باشد ؛ و از آن روی که اعیان خلقت متکثره در مرات وحدت
حقیقت نمایندگی می کند حق ، خلق نباشد ؛ بلکه با تنزه ذات به حجب عزت
محتجب بود ، و آنچه مخلوق بیند خلق باشد، و هر که به این اسرار دانا شد^۳، چشم
دل غیب بین او هرگز مخدول نشود .

متن فاعلی لنفسه هو الذي يكون له الكمال الذي يستغرق^۵
به جميع الامور الوجودية والنسب العدمية بحيث لا يمكن ان يفوته^۶
نعت منها . و سواء كانت محمودة عرفا و عقلا و شرعا او مذمومة
عرفا و عقلا و شرعا . و ليس ذلك الا لمسمى الله خاصة^۷ .

شرح یعنی علی مطلق آن باشد که علو^۶ او لذاته بود، و کمال او جمیع
کمالات وجودیه و موجودات عینیّه و نسب اضافیّه و سلبیّه^۷ را در خود غرق
کرده باشد . چنانچه از^۸ آن هیچ از وی فوت نشود ، اگر آن صفات عندالعرف

۱- د، س: فاذكروا . ۲- د، س، و: خلقية . ۳- د: باشد . س: ندارد .
۴- د: باشد . ۵- س: لذلك . ق: المسمى . ۶- س: او بود .
۷- د: سلسله . ۸- س: هیچ از آن .

والشرع والعقل محمود باشد یا مذموم، چرا که اگر از علیّ مطلق چیزی فوت شود، به حسب آن فایت او را علوی^۱ حاصل نباشد، و لازم^۲ آید که علیّ مطلق، مطلق نباشد. و تعمیم لفظ محمود یا مذموم از آن جهت کرد که وجود، من حیث الوجود، خیر محض است.

پس چنین^۳ کمالی که مستغرق^۴ جمیع کمالات است، نیست إلاّ ذات احدیت^۵.

متن وَ اَمَّا غَيْرُ مَسْمُومِ اللَّهِ خَاصَّةً مِمَّا هُوَ مَجْلَى لَهُ^۶ اَوْ صُورَةٌ فِيهِ، فَانْ كَانَ مَجْلَى لَهُ فَيَقَعُ التَّفَاضُلُ لَا بَدَّ مِنْ ذَلِكَ بَيْنَ مَجْلَى وَمَجْلَى؛ وَ اِنْ كَانَ صُورَةٌ فِيهِ فَتِلْكَ الصُّورَةُ عَيْنُ الْكَمَالِ الدَّائِي لَ اَنَّهَا عَيْنُ مَا ظَهَرَتْ فِيهِ.

شرح یعنی، غیر مسمی الله، یا مجلی و مظاهر ذات اند^۷، یا اسما و صفات اند. اگر مظاهر اند و مجالی، هر آینه در^۸ مراتب علو میان ایشان تفاضل بود به قدر حیطت ذات و عدم حیطت به آن مجلی و مظهر؛ و اگر اسما و صفات اند، پس او را کمال ذاتی باشد تمام. زیرا که اسم و صفت، مشتمل اند بر ذات، و بی شک ذاتست منبع کمالات.

متن فَالَّذِي كَمَسَمَّى اللَّهَ هُوَ الَّذِي لَتِلْكَ الصُّورَةُ؛ وَلَا يُقَالُ هِيَ هُوَ وَلَا هِيَ غَيْرُهُ.

شرح یعنی علوی که اسم «الله» راست، همان علویست که اسم راست.

۱- د؛ س: علو. حاصل نباشد. ۲- س: «و لازم ... مطلق نباشد» ندارد.

۳- د: حقیقتین. ۴- د؛ س: احدیت را. ۵- س: «له» ندارد.

۶- و: فلتلك. د: صوراً فيه. ۷- د؛ س: ذاتند.

۸- د: در مراتب علو در میان.

اگرچه این صورت یعنی این اسم را ، مسمای^۱ الله نگویند، غیر نیز نگویند . پس^۲
نتیجه این سخن آن^۳ بود، که اسمای إلهیه بذاته علی اند .

متن وَ قَدْ أَشَارَ أَبُو الْقَاسِمِ الْقِيسِيُّ^۴ فِي خَلْعِهِ^۵ إِلَى هَذَا بِقَوْلِهِ : أَنَّ
كُلَّ إِسْمٍ إِلَهِيٍّ يُتَسَمَّى بِجَمِيعِ الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ وَيُنْعَتُ بِهَا . وَ ذَلِكَ^۶
أَنَّ كُلَّ إِسْمٍ^۷ يَدُلُّ عَلَى الذَّاتِ وَعَلَى الْمَعْنَى الَّتِي سَبَقَ^۸ لَهُ . وَ يَطْلُبُهُ
فَمِنْ حَيْثُ دَلَّاهُ^۹ عَلَى الذَّاتِ لَهُ جَمِيعُ الْأَسْمَاءِ ، وَمِنْ حَيْثُ دَلَّاهُ
عَلَى الْمَعْنَى الَّتِي يَنْفَرِدُ^{۱۰} بِهِ ، يَتَمَيَّزُ عَنْ غَيْرِهِ كَالرَّبِّ وَالْخَالِقِ
وَالْمُصَوِّرِ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ . فَالِإِسْمُ^{۱۱} الْمُسَمَّى مِنْ حَيْثُ الذَّاتِ وَالِإِسْمُ
غَيْرُ الْمُسَمَّى مِنْ حَيْثُ مَا يَخْتَصُّ بِهِ مِنْ الْمَعْنَى الَّتِي سَبَقَ^{۱۲} لَهُ .

شرح سبِق له، به معنی «وضع است»، و باقی ظاهر است^{۱۳}.

متن فإذا فهيمت أن العلي ما ذكرناه علمت أنه ليس علو
المكان ولا علو المكانة، فإن علو المكانة يختص بولاية الأمر كالسلطان
والحكام والوزراء والقضاة وكثل ذي منصب سواء كانت فيه
أهلية لذلك^{۱۴} المنصب أو لم تكن^{۱۵}، والعلو بالصفات ليس

۱- د، س، و: مسمی . ۲- س: نتیجه . ۳- د: این بود .

۴- د، س، ع: قسی . ۵- س: خلفه . ۶- د، س، و: و ذلك هناك أن .

۷- د، س، ع: اسم الهی . ۸- د، س: سبق . ۹- س: دلالتش على المعنى الذى ...

۱۰- و: يتفرد . ۱۱- د: فالاسم عين المسمى من حيث الذات ...

۱۲- س: سبق له . ۱۳- د: «است» ندارد . ۱۴- د، س، ق، و: ذلك .

۱۵- د، س: یکن .

كَذَلِكَ ؛ فَإِنَّهُ قَدْ يَكُونُ أَعْلَمُ النَّاسِ يَتَحَكَّمُ فِيهِ مَنْ لَهُ مَنْصَبُ
التَّحَكُّمِ وَإِنْ كَانَ أَجْهَلَ النَّاسِ .

شرح یعنی چون معلوم شد که علی حقیقی آن کس بود که علّو او نه از
جهت مکان و مکان بود^۱ بلکه علّو او به ذات^۲ او بود . و علّو مکان مخصوص است
به اهل مناصب^۳ .

متن فَهَذَا عَلَى الْمَكَانَةِ بِحُكْمِ التَّبَعِ^۴ مَا هُوَ عَلَى فِي نَفْسِهِ .
فَإِذَا عَزَلَ زَالَتْ رَفَعَتُهُ وَالْعَالَمُ لَيْسَ كَذَلِكَ .

۱- د، س: باشد . ۲- د: به ذات خود . س: بدات بود ۳- د: مناسب .
۴- س: اتبع .

۵

فَصْحَمَةٌ مَهْمِيَّةٌ فِي كَلِمَةِ إِبْرَاهِيمَةَ

بدان که تخصیص حکمت مهمیه به کلمه ابراهیمه از آن جهت^۱ شد ، که شدت وله عشق عندالتجلی الحق بجلاله وجماله^۲ به ابراهیم غالب شد .
 بدان که ذات^۳ با جمیع صفات دفعه^۴ کالبرق جمال بنمود و ابراهیم را بر بود ، و حجاب انانیت ابراهیمیه که بقیئت قابلیت او بود، و خلئت^۵ که عبارت از تخلل محبوبست به محب^۶ ، و تخلق محب^۷ است به اخلاق محبوب ، اشارتی^۸ است به این بقیئت قابلیت که در ابراهیم باقی بود. خواست تا از جهات تعین، آن نور ذات دریابد . از غایت هیمن گاه سوی ستاره شتافت، گاه سوی ماه روان شد ، گاه روی به خورشید آورد ؛ تا بعد از چندین تردّد و حیرت، توجّه به یک جهت کرد که «إِنِّي وَجْهَتُ وَجْهِي^۹»؛ و در آن حدیث که «إِنَّ أَوَّلَ مَنْ يَكْسِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِبْرَاهِيمَ» اشارت است به بقیئت قابلیت او^{۱۰} که مانع است از تحقّق واصل شدن به مقام احدیّت. لاجرم در آخرت ، اول کسی که مکتسی گردد او باشد . هرجا^{۱۱} که بقیئت قابلیت نباشد هیمن نباشد، و آن که در روز حشر^{۱۲} عظیمی خلق از وی استدعای شفاعت کنند به واسطه رتبت خلئت، در جواب گوید که «إِنَّمَا كُنْتُ خَلِيلًا مِنْ وَرَاءَ وَرَاءَ^{۱۳}» ،

۲- د، س: یا ابراهیم .

۱- س: جهت که . د: جهت است که .

۴- د، س: «که» ندارد .

۳- د، س: « و ابراهیم را بر بود » ندارد .

۷- د: وجهی للذی .

۵- س: در جمیع اجزاء محب^۶ . ۶- س: اشارتست .

۱۰- د: محشر .

۸- د: «او» ندارد . ۹- س: و هرجا .

۱۱- د، س: «وراء» ندارد.

اشارت به این معنی است .

متن إِنَّمَا سُمِّيَ الْخَلِيلُ خَلِيلًا لِتَخَلُّشِهِ وَحَصْرِهِ جَمِيعَ مَا تَصِفُ بِهِ الذَّاتَ الْإِلَهِيَّةَ .
قال الشاعر^۱ .

قَدْ تَخَلَّلتْ مَسْلَكَ الرُّوحِ مِنِّي
وَبِهِ سُمِّيَ الْخَلِيلُ خَلِيلًا

شرح یعنی خلیل از آن جهت نام شد که او در مظاهر الهیه و صفات نبوتیه سریان کرد ، و متخلّق به اخلاق الهی گشت . چنانچه تخلّل هویت حق از جهت اسم لطیف در ذات ابراهیم سرایت^۲ کرد، سریان عقلی نه حسی .

متن كَمَا يَتَخَلَّلُ اللَّوْنُ الْمُتَلَوِّنُ ، فَيَكُونُ الْعَرَضُ بِحَيْثُ جَوْهَرُهُ مَا هُوَ كَالْمَكَانِ وَالْمُتَمَكِّنِ .

شرح یعنی خلیل علیه السلام^۳ چنان مختفی^۴ و متخلّل شد در حق و متّصف به صفات حق که تخلّل و اختفای لون متلَوِّن را، نه چون تخلّل جسم در جسم و مکان و متمکّن، بل محو صفات عبد عند تجلّی الصفات الإلهیه .

متن أَوْ لِيَتَخَلَّلَ الْحَقُّ وَجُودَ صُورَةِ إِبْرَاهِيمَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - .
وَكُلُّ حُكْمٍ يَصِحُّ مِنْ ذَلِكَ فَإِنَّ لِكُلِّ حُكْمٍ مَوْطِنًا يَظْهَرُ بِهِ^۷
لَا يَتَعَدَاهُ .

۱- د: قال الشاعر: شعر . ۲- د: سریان . ۳- و: ندارد .

۴- و: مختفی . ۵- د، س: و لتخلّل . ۶- د، س: ندارد .

۷- و: يظهر فيه .

شرح يعني إنَّ أَتَصَافَ^١ أَصْنَافِ الْأَحْكَامِ وَالْأَخْلَاقِ الْخَلْقِيَّةِ الَّتِي تَوْهَمُ النَّقْصَ وَتُوجِبُ الذَّمَّ إِلَى الْجَنَابِ الْإِلَهِيِّ^٢ لَيْسَ إِلَّا مِنْ^٣ حَيْثُ تَعْيُنُهُ بِالْجُودِ فِي عَيْنِ هَذَا الْعَبْدِ الَّذِي بِهِ وَفِيهِ ظَهَرَتْ تِلْكَ النَّقَائِصُ لَا مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ وَلَا مِنْ حَيْثُ مَوْطِنِ آخِرِهِ . فَإِنَّ مَوْطِنَ الدُّنْيَا وَظُهُورَ الْحَقِّ بِالْعَبْدِ^٤ فِي الدُّنْيَا يُوجِبُ ذَلِكَ وَعَامَّتْهَا مُنْتَفِيَةً عَنْ الْعَبْدِ أَيْضًا فِي الدَّارِ الْآخِرَةِ وَالْمَوْطِنِ الْجَنَانِيَّةِ .

متن الا ترى الحق يظهر بصفات المحدثات ، واخبر بذلك عن نفسه وبصفات النقص وبصفات الذم ؟ الا ترى المخلوق يظهر بصفات الحق من اولها الى آخرها وكلها حق لله كما هي صفات المحدثات حق للحق .

شرح و^٥ مراد از ظهور حق به صفات محدثات، چنانچه «من ذال الذي يقرض الله قرضاً حسناً» و «مرضت فلم تعدني» و «الله يستهزئ بهم» .

و اما ظهور محدثات به صفات حق، چون علم و ارادت، و سمع و بصر و كلام وغيره، و چون وجود مظاهر^٦ وجود حق^٧ است، صفات^٨ به طريق اولی، که حق حق بود .

متن «الحمد لله» : فرجعت^٩ إليه عواقب الشئام من كل حامد

١- و: انضیاف . ٢- و: الہی . ٣- س: الا فيه .

٤- د، س: بالعبد . ٥- د، س، و: اخبر عن نفسه بذلك .

٦- س: کلها له . ٧- د، س: مراد از . ٨- د، س: «قرضاً حسناً» ندارد .

٩- د، س: محدثات مظاهر ... ١٠- س: حق حق . ١١- س: صفات حق بود .

١٢- و: فرجع .

وَمَحْمُودٍ. «وَأَلَيْهِ يَرْجِعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ» فَعَمَّ مَا ذَمَّ وَحَمِيدٌ؛ وَ مَا ثَمَّ إِلَّا^۳ «مَحْمُودٌ» وَ «مَذْمُومٌ».

شرح یعنی الله تعالى ماهیت حمد را مخصوص گردانید به ذات متعالیه ، و^۲ خود ذات خود را ثنا فرمود که^۳ «الحمد لله»، وخلق^۴ حامد و ثناگویند حق را و ذاتی را که از^۵ وی صفت کمال صادر می گردد که حمد به صفت کمال بود، و جمیع صفات کمالیه حق^۶ راست عز شأنه، و ظاهر در صورت حامد به حمد و ثنا، و در صورت محمود به کمال به حکم سریان تجلی حق^۷ است . پس، مرجع حمد و ثنا، از حامد و محمود، حق باشد .

متن عَلَّمَ اللَّهُ^۸ مَا تَخَلَّلَ شَيْءٌ شَيْئًا إِلَّا كَانَ مَحْمُولًا فِيهِ ، فَالْمُتَخَلَّلُ - إِسْمٌ فَاعِلٍ - مَحْجُوبٌ بِالْمُتَخَلَّلِ - إِسْمٌ مَفْعُولٌ . فَإِسْمُ الْمَفْعُولِ هُوَ الظَّاهِرُ وَإِسْمُ الْفَاعِلِ هُوَ الْبَاطِنُ الْمَسْتُورُ . وَهُوَ غِذاءٌ لَهُ كَالْمَاءِ يَتَخَلَّلُ الصُّوفَةُ فَتَرْبُوبُهُ وَتَتَّسِعُ . فَإِنْ كَانَ الْحَقُّ هُوَ الظَّاهِرُ فَالْخَلْقُ مَسْتُورٌ فِيهِ فَيَكُونُ الْخَلْقُ جَمِيعَ أَسْمَاءِ الْحَقِّ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ وَجَمِيعَ نَسَبِهِ وَإِدْرَاكَاتِهِ . وَإِنْ كَانَ الْخَلْقُ هُوَ الظَّاهِرُ فَالْحَقُّ مَسْتُورٌ بَاطِنٌ فِيهِ ، فَالْحَقُّ سَمِعُ الْخَلْقِ وَبَصَرُهُ^۹ وَيَدُهُ^{۱۰} وَرِجْلُهُ^{۱۱} وَ جَمِيعُ قُوَاهُ كَمَا وَرَدَ فِي الْخَبَرِ الصَّحِيحِ .

شرح درین محل که سمع و بصر و ید و رِجْل یاد^{۱۱} کرد ، اشارت است

- | | | |
|------------------------|--------------------------|-----------------------|
| ۱- د، س، و؛ او مذموم . | ۲- س؛ «و خود» ندارد . | ۳- د، س؛ «که» ندارد . |
| ۴- س؛ خلق ثناگویند . | ۵- س؛ «از وی» ندارد . | ۶- س؛ حق را . |
| ۷- س؛ حق پس مرجع . | ۸- د؛ انما . ق؛ آن | ۹- س؛ کالملا . |
| ۱۰- د؛ «بصره» ندارد . | ۱۱- د؛ یاد . اشارت است . | |

بدانکه، حَقِّ - عَزَّ شَأْنُهُ - عَيْنِ ظَاهِرٍ وَ بَاطِنِ عَبْدٍ مِیْ گَرْدَد، عِنْدُ^۱ اِتِّصَافِهِ .

مَتْنِ ثُمَّ إِنَّ الذَّاتَ لَوْ تَعَكَّرَتْ عَنْ هَذِهِ النَّسَبِ لَمْ تَكُنْ إِلَهًا، وَ هَذِهِ النَّسَبُ أَحَدُ ثَمَّتِهَا أَعْيَانُنَا: فَنَحْنُ جَعَلْنَاهُ بِمَالُوهِيَّتِنَا إِلَهًا، فَلَا يُعْرَفُ حَتَّى نَعْرِفَ . قَالَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - : «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» وَهُوَ أَعْلَمُ الْخَلْقِ بِاللَّهِ .

شرح اینجا مراد از اِله ذات^۳ است مع جمیع الاسماء والصفات ، و نزد این طایفه مألوه عباد است ، به خلاف بعضی از علما که گفته اند که اِله به معنی مألوه است یعنی معبود .

مَتْنِ فَإِنَّ بَعْضَ الْحُكَمَاءِ وَابِحَامِدٍ إِذْ عُوا أَنَّهُ يُعْرَفُ اللَّهُ مِنْ غَيْرِ نَظَرٍ فِي الْعَالَمِ وَهَذَا غَلَطٌ . نَعَمْ تَعْرِفُ^۵ ذَاتَ قَدِيمَةٍ^۶ أَزَلِيَّةٍ لَا يُعْرَفُ^۷ إِنَّهَا إِلَهٌ حَتَّى يُعْرِفَ الْمَالُوهُ ؛ فَهُوَ الدَّلِيلُ عَلَيْهِ . ثُمَّ بَعْدَ هَذَا فِي ثَانِي حَالٍ^۸ يُعْطِيكَ الْكَشْفَ أَنَّ الْحَقَّ نَفْسَهُ كَانَ عَيْنَ الدَّلِيلِ^۹ عَلَى نَفْسِهِ وَ عَلَى الْوَهْيِيَّةِ ، وَأَنَّ الْعَالَمَ لَيْسَ إِلَّا تَجَلِّيهِ^{۱۰} فِي صُورِ أَعْيَانِهِمِ الثَّابِتَةِ الَّتِي يَسْتَحِيلُ وُجُودُهَا بِدُونِهِ ، وَ إِنَّهُ يَتَنَوَّعُ^{۱۱} وَ يَتَصَوَّرُ بِحَسَبِ حَقَائِقِ هَذِهِ الْأَعْيَانِ وَأَحْوَالِهَا ، وَ هَذَا بَعْدَ الْعِلْمِ بِهِ مِنْ أَنَّ إِلَهًا لَنَا .

۱- د: و عند اِتِّصَافِهِ بِهِ، س: . . . به .

۲- ع: «فقد» ندارد .

۳- د، س: ذات است . ۴- د، س: «که» ندارد . ۵- و: يعرف .

۶- س: قدمه، د: ازلیّه واجبّه . ۷- و: تعرف .

۸- د، س، و: فی ثانی الحال . ۹- و: کان دلیلاً . ۱۰- د: تجلّی .

۱۱- د: تنوّع .

شرح مفهوم^۱ سخن آنست که معرفت ذاتِ اِلهیّه مع جمیعِ الأسماء والصفات، ممکن نگردد الاّ به آن که استدلال کند به عبودیت بر معبودیت^۲ و چون عین بصیرت گشاده شود در ثانی الحال، به کشف بداند که اعیان وجود^۳ مظاهر هویت ذات اند^۴، و ظهور هویت مطلقه است که ظاهر گشته در عین کثرت^۵. پس خود دلیل بود بر ذات خود.

متن ثُمَّ يَأْتِي الْكَشْفُ الْآخِرُ فَيُظْهِرُ لَكَ صَوْرَنَا فِيهِ فَيُظْهِرُ بَعْضَنَا لِبَعْضٍ فِي الْحَقِّ، فَيَعْرِفُ بَعْضُنَا بَعْضًا^۳ وَبَتَمَيِّزُ بَعْضُنَا عَنْ بَعْضٍ.

شرح مراد ازین کشف مقام فرق بعدالجمع است که آن را جمع الجمع نیز گویند^۴.

متن فَمِنَّا مَنْ يَعْرِفُ أَنْ فِي الْحَقِّ وَقَعَتْ هَذِهِ الْمَعْرِفَةُ لَنَا بِنَا، وَمِنَّا مَنْ يَجْهَلُ الْحَضْرَةَ الَّتِي وَقَعَتْ فِيهَا هَذِهِ الْمَعْرِفَةُ بِنَا: «اعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ». وَيَا لِكَشْفَيْنِ مَعًا مَا يَحْكُمُ^۷ عَلَيْنَا إِلَّا بِنَا، لَا، بَلْ نَحْنُ نَحْكُمُ عَلَيْنَا بِنَا وَلَكِنَّ فِيهِ.

شرح یعنی، بعضی از ما چنانیم که، می دانیم^۸ که، در مرات ذات و حضرت علم^۹ ما را این معرفت شد، تا به حکم مناسبت، ما را این عرفان واقع شد. و بعضی چنانیم که به سبب کثرت غواشی نشأت عنصری و ظلمات خلقیه آن حضرت را و معارف واقع میان اعیان، نمی دانیم. و مراد^{۱۰} «بالکشفین» کشف اولست^{۱۱} که معطی این معنیست^{۱۲}: که موجود حق است لا غیر، ظاهر در مرایای اعیان. و کشف دوم

- | | | |
|-----------------------------------|--|--------------------------|
| ۱- د: مفهوم این سخن . | ۲- د: ذاتند . | ۳- س: من بعض . |
| ۴- د، س: خوانند . | ۵- س: «وَمِنَّا... المعرفة بنا» ندارد. | |
| ۶- س: وبالكشف . | ۷- و: نحکم . | ۸- س: می دانیم در مرات . |
| ۹- د: علم مطلق . | ۱۰- د: مراد از ... | |
| ۱۱- د: کشف اول. س: کشف اول آنست . | ۱۲- د، س: معنی است . | |

معطی این معنیست^۱ که موجود خلق است ظاهر در مرآت وجود حق . و گفتن^۲ کشفین معاً آن که: عارف مشاهد حق بود در عین خلق، و مشاهد خلق باشد در عین حق ، و می داند که این حکم تنها نیست که^۳ حق حکم می کند بر ما به ما ، بلکه اعیان ما حکم می کند بر ما به حسب استعداد ما، لکن در علم حق .

متن وَكَذَلِكَ قَالَ^۴ «فَلَيْسَ الْحُجَّةُ بِالْفَتَى»: یعنی عَلَى الْمَحْجُوبِينَ ، إِذْ قَالُوا لِالْحَقِّ لِمَ فَعَلْتَ^۵ بَيْنَا كَذَا وَكَذَا مِمَّا لَا يَتَوَافَقُ أَعْرَاضُهُمْ ؛ «فِي كَشْفٍ لَهُمْ عَنْ سَاقِ^۶» : وَهُوَ^۷ الْأَمْرُ الَّذِي كَشَفَهُ الْعَارِفُونَ هُنَا ، فَيَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ مَا فَعَلَ بِهِمْ^۸ مَا دَعَوْهُ أَنَّهُ^۹ فَعَلَهُ ، وَأَنَّ ذَلِكَ مِنْهُمْ ، فَانَّهُ مَا عَلَّمَهُمْ إِلَّا^{۱۰} مَا هُمْ عَلَيْهِ ، فَتَدْحِضُ^{۱۱} حُجَّتَهُمْ وَتَبْقَى الْحُجَّةُ^{۱۲} لِلَّهِ تَعَالَى الْبَالِغَةِ .

شرح این همه روشن^{۱۳} است .

متن فَإِنْ قُلْتَ^{۱۴} فَمَا فَايِدَةُ قَوْلِهِ تَعَالَى^{۱۵}: «فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ» ، قُلْنَا «لَوْ شَاءَ^{۱۶}» لَوْ حَرَفُ إِمْتِنَاعٍ لِإِمْتِنَاعٍ : فَمَا شَاءَ إِلَّا مَا

-
- ۱- د، س: معنی است . ۲- د: گفتن معاً . س: کشفین معاً . ۳- د: که حکم می کند .
 ۴- د: قال الله تعالى . ۵- د، س: اذا . ۶- و: فعلت کذا کذا مالا .
 ۷- د، س، و: من ساق الامر . ۸- د، س، و: وهو الذي . ۹- د، س، و: فعل بهم .
 ۱۰- س: الا على ما هم . ۱۱- و، د: فتدحض . س: فتاحض .
 ۱۲- د، س: ... الحجة البالغة لله . و: تبقى الحجة البالغة .
 ۱۳- د، س: ظاهر . ۱۴- د، س، و: ندارد . ۱۵- د، س، و: لهدیکم .
 ۱۶- د، س، و: ندارد .

هو الامر عليه . ولكن عين الممكن قابل للشئ^۱ و نقيضه في حكم دليل العقل؛ و اي الحكمتين المعقولين وقع، ذلك هو الذي كان عليه الممكن في حال ثبوته .

شرح یعنی، حرف « لو » از برای امتناع الشئ لامتناع غیره است . پس چون قبول هدایت در استعداد همه نبود ، مشیت هدایت همه را نبود که مشیت تابع علم است ، و علم به آن حاصل بود که همه نفوس را استعداد قبول هدایت علم نیست . و عقل که محجوب و عاجز است از ادراک حقیقت ، حکم می کند که ممکن قابل^۲ شئ و نقيض آنست ، اگر همه هدایت رسدش^۳ قبول کند و اگر ضلالت همچون^۴ کوری که نزد او کسی حاضر شود و سخن نگوید ، عقل کور حکم می کند^۵ که این حاضر زید است یا غیر زید ، اگرچه این حکم به سبب امکان درست است ولی فی نفس الامر یکی راست است و یکی دروغ ، و واقع یکی بیش نبود . و صاحب کشف داند که اعیان [که] با سرها صور اسمای متکثره الهیست و مظاهر اسماند در علم^۶ عین^۷ اسما و صفات اند قایم^۸ به ذات قدیم ، بل من حیث الحقیقة والهویة عین^۹ ذات اند ازلا و ابدآ ، جعل و ایجاد متعلق او نگشته است . چنانکه فنا وعدم به^{۱۰} آن عین متطرق^{۱۱} نشود . چنانکه کسی^{۱۲} را نرسد که گوید : کلب^{۱۳} را چرا نجس العین آفرید^{۱۴} و انسان را طاهر ، همچنان نرسد کسی^{۱۵} را که گوید : چرا عین مهدی قابل هدایت و ضال قابل

-
- ۱- و: قابل الشئ . د: الحکمین . ۲- س: قابل الشئ . ۳- د: رسد پیش قبول کند .
 ۴- د، س: همچو . ۵- د، س: کند . ۶- د: راستست .
 ۷- د، س: بل عین . ۸- و، س: قایمه . ۹- د: «عین ذات اند» ندارد
 ۱۰- د، س: هرگز به آن عین متطرق نشود . ۱۱- و: متطرق .
 ۱۲- س: کس را . ۱۳- د، س: که چرا کلب را . د: «کلب را» ندارد .
 ۱۴- س: گردانید . ۱۵- د: کس را .

ضلالت گردانید .

متن وَمَعْنَى «لَهْدَاكُمْ» لَبَّيْنٌ^۱ لَكُمْ: وَمَا كُشِلَ مُمَكِّنٌ مِنَ الْعَالَمِ
فَتَحَّ اللَّهُ عَيْنَ^۲ بَصِيرَتِهِ لِإِدْرَاكِ الْأَمْرِ فِي نَفْسِهِ عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ: فَمِنْهُمْ
الْعَالِمُ وَالْجَاهِلُ. فَمَا شَاءَ فَمَا هَدَاهُمْ^۳ أَجْمَعِينَ، وَلَا يَشَاءُ وَكَذَلِكَ «إِنْ
يَشَاءُ»: فَهَلْ يَشَاءُ؟ هَذَا مَا لَا يَكُونُ.

شرح این تنبیه است . بدان که هدایت حقیقی تحصیل علم یقینی^۴ عیانی است
به آنچه واقع است در ذات .

قوله «فَمَا شَاءَ وَلَا يَشَاءُ»^۵ یعنی چون نخواست به تبیین^۶ و هدایت همه در
سابق، نخواهد در لاحق ، زیرا که شؤون حق مقتضی هدایت و ضلالت است که
«يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» .

قوله «إِنْ يَشَاءُ فَهَلْ يَشَاءُ»^۷، یعنی، اگر خواهد که هدایت رسد به همه بعد از
آن که نخواست، هیچ مشیئت متعلق شود به هدایت همه^۸ را؟ فرمود که «هذا ما لا
يكون» ، چرا که در حکمت نیست .

متن فَمَشِيئَتُهُ أَحَدِيَّةُ التَّعَلُّقِ وَهِيَ نَسْبَةٌ تَابِعَةٌ لِلْعِلْمِ وَالْعِلْمُ
نَسْبَةٌ تَابِعَةٌ لِلْمَعْلُومِ وَالْمَعْلُومُ أَنْتَ وَأَحْوَالُكَ . فَلَيْسَ لِلْعِلْمِ أَثَرٌ
فِي الْمَعْلُومِ، بَلْ لِلْمَعْلُومِ أَثَرٌ فِي الْعِلْمِ^۹ فَيَعْطِيهِ مِنْ نَفْسِهِ مَا هُوَ
عَلَيْهِ فِي عَيْنِهِ .

۱- د: لَبَّيْن . س: التبيين . ۲- س: عن بصيرته . ۳- د، س: و: فما شاء الله هديهم .

۴- د: تمیّنی . ۵- و: ولا شاء .

۶- د، س: تبیین . د: «وهدایت... مقتضی» ندارد . ۷- س: «فهل يشاء» ندارد .

۸- د، س: همه . ۹- د، س: و: فی العالم .

شرح ضمیر در «فیعطیه ومن نفسه وهو» عاید است به معلوم، یعنی، احدیّت مشیّت حق عمومی دارد که، چون بدان^۱ تجلّی کند، هر عینی از اعیان نصیب خود به حسب استعداد و قابلیّت از آن مشیّت^۲ می گیرد، و چون مشیّت تابع علم است و علم تابع معلوم. پس معلوم را اثر باشد در عالم، و آن اقتضای طلب او بود از عالم و قادر، که ایجاد او بر وجهی کند که مقتضی عین اوست.

متن وَ إِنَّمَا وَرَدَ الْخِطَابُ الْإِلَهِيَّ^۳ بِحَسَبِ مَا تَوَاطَأَ عَلَيْهِ الْمُخَاطَبُونَ وَمَا أَعْطَاهُ النَّظَرُ الْعَقْلِيَّ مَا^۴ وَرَدَ الْخِطَابُ عَلَى مَا يَعْطِيهِ الْكَشَفُ. وَلِذَلِكَ كَثُرَ الْمُؤْمِنُونَ وَقَلَّ الْعَارِفُونَ أَصْحَابُ الْكَشُوفِ.

شرح یعنی چون اکثر اشخاص انسانی عقلا و اصحاب نظر فکری اند، و ادراک حقایق «علی ما هی علیها»، جز صاحب کشف^۵ مستعید کامل نتواند کرد، لاجرم خطاب الهی به حسب آنچه بدان متفق بودند، و آن مقتضیات عقل است وارد^۷، نه بر مقتضای^۸ کشف، ازین جهت علمای^۹ ظاهر بسیار شدند، و ارباب کشف و عرفا اندک.

متن «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ» : «وَهُوَ مَا كُنْتَ بِهِ فِي ثُبُوتِكَ ظَهَرْتَ بِهِ فِي وُجُودِكَ»، هَذَا إِنَّمَا كُنْتَ لَكَ وَجُودًا. فَإِنَّ ثُبُوتَ أَنْ الْوُجُودَ لِلْحَقِّ لَا لَكَ، فَالْحُكْمُ لَكَ بِلَا شَكٍّ فِي وُجُودِ الْحَقِّ. وَإِنْ كُنْتَ لَكَ الْوُجُودَ فَالْحُكْمُ لَكَ بِلَا شَكٍّ. وَإِنْ كَانَ الْحَاكِمُ الْحَقُّ، فَلَيْسَ لَهُ إِلَّا إِفَاضَةُ الْوُجُودِ عَلَيْكَ وَالْحُكْمُ لَكَ عَلَيْكَ. فَلَا تَحْمَدُ

- | | | |
|------------------|------------------------|------------------------|
| ۱- د؛ س: به ذات. | ۲- س: مشیّت و قابلیّت. | ۳- و: الهی. |
| ۴- و: طواطا. | ۵- و: وما ورد. | ۶- س: مستور. |
| ۷- د؛ وارد شد. | ۸- د، س، و: مقتضی. | ۹- د: علما بسیار شدند. |

إِلَّا نَفْسَكَ وَلَا تُدْمِ إِلَّا نَفْسَكَ . وَمَا يَبْقَى لِحَقِّ الْآ حَمْدُ إِفَاضَةِ
الْوُجُودِ لِأَنَّ ذَلِكَ لَهُ لَا لَكَ .

شرح خلاصه سخن آنست که حق گاه آینه عالم است، و گاه عالم آینه حق .
پس اگر تو آینه حق باشی^۲ حکم ترا باشد در نمایندگی . زیرا که ظهور حق در آینه
تو به حسب قابلیت تو بود ؛ و اگر حق مرآت تو باشد ، حکم هم ترا^۳ باشد که در
آینه خود را و استعداد خود را مشاهده کنی . و اگر گویی من موجودی^۴م به این
اعتبار که وجود از حق به من فایض گشت و من به آن وجود پیدا شدم ، هم حکم^۵
ترا باشد درین وجود ، و اگر چه^۶ حق فایض^۷ و حاکم است ، اما بجز افاضت
وجود نمی فرماید^۸، و آن نیز به حسب استعداد تو و به^۹ موجب اقتضای عین تو .

مَتْنُ فَانْتَ غِذَاؤُهُ بِالْأَحْكَامِ^{۱۰} . وَهُوَ غَدَاؤُكَ بِالْوُجُودِ . فَتَعَيَّنَ
عَلَيْهِ مَا تَعَيَّنَ عَلَيْكَ . فَلَا مَرُءَ مِنْهُ إِلَّا إِلَيْكَ وَمِنْكَ^{۱۱} إِلَيْهِ . غَيْرَ أَنَّكَ
تُسَمَّى مُكَلَّفًا وَمَا^{۱۲} كَلَّفَكَ إِلَّا بِمَا قُلْتَ لَهُ كَلَّفَنِي بِحَالِكَ وَبِمَا أَنْتَ
عَلَيْهِ . وَلَا يُسَمَّى مُكَلَّفًا : إِسْمٌ مَفْعُولٌ .

شرح ای^۱ لَا يُسَمَّى الْحَقُّ مُكَلَّفًا . دیگر ظاهر است .

مَتْنُ فَيَحْمَدُنِي وَآحْمَدُهُ وَ يَعْبُدُنِي وَ أَعْبُدُهُ
فَفِي حَالٍ أَقَرُّ بِهِ وَفِي الْأَعْيَانِ أَجْحَدُهُ

- | | | |
|---------------------|--------------------------------|------------------------|
| ۱- س: «للق» ندارد . | ۲- د: ... بانی ترا باشد . | ۳- د: مر ترا باشد . |
| ۴- س: موجودام . | ۵- س: حکم همه ترا . | ۶- د: حکم همه مر ترا . |
| ۶- د: اگر چه . | ۷- د، س: فایض است و حاکم است . | |
| ۸- د: نمی فرماید . | ۹- د: و موجب . | ۱۰- و: فی الاحکام . |
| ۱۱- س: منه . | ۱۲- س: للمكلف . | |

فَيَعْرِفُنِي وَانْكُرَهُ وَاعْرِفُهُ فَأَشْهَدُهُ^۱
 فَأَنْتَ بِالْفَنَى وَإِنَّا أَسَاعِدُهُ فَأُسْعِدُهُ ؟
 لِيَذَكَّ الْحَقِّ آوَجَدَنِي فَأَعْلَمُهُ فَأَوْجَدَهُ^۲
 يِذَا جَاءَ الْحَدِيثَ لَنَا وَحَقَّقَ فِي مَقْصَدِهِ

شرح قوله: «ويعبدني»، چون مراد از عبادت طاعت داشت، پس او طاعت داشت مرا، که تهیه اسباب بقای من فرمود به مقتضای استعداد من . و چون ابوطالب گفت: «ما اطوع لك ربك يا محمد» ؟ فرمود «وانت يا عبي ان اطعته اطاعك». **قوله:** «ففي حال أقشربه» فی صورة العارفين ، «وأجده» فی صورة^۳ المحجوبين .

قوله «انكره» یعنی در حضرت هویت غیب مطلق، که مدرك هیچکس نیست، عاجز از معرفت او^۴.

قوله: «فأنت بالفنى»^۵ یعنی، اگرچه غنای حق از ما من حیث الذات والوجود حاصلست، اما من حیث الاسماء والصفات، از کجاست؟ زیرا که اسما مقتضی مظاهرنند، تا آثار ایشان به ظهور رسد، و نسب اسمائیه، چون ربوبیت و الوهیت متفق اند^۶ به مربوط و مألوه .

قوله «أوجده» به معنی —اظهره^۷— یعنی اظهر^۸ سریان هویت^۹ فی الوجود عند المحجوبين، یا خود از «وجد» است، یعنی، مرا واجد ومدرك اسرار خود گردانید^{۱۰}، من نیز واجد ومدرك اسرار وی گشتم .

- | | |
|------------------------------|----------------|
| ۱- د، س: فأعرفه، و: واشهده . | ۲- و: وأجده . |
| ۳- د، وی . | ۴- س: بالعنا . |
| ۵- س: اظهر، د: اظهره است . | ۶- س: اظهره . |
| ۷- د: هویت . | ۸- د، س: کرد . |

قوله «حَقَّقْ فِي مَقْصَدِهِ» يَعْنِي عِبَادَتَ وَ مَعْرِفَتَ كِه ، «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» .

متن وَلَمَّا كَانَ لِلْخَلِيلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَذِهِ الْمَرْبَّةُ الَّتِي بِهَا سُمِّيَ خَلِيلًا لِذَلِكَ سَنَّ الْقُرَى وَ جَعَلَهُ ابْنَ ٢ مَسْرَّةٍ الْجَبَلِ ٣ مَعَ مِيكَائِيلَ ٤ لِلْأَرْزَاقِ ، وَ بِالْأَرْزَاقِ يَكُونُ ٥ تَفْذَى الْمَرْزُوقِينَ . فَإِذَا تَخَلَّلَ الرِّزْقُ ذَاتَ الْمَرْزُوقِ بَحِثٌ لَا يَبْقَى فِيهِ شَيْءٌ إِلَّا ٦ تَخَلَّلَهُ ، فَإِنَّ الْفِدَاءَ يَسْرَى ٧ فِي جَمِيعِ أَجْزَاءِ الْمُتَفَذَّى كُلِّهَا وَ مَا هُنَالِكَ أَجْزَاءٌ ٨ فَلَا بُدَّ أَنْ يَتَخَلَّلَ جَمِيعَ الْمَقَامَاتِ الْإِلَهِيَّةِ الْمُعَبَّرِ عَنْهَا بِالْأَسْمَاءِ فَتُظْهِرُ ٩ بِهَا ذَاتَهُ جَلَّ ١١ وَعَلَا .

شرح یعنی چون ابراہیم - علیہ السلام - بہ استعداد تام ١٢ متخلل شد جميع اسمای الهی را، چنانکہ رزق در مرزوق، و غذا در متفدّی مختفی می گردد تعین ابراہیم ١٣ در حق مختفی شد، چون غذا ١٤ در اجزای متفدّی متخلل می شود، و در آن حضرت ترکیب از ١٥ اجزا نبود: تعالی عن ذلك. پس تخلل در اسما و ١٦ صفات بود. تا حق ظهور کرد در عین ابراہیم بہ جميع اسما و صفات. پس ازین ١٧ جهت خلیل - علیہ السلام - سنت مهمانی کہ رزق بہ مرزوق رسانیدن است بنهاد. و شیخ

- | | | |
|-----------------------------------|-------------------------|---------------------|
| ١- و: یسمی بها . | ٢- س: ابن مسیرہ . | ٣- ع: ندارد . |
| ٤- و، س: متکالیل ملک الارزاق . | ٥- و: تكون . | ٦- س: لا تخلله . |
| ٧- و: سری . | ٨- د: الاجزاء . | |
| ٩- و، س، د: عنها کلّها بالاسماء . | ١٠- و: فیظہر . | |
| ١١- د: جلّ جلالہ . | ١٢- د: تمام . | |
| ١٣- د، س: ابراہیم علیہ السلام . | ١٤- د: غذا او را جزای . | |
| ١٥- د، س: و اجزا . | ١٦- س: «و» ندارد . | ١٧- د: ازین بخلیل . |

عارف ابن مسرّه جبلی^۱ وی را با میکائیل نسبت داد^۲. یعنی حملّه عرش، که هشت خواهد بود در آخرت^۳. نزد بعضی آنست که بعضی ازین حملّه بشر باشند. چهار خود: جبرایل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل، و از بشر^۴ آدم که با اسرافیل عقد مواخات گرفته و محمد^۵ با جبرائیل و ابراهیم با میکائیل. چهارم رضوان بود با^۶ مالک.

متن فَنَحْنُ لَهُ كَمَا ثَبَّتْ أَدْرِغْنَا وَ نَحْنُ كَلْنَا
وَلَيْسَ لَهُ سِوَى كَوْنِي فَنَحْنُ لَهُ كَنَحْنُ بِنَا^۷
فَلَى وَجْهَانِ هُوَ وَ أَنَا وَ لَيْسَ لَهُ أَنَا بِأَنَا
وَ لَكِنَّ فِي مَظْهَرِهِ فَنَحْنُ لَهُ كَمِثْلِ أَنَا^۸

شرح اما معنی بیت اول، می فرماید که غذای اویم در معنی، همچنان که به ادله ثابت شده که ما میراث اویم. اما به این اعتبار که افاضه وجود از آن حضرت به مقتضای استعداد ماست، پس ما^۹ ما را مییم که «نحن لنا».

قوله: «وَلَيْسَ لَهُ سِوَى كَوْنِي»^{۱۱} فَنَحْنُ لَهُ كَنَحْنُ كَلْنَا یعنی، نیست اورا^{۱۲} جز ایجاد من در خارج به اعتبار فیض مقدس که کمال اسم ظاهر^{۱۳} به آنست. و الا^{۱۴} به اعتبار فیض اقدس، اعیان^{۱۵} مقرر ویست، و رجوع همه بدوست^{۱۶}. پس ما^{۱۷} ملک اویم، و او حاکم بر ما چنانکه^{۱۸} ما ملک ماییم به اعتبار آن، که اعیان ما

-
- ۱- د، س: «جبلی» ندارد. ۲- د: کرد. ۳- س: در آخر.
- ۴- د، س: و از نشر. ۵- س: محمد علیه السلام. ۶- و: یا با ملک.
- ۷- د، س: لنا. ۸- و: والله يقول الحق و هو يهدي السبيل.
- ۹- س: که مرات. ۱۰- س: پس ما اویم. ۱۱- د: کوفی.
- ۱۲- د: مر اورا. ۱۳- د: ظاهریّه.
- ۱۴- د: که اعیان نیز از او نیست. ۱۵- س: اعیان هم از او نیست. ۱۶- د: بدو.
- ۱۷- س: «ما» ندارد. ۱۸- س: «چنانکه... حاکم است بر ما» ندارد.

حاکم است بر ما، یعنی، استعداد .

قوله: «فَلْی وَجَّهَانْ هُوَ وَاَنَا» ولیس له انا بانا» یعنی، انسان^۱ را دو وجه است، یکی به حق، و آن سریان هویت است در وی؛ و یکی به عالم به حسب تعین^۲ او . و این دو روی انسان راست، اما حق را یک روی^۳ است که «لَیس له انا بانا» . یعنی انسان را به حق هویت^۴ است، و حق را به انسان انائیت^۵ نیست .

قوله: «وَلْکِیِّنْ فِی مَظْهَرَه» فَتَحْنْ لَه کَمَثَلْ اِنَا» . یعنی انائیت^۵ او به ما نیست، ولکن^۶ ظهور اسما و صفات او در ماست. پس من مانند ظرف باشم، و او تعالی مانند مظروف؛ و عارف تلفظ به ظرف ومظروف و ظاهر و مظهر و ما و او از مقام کثرت کند نه از وحدت . والله یقول الحق و هو یدئ السبیل .

۱- س: ایشانرا . ۲- د: س: رویت . ۳- د: هویتست .
 ۴- د: س: انائیت . ۵- د: س: انائیت . ۶- س: لیکن .

٦

فَصْ حَكْمَةِ حَقِيقَةِ فِي كَلِمَةِ إِسْحَاقِيَّةِ

این حکمت ، به حکمت حقیقه از آن مسمی گردانید که خواب ابراهیم^۱ - علیه السلام - در حق او محقق گشت از دو جهت : یکی تلقی او این امر خطیر را به^۲ وجهی منبسط و قبول^۳ تام ؛ و دیگر فدا فرستادن حق تا خواب خلیل راست به تعبیر محقق گردد. دیگر^۴ آن که ارادت حق درین واقعه. ابتلای^۵ خلیل و ظهور صورت تسلیم ذبیح بود، و هردو محقق گشت .

متن فِداءُ نَبِيٍّ ذَبَحَ ذَبْحًا لِقَرْبَانٍ
وَأَيْنَ ثَوَاجٍ الْكَبَشِ مِینَ نُّوسٍ^۸ إِنْسَانٍ
- الثَّوَج : صوت^۹ الكبش .

وَعَظْمُهُ^{۱۰} اللَّهُ الْعَظِيمُ عِنَايَةً
بِنَا وَأَوْ يَه لَمْ^{۱۱} أَدْرِ مِینَ آيٍ مِيزَانٍ
شرح یعنی تعظیم^{۱۲} آن فدا، از جهت عنایتی بود در حق ما که نگذاشتند^{۱۳} که نبی کشته شود ؛ یا خود عنایتی بود درباره کبش ، که وی آن محل یافت تا

- ۱- د، س: خلیل .
- ۲- د: و وجهی .
- ۳- د: و قبول را تا مرد . س : و قبول تمام .
- ۴- س: و دیگر .
- ۵- و: ابتدای .
- ۶- س: «ذبح» ندارد .
- ۷- س: ثواج .
- ۸- س: من نوسین .
- ۹- د: نوت الكبش . س: صورة . ۱۰- س: و عظم .
- ۱۱- ع: لا ادر .
- ۱۲- س: تعظیم فداء . د: فدا جهت .
- ۱۳- د، س: نگذاشت .

قایم مقام نبی شود؛ یا از آن جهت که قدر حیوان اعلی^۱ است از انسان و او عارف تر است به حق .

متن وَلَا شَكَّ أَنَّ الْبَدَنَ أَعْظَمَ قِيَمَةً
وَقَدْ نَزَلَتْ عَنْ ذَبْحِ كَبْشٍ لِقُرْبَانٍ
فِيَالَيْتَ^۲ شِعْرَى كَيْفَ نَابَ بِيَدَاتِهِ
شَخِصٌ كَبْشٍ عَنْ^۳ خَلِيفَةِ رَحْمَانٍ
أَلَمْ تَرَ^۴ أَنَّ الْأَمْرَ فِيهِ مُرْتَبٌ
وَفَاءٌ لِإِرْبَاحٍ وَنَقْصٌ لِيُخْسرَانَ

شرح یعنی الم تر^۵ آن الامر الالهی فی الفداء مرتب^۶ ، وهو^۷ الاثیان بالفداء ، وفاء^۸ بالعهد الازلی^۹ لإكمال المستعد^{۱۰} نفسه بسبب اِثیانهِ بالفداء . یعنی^{۱۱} : وكذلك عدم الاثیان بالفداء ، نقص استعداد من لم يف بالعهد الازلی^{۱۲} و خسران راس^{۱۳} ماله الذي هو العمر الممكن فيه تحصيل الكمالات .

و خلاصه کلام آن^{۱۴} که سنت الهی چنان رفته است که طالبان کمال در فناء^{۱۵} خود کوشند ، تا خلعت بقا درپوشند^{۱۶} . و بیان مناسبت آن که هردو تسلیم حق اند ، و هردو مظهر هویت اند . و در آن حضرت خسیس و حقیر نیست .

متن فَلَا خَلْقَ أَعْلَىٰ مِنْ جَمَادٍ وَبَعْدَهُ
نَبَاتٌ عَلَىٰ قَدَرٍ تَكُونُ^{۱۷} وَ^{۱۸} أَوْزَانُ

- | | | |
|-------------------------|---------------------------------|---|
| ۱- د، س: اعلاست . | ۲- س: ناب منا فار بداته . | ۳- د: من . |
| ۴- ع، د: تدر . | ۵- د، س: الم ان ^{۱۹} . | ۶- د: و هو ان ^{۲۰} الاثیان ، س: لاثیان . |
| ۷- د، س: «یعنی» ندارد . | ۸- س: و این مال . | ۹- د: آنست که . |
| ۱۰- د، س: در فناء . | ۱۱- س: کوشند . | ۱۲- د، س: ع: یکن . |

شرح مراد از قدر و اوزان^۱ رتبت است، و درین مقام رتبت هر^۲ موجود به حسب قلت و کثرت و سایط است، و^۳ شك نیست که معادن و جمادات اقل^۴ و سایط است از نبات، و نبات از حیوان^۵ و انسان، پس ازین جهت اعلی باشد.

متن وَ ذُو الْحِیْسِ بَعْدَ النَّبْتِ وَالْکُشَلِ عَارِفٌ
بِخِلَاقِهِ^۶ کَشْفًا و اِبْطَاحَ بَرْهَانٍ
وَ اَمَّا الْمُسَمَّیْ اَدَمًا فَمَقْیَّدٌ
بِعَقْلِ و فِکْرٍ اَوْ قِلَادَةِ اَیْمَانٍ

شرح یعنی ما به حجّت و برهان برآینیم که هر یک از ایشان عارفانند به رب^۷ خود که «سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِی السَّمَوَاتِ وَمَا فِی الْأَرْضِ»، و تسبیح نتیجه معرفت^۸ است، امّا ظهور معارف به حسب اعتدال بود، چون غیر انسان از اعتدال دورست، لاجرم معرفت هیچ نوع به ظهور نیامد، و در باطن بماند. و مقرر است که هر چه حسّ^۹ وی کمتر، فضول^{۱۰} حکم و هم در وی و ظلمت انانیّت که سبب احتجاب است، کمتر.
و امّا مسمّی^{۱۱} انسان بر سه قسمست^{۱۲}: بعضی^{۱۳} مقیّد عقول جزوی و محجوب به توهمات افکار فاسده؛ و بعضی در قید ایمان تقلیدی بازمانده؛ و بعضی کمال اند که به قسوت ریاضت خرق حجب کرده اند، و در فنای^{۱۴} سِرّ نفس تیغ^{۱۵} مجاهدت برداشته، و از صفات و ذات خود برخاسته و در میدان: «تَخَلَّقُوا

۱- د، س: قدر و وزن . ۲- د: هردو به .

۳- س: «وشك . . . وسایط است» ندارد. د: وسایطست .

۴- د، س: از حیوان و حیوان از انسان . ۵- ع: بخلافه .

۶- س: معرف . ۷- س: حکم او هم در وی کمتر . ۸- د، س، و: مسمی .

۹- د، س: قسم است . ۱۰- د: بعض . ۱۱- د: در فنا .

۱۲- د، س: به تیغ .

باخلاق الله « علم عز را برافراشته .

متن بِدَا قَالَ سَهْلٌ وَالْمُحَقِّقُ مِثْلُنَا
لَا نَا وَ إِيَّاهُمْ يَمْنَزِلُ إِحْسَانِ
فَمَنْ شَهِدَ الْأَمْرَ الَّذِي قَدْ شَهِدْتَهُ
يَقُولُ يَقُولِي فِي خِفَاءٍ وَ إِعْلَانِ
شرح مراد از احسان مقام مشاهده است .

متن وَلَا تَلْتَفِتْ^۱ قَوْلًا يَخَالِفُ قَوْلُنَا
وَلَا تُبْدِرِ السَّمَاءَ فِي أَرْضِ عَمِيَانِ^۲
هُمْ الصَّمُّ وَالْبُكْمُ الَّذِينَ أَتَى^۳ بِهِمْ
لَأَسْمَاعِنَا الْمُعْصُومِ فِي نَصِّ^۴ قُرْآنِ

شرح یعنی به سخن مناظر و مقلد که هر دو گرفتار مطموره^۴ حجاب اند ملتفت
مشو، و حنطه نقیبه دقایق اسرار، که غذای جان ارباب حقایق است، در زمینِ شوره
کوردلان حجاب غفلت مینداز، که ایشان از شنودن اسرار حق کردند، و از گفتار
حقیقت گنگ، و از دیدن آیات حق کور .

متن إِيْلَمَ أَيْدِنَا اللَّهُ وَإِيَّاكَ أَنْ إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلَ - عَلَيْهِ السَّلَام - قَالَ
لِإِبْنِهِ: «إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ» وَالْمَنَامُ حُضْرَةُ الْخِيَالِ فَلَمْ
يَعْبَرْهَا. وَكَانَ كَبَشٌ ظَهَرَ فِي صُورَةِ ابْنِ إِبْرَاهِيمَ فِي الْمَنَامِ فَصَدَّقَ
إِبْرَاهِيمَ الشَّرْؤِيَا فَفَدَاهُ رَبُّهُ مِنْ وَهْمِ إِبْرَاهِيمَ بِالدَّبْحِ الْعَظِيمِ الَّذِي هُوَ

۳- و: انابهم .

۲- س: عمیانی .

۱- د، س: يلتفت .

۵- د: کراند .

۴- س: معموره .

تعبیر^۱ رؤیاه^۲ عِنْدَ اللَّهِ^۱ وَهُوَ لَا يَشْعُرُ. فَالتَّجَلَّى الصُّورَى^۳ فِي حَضْرَةِ الْخِيَالِ مُحْتَاجٌ إِلَى عِلْمٍ آخَرَ يَدْرُكُهُ بِهِ مَا أَرَادَ اللَّهُ^۲ بِتِلْكَ الصُّورَةِ. أَلَا تَرَى كَيْفَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - لِأَبِي بَكْرٍ^۳ فِي تَعْبِيرِهِ الشَّرْوِيَا «أَصَبْتَ بَعْضًا وَاخْطَأْتَ بَعْضًا» فَسَأَلَهُ أَبُو بَكْرٍ^۴ أَنْ يُعَرِّفَهُ مَا أَصَابَ فِيهِ وَمَا أَخْطَأَ فَلَمْ يَفْعَلْ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ -.

شرح یعنی دانستن مراد الله از نمایش آن صورت محتاجست^۵ به علم دیگر، و آن معرفت لطایف اسما و صفات إلهیه و مناسباتی که میان ظاهر و باطن است، به تعلقات اسماء.

امّا خواب آن بود که شخصی^۶ در خواب دید که ابری برآمدی، و از وی روغن و غسل می‌چکید و خلق آن را به کف بر می‌گرفتند^۷، و ریسمانی از آسمان پیوسته بود. رسول - علیه السلام - آن ریسمان بگرفت، بر شد، پس دیگری بگرفت و بر شد، پس دیگری بر شد، پس دیگری بیامد و بگرفت تا بر شود، آن گسسته شد، باز پیوستند و بر شد. ابوبکر آن^۸ را تعبیر به حضرت رسالت کرد.

متن وَ قَالَ اللَّهُ^۹ لِإِبْرَاهِيمَ حِينَ نَادَاهُ^{۱۰} «أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ قَدْ صَدَقْتَ الشَّرْوِيَا». وَمَا قَالَهُ صَدَقْتَ فِي الشَّرْوِيَا أَنَّهُ إِنْكَ: لِأَنَّهُ^{۱۱} مَا عَبَّرَهَا بَلْ اخْتَدَ بِظَاهِرِ مَا رَأَى، وَالشَّرْوِيَا تَطْلُبُ^{۱۲} التَّعْبِيرَ. وَ لِيَذَلِكَ قَالَ الْعَزِيزُ: «إِنْ

۱- ع: الله تعالى.

۲- ع: الله تعالى.

۳- د، س: لابی‌بکر رضی الله عنه. ۴- و: «أَنْ . . . اخْطَأَ» ندارد. س: ان يعرفه ما اخْطَأَ.

۵- د، س: محتاج است به علمی دیگر.

۶- س: شخصی دید.

۷- د: می‌پرداختند. س: بر می‌داشتند.

۸- د، س: این را تعبیر به حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرد.

۹- ع: الله تعالى. ۱۰- د: لا ما عبَّرَهَا. ۱۱- و: يطلب.

کُنْتُمْ لِشُرُيَا تَعْبُرُونَ» . وَمَعْنَى التَّعْبِيرِ: الْجَوَازُ عَنْ ١ صُورَةٍ مَا رَأَاهُ إِلَى أَمْرٍ آخَرَ . فَكَانَتْ الْبَقَرَاتُ ٢ سِنِينَ فِي الْمُحَلِّ وَالْخِصْبِ .

شرح «صَدَقْتُ»، بتشديد الدال، یعنی تو آنچه در خواب دیدی، آن راست گردانیدی، و نگفت «صَدَقْتُ ٣ فی الشُّرُيَا»؛ که راستی خواب ٤ او آن بود که تعبیر از آن کرده شد. خلیل ظاهر خواب گرفته بود، و عمل بدان خواست کرد، و در علم الله آن بود که واقع شد ٥.

مَتْنٌ فَلَوْ ٧ صَدَقَ فِي الشُّرُيَا لَذَبَحَ إِبْنَهُ، وَإِنَّمَا صَدَقَ ٨ الشُّرُيَا فِي أَنْ ذَلِكَ عَيْنٌ وَلَدَهُ، وَمَا كَانَ عِنْدَ اللَّهِ إِلَّا الذَّبْحُ الْعَظِيمُ فِي صُورَةٍ وَلَدَهُ فَفَدَاهُ لِمَا وَقَعَ فِي ذِمَّتِهِ إِبْرَاهِيمَ ٩: مَا هُوَ فِدَاءٌ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ عِنْدَ اللَّهِ. فَصَوَّرَ الْحِسَّ الذَّبْحَ وَصَوَّرَ الْخِيَالَ ١١ لَعَبْرَةٍ ١٢ بِإِبْنِهِ ١٣ أَوْ بِأَمْرِ آخَرَ ١٤. فَلَوْ رَأَى الْكَبْشَ فِي الْخِيَالِ ١٥

شرح یعنی چون خلیل دیده بود که آنچه قربان می باید ١٢ کرد، پسر وی بود ١٣، اگر آن چنان بودی او را به ضرورت، بایستی که پسر قربان کردی. اما خواب وی بدین راست کرده شد، که فدا فرستادند که، آنچه تو دیدی می باید ١٤ کشت، اینست. و مراد الله جز این ذبح نبود، و این مغایرت به سبب حس و خیال افتاد.

مَتْنٌ ثُمَّ ١٥ قَالَ تَعَالَى: «إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ» ١٦ اِیْ الْإِخْتِبَارُ

- | | | |
|-----------------------------------|---------------------|-----------------------------|
| ١- ع: من . | ٢- ع: ذ: البقر . | ٣- س: صدقت الرؤيا . |
| ٤- س: خواب آن . | ٥- س: کرده بود . | ٦- د: «شد» ندارد . |
| ٧- س: صدقت . | ٨- س: صدقت الرؤيا . | ٩- ع: ابراهيم عليه السلام . |
| ١٠- د، س: ندارد. ع: عليه السلام . | ١١- و: بالخیال . | |
| ١٢- س: باید کرد . | ١٣- س: بودی . | ١٤- س: می بایست کشت . |
| ١٥- س: قوله تعالى. ع: قال . | | |

المُبین^{۱۰} ای الظَّاهِرُ یعنی الإِخْتِبَارُ^۲ فِي الْعِلْمِ: هَلْ يَعْلَمُ مَا يَقْتَضِيهِ^۳ مَوْطِنُ الرُّؤْيَا مِنَ التَّعْبِيرِ أَمْ لَا؟ لِأَنَّهُ يَعْلَمُ أَنَّ مَوْطِنَ الْخِيَالِ يَطْلُبُ التَّعْبِيرَ، فَفَعَلَ فَمَا وَفَى الْمَوْطِنُ حَقَّهُ، وَصَدَّقَ الرُّؤْيَا لِهَذَا السَّبَبِ.

شرح یعنی مراد ازین اختبار تکمیل خلیل بود، تا او را عالم گرداند به آن که چون معانی در صور حسیه و مثالیّه ظاهر گردد، آن را دائماً حمل بر ظاهر آن نتوان کرد. بلکه از ظاهر به باطن و از صورت به معنی باید رفت که هر موطن را علمیست^۹ مناسب آن موطن.

متن کَمَا فَعَلَ تَقِيَّ بْنَ^{۱۰} مُخَلَّدٍ الْإِمَامُ صَاحِبِ الْمُسْنَدِ، سَمِعَ فِي الْخَبَرِ الَّذِي ثَبَتَ عِنْدَهُ أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ^{۱۱}: «مَنْ رَأَى فِي النَّوْمِ فَقَدْ رَأَى^{۱۲} فِي الْيَقَظَةِ فَإِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَتِمَثَّلُ عَلَى^{۱۳} صُورَتِي» فَرَأَاهُ^{۱۴} تَقِيَّ بْنَ^{۱۵} مُخَلَّدٍ وَسَقَاهُ^{۱۶} النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ^{۱۷} فِي هَذِهِ الرُّؤْيَا لَبَنًا فَصَدَّقَ تَقِيَّ بْنَ مُخَلَّدٍ رُؤْيَاهُ وَاسْتَقَاءَ^{۱۸} فَقَاءَ لَبَنًا وَلَوْ عَبَّرَ رُؤْيَاهُ لَكَانَ ذَلِكَ اللَّبَنُ عِلْمًا. فَحَرَّمَهُ اللَّهُ عِلْمًا كَثِيرًا عَلَى

۱- د، س: «المبین» ندارد. س: لاخبار الناهر.

۳- س: يقتضيه. ۴- س: فيما.

۶- د: خیالیّه، س: ندارد. ۷- د: و آن دائماً.

۹- د، س: علمی است.

۱۱- و: قال علیه السلام. ۱۲- س: رای.

۱۴- س: مراة. ۱۵- و: ابن.

۱۶- س: «سقاء» ندارد. ۱۷- د، س: و آله.

۱۸- د، س: ع: فاستقاه.

۲- س: لاخبار.

۵- س: با آنکه.

۸- س: ظواهر.

۱۰- و: ابن.

۱۳- د، س: و: فو.

قَدَرِ مَا شَرِبَ، اَلَا تَرَى اَنْ^١ رَسُوْلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ - لَمَّا^٢ اَتَى فِي الْمَنَامِ بِقَدَحٍ لَبَنٍ قَالَ: « فَشَرِبْتُه حَتَّى خَرَجَ الرَّيُّ مِنْ اُظْهَانِي^٣ ثُمَّ اَعْطَيْتُ فَضْلِي عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ^٤ قِيلَ مَا اَوْكَلْتَهُ^٥ يَا رَسُوْلَ اللهِ؟ قَالَ الْعِلْمُ، وَمَا تَرَكَهَ لَبَنًا^٦ عَلَى صُوْرَةٍ مَا رَاَهُ لِعِلْمِهِ^٧ بِمَوْطِنِ الرُّوْبَا وَمَا تَقْتَضِيهِ^٨ مِنَ التَّعْبِيرِ.

شرح ظاهر^٨ است.

متن وَقَدْ عَلِمَ اَنْ صُوْرَةَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - الَّتِي شَاهَدَهَا الْحِسُّ اَنَّهَا فِي الْمَدِيْنَةِ^٩ مَدْفُوْنَةٌ، وَاَنْ صُوْرَةَ رُوْحِهِ وَلَطِيْفَتِهِ مَا شَاهَدَهَا اَحَدٌ مِنْ^{١٠} اَحَدٍ وَلَا مِنْ نَفْسِهِ، كَثُلَ رُوْحُهُ بِهَذِهِ^{١١} الْمَثَابَةِ. فَتَجَسَّدَ^{١٢} لَهُ رُوْحُ النَّبِيِّ^{١٣} فِي الْمَنَامِ بِصُوْرَةٍ جَسَدِهِ كَمَا مَاتَ عَلَيْهِ لَا يَخْرُمُ مِنْهُ^{١٤} شَيْءٌ. فَهُوَ^{١٥} مُحَمَّدٌ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - الْمَرْتَبِيُّ مِنْ حَيْثُ رُوْحِهِ فِي صُوْرَةِ جَسَدِيَّةٍ تُشَبِّهُ الْمَدْفُوْنَةَ لَا يُمْكِنُ الشَّيْطَانُ اَنْ يَتَصَوَّرَ بِصُوْرَةِ جَسَدِهِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - عَصْمَةً مِنْ^{١٦} اللهِ فِي حَقِّ الرَّائِي، وَلِهَذَا مَنَّ رَاَهُ بِهَذِهِ الصُّوْرَةِ يَأْخُذُ عَنْهُ

٣- ع، د: «بن الخطاب» ندارد .

٥- س: این .

٧- د، س، و: يقتضي .

٩- د: مدفونة في المدينة .

١١- س: بهذا .

١٣- د، س، و: النبي (ص) .

١٥- و: فهو صلى الله عليه وسلم .

١٧- د: الله تعالى .

٢- ع: الا ترى رسول الله صلى الله عليه وسلم اتي .

٤- س: «يا» ندارد . رسول الله صلى الله عليه وسلم .

٦- س: بعلمه .

٨- د، س: این جمله ظاهر است .

١٠- س: ولا من الا .

١٢- س، و: فنجسد .

١٤- د، س، و: يخرم یعنی لا یغیر، د: شبها .

١٦- د، س: علیه السلام .

جميع^۱ ما يَأْمُرُهُ بِهِِ او يَنْهَاهُ عَنْهُ او يَخْبِرُهُ كَمَا كَانَ يَأْخُذُ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ^۲ - فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْأَحْكَامِ عَلَى حَسَبِ مَا يَكُونُ مِنْهُ اللَّفْظُ الدَّلَالَةُ عَلَيْهِ مِنْ نَصٍّ أو ظَاهِرٍ أو مُجْمَلٍ^۳ أو مَا كَانَ .

شرح یعنی ما شاهدَ احدٌ مِنْ بَنِي آدَمَ الصُّورَةَ^۴ الرُّوحَانِيَّةَ مِنْ حَيْثُ تَجَرَّدَهَا فِي أَحَدٍ غَيْرِهِ وَلَا فِي نَفْسِهِ ، كَمَا لَا يَقْدِرُ أَحَدٌ عَلَى شَهُودِ رُوحِهِ ، كَذَلِكَ لَا يَقْدِرُ عَلَى شَهُودِ تِلْكَ الصُّورَةِ الرُّوحَانِيَّةِ .

متن فَإِنْ أَعْطَاهُ شَيْئًا فَإِنَّ ذَلِكَ الشَّيْءَ هُوَ الَّذِي يَدْخُلُهُ الشَّعْبِيرُ؛ فَإِنْ خَرَجَ فِي الْحِسِّ كَمَا كَانَ فِي الْخِيَالِ فَتِلْكَ رُؤْيَا^۵ لَا تَعْبِيرُ لَهَا . وَبِهَذَا الْقَدْرِ [عَلَيْهِ] إِعْتَمَدَ إِبْرَاهِيمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ - وَتَقِيَّ بَنُ مُخَلَّدٍ .

شرح یعنی چون فیضی^۶ از حضرت فیاض به روحی از ارواح نازل شود، در آن روح عکسی از آن فیض ظاهر گردد . باز عکس این عکس به قوت خیال رسد، که در دماغ است، و در حس مشترک متشکّل گردد. پس صورت آن منام، در عالم حس، همان نماید که در منام دید . زیرا که عکس عکس به صورت اصل^۷ است، و عرفا این را کشف صوری خوانند .

قوله «وبهذا القدر» یعنی ابراهیم - علیه السلام - و تقی بن مخلّد، آنچه دیده بودند در واقعه ازین قبیل دانستند، و اعتماد بر آن کردند .

متن وَلَمَّا كَانَ لِلرُّؤْيَا هَذَانِ الْوَجْهَانِ ، وَعَلَّمَنَا اللَّهُ : فِيمَا فَعَلَ بِإِبْرَاهِيمَ - وَمَا قَالَ لَهُ الْأَدَبُ لِمَا يُعْطِيهِ مَقَامُ النَّبَوَةِ ، وَعَلِمْنَا فِي رُؤْيَتِنَا

۳- مجمل .

۲- ع: ندارد .

۱- و: جمع .

۵- و: الرؤيا . د: . . . و تقی بن مخلّد رحمه الله عليه .

۴- د: الصلوة .

۷- د: اصلست .

۶- س: فیض .

الحَقُّ - تعالیٰ^۱ - فی صُورَةٍ یَرُدُّهَا الدَّلِيلُ الْعَقْلِیُّ أَنْ نُعَبِّرَ^۲ تِلْكَ الصُّورَةَ بِالْحَقِّ الْمَشْرُوعِ إِمَّا فِی حَقِّ^۳ حَالِ الرَّائِی أَوْ الْمَكَانِ الَّذِی رَأَاهُ فِیهِ أَوْ هُمَا مَعًا . فَإِنْ^۴ لَمْ یَرُدِّهَا الدَّلِيلُ الْعَقْلِیُّ ابْتَقَيْنَاهَا عَلَى مَا رَأَيْنَاهَا كَمَا نَرَى الْحَقَّ فِی الْآخِرَةِ سَوَاءً .

شرح یعنی از واقعه ابراهیم و ابتلای او و تسلیم اسحق و آمدن فدا و گفتن^۶ حق ابراهیم را که: «قد صدقت الرؤیا» ، از این جمله حق - تعالی - مارا ادب آموخت که چون مقام نبوت مقتضی چنین ادب^۷ است، غیر مقام نبوت^۸ بطریق اولی . پس ما از این جمله دانستیم که حق را در واقعه دیدن از دو حال^۹ بیرون نبود : یا^{۱۰} در صورت^{۱۱} مثالی حسّی، که دلیل عقلی معتبر در شرع آن را رد کند ، یعنی در صورت نقصان دیده^{۱۲} شود که در شرع هیچ وجه^{۱۳} مثبت آن نبود^{۱۴}؛ یا در صورت کمال مقبول شرع^{۱۵}، یا در صورت ناقص که مثل آن در شرع وارد^{۱۶} بود، چون: مرض و قرض. پس در صورت مردود^{۱۷} محتاج باشیم به تعبیر، به نسبت حال رائی، یا به نسبت مکان^{۱۸} رؤیا و شرف و خست^{۱۹} آن، یا نسبت یا شرف و خست زمان رؤیا . و امّا آنچه ادله شرع آن را^{۲۰} رد نکند، در آن محتاج به تعبیر نباشیم^{۲۱} .

-
- | | | |
|---|----------------------------|-------------------------|
| ۱- و: ندارد . | ۲- د: آن تعبیر . | ۳- د، س: فی حق الرائی . |
| ۴- ع: و آن . | ۵- د: تری . و: یری . | ۶- د، س: قول حق . |
| ۷- د، س: آداب . | ۸- د، س: نبوت اولی . | ۹- د: حالی بیرون . |
| ۱۰- د: امّا . | ۱۱- س: در صورتی مثال . | ۱۲- د، س: دیده باشد . |
| ۱۳- د، س: بود . | ۱۴- د: در شرع . | |
| ۱۵- س: «وارد . . . در صورت» ندارد . | | |
| ۱۶- د، س: هردو . د: محتاج . س: محتاج آییم . | | |
| ۱۷- د، س: بامکان . | ۱۸- د، س: حیثیت مکان بهم . | ۱۹- س: اورا . |
| ۲۰- د: نباشم . | | |

مَنْ فَلِلْوَحِيدِ الرَّحْمَنِ فِي كُلِّ مَوْطِنٍ
 مِنْ الصُّورِ مَا يَخْفَى وَ مَا هُوَ ظَاهِرٌ
 فَإِنْ قُلْتَ هَذَا الْحَقُّ قَدْ تَكُ صَادِقًا
 وَ إِنْ قُلْتَ أَمْرًا آخِرًا أَنْتَ عَابِرٌ
 وَ مَا حُكْمُهُ فِي مَوْطِنٍ دُونَ مَوْطِنٍ
 وَ لَكِنَّهُ بِالْحَقِّ لِلْخَلْقِ سَافِرٌ
 إِذَا مَا تَجَلَّى لِلْعَمِيُونِ تَرُدُّهُ^۲
 عَقُولٌ بِبَرْهَانٍ^۳ عَلَيْهِ تَشَايِرٌ
 وَ يَقْبَلُ فِي مَجَلَى الْعَقُولِ وَفِي الَّذِي
 يُسَمَّى خَيْالًا وَ الصَّحِيحُ النَّوَظِرُ^۴

شرح یعنی رحمان را صُور مختلفه است، و آن^۲ صور را، به حسب مراتبِ خفا و ظهور هم مراتب مختلفه است . که بعضی از آن در^۵ حس به ظهور رسد و بعضی^۶ به ظهور نرسد در عالمین .

اما معنی بیت دوم یعنی، چون صورت^۷ رحمان مختلفه^۸ است، پس اگر تو^۹ به اعتبار وحدت ظاهر و مظهر کنی و گویی که حق است، صادق باشی؛ و اگر به امتیاز قایل شوی که^{۱۰} مرئی غیر حق است هم صادق باشی .

قوله: «و لَكِنَّهُ بِالْحَقِّ لِلْخَلْقِ سَافِرٌ»، یعنی، حکم هویت حق ساریست در جمیع موطن و مقامات و مراتب خلقیه سریانی ذاتی .

۱- مسافراً .

۲- د: برده .

۳- س: برهان .

۴- د: «و آن . . . مختلفه است» ندارد .

۵- د: در عالم حس .

۶- د، س: و بعضی در عالم خیال و بعضی . . . س: مثال .

۷- س: مختلف .

۸- د، س: صور .

۹- س: که غیر حق است .

۱۰- د، س: تو اعتبار .

و در بیت چهارم و پنجم می‌گوید: که^۱ چون حق متجلی گردد در صورت مثالی^۲ یا حسّی، عقول محجوبه به برهان فکری ردّ آن کند، اما نواظر صحیحّه اهل کشف را معلوم است، که حق در مجلای^۳ عقول به تنزیه، و در مجلای خیالی^۴ و حسّی هم به تنزیه^۵ و هم به تشبیه موصوفست.

متن یَقُولُ ابُو یَزیدٌ فی هَذَا الْمَقَامِ . کَوْنُ انَّ الْعَرْشَ وَ مَا حَوَاهُ مِائَةَ الْآلَفِ مَرَّةٍ فی زَاوِیَةٍ مِنْ زَوَايَا قَلْبِ الْعَارِفِ مَا أَحْسَنَ یَیْهَا .

شرح یعنی^۶ دل عارف چون به صفت اطلاق موصوفست در محاذات^۸ حَقِّ مطلق، پس نامتناهی بود، و هرچه در حیز امکانست^۹ متناهیست، و ما لا یتناهی لا یحسّ بالمتناهی.

متن وَ هَذَا وَ سَعِ ابی یَزیدٌ فی عَالَمِ الْأَجْسَامِ . بَلْ أَقُولُ: کَوْنُ انَّ مَا لَا یَتَنَاهَى 'وَجُودُهُ' یُتَّقَدَّرُ^{۱۰} اِنْتِهَاءُ وَجُودِهِ مَعَ الْعَیْنِ الْمَوْجِدَةِ^{۱۱} لَهُ فی زَاوِیَةٍ مِنْ زَوَايَا قَلْبِ الْعَارِفِ مَا أَحْسَنَ بَدَلِکَ فی عِلْمِهِ .

شرح اشارتست به مقام فناء فی الله.

متن فَإِنَّهُ قَدْ ثَبَتَ انَّ الْقَلْبَ وَ سَعِ^{۱۲} الْحَقُّ وَمَعَ ذَلِكَ مَا تَنَصَّفَ

۳- د، س، و: مجلی.

۲- س: مثال.

۱- س: که حق.

۶- س: ابویزید رحمه الله.

۵- د: به تنزیه هم.

۴- د، س: مثالی.

۸- س: مجازات.

۷- س: یعنی عارف.

۱۱- س: الموحدة لی.

۹- د: امکان است متناهی است. ۱۰- د، س: بقدر.

۱۲- س: ومع.

بِالْغَرِّ فَلَوْ اِمْتَلَاَ اِرْتَوَى . وَقَدْ قَالَ ذَلِكَ ابُو يَزِيد^۱ .
 شرح یعنی آنچه در هردو کَوْن نگنجید^۲ در دل تنگ عارف گنجید . و دل
 از وی پر نشد که اگر پر شدی سیر آمدی، و نعره «هل من مزيد» نزدی .

متن وَلَقَدْ نَبَّهْنَا عَلَى هَذَا الْمَقَامِ بِقَوْلِنَا :
 يَا خَالِقَ الْأَشْيَاءِ فِي نَفْسِهِ أَنْتَ لِمَا تَخْلُقُهُ جَامِعٌ
 تَخْلُقُ مَا لَا يَنْتَهَى كَوْنُهُ فَيْسُكَ فَأَنْتَ الضَّيِّقُ الْوَاسِعُ
 لَوْ أَنَّ مَا قَدْ خَلَقَ اللَّهُ مَا لَاحَ بِقَلْبِي فَجَرُهُ السَّاطِعُ
 مَنْ وَسَّعَ الْحَقُّ فَمَا ضَاقَ عَنْ خَلْقٍ فَكَيْفَ الْأَمْرُ يَا سَامِعُ ؟
 شرح یعنی چون حق است^۳ که در مظاهر خلقت ظهور کرده به حسب تجلیات
 اسما و صفات، پس به اعتباری خلق عین حق باشد. و چون به حکم حدیث، حق در دل
 گنجد، همه خلق با او^۴ در گنجیده بود .

متن بِالْوَهْمِ يَخْلُقُ كُلَّ إِنْسَانٍ فِي قُوَّةِ خَيَالِهِ مَا لَا وَجُودَ لَهُ
 إِلَّا فِيهَا، وَهَذَا هُوَ الْأَمْرُ الْعَامُّ . وَالْعَارِفُ يَخْلُقُ بِالْهِمَّةِ مَا يَكُونُ لَهُ
 وَجُودٌ مِنْ خَارِجِ مَحَلِّ الْهِمَّةِ وَلَكِنَّ لَا يَزَالُ الْهِمَّةُ تَحْفِظُهُ^۵ .
 وَلَا يُوَدُّهَا^۶ حِفْظُهُ، أَيْ حِفْظُ مَا خَلَقْتَهُ . فَمَتَى طَرَأَ^۸ عَلَى الْعَارِفِ

۱- د: این ابیات را اضافه در حاشیه آورده است :

عجبت لمن يقول ذكرك ربّي فهل انسى ادرك ما نسب
 شربنا الحبّ كأساً بعد كأس فما نعدا الشراب و ما رویت

- ۲- د، س: نگنجد . ۳- د: خواست . ۴- س: با او در دل .
 ۵- د، س: و: بهمه . ۶- د: تحفظ . س: یحفظه . ۷- ع: یثودها .
 ۸- ع: طرا . د: طره . س: طر .

غَفَلَةً عَنْ حِفْظِ مَا خَلَقَ عَدَمَ ذَلِكَ الْمَخْلُوقُ ؛

شرح یعنی نوع خلق^۱ در قدرت و خرقِ عادت بر دو قسم است^۲ : قسمی آنند^۳ که به وهم نتوانند که آنچه در خیال موجود است از قوت متخیله و قدرت خالقه - به وجود خارجی رسانند . چرا که آن چیز را جز در خیال^۴ وجود ممکن نیست . مثل معانی جزویه^۵ . و این عامست^۶ .

و قسم^۷ دیگر خواص اند، که متصرف اند در وجود، که به همت توانند که آن معانی در حس^۸ پیدا کنند، و آن را وجودی دهند چون سایر موجودات ، چنانچه از اولیا مشهور^۹ است .

متن إِلَّا أَنْ يَكُونَ الْعَارِفُ قَدْ ضَبَطَ جَمِيعَ الْحَضَرَاتِ وَ هُوَ لَا يَغْفَلُ مُطْلَقًا^۸ ، لَا بُدَّ لَهُ مِنْ حَضْرَةٍ يَشْهَدُهَا فَإِذَا خَلَقَ الْعَارِفُ بِهَيْمَتِهِ مَا خَلَقَ وَلَهُ هَذِهِ الْإِحَاطَةُ ظَهَرَ ذَلِكَ الْخَلْقُ بِصُورَتِهِ فِي كُلِّ حَضْرَةٍ ، وَصَارَتْ^{۱۰} الصُّورُ يَحْفَظُ^{۱۱} بَعْضُهَا بَعْضًا ، فَإِذَا غَفَلَ الْعَارِفُ عَنْ حَضْرَةٍ مَا أَوْعَنَ^{۱۲} حَضَرَاتٍ وَهُوَ شَاهِدٌ حَضْرَةٍ مِّنَ الْحَضَرَاتِ . حَافِظٌ^{۱۳} لِّمَا فِيهَا مِنْ صُورَةٍ^{۱۴} خَلَقَهُ إِنْحَفَظَتْ^{۱۵} جَمِيعُ^{۱۵} الصُّورِ بِحِفْظِهِ^{۱۶} تِلْكَ الصُّورَةُ^{۱۷} الْوَاحِدَةَ فِي الْحَضْرَةِ الَّتِي مَا غَفَلَ عَنْهَا ، لِأَنَّ الْغَفْلَةَ مَا تَعْمُ قَطُّ لَا فِي الْعَمُومِ وَلَا فِي الْخُصُوصِ .

- | | | |
|--------------------|--------------------|----------------------|
| ۱- س: کمل . | ۲- د. س: اند . | ۳- س: آنند بوهم . |
| ۴- د. س: جزویه . | ۵- د. س: عام است . | ۶- س: قسمی . |
| ۷- د. س: مشهورست . | ۸- س: مطلق . | ۹- ع: ولا بُدَّ من . |
| ۱۰- د: فصارت . | ۱۱- س: تحفظه . | ۱۲- د، س: از حضرات . |
| ۱۳- س: حافظا . | ۱۴- د، س: من صور . | ۱۵- د: جمع . |
| ۱۶- د: د: بحفظ . | ۱۷- س: الصور . | |

شرح مراد از حضرات، حضرات خسته است . یعنی، هر چه در خارج موجود می گردد^۱، لا بُدّ او را در حضرت علمیه . صورتی مناسب آن باشد ، و ثانیاً در حضرت عقلیه روحانیات، صورتی مناسب آن بود . و در حضرت فلکیه^۲ صورتی بود، و در^۳ عنصریه همچنین . پس مادام که عارف صاحب همت، در حضرتی از حضرات حافظ است^۴، آن شیء مخلوق^۵ او هم محفوظ ماند، و غفلت از جمیع حضرات ممکن نیست ، کامل و غیر کامل را .

متن وَقَدْ اَوْضَحْتُ هُنَا سِرّاً لَمْ يَزَلْ اَهْلُ اللهِ يَغَارُونَ عَلَى مِثْلِ هَذَا اَنْ يَظْهَرَ لِمَا فِيهِ مِنْ رَدٍّ دَعَوَاهُمْ اَنَّهُمُ الْحَقُّ ؛ فَإِنَّ الْحَقَّ لَا يَفْغُلُ وَالْعَبْدُ لَا يَسُدُّ لَهُ اَنْ يَفْغُلَ عَنْ شَيْءٍ دُونَ شَيْءٍ فَمِنْ حَيْثُ الْحِفْظُ لِمَا خُلِقَ لَهُ اَنْ يَقُولَ « اَنَا الْحَقُّ » وَلَكِنْ مَا حَفِظَهُ لَهَا حِفْظَ الْحَقِّ : وَقَدْ بَيَّنَّا الْفَرْقَ .

شرح یعنی در حفظ حق قطعاً غفلت نیست ، و دایماً با همه حاضر است ؛ «لایشغله شأن عن شأن» .

متن وَمِنْ حَيْثُ مَا غَفَلَ عَنْ صُورَةٍ مَّا وَحَضَرَتْهَا فَقَدْ تَمَيَّزَ الْعَبْدُ مِنَ الْحَقِّ . وَلَا يَسُدُّ اَنْ يَتَمَيَّزَ^۷ مَعَ بَقَاءِ الْحِفْظِ لِجَمِيعِ الصُّوَرِ بِحِفْظِهِ^۸ صُورَةَ وَاحِدَةٍ مِنْهَا فِي الْحَضْرَةِ الَّتِي مَا غَفَلَ عَنْهَا . فَهَذَا حِفْظٌ بِالتَّضَمُّنِ ، وَحِفْظُ الْحَقِّ مَا خُلِقَ لَيْسَ كَذَلِكَ بَلْ

۱- س: گردد . ۲- د، س: فلکّه هم . ۳- د، س: و در حضرت .

۴- س: آلت . د، س: که آن . ه- د: مخلوق را .

۵- س: اهل الله تعالی دون علی مثل هذا . د: من مثل .

۶- و، س: عن . د: تمیز به . . . و لا یسد . ۷- د: لحفظه .

حَفْظُهُ^۱ لِكُلِّ صُورَةٍ عَلَى التَّعْيِشِ .

شرح ظاهر^۲ است .

متن و هذه مسألة " أَخْبِرْتُ^۳ أَنَّهُ^۴ مَا سَطَرَها أَحَدٌ فِي كِتَابٍ لَا أَنَا وَلَا غَيْرِي إِلَّا فِي هَذَا الْكِتَابِ : فَهِيَ يَتِيمَةُ الدَّهْرِ وَفَرِيدَتُهُ . فَإِيَّاكَ^۵ أَنْ تَفْغَلَ عَنْهَا فَإِنَّ تِلْكَ الْحَضْرَةَ الَّتِي يَبْقَى لَكَ الْحُضُورُ فِيهَا مَعَ الصُّورَةِ ، مَثَلُهَا مَثَلُ الْكِتَابِ الَّذِي قَالَ اللَّهُ فِيهِ « مَا فَسَّرْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ » فَهُوَ الْجَامِعُ لِلْوَاقِعِ وَغَيْرِ الْوَاقِعِ .

شرح یعنی هر حضرتی که عارف آداب^۶ آن حضرت بجای آرد ، و حق آن بگذارد و همت به آن مصروف کند^۷، اسرار باقی حضرات از آن او را معلوم شود . پس آن حضرت وی^۸ را به مثابه کتاب مبین و لوح محفوظ گردد، که هر چه در وی بجویند^۹ بیابد .

متن وَلَا يَعْرِفُ مَا قُلْنَاهُ إِلَّا مَنْ كَانَ قَرَأَنَا فِي نَفْسِهِ فَإِنَّ السَّمْعَ^{۱۰} اللَّهُ^{۱۱} «يَجْعَلُ لَهُ فَرْقَانًا» وَهُوَ مِثْلُ مَا ذَكَرْنَاهُ^{۱۲} فِي هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ فِيمَا يَتَمَيَّزُ بِهَا^{۱۳} الْعَبْدُ مِنَ الْكَرْبِ . وَهَذَا الْفَرْقَانُ أَرْفَعُ الْفَرْقَانِ .

شرح یعنی تقوی را مراتب است : تقوای^{۱۳} عوام اتقاء از مناهی بود، و اتقای

۱- د: حفظ . ۲- د: س: این همه ظاهر است . ۳- د: اجرت .

۴- س: أَنَّهُ . ۵- س: فَا نَا . د: فَهِيَ يَتِيمَةُ الْوَقْتُ . . .

۶- س: آداب حضرت بجای آرد . د: آورد . ۷- د: س: دارد .

۸- س: او را . ۹- د: س: بجویند بیابد . ۱۰- د: س: الله .

۱۱- س: ذکرنا . ۱۲- د: س: ع: به . ۱۳- د: س: و: تقوی .

خواص از استناد^۱ افعال به نفس خود^۲، و اتّقای اخص از اثبات وجود غیر مع الحق. و این فرقان که زایده این تقویست، ارفع^۳ فرقانات است.

متن فَسَوِّقَتَا يَكُونُ الْعَبْدُ رَبًّا بِلا شَكٍّ
وَوَقْتًا يَكُونُ الْعَبْدُ عَبْدًا بِلا إِفْكٍَ

شرح یعنی، گاه بود که بنده به صفت الوهیت و ربوبیت ظاهر شود، به اظهار قدرت و تصرف، و گاه به صفت حدوث و ضعف و عجز موصوف گردد.

متن فَإِنْ كَانَ عَبْدًا كَانَ بِالْحَقِّ وَاسِعًا
وَإِنْ كَانَ رَبًّا كَانَ فِي رِيشَةِ ضَنْكٍ

شرح یعنی، چون بنده به صفت عجز و قصور ظاهر شد^۴، در سعت است^۵ که حول و قسوت وی به الله است، و کس را با وی مطالبه نیست. و چون قدرت ربوبیت و تصرف از وی بوجود آمد^۶، در تعب ضیق مطالبه بماند. زیرا که هر وقت از او آن توقع دارند، و او را آن از خود نیست.

متن فَمِنْ كَوْنِهِ عَبْدًا يَرَى عَيْنَ نَفْسِهِ
وَتَتَّسِعُ^۷ الْأُمَالُ مِنْهُ بِلا شَكٍّ

شرح یعنی چون ظهور بنده به عبدیت بود نفس خود را عاجز یابد، و عرصه^۸ آمال خود به إلتجا به جناب رب الارباب فراخ گرداند.

-
- | | | |
|-------------------------------------|---------------------|-----------------|
| ۱- د؛ س: اسناد . | ۲- د؛ خود بود . | ۳- د؛ س: زاده . |
| ۴- د؛ «ارفع» ندارد . | ۵- د؛ فی عیشه ضنک . | ۶- س: شود . |
| ۷- س: اوست . | ۸- س: اند . | ۹- و؛ ینسع . |
| ۱۰- س؛ و عرضه آمال خود بالتجا . . . | | |

متن وَمِنْ كَوْنِهِ رَبًّا يَرَى الْخَلْقَ كُلَّهُ
يُطَالِبُهُ مِنْ حَضْرَةِ الْمَلِكِ وَالْمَلِكِ
وَ يَعْجِزُ عَمَّا طَالَبُوهُ بِذَاتِهِ^۱
لِذَا تَرَ^۲ بَعْضَ السَّاعِرِينَ بِهِ يَبْكِي

شرح یعنی چون ظهور او به صفت ربوبیت بود ، اهل ملک از وی^۳ مطالبت کنند . چرا که خلیفه حق است باید که حقوق عباد به حسب استعداد هر یک برساند . و حال آنست که آن، ذاتی او^۴ نیست تا هر که خواهد تواند، بلکه^۵ آنچه نموده شد به غفلت از وی ربوده شد .

متن فَكُنْ عَبْدَ رَبٍّ لَا تَكُنْ رَبَّ عَبْدٍ
فَتَذْهَبَ^۶ بِالتَّعْلِيقِ فِي النَّارِ وَالسَّبْكِ

شرح یعنی راه سلامت، که عجز عبدیت است نگاه دار ؛ و به صفت ربوبیت ظاهر مشو ، که غیرت احدیت به تو یردازد و در لهب نار جلال کبریا اندازد. «علیکم بدین العجایز» را گوش دار^۷ .

۱- و؛ لداته . ۲- د؛ تری. س؛ لداته . ۳- س؛ بر وی .
۴- د؛ روی . ۵- د؛ س؛ که . ۶- س؛ مذهب .
۷- د؛ س؛ «را گوش دار» ندارد .

۷

فَصِّ حِكْمَةِ عَلِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ إِسْمَاعِيلِيَّةٍ

تخصیص حکمت علیّه به کلمه اسماعیلیه از آن جهت شد، که اسماعیل و عای^۱ روح محمدی بود که مظهر جامع^۲ کمالات حقیقه است . لاجرم مخصوص گشت به^۳ تشریف «وجعلنا لهم لساناً صدق علیاً» .

متن: إَعْلَمَ أَنَّ مُسَمَّى اللَّهِ أَحَدِيَّ بِالذَّاتِ كُلُّ بِالْأَسْمَاءِ وَهُوَ كُلُّ مَوْجُودٍ فَمَا لَهُ مِنَ اللَّهِ إِلَّا رَبُّهُ خَاصَّةً يَسْتَحِيلُ أَنْ يَكُونَ لَهُ الْكُلُّ .

شرح یعنی اگرچه همه موجودات در تحت ربوبیت «الله» اند که رب الارباب است، اما هر جنسی و نوعی و شخصی^۴ را حصّه خاصّه هست^۵ از مطلق ربوبیت «الله»، که آن^۶ ربّی و مقوّم اوست . و چون معلوم شد که اسماعیل مظهر اسم «العلی» بود، و «العلی» اسمی^۷ از اسمای ذات، شیخ - قدس سراره^۸ - خواست تا دو مرتبه ای^۹ که آن اسم راست: احدیت و کلیت درین حکمت بیان کند .

متن: وَأَمَّا الْأَحَدِيَّةُ الْإِلَهِيَّةُ فَمَا لِوَاحِدٍ فِيهَا قِدَمٌ ، لَأَنَّهُ لَا يُقَالُ

۱- د، س: دعای . ۲- د: جمیع . ۳- د، س: «به تشریف» ندارد .

۴- د، س: لساناً . ۵- و: فکّل . د: علاوه بر متن در حاشیه: «فکّل شخص اسم هو ربّه ذلك الاسم جسم وهو قلبه» اضافه دارد .

۶- س: حصنی . ۷- س: نیست . ۸- د: که او .

۹- د، س: اسمی است . ۱۰- د، س: قدس سره . ۱۱- د: مرتبه که .

لِوَاحِدٍ مِنْهَا شَيْءٌ" وَآخِرَ مِنْهَا شَيْءٌ "لَا تَهَا لَا تَقْبَلُ" التَّبْعِيضُ^۱ . فَأَحْدِيثُهُ^۲ مَجْمُوعٌ كُلُّهُ بِالْقِسْوَةِ .

شرح یعنی احادیث ذاتیه منقسم و متبعض و متجزی نمی شود . پس جمیع ربوبیات در جمیع مربوبین، از جمیع حضرات الهیت در احادیث ذات بالقسوة والاجمال^۳ است؛ که در جمیع موجودات، به جمیع اسما مفصل گشته بالفعل .

متن وَالسَّعِيدُ مَنْ كَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا ، وَمَا تَكُنَّ إِلَّا مَنْ هُوَ مَرْضِيٌّ عِنْدَ رَبِّهِ لِأَنَّهُ الَّذِي يَبْقَى عَلَيْهِ رَبُّوِيَّتُهُ فَهُوَ عِنْدَهُ مَرْضِيٌّ فَهُوَ سَعِيدٌ .

شرح یعنی مربوب به سبب اظهار مقتضیات رب خویش ابقای ربوبیت رب خود کرده است، چرا که به واسطه او^۴ ربوبیت رب او بظهور رسید ، پس نزد رب خویش مرضی باشد و سعید البته . و اگر گویی ازین سخن نفی شقاوت لازم می آید، بدان که سعادت و شقاوت دو صفت اند متعلق به علم و عدم علم. هر که دانست که او جز آلت ظهور^۵ نیست و هر چه ظاهر می شود^۶ از وی به مقتضای رب اوست ، او را سعید گویند . و اگر ازین معرفت عاری^۷ است و تصور می کند که آنچه از وی صادر می شود ، از افعال اوست فقط، این جهل را شقاوت خوانند .

متن وَلِهَذَا قَالَ^۸ سَهْلٌ "إِنَّ لِرَبُّوِيَّةٍ سِرًّا وَهُوَ أَنْتَ : يَخَاطِبُ كَثْرَ عَيْنٍ لَوْ ظَهَرَ لَبَطَلَتْ الرَّبُّوِيَّةُ" . فَادْخُلْ^۹ عَلَيْهِ «لَوْ» وَهُوَ

۱- و: یقبل . د: تقبل التبعض لما عرفت .

۲- د: فَأَحْدِيثُهُ

۳- د، س: والاجمالست . ۴- د، س: او بظهور رسید . ۵- د، س: ظهوری .

۶- د، س: شود . ۷- د، س: مجرد و عاری ماند . ۸- د، س: قال : آن .

۹- و: فادخل لو .

حَرَفٌ إِمْتِنَاعٌ لِإِمْتِنَاعٍ، وَهُوَ لَا يَظْهَرُ فَلَا تَبْطُلُ الثَّرْبُوبِيَّةُ لِأَنَّهُ لَا وَجُودَ لِعَيْنٍ إِلَّا بِرَبِّهِ. وَالْعَيْنُ مَوْجُودَةٌ دَائِمًا فَالثَّرْبُوبِيَّةُ لَا تَبْطُلُ دَائِمًا.

شرح ظاهر، به معنی «زال» است. یعنی، عین را امکان زوال نیست. و عین خارجیه منتقل می شود از نشانی^۱ به نشانی به حسب مراد ربّ.

متن وَكُشِلَ مَرَضِيٌّ مَحْبُوبٌ، وَكُشِلَ مَا يَفْعَلُ الْمَحْبُوبُ مَحْبُوبٌ، فَكُشِلَهُ مَرَضِيٌّ، لِأَنَّهُ لَا فِعْلَ لِعَيْنٍ، بَلِ الْفِعْلُ لِرَبِّهَا فِيهَا فَاطْمَئِنَّتِ الْعَيْنُ أَنْ يُضَافَ إِلَيْهَا فِعْلٌ، فَكَانَتْ «رَاضِيَّةً» بِمَا يَظْهَرُ فِيهَا وَعَنْهَا مِنْ أَفْعَالِ رَبِّهَا، «مَرْضِيَّةً» تِلْكَ الْأَفْعَالُ لِأَنَّ كُشِلَ فَاعِلٌ وَصَانِعٌ رَاضٍ عَنْ فَعْلِهِ وَصَنَعَتِهِ؛ فَإِنَّهُ^۲ وَفِي فِعْلِهِ وَصَنَعَتِهِ حَقٌّ مَا هِيَ^۳ عَلَيْهِ «أَعْطَى كُشِلَ شَيْءٌ خَلَقَهُ ثُمَّ هَدَى» أَيْ بَيَّنَّ أَنَّهُ أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ، فَلَا يَقْبَلُ النِّقْصَ وَلَا الزِّيَادَةَ.

شرح این همه روشن است.

متن فَكَانَ إِسْمَاعِيلُ بِعَثَوْرِهِ عَلَى مَا ذَكَرْنَاهُ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا، وَكَذَا كُشِلَ مَوْجُودٌ عِنْدَ رَبِّهِ مَرَضِيٌّ. وَلَا يَلْزَمُ إِذَا كَانَ كُشِلَ مَوْجُودٌ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ أَنْ يَكُونَ مَرْضِيًّا عِنْدَ رَبِّ عَبْدٍ آخَرَ.

شرح یعنی لازم نیست که هر موجودی که نزد ربّ خود مرضی بود، نزد ربّ موجودی دیگر مرضی باشد. مثلاً: عبدالمضل نزد ربّ خود که اسم «مضل» است،

۲- ع: ما عليه.

۲- ع: فان.

۱- د: از نشانی به نشانی.

۳- من س- تا اینجا افتاده است.

۴- د: ظاهر.

مرضی است، لازم نیست که نزد ربّ عبدالهادی مرضی بود، که آن اسم هادیست .
چرا که «کونه مرضیاً» به جهت آنست که قیام بر حق ربّ خویش نموده ، و مظهر
تام^۱ شده. و این معنی، بالنسبه إلى عبد ربّ آخر حاصل نیست .

متن لَآ إِلَهَ إِلَّا مَا أَخَذَ الشُّرُوبِيَّةَ إِلَّا مِنْ كُلِّ لَاحِدٍ مِنْ وَاحِدٍ . فَمَا تَعَيَّنَ
لَهُ مِنَ الْكُلِّ إِلَّا مَا يُنَاسِبُهُ فَهُوَ رَبُّهُ .

شرح ضمیر^۲ در «لآ إِلَهَ» عاید به اسماعیل^۳ است . یعنی اسماعیل - علیه السلام -
مرضی بود مطلقاً، نه آنکه نزد بعضی از ارباب^۴ بود . چرا که او نگرفت تربیت، إلا
از کل مجموعی که آن ربّ الأرباب است ؛ نه از فردی از ارباب . پس متعیّن نگشت
اسماعیل را از ارباب ، إلا آنچه مناسب استعداد او بود . پس هر متعیّنی^۵ تربیت
او کرده باشد، همه از وی راضی باشند ، و او مرضی همه^۶ .

متن وَلَا يَأْخُذُهُ أَحَدٌ مِنْ حَيْثُ أَحَدِيَّتِهِ . وَلِهَذَا مَنَعَ أَهْلَ اللَّهِ
التَّجَلِّيَ فِي الْأَحَدِيَّةِ ؛ فَإِنَّكَ إِنْ نَظَرْتَ بِهِ فَهُوَ النَّاطِرُ نَفْسَهُ فَمَا زَالَ
نَاطِرًا نَفْسَهُ^۷ . وَإِنْ نَظَرْتَ بِكَ فَزَالَتْ الْأَحَدِيَّةُ بِكَ ؛ وَإِنْ
نَظَرْتَ بِهِ^۸ . وَبِكَ فَزَالَتْ الْأَحَدِيَّةُ . لِأَنَّ ضَمِيرَ « التَّاء » فِي
« نَظَرْتَ » مَا هُوَ عَيْنُ الْمَنْظُورِ ، فَلَا بُدَّ مِنْ وَجُودِ نِسْبَةٍ مَّا اقْتَضَتْ^۹
أَمْرَيْنِ : نَاطِرًا وَمَنْظُورًا ؛ فَزَالَتْ الْأَحَدِيَّةُ وَإِنْ كَانَ لَمْ يَرِ إِلَّا نَفْسَهُ

۱- د، س: مظهر نام او شد . ۲- س: ضمیر عاید به . . .

۳- د: اسماعیل . ۴- د، س: از ارباب که اسماء الله مرضی بود و نزد بعضی دیگر

نامرضی زیرا که او نگرفته بود تربیت . ۵- س: هر متعیّنی چون .

۶- س: «همه» ندارد . ۷- س: فان . ۸- س: لا نفسه .

۹- د: به فزالت . ۱۰- و: ما اقتضت وجود امرین .

بِنَفْسِهِ . وَ مَعْلُومٌ أَنَّهُ فِي هَذَا الْوَصْفِ نَازِرٌ وَمَنْظُورٌ . فَالْمَرْضِي لَا يَصِحُّ أَنْ يَكُونَ مَرْضِيًّا مُطْلَقًا^۱ إِلَّا إِذَا كَانَ جَمِيعٌ مَّا يَظْهَرُ بِهِ مِنْ فِعْلِ الرَّاضِي فِيهِ .

شرح یعنی چون فعل مرضی صادر^۲ است از ربّ معین او، پس این عبد مرضی بود نزد آن ربّ معین . نه آن که مطلقاً عند جمیع اسما که ارباب اند ، مرضی بود^۳ . إلا، اگر چنانچه استعداد قبول این عبد مربوط به حیثیتی باشد که فعل هر رب^۴ راضی در وی ظاهر تواند بود^۵ . یعنی مظهر جمیع تواند بود ؛ و آن انسان کامل است .

متن فَفَضَّلَ إِسْمَاعِيلَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ^۷ - عَلَى غَيْرِهِ مِنَ الْأَعْيَانِ بِمَا نَعَتَهُ الْحَقُّ بِهِ مِنْ كَوْنِهِ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا .

شرح زیرا که مخبر آن، ربّ مطلق است، و او صادق القول^۸ است، تا اسماعیل قابل و مستعد جمیع نگشت ، از ربّ الأرباب به چنین مرتبه مشرف نشد .

متن وَكَذَلِكَ كُتِلَ نَفْسٌ مُطْمَئِنَّةٌ قِيلَ^۹ لَهَا «إِرْجِعِي إِلَى رَبِّكِ»، فَمَا أَمَرَهَا أَنْ تَرْجِعَ إِلَّا إِلَى^{۱۰} رَبِّهَا الَّذِي دَعَاها فَعَرَفَتْهُ^{۱۱} مِنَ الْكُلِّ، «رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً» . «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي» مِنْ حَيْثُ مَالَهُمْ هَذَا

-
- ۱- س: مطلقاً اذا كان . ۲- س: صادرست . ۳- د: س: این رب .
 ۴- د: س: باشد . ۵- د: مر رب . ۶- س: شد . د: ندارد .
 ۷- ع: ندارد : اسماعیل غیره . ۸- د: العقول .
 ۹- س: قلبی . د: قیل لها ارجعی الی ربّک راضیة مرضیة . ۱۰- س: الی رب هذه الذی .
 ۱۱- د: س: معرفته .

المقام .

شرح یعنی همچنین به مرتبه رضا رسید هر نفسی که به سبب ترك هوی و لذات فانی به صفت اطمینان موصوف گشت ، و مأمور از «إِرْجِعْی» و مدعو به دعای ربّ مطلق گشت ، تا مظهر کمالات و مجلای^۱ تجلیات گردد، و ربّ خود از دیگر ارباب بشناسد، و از وی راضی و نزد وی مرضی باشد^۲.

متن فَالْعِبَادُ الْمَذْكُورُونَ هُنَا كُلُّ عَبْدٍ عَرَفَ رَبَّهُ - تَعَالَى - وَافْتَصَرَ^۳ عَلَيْهِ وَلَمْ يَنْظُرْ إِلَى رَبِّ غَيْرِهِ مَعَ أَحَدِيَّةِ الْعَيْنِ : لَا بُدَّ مِنْ ذَلِكَ «وَادْخُلِي جَنَّتِي» الَّتِي بِيهَا سَتْرِي .

شرح چنانچه جنت عباد موطن طیبه است که ثمره اعمال حسنه است^۴ ، ذات حق را هم سه جنت است اول آن ؛ اعیان ثابته است که حق بدان مستتر می شود ؛ و دیگر، عالم ارواح؛ سیّم^۵ عالم شهادت . پس معنی «ادخلی جنتی» آن^۶ بود که اَنْتَ جَنَّتِي ادخلی^۷ فی ذالك وعینك لتشاهدنی^۸ فیها . چنانچه گفت :

متن وَلَيْسَتْ^۹ جَنَّتِي سِوَاكَ فَانْتَ تَسْتَرْنِي^{۱۰} بِذَاتِكَ . فَلَا أَعْرِفُ إِلَّا بِكَ كَمَا أَنَّكَ لَا تَكُونُ إِلَّا بِي . فَمَنْ^{۱۱} عَرَفَكَ عَرَفَنِي وَأَنَا لَا أَعْرِفُ فَانْتَ لَا تَعْرِفُ . فَإِذَا دَخَلْتَ جَنَّتَكَ^{۱۲} دَخَلْتَ نَفْسَكَ^{۱۳}

۱- د، س، و: مجلی . ۲- د، س: شود . ۳- و: اقتصر .

۴- د، س: هی ستري . ۵- د، س: ایشان است . ۶- د، س: سیوم .

۷- د، س: این بود . ۸- س: ادخل فی ذالك وفیک لتشاهد .

۹- د، س: فی فیها . ۱۰- و: ولیس . ۱۱- د: تستر فی .

۱۲- س: فی عرفنی وانا . . . ۱۳- د، ع: جنته . ۱۴- د، ع: نفسک فاعرف .

فَإِذَا دَخَلْتَ نَفْسَكَ دَخَلْتَ جَنَّتَهُ فَتَعْرِفُ نَفْسَكَ مَعْرِفَةً أُخْرَى
غَيْرَ الْمَعْرِفَةِ الَّتِي عَرَفْتَهَا حِينَ عَرَفْتَ رَبَّكَ بِمَعْرِفَتِكَ إِيَّاهَا .
فَتَكُونُ صَاحِبَ مَعْرِفَتَيْنِ^۱ : مَعْرِفَةً بِهِ مِنْ حَيْثُ أَنْتَ ، وَمَعْرِفَةً
بِهِ بِكَ مِنْ حَيْثُ هُوَ^۲ لَا مِنْ حَيْثُ أَنْتَ .

شرح «فلا اعرف» اول، به معنی «لا اظهر» است . قوله «فإذا دخلت جنتك»
یعنی چون تو به جنت حق در آمدی، و مشاهده اسرار حق در خود کردی، پس
نفس خود را به معرفت^۳ اخص از معرفت اول بشناختی . چرا که معرفت تو اول این
بود که: مُحَدَّثَم و حق مُحَدِّث؛ بعد ازین بدانی که عالم همه مظاهر^۴ حق است، و
تو مظهری از آن جمله که: لیس فی الدار غیره دیار .

مَتْنُ «فَأَنْتَ عَبْدٌ» وَ «أَنْتَ رَبٌّ»
لِمَنْ لَهُ فِيهِ أَنْتَ عَبْدٌ
وَ أَنْتَ رَبٌّ^۵ وَ «أَنْتَ عَبْدٌ»
لِمَنْ لَهُ فِي الْخِطَابِ عَهْدٌ^۶
فَكُلُّ عَقْدٍ عَلَيْهِ شَخْصٌ
يَحِلُّهُ مَنْ سِوَاهُ عَقْدٍ^۷

شرح چون حق متّصف به صفات ظاهریّت و باطنیّت است، و ربوبیّت
هر دو صفت را ثابت، پس چنانچه باطن مربّی ظاهر است به افاضه انوار و اظهار
اسرار، اسمای ظاهر نیز مربّی باطن است به استفاضه انوار و قبول اسرار . پس
عبد نیز، از آن روی که اسم ربّ حاکم و متصرف است در وی، عبد است و به اعتبار

۱- د، س: المعرفتين .
۲- س: من حيث الّا من حیث انت .
۳- د، س: معرفتی .
۴- د: مظهر .
۵- و: عبد و انت ربّ .
۶- س: «عهد» ندارد .
۷- د، س: سطر سوم را جداگانه با شرحش آورده است .

آن که مظهر آن اسم است ، و اظهار مافیه به وجود عباد است ، عبد مربی آن اسم باشد .

قال الشيخ مؤيد انت عبد له من حيث ظهور سلطانیه عليك ، وانت رب له من حيث ظهور سلطانك^۱ على من دونك وعليه ايضاً من حيث إجابتیه^۲ لسؤالك ...

و در بیت دوم گفت تو ربی به اعتبار هویت ظاهره^۳ در تو ، و تو عبدی به اعتبار تعین^۴ آن ربی را که در خطاب «أنت» عهد «بلی» از تو بستد .

قوله «فكل عقد عليه شخص يحلّه من سواه عقد» ، یعنی هر عهدی یا هر عقیدتی را شخصی است ، که نقض آن عهد که میان او و رب^۵ رفته است می کند ، و به مخالفت آن عقد بسته^۶ را می گشاید ، چون «عبدالرحیم» که مخالف «عبدالقهار» است ، و «عبدالمنتقم» که مخالف «عبدالفار» است .

متن فرضی الله^۷ عن عبیده ، فهم مرضیون ، ورضوا عنه فهو مرضی^۸ . فتقابلت الحضرتان تقابل الامثال ، والامثال اضداد ، لان المثلین^۹ لا یجتمعان ، اذ لا یتمیزان واثم إلا متمیز^{۱۰} فما تم مثل ؛ فما فی الوجود مثل^{۱۱} ، فما فی الوجود ضد ، فإن الوجود حقیقة واحدة^{۱۲} والشئ لا یضاد نفسه .

شرح مراد از حضرتان ، عبودیت و ربوبیت است ، و مضادات به اعتبار تقیّد و اطلاق باشد ، یا از جهت راضیه و مرضیه .

۱- ج: سلطانك به . ۲- ج: اجابة . ۳- س: ظاهر .

۴- د، س: مربی را . ۵- د، س: رب خاص . ۶- د: بسته می گشاید .

۷- س: فرضی الیه عن . ۸- و: المثلین حقیقة . د: «لا یجتمعان حقیقة» .

۹- و: فما فی الوجود مثل فما تم مثل .

و مفهوم سخن اینست که دو حضرت که متقابل باشند. هر دو را^۱ دو اعتبار است یکی حقیقت جامعه بینهما، دیگر اعتبار تغایر بینهما . پس چون نظر کنیم به وحدت حقیقت^۲، حکم کنیم به عدم تماثل و تضاد ، و اعتبار عبودیت^۳ نکنیم ؛ و چون نظر^۴ به تغایر کنیم بینهما که، آن ناشی از^۵ تعین این و اطلاق آنست، حکم کنیم به تماثل^۶ و تضاد، و اینجا ربوبیت و عبودیت معتبر است.

متن فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا الْحَقُّ لَمْ يَبْقَ ۷ كَائِنٌ
فَمَا تَمَّ مَوْصُولٌ ۸ وَ مَا تَمَّ بَائِنٌ
بِذَا جَاءَ بُرْهَانُ الْعَيَانِ فَمَا أَرَى
يَعِينِي إِلَّا عَيْنُهُ ۹ إِذْ هُوَ أَعْيَانُ
شرح ۹ ظاهراست .

متن « ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ ۱۰ » أَنْ يَكُونَهُ ۱۱ لِعِلْمِهِ بِالتَّمْيِيزِ .
شرح یعنی این مقام که رضای حق است، از عبد حاصل نگردد مگر آنکه از رب خود بترسد، و به حق عبودیت قیام نماید. چون دانست که مقام عبودیت ممتاز است از ربوبیت ، و چون کلام پیشین در جمع بود، خواست تا در مقام فرق بعد الجمع سخن^{۱۱} گوید .

متن دَلَّنَا عَلَى ذَلِكَ جَهْلُ أَعْيَانٍ ۱۲ فِي الْوُجُودِ بِمَا أَتَى بِهِ عَالِمٌ .

- ۱- س: هر دو را اعتبار است . ۲- د: حقیقه . س: حقیقت جامعه بینهما دیگر اعتبار
- ۳- د. س: عبودیت و ربوبیت نکنیم .
- ۴- د. س: و چون نظر کنیم به تغایر.
- ۵- س: از تعین است و اطلاق است.
- ۶- س: به تامل و تضاد . ۷- د. س: و: والحق کائن . ۸- د. س: اذواعیان .
- ۹- د. س: ندارد . ۱۰- د. س: آن یکنون هو لعلمه . ۱۱- د. س: نیز سخن گوید .

فَقَدْ وَقَعَ التَّمْيِيزُ بَيْنَ الْعَبِيدِ؛ فَقَدْ وَقَعَ التَّمْيِيزُ^۱ بَيْنَ الْأَرْبَابِ .

شرح یعنی جهل بعضی از موجودات به آنچه عین عالم از خود بود ، راه نمود ما را به تمییز^۲ میان عبودیت و ربوبیت، که آن رعایت ادب عالم^۳ بود از عدم وقوف در مقام ربوبیت . پس ما را تمییز حاصل شد بین العبد والأرباب . زیرا که عبد ظهور نکند مگر بدانکه ربّ او عطا کرده باشد ؛ و ربّ عطا نکند بر بنده ، مگر آنچه لسان استعداد عبد آن را خواسته باشد .

مَنْ وَلَوْ لَمْ يَقَعَ التَّمْيِيزُ لَفُسِّرَ الْإِسْمُ الْوَاحِدُ^۴ الْإِلَهِيُّ مِنْ جَمِيعِ
 أَجْوَهِهِ بِمَا يُفَسِّرُ^۵ الْآخَرُ . وَالْمُعِزُّ لَا يُفَسِّرُ^۶ بِتَفْسِيرِ^۷ الْمُدِلِّ إِلَى
 مِثْلِ ذَلِكَ، وَكَانَ هُوَ مِنْ وَجْهِ الْأَحَدِيَّةِ كَمَا تَقُولُ فِي كَلِّ إِسْمٍ إِنَّهُ
 دَلِيلٌ عَلَى الذَّاتِ وَ عَلَى حَقِيقَتِهِ مِنْ حَيْثُ هُوَ . فَالْمُسَمَّى^۸ وَاحِدٌ :
 فَالْمُعِزُّ هُوَ الْمُدِلُّ^۹ مِنْ حَيْثُ الْمُسَمَّى ، وَالْمُعِزُّ لَا يَسْ^{۱۰} الْمُدِلُّ مِنْ
 حَيْثُ نَفْسِهِ وَ حَقِيقَتِهِ ، فَإِنَّ الْمَفْهُومَ يَخْتَلِفُ فِي الْفَهْمِ فِي كَلِّ
 وَاحِدٍ مِنْهُمَا .

شرح ضمیر در «لکنّه» عایدست به «معیز»، و در «هُوَ» عایدست به «مُدِلُّ» . دیگر^۹ ظاهراست .

مَنْ فَلَا^{۱۰} تَنْظُرُ إِلَى الْحَقِّ وَ تَعْرِیْهِ عَنِ الْخَلْقِ

- | | | |
|--------------------------------|---------------------------------|----------------------------|
| ۱- د: التمز . | ۲- د: س: تمیز . | ۳- د: س: عالم از عدم . . . |
| ۴- و: التمیّز . | ۵- س: واحد . | ۶- د: یفسّر به . |
| ۷- س: و به تفسیر . | ۸- د: س: غ: «و» ندارد . لکنّه . | ۹- س: دیگر روشن است . |
| ۱۰- د: ولا . س: فلا یَنْظُرُ . | | |

وَلَا تَنْظُرْ إِلَى الْخَلْقِ وَتَكْسُوهُ سِوَى الْحَقِّ
وَنَزَّهَهُ وَشَبَّهَهُ وَنَمَّ قَمِّ فِي مَقْعَدِ الصِّدْقِ
وَكُنْ فِي الْجَمْعِ إِنْ شِئْتَ وَإِنْ شِئْتَ فَفِي الْفِرْقِ
تَحَزَّ بِالْكُلِّ - إِنْ كُنْتَ تَبْدَى - قَصَبَ السَّبْقِ
فَلَا تَفْنَى^۳ وَلَا تَبْقَى وَلَا تُفْنَى وَلَا تَبْقَى
وَلَا يُلْقَى عَلَيْكَ الْوَحْشَى فِي غَيْرِهِ وَلَا تُلْقَى

شرح^۵ ظاهر است .

متن الثناء بصدق الوعد لا بصدق الوعيد. والحضرة الإلهية تطالب^۶
الثناء المحمود^۶ بالذات فيثنى عليها بصدق الوعد لا بصدق الوعيد، بل
بالتجاوز. «فَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ» لَمْ يَقُلْ^۷ ووعد وعيده،
بَلْ قَالَ «وَيَتَجَاوَزَ عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ» مَعَ أَنَّهُ تَوَعَّدُ عَلَى ذَلِكَ .

شرح چون حق تعالی اسماعیل را به صدق وعد ثنا فرموده، شیخ خواست
تا اسرار صدق وعد را بیان کند . و از جمله لطایف اسرار یکی اینست که عرفا
بدانند^۸ که ثنایی که از مثنی به ظهور پیوندد، در مقابل خیرات و احسان واصله^۹ از
مثنی علیه باشد، نه در مقابل عقوبات و مضار متواصله از وی . و هر که^{۱۰} کسی را
ترس و بیم به عذاب دهد، او را بدان ثنا و شکر نکویند اگرچه مستحق^{۱۱} آن عذاب

۱- س: و سویی . ۲- د: س: تحز: ق: نخر . و جواب شرط است .

۳- و: ولا تبقي ۴- د: س: من غیر . ۵- و: ندارد .

۶- د: س: و: المحمود فیثنی . ۷- س: یقدر . ۸- د: س: برآند .

۹- د: واصله . ۱۰- س: و هر کس که ترس و بیم به عذاب دهد .

بود. مگر^۱ از آن وعید درگذرد به استحقاق^۲ و عفو کند آن^۳ که به آن عفو مستحق^۴ ثنا شود.

متن فَائِنَى عَلَى إِسْمَاعِيلَ^۳ بَيَانُهُ كَانَ صَادِقُ الْوَعْدِ . وَ قَدْ زَالَ
الإِمْكَانُ فِي حَقِّ الْحَقِّ لِمَا فِيهِ مِنْ طَلَبِ الْمَرْجَحِ .

شرح مفهوم کلام آنست که چون چند جای در قرآن مکرر شد^۴ که «وَيَتَجَاوَزُ
عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ إِنَّ اللَّهَ يُغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ
يَشَاءُ» و این^۵ جمله از حق وعده باشد که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ»: پس
امکان وقوع وعید از صادق الوعد حمید زایل شد.
اما تعذیب مشرک هم از انجام^۶ وعد است، چرا که استعداد مشرک مستفیض
از اسم معذّب است.

متن فَلَمْ يَلَمْ^۷ يَبْقَ إِلَّا صَادِقُ الْوَعْدِ^۸ وَحْدَهُ
وَ مَا لِيَوْعِدَ الْحَقُّ عَيْنٌ تَعَايَنُ
وَ إِنْ دَخَلُوا دَارَ الشَّقَاءِ^۹ فَإِنَّهُمْ
عَلَى لَكَّةٍ فِيهَا نَعِيمٌ مُبَايِنُ
نَعِيمِ جَنَّاتِ الْخُلْدِ فَالْأَمْرُ وَاحِدُ
وَ بَيْنَهُمَا عِنْدَ التَّجَلَّى تَبَايِنُ
يُسَمَّى عَذَابًا مِنْ عَذَابَةِ طَعْمِهِ
وَ ذَاكَ لَهُ كَالْقِشْرِ^{۱۰} وَالْقِشْرِ صَابِيْنُ

- ۱- س: دیگر . . . بگذرد . ۲- د: س: آنگاه . و: آنکه . ۳- د: س: اسمعيل .
۴- د: س: مکرر شد ذکر عفو که . ۵- د: این جمله . ۶- د: س: ایجاز .
۷- و: ولم . ۸- د: الصادق . ۹- و: و فائهم .
۱۰- س: کالقتلر ساین .

شرح بیت اول بر مفهوم کلام سابق است .

در بیت دوم می‌گوید که داخلان دار شقاوت لذتی دارند که مابین دارسعادت^۱ است. زیرا^۲ چه، چنانچه، تلذذ و تنعم نفوس طیبه، از طیبات^۳ است، همچنین تلذذ نفوس خبیثه از خبیثات است :

إِعْلَمَ أَنَّ أَهْلَ النَّارِ^۴ عَلَى أَحْوَالٍ ثَلَاثَةٍ^۵ : فَلَا أُولَى ،
يَسْلُطُ^۶ فِيهَا الْعَذَابُ عَلَى ظَوَاهِرِهِمْ^۷ وَ بَوَاطِنِهِمْ^۸ ، فَيَكْفِرُ^۹
بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَيَلْعَنُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا . وَالْحَالَةُ الثَّانِيَّةُ لِمَا يَتَّسِبُوا^{۱۰}
أَن يَخِفَّ عَنْهُمْ الْعَذَابُ رَضُوا بِهَا وَوَسَّوْا نَفْسَهُمْ^{۱۱} عَلَى الصَّبْرِ فَأَرَّاحَ^{۱۲}
اللَّهُ عِنْدَ ذَلِكَ بَوَاطِنَهُمْ عَنْ عَذَابِ «النَّارِ» الْمُوقِدَةِ الَّتِي تَطَّلِعُ^{۱۳}
عَلَى الْأَفِيدَةِ^{۱۴} . وَالْحَالَةُ الثَّالِثَةُ ، بَعْدَ مَضَى الْأَحْقَابِ أَنَّهُمْ يَتَعَوَّدُونَ^{۱۵}
بِالْعَذَابِ حَتَّى لَا يَحْسِبُونَ بِحِدَّتِهِ^{۱۶} وَيَلْقَى اللَّهُ عَلَى أَعْضَائِهِمُ الْخَدَرَ^{۱۷}
ثُمَّ يَزْدَادُ نَالَفَهُمْ^{۱۸} بِذَلِكَ حَتَّى يَتَعَوَّدُونَ^{۱۹} بِهَا وَلَا يَتَمَعَّدُونَ^{۲۰} ، بَلْ
يُعَذِّبُ لَهُمْ عَذَابُهَا فَيَتَلَذَّذُونَ بِحَيْثُ كَوَّهَ^{۲۱} لَهُمْ نَفْخَةُ^{۲۲} مِنْ
صَوْبِ الْجَنَّةِ كَتَمَعَّدُوا^{۲۳} وَتَلَمَّوْا^{۲۴} كَالْجُعَلِ بِرِيحِ الْوَرْدِ .

قوله كالقشر اشارت است به کثافت نعیم اهل^{۱۳} نار به نسبت با نعیم^{۱۴} اهل

جَنَّت .

-
- | | | |
|---|---------------------|--------------------|
| ۱- د، س: سعادتست . | ۲- س: زیرا که . | ۳- س: از طیبانست . |
| ۴- د، س: اهل النار فيها على ثلاثة احوال . | | ۵- و: طنه . |
| ۶- د، س: تسلط . | ۷- س: على ظواهرهم . | |
| ۸- د، س: ان يخفف عنهم رضوا بها . | ۹- د، س: انفسهم . | |
| ۱۰- د، س: تجدته . | ۱۱- د، س: نالفهم . | |
| ۱۲- د، س: حتى تتعودون ولا تتعبدون . | ۱۳- س: اهل النار . | |
| ۱۴- د، س: با لطافت اهل جنت . | | |



فصل ۸ حکمة روحیة فی کلمة یعقوبیة

قال الشارح الاول : نسبة^۱ إضافة هذه الحکمة إلى الروحیة ، لأن الغالب علی ذوق یعقوب علیه السلام کان عِلْمُ الأنفاس والأرواح ، حتّی ظهرَ ذلک فی وصایاه وإخباراته . مثل قوله «إِنِّی لأجِدُ ریحَ یوسفَ»^۲ ، وَوَصَّی بَنِیهِ فَقَالَ «لَا تَبْتَئِسُوا مِن رُّوحِ اللَّهِ»^۳ وَذَوْقُ أَهْلِ الأنفاس عزیز المِثَالِ ، قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لَهُمُ التَّجَلُّی وَالْعِلْمَ فی الشَّیْءِ ...

متن الدین دینار، دین "عند الله وعنده من عرفه الحق - تعالى - ومن عرف من عرفه الحق . ودين عند الخلق . وقد اعتبره الله . فالدين الذي عند الله هو الذي اصطفاه الله واعطاه الشربة العلية على دين الخلق فقال تعالى «ووصى بها ابراهيم بنيه ويعقوب يا بني ان الله اصطفى لكم الدين فلا تموتن الا و انتم مسلمون» : اي منقادون اليه .

شرح بدان که دین به حسب شرع^۴ دین موضوع است من عند الله ، و از روی لغت به سه چیز اطلاق کنند : انقیاد ، و عادت ، و جزا ؛ و دین هر سه را شامل است . زیرا که صاحب دین تا منقاد احکام الهی نگردد ، به عبادت عادت نتواند کرد ، و تا

۱- ج : و حکمة .

۲- ج : یوسف لو کان ان تفندون .

۳- ج : الله . . . و ذوق . . . س : الله اله .

عرفه ممن عرفه .

۵- و : الحق تعالى .

۶- س : شرع موضوع .

به عبادت عادت نکند، مستحقّ جزا نشود^۱ .

و امّا دین عندالله، بعضی را به تعریف الهی^۲ حاصل است چنانچه انبیاء و بعضی را به تعریف انبیاء چنانچه علما و اولیا .

و امّا دین عندالخلق، آن طریقه خاص اولیاست، که آن چه حق - تعالی - بر ایشان فرض نفرمود ، از انواع مجاهدات و نوافل ، بر نفس خود لازم داشتند ، و این دین خلّی^۳، خلّی ایشان گشت ، و حق از ایشان پسندیده داشت و سبب قربت ایشان گردانید .

متن : وَجَاءَ الدِّينُ بِالْأَلْفِ وَاللَّامِ لِتَعْرِيفِ وَالْعَهْدِ ؛ فَهُوَ دِينٌ مَعْلُومٌ مَعْرُوفٌ وَهُوَ قَوْلُهُ - تَعَالَى - «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» وَهُوَ الْإِنْقِيَادُ .

شرح : حقیقت انقیاد آنست که بی تفکّر و تردّد نفس "تسلیم" حکم خداوند شود .

متن : فَالدِّينُ عِبَارَةٌ عَنِ إِنْقِيَادِكَ . وَالَّذِي مِنْ عِنْدِ اللَّهِ - تَعَالَى - هُوَ الشَّرْعُ الَّذِي إِنْقَسَدَتْ أَنْتَ إِلَيْهِ ، فَالدِّينُ الْإِنْقِيَادُ ، وَالنَّامُوسُ هُوَ الشَّرْعُ الَّذِي شَرَعَهُ اللَّهُ - تَعَالَى - .^۴

شرح : یعنی قبول شرع^۵ را از طرف عبد دین خوانند . و آن حکم - الهی - را

۱- د، س؛ نگردد .

۲- د، س؛ حق .

۳- د، س؛ خلّی .

۴- د، س؛ فهو .

۵- د؛ تسلیم خداوند .

۶- د، س؛ و؛ ندارد .

۷- و؛ الذی شرعه انقذت .

۸- د، س؛ و؛ ندارد .

۹- د، س؛ شرع از طرف .

شرع و ناموس گویند .

مَتَن فَمَنْ اتَّصَفَ بِالْإِنْقِيَادِ لِمَا شَرَعَهُ اللَّهُ لَهُ ، فَذَلِكَ الَّذِي قَامَ
بِالدِّينِ وَ أَقَامَهُ ، أَيْ أَنْشَأَهُ كَمَا يُقِيمُ الصَّلَاةَ . فَالْعَبْدُ هُوَ الْمُنْشِئُ
لِلدِّينِ وَالْحَقِّقُ هُوَ الْوَاضِعُ لِلْأَحْكَامِ . فَالْإِنْقِيَادُ هُوَ عَيْنُ فِعْلِكَ ،
فَالدِّينُ مِنْ فِعْلِكَ . فَمَا سَعِدْتُ إِلَّا بِمَا كَانَ مِنْكَ ^۲ . فَكَمَا اثْبَتَ ^۳
لِلسَّعَادَةِ لَكَ مَا كَانَ فِعْلُكَ ^۴ كَذَلِكَ مَا اثْبَتَ الْأَسْمَاءُ الْإِلَهِيَّةُ إِلَّا أَعْمَالَهُ
وَهِيَ أَنْتَ وَهِيَ الْمُحْدَثَاتُ .

شرح یعنی افعال و آثار، مظهرات و معرفات اسماء اند؛ و آن اسما عبارت^۵
است از اعیان ثابتۀ تو، که^۶ خطاب «أَنْتَ بِالْكُلِّ وَاحِدٍ وَاحِدٌ»^۷ از اعیان
موجودات^۸ است .

مَتَن فَبِأَثَارِهِ تُسَمَّى إِلَهًا وَبِأَثَارِكَ تُسَمَّيْتَ سَعِيدًا . فَأَنْزَلَكَ اللَّهُ
تَعَالَى - مَنْزِلَتَهُ إِذَا أَقَمْتَ الدِّينَ وَانْقَدْتَ إِلَى مَا شَرَعَهُ لَكَ ^۹ .

شرح یعنی به سبب آثاری که مآلوهست^{۱۰}، حق را إله^{۱۱} نام شد. و به سبب
آثار مرضیه از عبد، اورا سعید نام شد. پس لطف حق ببین که در تحقیق کمال تو،
به افعال تو، ترا نازل منزل^{۱۲} خود گردانید. چرا که کمال او به الوهیت ظاهر
می شود، و الهیت به آثار افعال تو به ظهور می رسد .

۱- د، س، و؛ «هو» ندارد . ۲- و؛ فعلك . ۳- د، س؛ اثبت .

۴- د؛ من فعلك . ۵- د، س؛ عبارتست . ۶- د، س؛ وخطاب .

۷- د؛ واحد از اعیان . ۸- س؛ موجودست . ۹- س؛ ذلك .

۱۰- د؛ به الوهیت . س؛ مآلوهست حق اله . ۱۱- و؛ که .

۱۲- د؛ منزل .

متن وَسَابَسْتُ فِي ذَلِكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ - تَعَالَى -^١ مَا تَقَعَّ بِهِ الْفَائِدَةُ - بَعْدَ أَنْ تُبَيِّنَ^٢ الدِّينَ الَّذِي عِنْدَ الْخَلْقِ الَّذِي إِعْتَبَرَهُ اللَّهُ . فَالَّذِينَ كُتِبَ لَهُ اللَّهُ وَكُتِبَ مِنْكَ لَا مِنْهُ إِلَّا بِحُكْمِ الْأَصَالَةِ .

شرح یعنی چون توفیق دهنده به انقیاد حق است ، به اصالت ، دین الله را باشد .

متن قَالَ اللَّهُ - تَعَالَى - « وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا » وَهِيَ النَّوَامِيسُ الْحِكْمِيَّةُ الَّتِي لَمْ يَجْنِ الرَّسُولُ الْمَعْلُومُ بِهَا فِي الْعَامَّةِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بِالطَّرِيقَةِ الْخَاصَّةِ الْمَعْلُومَةِ فِي الْعَرَفِ . فَلَمَّا وَافَقَتِ الْحِكْمَةَ وَالْمَصْلَحَةَ الظَّاهِرَةَ فِيهَا الْحِكْمُ الْإِلَهِيُّ فِي الْمَقْصُودِ بِالْوَضْعِ الْمَشْرُوعِ الْإِلَهِيِّ ، إِعْتَبَرَهَا اللَّهُ إِعْتِبَارًا مَا شَرَعَهُ مِنْ عِنْدِهِ - تَعَالَى - « وَ مَكْتُبَهَا^٣ اللَّهُ عَلَيْهِمْ » .

شرح يُرِيدُ أَنْ النَّوَامِيسَ الَّتِي وَضَعَهَا الْحُكَمَاءُ لِمَا وَافَقَتِ الْمَصْلَحَةَ فِيهَا حُكْمُ اللَّهِ مِنْ حَيْثُ أَنَّ اللَّهَ إِنَّمَا وَضَعَ مِنَ الشَّرْعِ مَا وَضَعَ لِلْإِنْقِيَادِ وَتَكْمِيلِ النُّفُوسِ بِالْعِلْمِ^٤ وَالْعَمَلِ . فَمَنْ انْقَادَ إِلَى اللَّهِ فِيهَا فَقَدْ انْقَادَ^٥ لِلَّهِ .

متن وَلَمَّا فَتَحَ اللَّهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ قُلُوبِهِمْ بَابَ الْعَيْنَايَةِ وَالرَّحْمَةِ مِنْ^٦ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ جَعَلَ فِي قُلُوبِهِمْ تَعْظِيمَ مَا شَرَعُوهُ يَطْلُبُونَ بِذَلِكَ رِضْوَانَ اللَّهِ عَلَى غَيْرِ الطَّرِيقَةِ النَّبَوِيَّةِ الْمَعْرُوفَةِ بِالتَّعْرِيفِ الْإِلَهِيِّ .

٣- و: كتبه . س: كتب الله .

٢- د، س، و: تبين .

١- ع: ندارد .

٥- د، س: الله .

٤- س: بالعمل والعلم .

شرح قوله «تعظیم ما شرعوه»، یعنی لزوم مجاهدات، چون، قلت طعام و منام و کلام و ذکر^۱ دوام، و ترك مخالطت انام^۲، و این جمله در شریعت نبی^۳ واجب نبود.

متن فَقَالَ «فَمَا رَعَوْهَا» هَؤُلَاءِ الَّذِينَ شَرَعَوْهَا وَ شَرَعَتْ لَهُمْ «حَقِّ رِعَايَتِهَا» - «إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ» وَكَذَلِكَ إِعْتَقَدُوهَا^۴.

شرح ضمیر در «لهم» عاید است با عوام و مقلدان طریقت. یعنی^۵ چون بر خود لازم گردانیدند^۶، بعد از آن بر ایشان فرض کرده شد.

متن «فَأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» بِهَا^۷ «مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ» - «وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ»^۸ اِیْ مِنْ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ شَرَعَ فِيهِمْ^۹ هَذِهِ الْعِبَادَةُ «فَاسْقُون» اِیْ خَارِجُونَ عَنْ الْإِنْقِيَادِ إِلَيْهَا وَالْقِيَامَ بِحَقِّهَا. وَ مَنْ لَمْ يَنْقُدْ إِلَيْهَا لَمْ يَنْقُدْ مُشْرِعَهُ بِنِهَا يَرْضِيهِ. لَكِنَّ الْأَمْرَ يَقْتَضِي الْإِنْقِيَادَ.

شرح یعنی هر که منقاد شریعتی که به طریق رهبانیت نهادند^{۱۰} نشد؛ مُشْرِعِ آن شرع بالاصالة که حق است منقاد او نشود^{۱۱} از چیزی که رضای او در آن بود، از نیل درجات. زیرا که امر الهی تقاضای انقیاد می کند.

متن وَ بَيَانُهُ أَنَّ الْمُكَلَّفَ إِمَّا مُنْقَادٌ بِالْمُؤَافَقَةِ وَ إِمَّا مُخَالِفٌ؛

۱- د، س؛ و دوام ذکر . ۲- د، س «انام» ندارد . ۳- د، س؛ نیر .

۴- س، ع؛ اعتقدوا . ۵- و؛ معنی . ۶- د، س؛ گردانیدند .

۷- و؛ «بها» ندارد . ۸- و؛ و کثیر منهم فاسقون . ۹- و؛ لهم .

۱۰- س؛ نهاده اند . ۱۱- د؛ نشد، س؛ و از چیزی . ۱۲- د، س؛ او .

فَالْمُؤَافِقُ الْمُطْبِعُ لَا كَلَامَ فِيهِ لِبَيَانِهِ ؛ وَأَمَّا الْمُخَالِفُ فَإِنَّهُ يُطْلَبُ
بِخِلَافِهِ الْحَاكِمُ عَلَيْهِ مِنْ اللَّهِ أَحَدَ أَمْرَيْنِ^١ إِمَّا التَّجَاوُزَ وَالْعَفْوُ وَإِمَّا
الْأَخْذَ عَلَى ذَلِكَ ، وَلَا بُدَّ مِنْ أَحَدِهِمَا لِأَنَّ^٢ الْأَمِيرَ حَقٌّ فِي نَفْسِهِ . فَعَلَى
كُلِّ حَالٍ قَدْ صَحَّ إِنْقِيَادُ^٣ الْحَقِّ إِلَى عَبْدِهِ لِأَفْعَالِهِ وَمَا هُوَ عَلَيْهِ مِنْ
الْحَالِ . فَالْحَالُ هُوَ الْمُؤَثَّرُ .

شرح این جمله ظاهر است .

متن فَمِنْ هُنَا كَانَ الدِّينُ جَزَاءً أَيْ مُعَاوِضَةً بِمَا يُسِيرُ وَبِمَا لَا
يُسِيرُ : فِيمَا يُسِيرُ « رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ » هَذَا جَزَاءٌ بِمَا
يُسِيرُ ؛ « وَ مَنْ يُظْلِمِ مِنْكُمْ نَذِقْهُ عَذَابًا كَبِيرًا » هَذَا جَزَاءٌ بِمَا لَا
يُسِيرُ . « وَتَجَاوَزْ عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ » هَذَا جَزَاءٌ . فَصَحَّ أَنَّ الدِّينَ هُوَ
الْجَزَاءُ .

شرح یعنی ، اگر فعل عاصی را به مقتضای « و نتجاوز عن سيئاتهم » در گذارند ،
این هم از قبیل مجازات است ، بما رضوا عنه فصَحَّ أَنَّ الدِّينَ هُوَ الْجَزَاءُ .

متن وَكَمَا أَنَّ الدِّينَ هُوَ الْإِسْلَامُ وَالْإِسْلَامُ عَيْنُ الْإِنْقِيَادِ ، فَقَدْ أَنْقَادَ
إِلَى مَا يُسِيرُ وَ إِلَى مَا لَا يُسِيرُ وَ هُوَ الْجَزَاءُ^٤ . هَذَا لِسَانُ الظَّاهِرِ فِي
هَذَا الْبَابِ .

٣- الانقياد الحق .

٢- س: لا الا من .

١- د، س: الامرین .

٥- د، س، و: بتجاوز .

٤- د، س، و: ایما .

٧- د، س، و: هو عین .

٦- س: «هذا جزاء . . . در گذارند» ندارد .

٩- د: البیان .

٨- و: وهو الجزاء و هذا الجزاء و . . .

شرح یعنی دین [و] اسلام انقیاد است و جزا، و در ظاهر پیش ازین عبارت نتوان کرد. اما^۲ سیر، که لسان باطن^۳ است، اینست که فرمود :

متن وَاَمَّا سِرُّهُ وَبَاطِنُهُ فَإِنَّهُ تَجَلَّى فِي مِرْآةٍ وَجُودِ الْحَقِّ؛ فَلَا يَعُودُ عَلَى الْمُمَكِّنَاتِ مِنَ الْحَقِّ إِلَّا مَا تَعَطَّيَهُ ذَوَاتُهُمْ فِي أَحْوَالِهَا، فَإِنَّ لَهُمْ فِي كُلِّ حَالٍ صُورَةً، فَتَخْتَلِفُ صُورَتُهُمْ لِاخْتِلَافِ أَحْوَالِهِمْ، فَيَخْتَلِفُ التَّجَلَّى لِاخْتِلَافِ الْحَالِ، فَيَقَعُ الْأَثَرُ فِي الْعَبْدِ بِحَسَبِ مَا يَكُونُ. فَمَا أَعْطَاهُ الْخَيْرَ سِوَاهُ، وَلَا أَعْطَاهُ ضِدَّ الْخَيْرِ غَيْرُهُ؛ بَلْ هُوَ مُنْعِمٌ ذَاتِهِ وَتَعَدُّبُهُ. فَلَا يَذْمُنُ إِلَّا نَفْسَهُ وَلَا يَحْمَدُنِ إِلَّا نَفْسَهُ. «فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ» فِي عِلْمِهِ بِهِمْ إِذِ الْعِلْمُ يَتَّبِعُ الْمَعْلُومَ.

شرح یعنی، جزا عبارت است از تجلّی حق در مرآت وجود^۹ حق به حسب اعیان ممکنه از اسم دیان که معنی آن جزا دهنده است ؛ و چون حق، گاه مرآت اعیان ناپته است ، و گاه اعیان مرآت حق، پس مجازات محقق گردد «والدین هو الجزاء» . پس تکلیف حق عبد را از مقتضیات اعیان باشد . پس به ممکنات از حق^{۱۰} درحال جزا هیچ عاید نگردد و به ایشان نرسد ، مگر آنچه مقتضای حال ایشان بود، و ایشان را حال^{۱۱} بسیار است و مختلف ، لاجرم تجلّیات هم به حسب مقتضیات بسیار بود . «لکثرة الاختلاف»^{۱۲} فی الاستعدادات . پس محقق شد که، ایشان خود

۱- س: انقیادست و جزای او ظاهر.

۲- د: و اما .

۳- د، س: باطن اینست . ۴- د، س. و: تجلی .

۵- د، س، و: يعطيه .

۶- س: والاعطاء . ۷- س: فلا يذم من .

۸- س: يعدن .

۹- د، س: وجود به حسب . ۱۰- س: از حق حال جزا .

۱۱- د، س: احوالات . س: انسان را . ۱۲- س: الاخلاق .

معذب ذوات^۱ خوداند، و خود^۲ منعم . فله الحجة البالغة .

متن ثم السر^۳ الذي فوق هذا في مثل هذه المسألة : ان الممكنات على اصلها من العدم ، و ليس^۴ وجود^۵ إلا وجود الحق بصور احوال ما هي^۵ عليه الممكنات في انفسها واعيانها . فقد علمت^۶ من يلتذ^۷ ومن يتألم^۸ و ما يعقب^۹ كل حال من الاحوال وبه^{۱۰} سمى عقوبة^{۱۱} و عقابا . وهو سائغ^{۱۲} في الخير والشر غير ان العرف سماه في الخير ثوابا و في الشر عقابا .

شرح یعنی عبد خود وجود حق متعین^۷ است به موجب عین ثابتة، و حقیقت اصلیة خود^۸ است و عین ثابتة را در خارج عینی نیست و همچنان به حالت استهلاك خود در حق باقیست^{۱۰} «كان الله ولم يكن معه شيء»، پس هر وجودی که متعین شد^{۱۱}، به حسب احوال هر عینی از مطلق تجلی وجودی متعین شد ، به صورت حالی که حقیقت عین او بر آن بود . پس این^{۱۲} صورت ظاهره به زبان استعداد، از عین وجود حق استدعا^{۱۳} کرد که بر من تجلی دیگر فرمای به چیزی که مرا خوش آید، یا ناخوش آید، و این حال^{۱۴} مستتبع و مستعقب حالت اولیست^{۱۵} . پس اگر متألم یا متنعیم^{۱۵} است، وجود حق متعین است در خصوصیت این عین ثابتة؛ که این شأنی از شؤون حق است ، و عبد صورت آن شأن است در وجود عین حق . پس هو منعم ذاته و

-
- | | | |
|---------------------|--|-------------------------|
| ۱- د. س: ذات . | ۲- س: «و خود منعم» ندارد . | ۳- س: السر . |
| ۴- د: لیس له وجود . | ۵- س: ماهی الممكنات . | ۶- س: اومن . |
| ۷- س: متعین بموجب . | ۸- د: خود و عین تابنه . . . | ۹- س: و همجا و همچنان . |
| ۱۰- س: باقی است . | ۱۱- د: «به حسب . . . متعین شد» ندارد . | |
| ۱۲- د، س: آن . | ۱۳- س: از استدعا . | ۱۴- د، س: اولی است . |
| ۱۵- د، س: منتقم . | | |

معدبها باشد .

متن و بهذا سَمَّى أَوْ شَرَحَ الدِّينَ بِالْعَادَةِ ، لِأَنَّهُ عَادَ عَلَيْهِ مَا يَقْتَضِيهِ^٢ وَيَطْلُبُهُ حَالُهُ : فَالدِّينُ الْعَادَةُ .

قال الشاعر : كَدِينِكَ مَنْ أَمَّ الْحَمْدَ وَيَرِثُ^٣ قَبْلَهَا . اِيَّ عَادَتِكَ .

شرح این استشهاد است^٤ که دین گفت و مرادش عادت^٥ است .

متن وَمَعْقُولُ الْعَادَةِ أَنْ يَعُودَ الْأَمْرُ بِعَيْنِهِ إِلَى حَالِهِ : وَ هَذَا لَيْسَ^٦ ثُمَّ [فَإِنَّ] الْعَادَةَ تِكْرَارٌ .

شرح یعنی عادت از روی عقل آنست که چیزی به همان حال خود بازگردد که اول بود^٦ ؛ و در جزا این معنی نیست ، زیرا که عادت مقتضی تکرار است ، و در وجود تکرار نیست ، پس حالی بود که از عقب حالی دیگر به حسب اقتضای حال اول وارد می شود .

متن لَكِنَّ الْعَادَةَ حَقِيقَةٌ^٧ مَعْقُولَةٌ ؛ وَالتَّشَابُهُ فِي الصُّورِ موجودٌ : فَنَحْنُ نَعْلَمُ أَنَّ زَيْدًا عَيْنُ عَمْرٍو فِي الْإِنْسَانِيَّةِ وَ مَا عَادَتِ الْإِنْسَانِيَّةُ ، إِذْ لَوْ عَادَتِ تَكَثَّرَتْ^٨ وَهِيَ حَقِيقَةٌ وَاحِدَةٌ وَالْوَاحِدُ لَا يَتَكَثَّرُ فِي نَفْسِهِ . وَنَعْلَمُ أَنَّ زَيْدًا لَيْسَ عَيْنُ عَمْرٍو فِي الشَّخْصِيَّةِ : فَشَخْصٌ زَيْدٌ لَيْسَ شَخْصٌ عَمْرٍو مَعَ تَحْقِيقِ وَجُودِ الشَّخْصِيَّةِ^٩ بِمَا هِيَ

١- د، س؛ ولها . ٢- د؛ تقتضيه . ٣- س؛ الموارث .

٤- س؛ آنست . ٥- د، س؛ عادتست . ٦- د؛ «بود» ندارد .

٧- د؛ حقيقة واحدة معقولة . ٨- د؛ لتكثر . ٩- س؛ الشخصية في الاثنين .

شخصیّه" فی الاثنین. فنقول فی الحیس عادت لهذا الشّبّه، و نقول فی الحکم الصحیح لم یُعید. فما تمّ عادةً بوجّه و تمّ عادةً بوجّه، كما ان تمّ جزاءً بوجّه و ما تمّ جزاءً بوجّه.

شرح یعنی عادت حقیقتی است^۱ معقوله، و حقیقت متکثر نمی شود. چنانکه انسانیّت حقیقتی است که به تعدّد اشخاص متکثر نمی شود؛ چه از روی انسانیّت زید عین عمرو است، و از روی شخصیّت غیر است در حس. پس چنانکه در محسوس دانستیم، در معقول می دانیم که تکرار در احوال از آن روی که این حال مثل حال اول^۲ است، اطلاق عادت بر آن^۳ توان کرد؛ و از آن که مغایر اولست و عین آن نیست عادت نتوان گفت.

متن "فإن الجزاءَ حال"^۴ فی المُمکِن مِن احوالِ المُمکِن. و هذه مسأله "أغفلکها علماء هذا الشأن، ای اغفلوا ایضاً حها علی ما ینبغی لا انهم جهلوا فإنّها مِن سِرِّ القدر المتّحکم فی الخلاق".

شرح یعنی جزا ثابت است^۵ از آن روی که حال او^۶ مستلزم حال ثانیست، و از آن روی که این خود حالت^۷ دیگر است بر آنها^۸ ظاهر گشته به تجلّی دیگر غیر تجلّی اول، پس آن باشد^۹ و آن نباشد. و^{۱۰} ازین تقدیر لازم آید که جزا باشد و

۱- د، س: که به تعدّد افراد متکثر نمی شود. س: ناخوانا. ۲- د، س: اوست.

۳- د، س: بر او. ۴- د، س، ع: الجزاء ایضاً حال. ۵- س: ناخوانا. د: هذه المسأله.

۶- و: هذه الشأن. ۷- د: علی الخلاق. ۸- س: ناخواناست.

۹- د: حال اول. ۱۰- د، س: حالتی. س: دیگرست.

۱۱- د، س: بر اسماء. ۱۲- د: باشد و نباشد. س: و ازین تقدیر لازم آید که جزا باشد و نباشد.

۱۳- د: «و ازین . . . و عادت باشد و نباشد» ندارد.

نباشد، و عادت باشد و نباشد . و چون این مسأله از اسرار^۱ قدراست، عرفا به
ایضاح آن^۲ نکوشیدند، نه آنکه ندانستند .

مَنْ وَاعَلَمَ أَنَّهُ كَمَا يُقَالُ فِي الطَّبِيبِ أَنَّهُ خَادِمُ الطَّبِيعَةِ كَذَلِكَ
يُقَالُ فِي الرَّسْلِ وَالْوَرَثَةِ إِنَّهُمْ خَادِمُو الْأَمْرِ الْإِلَهِيِّ فِي الْعُمُومِ . وَهُمْ
فِي نَفْسِ الْأَمْرِ خَادِمُو أَحْوَالِ الْمُمَكِّنَاتِ . وَخِدْمَتُهُمْ مِنْ جَمَلَةِ
أَحْوَالِهِمُ الَّتِي هُمْ عَلَيْهَا فِي حَالِ ثُبُوتِ أَعْيَانِهِمْ . فَانْظُرْ مَا
أَعْجَبُ هَذَا !

شرح یعنی بدین تقدیر انبیاء و رسل و کَمَلَّ اطباء ارواح و نفوس اند از
امراض نفسانی . پس در حقیقت خادم باشند ؛ و عجب اینست که اشرف که نبی
و ولی اند، خادم نادانان^۷ غبی باشند .

مَنْ إِلَّا أَنَّ الْخَادِمَ الْمَطْلُوبَ هُنَا إِنَّمَا هُوَ وَاقِفٌ عِنْدَ مَرَسُومِ
مُخَدِّمِهِ إِمَّا بِالْحَالِ أَوْ^۸ بِالْقَوْلِ . فَإِنَّ الطَّبِيبَ إِنَّمَا يَصِحُّ أَنْ يُقَالَ فِيهِ
خَادِمُ الطَّبِيعَةِ لَوْ مَشَى بِحُكْمِ الْمُسَاعَدَةِ لَهَا . فَإِنَّ الطَّبِيعَةَ قَدْ أَعْطَتْ
فِي جِسْمِ الْمَرِيضِ مَزَاجاً خَاصّاً بِهِ سُمِّيَ مَرِيضاً فَلَوْ سَاعَدَهَا الطَّبِيبُ
خِدْمَةً لَزَادَ فِي كَمِّيَّةِ الْمَرَضِ بِهَا أَيْضاً . وَإِنَّمَا يَرُدُّهَا ظَلَباً لِلصِّحَّةِ
- وَالصِّحَّةُ^{۱۰} مِنَ الطَّبِيعَةِ أَيْضاً - بِإِنْشَاءِ مَزَاجٍ آخَرَ يَخَالِفُ^{۱۱} هَذَا
الْمِزَاجَ . فَلِذَا^{۱۲} لَيْسَ الطَّبِيبُ بِخَادِمٍ لِلطَّبِيعَةِ ، وَ إِنَّمَا هُوَ خَادِمٌ لَهَا

- | | | |
|-------------------------|-------------------|-----------------------------|
| ۱- د: از سر . | ۲- س: «ن» ندارد . | ۳- و: خادم . |
| ۴- س: الالهية . | ۵- و: خادم . | ۶- س: «ما» ندارد . |
| ۷- س: نادانان باشند . | ۸- د: امّا . | ۹- و: ساعده . |
| ۱۰- س: «والصحة» ندارد . | ۱۱- د: بخلاف . | ۱۲- و: فلبس الطبيب . فائه . |

مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ لَا يَصْلِحُ جِسْمُ الْمَرِيضِ وَلَا يُغَيِّرُ ذَلِكَ الْمِزَاجَ إِلَّا بِالطَّبِيعَةِ أَيْضًا ، فَفِي أَحَقِّهَا يَسْقَى مِنْ وَجْهِ خَاصٍّ غَيْرِ عَامٍّ لِأَنَّ الْعُمُومَ لَا يَصِحُّ فِي ٢ مِثْلِ هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ . فَالطَّبِيبُ ٣ خَادِمٌ لَا خَادِمٌ أَعْنَى ٤ لِطَّبِيعَةٍ ، وَكَذَلِكَ الرَّسُلُ ٥ وَالْوَرَثَةُ فِي خِدْمَةِ الْحَقِّ . وَالْحَقُّ ٦ عَلَى وَجْهِينَ فِي الْحُكْمِ فِي أَحْوَالِ الْمُكَلَّفِينَ ، فَيَجْرِي الْأَمْرُ مِنَ الْعَبْدِ بِحَسَبِ مَا يَقْتَضِيهِ ٧ إِرَادَةُ الْحَقِّ ، وَتَتَعَلَّقُ إِرَادَتُهُ ٨ بِهِ بِحَسَبِ مَا يَقْتَضِي بِهِ ٩ عِلْمُ الْحَقِّ ، وَتَتَعَلَّقُ عِلْمُ الْحَقِّ بِهِ عَلَى حَسَبِ مَا أُعْطَاهُ الْمَعْلُومُ مِنْ ذَاتِهِ : فَمَا ظَهَرَ إِلَّا بِصُورَتِهِ فَالرَّسُولُ ١٠ وَالْوَارِثُ خَادِمُ الْأَمْرِ الْإِلَهِيِّ بِالإِرَادَةِ ، لَا خَادِمُ الإِرَادَةِ . فَهُوَ يَرُدُّ عَلَيْهِ بِهِ طَلِبًا لِسَعَادَةِ الْمُكَلَّفِ . فَلَوْ خَدِمَ الإِرَادَةَ الْإِلَهِيَّةَ مَا ١١ نَصَحَ ١٢ وَمَا نَصَحَ ١٣ إِلَّا بِهَا أَعْنَى بِالإِرَادَةِ .

شرح یعنی اگر رسول و وارث طالب ١٢ مراد الله بودندی، افعال سیئه و قبیحه عصاة رد نکردندی . لكن ارادت حق آنست ، كه رسول و وارث طالب سعادت ایشان بود . باقی ١٣ ظاهر است .

متن فالرسول والوارث طیب آخر وی لیشفوس منقاد لامر الله حين امره فينظر في امره - تعالى - وينظر في إرادته - تعالى - فيراه قد امره بما يخالف إرادته ، ولا يكون إلا ما يريد ، ولهذا كان

- ١- د: فی .
- ٢- د: س: فی هذه .
- ٣- د: فان الطبيب .
- ٤- س: و: «اعنى الطبيعة» ندارد .
- ٥- و: كذلك .
- ٦- د: وامر الخلق .
- ٧- د: س: يقتضيه .
- ٨- س: ع: تتعلق ارادته الحق به .
- ٩- و: ما يقتضى علم الحق ، س: علم الحكم .
- ١٠- و: د: س: فالرسول .
- ١١- س: ما يصح وما يصح .
- ١٢- س: طلب .
- ١٣- د: س: باقى جمله .
- ١٤- د: س: و: «على» ندارد .

الامر. فاراد^۱ الامر فوقع، وما اراد وقوع ما امر به بالماثور فلم يقع من الماثور، فسمى^۲ مخالفة ومعصية. قال رسول مبلّغ: وللهذا قال: «شيببني^۳ [سورة] هود و اخواتها» لئما تحوى عليه من قوله «فاسقم كما امرت» فشيببه «كما امرت» فائه لا يدري هل امر بما يوافق الإرادة فيقع، او بما يخالف الإرادة فلا يقع. ولا يعرف احد حكم الإرادة إلا بعد وقوع المراد إلا من كشف الله عن^۴ بصيرته فادراك^۵ اعيان الممكنات في حال ثبوتها على ما هي عليه، فيحكم^۶ عند ذلك بما يراه. وهذا قد يكون لاحاد الناس في اوقات لا يكون مستصحباً. قال^۷: «ما كنت بدعا من الرسل وما ادري ما يفعل بي ولا بكم» فصرح بالحجاب، و ليس المقصود إلا ان يطالع في امره خاص لا غير.

شرح یعنی جزا اینست که عبد به بعضی از اسرار^۸ مطلع گردد، تا به عظمت علم الله معترف شود. والله اعلم.

۱- د: فارادة . ۲- د، س، و: فیسمی . ۳- ع: شیببني «هود» .
 ۴- د: عن . ۵- س: فادراك . ۶- س: فحكم .
 ۷- و، س: قل . ۸- د، س، ع: «ما كنت بدعا من الرسل و» ندارد .
 ۹- س: امور .

۹

فَصْ حِكْمَةِ نُورِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ يُوسُفِيَّةٍ

بدان که عالم مثال که از^۱ عالم ارواح است، عالمیست^۲ نورانی و سلطنت نوریه^۳ علمیّه متعلّقه به کشف خیالیّه^۴ که آن عالم تعبیر است، چنانچه حق آن بود در مظهر یوسفی^۵، چنانچه مشهور است که مراد^۶ الله از صور مرئیّه^۷ مثالیّه بدانستی و در عالم محسوس آن را به وجه انسب و انتم و اکمل تعبیر کردی . ازین جهت حکمت نوریه به مرتبه قلبیه او مخصوص گشت^۸.

متن هَذِهِ الْحِكْمَةُ النُّورِيَّةُ اِنْبِساطُ نُورِهَا عَلَى حَضْرَةِ الْخِيَالِ وَهُوَ اَوَّلُ مَبَادِي الْوَحْيِ الْإِلَهِيِّ فِي أَهْلِ الْعَيْنَاةِ .

شرح یعنی آن نوریه هذه الحکمة من حیث کشفها معانی ما یظهر فی عالم الخیال لـالأولیاء والانبیاء ، فیعلمون بها مراد الحق من تشخیص تلك المعانی ضرباً للمثّل .

متن تَقُولُ عَائِشَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا : «أَوَّلُ مَا بَدَأَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ الْوَحْيِ الرَّؤْيَا الصَّادِقَةَ ، فَكَانَ لَا يَرَى رُؤْيَا إِلَّا خَرَجَتْ مِثْلَ «فَلَقَ الصَّبْحَ» ، تَقُولُ^{۱۱} لَا خَفَاءَ بِهَا ، وَ إِلَى هُنَا بَلَغَ

-
- | | | |
|---------------------|----------------------|---------------------------------|
| ۱- س: که در . | ۲- س: عالمی است . | ۳- س: نور به علمه متعلّق بگشت . |
| ۴- د: خیالی . | ۵- د. س: یوسفی بود . | ۶- د: مراد از . |
| ۷- س: مرالیّه . | ۸- د: شد . س: است . | ۹- س: حضره وهو اول . |
| ۱۰- د. س: الا مثل . | ۱۱- س: یقول . | |

عَلِمَهَا لَاغَيْرٍ. وَكَانَتْ الْمَدَّةُ لَهُ فِي ذَلِكَ سِتَّةَ أَشْهُرٍ ثُمَّ جَاءَهُ^۱ الْمَلِكُ،
وَمَا عَلِمْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - قَدْ قَالَ «إِنَّ النَّاسَ
نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهَوْا» وَكُلُّ مَا يَرَى فِي حَالِ السُّوْمِ فَهُوَ مِنْ ذَلِكَ
الْقَبِيلِ، وَإِنْ اخْتَلَفَتْ الْأَحْوَالُ^۲.

شرح یعنی چنانچه منامات انسان را به تعبیر حاجتست^۵، و هریک صورت
آن را معنی دیگر است. هرچه انسان در مقام^۶ ایام دنیا می بیند، آن نیز به تعبیر اخروی
محتاج است. و علم عایشه بدین^۷ معنی نرسید. زیرا که او در مرتبه^۸ بالغان، به مرتبه
چهار دانگ بود. که: «خذوا ثلثی دینکم من هذه الحمیراء». و تمام این دیناریست:
ثلث شریعت، و ثلث طریقت، و ثلث حقیقت.

مَنْ كَفَمَضَى قَوْلَهَا سِتَّةَ أَشْهُرٍ، بَلْ عَمْرُهُ كَلَّهُ فِي الدُّنْيَا
بِتِلْكَ الْمَثَابَةِ: إِنَّمَا هُوَ مَنَامٌ فِي مَنَامٍ. وَكُلُّ مَا وَزَدَ مِنْ هَذِهِ الْقَبِيلِ،
فَهُوَ الْمُسَمَّى عَالَمِ الْخِيَالِ.

شرح^{۱۰} يك موج^{۱۱} ز بحر عشق و عالم طوفان
يك شعله ز نار شوق و کونین^{۱۲} دُخان
اعیانِ دو کون چون جبالند^{۱۳} و عصا^{۱۴}
ماران بخيال^{۱۵} عقل و عشقت شُعبان

-
- ۱- و: جاء الملك. س: جاء الوحي.
۲- د: ان را ندارد.
۳- د: س: فی حال یقظته. ۴- س: الاموال.
۵- د: س: حاجت است.
۶- س: منام. ۷- د: س: به این. س: معانی. ۸- د: بالغان به مبلغ کمال.
۹- و: «فهو المسمى عالم الخيال» ندارد. ۱۰- د: س: شرح: رباعی. و: شرح: شعر.
۱۱- س: نوح. ۱۲- س: خیالند.
۱۳- د: مارا بجبال عقل. س: بخيال عشق.
۱۴- و: عصی.

هرچه در عالم محسوس است مثالست از آن حقیقت که در عالم مثالست^۱، و هرچه در عالم مثالست^۲ صورت آنست که در عالم ارواح است، که عالم افعال است. و آنچه در^۳ عالم ارواحست مثال آنست که در عالم اسماست، که آن را جبروت نامند، و هر اسم^۴ صورت صفتی است از صفات الله، و هر صفتی وجهی^۵ مَر ذات متعالیه را.

پس هرچه در عالم حس ظاهر می گردد صورت معنی^۶ است غیبی که به تعبیر محتاجست^۷.

متن وَلِهَذَا يُعَبَّرُ، اَيَ الْأَمْرِ الَّذِي هُوَ فِي نَفْسِهِ عَلَى صُورَةٍ كَذَا ظَهَرَ فِي صُورَةٍ غَيْرِهَا، فَيَجُوزُ الْعَابِرُ مِنْ هَذِهِ الصُّورَةِ الَّتِي أَبْصَرَهَا النَّائِمُ، إِلَى صُورَةٍ^۷ مَا هُوَ الْأَمْرُ عَلَيْهِ إِنْ أَصَابَ كَظْهُورِ الْعِلْمِ فِي صُورَةِ اللَّبَنِ. فَعَبَّرَ فِي التَّأْوِيلِ مِنْ صُورَةِ اللَّبَنِ إِلَى صُورَةِ الْعِلْمِ فَتَأَوَّلَ اَيَ قَالَ: مَالَ^۸ هَذِهِ الصُّورَةِ اللَّبَنِيَّةِ إِلَى صُورَةِ الْعِلْمِ.

شرح یعنی هرچه در عالمست^۹ همه خیالست، و از آن^{۱۰} قبیل است که به تعبیر محتاجست. و هرچه به^{۱۱} صورتی دیده می شود، به صورتی دیگر ظاهر خواهد شد.

۱- د: منال است. س: مثالست صورت.

۲- د: منال است که در عالم ارواح که عالم افعال است.

۳- س: «درعالم». . . آنست که ندارد. د: درعالم ارواح است. ۴- س: اسمی.

۵- س: معنی عیبی. د: معنیست. ۶- د، س: محتاج است.

۷- س: الی صوره هو. ۸- س: مثال.

۹- د، س: عالم است همه خیال است. ۱۰- س: از قبیل.

۱۱- د: «بصورتی دیده می شود» ندارد.

متن ثُمَّ أَنَّهُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - كَانَ إِذَا أُوحِيَ إِلَيْهِ أَخَذَ عَنِ الْمَحْسُوسَاتِ الْمُعْتَادَةِ فُسْجِي وَغَابَ عَنِ الْحَاضِرِينَ عَيْنِي : فَإِذَا سَرَى عَنْهُ رَدَّهُ ، فَمَا أَدْرَكَهُ إِلَّا فِي حَضْرَةِ الْخِيَالِ ، إِلَّا أَنَّهُ لَا يُسَمَّى نَائِمًا .

شرح یعنی این صاحب کشف را نایم نخوانند . زیرا که نوم نایم را عَرَضِی^۱ و مزاجی است که به واسطه تصاعدِ ابخره لطیف^۲ از معده به دماغ می رسد، و کشف^۳ امریست روحانی که بر دل فایض می گردد ، و التذاذ آن صاحب کشف را از عالمِ شهادت به عالم غیب می کشد .

متن وَ كَذَلِكَ إِذَا تَمَثَّلَ لَهُ الْمَلَكُ رَجُلًا فَذَلِكَ مِنْ حَضْرَةِ الْخِيَالِ ، فَإِنَّهُ لَيْسَ بِرَجُلٍ وَإِنَّمَا هُوَ مَلَكٌ ، فَدَخَلَ فِي صُورَةِ إِنْسَانٍ . فَعَبَّرَهُ النَّاطِقُ الْعَارِفُ حَتَّى وَصَلَ إِلَى صُورَتِهِ الْحَقِيقَةِ ، فَقَالَ هَذَا جِبْرِيلُ أَنَا كُمْ يُعَلِّمُكُمْ دِينَكُمْ . وَقَدْ قَالَ لَهُمْ رُدُّوا عَلَى الرَّجُلِ فَسَمَّاهُ بِالرَّجُلِ مِنْ أَجْلِ الصُّورَةِ الَّتِي ظَهَرَ لَهُمْ فِيهَا . ثُمَّ قَالَ هَذَا جِبْرِيلُ فَاعْتَبَرَ الصُّورَةَ الَّتِي مَالَ هَذَا الرَّجُلِ الْمُتَخَيَّلِ إِلَيْهَا . فَهُوَ صَادِقٌ فِي الْمَقَالَتَيْنِ : صَدَقَ لِلْعَيْنِ^۴ فِي الْعَيْنِ الْحَسِينَةِ ، وَصَدَقَ فِي أَنَّ هَذَا جِبْرِيلُ^۵ ، فَإِنَّهُ جِبْرِيلُ بِلَا شَكٍّ .

وَقَالَ يُوسُفُ عَلَيْهِ السَّلَامُ «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ» فَرَأَى إِخْوَتَهُ فِي صُورَةِ الْكَوَاكِبِ وَرَأَى أَبَاهُ وَخَالَتَهُ فِي صُورَةِ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ . هَذَا مِنْ جِهَةِ يُوسُفَ ، وَلَوْ

۱- س: عرض مزاجیست . ۲- د، س: لطیفه . ۳- س: صورة .

۴- و: ذاك، د، س: ذلك . ۵- س: لهذا الرجل . و: هي مال .

۶- د: العين . ۷- د، س، و: تمام؛ جبرئیل - است .

كَانَ مِنْ جَهَةِ الْمَرْئِيٍّ^۱ لَكَانَ مُظْهِورُ إِخْوَتِهِ فِي صُورَةِ^۲ الْكُوكَبِ
وَمُظْهِورُ أَبِيهِ وَخَالَتِهِ فِي صُورَةِ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ مُرَاداً^۳ لَهُمْ . فَلَمَّا^۴
لَمْ يَكُنْ لَهُمْ عِلْمٌ بِمَا رَأَى يُوسُفُ كَانَ الْإِدْرَاكُ مِنْ يُوسُفٍ فِي خِزَانَةِ^۵
خِيَالِهِ ، وَعَلِمَ ذَلِكَ يَعْقُوبُ حِينَ قَصَّهَا عَلَيْهِ فَقَالَ « يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ^۶
رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا » ثُمَّ بَرَّأَ أَبْنَاءَهُ عَنْ ذَلِكَ^۷
الْكَيْدِ وَالْحَقِّقَةِ^۸ بِالشَّيْطَانِ ، وَلَيْسَ إِلَّا عَيْنَ الْكَيْدِ فَقَالَ « إِنَّ الشَّيْطَانَ
لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ » أَيُّ ظَاهِرِ الْعَدَاوَةِ .

شرح چون باعث ایشان بر کید شیطان بود ، الحاق آن بدو کرد ، و
برائت انبای خود کرد از آن فعل ، زیرا^۹ چه او عالم بود بدانکه^{۱۰} مصدر افعال
حق است . و^{۱۱} [این] اضافت این فعل به شیطان ، این هم فعل کید است . چرا
که شیطان مظهر اسم مضیّل است ، و فاعل حقیقی در وی^{۱۲} هم حقا است .
لیکن^{۱۳} غرض یعقوب با یوسف آن^{۱۴} بود ، تا یوسف متادّرب گردد ، و استناد^{۱۵}
مدام جز به ظاهر نکند تا گفت « مَا أَبْصَرْتُ نَفْسِي إِلَّا النَّفْسَ لَامَرَةً بِالسُّوءِ ».

متن ثُمَّ قَالَ يُوسُفُ بَعْدَ ذَلِكَ فِي آخِرِ الْأَمْرِ « هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ
مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا » أَيُّ أَظْهَرَهَا فِي الْحِسِّ بَعْدَ مَا كَانَتْ

۱- س: المرئى . ۲- د، س: و: فى صور . ۳- س: مراد لهم .

۴- س: «فلما لم يكن له» ندارد . ۵- و: فى اخوته . ۶- د: من .

۷- س: «والحقه بالشيطان» ندارد ، ۸- د: برآن کید ، س: برای کید . ۹- د: چه او عالم بود .

۱۰- س: آنك .

۱۱- د، س: و اضافت این کید به شیطان هم کید است. س: «به شیطان» ندارد .

۱۲- س: در وی حقا است . ۱۳- د، س: لكن .

۱۴- س: «آن بود تا یوسف» ندارد ، ۱۵- د، س: و استناد مدام . و: مدام .

فی صُورَةِ الْخِیَالِ .

شرح بدان که شمس و قمر، مراد از صورت روح و طبیعت است که از میان اتصال هردو صورت انسان عنصری متولد می شود ، و کواکب صور قوای روحانیست و طبیعی ، و یوسف احدیّت جمیع^۲ کمال و جمال است . و مراد از سجد ، دخول قوای روحانی و طبیعی است در تحت تحکّم ربوبیّت انسانیّت که به احسن تقویم موصوفست^۳ .

متن فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - : «النَّاسُ نِيَامٌ» فَكَانَ قَوْلُ يَوْسُفَ : «قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا» بِمَنْزِلَةِ مَنْ رَأَى فِي نَوْمِهِ أَنَّهُ قَدْ اسْتَيْقَظَ مِنْ رُؤْيَا رَأَاهَا ثُمَّ عَبَّرَهَا . وَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّهُ فِي النَّوْمِ عَيْنُهُ^۵ مَا بَرَحَ ؛ فَإِذَا اسْتَيْقَظَ يَقُولُ رَأَيْتُ كَذَا^۶ وَرَأَيْتُ كَأَنِّي اسْتَيْقَظْتُ^۷ وَأَوَّلْتُهَا^۸ يَكْذَا . هَذَا مِثْلُ ذَلِكَ . فَنَظَرَكُمْ^۹ بَيْنَ إِدْرَاكِ مُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - وَبَيْنَ إِدْرَاكِ يَوْسُفَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - فِي آخِرِ أَمْرِهِ حِينَ قَالَ : «هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا» مَعْنَاهُ^۸ حَسًّا^۹ أَيْ مَحْسُوسًا ، وَ مَا كَانَ إِلَّا مَحْسُوسًا ، فَإِنَّ الْخِیَالَ لَا يَعْطَى^{۱۰} أَبَدًا إِلَّا الْمَحْسُوسَاتِ غَيْرَ ذَلِكَ لَيْسَ لَهُ^{۱۱} .

شرح رسول الله - صلى الله عليه و سلم - صورت حسیّه^{۱۳} را به مشاب

۱- د: بدانکه مراد از . . . ۲- س: «جمیع . . . و طبیعی است» ندارد .

۳- د: موصوف است . ۴- ع: النبی محمد . . . ۵- س: مینها عنه برح .

۶- س: کذا و کذا . ۷- س: فاولنها . ۸- د، س، ع: معناه .

۹- س: ای حسّا محسوساً . ۱۰- و: تعطی . ۱۱- و: له شیء .

۱۲- س: علیه السلام . ۱۳- س: حسیّه بمشابه .

صور خیالیّه می‌دارد که محلّ تجلّی حقاقت ، و حیات دنیاوی به‌مثابت نوم داشت . و یوسف - علیه‌السلام - صور حسیّه^۱ حق ثابت می‌پندارد ، که وراى این مجلّی^۲ دیگر نیست .

متن فَاَنْظُرْ مَا اَشْرَفَ عِلْمٌ وَرَثَةُ مُحَمَّدٍ - صلی‌الله علیه وسلم - .
وَسَابِطٌ مِنْ الْقَوْلِ^۳ فِی هَذِهِ الْحَضْرَةِ بِلِسَانِ یُوسُفَ الْمَحْمَدِیِّ^۴ مَا
تَقِیفٌ^۵ عَلَیْهِ اِنْ شَاءَ اللهُ^۶ .

شرح چون ظهورات و بروزات کَمَل شامل است جمیع مشارب و اذواق
انبیاءا - علیهم‌السلام - ، پس اگر خواهد در مقام محمدی به‌زبان مشرب ابراهیم
سخن گوید^۷ ، و اگر خواهد به‌لسان ذوق یوسف ، تواند^۸ .

متن فنَقُولُ : اَعْلَمَ اَنْ الْمَقُولَ عَلَیْهِ «سَوَى الْحَقِّ»^۹ اَوْ^{۱۰} مَسْمُومِ
العَالَمِ هُوَ بِالنَّسْبَةِ اِلَى الْحَقِّ كَالظِّلِّ لِالشَّخْصِ^{۱۱} ، وَ هُوَ^{۱۲} ظِلُّ اللهِ
وَهُوَ^{۱۳} عَيْنُ نِسْبَةِ الْوُجُودِ اِلَى الْعَالَمِ لِأَنَّ الظِّلَّ مَوْجُودٌ بِإِلَاحْشَاكَ^{۱۴} فِی الْحِسِّ ،
وَلَكِنْ إِذَا كَانَ ثَمَّ مَنْ يَظْهَرُ فِیهِ ذَلِكَ الظِّلُّ : حَتَّى^{۱۵} لَوْ قَدَّرْتَ
عَدَمَ مَنْ يَظْهَرُ فِیهِ ذَلِكَ الظِّلُّ : كَانَ الظِّلُّ مَعْقُولًا غَیْرَ مَوْجُودٍ فِی
الْحِسِّ ، بَلْ یَكُونُ^{۱۶} بِالقُوَّةِ فِی ذَاتِ الشَّخْصِ الْمَنْسُوبِ إِلَیْهِ الظِّلُّ .

۱- د، س: حیّّه را . ۲- د: محلّی . س: محل . ۳- و: سَابِطُ الْقَوْلِ .

۴- س: ما انفق علیه . ۵- د: الله تعالى . س: الله تعالى وحده .

۶- س: علیه‌السلام . ۷- د، س: گویند و اگر خواهند . . .

۸- س: خوانند . ۹- و: و مسمّی العالم . ۱۰- د: الی‌الشخص .

۱۱- د، س: و: فهو . ۱۲- د، س: و: فهو . ۱۳- س: «حتی» ندارد .

۱۴- س: بل یكون فی ذات .

شرح یعنی إذا اثبت أن العالم ظل الحق^۱، فهذا الظل عين^۲ نسبة الوجود الإضافی الی العالم لا الحقیقی^۳.

دیگر ظل را اضافه به اسم جامع کرد، زیرا که هر یکی از موجودات مظهر اسمی اند از اسما، که داخلند در تحت حیطة اسم «الله»، و عالم عبارتست از جمیع موجودات. پس اضافه او به اسم جامع انطباق بود.

متن فَمَحْضٌ ظُهُورٌ هَذَا الظِّلُّ الْإِلَهِيُّ الْمُسَمَّى بِالْعَالَمِ إِنَّمَا هُوَ أَعْيَانُ الْمُمْكِنَاتِ : عَلَيْهَا إِمْتَدَادُ هَذَا الظِّلِّ، فَتَدْرِكُ^۱ مِنْ هَذَا الظِّلِّ بِحَسَبِ مَا امْتَدَّ عَلَيْهِ مِنْ وَجُودٍ هَذِهِ^۲ الذَّاتِ . وَلَكِنَّ بِاسْمِهِ النُّورِ وَقَعَ الإدْرَاكُ^۳ وَامْتَدَّ هَذَا الظِّلُّ عَلَى أَعْيَانِ الْمُمْكِنَاتِ فِي صُورَةٍ الْغَيْبِ الْمَجْهُولِ .

شرح مراد از «وجود هذه الذات» تجلی وجودیست که از ذات فایض گشته است به اعیان ممکنات . و اول امتدادی که این ظل وجودی را حاصل شد در علم «الله» بود، که آن را غیب مجهول گویند. زیرا که کس را بر آن اطلاع نیست . و نور بر سه چیز اطلاق کنند : ضیاء، و علم، و وجود .

اگر ضیاء نبودی اعیان موجوده^۴ در ظلمت ساتره بماندی ؛ و اگر علم نبودی هیچکس ادراک هیچ^۵ نکردی؛ و اگر وجود نبودی، اشیاء در ظلمت آباد عدم بماندی.

متن أَلَا تَرَى الظَّلَالَ تَضْرِبُ^۶ إِلَى السَّوَادِ تُشِيرُ^۷ إِلَى مَا فِيهَا مِنَ الْخِفَاءِ لِبَعْدِ الْمُنَاسَبَةِ بَيْنَهَا وَبَيْنَ أَشْخَاصِ مَنْ هِيَ ظِلٌّ لَهُ؟ وَإِنْ كَانَ

۱- د، س: فندرك . ۲- س، و: هذالذات . ۳- س: بعدالذات . و: هذالذات .
۴- د: موجودات . ۵- د: هیچ چیز . ۶- س: الضرب .

الشَّخْصُ اَبْيَضُ فَظَلَّيْهُ بِهَذِهِ الْمَثَابَةِ .

شرح ۲ هرگاه که نور وجود ۳ که مبین ظلمت است بر وی ممتد گردد ۴، ظلمت عدمیت او به نور وجود مؤثر ۵ می شود . پس آن نور نیز مایل به ظلمت می شود؛ لاجرم خفا در وی پدید می آید . همچنانچه ظلال ۶ با نسبت با اشخاص خود ۷، و نسبت وجود اضافی با وجود مطلق، همین است که اگر نه تقيّد او به اعیان عدمیّة الاصل بودی، از شدت نور ۸ مدرّك نگشتی .

متن الا تَرَى الْجِبَالَ إِذَا بَعُدَتْ عَنْ بَصَرِ النَّاطِرِ تَظْهَرُ ۹ سَوْدَاءَ ۹ وَ قَدْ تَكُونُ ۱۰ فِي أَعْيَانِهَا عَلَى غَيْرِ مَا يُدْرِكُهَا الْحِسُّ ۱۱ مِنَ اللَّوْنِيَّةِ ، وَ لَيْسَ ثَمَّ ۱۲ عِلَّةٌ إِلَّا الْبُعْدُ ۱۳ وَ كَزَرْقَةِ السَّمَاءِ . فَبِذَا مَا أَنْتَجَهَ الْبُعْدُ فِي الْحِسِّ ۱۴ فِي الْأَجْسَامِ غَيْرِ ۱۵ النَّيِّرَةِ ۱۶ .

شرح یعنی چون اجسام غیر نیّر ۱۴ به واسطه بعد در حاسه بصر مظلم و بی نور می نماید؛ همچنین وجود اگرچه فی ذاته حقیقت ۱۵ نوریّه است، امّا به حسب مظهر عدمی الاصل، و تجلّی وجود در ظلمانیّت او، نوریّت و نیریّت او مخفی می گردد .

متن وَ كَذَلِكَ أَعْيَانُ الْمُمَكِّنَاتِ لَيْسَتْ ۱۷ نَيِّرَةً ۱۸ لِأَنَّهَا مَعْدُومَةٌ ۱۹ وَ إِنِ اتَّصَفَتْ ۲۰ بِالثَّبُوتِ لَكِنَّ لَمْ ۲۱ تَتَّصِفْ ۲۲ بِالْوُجُودِ إِذَا الْوُجُودُ نُورٌ .

- | | | |
|--------------------|---------------------|---------------------------|
| ۱- س: بهذا . | ۲- س: یعنی هرگاه . | ۳- س: نور وجود مؤثر . . . |
| ۴- د: می گردد . | ۵- د: متأثر . | ۶- د: ظل به نسبت . |
| ۷- د: خود نسبت . | ۸- د، س: و؛ تظهر . | ۹- س: سود . |
| ۱۰- و: يكون . | ۱۱- و: ثم الا علة . | ۱۲- ع: فی الحسن . |
| ۱۳- د: الغير . | ۱۴- س: نیّر واسطه . | ۱۵- س: حقیقتی . |
| ۱۶- د: نور نیّره . | ۱۷- د، س: يتصف . | |

شرح یعنی اعیان ثابتۀ ممکنات که در غیباند، از آن جهت نیرّهِ نیستند که موصوف به صفت وجود خارج باشند^۱، بلکه^۲ وجود است که نوراست .

متن غیر آن الأجسام النیرّۃ یعطی^۳ فیها البعد فی الحس^۴ صِفراً ، فهذا تأثیر آخر^۵ للبعد . فلا یدرکها الحس^۶ إلاّ صغیرة الحجم وهی فی اعیانها کبیرة عن ذلک القدر واکثر کمّیات^۷ ، کما نعلم بالدلیل^۸ ان الشمس مثل الارض فی الجرم مائة وستین مرة^۹ ، وهی فی الحس علی قدر جرم الثرس مثلاً . فهذا اثر البعد ایضاً . فما یعلم من العالم إلا^{۱۰} قدر ما یعلم من الظلال ، و یجهل من الحق علی قدر ما یجهل من الشخص الذی^{۱۱} عنه کان ذلک الظل^{۱۲} . فمن حیث هو ظل له یعلم ، ومن حیث ما یجهل^{۱۳} ما فی ذات ذلک الظل من صورۃ شخص من امتد عنه یجهل من الحق . فلذلک نقول^{۱۴} ان الحق معلوم لنا من وجه ، مجهول لنا من وجه .

شرح یعنی اعیان^{۱۵} عالم باسرها ، که ظلال اسمای حقاند ، و ازین موجودات خارجیه^{۱۶} که ظلال آن ظلالند دانسته نشود مگر مقداری که از آثار و احوال و خصوصیات این ظلال ، به مثال معلوم شود ؛ و به قدر آنچه از ذوات و حقایق این

-
- ۱- د. س: نیستند . ۲- د: که نوراست . س: که وجود است که نوراست .
 ۳- س: تعطی . ۴- و. د: للحس. ع: فی الحسن. هـ: س: اجزای بعد .
 ۵- د. س: ع: یعلم . ۶- س: الدلیل .
 ۷- د: مائه ستّین وربع وثمان . و: مائة وستین وربعاً وثمان . ۸- س: علی قدر .
 ۹- س: الذی کان . ۱۰- س: بالظل . ۱۱- س: یجهل فی .
 ۱۲- د. س: یقول . ۱۳- د. س: ازین اعیان . ۱۴- س: خارجه .

اعیان بر ما پوشیده ماند ؛ حق مطلق آن مقدار مجهول ماند .

لطیفه چون ظل حسی دلیل^۱ است بر ظِلّ معنوی ؛ چرا که ناظر از سایه معلوم می کند که شخصی^۲ هست که این سایه اوست ولیک^۳، کیفیت و ماهیت آن شخص را نمی داند . پس ظل دلیل بر معرفت ذی ظل نمی شود ، دلیل بر معرفت ذات حق چون^۴ تواند بود؟ وما للتراب و رب الارباب .

متن « أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا »
 أَيْ يَكُونُ فِيهِ بِالقُوَّةِ . يَقُولُ مَا كَانَ الْحَقُّ لِيَتَجَلَّى لِلْمُمْكِنَاتِ حَتَّى يَظْهَرَ الظِّلُّ فَيَكُونُ كَمَا بَقِيَ مِنَ الْمُمْكِنَاتِ الَّتِي مَا ظَهَرَ لَهَا عَيْنٌ فِي الْوُجُودِ . « ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا » وَهُوَ اسْمُهُ النُّورُ الَّذِي قُلْنَاهُ وَيشْهَدُ لَهُ الْحِسُّ فَإِنَّ الظَّلَالَ لَا يَكُونُ لَهَا عَيْنٌ بَعْدَمِ^۵ النُّورِ .

شرح یعنی تجلّی بالوجود الممتدّ علی اعیان الممکنات ، فوَجِدَ الْعَالَمُ بِذَلِكَ الظِّلَّ ، وَعَلِمَ مِنْ حَقِيقَةِ الْوُجُودِ بِقُدْرٍ^۶ ذَلِكَ .
 قوله « وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا » أَيْ فَإِنْ لَمْ يَظْهَرْ مَا ظَهَرَ مِنَ الْغَيْبِ لَكَانَ كَالظِّلِّ السَّاكِنِ فِي الشَّخْصِ قَبْلَ الْإِمْتِدَادِ . فَإِنَّ الْأَمْرَ غَيْبٌ وَشَهَادَةٌ ، فَمَا خَرَجَ مِنَ الْغَيْبِ شَهِدَتْ بِهِ الشَّهَادَةُ وَمَا نَقَصَ مِنَ الشَّهَادَةِ اخْذُهُ^۷ الْغَيْبَ .

متن « ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا » : وَإِنَّمَا قَبَضَهُ إِلَيْهِ لِأَنَّهُ

- ۱- د: دلیست . ۲- س: شخص . ۳- د: س: ولیکن .
 ۴- د: س: چگونه شود . ۵- د: لعدم . ۶- د: وبقدر .
 ۷- د: آمده .

ظَلُّهُ ، فَمِنْهُ ظَهَرَ^۱ و «إِلَيْهِ يَرْجِعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ» .

شرح «یسیراً» ای قلیلاً .

چون قلیل نباشد زیرا که تجلّی دایمیست^۲ . پس مقبوض به نسبت با ممدود ، اندک باشد^۳ .

متن فَهُوَ هُوَ لَا غَيْرُهُ . وَكُلُّ مَا نَدْرِكُهُ فَهُوَ وجودُ الْحَقِّ فِي أَعْيَانِ الْمُمْكِنَاتِ . فَمِنْ حَيْثُ هُوَ الْحَقُّ هُوَ وجودُهُ . وَ مِنْ حَيْثُ إختِلَافِ الصُّوَرِ فِيهِ هُوَ أَعْيَانُ الْمُمْكِنَاتِ . فَكَمَا لَا يَزُولُ عَنْهُ بِإختِلَافِ الصُّوَرِ إسمُ الظِّلِّ ، كَذَلِكَ لَا يَزُولُ عَنْهُ^۴ بِإختِلَافِ الصُّوَرِ إسمُ الْعَالَمِ أَوْ إسمُ سَيِّئِ الْحَقِّ . فَمِنْ حَيْثُ أَحَدِيَّةُ كَوْنِهِ ظِلًّا هُوَ الْحَقُّ ، لِأَنَّهُ الْوَاحِدُ الْأَحَدُ . وَمِنْ حَيْثُ كَثْرَةُ الصُّوَرِ هُوَ الْعَالَمُ ، فَتَفَطَّنْ وَتَحَقَّقْ مَا أَوْضَحْتَهُ لَكَ .

شرح «فهو»^۵ عاید است به وجود الاکوان .

یعنی آنچه^۶ تو ادراک آن می کنی . آن عین ممکنات شناس همچنان که از وجود عالم به اختلاف صور، اسم ظِلّ زایل نمی شود . همچنین از وجود^۷ او به اختلاف صور، اسم عالم زایل نمی شود پس گوییم من حیث احدیّة الوجود و احدیّة کونه ظِلًّا^۸ ظاهراً منه، هو الحق^۹ لا غیره، ومن حیث انّه حامل^{۱۰} للصّور المتکثّرة هو العالم ؛ چرا که حق از تکثر منزه است .

۱- د؛ و الیه رجع و الیه . . . ۲- د . س؛ دایمی است . ۳- س؛ نماید .

۴- و؛ یدرکه . ۵- س؛ هو فیه . ۶- س؛ فحکماً .

۷- ع؛ «عنه» ندارد . ۸- د . س؛ فهو اول عاید است . ۹- د . س؛ هر چه .

۱۰- د؛ س؛ از وجود به اختلاف . ۱۱- س؛ فلا . ۱۲- س؛ الاّ غیره .

۱۳- س؛ حاصل .

متن وإذا كان الامرُ على ما ذكرته لك فـالعالمُ متوهمٌ ماله وجودٌ حقیقی^۱، وهذا معنى الخيال^۲. اى خیل لك انه^۱ امرٌ زائدٌ قائمٌ بنفسه خارجٌ عن الحقِّ و ليس كذلك فى نفس الامر . الا تراه فى الحیس متصلاً بالشخص الذى امتدَّ عنه^۳، يستحيل^۴ عليه الانفكاك^۵ عن^۶ ذلك الاتصال^۷ لانه يستحيل^۸ على الشئ الانفكاك^۹ عن ذاته؟

شرح ضمیر در «الا تراه» عاید به ظل است .

متن فأمرُ فـ عینک و من انتَ وما هویتک وما نسبَتک إلى الحقِّ، و یما انتَ حقٌّ و یما انتَ عالمٌ و سِوَى و غیرٌ و ما شاکلٌ هذه الالفاظ . وفى هذا يتفاضل العلماء ؛ فعالمٌ و اعلمٌ . فالحقُّ بالنسبة^{۱۰} إلى ظلِّ خاصٍ صغیرٌ و کبیرٌ و صافٍ و اصفى^{۱۱} ؛ کالنور بالنسبة^{۱۲} إلى حجابیه عن الناظر فى الزجاج یتلکون بلونه^{۱۳}، وفى نفس الامر لا لون له^{۱۴}. ولكن^{۱۵} تراه ضربٌ مثالٍ لحقیقتک یربک^{۱۶}.

شرح یعنى عالم جمله سایه حق اند، و این سایه به مثبت آینه است مر حق را در نمایندگی، هریکی را حکمیست^{۱۷} : صغیر و کبیر و صافى و اصفى^{۱۸}.

متن فإِنْ قُلْتُ إِنَّ النُّورَ اخْضَرَ لِخَضْرَةِ الزَّجَاجِ صَدَقْتُ

-
- | | | |
|------------------------|---------------------------|---------------------|
| ۱- د: اَنَّك امر زيد . | ۲- و: و يستحيل . | ۳- س: «هن» ندارد . |
| ۴- د: اشکل . | ۵- د: بالنسبة . | ۶- س: اصطفى . |
| ۷- س: «و» ندارد . | ۸- د، س: ولكن هكذا تراه . | ۹- س: درو نمایندى . |
| ۱۰- س: حکمى است . | | |

وَشَاهَدَكَ الْحِسَّ، وَإِنْ قُلْتُ^۱ أَنَّهُ لَيْسَ بِأَخْضَرَ وَلَا ذِي لَوْنٍ لِمَا^۲ أَعْطَاهُ
كَالتَّذِيلُ، صَدَقْتَ وَشَاهَدَكَ النَّظْرُ الْعَقْلِيَّ الصَّحِيحَ. فَهَذَا^۳ نَوْرٌ
مُتَدُّ عَنْ ظِلٍّ وَهُوَ عَيْنُ الزَّجَاجِ فَهُوَ ظِلُّ نَوْرِيٍّ لِصَفَائِهِ.

شرح یعنی از تعارض این دو نظر بدانستیم که این دو نور ملگون به زجاج،
از زجاج ممتد شده و زجاج نیز ظلیست نوری از جهت صفایی^۴ که دروست .

مَنْ كَذَلِكَ الْمُتَحَقِّقُ مِنْهُ بِالْحَقِّ تَظْهَرُ صُورَةُ الْحَقِّ فِيهِ أَكْثَرُ
مِمَّا تَظْهَرُ فِي غَيْرِهِ. فَمِنْهُ مَنْ يَكُونُ الْحَقُّ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ وَجَمِيعُ
قُوَاهُ وَجَوَارِحُهُ بِعَلَامَاتٍ^۷ قَدْ أَعْطَاهَا^۸ الشَّرْعُ الَّذِي يُخْبِرُ عَنْ الْحَقِّ؛
مَعَ هَذَا عَيْنُ الظِّلِّ مَوْجُودٌ^{۱۰}، فَإِنَّ الضَّمِيرَ «مِنْ^{۱۱} سَمْعَهُ» يَعُودُ
عَلَيْهِ: وَغَيْرُهُ مِنَ الْعَبِيدِ لَيْسَ كَذَلِكَ.

شرح یعنی همچنین متحقق بالحق از ما، که کمالات إلهیه و صفات ربانیه
در وی ظاهر شد بیشتر از آن که در غیر وی، و این^{۱۲} متحقق چون زجاج صافی
بود، به نور مودع^{۱۳} در وی منور غیر و مکمل ناقصان شود. و با^{۱۴} این معنی
هم چنان موجود محسوس باشد. و این معنی مستفاد است از ضمیر «کنت سَمْعَهُ
وَبَصَرَهُ».

۱- و: قلت لیس. ۲- د، س: کما أعطاه .

۳- و: فهذا النور الممتد عن الظل هو عين الزجاج . ۴- و: «صفایی» ندارد .

۵- س: منّا تظهر . د: يظهر لصفائه . ۶- د، و: يظهر .

۷- س: لعلامات . ۸- و: اعطياها . ۹- د، س، و: و مع هذا .

۱۰- د، س: ممدود . ۱۱- د: «من سمعه» ندارد .

۱۲- س: «و این . . . نور مودعه در وی» ندارد . ۱۳- د: مودعه .

۱۴- د: و این معنی . . . موجود باشد .

متن فنسبۃ هذا العبد اقرب إلى وجود الحق من نسبة غيره
من العبد. وإذا كان الأمر على ما قدرناه فاعلم أنك خيال وجميع ما
تدركه مما تقول فيه ليس أنا خيال. فالوجود كله خيال^۲ فی
خیال، والوجود الحق إنما هو الله خاصة من حيث ذاته وعينه لا من
حيث اسماءه^۳، لأن اسماءه لها مدلولان: المدلول الأول^۴ عينه وهو
عين المسمى، والمدلول الآخر^۵ ما يدل عليه مما ينفصل^۶ الاسم به
عن هذا الاسم الآخر ويتميز. فاین الفقور من الظاهر و من الباطن،
و این الاول من الآخر؟ فقد بان لك بما هو كمثل اسم عين الاسم
الآخر وبما هو غير الاسم الآخر فبما هو عينه هو الحق وبما هو
غيره هو الحق المتخيل الذي كنا بصدده.

شرح یعنی، چون قواعد خیال مقرر شد بدانکه وجود متعینه^۷ تو که^۸ غیر حق
می دانی خیالست، و هرچه ادراک می کنی و غیر حق^۹ می بینی هم خیالست، پس^{۱۰}
جميع کون خیال اندر خیال است. و وجود محقق هو الله است من حيث ذاته، نه از
روی اسماء که آن وجود ذهنی و^{۱۱} خارجیت، که آن جمله ظل الله است. زیرا^{۱۲} چه
اسماء را دو مدلول است:

یکی آن که اسم عین مسمى است؛ و یکی آن که این^{۱۳} اسم از اسمی^{۱۴} دیگر

۱- د، س: الا . ۲- س: «فی خیال» ندارد .

۳- د، س: اسماءه لها مدلولان . ۴- ع: الواحد .

۵- س: ما يدل . د: ما يدل مما ينفصل الاسم . ۶- س: ينفصل هذا الاسم .

۷- س: تعينه . ۸- د، س: که آن را . . . خیال است .

۹- د، س: غیر خود . س: بینی . ۱۰- س: «پس . . . اندر خیال است» ندارد .

۱۱- س: مر خارج راست . ۱۲- س: زیرا که .

۱۳- س: «این اسم» ندارد . ۱۴- د، س: از اسم دیگر .

تمییز می‌شود بدان، چون مدلول غفور از معنی ظاهر .

متن فَسُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ دَلِيلٌ^۱ سِوَى نَفْسِهِ وَلَا تَبَتْ^۲ كَوْنُهُ إِلَّا بِعَيْنِهِ . فَمَا فِي الْكَوْنِ إِلَّا مَا دَلَّتْ عَلَيْهِ الْأَحْدِيثَةُ^۳ ، وَمَا فِي الْخِيَالِ إِلَّا مَا دَلَّتْ عَلَيْهِ الْكَثْرَةُ^۴ . فَمَنْ وَقَفَ مَعَ الْكَثْرَةِ كَانَ مَعَ الْعَالَمِ وَمَعَ الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ وَأَسْمَاءِ الْعَالَمِ . وَمَنْ وَقَفَ مَعَ الْأَحْدِيثَةِ كَانَ مَعَ الْحَقِّ مِنْ حَيْثُ ذَاتِهِ الْفَنِيَّةِ عَنِ الْعَالَمِينَ .

شرح لا^۳ من حیث صورته، مراد از اسمای عالم، اسمایی^۴ است که به صفات نقیصه ملحق می‌گردد، چون^۵ حادث و متغیّر و ممکن و فانی، و مراد از اسمای الهیّت، اسمای الله است، چون علیم و قدیر و حکیم .
قوله : «لا^۶ من حیث صورته»، مراد از آن صفات^۷ است .

متن وَإِذَا كَانَتْ غَنِيَّةً^۸ عَنِ الْعَالَمِينَ ، فَهُوَ عَيْنٌ غِنَائِهَا مِنْ^۹ نِسْبَةِ الْأَسْمَاءِ آهَاهَا^{۱۰} ، لِأَنَّ الْأَسْمَاءَ لَهَا^{۱۱} كَمَا تَدُلُّ عَلَيْهَا تَدُلُّ^{۱۲} عَلَى مُسَمِّيَاتِ آخِرَ ، يُحَقِّقُ^{۱۳} ذَلِكَ آثَرُهَا .

شرح یعنی مدلول^{۱۴} اسما ، که صفات و افعال^{۱۵} است ، محقق امتیاز

۱- س: الا دليل . ۲- د: یثبت .

۳- د، س: «لا من حیث صورته» در متن آورده است و «و» در شرح .

۴- س: اسماست، د: اسمائیت .

۵- د: و چون .

۶- و: الا من . ۷- س: صفاست .

۸- و: و ان كانت .

۹- س: عن العالمین فهو عن العالمین .

۱۰- و: عن نسبة .

۱۱- د: الیها . ۱۲- س: لها تدل .

۱۳- د، س: تحقّق . س: «اثرها» ندارد .

۱۴- د، س: مدلولات . ۱۵- د: و افعال محقق . . .

اسماست .

متن « قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ » مِنْ حَيْثُ عَيْنُهُ : « اللَّهُ الصَّمَدُ » مِنْ حَيْثُ
إِسْتِنَادُنَا إِلَيْهِ : « لَمْ يَلِدْ » مِنْ^۱ حَيْثُ هُوِيَّتُهُ وَنَحْنُ ، « وَلَمْ يُولَدْ »
كَذَلِكَ ، « وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ » كَذَلِكَ . فَبِهَذَا نَعْتُهُ فَأَفْرَدَ ذَاتَهُ
بِقَوْلِهِ « اللَّهُ أَحَدٌ » وَظَهَرَتْ الْكَثَرَةُ بِشُعُوبِهِ الْمَعْلُومَةِ عِنْدَنَا . فَنَحْنُ
كَالِدٌ وَنُولَدُ وَنَحْنُ نَسْتَنِدُ إِلَيْهِ وَنَحْنُ أَكْفَاءُ بَعْضُنَا لِبَعْضٍ . وَهَذَا
الوَاحِدُ مَنْزَرُهُ عَنْ هَذِهِ الشُّعُوبِ فَهُوَ غَنِيٌّ عَنْهَا كَمَا هُوَ غَنِيٌّ عَنَّا .

شرح یعنی ، احدیت نعت اوست به حسب ذات ، و هویت و جمیع نعوت
مقتضی کثرت^۲ است ، و واحد ، بالذات ، منزله است از کثرت ، چنانچه^۳ از ما .

متن وَمَا لِحَقِّ نَسَبٍ إِلَّا هَذِهِ السُّورَةُ ؛ سُورَةُ الْإِخْلَاصِ ، وَفِي
ذَلِكَ نَزَلَتْ .

شرح یعنی ، وصفی^۴ جامع میان^۵ احدیت و صفات ثبوتیه و سلبیه و
اضافیه^۶ ، در هیچ سورتی از سور^۷ قرآن نیست چنانچه درین سوره است . و سوره
اخلاص از آن گفتند که ، خالصاً وصف حق است .

متن فَأَحَدِيَّةُ اللَّهِ مِنْ حَيْثُ الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ الَّتِي تَطْلُبُنَا أَحَدِيَّةُ
الْكَثَرَةِ ، وَأَحَدِيَّةُ اللَّهِ مِنْ حَيْثُ الْغِنَى^۸ عَنَّا وَعَنِ الْأَسْمَاءِ^۹ أَحَدِيَّةُ الْعَيْنِ ،

۳- د ، س : هم چنانچه .

۲- س : کثرتست .

۱- س : من هویته .

۶- د : ندارد .

۵- س : بیان .

۴- د : وصف .

۹- د : الاسماء الإلهية .

۸- د : الغنا .

۷- س : سورة .

وَكِلَاهُمَا يُطْلَقُ عَلَيْهِ الْإِسْمُ^۱ الْأَحَدُ، فَعَلِمَ ذَلِكَ .

شرح یعنی وقت باشد که احدیت گویند، و مرادشان احدیت اسمای الهیه باشد که در تحت حیطه «الله» است. و این احدیت کثرت است، و باشد اطلاق احدیت کنند از آن روی که غنیست^۲ از ما و از اعیان ما و از اسما و صفات . و این احدیت عین است و جمع الجمع خوانند .

متن فما أوجد الحق الظلالَ وجعلها ساجدةً متفيسةً^۳ عن اليمين والشمال إلا دلائلَ لك عليك^۴ و عليه ليتعرفَ من أنتَ و ما نسبَتك إليه و ما نسبته إليك حتى تعلم^۵ من أين أو من أي حقيقة الهية^۶ اتصف ماسوى الله بالفقر الكلى إلى الله ، و بالفقر النسبى بإفتقار بعضه إلى بعض .

شرح یعنی ایجاد ظلال محسوسه که ممتد گشته از اشخاص ، بدان^۷ که متدلل و ساجد^۸ است بر زمین، در حال طلوع از شمال به یمن ، و در غروب از یمن به شمال، تا دلیل بود ترا ، که چنانچه آن سایه وجود مشخص تست عین خارجیه تو نیز سایه عین ثابته تست ، و حقیقت تو سایه حق است ، تا ترا محقق شود که^۹ تو ظل ظل حقّی، و چنانچه ظل محتاجست^{۱۰} به ذی ظلّ، تونیز محتاج و مفتقری به وجود حق ؛ و چنانچه شخص مستغنیست^{۱۱} از ظلّ، استغنائی حق از عالم بدانی. و

۱- د، س، و: اسم . ۲- د، س: غنی است .

۳- د، س: متفیسّه، د، س، و: عن الشمال واليمين .

۴- د: نعلم . ۵- د، و: و من ای .

۶- س: الإلهية ... د: من ای وجه اتصف ماسوى الحق بالفقر ...

۷- د، س: بدانی که . ۸- س: ساجدست . ۹- د: که ظل .

۱۰- د، س: محتاج است به شخص . ۱۱- س: مستغنی است .

افتقار عالم بعضی به بعضی، چون وسایط و مسببات، هم بدانمی .

متن تَعْلَمَ^۱ مِّنْ أَيْنَ^۲ أَوْ مِّنْ أَىِّ^۳ حَقِيقَةٍ^۳ إِنْصَفَ الْحَقُّ بِالْفِئَاءِ^۴ عَنِ النَّاسِ وَالْفِئَاءِ^۵ عَنِ الْعَالَمِينَ، وَانْصَفَ الْعَالَمُ بِالْفِئَاءِ^۶ أَىِّ^۷ بِفِئَاءِ بَعْضِهِ عَنِ^۷ بَعْضٍ مِّنْ وَجْهِ مَّا هُوَ عَيْنٌ مَّا فَتَقَرَّ إِلَى بَعْضِهِ بِهِ .

شرح امّا استغناء^۵ عن العالمين فمن هویت^۵ «كان الله ولم يكن معه شيء» . امّا^۸ وجه إستغناء العالم^۶ بعضها عن بعض تارة وافتقار الأعيان بعضها لبعض^۹ تارة، مثاله^{۱۰} ذات الماء أنّها^{۱۱} فى التَّبَرُّدِ والجُمُودِ مستغنى^{۱۲} عن ذات الشمس^{۱۳}، وفى التسخين^{۱۴} والجريان^{۱۵} مفتقر^{۱۶} إليها، فوجه الإفتقار غير وجه الإستغناء، وكلاهما موجود^{۱۷} فيه .

متن فَإِنَّ الْعَالَمَ مُفْتَقَرٌ إِلَى^{۱۳} الْأَسْبَابِ بِإِلَاشِكِ^{۱۳} افْتِقَاراً ذاتياً . وَأَعْظَمَ الْأَسْبَابِ لَهُ سَبَبِيَّةُ الْحَقِّ : وَلَا سَبَبِيَّةَ لِحَقِّ يَفْتَقِرُ الْعَالَمُ^{۱۴} إِلَيْهَا سِوَى الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ . وَالْأَسْمَاءُ الْإِلَهِيَّةِ كَثَلُ اسْمٍ يَفْتَقِرُ الْعَالَمُ^{۱۵} إِلَيْهِ مِّنْ عَالَمٍ مِّثْلِهِ أَوْ عَيْنُ الْحَقِّ . فَهُوَ اللَّهُ لَا غَيْرُهُ^{۱۶}، وَكَذَلِكَ قَالَ^{۱۷} : «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» .

شرح يعنى چون ممكن مفتقر^{۱۶} است به مَوْجِدِى و سببى كه واسطه ايجاد^{۱۷} او شود، و آن واسطه جز اسمای الله نیست كه حق من حيث هو^{۱۷} غنى^{۱۷} عن العالمين،

- | | | |
|-------------------------|--|-----------------------|
| ۱- د، س، و: حتّى تعلم . | ۲- د، س، و: من . | ۳- س: حقيقة الإلهية . |
| ۴- د، س، و: الفنى . | ۵- د، س، و: الفنى . | ۶- د، س، و: بالفنى . |
| ۷- س: عن بعضه عن وجه . | ۸- د، س، و: امّا . | ۹- د، س: ببعض . |
| ۱۰- د: مثله . | ۱۱- د: أنّه . | ۱۲- و: مستغنى . |
| ۱۳- س: بالأسباب . | ۱۴- و: لا غير . | ۱۵- د، س: قال تعالى . |
| ۱۶- س: مفتقرست . | ۱۷- س: هو الله . د: هو غنى است از عالم . | |

از عالم و آنچه طالب ظهور عالم است تا، مظهریّت^۱ ربوبیّت او شود، اسماست . پس اعظم اسباب^۲ اسمای «الله» بود^۳، و اسمای الهیّه عبارت از آن چیز است که عالم در وجود به وی محتاج است خواه آن اسم «مفتقر»^۴ الیه از جنس عالم باشد مثل عالم مفتقر، چنانچه والد نسبت با ولد؛ یا^۵ از جنس عالم نبود و آن عین حق بود ، چون تجلیات .

متن وَمَعْلُومٌ أَنَّا لَنَا إِفْتِقَارٌ مِنْ بَعْضِنَا لِبَعْضِنَا . فَأَسْمَاؤُنَا أَسْمَاءُ اللَّهِ تَعَالَى - إِذْ إِلَيْهِ الْإِفْتِقَارُ بِإِلَاشِكٍ ؛ وَأَعْيَانُنَا فِي نَفْسِ الْأَمْرِ ظِلُّهُ لَا غَيْرَهُ . فَهُوَ هُوَيْتُنَا لَا هُوَيْتُنَا وَقَدْ مَهَّيْنَا لَكَ السَّبِيلَ فَانْظُرْهُ .

شرح یعنی اسمای کونیّه ما که عندالتعین به آن مسمی گشته ایم به حقیقت اسمای «الله» است که عندالنزول والاتّصاف به صفات کون خود را مسمی کرده است . و این اسمای ملفوظه ما اسمای آن اسمای^۶ است که بيشك افتقار ما به^۸ اوست، و آن که ما نقص^۹ می دانیم، هم او^{۱۰} و اسمای اوست، و اعیان ما ظلّ اوست پس به حقیقت، هویت او هویت ما باشد . نه آن که هویت منسوبه ما هویت ما بود . والله اعلم^{۱۱} .

- | | | |
|-------------------------|--------------------|-----------------------|
| ۱- د؛ س: مظهر ربوبیّت . | ۲- د؛ س: الاسباب . | ۳- د؛ س: باشد . |
| ۴- س: تا از جنس . | ۵- د: ندارد . | ۶- س: الا غیره . |
| ۷- د: اسماست . | ۸- س: با اوست . | ۹- س: بعضی می دانیم . |
| ۱۰- س: و اسماء هموست . | ۱۱- د؛ س: ندارد . | |

۱۰

فَصِّ حِكْمَةِ احْدِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ هُودِيَّةٍ

قال الشَّارحُ الأوَّلُ: نسبةُ هذه الحِكْمَةِ^١ إلى هودٍ عليه السَّلامُ هو أنَّه^٢ كما كان الغالبُ عليه شُهودُ احْدِيَّةِ الكَثَرَةِ فَأَضَافَ كَذَلِكَ^٣ إلى ربِّهِ احْدِيَّةَ الطَّرِيقِ بِقَوْلِهِ: «إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» وقال^٤: «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ أَخَذَ بِنَاصِيَتِهَا» فَأَشَارَ إِلَى هُويَّةٍ لَهَا احْدِيَّةٌ كَثَرَةُ النَّوَاصِي والدُّوَابِ^٥.

متن إِنَّ اللَّهَ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ ظاهرٌ غَيْرٌ خَفِيَ فِي الْعُمُومِ
فِي كَبِيرٍ وَصَغِيرٍ عَيْنِهِ^٨ وَجَهْلٍ بِأُمُورٍ وَعَلِيمٍ^٩
وَلِهَذَا وَسِعَتْ رَحْمَتُهُ كَسَلْ شَيْءٍ مِنْ حَقِيرٍ وَعَظِيمٍ

شرح در بیت اول بساط توحید گسترده است . یعنی چنانکه اسم «الله» جامع جمیع اسمای الهیست^{١٠}، اگرچه اسمای^{١١} «الله» غیر متناهیست، اما همه اسماء^{١٢}، متحد به سبب احْدِیَّتِ اسمِ الله^{١٣} [است]، همچنین طریقِ الله، که آن صراطِ مستقیم است^{١٤}، جامع جمیع طرق^{١٥} آن اسماست، از آن روی که هر اسمی از اسمای رب،

١- د، س: کلمه . ٢- ج: هو أن . د، س: هو الله کان .

٣- ج: لذلك . ٤- د: «وقال . . . والدواب» ندارد .

٥- س: الینا . ٦- س: والداب . ٧- ع: فی صغیر وکبیر . .

٨- س: عنه . ٩- س: وعلوم . ١٠- د، س: الهی است .

١١- س: «اسما» مکرراست . ١٢- س: ضمیر اسماء . د، س: متحداست .

١٣- د: «الله» ندارد . ١٤- د: «است» ندارد . ١٥- س: طریق .

مظهر خویش است، مریوب خود را به طریق خود دعوت می کند. چنانچه اسم هادی به هدایت می خواند، اسم مضل نیز سوی ضلالت می راند. رجوع همه منتهی به اسم «الله» است. و در بیت دوم می گوید که، ذات و هویت او با هر موجودی از صغیر و کبیر و دانا و نادان به حکم «وهو معکم» موجود است. و صراط مستقیم حق راست، پس همه بر صراط مستقیم باشند.

متن «ما مِن دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»

شرح ^۱ استعاره أخذ ناصیه^۲، مفید معنی تمام تصرف و قدرت^۳ است از طرف آخذ، و تمام عجز و ضعف و تسلیم از طرف مأخوذ.

متن فَكَيْشَ مَا شَرَفَ فَعَلَى صِرَاطِ الرَّبِّ الْمُسْتَقِيمِ . فَهُوَ «غَيْرُ الْمَفْضُوبِ عَلَيْهِمْ» مِنْ هَذَا الْوَجْهِ «وَلَا الضَّالِّينَ» فَمَا كَانَ الضَّلَالُ عَارِضًا كَذَلِكَ الْغَضَبُ الْإِلَهِيُّ عَارِضٌ، وَالْمَالُ إِلَى الرَّحْمَةِ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ، وَهِيَ السَّابِقَةُ.

شرح قال الشارح الأول یعنی آن الرحمة كانت^۷ سابقة^۸ إلى الأشياء قبل إيجادها لا زالت^۹ الغضب^{۱۰} المعدوم، فأوجدتها بنسبتها^{۱۱} الذاتية المختلفة فامتدت إليها ثم سلكت الحقايق^{۱۲} الكيانية^{۱۳} إلى حقايق

۱- د: شرح: یعنی، ۲- و: ناصية.

۳- س: قدرت اوست. د: قدرست.

۴- د، ق: فهم غير المفضوب عليهم. ع: فهو غير مفضوب. ه- ع: ولا ضالون.

۵- و: و لما. ۶- ج: ندارد. د، س: كانت سابقا.

۷- س: الا زالت. د: لا زالت. ۸- ج: غضب المعدم. س: الغضب المعدم.

۹- د، س: ج: بنسبها. ۱۰- ج: الكيانية على تلك الرقائق.

أَرَبَابِهَا بِطَرَايِقِهَا . فَمَالَ الْكُلُّ كَمَا قُلْنَا إِلَى اللَّهِ الرَّحْمَنِ . وَالْكُلُّ عَلَى صِرَاطِ ٢ الرَّبِّ الْمُسْتَقِيمِ . قَالَ ٣ اللَّهُ : « أَخَذْتُ بِإِنصَاتِهِ » كُتِلَ دَابَّةً ٤ إِلَيْهِ ، فَهُوَ الْقَائِدُ ٥ السَّابِقُ ٦ وَالطَّرِيقُ ٧ وَهُوَ الْغَايَةُ ٨ قَدْ سَبَقَهُمْ وَيَرْقُبُهُمْ ٩ بِالْمِرْصَادِ .

مَنْ وَكُتِلَ مَاسِيُ الْحَقِّ دَابَّةً فَإِنَّهُ ذُو رُوحٍ ١٠ وَمَا ١١ مِّنْ يَدْبُ ١٢ بِنَفْسِهِ وَإِنَّمَا يَدْبُ ١٣ بِغَيْرِهِ ١٤ . فَهُوَ يَدْبُ ١٥ بِحُكْمِ التَّعْبِيعَةِ لِلدَّيِّ ١٦ هُوَ عَلَى الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ ، فَإِنَّهُ لَا يَكُونُ ١٧ صِرَاطًا ١٨ إِلَّا بِالْمَشْيِ عَلَيْهِ .

شرح یعنی هرچه اطلاق اسم وجود ١١ بر وی توان کرد جز ١٢ حق، دابّه است و حرکت وی به غیر ١٣ است و آن غیر اعیان علمیّه اند، و آن اسماست که مربّی موجودات ١٤ اند، و آثار تجلّیات اسما اگرچه ظاهر به آن صورت ١٥ محسوسه است، اما چون به حق می گردد و حرکات مربوب تابع حرکات اولیّه اسماست و اسما بر صراط مستقیم ١٦، پس همه بر صراط مستقیم باشند، و صراط را صراط نگویند تا مشی بران نباشد ١٧ .

١- د، س، و؛ الى الرحمن . ٢- ج: على صراط المستقيم . ٣- د، س، ج: فان الله .

٤- د: اخذنا . ٥- ج: والسابق . د، س: السابق في الطريق .

٦- ج: هو على الغاية كما قد سبقهم ويردهم بالمرصاد .

٧- س: بائنه من بدت . . . بدت . ٨- س: بغير .

٩- س: الدّي و على . ١٠- صراطا بالمشي عليه . ١١- د، س: موجود .

١٢- س: بجز . ١٣- س: به غيرت . د: بغیرتست .

١٤- س: موجوداتند . د: موجودات، ١٥- د، س: صور . ١٦- س: مستقيم باشند .

١٧- س: «پس همه بر صراط مستقيم باشند» ندارد . د: نکنند .

متن إذا دان^۱ لك الخلق^۲ فقد دان^۳ لك الحق^۴
وإن دان^۵ لك الحق^۶ فقد لا يتبع^۷ الخلق^۸

شرح یعنی چون خلق مطیع^۳ تو شدند، بدان که حق نیز مطیع تو شد؛ زیرا که خلق ظیل حقند^۴، و هرآینه، ظل تابع ذو ظیل باشد. پس طاعت حق سابق بود بر طاعت خلق، و چون حق^۵ ظاهر در صورت^۶ تو که نهایت مقام تنزل [است]، مطیع تو گشت، خلق گاه بود که به حکم مناسبت روحانی و اتحاد تربیت، اسما، مطیع تو شوند؛ و گاه به حکم مباینی که میان تو و ایشان بود در تربیت اسما، مطیع نگردد^۷.

متن فحقق^۹ قولنا فيه^۸ فقولي كله حق^{۱۰}
فما في الكون موجود^{۱۱} تراه^{۱۲} ماله نطق^{۱۳}

شرح به طریق نصیح می فرماید: که، آنچه می گویم از اسرار حق، مرا در آن صادق دانید. و از آن اسرار یکی اینست^{۱۰} که هیچ موجود در عالم نبینی، إلا^{۱۱}، و اورا روحی هست، و زبانی ناطق، که لایق وی^{۱۲} است. و این من شیء إلا^{۱۳} یسبح بحمده.

متن وما خلق^{۱۴} تراه^{۱۵} العین^{۱۶} إلا^{۱۷} عینه^{۱۸} حق^{۱۹}
ولکین مودع^{۲۰} فيه^{۲۱} لهذا صوره^{۲۲} حق^{۲۳}

- | | |
|---|--------------------|
| ۱- و: کان . س: إذا دان لك الحق فقد لا يتبع الحق . | ۲- و: کان . |
| ۳- د: س: مطیع و منقاد . | ۴- د: س: حق اند . |
| ۵- س: صورت در نهایت . د: در نهایت . | ۶- د: س: نگرددند . |
| ۸- س: «فيه» ندارد . | ۹- د: كله الحق . |
| ۱۰- د: إلا ^{۱۱} که اورا . | ۱۱- س: آنست که . |
| ۱۲- د: س: ویست . | ۱۳- س: صوره . |

شرح يعنى ليس فى الوجود خلق^١ يشاهده العين، إلا عينه و ذاته^٢ عين الحق الظاهر فى تلك الصورة^٣، فصور الخلق كالحق للحق، والحق در درجه .

متن إعلم أن العلوم الإلهية الدوقية^١ الحاصلة لأهل الله^٢ مختلفة^٣ باختلاف القوى الحاصلة^٤ منها مع كونها ترجع^٥ إلى عين واحدة^٦. فإن الله تعالى يقول^٧ «كنت سمعه الذى يسمع به وبصره الذى يبصر به ويده التى يبطش بها ورجله التى يسى بها»^٨. فذكر أن هويته^٩ هي عين الجوارح^{١٠} التى هي عين العبد^{١١}. فالهوية واحدة^{١٢} والجوارح مختلفة^{١٣}. و ليكل جارحة علم^{١٤} من علوم الاذواق^{١٥} يخصها من عين واحدة^{١٦} تختلف^{١٧} باختلاف الجوارح^{١٨}.

شرح قال الشارح الأول^{١٩} يشير^{٢٠} إلى أن أهل الله يحصل لهم من العلم^{٢١} بالله قوى مختلفة^{٢٢}، توجب مشاهدات^{٢٣} مختلفة^{٢٤}، فيحصل^{٢٥} لبعض قسوة^{٢٦} بها يكون الحق سمعه وبصره^{٢٧} ويحصل^{٢٨} لآخرين قسوة^{٢٩} يكون هو بها سمع الحق وبصره^{٣٠}؛ ويحصل^{٣١} لبعض قسوة^{٣٢} تجمع^{٣٣} بين الشهودين^{٣٤} وليس حصول هذه القوى فيهم إلا بحسب العلم^{٣٥}، والإختلاف^{٣٦} بحسب القابلية^{٣٧}...

- | | | |
|--|------------------|-----------------------------|
| ١- س: الذى وفيه . | ٢- س: مختلف . | ٣- و: الحاصلة مع كونها . |
| ٤- و: يرجع . | ٥- و: يده الذى . | ٦- و: رجله الذى . |
| ٧- س: بها يبصره . | ٨- د: يختلف . | ٩- د، س: فاخواناست «يسير» . |
| ١٠- س: مختلف . ج: . . . توجب . | ١١- ج: «مشاهد» . | |
| ١٢- ج: و سائر قواه . . . س: «ويحصل . . . سمع الحق وبصره» . | | |
| ١٣- د: الآخر . | ١٤- و: يجمع . | |

قَوْلُهُ «وَلِكُلِّ جَارِحَةٍ عِلْمٌ» یعنی چون هر اسمی مختصّ با علم نیست^۱، پس هر قسّتی از قوای روحانی و نفسانی و جسمانی مختصّ^۲ باشد به اثری . و چنانچه^۳ سمع کار بصر نمی‌تواند کرد، و^۴ بصر کار سمع، و علم اینهمه از حقیقت واحد است؛ اما به سبب اختلافی که در محالّست^۵، علوم نیز مختلف می‌گردد .

متن کالماء حقیقة واحدة مختلِفٌ فی الطَّعمِ باختِلَافِ البِقاعِ، فَمِنْهُ: «عَذْبُ فَرَاتٍ» وَمِنْهُ مِلْحُ «أَجَا» وَهُوَ ماءٌ فی جَمیعِ الْأَحْوالِ لَا یَتَغَيَّرُ عَنْ حَقِیقَتِهِ وَإِنْ اخْتَلَفَتْ طَعْمُوهُ .

شرح علوم را به آب از آن جهت تشبیه کرد^۷ که چنانچه آب سبب حیاتِ اشباح است، علم سبب حیات ارواح است .

متن وَهَذِهِ الْحِکْمَةُ مِنْ عِلْمِ الْأَرْجُلِ، وَهُوَ قَوْلُهُ -تَعَالَى- فِي الْأَكْلِ لِمَنْ أَقَامَ كُتْبَهُ «وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ» . فَإِنَّ الطَّرِيقَ الَّذِي هُوَ الصَّرَاطُ هُوَ لَيْسَ ثَوْكٌ عَلَيْهِ وَالْمَشْيُ فِيهِ، وَالسَّعْيُ لَا يَكُونُ إِلَّا بِالْأَرْجُلِ .

شرح یعنی این «حکمت احدیّت» از جمله آن علوم^{۱۰} است که به سیر و سلوک به آن توان رسید . اگر طالبانِ اِله^{۱۱} به کتبِ الهیّه به تأمّل و تفکّر نظر کنند، و حقایق اسرار و بطن و حدّ و مطلع آن دریابند، غذای روحانی از حضرت قدس به ارواح و قلوب ایشان فایض گردد^{۱۲}؛ و اگر از مراتع بهیمی قدم سعی در فضای ملکی نهند،

۱- د، س: به علمی است . ۲- د، س: مختص به اثری باشد، ۳- س: چنانکه .

۴- د، س: و نه بصر . ۵- د، س: در محال است . ۶- د، س، و: یخلف .

۷- د: کرده . ۸- د: لاکلوا من فوقهم . . .

۹- و: هو السّلوک علیه، س: هو السّلوک . د: هو الصّرّاط ، هو الصّرّاط السّلوک .

۱۰- س: علومست . ۱۱- س: الله . ۱۲- د، س: شود .

به علوم احوال ومقامات متمتع گردند .

متن فَلَا يَنْتَجِ هَذَا الشَّهْوُ فِي اخْتِارِ النَّوَاصِي رِيْدٍ مَنْ هُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ إِلَّا هَذَا الْفَنُّ الْخَاصُّ مِنْ عِلْمِ الْأَذْوَاقِ . « وَ تَسْوِقُ^٢ الْمُجْرِمِينَ » وَهُمْ الَّذِينَ اسْتَحَقُّوا الْمَقَامَ الَّذِي سَاقَهُمْ^٣ إِلَيْهِ بِرِيحِ الدَّبُورِ الَّتِي أَهْلَكَهُمْ^٤ عَنْ نَفْسِهِمْ بِهَا .

شرح یعنی چنانچه قاید به اخذ نواصی هر دابّه ، به جانب جناب صراط مستقیم حق است ، سابق^٣ در^٤ مظهر هوی و طبیعت به اسم مضیل به مداخل مزال^٥ اقدام ، هم حق است .

متن فَهُوَ يَأْخُذُ بِنَوَاصِيهِمْ وَالرَّيْحُ تَسْوِقُهُمْ - وَهُوَ كَمِنْ الْأَهْوَاءِ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا - إِلَى جَهَنَّمَ ، وَهِيَ الْبُعْدُ الَّذِي كَانُوا يَتَوَهَّمُونَهُ . فَلَمَّا سَاقَهُمْ^٦ إِلَى ذَلِكَ الْمَوَاطِنِ^٧ حَصَلُوا فِي عَيْنِ الْقُرْبِ فَزَالَ^٨ الْبُعْدُ ، فَزَالَ تَسْمَى جَهَنَّمَ فِي حَقِّهِمْ ، فَفَازُوا بِنَعِيمِ الْقُرْبِ مِنْ جِهَةِ الْإِسْتِحْقَاقِ لِأَنَّهُمْ مُجْرِمُونَ .

شرح بعدرا به امری متوهم وصف کرد که «وهی^٨ البعد الذي كانوا يتوهمونه» ، چرا که بعدی که ممکن نیست وجود آن^٩ ، ایشان توهم کردند . پس از آن که اسم

١- د: هذا الامر . ٢- ع، د، س: تسويق .

٣- و: سابق . ٤- د: از مظهر .

٥- د: وهی، س: وهو عين الا هو . ٦- د: الموطن .

٧- س: «فزال» ندارد . ٨- س: وهی اليه حد للدي . ٩- س: ایشان .

منتقم سلطنت خود براند، جهنم را مقام قرب ایشان گرداند، زیرا که جنت و جهنم، دو مظهر کلی‌اند از مظاهر الهیت: یکی محتوی بر جمیع مراتب سعادت؛ و دیگری مشتمل بر جمیع مدارک اشقیاء. و آن گمانی که هریک^۲ را از آن دو طایفه است، به سبب دخول مداخل خویش^۳ که حاصل گردد، عین قرب ایشان است به رب خویش.

متن کَمَا أَعْطَاهُم هَذَا الْمَقَامَ الدَّقِيقِ اللَّذِيذِ مِنْ جَهَةِ الْمِنَّةِ، وَإِنَّمَا أَخَذُوهُ بِمَا اسْتَحَقَّتْهُ^۴ حَقَائِقُهُمْ^۵ مِنْ أَعْمَالِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا، وَكَانُوا فِي السَّعْرِ فِي أَعْمَالِهِمْ عَلَى صِرَاطِ الرَّبِّ الْمُسْتَقِيمِ^۶ لِأَنَّهُ نَوَاصِيهِمْ^۷ كَانَتْ بِيَدِ مَنْ لَهُ هَذِهِ الصِّفَةُ. فَمَا مَشَوْا^۸ بِنُفُوسِهِمْ^۹ وَإِنَّمَا مَشَوْا بِحُكْمِ الْجَبْرِ إِلَى أَنْ وَصَلُوا إِلَى عَيْنِ الْقُرْبِ.

شرح یعنی آنچه حق عز شأنه ایشان را داد، به حسب قابلیت و طلب استعدادات ایشان داد؛ و سعی سالک مرتاض و مجاهده او با نفس، جمله از آن^۸ است که عنان او مرتبط بهید قدرت و ناصیه او بهید حق است، و حق بر صراط مستقیم است. و سعید اکتساب سعادت^۹ و شقی اقتراف^{۱۰} شقاوت نتواند کرد مگر^{۱۱} به واسطه استعداد^{۱۲} و مقتضیات آن. زیرا که تجلی حق - جل ذکره - بر عبد به حسب قابلیت و استعداد اوست.

۱- س: آن. د، س: کمالی. ۲- د، س: هر یکی را از این.

۳- د، س: خویش حاصل گردد. ۴- س: بما.

۵- و، س: الدوقی من جهة... ۶- س: استحققه.

۷- و، س: فما مشوا بحکم...

۸- د: جمله از آنست که. س: جمله از آن است. ۹- و: «سعادت» ندارد.

۱۰- د، س: افتراق. ۱۱- س: زیرا که مگر. ۱۲- س: استعدادات.

متن «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ». وَ إِنَّمَا هُوَ يُبْصِرُ فَلَئِنَّهُ مَكْشُوفُ الْغِطَاءِ «فَبَصَرُهُ أَحَدٌ».

شرح درین عبارت تناقضی می‌نماید، ولیك تناقض نیست. و آن آنست كه می‌فرماید كه: جهنمی^۱، در آن روز قرب حق را به‌خود بیند. زیرا كه غطاء ازپیش او مرتفع‌است و چشمش تیزاست: و كلام الهی ناطق‌است كه: «مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ اَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ اَعْمَى»^۲. این^۳ حکم به‌نسبت با ربّ الارباب مطلق‌است؛ و این شقی از آن محجوب^۴ است، و مراد از دیدن^۵ قرب ربّ مفید اوست كه در دنیا مضل^۶ بود اینجا^۷ منتقم‌است.

متن وَمَا خَصَّ مَيِّتًا مِنْ مَيِّتٍ، اَيُّ مَا خَصَّ سَعِيدًا فِي الْقُرْبِ مِنْ شَقِيٍّ «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» وَمَا خَصَّ إِنْسَانًا مِنْ إِنْسَانٍ.

شرح یعنی آن‌كه فرمود كه «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ» هیچ می‌تی یعنی^۱ هیچ سعیدی را مخصوص نكرد؛ به‌این قرب از می‌تی دیگر؛ كه آن شقی باشد. چنانكه فرمود: «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»، نگفت كه این قرب با سعید^۱ است، و با شقی نیست؛ بلكه قرب او - تعالی شأنه - شامل‌است همه‌را.

متن فَالْقُرْبُ الْإِلَهِيُّ مِنَ الْبَعْدِ لَا^{۱۲} خِيفَاءَ بِهِ فِي الْإِخْبَارِ الْإِلَهِيِّ^{۱۳}.

۱- س: جهنم. ۲- و: «اعمی» ندارد. ۳- د، س: و این.

۴- د، س: محجوب‌است. ۵- د: دیدن رب، رب مفید اوست.

۶- د: متصل. ۷- د، س: و آن‌جا. ۸- د، س: فما.

۹- د: و ما خَصَّ سَعِيدًا فِي الْقُرْبِ. ۱۰- د، س: یعنی سعیدی را...

۱۱- س: باسعیدست. ۱۲- س: الاّ خفاء. ۱۳- و: الإلهية.

فلا قُربَ اقربٍ مِن انْ تَكونَ^۱ هُویتُهُ^۲ عینَ اَعضاءِ العبدِ و قِواه^۳ ،
و لیسَ العبدُ سِوَى هذهِ الأَعضاءِ والقِوى . فَهُوَ حَقٌّ مَشْهُودٌ فِی خَلْقِهِ
مُتَوَهِّمٌ . فَالْخَلْقُ مَعْقُولٌ وَالْحَقُّ مَحْسُوسٌ مَشْهُودٌ عِنْدَ الْمُؤْمِنِينَ
وَأَهْلُ الْكَشْفِ وَالْوُجُودِ ، وَمَا عَدَا هَٰذِهِنِ الصَّنَفَيْنِ فَالْحَقُّ عِنْدَهُمْ مَعْقُولٌ
وَالْخَلْقُ مَشْهُودٌ .

شرح ظاهر است .

متن فَهَمْ بِمَنْزِلَةِ الْمَاءِ الْمِلْحِ الْأَجَاجِ ، وَالطَّائِفَةِ الْأُولَى^۷ بِمَنْزِلَةِ
الْمَاءِ الْعَذْبِ الْفَرَاتِ السَّائِغِ لِإِشَارِيهِ .

شرح یعنی چنانچه^۹ آب شور تشنگی نشانده و راحت نبخشد ، به علم
محبوب^{۱۰} نیز طمانینت حاصل نشود و شک و شبهه زایل نگردد . و چنانکه غرض
ظمان از آبِ فرات حاصل می شود ، از علم صاحب کشف^{۱۱} یقین حاصل می شود .

متن فَالنَّاسُ عَلَى قِسْمَيْنِ . مِنَ النَّاسِ مَنْ يَمْشِي عَلَى طَرِيقٍ يَعْرِفُهَا
وَيَعْرِفُ غَايَتَهَا ، فَهِيَ فِي حَقِّهِ صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ . وَمِنَ النَّاسِ مَنْ
يَمْشِي عَلَى طَرِيقٍ لَا يَعْرِفُ غَايَتَهَا وَهِيَ عَيْنُ الطَّرِيقِ الَّتِي
عَرَفَهَا الصَّنْفُ الْأَوَّلُ^{۱۲} .

شرح یعنی اگرچه محبوب راه کورانه^{۱۳} می رود ، و نمی داند که انتهای

۱- و: يكون . ۲- س: هوية . ۳- س: قوله .

۴- س: وهذا . ۵- د، س: این جمله ظاهر است .

۶- د، س، و: «الماء» ندارد . ۷- و: الأول .

۸- د، س: بمنزلة الفرات السائغ شرابه . و: بمنزلة العذب الفرات السائغ شرابه .

۹- د: همچنانچه ، س: همچنانکه . ۱۰- س: محبوب را . ۱۱- س: کشف را .

۱۲- س، ع: الآخر . د: يعرفها الصنف الآخر . ۱۳- س: کور نمی رود .

سیر^۱ وی به حکم آنکه ناصیه وی به دست رب است^۲، هم به حقیقت ونسبت با این سایر جاهل این راه طریق^۳ مستقیم نیست؛ اما عارف می داند که این راه نیز صراط^۴ مستقیم است .

متن فَالْعَارِفُ يُدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ ، وَغَيْرُ الْعَارِفِ يُدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى التَّقْلِيدِ وَالْجَهَالَةِ . فَهَذَا عِلْمٌ خَاصٌّ يَأْتِي مِنَ اسْفَلٍ سَافِلِينَ ، لِأَنَّ الْأَرْجُلَ هِيَ السُّفْلُ مِنَ الشَّخْصِ ، وَاسْفَلٌ مِنْهَا مَا تَحْتِهَا وَ لَيْسَ إِلَّا الطَّرِيقَ .

شرح یعنی این علم است^۵ خاص که اکتساب آن از اسفل سافلین بشریّت می باید کرد . زیرا که مقام^۶ اکتساب کمال معارف اینجاست^۷ .

متن فَمَنْ عَرَفَ الْحَقَّ عَيْنَ الطَّرِيقِ عَرَفَ الْأَمْرَ عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ ، فَإِنْ فِيهِ جَلٌّ وَعِلَالٌ تَسْلُكٌ^۸ وَتَسَافَرٌ ، إِذْ لَا مَعْلُومَ إِلَّا هُوَ ، وَهُوَ عَيْنُ الْوُجُودِ وَالسَّالِكِ وَالْمُسَافِرِ . فَلَا عَالِمَ إِلَّا هُوَ فَمَنْ أَنْتَ ؟ فَأَعْرِفْ حَقِيقَتَكَ وَطَرِيقَتَكَ ، فَقَدْ بَانَ لَكَ الْأَمْرُ عَلَى لِسَانِ التَّرْجُمَانِ . إِنْ فَهِمْتَ . وَهُوَ^۹ لِسَانٌ حَقٌّ فَلَا يَفْهَمُهُ إِلَّا مَنْ هُوَ فَهْمُهُ حَقٌّ . فَإِنَّ لِلْحَقِّ نِسْبًا كَثِيرَةً وَوُجُوهًا^{۱۰} مُخْتَلِفَةً .

-
- | | | |
|---|---|-----------------|
| ۱- د: سیر وی کجاست . | ۲- د: ربست . | ۳- د، س: صراط . |
| ۴- س: غیرالعارف الی الله . | ۵- د، س: السّجل . | |
| ۶- د: علی السفل . س: علی السفلی و اسفل منها . | ۷- د: علمی است . | |
| ۸- س: مقدّم . | ۹- د، س: آنجاست . | |
| ۱۰- د، س: و: یسلک ویسافر . | ۱۱- د، س: و: الّا هو عین السالک و المسافر . | |
| ۱۲- د، س: فهو . | ۱۳- س: و وجوها . | |

شرح یعنی چون سیر سالک از آثار به افعال، و از افعال به اسما و صفات، و از^۱ اسما و صفات به ذات است، پس ظهور تجلی گاه در مرتبه ذات و گاه در مرتبه^۲ صفات و گاه در مرتبه افعال، و گاه در مرتبه آثار^۳ بود. پس سالک باید که داند که معلوم و موجود جز حق نیست و سیر^۴ او در حق است، و سالک و مسلوك جز حق نیست، و آن حضرت را نسب و وجوه مختلفه بسیار است. به حسب استعدادات^۵ متفاوت^۶ و تجلی بر اعیان، به آن نسب باشد.

متن «الَا تَرَىٰ عَادًا قَوْمَ هُودٍ كَيْفَ» «قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُّمْطِرُنَا»
 «فَظَنُّوْا»^۷ خیراً بِاللّٰهِ - تَعَالٰی - وَهُوَ عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِهِ بِهٖ ، فَأَضْرَبَ لَهُمُ
 الْحَقُّ عَنِ هَذَا الْقَوْلِ فَأَخْبَرَهُمْ بِمَا هُوَ اَعْلٰی^۸ وَاتَّمَّ فِي الْقَرْبِ ، فَإِنَّهُ إِذَا
 امْطَرَهُمْ^۹ فَذٰلِكَ حَظُّ الْأَرْضِ وَ سَقٰی الْجَنَّةِ فَمَا^{۱۰} يَصِلُوْنَ إِلَىٰ نَتِیْجَةِ
 ذٰلِكَ الْمَطَرِ إِلَّا عَنْ بَعْدٍ فَقَالَ لَهُمْ : «بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِیْهَا
 عَذَابٌ أَلِیْمٌ» .

شرح یعنی آن مطلوب شماس است که شمارا به کمال آنچه^{۱۰} در استعداداتِ شماس برساند، و^{۱۱} هبوب ریح عذاب شمارا از علت انائیت^{۱۲} برهاند. زیرا که وصول هر کس به آنچه استعداد او مقتضی^{۱۳} آنست، عین وصول به کمال اوست.

۱- د، س: و از اسما به ذات است. ۲- د: در مرتبه اسما و صفات.

۳- س: آثار پس. ۴- د: «وسیر او... حق نیست» ندارد.

۵- س: استعداد. ۶- د، س: متفاوت. س: و تجلی اعیان.

۷- و: و ظنوا. ۸- د، س، ع: اتَّمَّ و اعلی. ۹- د، س، و: فلا یصلون.

۱۰- د: در آنچه. ۱۱- و: و بصوب. س: و چون ریح عذاب از علت.

۱۲- د، س: انائیت. ۱۳- د، س: مستدعی.

متن ٦ فجعلَ الريحَ إشارةً إلى ما فيها من الراحة^١ فإنَّ يَهْدِه الريحَ
أراحَهُمْ^٢ مِن هَذِهِ الهَيَاكِلِ الْمُظْلِمَةِ وَالْمَسَالِكِ الْوَعْرَةِ وَالسَّدَفِ^٣
الْمُدْلِهِمَةِ؛ وَفِي هَذِهِ الرِّيحِ عَذَابٌ أَيْ أَمْرٌ يَسْتَعْدِبُونَهُ إِذَا ذَاقُوهُ، إِلَّا أَنَّهُ
يُوجِعُهُمْ لِفُرْقَةِ الْمَأْلُوفِ . فَبَاشَرَهُمُ الْعَذَابُ فَكَانَ الْأَمْرُ إِلَيْهِمْ أَقْرَبُ
مِمَّا تَخَيَّلُوهُ^٥ .

شرح سَدَف جمع سُدْفَه است، یعنی پرده . باقی^٦ ظاهراست .

متن ٧ فَدَمَرَتْ كَثْلَ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّهَا «فَأَصْبَحُوا لَا يَرَى إِلَّا
مَسَاكِينَهُمْ» وَهِيَ جَشَّتُهُمُ الَّتِي عَمَّرَتْهَا أَرْوَاحُهُمْ الْحَقِيقَةُ^٨ . فَزَالَتْ
حَقِيقَةُ هَذِهِ النِّسْبَةِ^٩ الْخَاصَّةِ وَبَقِيَتْ عَلَى هَيَاكِلِهِمُ الْحَيَاةُ الْخَاصَّةُ
بِهِمْ مِنَ الْحَقِّ الَّتِي تَنْطَبِقُ بِهَا الْجُلُودُ وَالْأَيْدِي وَالْأَرْجُلُ وَعَدَبَاتُ الْأَسْوَاطِ
وَالْأَفْخَادِ . وَقَدْ وَرَدَ النَّصُّ الْإِلَهِيُّ بِهَذَا كَلِمَةً، إِلَّا أَنَّهُ تَعَالَى^{١٠} - وَصَفَ
نَفْسَهُ بِالْفَيْرَةِ؛ وَمِنْ غَيْرَتِهِ^{١١} «حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ» وَكَانَ الْفَحْشُ إِلَّا
مَا ظَهَرَ^{١٢} . وَامَّا فَحْشٌ مَا بَطْنٌ فَهُوَ لِمَنْ ظَهَرَ لَهُ^{١٣} .

شرح ١٤ معنی ١٥ فحش از روی عربیت ظهور است ، پس معنی این بود که

- ١- د، س، و: من الراحة لهم . ٢- س: اراحهم . ٣- د: السدني ، س: والسيف .
- ٤- و: وكان . د: المألوفات . . . ٥- س: يختلفونه . و: يخيلونه .
- ٦- س: باقی همه . ٧- س: قد مرة . ٨- س: الحقيقة .
- ٩- س: هو النسب . د: هذه النسب . و: هذا النسب . ١٠- و: ندارد .
- ١١- د، س، و: ومن غيرته الله . ١٢- و: مظهر ممّا يجب ستره ومن جملته سرّ الربوبية .
- ١٣- و: ظهر له أي اظهره الله عليه وهو ان الحق هو الظاهر والباطن .
- ١٤- و: تمام شرح این بند را ندارد . ١٥- س: یعنی از فحش .

لیس الفحش إلا ما ظهر^۱ ممّا یحبّ ستره و من جملته سیرا الثربویّة . و امّا فحش ما بطن فهو لمن ظهر له ای اظهره الله علیه، وهو أن الحقیق هو الظاهر و الباطن .

متن فَلَمَّا حَرَّمَ^۲ الْفَوَاحِشَ ، أَيْ مَنَعَ أَنْ تُعْرَفَ حَقِيقَتُهُ مَا ذَكَرْنَاهُ^۳ ، وَ هِيَ أَنَّهُ عَيْنُ الْأَشْيَاءِ ، فَسَتَرَهَا بِالْفَيْرَةِ وَ هُوَ أَنْتَ مِنَ الْفَيْرِ .

شرح یعنی چون حق عین سالک و طریق است ، این حقیقت به سبب غیرت^۴ در لباس غیریت^۵ که تعاین و انائیّت تست پوشانید ؛ پس تعینات مختلفه که إطلاق اسم غیر بر آن^۶ می کنی ، سائر آن حقیقت گشته است چون تو این معنی ندانی ، غیری و محرم این حرم نباشی .

متن فَالْفَيْرُ يَقُولُ : السَّمْعُ سَمْعُ زَيْدٍ ، وَالْعَارِفُ يَقُولُ : السَّمْعُ عَيْنُ الْحَقِّ ، وَ هَكَذَا مَا بَقِيَ مِنَ الْقَوَى وَالْأَعْضَاءِ . فَمَا^۷ كُتِلَ أَحَدٌ عَرَفَ الْحَقِّ : فَتَفَاضَلَ النَّاسُ وَ تَمَيَّزَتِ الْمَرَاتِبُ فَبَانَ الْفَاضِلُ وَالْمَقْضُولُ .

شرح یعنی هر که در مقام شهود غیرت^۸ گرفتار بود هر آینه سائر حقیقت باشد ، و سمع و بصر وی نسبت به آن^۹ عین مشخص غیر نماید ، گوید^{۱۰} سمع زید و بصر عمرو ، و عارف همه عین حق داند .

۱- س: «ظهر... ظهر له» ندارد . ۲- د: حرم ربی . س: فلا حرم . ۳- س: ذکرنا .

۴- س: «در لباس غیریت» ندارد. ه- د: س: که آن تعین و انائیّت تست .

۵- د، س: بدان می کنی . ۶- س: فی کل احد . ۷- د، س: غیریت .

۸- س: به آن شخص . ۹- س: «گوید» ندارد .

مَنْ وَاعَلَّمَ أَنَّهُ لَمَّا أَطْلَعَنِي الْحَقُّ وَ أَشْهَدَنِي أَعْيَانُ رُسُلِهِ
 - عَلَيْهِمُ السَّلَامُ - وَ أَنْبِيَائِهِ ^٣ كُلُّهُمْ الْبَشَرِيِّينَ مِنْ آدَمَ إِلَى مُحَمَّدٍ
 - صَلَوَاتُ اللَّهِ ^٤ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ - فِي مَشْهَدٍ أَقِمْتُ فِيهِ بِقَرْطَبَةِ سَنَةِ
 رِسْتٍ وَ ثَمَانِينَ وَ خَمْسِمِائَةٍ، وَ مَا كَلَّمَنِي أَحَدٌ مِنْ تِلْكَ الطَّائِفَةِ إِلَّا هُودٌ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ - فَإِنَّهُ أَخْبَرَنِي بِسَبَبِ جَمْعِيَّتِهِمْ، وَ رَأَيْتُهُ رَجُلًا ضَخْمًا
 فِي الرِّجَالِ حَسَنَ الصُّورَةِ لَطِيفَ الْمَحَاوِرَةِ عَازِفًا ^٥ بِالْأُمُورِ كَاشِفًا لَهَا .
 وَ دَلِيلِي عَلَى كَشْفِهِ لَهَا قَوْلُهُ : « مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنْ
 رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ » . وَ أَيْ بَشَارَةِ لِلْخَلْقِ أَعْظَمُ مِنْ هَذِهِ ؟ ثُمَّ
 مِنْ أَمْتِنَانَ اللَّهِ عَلَيْنَا أَنْ أَوْصَلَ ^٦ إِلَيْنَا هَذِهِ الْمَقَالَةَ عَنْهُ ^٧ فِي الْقُرْآنِ، ثُمَّ
 تَمَّهَا الْجَامِعُ لِكُلِّ مُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - بِمَا أَخْبَرَهُ عَنِ الْحَقِّ
 بِأَنَّهُ عَيْنُ السَّمْعِ وَ الْبَصَرِ وَ الْيَدِ وَ الرَّجُلِ وَ اللَّسَانِ : أَيْ هُوَ عَيْنُ
 الْحَوَاسِّ وَ الْقُوَى الثَّرَوَانِيَّةِ أَقْرَبُ مِنَ الْحَوَاسِّ . فَكَتَفَى بِالْأَبْعَدِ
 الْمَحْدُودِ عَنِ الْأَقْرَبِ الْمَجْهُولِ الْحَدِّ ^٩ .

شرح شك نیست که قوای روحانیت، از آن جهت که واسطه است میان حق
 و قوای جسمانی، و مجرد است از ماده ظلمانی، و منسور به انوار قدسی و مظهر از
 کدورات جسمانی، اقرب باشد به حق و اولی و احق که حق ^{١٠} عین آن شود؛ ولیک ^{١١}
 رسول - علیه السلام - به ذکر ابعاد محدود، که حواس جسمانیست اند ^{١٢}، اکتفا کرد
 از ذکر اقرب مجهول ^{١٣}، که آن قوای روحانیت .

- | | | |
|---|-----------------------|------------------------|
| ١- س: لَمَّا الْحَقُّ . | ٢- د، س، و: ندارد . | ٣- س: انبیاهم . |
| ٤- ع: صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَسَلَّمَ . | ٥- س: عازف . | ٦- د: اتوصل . |
| ٧- و: «عنه» ندارد . | ٨- د: بلذكر الا بعد . | |
| ٩- د، س، و: «الحَدِّ» ندارد . | ١٠- س: که عین حق . | ١١- س: لیکن . د: لکن . |
| ١٢- د: جسمانی . | ١٣- س: مجهول آن . | |

متن فَتَرَجَّمَ الْحَقُّ لَنَا عَنْ نَبِيِّهِ هُودٍ مَقَالَاتِهِ لِقَوْمِهِ بُشْرَى لَنَا،
وَتَرَجَّمَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - عَنْ اللَّهِ مَقَالَاتَهُ بُشْرَى : فَكَمَّلَ
السَّعْلِمُ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أَوْثَرُوا الْعِلْمَ «وَمَا يَجْحَدُ بِيَاثِنَا إِلَّا الْكَافِرُونَ»
فَإِنَّهُمْ يَسْتُرُونَهَا وَإِنْ عَرَفُوا حَسَدًا مِنْهُمْ^١ وَنَفَاسَةً وَظُلْمًا .

شرح مراد از نفاست ضنّت^٢ است .

متن وَمَا رَأَيْنَا قِطْعًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فِي حَقِّهِ - تَعَالَى - فِي آيَةٍ أَنْزَلَهَا
أَوْ اخْبَارَهُ عَنْهُ أَوْصَلَهُ إِلَيْنَا فِيمَا يَرْجِعُ إِلَيْهِ إِلَّا بِالتَّحْدِيدِ تَنْزِيهًا كَانِ أَوْ
غَيْرَ تَنْزِيهِهِ . أَوَّلُهُ الْعَمَاءُ الَّذِينَ مَا^٣ فَوْقَهُ هَوَاءٌ^٤ وَلَا تَحْتَهُ هَوَاءٌ^٥ فَكَانَ
الْحَقُّ فِيهِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ . ثُمَّ ذَكَرَ أَنَّهُ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ ،
فَهَذَا أَيْضًا تَحْدِيدٌ ثُمَّ ذَكَرَ أَنَّهُ يَنْزِلُ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا فَهَذَا تَحْدِيدٌ .
ثُمَّ ذَكَرَ أَنَّهُ فِي السَّمَاءِ وَأَنَّهُ فِي الْأَرْضِ وَأَنَّهُ مَعَنَا أَيْنَمَا كُنَّا إِلَى أَنْ
أَخْبَرَنَا أَنَّهُ مُغْنِيٌّ . وَنَحْنُ مُحْدُودُونَ ، فَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ إِلَّا بِالتَّحْدِيدِ .

شرح قال الشارح الأول^٦ يشير إلى ما يخطر لبعض المحجوبين أن^٧
الحق إذا كان أمين^٨ سمع^٩ وبصر^{١٠}، كان محدوداً بحد^{١١}، وهو غير محدود .
فيعرف^{١٢} - رضي الله عنه - أن الأمر أعظم مما^{١٣} توهم تنزيهه الوهمي^{١٤}،
وأوسع وأجل عن التقييد بالمدرَك^{١٥} الفكري^{١٦} . فإن الحقيقة التي^{١٧} من

- | | | |
|--|-------------------------|--------------------|
| ١- و: بينهم . | ٢- و: طنت . | ٣- د: ماكان فوقه . |
| ٤- ع: وما . | ٥- د، س، و: وكان . | ٦- و: تنزل . |
| ٧- ج: بحدّه . | ٨- د، س، ج: لعرف . | |
| ٩- د: فما . د، س: توهم المتوهم بتنزيه الوهمي . | ١٠- د: « التي » ندارد . | |

شأنها ان يكون^۱ عين الكل فلا تقيّد^۲ بجده ، فإنه لو كان في معين بالتعيين^۳ او متميزاً عن غيره لكان كذلك^۴ ، لكنه محيط^۵ بالكل قد استغرق الكل غير منحصّر في الكل^۶ . فلم يدرجه حد^۷ ولم يبلغه حصر^۸ . وإن كان محدود^۹ بحد كل ذي حد فإنه غير محصور^{۱۰} .

متن و قوله^{۱۱} « ليس كمثله شيء » حدّ أيضاً إن أخذنا الكاف زائدة لغير الصفة . ومن تميز عن المحدود فهو محدود^{۱۲} بكونه ليس عين هذا المحدود . فالإطلاق عن التقيّد تقيّد^{۱۳} ، والمطلق مقيّد^{۱۴} بالإطلاق لمن فهم . وإن جعلنا الكاف للصفة فقد حددناه ؛ وإن أخذنا « ليس كمثله شيء » على نفى المثل تحقّقنا بالمفهوم^{۱۵} و بالإخبار الصحيح^{۱۶} أنه عين^{۱۷} الأشياء والأشياء محدودة^{۱۸} وإن اختلفت^{۱۹} حدودها . فهو محدود^{۲۰} بحد كل محدود . فما يحد شيء^{۲۱} إلا وهو حد الحق^{۲۲} .

شرح کاف^{۲۳} در « ليس كمثله » یا تشبیه وصف راست ، یا زاید^{۲۴} است ، یا خود هیچ ازین دو یکی مقصود نیست ، بلکه^{۲۵} مقصود مبالغه^{۲۶} در تنزیه [است] ،

- ۱- د: تكون .
- ۲- د، س: تنقيد. ج: بحد . . . زائده .
- ۳- ج: او معينا او متميزاً .
- ۴- س: «كذلك» ندارد .
- ۵- ج: لكنه ليس كذلك بل . . .
- ۶- ج: في الكل . . . فلم .
- ۷- س: «حد» ندارد .
- ۸- د، س: بكل .
- ۹- د، س: غير محصور في ذلك. ج: . . . فافهم .
- ۱۰- و: قوله .
- ۱۱- س: بالأشياء .
- ۱۲- د: اختلف .
- ۱۳- د، س: للحق .
- ۱۴- س: يعني كاف ليس كمثله .
- ۱۵- د: یا زاید یا خود هیچ یکی .
- ۱۶- س: وبلکه .
- ۱۷- د، س: مبالغه است در تنزیه .

ونفی مثلیت مراد است مطلقاً . پس اگر کاف برای تشبیه وصف باشد، مفهوم کلام این باشد^۱ که «لَیسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ» در نفی، مثل اثبات مثل^۲ است . و مثل، محدود است ، مماثل مثل هم محدود^۳ بود . و اگر کاف زایده باشد ، هم تحدید لازم آید . زیرا که، هرچه از محدود ممتاز باشد «لَکَوْنُهُ^۴ ممتازاً عن المحدود» هم محدود بود . و اگر مقصود مبالغه است، در تنزیه به^۵ نفی مثلیت مطلقاً، هم تحدید لازم آید از دو جهت : یکی از مفهوم کلام، که آن سلب^۶ مثلیت است^۷ از وی [که] محدد^۸ اوست ، زیرا که «ما یمتاز عن الشَّیْءِ محدودٌ بامتیازِه عنه^۹» . دیگر^{۱۰} خبر «کنت سمعه وبصره» چون عین^{۱۱} آن شئی باشد، بلکه چون عین^{۱۲} جمع اشیاء باشد، و جمع اشیاء محدود است به حدود مختلفه . پس نتیجه این^{۱۳} دهد که هیچ چیز را گفته^{۱۴} نشود ، إلاّ به آن حد، حد حق گفته شود من حیث الاصطلاح .

متن فَهَوُ السَّارِی فِی الْمُسَمَّی الْمَخْلُوقَاتِ وَالْمُبْدَعَاتِ ، وَلَوْ لَمْ یَكُنْ الْأَمْرُ کَذَلِکَ مَا صَحَّ الْوُجُودُ ، فَهَوَ عِینُ الْوُجُودِ «فَهَوَ عَلَى کُلِّ شَیْءٍ حَفِیظٌ» بِذَاتِهِ ؛ «وَلَا یَشُودُ شَیْءٌ» حِفْظُ شَیْءٍ . فَحِفْظُهُ^{۱۴} - تَعَالَى - لِأَشْیَاءٍ کُلِّهَا حِفْظُهُ لِصُورَتِهِ إِنْ یَكُونُ الشَّیْءُ غَیْرَ صُورَتِهِ . وَلَا یَصِحُّ إِلَّا هَذَا ، فَهَوَ الشَّاهِدُ مِنَ الشَّاهِدِ وَالْمَشْهُودُ مِنَ الْمَشْهُودِ . فَالْعَالَمُ صُورَتُهُ ، وَهُوَ رُوحُ الْعَالَمِ الْمُدَبِّرُ لَهُ فَهُوَ الْإِنْسَانُ الْکَبِیْرُ .

- ۱- د، س: این بود که . ۲- د، س: مثلست . ۳- س: نامحدود .
- ۴- س: بگونه . ۵- س: و نفی . ۶- س: سبب .
- ۷- د: از وی است . س: از ویست . ۸- د، س: محدود است .
- ۹- س: دیگر جز . د: دیگر کنت . . . ۱۰- س: عین شئی .
- ۱۱- س: همین . ۱۲- د، س: این باشد . ۱۳- د، س: حد گفته نشود .
- ۱۴- و، د: فحفظ الاشیاء کلّها حفظه لصورة .

شرح ^۱ یعنی چون او - تعالی - عین الاشیاست ^۲، پس هر چیز را که حدّ گفته شود، آن حد حق را بود، از آن جهت که او ساریست در حقایق مسبوقه به زمان، که آن مخلوقات است؛ و در حقایق غیر مسبوقه به زمان که مبدعات ^۳ است. و اگر نه این سریان حق بودی، هیچ موجود را وجود نبود، و او را از حفظ اشیا هیچ رنجی نرسد. زیرا که: «عین شئی لا یثقل علی نفسه» و معلوم است که صوّر وجودیه به حسب اسماء الله، صوّر حق اند. پس حفظ حق صوّر را حفظ خود باشد. و قوله «فلا یصحّ إلاّ هذا»، یعنی چگونه ^۴ باشد که شئی نه به ^۵ صورت حق موجود باشد؟ چرا که همه مظاهر اسماند، و اسم عین مسمی.

متن فَهُوَ الْكَوْنُ كُلُّهُ وَهُوَ الْوَاحِدُ الَّذِي
قَامَ كَوْنِي بِكَوْنِهِ وَلِذَا قُلْتُ يَفْتَدِي
فَوْجُودِي غِذَاؤُهُ وَبِهِ نَحْنُ نَحْتَدِي
فَبِهِ مِنْهُ إِنْ نَظَرُ تَبْوَجُّهُ تَعَوَّذِي

شرح احتدأ ^۸، نعلین بپا برابر کردن است، و اینجا مراد تحصیل استعداد بود. باقی همه ظاهر است.

متن وَلِذَا الْكَرْبُ ^{۱۰} تَنَفَّسَ، فَنَسَبَ النَّفْسَ إِلَى الرَّحْمَنِ لِأَنَّهُ
رَحِيمٌ بِهِ مَا طَلَبَتْهُ النَّسَبُ الْإِلَهِيَّةُ مِنْ إِجَادِ صُورِ الْعَالَمِ الَّتِي قُلْنَا هِيَ
ظَاهِرُ الْحَقِّ، إِذْ هُوَ الظَّاهِرُ، وَهُوَ بَاطِنُهَا إِذْ هُوَ الْبَاطِنُ، وَهُوَ الْأَوَّلُ

۱- س: شرح: مراد از انسان کبیر عالم است. یعنی چون حق تعالی.

۲- د، س: عین اشیاست. ۳- س: مبدعات است. ۴- س: لنفسه.

۵- د: قوله ولا. ۶- د: چگونه صحیح باشد. ۷- و: که شئی بصورت.

۸- د، س: احتدی. ۹- س: و از اینجا. ۱۰- س: الکذب.

إِذَا كَانَ لَا هِيَ ، وَهُوَ الْآخِرُ إِذْ كَانَ عَيْنُهَا عِنْدَ ظُهُورِهَا . فَالْآخِرُ عَيْنُ الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ عَيْنُ الْأَوَّلِ « وَهُوَ يَكْمُلُ شَيْءٌ عَلِيمٌ » لِأَنَّهُ بِنَفْسِهِ عَلِيمٌ .

شرح یعنی چون ذات مطلقه^۳ مشتمل بود بر حقایق عالم، و آن حقایق طلب ظهور^۴ خواست، کُرب در باطن به جهت اظهار مافی الباطن پیدا شد، از آن جهت تنفسی کرد، یعنی تجلّی فرمود از برای ظاهر کردن^۵ آن چه در باطن است، و نسبت این تنفس به اسم رحمان کرد؛ زیرا چه به رحمانی^۶ خود رحم فرمود بر طلب اعیان، آن چه مطلوب و مقتضیات آن بود از بطون به ظهور. پس اول او بود و صُور عالم نبود، و آخر او باشد و صُور عالم نماند به جهت استهلاك در حق، یا^۷ خود بدان معنی آخر بود که عین اعیان عالم و صور آن شد. پس آخر عین ظاهر باشد و اول عین باطن.

متن فَلَمَّا أَوْجَدَ الصُّورَ فِي النَّفْسِ وَظَهَرَ سُلْطَانُ النَّسَبِ الْمُعَبَّرِ عَنْهَا بِالْأَسْمَاءِ صَحَّ النَّسَبُ^۸ إِلَهِشِ لِلْعَالَمِ فَانْتَسَبُوا إِلَيْهِ^۹ - تَعَالَى - فَقَالَ^{۱۰}: «الْيَوْمَ أَضَعُ^{۱۱} نِسْبَتَكُمْ^{۱۲} وَارْفَعُ نِسْبَتِي^{۱۳}» أَيْ أَخِيْدَ عَنْكُمْ إِنْتِسَابَكُمْ^{۱۴} إِلَى أَنْفُسِكُمْ وَارْثَكُمْ إِلَى انْتِسَابِكُمْ إِلَيَّ. أَيْنَ الْمُتَّقُونَ ؟

شرح بدان که نفس رحمانی، عبارتست از هیولای^{۱۴} عالم یأسره، و مسمی

۱- د، س: اذا كان . ۲- س: اذا كان . ۳- س: مطلق .

۴- س: ظهوری خواست . ۵- س: کردن در باطن . ۶- س: بر رحمانی .

۷- س: «یاخود . . . پس» ندارد . ۸- س: الاسماء .

۹- س: انست . ۱۰- س: الی . ۱۱- د: فقالوا .

۱۲- س: اصفی . د: اصنع . ۱۳- س: بانتسابکم . ۱۴- و، د: هیولی .

به نفس از آن شد که مناسبتی دارد با نفس انسانی ؛ و نفس انسانی هوایست^۱ خارج از باطن^۲ سوی^۳ ظاهر، و در خروج آن به واسطه اصطکاک عضلات حلقی^۴ در آن هوا، آوازی^۵ پیدا می شود، آن را صوت می خوانند . پس به واسطه تقاطع این^۶ صوت در مراتب حلق و لسان و اسنان و شفتان ، حروف ظاهر می گردد . پس از تراکیب آن حروف با یکدیگر کلمات ظاهر می شود ، و از کلمات معانی مستفاد می شود . همچنین نفس رحمانی که منشأ آن حرکت اسماست از بطون به ظهور ، اول^۷ از وی تعینی پیدا می شود ، که آن را جوهر می خوانند . پس به حسب مراتب آن جوهر، تعینات دیگر پدید می آید که آن را حروف و کلمات الهیت می خوانند .

پس صور امیان عالم، جمله در نفس رحمانی ظاهر می شود ، و آن نفس رحمانی به مثابه ماده می شود، صورت جسمانی را . پس چون صور موجودات ، درین نفس به ظهور رسید ، و سلطنت اسما بر مظاهر خود ظاهر گشت ، عارف را نسبت^۸ الهی معلوم شد .

هتَن اٰی الدّٰیْنِ اِتَّخَذَ وَاللّٰهَ رِقَايَةً فَكَانَ الْحَقُّ ظَاهِرَهُمْ اٰی عَيْنِ صُوْرِهِمُ الظَّاهِرَةِ، وَهُوَ اَعْظَمُ النَّاسِ وَ اَحَقُّهُ^۹ وَ اَقْوَاهُ عِنْدَ الْجَمِيعِ . وَقَدْ يَكُوْنُ الْمُتَّقِيْ مَنْ جَعَلَ نَفْسَهُ رِقَايَةً لِلْحَقِّ بِصُوْرَتِهِ اِذْ هُوَ يَلْبَسُ الْحَقَّ قُوَى الْعَبْدِ . فَجَعَلَ مَسْمًى الْعَبْدِ رِقَايَةً لِمَسْمًى الْحَقِّ عَلَى الشُّهُودِ حَتّٰى يَتَمَيَّزَ الْعَالِمُ مِنْ غَيْرِ الْعَالِمِ .

شرح یعنی اهل تقوی دو قسم اند :

- | | | |
|------------------|---------------------------------|---------------------|
| ۱- س: هوای است . | ۲- د: به سوی . | ۳- د، س: حلق . |
| ۴- س: آواز . | ۵- س: این در مراتب . | ۶- س: او را از وی . |
| ۷- د: نسب . | ۸- د، س، و: احقّهم . و اقواهم . | ۹- س: هویت . |

يك قسم^۱ آنند که نفس خود را در مَدامّ وقایه حق می‌کنند ، و مَدام را نسبت به نفس خود می‌کنند ، و در محامد^۲ و کمالات حق را وقایه خود می‌کنند ، و نسبت کمالات به حق می‌دانند .

قسم دوم عرفا^۳ آنند که می‌دانند که عالم با سره منتسب به حق است ، و حق ظاهر و باطن همه است ، و وجود ایشان مستتر گشته^۴ به حکم « کنت سمعه و بصره » ، و این طایفه اعظم همه اند .

متن « قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَئِكَ أَلْبَابٌ » وَهُمْ النَّاطِرُونَ فِي لُبِّ الشَّيْءِ الَّذِي هُوَ الْمَطْلُوبُ مِنَ الشَّيْءِ . فَمَا سَبَقَ مُقَصِّرٌ مُجِيداً كَذَلِكَ لَا يُمَائِلُ أَجِيرٌ عَبْدًا .

شرح یعنی مقام محمد^۵ « ص » سابق^۶ پیشگاه است ؛ و جای مقصر چون دواب^۷ پایگاه^۸ ، و عابد^۹ طالب ثواب^{۱۰} مزدور مزدخواه است ، و عبد محض لازم عقبه الهیست^{۱۱} .

متن وَإِذَا كَانَ الْحَقُّ وَقَايَةً لِلْعَبْدِ بِوَجْهِهِ وَالْعَبْدُ وَقَايَةً لِلْحَقِّ بِوَجْهِهِ فَقُلْ^{۱۲} فِي الْكَوْنِ مَا شِئْتُ : إِنَّ شِئْتُ قُلْتُ هُوَ الْخَلْقُ^{۱۳} ، وَإِنْ شِئْتُ قُلْتُ هُوَ الْحَقُّ ، وَإِنْ شِئْتُ قُلْتُ هُوَ الْخَلْقُ ، وَإِنْ شِئْتُ قُلْتُ لَا حَقَّ مِنْ كُلِّ وَجْهِ وَلَا خَلْقَ مِنْ كُلِّ وَجْهِ ، وَإِنْ شِئْتُ

۱- س: قسمی آنانند که . ۲- د، س: مجاهده . ۳- س: معرفانند .

۴- س: گشته است . ۵- د: مجد . ۶- س: پیشگاه است .

۷- د: پایگاه است. پایگاه است . ۸- د: وعابد و طالب . ۹- س: «ثواب» ندارد.

۱۰- س: اله است. د: الهیست . ۱۱- د: وقل .

۱۲- س: الحق «و ان شئت قلت هو الحق» ندارد .

قُلْتُ يَا الْحَيْرَةَ فِي ذَلِكَ .

شرح یعنی خلق بر چهار قسم اند: محجوب و موحد و محقق و متحیر .
محجوب به اعتبار^۱ صفات نقص که مشاهده می کند، گوید همه خلق است. و موحد
که کمال می بیند، گوید^۲ همه حق است . و محقق گوید که نه همه حق^۳ است و نه
همه خلق است ، نظراً^۴ إلى مراتب الألوهیة والعُبُودیة و متحیر یارای دم زدن
ندارد .

متن فَقَدْ بَانَ الْمَطَالِبُ بِتَعْيِينِكَ الْمَرَاتِبَ . وَلَوْلَا التَّحْدِيدُ^۵
مَا اخْبَرْتَ الرَّسُلَ بِتَحْوُلِ الْحَقِّ فِي الصُّوَرِ وَلَا وَصَفَتَهُ بِخَلْعِ
الصُّوَرِ عَنْ نَفْسِهِ .

شرح یعنی مطالب که آن اعتبار حقیقت و خلقت و جمع بینهما والحريرة
فيه^۶، جمله به تعیین کردن تو مراتب را محقق می گردد . و اگر نه تحدید بودی رسل^۸
به حدیث تحوّل مخبر^۹ نگشتندی .

متن فَلَا تَنْظُرُ الْعَيْنُ إِلَّا إِلَيْهِ وَلَا يَقَعُ الْحُكْمُ إِلَّا عَلَيْهِ
فَنَحْنُ لَهُ تَوْبِهِ فِي يَدَيْهِ وَفِي كُلِّ حَالٍ فَإِنَّا لَدَيْهِ
وَلِهَذَا^{۱۲} يَنْكَرُ وَيُعْرِفُ وَيُنْكِرُهُ وَيُوصَفُ . فَمَنْ رَأَى الْحَقَّ مِنْهُ فِيهِ

۱- س: به اعتبار نقص . ۲- س: «گوید . . . و محقق گوید» ندارد .

۳- د، س: خلق . . . حق . ۴- د، س: نظراً علی . ۵- د، س: بتعیینک .

۶- و: التحدید . ۷- د، س: فيه است . ۸- س: مستند .

۹- د: مخبر . ۱۰- د، س: ينظر . ۱۱- و: تقع .

۱۲- س: ولهذاينکه .

بِعَيْنِهِ فَذَلِكَ الْعَارِفُ؛ وَمَنْ رَأَى الْحَقَّ مِنْهُ فِيهِ بِعَيْنٍ نَفْسِهِ فَذَلِكَ غَيْرُ الْعَارِفِ . وَمَنْ لَمْ يَرِ الْحَقَّ مِنْهُ وَلَا فِيهِ وَانْتَظَرَ أَنْ^۱ يَرَاهُ بِعَيْنٍ نَفْسِهِ فَذَلِكَ الْجَاهِلُ .

شرح یعنی از جهت ظهور اوست در صور محدودۀ مختلفه، که جاهل او را نمی‌داند^۲، إلا در صورت عقیدۀ^۳ .

متن وبالجملة فلا بُدَّ لِكُلِّ شَخْصٍ مِنْ عَقِيدَةٍ فِي رَبِّهِ يَرْجِعُ بِهَا إِلَيْهِ وَيَطْلُبُهُ^۴ فِيهَا، فَإِذَا تَجَلَّى لَهُ الْحَقُّ فِيهَا عَرَفَهُ وَأَقْرَبَهُ^۵ بِهِ، وَإِنْ تَجَلَّى لَهُ فِي غَيْرِهَا انْكَرَهُ^۶ وَتَعَوَّذَ مِنْهُ وَأَسَاءَ الْأَدَبَ عَلَيْهِ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ وَهُوَ عِنْدَ نَفْسِهِ أَنَّهُ قَدْ تَادَبَ^۸ مَعَهُ. فَلَا يَتَقَدُّ مُعْتَقِدٌ إِلَّا بِمَا جَعَلَ فِي نَفْسِهِ. فَلَا إِلَهَ فِي الْإِعْتِقَادَاتِ بِالْجَعَلِ، فَمَا رَأَوْا إِلَّا نَفْسَهُمْ وَمَا جَعَلُوا فِيهَا. فَانْظُرْ^۷: مَرَاتِبِ النَّاسِ فِي الْعِلْمِ بِاللهِ - تَعَالَى - هُوَ عَيْنُ مَرَاتِبِهِمْ فِي الرَّؤْيَةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. وَقَدْ أَعْلَمْتُكَ بِالسَّبَبِ الْمَوْجِبِ لِذَلِكَ. فَإِنَّكَ أَنْ تَقِيْدَ^{۱۰} بِعَقْدٍ مَخْصُوصٍ وَتَكْفُرَ بِمَا سِوَاهُ فَيَفُوتُكَ^{۱۱} خَيْرٌ كَثِيرٌ بَلْ يَفُوتُكَ الْعِلْمُ بِالْأَمْرِ عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ. فَكُنْ فِي نَفْسِكَ هَيُولَى لِمُصَوِّرِ الْمُعْتَقَدَاتِ كُلِّهَا فَإِنَّ^{۱۲} اللهَ - تَعَالَى - أَوْسَعُ وَأَعْظَمُ مِنْ أَنْ يَحْضُرَهُ عَقْدٌ دُونَ عَقْدٍ فَإِنَّهُ يَقُولُ «فَإَيْنَمَا تَوَلَّوْا

-
- ۱- و: الى ان يراه .
 ۲- د: س: نمی‌شناسد .
 ۳- د: در صورت مقيده در عقیده او. س: عقليه .
 ۴- س: يطلب .
 ۵- س: امر به .
 ۶- س: و: تکره .
 ۷- د: س: و: ندارد .
 ۸- س: تادب، س: و: «معه . . . فانظر:» ندارد .
 ۹- د: س: و: ندارد .
 ۱۰- د: تقيّد، س: تقيّد مخصوص .
 ۱۱- و: فيفوتك خيراً كثيراً .
 ۱۲- د: س: و: فانَّ الله تبارك و تعالى .

فَتَحَسَّ وَجْهَ اللَّهِ « وَمَا ذَكَرَ إِنَّمَا مِنْ أَيْنَ . وَذَكَرَ أَنَّ تَمَّ وَجْهَ اللَّهِ ، وَوَجْهَ الشَّيْءِ حَقِيقَتُهُ . فَتَبَّهَ بِذَلِكَ ^١ قُلُوبَ الْعَارِفِينَ لِئَلَّا تَشْفَلَهُمُ الْعَوَارِضُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا عَنْ اسْتِحْضَارِ مِثْلِ هَذَا فَإِنَّهُ لَا يَدْرِي الْعَبْدُ ^٢ فِي أَيِّ نَفْسٍ يُقْبِضُ ، فَقَدْ يُقْبِضُ فِي وَقْتٍ غَفْلَةٍ فَلَا يَسْتَوِي مَعَ مَنْ قُبِضَ عَلَى حُضُورِهِ . ثُمَّ إِنَّ الْعَبْدَ الْكَامِلَ مَعَ عِلْمِهِ بِهَذَا يَلْزَمُ فِي الصُّورَةِ الظَّاهِرَةِ ^٣ وَالْحَالِ الْمَقِيدَةِ التَّوَجُّهَ بِالصَّلَاةِ إِلَى شَطْرِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ^٤ وَيَعْتَقِدُ ^٥ أَنَّ اللَّهَ - تَعَالَى - فِي قِبْلَتِهِ حَالِ صَلَاتِهِ ^٦ ، وَهُوَ ^٧ بَعْضُ مَرَاتِبِ وَجْهِ الْحَقِّ مِنْ «إِنَّمَا تَوَلَّوْا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ» . فَشَطْرُ ^٨ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ مِنْهَا فَفِيهِ وَجْهُ اللَّهِ . وَلَكِنَّ لَا تَقُلْ هُوَ ^٩ هُنَا فَقَطْ بَلْ قِيفَ عِنْدَ مَا أَدْرَكَتْ وَالزَّيْمِ الْأَدَبَ فِي الْإِسْتِقْبَالِ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَالزَّيْمِ الْأَدَبَ فِي ^{١٠} عَدَمِ حَصْرِ الْوَجْهِ فِي تِلْكَ الْأَبْنِيَةِ الْخَاصَّةِ ، بَلْ هِيَ مِنْ جُمْلَةِ ابْنِيَّاتِ ^{١١} مَا تَوَلَّى مُتَوَلِّ إِلَيْهَا . فَقَدْ بَانَ لَكَ عَنْ اللَّهِ ^{١٢} - تَعَالَى - أَنَّهُ فِي ابْنِيَّةٍ كُتِلَ وَجْهَهُ ، وَمَا تَمَّ إِلَّا الْإِعْتِقَادَاتِ فَالْكُتْلُ مُصِيبٌ ، وَكُتْلُ مُصِيبٍ مَاجُورٌ ^{١٣} وَكُتْلُ مَاجُورٍ سَعِيدٌ ، وَكُتْلُ سَعِيدٍ مَرْضِيٌّ ^{١٤} عَنْهُ . وَإِنْ شَقِيَ زَمَانًا ^{١٥} مَا فِي الدَّارِ الْآخِرَةِ . فَقَدْ مَرَضَ وَتَأَلَّمَ أَهْلُ الْعَيْنَاةِ مَعَ عِلْمِنَا بِأَنَّهُمْ السَّعْدَاءُ أَهْلُ الْحَقِّ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا .

١- د، س، و؛ بهذا . ٢- و؛ ليلا، د، س، و؛ يشغلهم . ٣- س؛ «العبد» ندارد .

٤- و؛ س؛ يقبض في وقت غفلة . ٥- س؛ «الظاهرة» ندارد . و؛ الحاقى است .

٦- س؛ «الحرام» ندارد . ٧- س؛ يعتقد . ٨- و؛ س؛ صلوه .

٩- د، س، و؛ وهى . ١٠- س؛ شطر . ١١- س؛ ههنا .

١٢- س، و؛ في حضرة الوجه . ١٣- و؛ الابنيات، د، س؛ الابنيات .

١٤- د؛ من الله . س؛ بان عن الله . ١٥- س؛ ماجور سعيد .

١٦- د، س، و؛ مرضى عند ربّه . ١٧- د، س، و؛ زمانا في الدار .

شرح چون اینیات عبارت از^۱ جهات است، و جهات^۲ بعضی محسوس و بعضی معقولات^۳؛ و آن جهات معقوله اعتقادات است، فرمود^۴: «وما ثمَّ الا الاعتقادات»، و درین عبارت که: «فقد مرض وتألَّم» الی^۵ آخره، تقدیم و تأخیر است^۶ در لفظ . و تقدیر کلام این^۷ بود که: «فقد مرض وتألَّم اهل العنایة فی الحیوة الدنیا مع علمنا بأنَّهم سعداء اهل الحق» .

متن فَمِنْ عِبَادِ اللَّهِ مَنْ تَذَرِكُهُمْ تِلْكَ الْأَلَامُ فِي الْحَيَاةِ الْآخِرَى وَفِي دَارِهِ تَسْمَى^{۱۰} جَهَنَّمَ، وَمَعَ هَذَا لَا يَقْطَعُ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ الَّذِينَ كَشَفُوا الْأَمْرَ عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ أَنَّه لَا يَكُونُ لَهُمْ^{۱۱} فِي تِلْكَ الدَّارِ نَعِيمٌ خَاصٌّ بِهِمْ إِمَّا يَفْقَدُ الْمَمْلُوكَانِ يَجِدُونَهُ فَاَرْتَفَعَ عَنْهُمْ فَيَكُونُ نَعِيمُهُمْ رَاحَتُهُمْ عَنْ وَجْدَانِ ذَلِكَ الْأَلَمِ، أَوْ يَكُونُ نَعِيمٌ مُسْتَقِيلٌ^{۱۲} زَائِدٌ كَنَعِيمِ أَهْلِ الْجَنَانِ فِي الْجَنَانِ . وَاللَّهُ أَعْلَمُ .

شرح یعنی این^{۱۰} کِلَا الْقِسْمَيْنِ بِالنَّسْبَةِ إِلَيْهِمْ إدراكِ ملایم^{۱۳} لَهُمْ . فَانَّهُمْ .

-
- | | |
|--|--------------------------------------|
| ۱- س: از آن، د: س: جهات است . ۲- د: و بعضی . | ۳- د: س: معقول است . |
| ۴- س: فرمود که : | ۵- د: «الی آخره» ندارد . |
| ۶- د: س: اینست که : | ۷- د: س: و: بدرکهم . |
| ۸- د: س: و: بدرکهم . | ۹- د: س: «تلك» ندارد . |
| ۱۰- و: یسمی . | ۱۱- س: فی ذلك الدار . د: تلك الدار . |
| ۱۲- س: مستقبل . | ۱۳- و: ملایم فانهم . |

۱۱

فَصِّ حِكْمَةٍ فَتُوحِيَّةٍ فِي كَلِمَةٍ صَالِحِيَّةٍ

نِسْبَةً هَذِهِ الْحِكْمَةِ إِلَى الْفَاتِحِ لِإِنْفِلَاقِ الْجَبَلِ لَهُ فِي إِعْجَازِهِ، فَفَتَحَ اللَّهُ لَهُ عَنِ النَّاقَةِ، وَفَتَحَ اللَّهُ عَلَى قَوْمِهِ بِذَلِكَ، فَكَانَ مُوجِبُ إِيْمَانٍ بَعْضُ أُمَّتِهِ^۱ وَإِهْلَاكٍ بَعْضِهِ فِي وَجُودِ النَّاقَةِ وَمَوْتِهَا.

متن مِّنَ آيَاتِ آيَاتِ الرُّكَّابِ

و ذَلِكَ لِإِخْتِلَافٍ فِي الْمَذَاهِبِ

شرح یعنی از آیات و اضحات، آیات رکیاب است. چنانچه^۲ ناقة صالح و حمارِ عَزِيز و ثَعْبَانِ مُوسَى و کَبْشِ خَلِيل و بُرَاقِ^۳ مُحَمَّد. و در حقیقت مراد از رُكُوب^۴، نفوس حیوانیه است که آن مراکب نفوس ناطقه است، چنانچه ابدان مراکب نفوس حیوانیه است.

متن فَمِنْهُمْ قَائِمُونَ بِهَا بِحَقِّ^۵

وَمِنْهُمْ قَاطِعُونَ بِهَا السَّبَاسِيبَ^۶

شرح یعنی بعضی^۷ سالکان به سیر در آمدنِ هَمای^۸ هَمَّتِ ایشان، جز به قلعه قلعه کبریا فرو نیامد^۹، و قومی به آن رکیاب، ارتکابِ مخالفت کردند، و در سباسب^{۱۰} ظلمات جسمانی بماندند.

۳- د: برق، د، س: محمدی.

۲- س: چنانکه.

۱- س: بعض منه.

۶- و: ساسب. س: سباب.

۵- س: الحق.

۴- د، س: رکائب.

۸- د: همان.

۷- د، س: از سالکان چون به سیر در آمدند.

۱۰- س: سباست.

۹- د: فرود نیامد.

متن وَ أَمَّا الْقَاطِعُونَ هُمْ الْجَنَائِبُ^١ فَأَمَّا الْقَائِمُونَ فَأَهْلُ عَيْنٍ

شرح يعنى فالقائمون بالحق هم اهل العين والشهود، المقصودون^٢ فى الوجود؛ والقاطعون مهامه^٣ الحجاب واكتساب^٤ الشرك مخلوقون تبعاً^٥ لاهل الشهود كالحيوانات والجنائب (جمع الجنيبة) غير المطلوبين^٦ لآعيانهم .

متن وَ كَثَلٍ مِنْهُمْ يَأْتِيهِ مِنْهُ
فَتُفَوِّحُ غُيُوبِهِ مِنْ كَثَلٍ جَانِبٍ

شرح اى من جانب الله عند فتح باب المجازات بما^٧ يلائم ان اطاع ، او بغير الملائم من جانب عينه الثابتة واستعداده ان جحد وكفر وخالف .

متن إِعْلَمْ وَ فَتَكَ اللَّهُ أَنْ الْأَمْرَ مَبْنَى فِي نَفْسِهِ عَلَى الْفَرْدِيَّةِ وَ لَهَا التَّسْلِيطُ ، فَهِيَ مِنَ الثَّلَاثَةِ فُصَاعِيداً ، فَالثَّلَاثَةُ أَوَّلُ الْأَفْرَادِ . وَ عَنْ هَذِهِ الْحَضَرَةِ الْإِلَهِيَّةِ وَجِدَ الْعَالَمَ فَقَالَ اللَّهُ^٨ . نَعَالَى . «إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» فَهَذِهِ الثَّلَاثُ ذَاتٌ ذات^٩ إِرَادَةٍ وَقَوْلٍ^{١٠} . فَلَوْلَا هَذِهِ الذَّاتُ وَإِرَادَتُهَا وَهِيَ نِسْبَةُ التَّوَجُّهِ بِالتَّخْصِصِ لِشَيْءٍ أَمْرٍ مَا تَمَّ^{١١} ، لَوْلَا قَوْلُهُ عِنْدَ هَذَا التَّوَجُّهِ «كُنْ» لِذَلِكَ الشَّيْءِ^{١٢} مَا كَانَ ذَلِكَ الشَّيْءُ .

- | | | |
|---------------------------------------|-----------------------|-------------------------|
| ١- س: الخباث . | ٢- س: المقصود . | ٣- س: بهامة. د: مهامه . |
| ٤- و: سباسب . | ٥- د: سبقا . | ٦- د، س: غير مطلوبين . |
| ٧- د: بالملائم . | ٨- س، ع: فقال تعالى . | ٩- س، ع: فهذه ذات . . . |
| ١٠- د، و: «ذات» دوم را ندارد . | ١١- و: وقوله . | |
| ١٢- و، د، س: ثم قوله عند هذا التوجه . | ١٣- س: كذلك . | |

شرح چون مراد ازین فردیت آنست که در مقابل زوجیت باشد نه آن که به معنی واحدیت بود ، و امر ایجاد مقتضی تثلیث است که علم و عالم و معلوم است که مدار^۱ وجود مبنی بر سه حقیقت است، زیرا که اگر این اشیای سه گانه - که ذاتست و ارادت و قول «کن» - نبودی، وجود هیچ موجود نبودی .

متن ثمَّ ظَهَرَتِ الْفَرْدِيَّةُ الثَّلَاثِيَّةُ اَيْضًا فِي ذَلِكَ الشَّيْءِ ، وَبِهَا مِنْ جِهَتِهِ^۲ صَحَّ تَكْوِينُهُ وَاتِّصَافُهُ بِالْوُجُودِ ، وَهِيَ كَشِيئَتُهُ^۳ وَ سَمَاعُهُ وَامْتِثَالُهُ^۴ أَمْرٌ مَكُونُهُ بِالْإِيجَادِ . فَقَابِلُ ثَلَاثَةٍ بِثَلَاثَةٍ ذَاتُهُ الثَّابِتَةُ فِي حَالٍ عَدَمِهَا فِي مُوَازَنَةِ ذَاتِ مُوجِدِهَا ، وَ سَمَاعُهُ فِي مُوَازَنَةِ إِرَادَةِ مُوجِدِهِ^۵ ، وَقَبُولُهُ بِالْإِمْتِثَالِ لِمَا أَمَرَ^۶ بِهِ مِنْ التَّكْوِينِ فِي مُوَازَنَةِ قَوْلِهِ «كُنْ» ؛ فَكَانَ هُوَ فَتَنَسَّبَ^۷ التَّكْوِينُ إِلَيْهِ . فَلَوْلَا أَنَّهٗ فِي قُسُوتِهِ التَّكْوِينِ مِنْ نَفْسِهِ عِنْدَ هَذَا الْقَوْلِ مَا تَكُونُ^۸ . فَمَا أَوْجَدَ هَذَا الشَّيْءُ بَعْدَ أَنْ لَمْ يَكُنْ عِنْدَ الْأَمْرِ بِالتَّكْوِينِ إِلَّا نَفْسُهُ .

شرح یعنی حق^۹ - جل ذکره - نسبتِ تکوین به آن شیء کرد که آن نزد امر «کن» پیدا می کند خود را، که اگر آن شیء را استعداد^{۱۰} و قابلیت نبودی ، نزد سماع «کن» در رقص وجود مشهود نگشتی .

متن فَلَتَأْتِي الْحَقُّ^{۱۱} - تَعَالَى - أَنْ التَّكْوِينَ لِشَيْءٍ^{۱۲} نَفْسِهِ لَا لِلْحَقِّ ،

-
- | | | |
|-------------------------|-------------------------------------|-----------------|
| ۱- س: که مراد وجود . | ۲- د، س: جهة . | ۳- س: هبة . |
| ۴- د: الامر . | ۵- س: «موجدة . . . ما تكون» ندارد . | |
| ۶- د: امره . | ۷- و: فتنسب . | ۸- و: ما يكون . |
| ۹- س: الا حق جل جلاله . | ۱۰- س: استعداد قابلیت . | ۱۱- س: فائتبه . |
| ۱۲- س: الشيء . | | |

وَالَّذِي لِحَقِّ فِيهِ أَمْرُهُ^۱ خَاصَّةً . وَكَذَلِكَ^۲ أَخْبَرَ عَنْ نَفْسِهِ فِي قَوْلِهِ
«إِنَّمَا أَمْرُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» فَنَسَبَ^۳ التَّكْوِينَ
لِنَفْسٍ^۴ [ذَلِكَ] الشَّيْءِ عَنْ أَمْرِ اللَّهِ وَهُوَ صَادِقٌ^۵ فِي قَوْلِهِ . وَهَذَا هُوَ
الْمَعْقُولُ^۶ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ . كَمَا يَقُولُ الْأَمْرُ الَّذِي يَخَافُ فَلَا يَعْصِي لِعَبْدِهِ :
قُمْ ، فَيَقُومُ الْعَبْدُ إِمْتِثَالًا^۷ لِأَمْرِ سَيِّدِهِ . فَلَيْسَ^۸ لِسَيِّدٍ فِي قِيَامِ هَذَا
الْعَبْدِ سِوَى أَمْرِهِ لَهُ بِإِقْيَامِهِ ، وَ الْقِيَامُ مِنْ فِعْلِ الْعَبْدِ لَا مِنْ
فِعْلِ السَّيِّدِ .

شرح اینجا سه سؤال وارد می شود :

یکی^۸ آن که اشیاء قبل الوجود معدومند . و از معدوم امتثال امر محال است .
دیگر آن که هر شیئی که وجود او مستفاد از غیر باشد چگونه بخود موجود گردد؟ دیگر
آن که قیاس معدوم به موجود چگونه درست آید؟ چنانکه^۹ مثال عبد و سید گفت .
جواب آنست که اشیاء قبل الوجود^{۱۰} خارجی معدوم نه اند اصلاً ، بل^{۱۱} بالنسبة
إِلَى الْوُجُودِ الْخَارِجِيِّ معدوم اند ، امّا به وجود علمی الهی موجودند ازلاً و ابداً ، و این^{۱۲}
صفات که اشیاء را ثابت^{۱۳} است ، از لوازم وجود است مطلقاً نه از لوازم وجود خارجی ،
تا این سؤال وارد گردد . و معلوم است اعیان^{۱۴} را دو اعتبار است :
از وجهی عین حق است ، و آن جهت وجود است ؛ و از وجهی غیر ، و آن تعیین
و امکان^{۱۵} است که^{۱۶} مرتبه ایست از مراتب وجود . پس در جمیع مراتب وجود هم

- | | | |
|---------------------------|-------------------------|---------------------|
| ۱- س: امر . | ۲- د، س، و: کذا . | ۳- س: فتنسب . |
| ۴- ع: لنفس الشیء . | ۵- د، س، ع: الصادق . | ۶- س: المعقولة . |
| ۷- د: ولیس لیس قیام . . . | ۸- س: «یکی» ندارد . | ۹- س: چنانچه . |
| ۱۰- س: قبل وجود خارجی . | ۱۱- س: بلکه . | ۱۲- س: این اشیا . |
| ۱۳- د: ثابتست . | ۱۴- د، س: که اعیان را . | ۱۵- د، س: امکانست . |
| ۱۶- س «که» ندارد . | | |

ظاهر باشد و هم اظهار نفس خود تواند کرد، چرا که متصف است به صفات الهیّت، و از جهت تعیّنات مراتب کثرات، استمداد^۲ از آن وحدت حقیقت کند که آن را^۳ تعین نیست.

متن فقام^۴ اصل التّکوینِ علی التّثلیثِ ای من الثّلاثَةِ من الجانِبَینِ، مِن جَانِبِ الْحَقِّ وَ مِن جَانِبِ الْخَلْقِ. ثُمَّ سَرَى ذَلِکَ فِی إِبْجَادِ الْمَعَانِی بِالدَّلَّةِ: فَلَا بُدَّ مِنَ الدَّلِيلِ أَنْ یَکُونَ مَرْکَبًا مِنْ ثَلَاثَةٍ عَلٰی نِظَامٍ مَخْصُوصٍ وَ شَرْطٍ مَخْصُوصٍ، وَ حِینَئِذٍ یَنْتَجِ مِنْ ذَلِکَ.

شرح یعنی اصلاً^۵ تکوین مبتنی بر تثلیث است، چه^۶ از طرف حق و چه از طرف خلق.

امّا از طرف حق: ذات و ارادت و امر^۷؛ و امّا از طرف خلق: عین ثابت و سماع و قبول. پس حکم این تثلیث سرایت کرد در جمیع مراتب معانی و ادلّه، چنانچه^۸ در ایجاد.

متن وَ هُوَ أَنْ یَرْکَبَ النَّاطِرُ^{۱۰} دَلِیلَهُ مِنْ الْمُقَدِّمَتَیْنِ کُلِّ مُقَدِّمَةٍ تَحْوِی عَلٰی مُفْرَدَیْنِ، فَتَکُونُ^{۱۱} أَرْبَعَةً وَاحِدًا^{۱۲} مِنْ هَذِهِ الْأَرْبَعَةِ یَتَکَرَّرُ فِی الْمُقَدِّمَتَیْنِ لِتَرْطِیطٍ^{۱۳} إِحْدَاهُمَا کَالنَّکَاحِ.

شرح ضمیر «وهو» عاید است به نظام مخصوص^{۱۴}. و مثال آن اینست که:

- | | | |
|--|---------------------|----------------------|
| ۱- د: از جهت . . . | ۲- س: استمداد . | ۳- س: در یقین . |
| ۴- س: فقال . | ۵- د، ق: و ح . | ۶- د، س: اصل . |
| ۷- س: هم از . . . و هم . | ۸- س: «امر» ندارد . | ۹- س: چنانچه ایجاد . |
| ۱۰- د، س: الناظر . | ۱۱- د: فیکون . | ۱۲- د: واحدة . |
| ۱۳- د، س: لیربط . د: احداهما بالآخری کالنکاح . | ۱۴- س: مخصوصه . | |

«العالم متغیّر - وکل متغیّر حادث - فالعالم حادث» . این چهار مفرد که در کبری و صغری مذکور است ، تکرار متغیّر از جهت ارتباط جملتین است^۱ . چون معانی ثلاثه در نکاح که ارکان نکاح است به^۲ مذهب شافعی : زوج و زوجه و ولی ؛ و در مذهب ابوحنیفه : زوج و زوجه و صیغه^۳ ایجاب و قبول .

متن فَتَكُونُ^۴ ثَلَاثَةً لَا غَيْرَ لِتِكْرَارِ الْوَاحِدِ فِيهِمَا . فَيَكُونُ الْمَطْلُوبُ^۵ إِذَا وَقَعَ هَذَا التَّرْتِيبُ عَلَى هَذَا الْوَجْهِ الْمَخْصُوصِ وَ هُوَ رِبْطُ إِحْدَى الْمُتَقَدِّمَتَيْنِ بِالْآخَرَى بِتِكْرَارِ ذَلِكَ الْوَاحِدِ الْمُفْرَدِ الَّذِي بِهِ يَصْبِحُ^۶ التَّثْلِيثُ . وَالشَّرْطُ الْمَخْصُوصُ^۷ أَوْ هُوَ أَنْ يَكُونَ الْحُكْمُ أَعَمَّ مِنَ الْعِلَّةِ أَوْ مُسَاوِيَا لَهَا ، وَحِينَئِذٍ يَصْدَقُ^۸ ؛ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ كَذَلِكَ فَإِنَّهُ يَنْتَجِ^۹ نَتِيجَةً غَيْرَ صَادِقَةٍ .

شرح مراد از حکم ، محکوم به است ، و مراد از علت حد وسط است . مثال آن که حکم اعم باشد از علت ، اینست که : «الإنسان حيوان» و کثل حیوان جسم - فالإنسان جسم^{۱۰} . پس حکم درین مثال جسم است ، و آن اعم است از^{۱۱} حیوان . و مثال آن که ، حکم مساوی علت باشد ، اینست که : «الإنسان حيوان» و کثل حیوان حسّاس - فالإنسان حسّاس^{۱۲} . حسّاس که حکم است ، مساوی حیوان است ، که علت است .

متن وَ هَذَا مَوْجُودٌ فِي الْعَالَمِ مِثْلُ^{۱۳} إِضَافَةِ الْأَفْعَالِ إِلَى الْعَبْدِ مُعَسَّرَةٍ^{۱۴}

- ۱- س : «است» ندارد . و : چون .
 ۲- س : در نکاح به مذهب .
 ۳- س : صیغه یعنی تکرار متغیّر مذکور ایجاب و قبول .
 ۴- و : فیکون .
 ۵- د ، س ، و : صبح .
 ۶- س : ينتج غیر صادق .
 ۷- س : از حکم حیوان .

عَنْ نِسْبَتِهَا إِلَى اللَّهِ - تَعَالَى ١- ؛ أَوْ ٢- إِضَافَةَ التَّكْوِينِ الَّذِي تَحْنُ بِصَدَدِهِ إِلَى اللَّهِ مُطْلَقًا ، وَالْحَقُّ مَا ٣- أَضَافَهُ إِلَّا إِلَى الشَّيْءِ الَّذِي قِيلَ لَهُ «كُن» ٤- .

شرح «هذا» ٥- اشارت است به آن که نتیجه باشد ، و صادق ٦- نبود . چنان که فعلی نسبت کنند به بنده و ٧- هیچ نوع اضافت به حق نکنند ، نتیجه آن صادق ٨- نباشد . زیرا که بنده جز ٩- قابلی بیش نیست ، و قابل در حصول نتیجه کافی نیست ، بلکه فاعلی باید ، و فاعل حقیقی حق است - عز شأنه - .

متن وَمِثَالُهُ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَدُلَّ [عَلَى] أَنْ وَجُودَ الْعَالَمِ عَنْ سَبَبٍ فَتَقُولُ كُلُّ حَدِثٍ فَلَهُ ١٠- سَبَبٌ فَمَعْنَا الْحَادِثُ وَالسَّبَبُ ١١- ثُمَّ تَقُولُ فِي الْمَقْدَمَةِ الْآخَرَى وَالْعَالَمُ حَدِثٌ فَتَكْتَرِرُ ١٢- الْحَادِثُ فِي الْمَقْدَمَتَيْنِ . وَالثَّالِثُ قَوْلُنَا الْعَالَمُ ١٣- ، فَاَنْتَجَ أَنْ الْعَالَمَ لَهُ سَبَبٌ ، وَظَهَرَ ١٤- فِي النَّاتِجَةِ مَا ذَكَرَ ١٥- فِي الْمَقْدَمَةِ الْوَاحِدَةِ وَهُوَ السَّبَبُ . فَالْوَجْهُ الْخَاصُّ ١٦- هُوَ تِكْرَارُ الْحَادِثِ ، وَالشَّرْطُ الْخَاصُّ هُوَ ١٧- عُمُومُ الْعِلَّةِ ١٨- [لِأَنَّ الْعِلَّةَ] فِي وَجُودِ الْحَادِثِ السَّبَبُ ، وَهُوَ عَامٌ ١٩- فِي حَدُوثِ الْعَالَمِ عَنْ اللَّهِ أَعْنَى الْحُكْمِ .

شرح مراد از وجه خاص حد اوسط ٢٠- است که آن ٢١- حادث است ، و «بوجه»

- ١- ع: ندارد .
- ٢- س: او اضافه الی افعال الی العبد معرّة عن نسبتها التّکوین .
- ٣- د: والحق امّا .
- ٤- و: کن فکون .
- ٥- د: «هذا» ندارد .
- ٦- د، س: صادق نبود .
- ٧- د: «و» ندارد .
- ٨- د، س: صادق .
- ٩- د، س: بجز قابلی نیست .
- ١٠- و: له سبب .
- ١١- و: فمعناه ، س: فعلنا .
- ١٢- س: فتکون .
- ١٣- س: العالم سبب فظهر فالنتیجه .
- ١٤- و: مظهر .
- ١٥- د: ما ذکرنا .
- ١٦- س: الخاص هو عموم العلة . ١٧- ع: «هو» ندارد .
- ١٨- د، س: العلة لان العلة فی وجود . . .
- ١٩- و: وهو عالم .
- ٢٠- س: حد او سلطنت .
- ٢١- س: این .

از آن تعبیر کرد که او^۱ محمول است ، و محمول از آن روی که مغایر موضوع است وجهی است از وجوه ، و شرط خاص درین مثال، عموم^۲ علت وجود است و سبب او؛ زیرا^۳ که علت وجود خارجی^۴ آن، سببی است که موجد^۵ اوست ، و این^۶ سبب اعم است از عالم و حدوث آن .

وقوله «اعنی الحکم» یعنی به این^۷ قول که گفتیم^۸ که «وهو عام» مراد من حکم است به آن که هر چه حادث است، اورا سببی است . اگر این حادث زمانی بود چون سایر مخلوقات و یا حادث^۹ ذاتی بود، چون مبدعات .

متن فَنَحْكُمُ عَلَى كُلِّ حَادِثٍ اَنْ لَّهُ سَبَبًا^{۱۰} سَوَاءٌ كَانَ ذَلِكَ^{۱۱} السَّبَبُ مُسَاوِيًا لِّلْحَكْمِ اَوْ يَكُونُ الْحَكْمُ اَعْمَ^{۱۲} مِنْهُ فَيَدْخُلُ تَحْتَ حُكْمِهِ ، فَتَصْدُقُ النَّتِیْجَةُ .

شرح مراد از سبب، حُکْم اوسط^{۱۳} است که سبب ربط است میان^{۱۴} محمول نتیجه و موضوع آن .

متن فَهَذَا اَيْضًا قَدْ ظَهَرَ حُكْمُ التَّثْلِیْثِ فِی اِیْجَادِ الْمَعْنٰی الَّتِی تُقْتَنَصُ بِالْاَدَلَّةِ . فَاصْلُ الْکَوْنِ التَّثْلِیْثِ ، وَلِهَذَا کَانَتْ حِکْمَةُ صَالِحٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ - الَّتِی اَظْهَرَ اللهُ^{۱۵} فِی تَاخِیْرِ اخْذِ قَوْمِهِ ثَلَاثَةَ^{۱۶} اَیَّامٍ وَمُعْدًا

۱- د: آن محمول . ۲- س: عموم و علت .

۳- س: زیرا که وجود خارجی آن سببی است . ۴- د: خارجی حادث آن . . .

۵- س: موجود . ۶- د، س: و آن سبب . ۷- د: باینکه .

۸- د، س: گفتیم . ۹- س: یا حادثی . ۱۰- س: سبب سوا .

۱۱- د، س: کان السبب . ۱۲- س: اعم فیدخل . ۱۳- س: اوسطست .

۱۴- و: مثال . ۱۵- و: اظهره الله . ۱۶- د، س: ثلثة .

غَيْرَ مَكْذُوبٍ، فَانْتَجَحَ صِدْقًا وَهُوَ^١ الصَّيْحَةُ الَّتِي أَهْلَكَهُمُ اللَّهُ^٢ بِهَا
فَاصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ^٣ جَائِمِينَ. فَأَوَّلُ يَوْمٍ مِنَ الثَّلَاثَةِ اصْفَرَّتْ^٤ وَجْوهُ
الْقَوْمِ؛ وَفِي الثَّانِي احْمَرَّتْ^٥ وَفِي الثَّلَاثِ اسْوَدَّتْ^٦. فَلَمَّا كَمَلَتْ الثَّلَاثَةُ
صَحَّ^٧ الْإِسْتِعْدَادُ فَظَهَرَ كَوْنُ الْفَسَادِ فِيهِمْ فَسُمِّيَ ذَلِكَ الظُّهُورُ هَلَاكًا؛
فَكَانَ اصْفِرَارُ^٨ وَجْهِ الْأَشْقِيَاءِ فِي مُوَازَنَةِ إِسْفَارِ^٩ وَجْهِ السَّعْدَاءِ فِي قَوْلِهِ
تَعَالَى: «وَجْوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ»^{١٠} مِنَ السُّفُورِ وَهُوَ الظُّهُورُ، كَمَا كَانَ
الْإِصْفِرَارُ فِي أَوَّلِ^{١١} يَوْمٍ ظَهَرَ عَلَامَةُ الشَّقَاءِ^{١٢} فِي قَوْمٍ صَالِحٍ. ثُمَّ جَاءَ
فِي مُوَازَنَةِ الْإِحْمِرَارِ الْقَائِمِ بِهِمْ^{١٣} قَوْلُهُ تَعَالَى: فِي السَّعْدَاءِ «ضَاحِكَةٌ»^{١٤}،
فَإِنَّ الضَّحْكَ مِنَ الْأَسْبَابِ الْمَوْلِدَةِ لِاحْمِرَارِ الْوَجْهِ، فَهِيَ^{١٥} فِي
السَّعْدَاءِ احْمِرَارُ الْوَجْهِاتِ. ثُمَّ جَعَلَ فِي مُوَازَنَةِ تَغْيِيرِ بَشَرَةِ^{١٦} الْأَشْقِيَاءِ
بِالسَّوَادِ قَوْلُهُ تَعَالَى: «مُسْتَبْشِرَةٌ»^{١٧} وَهُوَ مَا أَثَرَتْ^{١٨} السُّرُورُ فِي
بَشَرَتِهِمْ كَمَا أَثَرُ السَّوَادِ فِي بَشَرَةِ الْأَشْقِيَاءِ. وَلِهَذَا قَالَ فِي الْفَرِيقَيْنِ
بِالْبُشْرَى، أَيْ^{١٩} يَقُولُ لَهُمْ قَوْلًا يُوَثِّرُ فِي بَشَرَتِهِمْ فَيَعْدِلُ^{٢٠} بِهَا إِلَى
لَوْنٍ لَمْ تَكُنِ الْبَشَرَةُ تَتَّصِفُ^{٢١} بِهِ قَبْلَ هَذَا. فَقَالَ فِي حَقِّ السَّعْدَاءِ
«يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ»^{٢٢} وَقَالَ فِي حَقِّ الْأَشْقِيَاءِ
«فَبَشِّرُهُمْ بِعَذَابِ الْيَمِّ»^{٢٣} فَأَثَرُ فِي بَشَرَةِ^{٢٤} كُلِّ طَائِفَةٍ مَا حَصَلَ فِي

- ١- د، س؛ و هي . ٢- س؛ اهلكتهم بها . ٣- د، س؛ دارهم .
٤- د؛ و هي . ٥- د؛ «كما» ندارد . ٦- د؛ في اول ظهور .
٧- د؛ الاشقياء . ٨- س؛ به . ٩- س؛ ضاحكة مستبشرة .
١٠- س؛ في السعداء واحمرار الوجنات . ١١- س؛ «بشرة» ندارد .
١٢- و؛ اثر . ١٣- و؛ ان تقول . ١٤- س؛ فتعدل . و؛ فتقول .
١٥- س؛ يتصف . ١٦- و؛ بس؛ فائر في كل .

نفوسهم من أثر هذا الكلام . فما ظهر عليهم في ظاهرهم إلا حكم ما
استقر في بواطنهم من المفهوم . فما أثر فيهم سيواهم كما لم يكن
التكوين^٢ إلا منهم^٣ . « فليحجج بالفتنة » . فمن فهم^٣ هذه الحكمة
وقررها^٤ في نفسه وجعلها مشهودة^٥ له أراح نفسه من^٦ التعلق
بغيره . وعلم أنه لا يؤتى عليه بخير ولا يشر^٧ إلا منه^٨ . وأغنى بالخبر
ما يوافق غرضه ويلائم طبعه ومزاجه ، وأغنى بالشر ما لا يوافق
غرضه ولا يلئم طبعه ولا مزاجه . ويقيم صاحب هذا الشهود
كما معاذير الموجودات كلها عنهم وإن لم يعتدروا^٩ ، ويعلم أنه منه^٨ كان
كل ما هو فيه ذكرناه أولاً في أن العلم تابع للمعلوم ، فيقول لنفسه
إذا جاءه^٨ ما لا يوافق غرضه : « يدلك أوكتا وفشوك^٩ نفخ » . والله يقول
الحق^٩ وهو يهدي السبيل .

-
- ١- د، س: في ظواهرهم . ٢- س: يكن تكوين . ٣- س: فيهم .
٤- و، س: وقدرها . ٥- س: مشهود له ارواح . ٦- و: عن التعلق .
٧- س: يقتدروا . ٨- س: إذا جاء ما . ٩- س: قول .

۱۲

فصل ۱۲ حکمة قلبیة فی کلمة شعبیة

إنما أسیدت هذه الحکمة الی القاب ، لأنه کما ان العدل فی حفظ صحّة جمیع البدن وسقّمیه الی القاب . کان الغالب علی دعوة شعیب علیه السلام - الامر بالعدل و إقامة الموازن والمکایل والأقذار کما ورد .

متن : إعلم ان القلب - أعنی قلب العارف بالله - هو من رحمة الله ، وهو^۱ أوسع منها ، فأنه وسع الحق - جلّ جلاله - ورحمته لا تسعه ؛ هذا^۲ لسان المومنین باب الإشارة ، فإن الحق راحم کیس یمرحوم فلا حکم لیرحمه فيه .

شرح : چون افاضه^۳ رحمت بر موجودات از اسم «رحمن»^۴ است ، ومستوی^۵ رحمان عرش است ، وثانی مرتبه «الله» است . و قلب مستوی الله^۶ به خبر نبوی که : «القلب عرش الله»^۷ . پس قلب^۸ اوسع از رحمت بود ، و آن سخن که رحمت حق عزّ شأنه - اورا نگنجاند ، وإلاّ لازم آید که راحم مرحوم باشد ، لسان عموم خلایق است که حق را راحم مطلق می دانند ، ولیکن^۹ مرحوم من وجه نمی دانند . اما نزد محقق^{۱۰} ، حق در مقام احدیت که عبارت ازوست ، راحم است مطلقاً . و در مقام کثرت

۱- د: « و » ندارد . ۲- د، س، و: وهذا . ۳- س: اضافت .

۴- د: « رحمن است » ندارد . ۵- س: که مستوی . ۶- د، س: الله است .

۷- د: الله الاعظم . س: الله تعالی . ۸- د: ولكن .

۹- د: محقق حق . س: اهل حق . ۱۰- د، س: که وجود مطلق عبارت ازوست .

و تفصیل، که خلق عبارت از آنست مرحوم^۱ است .

متن وَأَمَّا الْإِشَارَةُ مِنْ لِسَانِ الْخُصُوصِ فَإِنَّ اللَّهَ وَصَفَ نَفْسَهُ بِالنَّفْسِ وَهُوَ مِنَ التَّنْفِيسِ: وَأَنَّ الْأَسْمَاءَ الْإِلَهِيَّةَ عَيْنُ الْمُسَمَّى وَلَيْسَ إِلَّا هُوَ، وَإِنَّهَا طَالِبَةٌ مَا تُعْطِيهِ مِنَ الْحَقَائِقِ وَلَيْسَتْ الْحَقَائِقُ الَّتِي تَطْلُبُهَا الْأَسْمَاءُ إِلَّا الْعَالَمُ .

شرح یعنی به زبان خواص شاید که هم راحم باشد و هم مرحوم . و لیک^۳ هر یکی به اعتباری دیگر . و آن آنست که به زبان نبی^۴ صادق خود را وصف فرمود به بَثْ نفس رحمانی ، که عبارت از آن، طلب اسمای الهی^۵ است . آن را که در ذات مکنون است ، و حقایق آن اقتضای ظهور می کند ، تا^۷ اعیان آن چه اسماء مقتضی آنست در^۸ خارج موجود گردند ، و این حقایق و مقتضیات، که اسماء طالب آنست از حضرت حق مطلق، جز آن نیست که آن را عالم می گویند .

متن فَلَا لَوْهِيَّةَ تَطْلُبُ الْمَالُوَهَ، وَالتَّارْبُوبِيَّةَ تَطْلُبُ الْمَرْبُوبَ، وَإِلَّا فَلَا عَيْنَ لَهَا إِلَّا بِهِ وَجُوداً أَوْه^۹ تَقْدِيرًا . وَالْحَقُّ مِنْ حَيْثُ ذَاتِهِ غَنَى عَنْ الْعَالَمِينَ . وَالتَّارْبُوبِيَّةُ مَالَهَا هَذَا الْحُكْمُ فَبَقِيَ الْأَمْرُ بَيْنَ^{۱۰} مَا تَطْلُبُهُ التَّارْبُوبِيَّةُ وَبَيْنَ مَا كَسَتْ حَقِيقَتَهُ^{۱۱} الذَّاتُ مِنَ الْغِنَى عَنِ الْعَالَمِ^{۱۲} . وَلَيْسَتْ

۱- و: « مرحوم است » ندارد . ۲- د: يعطيه الحقائق ، س: للحقائق . و: تعطيه الحقائق .

۳- د، س: وليكن . ۴- س: ناخواناست . ۵- س: الهی .

۶- د، س: آنچه در ذات مکنونست . ۷- د، س: تا آن اعیان .

۸- س: « در خارج ... آنست » ندارد . ۹- س: و تقدیراً .

۱۰- و: بينما يطلبه . ۱۱- د، س، و: يستحقته . ۱۲- د: العالمين .

الربوبیَّةُ عَلَى الْحَقِيقَةِ وَالْإِتِّصَافِ إِلَّا عَيْنَ هَذِهِ الدَّاتِ .
 شرح یعنی مرتبه الوهیت و ربوبیت ، از جهت ظهور خود، مقتضی محل^۱
 ولایت و مقرّ تصرف خویشند، و آن عالم^۱ است باسره که مالوهست^۲ ، و از^۳ اجزا
 و تفصیل عالم که مربوبست . و تحقق^۴ این دو مرتبه موقوفست به تحقق^۵ این دو محل،
 تقدیراً و وجوداً . اما وجود حق من^۶ حیث هو هو مستغنی است از عالم و مافیه .

متن فَلَمَّا تَعَارَضَ الْأَمْرُ بِحُكْمِ النَّسَبِ وَرَدَ فِي الْخَبَرِ مَا وَصَفَ
 الْحَقُّ بِهِ نَفْسَهُ مِنَ الشَّقَقَةِ عَلَى عِبَادِهِ . فَأَوَّلُ مَا نَفَسَ عَنْ الرَّبُوبِيَّةِ
 بِنَفْسِهِ الْمَنْسُوبِ إِلَى الرَّحْمَنِ بَايَجَادِهِ^۷ الْعَالَمِ الَّذِي تَطْلُبُهُ الرَّبُوبِيَّةُ^۸
 بِحَقِيقَتِهَا وَجَمِيعِ الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ . فَيَسْتَبْتُ مِنْ هَذَا الْوَجْهِ أَنَّ رَحْمَتَهُ
 وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَوَسِعَتْ الْحَقُّ، فَهِيَ أَوْسَعُ مِنَ الْقَلْبِ أَوْ مُسَاوِيَةٌ
 لَهُ فِي السَّعَةِ . هَذَا مَضَى .

شرح می خواهد که اثبات کند که^{۱۰} آنچه پیش گفته شد^{۱۱}، به لسان خصوص^{۱۲}،
 که چنانچه راحم است مرحوم نیز هست، اما به حسب اعتبارات^{۱۳} . و چون نزد عارف،
 حق عین همه اشیاست ، از اشارت «وَسِعَتْ رَحْمَتِي كُلَّ شَيْءٍ» معلوم می شود
 که خود را در رحمت خود گنجانید . و چون قلب نیز همین سعت دارد که : « ما

۱- س: عالم باسره . ۲- د، س: مالوه است.

۳- د، س: و اجزا . . . مربوب است . ۴- س: و تحقق این دو محل تقدیر.

۵- د، س: به تحقیق . ۶- س: من هو هو . ۷- د، س: و: بایجاد .

۸- س: «الربوبیَّة» ندارد . ۹- و: و معنی « هذا » . ۱۰- س: « که آنچه » ندارد .

۱۱- س: بود . ۱۲- س: خصوص چنانکه . ۱۳- س: ازین کلمه دوباره به دو

صفحه قبل بر می گردد و از « از آن طلب اسمای الهی است » تکرار می کند .

«وَسِعَنِي أَرْضِي...» پس گفت مساوی اند^۱، یا رحمت اوسع [است] . و چون حق محیط بر همه شیء است، و شیء را وجود بی حق نیست و حق در قلب گنجد، پس سعتِ حقیقی قلب را بود .

متن ۴۳ لَتَعْلَمَ أَنَّ الْحَقَّ - تعالی - كَمَا ثَبَتَ فِي الصَّحِيحِ يَتَحَوَّلُ فِي الصُّورِ عِنْدَ تَجَلِّيهِ، وَأَنَّ الْحَقَّ - تعالی - إِذَا وَسِعَهُ الْقَلْبُ لَا يَسْعُ مَعَهُ غَيْرُهُ مِنَ الْمَخْلُوقَاتِ فَكَأَنَّهُ يَمْلأُهُ^۴. وَمَعْنَى هَذَا أَنَّهُ إِذَا نَظَرَ إِلَى الْحَقِّ عِنْدَ تَجَلِّيهِ لَهُ لَا يُمْكِنُ أَنْ يَنْظُرَ مَعَهُ إِلَى غَيْرِهِ . وَ قَلْبُ الْعَارِفِ مِنْ السَّعَةِ^۶ كَمَا قَالَ أَبُو يَزِيدَ الْبَسْطَامِيُّ^۷ «لَوْ أَنَّ الْعَرْشَ وَمَا حَوَاهُ^۸ مِائَةَ أَلْفِ أَلْفٍ مَرَّةً^۹ فِي زَاوِيَةٍ مِنْ زَوَايَا قَلْبِ الْعَارِفِ مَا أَحْسَنَ بِهِ» . وَقَالَ الْجَنِّيدُ فِي هَذَا الْمَعْنَى : أَنَّ الْمُحَدَّثَ^{۱۰} إِذَا قَرَنَ بِالْقَدِيمِ لَمْ يَبْقَ لَهُ أَثَرٌ، وَ قَلْبُ «يَسْعُ الْقَدِيمُ كَيْفَ يَحْسُ بِالْمُحَدَّثِ مَوْجُوداً» .

شرح قوله «موجوداً» یا مفعول دوم بود^{۱۲} از «یحس» ، و یا منصوب باشد به حال^{۱۳} .

متن و إِذَا كَانَ الْحَقُّ يَتَنَوَّعُ تَجَلِّيهِ^{۱۴} فِي الصُّورِ فَبِالضَّرُورَةِ

- ۱- د: مساویند با رحمت اوسع . ۲- و: لتعلم . ۳- د، س: اوسع . و: وسعت .
- ۴- س، و: يملأه . ۵- و: عند التجلي . د، س: «له» ندارد .
- ۶- د: من السعة . ۷- و: ابو يزيد البسطامي قدس الله روحه .
- ۸- و: ما حوله . ۹- د: الف الف . د، و: مرة خطر في زاوية . س: مرة زاوية .
- ۱۰- س: «ان» المحدث . ۱۱- د: اذا اقرن . ۱۲- د، س: باشد از آن .
- ۱۳- د: به حال از محدث . ۱۴- د، س، و: بتجليه .

يَتَسَّعِ الْقَلْبُ وَيَضِيقُ بِحَسَبِ الصُّورَةِ الَّتِي يَقَعُ فِيهَا التَّجَلِّيُ الْإِلَهِيُّ، فَإِنَّهُ لَا يُفْضِلُ^١ شَيْءٌ عَنْ صُورَةٍ مَا يَقَعُ فِيهَا^٢ التَّجَلِّيُ. فَإِنَّ الْقَلْبَ مِنْ الْعَارِفِ أَوْ الْإِنْسَانِ الْكَامِلِ يَمْنَزِلُهُ^٣ مَحَلَّ فَصِّ الْخَاتَمِ مِنْ^٤ الْخَاتَمِ لَا يُفْضِلُ بَلْ يَكُونُ عَلَى قَدَرِهِ وَشَكْلِهِ مِنَ الْإِسْتِدَارَةِ إِنْ كَانَ الْفَصُّ مُسْتَدِيرًا، أَوْ مِنَ التَّرْبِيعِ وَالتَّسْدِيسِ وَالتَّثْمِينِ وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْأَشْكَالِ إِنْ كَانَ الْفَصُّ مُرَبَّعًا أَوْ مُسَدَّسًا أَوْ مُثَمَّنًا أَوْ مَا كَانَ مِنَ الْأَشْكَالِ، فَإِنَّ^٥ مَحَلَّهُ مِنْ الْخَاتَمِ يَكُونُ^٦ مِثْلَهُ لَا غَيْرَ.

شرح یعنی^٧ چون حق متنوع التجلیات^٨ است گاه تجلی از اسما فرماید، وگاه پس پرده صفات و افعال، و لیک^٩ تجلی ذات باجمیع صفات، جز عارف و انسان کامل را^{١١} نباشد زیرا که دل وی، دراستعداد قبول^{١٢} فیض تجلی، به مثابت محل فص است، تا هر تجلی که بر وی فایض گردد^{١٣} استعداد قبول وی به آن مساوی باشد، و هیچ از وی فوت نشود. اما دل غیر عارف، اگرچه^{١٤} مراعات است، اما از تعیین^{١٥} جزوی مقید خالی نیست، لاجرم قابلیت او من حیث الإطلاق نیست، و حفظ او از تجلی جز بآرقه ولمعه نبود.

متن وهذا عكس ما يشير إليه الطائفة من أن الحق يتجلى على

-
- ١- د، س، و: لا يفضل من القلب شيء .
 ٢- و: يقع فيه .
 ٣- د، س: والانسـان . ٤- س: « من الخاتم » ندارد . ٥- د، و: فانه .
 ٦- س: منه . ٧- س: یعنی چون متنوع . . . ٨- د، س: التجلیات است .
 ٩- د، س: از پس پرده . ١٠- د: ولكن، س: لیکن . ١١- د، س: « را » ندارد .
 ١٢- س: « قبول فیض . . . فایض گردد » ندارد . ١٣- د، س: گردد قبول .
 ١٤- د، س: اگر هم . د: مراعات . ١٥- س: از تعیین جزئی مقیده .

قدر استعداد العبد . وهذا ليس كذلك فإن العبد يظهر لحق على قدر الصورة التي تجلّى له فيها الحق . وتحرير^۱ هذه المسألة أن الله^۲ تجلّين^۳ . تجلّى غيب^۴ وتجلّى شهادة^۵ ؛ فمن تجلّى الغيب يعطى الإستعداد الذى يكون عليه القلب ، وهو التجلّى الذاتى الذى الغيب حقيقته ، وهو الهويّة التى يستحقّها بقوله^۶ عن نفسه «هو» . فلا يزال «هو» له دائماً ابداً . فإذا حصل له أعنى للقلب هذا الإستعداد ، تجلّى له التجلّى الشهودى^۷ فى الشهادة^۸ فظهر بصورة ما تجلّى له كما ذكرناه^۹ .

شرح یعنی چنانکه آینه را در نمایندگی دو حکم است : یکی به حسب قابلیت خود^۹ که گاه خوب زشت نماید وگاه زشت خوب نماید ؛ و یکی به حکم صورت در^{۱۰} مقابل آن آینه^{۱۱} است ، و آن آینه را اختیار نماند^{۱۲} که جز آن صورت نباشد . همچنین حق^{۱۳} را دو تجلّى است : یکی تجلى غیب که از فیض اقدس ذات^{۱۴} است ، که^{۱۵} حظ هرکس از آن به حسب تقاضای استعداد قلبی وی بود ، دائماً ابداً . دوم تجلّى شهادت از فیض مقدس ، که به واسطه اسما و صفاتست بر دل^{۱۶} ، و استعداد بخش^{۱۷} است در آن دل حق را بیند پس^{۱۸} به آن صورت ظهور کند که حق بدان متجلّى

- | | | |
|---|-----------------------|-----------------------|
| ۱- س: و تجلید . | ۲- س: الله . | ۳- س: على غيب . |
| ۴- س: شهادة . | ۵- س: هويّة الهويّة . | ۶- س: «بقوله» ندارد . |
| ۷- س: فراءة . | ۸- س: ذكرنا . | ۹- س: خود گاه . |
| ۱۰- د: که مقابل - س: که در مقابل . | | |
| ۱۱- س: آینه اختیار نمایندگی . | ۱۲- د: نمایندگی . | |
| ۱۳- د: س: حق را هر شانه . س: دو تجلّاست . | ۱۴- د: س: ذات است . | |
| ۱۵- س: و حظ . | ۱۶- س: بر دل او . | ۱۷- د: بخشش . |
| ۱۸- س: پس آن . | | |

شده باشد.

متن فَهُوَ - تعالى - اعطاه الاستعداد بقوله «اعطى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ»؛
ثُمَّ ٢ رَفَعَ الْحِجَابَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ عَبْدِهِ فَرَّآهُ فِي صُورَةٍ مُعْتَقَدَةٍ ، فَهُوَ
عَيْنٌ إِعْتِقَادٍ . فَلَا يَشْهَدُ الْقَلْبُ وَلَا الْعَيْنُ أَبَدًا ٣ إِلَّا صُورَةً مُعْتَقَدَةً فِي
الْحَقِّ . فَالْحَقُّ الَّذِي فِي الْمَعْتَقَدِ هُوَ الَّذِي وَسَّعَ الْقَلْبُ صُورَتَهُ ،
وَهُوَ الَّذِي يَتَجَلَّى لَهُ فَيَعْرِفُهُ ٤ . فَلَا تَرَى الْعَيْنُ إِلَّا الْحَقَّ الْإِعْتِقَادِيَّ .
وَلَا خَفَاءَ بِتَنَوُّعِ الْإِعْتِقَادَاتِ : فَمَنْ قَيَّدَهُ أَنْكَرَهُ فِي غَيْرِ مَا قَيَّدَهُ
بِهِ ، وَأَقْرَبَهُ فِيمَا قَيَّدَهُ بِهِ إِذَا تَجَلَّى . وَمَنْ أَطْلَقَهُ عَلَى التَّقْيِيدِ لَمْ
يُنْكِرْهُ ٥ وَأَقْرَبَهُ فِي كُلِّ صُورَةٍ يَتَحَكَّلُ فِيهَا وَيُعْطِيهِ مِنْ نَفْسِهِ
قَدْرَ صُورَةٍ مَا تَجَلَّى لَهُ ٦ إِلَى مَا لَا يَتَنَاهَى ، فَإِنَّ صُورَةَ التَّجَلَّى مَا لَهَا
نَهَايَةٌ ٧ تَقِفُ ٨ عِنْدَهَا . وَكَذَلِكَ الْعِلْمُ ٩ بِاللَّهِ مَالَهُ غَايَةٌ فِي الْعَارِفِ
يَقِفُ ١٠ عِنْدَهَا ، يَلِ هُوَ الْعَارِفُ فِي كُلِّ زَمَانٍ يَطْلُبُ الزِّيَادَةَ مِنَ الْعِلْمِ
بِهِ : «رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا» ؛ «رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا» ؛ «رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا» . فَلَا مَرَّةَ لَا
يَتَنَاهَى مِنَ الطَّرْفَيْنِ .

شرح تکرار «رَبِّ زِدْنِي ...» اشارت به علم یقین و عین یقین ١٣ و حَقِّ
الیقین است ، زیرا که علم بالله را نهایت نیست ، چنانکه تجلّی را غایت نیست .

-
- ١- س: شده بود . ٢- د، س؛ و: ثمّ هدى ثمّ رفع . ٣- و: ابدالا .
٤- س: فتعرفه . ٥- و: يرى . ٦- و، د، س: في تنوع .
٧- د: من التقييد . س: ينكره و اقر له .
٨- و، س: له فيها الى . س: يجلى . ٩- د، س؛ و: صورة التجلى
١٠- د، س: يقف . ١١- س: « بالله . . . عندها » ، « ندارد .
١٢- و، د، س: في العارفين يقف عندها . ١٣- س: عين وحق .

متن هذا إذا قلتَ حقٌّ وخلقٌ؛ فإذا نظرتَ في قولِهِ^۱ «كنتُ رجلُهُ
الَّتِي يَسْعَى بِهَا وَيَدُهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَلِسَانُهُ الَّذِي يَتَكَلَّمُ بِهِ» إلى
غيرِ ذلكَ مِنَ الْقَوَى ، وَمَحَلُّهَا^۳ الَّذِي هُوَ الْأَعْضَاءُ ، لَمْ تَفَرِّقْ^۴ فَقُلْتَ
الْأَمْرُ حَقٌّ كُلُّهُ أَوْ خَلْقٌ كُلُّهُ . فَهُوَ خَلْقٌ بِنِسْبَةِ وَهُوَ حَقٌّ بِنِسْبَةِ
وَالْعَيْنُ وَاحِدَةٌ . فَعَيْنُ صُورَةٍ مَا تَجَلَّى عَيْنُ صُورَةٍ مِنْ^۶ قَبْلِ ذَلِكَ
التَّجَلَّى؛ فَهُوَ الْمُتَجَلَّى وَالْمُتَجَلَّى لَهُ . فَنَظَرُ مَا اعْجَبَ أَمْرُ^۷ اللَّهِ مِنْ
حَيْثُ هُوَ يَكُونُ ، وَمِنْ حَيْثُ نَسَبَتْهُ إِلَى الْعَالَمِ فِي حَقَائِقِ أَسْمَائِهِ
الْحُسْنَى^۸ .

شرح خلاصه کلام^۹ آن که چون معبر^{۱۰} اعتبارِ احدیتِ ذاتِ کند گوید
حقیقتی واحده است ؛ و چون اعتبارِ تحققِ ذاتِ فی عینِها کند گوید^{۱۱} حقست ؛ و
چون^{۱۲} اعتبارِ اطلاقه فی ذاته کند گوید ذاتیست مطلق از همه اعتبارات ، چون
اعتبارِ تعینِ ذاتِ^{۱۳} کند در مراتبِ ظهور ، گوید که شهادتِ است ؛ و چون اعتبارِ
لا تعینِ آن کند گوید غیبِ است ؛ و چون اعتبارِ ظهورِ او کند در کثرت ، گوید خلق^{۱۴}
است همه ؛ و چون اعتبارِ احدیتِ عینِ کند در تعین و لاتعین ، گوید حقِ است

-
- ۱- و: فی قوله تعالى . ۲- س: الَّتِي . ۳- د: محالها . و: محلّه الّٰی .
۴- س: لم تفوق . ۵- د: من تجلّی . ۶- س: صورته ماقبل . و: ماقبل .
۷- س: امر اید . ۸- د: الاسماء الحسنی . و : ندارد . س: الاسماء .
۹- د: خلاصه سخن . ۱۰- د: معتبر . ۱۱- د: بگوید .
۱۲- س: « و چون . . . از همه اعتبارات » ندارد . ۱۳- د: س: آن ذاتِ کند .
۱۴- د: خلقتست .

همه^۱؛ و چون اعتبار آن کند، که ظاهر او مجلای^۲ باطن است ابدآ، گوید^۳ اوست که متجلی است و هم اوست که متجلی^۴ له است. پس ازین عبارت عجیبتر چه باشد که يك حقیقت بذاته^۵ مقتضی چندین اعتبارات باشد، و او به وحدت حقیقت خود^۷ مبرا و منزّه از عدد و حد.

مَنْ فَمَنْ تَكَمَّ ^۸ وَ مَا تَمَّةٌ	وَعَيْنٌ تَكَمَّ ^۹ هُوَ تَمَّةٌ
فَمَنْ قَدْ عَمَّهْ خَصَّةٌ ^{۱۰}	وَمَنْ قَدْ خَصَّهْ عَمَّةٌ
فَمَا عَيْنٌ سِوَى عَيْنٍ ^{۱۱}	فَنُورٌ عَيْنُهُ ظَلَمَةٌ ^{۱۲}
فَمَنْ يَغْفِلُ عَنْ هَذَا	يَجِدُ فِي نَفْسِهِ غُمَّه
وَمَا يَعْرِفُ مَا قُلْنَا	سِوَى عَبْدٍ ^{۱۳} لَهُ هِمَّةٌ

شرح یعنی، چون [يك] عین واحده است که تكثر در آن نیست، پس آن^{۱۴} که آنجاست کیست^{۱۵}؟ و این^{۱۶} که اینجاست^{۱۷} چیست؟ و حال آن که ظاهر شد در صورت^{۱۸} هم اوست که ظاهر شد در صورتی دیگر^{۱۹}. پس آن کس^{۲۰} که عام گردانید وجود را بر اعیان، هم اوست^{۲۱} که خاص گردانید بر يك وجود؛ و هم آن کس که خاص گردانید وجود را، و با^{۲۲} هیات معین گردانید هموست^{۲۳} که او را عام

-
- ۱- د: « همه » ندارد . ۲- و: مجلای . ۳- د، گوید که . س: زیرا گوید که .
 ۴- س: متجلی است . ۵- د، س: ازین عجیبتر که يك . ۶- د، س: بذاتها .
 ۷- د: خود از عدد و حصر مبرا و منزّه . س: مبرا و منزّه از عدد و حصر .
 ۸- د، س، و: تمه . ۹- س، و: تمه . ۱۰- س: خصه عمه .
 ۱۱- س: « عین » ندارد . ۱۲- س: ظلمت . ۱۳- د، س، و: نفس .
 ۱۴- س: پس آنجا کیست . ۱۵- د: « کیست » ندارد . ۱۶- د: آنکه . س: آنچه .
 ۱۷- د، س: آنجاست . ۱۸- د، س: در صورتی . ۱۹- د: صورت .
 ۲۰- د: آنکه . ۲۱- س: هموست . ۲۲- د، س: ماهیت .
 ۲۳- د: هم اوست که آن را . . .

گردانید به نسبت با افراد آن^۱. پس نور عین ظلمت باشد و ظلمت عین نور. و هر که غافلست^۳ ازین سر، او در حجاب است.

متن «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِّمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ»^۴ لَتَقَلِّبُهُ فِي أَنْوَاعِ الصُّوَرِ وَالصِّفَاتِ وَلَمْ يَقُلْ لِمَن كَانَ لَهُ عَقْلٌ، فَإِنَّ الْعَقْلَ قَيْدٌ فَيَحْضُرُ الْأَمْرُ فِي نَعْتٍ وَاحِدٍ وَالْحَقِيقَةُ تَأْبَى الْحَصَرَ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ. فَمَا هُوَ ذِكْرٌ لِمَن كَانَ لَهُ عَقْلٌ وَهُمْ أَصْحَابُ الْإِعْتِقَادَاتِ الَّذِينَ يَكْفُرُ بَعْضُهُمْ بِبَعْضٍ^۵ وَيَلْعَنُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَمَالَهُمْ^۶ مِنْ نَاصِرِينَ. فَإِنَّ^۷ إِلَهَ الْمُعْتَقِدِ مَالَهُ^۸ حُكْمٌ فِي إِلَهِ^۹ الْمُعْتَقِدِ الْآخَرِ: فَصَاحِبُ الْإِعْتِقَادِ^{۱۱} يَذُبُّ عَنْهُ^{۱۰} عَنِ الْأَمْرِ الَّذِي إِمْتَقَدَهُ فِي إِلَهِهِ وَيَنْصُرُهُ، وَذَلِكَ^{۱۲} فِي إِعْتِقَادِهِ لَا يَنْصُرُهُ، فَلِهَذَا لَا يَكُونُ لَهُ^{۱۳} اثَرٌ فِي إِعْتِقَادِ الْمُنَازِعِ لَهُ. وَكَذَا^{۱۴} الْمُنَازِعُ مَالَهُ^{۱۵} نَصْرَةٌ مِنْ إِلَهِهِ الَّذِي فِي إِعْتِقَادِهِ؛ فَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ.

شرح یعنی هر یکی از ادبای اعتقادات نمی توانند که نصرتِ إلهِ معتقد دیگری کنند، چرا که آن إلهِ معتقد ایشان که مجعول ذهنی و تصویری^{۱۴} ایشان است، قادر نیست که معتقد خود را نصرت کند، فکیف دیگری را که منافی و ضد اوست. و

۱- د، س: آن ماهیت. ۲- د، س: پس چون آن حقیقت (س: حقیقت است) که عین اشیا شد (س: اشیایند) بر هر عینی، عین آن دیگر بود (س: پس هر عینی عین آن دیگر نه عین او باشد) نه غیر او باشد، پس نور...
۳- س: غافل است.

۴- س: «قلب» لمن كان له عقل «ندارد.

۵- د: فَيَحْضُرُ. س: فيحصل. و: «فإن العقل... لمن كان له عقل» ندارد.

۶- د، س: بعضاً. ۷- د، س: فما لهم.

۸- د، و: الاله. ۹- س: «ماله حكم في اله» ندارد.

۱۰- د: في الاله. ۱۱- س: الاعتقادات. ۱۲- و: «و» ندارد.

۱۳- د، س: ولا المنازع. ۱۴- س: وتصور ایشانست.

بایستی که اله و رب، عبد و عابد خود را نصرت کردی، و درین صورت عابد و عبداند که دفع می کنند از رب مجعول خود^۱ آنچه منافی و مخالف حال می دانند^۲. پس محقق شد که اصحاب اعتقادات مقیّده را هیچ ناصری نیست.

مَتَن فَنَفَى الْحَقَّ النَّصْرَةَ عَنْ إِلَهَةِ الْإِعْتِقَادَاتِ عَلَى انْفِرَادِ كُلِّ مَعْتَقِدٍ عَلَى حَدِّهِ؛ وَالْمَنْصُورُ الْمَجْمُوعُ، وَالنَّاصِرُ الْمَجْمُوعُ. فَالْحَقُّ عِنْدَ الْعَارِفِ^۳ هُوَ الْمَعْرُوفُ الَّذِي لَا يَنْكَرُهُ. فَأَهْلُ الْمَعْرُوفِ فِي الدُّنْيَاهُمْ أَهْلُ الْمَعْرُوفِ فِي الْآخِرَةِ. فَلِهَذَا قَالَ «لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ» فَعَلِمَ تَقَلُّبُ الْحَقِّ فِي الصُّورِ بِتَقْلِيْبِهِ فِي الْأَشْكَالِ. فَمِنْ نَفْسِهِ عَرَفَ نَفْسَهُ، وَلَيْسَتْ نَفْسُهُ بِغَيْرِ لِهَوِيَّةِ الْحَقِّ، وَلَا شَيْءٌ مِنَ الْكَوْنِ مِمَّا هُوَ كَائِنٌ وَيَكُونُ بِغَيْرِ لِهَوِيَّةِ الْحَقِّ، بَلْ هُوَ عَيْنُ الْهَوِيَّةِ. فَهُوَ الْعَارِفُ وَالْعَالِمُ وَالْمُقَرَّرُ فِي هَذِهِ الصُّورَةِ، وَهُوَ الَّذِي لَا عَارِفَ وَلَا عَالِمَ، وَهُوَ^۴ الْمُنْكَرُ فِي هَذِهِ الصُّورَةِ الْآخَرَى.

شرح یعنی^{۱۲} اوست که عارف و عالم و مقیّراست در صورت اهل عرفان؛ و^{۱۳} هموست که نشناخت و ندانست و منکر شد در صورت^{۱۴} اهل حجاب.

مَتَن هَذَا حَظٌّ مِنْ عَرَفَ الْحَقَّ مِنَ التَّجَلِّيِّ وَالشَّهَادَةِ فِي عَيْنِ

- | | | |
|---------------------------------|--|-------------------|
| ۱- س: مجعول خدا . | ۲- س: می داند . | ۳- و: العارفین . |
| ۴- س: لا ینکّر . س: لا ینکّره . | ۵- س: اصل . | ۶- س: کان قلب . |
| ۷- د: س: تقلیب . | ۸- س: « ولا شیء . . . بغیر هویت الحق » ندارد . | |
| ۹- د: س: فما هو کائن . | ۱۰- د: هویت الحق . | |
| ۱۱- س: بقیّه جمله را ندارد . | ۱۲- س: مقررست . | ۱۳- د: وهم اوست . |
| ۱۴- د: س: در صور . | | |

الْجَمْعُ ، فَهُوَ قَوْلُهُ «لَمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ» يَتَنَوَّعُ فِي تَقْلِيْبِهِ^۱ .

شرح یعنی که^۲ این علم ، که قلب را از تجلیات در صور مختلفه به واسطه تقلبات خود حاصل شده^۳ ، نصیب کسی است که از تجلی الهی در مقام جمع مشاهده تلاشی تعیّنات در احدیّت ذات کرده باشد .

متن وَ اَمَّا اَهْلُ الْاِيْمَانِ وَ هُمُ الْمُتَقَلِّدَةُ^۴ الَّذِينَ قَلَّدُوا الْاَنْبِيَاءَ وَالرَّسُلَ^۵ فِيمَا اَخْبَرُوا بِهِ عَنِ الْحَقِّ ، لَا مَنْ قَلَّدَ اصْحَابَ الْاَفْكَارِ وَالْمُتَأَوِّلِينَ لِلْاَخْبَارِ الْوَارِدَةِ بِحَمْلِهَا^۶ عَلَى ادِلَّتِهِمُ الْعَقْلِيَّةِ ، فَهُؤُلَاءِ الَّذِينَ قَلَّدُوا الرَّسُلَ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ اَجْمَعِينَ^۷ - هُمُ الْمُرَادُونَ بِقَوْلِهِ تَعَالَى^۸ «أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ» لِمَا وَرَدَتْ بِهِ الْأَخْبَارُ الْإِلَهِيَّةُ عَلَى السِّنَةِ الْاَنْبِيَاءِ - صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمْ^۹ - وَهُوَ يَعْنِي هَذَا الَّذِي أَلْقَى^{۱۰} السَّمْعَ شَهِيدًا^{۱۱} نَبَّهَ^{۱۲} عَلَى حَضْرَةِ الْخِيَالِ وَإِسْتِعْمَالِهَا ، وَهُوَ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْإِحْسَانِ «أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ» وَاللَّهُ فِي قِبَلَةِ الْمُصَلِّي ، فَلِذَلِكَ هُوَ شَهِيدٌ .

شرح بدان که رؤیت را مراتب^{۱۲} است: یکی رؤیت به بصر . دوم : رؤیت به بصیرت در عالم خیال . سیم^{۱۳} : رؤیت به بصر و بصیرة عند تمثّل الارواح . چهارم : دید حقیقی، که آن ادراک حقایق است مجرّد از صور حسیّه . پس هر که القای سمع

-
- | | | |
|---------------------------------|--|------------|
| ۱- د، و: تقلّبه . | ۲- د، س: «که» ندارد . | ۳- د: شد . |
| ۴- د: المقلدون . | ۵- د، س: الرسل علیه السلام . س: فما اخبروا . | |
| ۶- س: يحملها . | ۷- د، س: « اجمعين » ندارد . ع: سلامه . | |
| ۸- س: ندارد . د: و ألقى السمع . | ۹- و، س: ندارد . | |
| ۱۰- و: الق . | ۱۱- د، س: وهو شهيد . و: وهويّه . | |
| ۱۲- د: مراتبست . | ۱۳- د، س: سيم . | |

کرد به اخبار الهیّه به واسطه انبیاء ، و^۱ حاضر و مراقب گشت^۲ ، و او را رؤیت^۳ مثالیّه در عالم^۴ خیال مقیّد که عالم مثال است ، حاصل شود . چنانچه گویی هرچه به گوش^۵ شنید ، به چشم دید و در حضرت خیال مشاهد آن شد و ایمان^۶ آورد به آنچه در باقی حضرات است در غیب .

قوله : « واستعمالها » یعنی استعمال آن قوتی^۷ کند که در صور خیالیّه ظاهر می گردد ، و آن توجه است به عالم علوی ، بی^۸ استعمال قوت فکری و عقلی . چرا که قوت متفکر^۹ ، ابواب کشف را مسدود می گرداند ، تا آنگاه که حق منزّه از جهت مشاهده^{۱۰} افتد .

متن وَ مَنْ قَلَّدَ صَاحِبَ نَظَرٍ فِكْرِيٍّ وَ تَقَيَّدَ بِهِ فَلَيْسَ هُوَ الَّذِي الْقَى السَّمْعَ ، فَإِنَّ هَذَا الَّذِي الْقَى السَّمْعَ لَا بُدَّ أَنْ يَكُونَ شَهِيداً لِمَا ذَكَرْنَاهُ . وَ مَتَى^{۱۱} لَمْ يَكُنْ شَهِيداً لِمَا ذَكَرْنَاهُ فَمَا هُوَ الْمُرَادُ بِهَذِهِ الْآيَةِ^{۱۲} فَهَؤُلَاءِ هُمُ الَّذِينَ قَالَ^{۱۳} اللَّهُ فِيهِمْ « إِذْ كَبَّرَ الَّذِينَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنْ الَّذِينَ اتَّبَعُوا » وَالرَّسُلُ لَا يَتَّبِعُونَ مِنْ اتِّبَاعِهِمُ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ . فَحَقِّقْ يَا وَلِيَّ^{۱۴} مَا ذَكَرْتَهُ لَكَ فِي^{۱۵} هَذِهِ الْحِكْمَةِ الْقَلْبِيَّةِ . وَ أَمَّا اخْتِصَاصُهَا بِشَعْيَبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ^{۱۶} لِمَا فِيهَا مِنَ التَّشَعُّبِ ، أَيْ شُعْبَهَا لَا تَنْحَصِرُ^{۱۷} ، لِأَنَّ

- | | | |
|-------------------------|----------------------------|---------------------------|
| ۱- س: « و » ندارد . | ۲- س: گشته . | ۳- د، س: رؤیتی . |
| ۴- د: در علم خیال . | ۵- س: به گوش شنید دید در . | ۶- د: ایمان را به آنچه . |
| ۷- د: قوی . | ۸- د: فی استعمال . | ۹- س: مفکره . |
| ۱۰- د: مشاهد . | ۱۱- د، س، و: ومن . | ۱۲- س: الا فهولای الدین . |
| ۱۳- و: قال الله تعالى . | ۱۴- س: ما اولی . | ۱۵- و، س، د: فی الحکمة . |
| ۱۶- د، س، ع: ندارد . | ۱۷- و، د، س: ينحصر . | |

کُلُّ إعتقادٍ مُشعبةٌ "فهی شعب" کُلُّها ، اُعنی الإعتقاداتِ - فإذا انکشفَ
الْفِطَاءُ انکشفَ لِکُلِّ اِحدٍ^۲ بِحَسَبِ مُعتقِدهِ ؛ وَقَدْ یَنکَشِفُ
بِخِلَافِ مُعتقِدهِ فی الحُکْمِ ، وَهُوَ قَوْلُهُ - تَعَالَى - « وَبَدَأَ لَهُمْ مِنْ
اللَّهِ مَالٌ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ » .

شرح یعنی^۳ در تحول تجلی^۴ قیامت به صورت معتقد باشد ، و به صورت
غیر معتقد هم باشد .

متن فَأَکْثَرُهَا فی الحُکْمِ کَالْمُعتَزَلِیِّ یَعْتَقِدُ فی اللَّهِ نَفْوَذَ الوَعْدِ
فی العاصِیِّ^۵ إذا ماتَ عَلَى فِیرِ تَوْبَةٍ . فإذا ماتَ وَکانَ مَرْحُومًا عِنْدَ اللَّهِ قَدْ
سَبَقَتْ لَهُ عِینَاةٌ^۶ بَأَنَّهُ لَا یُعَاقَبُ ، وَجَدَّ اللَّهُ غُفُورًا رَحِیمًا ، فَبَدَأَ لَهُ
مِنْ اللَّهِ مَالٌ یَکُنْ یَحْتَسِبُهُ^۷ .

شرح ای^۸ ، بدا للمعتزلی مال ین یحتسب .

یعنی اکثر اختلافات که^۹ در قیامت ظاهر گردد ، در معتقدات احکامی باشد
بدین^{۱۰} تقدیر مذکور .

متن وَأَمَّا فی الهَوِیَّةِ فَإِنَّ بَعْضَ العِبَادِ یَجْزِمُ فی إعتقادهِ أَنَّ اللَّهَ
کَذَا وَکَذَا ، فإذا انکشفَ الْفِطَاءُ رَأَى^{۱۱} صُورَةَ مُعتقِدهِ وَهِيَ حَقٌّ
فَاعْتَقَدَهَا . وَانْحَلَّتِ^{۱۲} الْعُقْدَةُ فَرَالَ الإعتقادُ وَعادَ عَالِمًا بِالْمُشَاهَدَةِ .

۱- د: فاذا كشف . ۲- و: لكل واحد .

۳- د: س: تجلی در قیامت . و: تجلی . ۴- د: س: فی القاصی .

۵- د: س: ع: « و » نداد . ۶- د: س: و: یحتسب .

۷- د: این قسمت شرح « ای ... یحتسب » ندارد . ۸- س: « که » ندارد .

۹- د: س: برین . ۱۰- س: ای صوره .

۱۱- و: ان حلت . د: وانحلت العقيدة .

وَبَعْدَ احْتِدَادِ الْبَصَرِ لَا يَرْجِعُ كَلِيلُ^١ النَّظَرِ، فَيَبْدُو لِبَعْضِ الْعَبِيدِ بِاخْتِلَافِ التَّجَلِّي فِي الصُّورِ عِنْدَ الرُّؤْيَةِ خِلَافَ مَعْتَقِدِهِ لِأَنَّهُ لَا يَتَكَرَّرُ، فَيَصْدُقُ عَلَيْهِ فِي الْهُوِيَّةِ «وَبَدَأَ لَهُمْ مِنْ اللَّهِ» فِي هُوِيَّتِهِ «مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ» فِيهَا قَبْلَ كَشْفِ الْغِطَاءِ . وَقَدْ ذَكَرْنَا صُورَةَ التَّرَقِّي بَعْدَ الْمَوْتِ فِي الْمَعَارِفِ الْإِلَهِيَّةِ فِي كِتَابِ التَّجَلِّيَّاتِ^٢ لَنَا عِنْدَ ذِكْرِنَا مِنْ^٣ اجْتِمَاعِنَا بِهِ مِنْ^٤ الطَّائِفَةِ فِي الْكَشْفِ وَمَا افْتَدَانَاهُمْ^٥ فِي هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ بِمَا لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُمْ^٦ .

شرح واين سخن اشارت است بدانكه^٧ در برزخ ترقی هست ، به حسبِ احوال^٨ بعضی را رفعت^٩ درجات و نعیم جنّات باشد؛ و بعضی را شهود انواع تجلیات، و بعضی را ظهور احکام اعمال و نور مکاشفات ؛ و بعضی را رفع حجب و کشفِ غطاء به دفع^{١٠} متوهمات . و انواع این ترقی عرفا وصلحا را بود^{١١}، نه محجوبان را .

متن و مِنْ اعْجَابِ الْأُمُورِ^{١١} أَنَّهُ فِي التَّرَقِّي دَائِمًا وَلَا يَشْعُرُ بِذَلِكَ لِلطَّائِفَةِ الْحِجَابِ وَرَقَّتْهُ^{١٢} وَتَشَابَهَ الصُّورِ مِثْلَ قَوْلِهِ تَعَالَى «وَأَنشَأُوا بِهِ مُمْتَشَابِهًا» .

شرح دوام ترقی آنست که از آن زمان که در علم بود به عین ثابتته آمد ، و در مراتب نزول بر عالم های روحانی و نورانی و ظلمانی و جسمانی گذر کرد . و باز در اطوار انسانی، در هر^{١٣} نفس در ترقیست، زیرا که صورت تعیّن او دایم القبول است،

١- س: تَقْلِيلُ النَّظَرِ . ٢- س: التَّجَلِّيَّاتِ عِنْدَ ذِكْرِنَا .

٣- د، س، و: بَعْضُ مَنْ اجْتَمَعْنَا . ٤- س: فِي الطَّائِفَةِ .

٥- س: وَمَا اخْتَدَانَاهُمْ . ٦- و: فَمَا لَمْ يَكُنْ . ٧- د: بِأَنَّهُ .

٨- س: رَفْعُ . ٩- س: بِه رَفْعُ . د، س: تَوَهَّمَاتُ .

١٠- د، س: بِأَشَدِّ . ١١- د، س: الْأَمْرُ . ١٢- ع: دَقَّتْهُ .

١٣- د، س: هَرْنَفْسٍ . س: نَفْسٍ .

تجلیات وجودیه^۱ را، و خبر ندارد .

متن و لیسَ هُوَ الْوَاحِدُ عَيْنَ الْآخِرِ فَإِنَّ الشَّبِيهَيْنِ^۲ عِنْدَ الْعَارِفِ أَنَّهُمَا^۳ شَبِيهَانِ، غَيْرَانِ، وَ صَاحِبُ التَّحْقِيقِ^۴ يَرَى الْكَثْرَةَ فِي الْوَاحِدِ كَمَا يَعْلَمُ أَنَّ مَدْلُولَ الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ، وَإِنْ اخْتَلَفَتْ حَقَائِقُهَا وَ كَثُرَتْ، أَنَّهَا عَيْنٌ وَاحِدَةٌ. فَهَذِهِ كَثْرَةٌ مَعْقُولَةٌ فِي وَاحِدِ الْعَيْنِ . فَتَكُونُ^۵ فِي التَّجَلِّي كَثْرَةٌ^۶ مَشْهُودَةٌ فِي عَيْنٍ وَاحِدَةٍ، كَمَا أَنَّ الْهَيُولَى^۷ تَتَّخِذُ فِي حَكِّ كُلِّ صُورَةٍ، وَهِيَ^۸ مَعَ كَثْرَةِ الصُّوَرِ وَ اخْتِلَافِهَا تَرْجِعُ^۹ فِي الْحَقِيقَةِ إِلَى جَوْهَرٍ وَاحِدٍ هُوَ^{۱۰} هَيُولَاهَا .

شرح یعنی صورت اولی که مشابه^{۱۱} صورت^{۱۲} دیگری^{۱۳} است «وأتوا به متشابهاً» عین آن صورت نیست، چرا که دو چیز که مانند هم باشند^{۱۴}، میان ایشان^{۱۵} به ضرورتِ مغایرت^{۱۶} دویی باشد، و^{۱۷} این نزد عارف^{۱۸} مقلد است. اما عارف^{۱۹} محقق جامع فرق و جمع است و کثرتی که در عالم واقع است، آن را در واحد حقیقی می بیند^{۲۰}.

متن فَمَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ يَهْدُهُ [المعرفة] فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ فَإِنَّهُ عَلَى صُورَتِهِ خَلَقَهُ، بَلْ هُوَ عَيْنُ هَوِيَّتِهِ وَ حَقِيقَتِهِ . وَ لِهَذَا مَا

- | | | |
|--|--|----------------------|
| ۱- س: وجودیه او . | ۲- د: الشبهين . | ۳- و: من حيث انهما . |
| ۴- د: التحقّق . | ۵- د، س: و: فيكون . | ۶- س: كثرات . |
| ۷- د: الهيولا . | ۸- و: «وهي» ندارد . | ۹- د، و: يرجع . |
| ۱۰- س، و: وهو - د: واحد و هيولاها . | ۱۱- س: مشابهت . | |
| ۱۲- د: اخر . د، س: است که اتوا | | |
| ۱۳- س: باشند . د: نباشد . | ۱۴- د، س: به ضرورت میان ایشان . س: انسان . | |
| ۱۵- س: «و» ندارد . | ۱۶- س: بیند . | |

عَشَرَ أَحَدٌ مِنَ الْعُلَمَاءِ^١ عَلَى مَعْرِفَةِ النَّفْسِ وَحَقِيقَتِهَا إِلَّا إِلَهِيُونَ مِنْ الرُّسُلِ وَالصُّوْفِيَّةِ^٢.

شرح یعنی^٣ هر که دانا گشت به آن که حقیقت او حقیقت حق است ، ودانست که حق است که به صور موجودات در مظاهر مفصله ظهور کرده است ، به حسب مراتب و تشرلات ، به رب^٤ خود دانا شد . بلکه انسان^٥ است که اسم اعظم است ، زیرا که او جامع حقایق جمیع اسمای الهیست^٦ .

متن وَأَمَّا أَصْحَابُ النَّظَرِ وَأَرْبَابُ الْفِكْرِ مِنَ الْقَدَمَاءِ وَالْمُتَكَلِّمِينَ فِي كَلَامِهِمْ فِي النَّفْسِ وَماهیَّتِها^٧ ، فَمَا مِنْهُمْ مَنْ عَشَرَ عَلَى حَقِيقَتِهَا ؛ وَلَا مَا يُعْطِيهَا النَّظَرَ الْفِكْرُ^٨ أَبَدًا . فَمَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ بِهَا مِنْ طَرِيقِ النَّظَرِ الْفِكْرِيِّ « فَقَدْ اسْتَسَمَّنَ^٩ » . فَمَنْ وَفَّخَ فِي غَيْرِ ضَرَمٍ . لَا جَرَمَ أَنَّهُمْ مِنَ « الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا » ؛ فَمَنْ طَلَبَ الْأَمْرَ مِنْ غَيْرِ طَرِيقِهِ فَمَا ظَفَرَ بِحَقِيقَتِهِ .

شرح جمال ماه کنعانی به تخت مصر جان دانی
تو کی بینی چو نرھانی دل^٩ از این چاه ظلمانی
تو هم کنعان و هم مصری و هم یعقوب و هم یوسف
تو هم چاهی و هم تختی ولی در قید زندانی

١- و: من العلماء والحکماء . ٢- د، س، و: والاکابر من الصوفیة.

٣- س: یعنی که . ٤- س: انسانست . ٥- د، س: الهیة است .

٦- د: صاحب النظر . ٧- د: حقیقتها . ٨- د: استمسمن .

٩- د: دلت زین چاه ظلمانی . س: از چاه .

اگر زنگار غفلت را دمی زاینه بزدايي
عجایبها پدید آید ز دریاهاي وجدانی

متن وما احسن ما قال الله تعالى^۲ في حق العالم و تبدله مع
الانفاس^۳ في خلق جديد في عين واحدة فقال في حق طائفة^۴ ،
بل في اكثر العالم « بل هم في لبس من خلق جديد » . فلا يعمرون
تجديد الامر مع الانفاس . لكن قد عثرت عليه الاشاعرة في بعض
الموجودات وهي الاعراض ، وعثرت عليه الحسبانية في العالم كله .
وجعلهم^۵ اهل النظر بآجمعهم . ولكن اخطا الفريقان : اما خطأ
الحسبانية فيكونهم^۶ ما عثروا مع قولهم بالتبدل في العالم بأسره
على احدى عين الجوهر المعقول الذي قبل هذه الصورة^۸ ولا يوجد
إلا بها كما لا تعقل^۹ إلا به . ولو^{۱۰} قالوا بذلك فازوا بدرجة التحقيق
في الامر .

واما الاشاعرة فما علموا أن العالم كله مجموع أعراض^{۱۱} فهو^{۱۲}
يتبدل في كل زمان « إذا العرض لا يبقى زمانين » . ويظهر^{۱۳} ذلك في
الحدود للأشياء^{۱۴} ، فإنهم^{۱۵} إذا حددوا الشيء تبين^{۱۶} في حدهم

۱- س: درین دریای وحدانی . ۲- س: «تعالی» ندارد . ۳- س: آیه را ندارد .

۴- س: « فقال » ندارد . و: فقال فی طائفة .

۵- د، س: ولكن . و: ولكن عثر عليه الاشاعرة . ۶- س: جهله .

۷- س: اما الحسبانية . د: الجسمانية . و: فيكونهم . ۸- د: الصورة .

۹- و، س: لا يعقل . ۱۰- س، ع: فلو قالوا . ۱۱- و: الاعراض .

۱۲- د: وهو . ۱۳- س: تظهر .

۱۴- د: الأشياء - س: الشيء . ۱۵- س: « فانهم حددوا الشيء » ندارد .

۱۶- د، س: تبين .

کَوْنُهُ^۱ الْأَعْرَاضِ، وَأَنَّ هَذِهِ الْأَعْرَاضُ الْمَذْكُورَةُ فِي حَدِّهِ عَيْنُ هَذَا الْجَوْهَرِ وَحَقِيقَتُهُ الْقَائِمُ بِنَفْسِهِ. فَمِنْ^۲ حَيْثُ هُوَ عَرَضٌ لَا يَقُومُ بِنَفْسِهِ.

شرح مفهوم سخن آنست^۳ که آن‌ها که برین^۴ معنی اندک شعور یافتند^۵ و باز در خطا افتادند، یکی اشاعره که اثباتِ اعراض کردند و تبدل آن^۶ که «العَرَضُ لَا يَبْقَى زَمَانِينَ»^۷ و یکی محسبانی^۸ که ایشان را سوفسطائیه می‌خوانند - که به تبدل^۹ از جمیع عالم قایل‌اند، مع‌الآفات.

امّا خطای اشاعره آن که : ندانستند که عالم بجملة اعراضی^۹ است مجتمعه ظاهره در ذات احدیّت، و ذات به مَثَابِتِ مرآت^{۱۰} است که آن جمله در آن ظهور می‌کند، ظهوری^{۱۱} اعتباری؛ که در هرآنی متبدل می‌گردد. و عارف می‌داند که هرچه ایشان جواهر نام کرده‌اند جز اعراض نیست، و جوهر جز يك حقیقت احدیّت نیست. زیرا که جوهر باید که قائم [به] نفس خود باشد، و می‌بینیم که^{۱۲} قائم بالغیراست. مثلاً هرگاه که حدّ انسان گویند که «الإنسان حیوان ناطق»، و حدّ حیوان به جسم حسّاس متحرک بالإرادة کنند، و از برای جسم گویند «جوهر» قابل «للأبعاد الثلاثة»^{۱۳}. پس ازین حدّ ایشان روشن گردد که جوهر بوده‌است، که با هر یکی از اعراض به وجود^{۱۴} معین شده؛ و در جوهر گویند که «موجود» لا فی موضوع و موجود^{۱۵} ذو وجود^{۱۶} و ذونسب^{۱۷} است، و نسب عَرَضُ باشند^{۱۸}. پس

۱- د، س، و: تلك الأعراض. ۲- ع: ومن. ۳- د، س: اینست.

۴- د: براین. ۵- د: یافته‌اند. . . . افتاده‌اند.

۶- س: آنک. ۷- د: جسمانی. ۸- د: به تبدل جمیع. س: در جمیع.

۹- د: اعراضیست. س: اعراض است. ۱۰- د: مرآتست.

۱۱- د: ظهور اعتباری. ۱۲- د: که عالم دایماً. س: که عالم قائم. . . .

۱۳- د، س: الثلثة. ۱۴- د، س: به وجودی.

۱۵- س: و ذووجود و ذونسب است. د: و ذونسب بود. ۱۶- د، س: باشد.

وجود بماند^۱ و بس؛ و آن عین حقاقت .

متن فَقَدْ جَاءَ مِنْ مَجْمُوعٍ مَا لَا يَقُومُ بِنَفْسِهِ مَنْ يَقُومُ بِنَفْسِهِ كَالْتَّحْيِيزِ فِي حَدِّ الْجَوْهَرِ الْقَائِمِ بِنَفْسِهِ الذَّاتِي .

شرح یعنی می یابیم که از جملگی^۳ «مالایقوم بنفسه»، که آن اعراض است ، چیزی حاصل می گردد که قیام^۴ او بنفسه است . و آن جوهر است^۵ ، چنانچه^۶ تحیز^۷ که عرض ذاتی^۷ است و مأخوذ است در حدّ جوهر^۸، که قیام او^۹ بنفسه است و آن جسم است .

متن وَقَبُولُهُ لِإِعْرَاضِ حَدِّ^{۱۰} لَهُ ذَاتِي^{۱۱} . وَلَا شَكَّ أَنَّ الْقَبُولَ عَرَضٌ إِذَا لَا يَكُونُ إِلَّا فِي قَابِلٍ لِأَنَّهُ^{۱۲} لَا يَقُومُ بِنَفْسِهِ : وَهُوَ ذَاتِي^{۱۳} لِلْجَوْهَرِ . وَالتَّحْيِيزُ عَرَضٌ وَلَا^{۱۴} يَكُونُ إِلَّا فِي مَتَحْيِيزٍ ، فَلَا^{۱۵} يَقُومُ بِنَفْسِهِ . وَلَيْسَ التَّحْيِيزُ وَالْقَبُولُ بِأَمْرٍ زَائِدٍ عَلَى عَيْنِ الْجَوْهَرِ الْمَحْدُودِ لِأَنَّ الْحُدُودَ الدَّائِمَةَ هِيَ عَيْنُ الْمَحْدُودِ وَهُوَ يَتَّهَتْ ، فَقَدْ صَارَ مَا لَا يَبْقَى زَمَانِينَ يَبْقَى زَمَانِينَ وَأَزْمِنَةً وَعَادَ مَا لَا يَقُومُ بِنَفْسِهِ يَقُومُ بِنَفْسِهِ . وَهُمْ^{۱۶} لَا يَشْعُرُونَ لِمَا^{۱۷} هُمْ عَلَيْهِ ، وَهَؤُلَاءِ هُمْ فِي لُبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ .

شرح یعنی، قبول جسم^{۱۰} ابعاد ثلاثه را، که اعراض اند، تعریفی^{۱۱} اند جسم را .

- ۱- س: نماند و پس .
- ۲- س: وجدنا .
- ۳- د، س: از جمله .
- ۴- س: قیام بنفسه است .
- ۵- د: نیست . س: جوهر است .
- ۶- س: چنانکه . . . عرضی . ۷- د: ذاتیست .
- ۸- د: جواهر .
- ۹- س: قیام بنفسه است .
- ۱۰- س: حدّ ذاتی له .
- ۱۱- س: عرض ولا یكون .
- ۱۲- س: «لأنه» ندارد .
- ۱۳- س، ع: عرض لایكون .
- ۱۴- س: «فلا یقوم» ندارد .
- ۱۵- ع: ولا یشعرون .
- ۱۶- د: بما هم علیه .
- ۱۷- د، س: تعریفی است .

و بلاشک قبول بی قابل، که مَقْووم^۱ اوست، وجود ندارد. و جوهرِ طویلِ عریضِ عمیق چیزی نیست زاید برین مجموع. و این أعراض ذاتی جوهر است. و او قائم بنفسه است. پس آن چه مدّعی ایشانست^۲ که «العرض لا یبقی زمانین^۳»، چنان شد^۴ که «العرض یبقی^۵ زمانین بل اُزمنة^۶». و همچنین آن چه قائم به نفس خود نبود قائم بنفسه شد، از جهت تحقق او^۷ به حقیقة الحقایق، که آن حق است.

متن وَاَمَّا اهلُ الْکَشْفِ فَالْتَّهَمُ یَرَوْنَ اَنْ اللّٰهَ یَتَجَلَّى فِی کُلِّ نَفْسٍ وَلَا یُکْرَرُ^۷ التَّجَلَّى، وَیَرَوْنَ اَیْضًا شَهَادًا اَنْ کُلَّ تَجَلٍّ^۸ یُعْطِی خَلْقًا جَدِیدًا^۹ وَیَذْهَبُ^{۱۰} بِخَلْقٍ فَذَهِبَ هُوَ^{۱۱} عِینُ الْفَنَاءِ عِنْدَ التَّجَلِّیِّ وَالْبَقَاءِ لِمَا یُعْطِیهِ التَّجَلِّیُّ^{۱۲} الْاٰخِرَ فَافْهَمُ.

شرح قال الشّارحُ الأوّلُ: یشیرُ اَنْ الْبَقَاءَ لِلْوُجُودِ^{۱۳} الْحَقِّ الَّذِی یَظْهَرُ فِیْهِ هَذِهِ الصُّوَرُ مَعَ الْاَنَاءِ^{۱۴}. وَالْفَانِیَ هُوَ^{۱۵} التَّعَیُّشُ بِمَا تَعَیَّنَ بِهِ فِیْهِ قَبْلَهُ^{۱۶} مَعَ قَطْعِ النَّظَرِ عَنْ هَذِهِ الْاِعْتِبَارَاتِ. فَلَا فَنَاءَ وَلَا بَقَاءَ وَلَا تَجَلٍّ^{۱۷} وَلَا حِجَابَ وَلَا اِبْعَادَ وَلَا اقْتِرَابَ.

۱-د، س: مفهوم. ۲-د، س: ایشان است.

۳-د: زمانین للجوهر والتّحیّز. س: زمانین شد العرض یبقی زمانین بل اُزمنة و همچنین.

۴-د: التّحیّز عرض ولا یكون الاّ فی متحیّز چنان شد که. ۵-د: لا یبقی.

۶-د، س: قیام او. س: او از. ۷-د، س: و: یتکرّر. س: «التّجلی» ندارد.

۸-د، س: و: تجلّی. ۹-س: جیدا. ۱۰-و: و تذهب.

۱۱-س، د: و: هو الفناء. ۱۲-و: تجلّی. ۱۳-س: للموجود.

۱۴-د، س: مع الایات. ۱۵-س: من العین بالعين. ۱۶-س: قبل.

۱۷-س: ولا تجدد ولا حی والابعاد والاقتراب.

١٣

فَصِّ حِكْمَةَ مَلَكِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ لُوطِيَّةٍ

مَلِكٌ^١ يَفْتَحُ الْمِيمَ وَ سَكُونِ اللَّامِ، هُوَ الشَّدَّةُ وَالْقُوَّةُ^٢ وَ أَضِيفَتْ حِكْمَتُهُ إِلَى الْمَلِكِ مِنْ طَلَبِهِ الْقُوَّةَ وَالرَّكْنَ الشَّدِيدَ .

متن الملك: الشَّدَّةُ^٢ وَالْمَلِكُ: الشَّدِيدُ. يُقَالُ مَلَكَتِ الْعَجِينَ إِذَا شَدَدَتْ عَجِينَهُ. قَالَ قَيْسُ بْنُ الْحَظِيمِ يَصِيفُ طَعْنَةً: مَلَكَتْ بِهَا كَفِّي^٣ فَأَنْهَرَتْ فَتَقَهَا

يَرَى قَائِمٌ مِنْ دُونِهَا مَا وَرَاءَهَا
أَيُّ شَدَدَتْ بِهَا كَفِّي^٣ يَعْنِي الطَّعْنَةَ . فَهُوَ قَوْلُ - تَعَالَى - عَنْ لُوطٍ^٤ عَلَيْهِ السَّلَامُ - « لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةٌ أَوْ آوَى إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ » . فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - يَرْحَمُ اللَّهُ أَخِي لُوطًا : لَقَدْ كَانَ يَأْوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ . فَتَنَّبَهُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - أَنَّهُ كَانَ مَعَ اللَّهِ مِنْ كَوْنِهِ شَدِيدًا . وَالَّذِي قَصَدَ^٥ لُوطٌ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - الْقَبِيلَةَ بِالرَّكْنِ الشَّدِيدِ : وَالْمُقَاوَمَةَ بِقَوْلِهِ « لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةٌ^٦ » وَهِيَ الْهِمَّةُ هُنَا مِنَ الْبَشَرِ خَاصَّةً .

شرح يعنى، چون لوط - عليه السلام - عارف بود به آن که افعال حق - تعالى -

١- س: الملك . ٢- س: والشَّدَّة . د: « والملك الشدید » ندارد .

٣- س: كفى يعنى الطعنة فهو قول الله من لوط .

٤- و: قول الله . د، س: قول الله عز وجل . ٥- د، س: « عليه السلام » ندارد .

٦- و: فقد يآوى . س: يآوى شديد . ٧- د: قصده .

٨- د: بقوة . س: بكم وهى الهية التى هنا من البشر خاصة . ٩- د: بانكه .

در خارج جز به واسطه مظاهر به ظهور نمی‌رسد . پس به ظاهر التجا به قبيله کرد ، و به باطن به حضرت حق تا دل‌های مظاهر^۱ به قدرت کامله به جانب او مایل گرداند .

متن فقال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - فَمِنْ ذَلِكَ الْوَقْتِ - یعنی مِنْ الزَّمَنِ الَّذِي قَالَ^۳ فِيهِ لُوطٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ - «أَوْ آوَى إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ» مَابُعِثَ نَبِيٌّ بَعْدَ ذَلِكَ إِلَّا فِي مَنَعَةٍ مِنْ قَوْمِهِ ، فَكَانَ يَحْمِيهِ قَبِيلَتَهُ^۶ ، كَأَبِي طَالِبٍ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - . فَقَوْلِهِ «لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةٌ» لِكُونِهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - سَمِعَ اللَّهُ^۷ - تَعَالَى - يَقُولُ «اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ» بِالْإِصَالَةِ ؛ «ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةٌ» فَعَرَضَتْ الْقُوَّةُ بِالْجَعْلِ فَهِيَ قُوَّةٌ عَرَضِيَّةٌ ؛ «ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَشَيْبَةً» فَالْجَعْلُ تَعَلَّقَ بِالشَّيْبَةِ ، وَامَّا الضَّعْفُ فَهُوَ رَجُوعٌ إِلَى^۸ أَصْلِ خَلْقِهِ وَهُوَ قَوْلُهُ خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ، فَكَدَّةٌ^{۱۰} لِمَا خَلَقَهُ مِنْهُ كَمَا قَالَ^{۱۱} «ثُمَّ يُرَدُّ إِلَى أَرْدَلِ الْعُمُرِ لِكَيْ لَا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا»^{۱۲} . فَذَكَرَ أَنَّهُ رَدُّ إِلَى الضَّعْفِ الْأَوَّلِ فَحَكَّمَ الشَّيْخُ حَكْمَ الطُّفْلِ فِي الضَّعْفِ .

شرح یعنی^{۱۳} قوت خلق از آن روی که غیراند^{۱۴} ، به حسب تعیّنات عرضی^{۱۵}

-
- | | |
|--|------------------------------------|
| ۱- و: مظا . س: حق دل‌های مظاهر . | ۲- س: من الذي قال فيه . |
| ۳- د: قال لوط . | ۴- و: علم . |
| ۵- د: تحميه . | ۶- د، س، ع: قبيله . |
| ۷- س: سمع تعالى . | ۸- س: الى خلقه . د: الى اصل خلقه . |
| ۹- س: قوله تعالى . | ۱۰- س: فرده خلقه . |
| ۱۱- س، د، و: كما قال الله تعالى و منكمن من يرد . | ۱۲- س: شيئاً الاول فحكم الشيخ . |
| ۱۳- د: یعنی خلق . | ۱۴- س: غیراند . |
| ۱۵- س: عرض . | |

است، و ضعف و عجزش ذاتی، و از آن روی که عین اند، به حسب وجود هویتِ ساریه در همه قوت است و ضعف نیست^۱؛ بلکه ظهورات^۲ به حسب مراتب، که ازین طرف ضعف می نماید و نیست.

متن رَوما بَعَثَ نَبِيًّا إِلَّا بَعْدَ تَمَامِ الْأَرْبَعِينَ وَهُوَ تَمَامٌ أَخَذَهُ فِي النِّقْصِ وَالضَّعْفِ. فَلِهَذَا قَالَ «لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً» مَعَ «كُونَ ذَلِكَ يَطْلُبُ هِمَّةً مُؤَثَّرَةً».

شرح اشارت است بدان که مراد از قُوت، همت مؤثره^۳ روحانیست، و تأثیر^۴ و استیلای آن بعد از انقضای چهل سال از نشأت^۵ عنصری بود^۶. زیرا که این مدت استیلا^۷ و غلبه قوت عنصریست^۸ بعد از این مدت هر چند نشأت^۹ عنصری کمتر می شود، قوت نشأت روحانی زیادت می شود. و قوله تعالی «لَکِی لَا یَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمِ شَيْءٍ» اشارت است به غنای^{۱۰} قابلیتِ الهی^{۱۱} که علم به سبب آن در خارج ظاهر می شود، نه آن^{۱۲} که بر نفس ناطقه چهل طاری می شود.

متن فَإِنْ قُلْتَ رَوما يَمْنَعُهُ مِنَ الْهِمَّةِ الْمُؤَثَّرَةِ وَهِيَ مَوْجُودَةٌ فِي السَّالِكِينَ مِنَ الْإِتْبَاعِ، وَالرَّسُلِ أَوْلَىٰ بِهَا ؟ قُلْنَا صَدَقْتَ : وَلَكِنَّ

-
- | | | |
|----------------------------|-----------------------------------|-------------------|
| ۱- س: هست. | ۲- د، س: ظهورات است. | ۳- د، س: ع: زمان. |
| ۴- د: فلذا. | ۵- س: بعد. و: «مع كون ذلك» ندارد. | |
| ۶- د، س: مؤثر روحانیت است. | ۷- س: تأثر. | ۸- د: نشاء. |
| ۹- س: بودند که این. | د: زیرا که آن. | ۱۰- س: استعلا. |
| ۱۱- س: عنصریست است. | ۱۲- د: نشاء. | ۱۳- د: بغناء. |
| ۱۴- س: التی. | ۱۵- س: بدانکه. | ۱۶- د: فما. |

تَقْصَبَكَ عِلْمٌ آخَرَ^۱، وَذَلِكَ أَنَّ الْمَعْرِفَةَ لَا تُتْرَكُ^۲ لِإِلْهِمَّةٍ تَصَرَّفًا، فَكُلَّمَا
عَلَتْ^۳ مَعْرِفَتُهُ تَقْصَبَ تَصَرُّفُهُ بِالْهِمَّةِ، وَذَلِكَ لِوُجْهِينَ^۴ : الْوَجْهَ
الْوَحِيدَ لِتَحَقُّقِهِ بِمَقَامِ الْعُبُودِيَّةِ وَنَظَرِهِ إِلَى أَصْلِ خَلْقِهِ^۵ الطَّبِيعِيِّ ،
وَالْوَجْهَ الْآخَرَ أَحَدِيَّةَ الْمُتَصَرِّفِ وَالْمُتَصَرَّفِ فِيهِ : فَلَا يَرَى عَلَى مَنْ
يُرْسِلُ هِمَّتَهُ فَيَمْنَعُهُ ذَلِكَ .

شرح یعنی لایری احداً غیر الحَقِّ فعَلَى^۶ مَنْ یُرْسِلُ هِمَّتَهُ .

متن وَفِي هَذَا الْمَشْهَدِ يَرَى أَنَّ الْمُنَازِعَ لَهُ مَا عَدَلَ عَنْ حَقِيقَتِهِ
الَّتِي هُوَ عَلَيْهَا فِي حَالِ ثُبُوتِ عَيْنِهِ وَحَالِ عَدَمِهِ . فَمَا ظَهَرَ فِي
الْوُجُودِ إِلَّا مَا كَانَ لَهُ فِي حَالِ الْعَدَمِ فِي الثُّبُوتِ ، فَمَا تَعَدَّى حَقِيقَتَهُ
وَلَا اخْتَلَّ بِطَرِيقَتِهِ .

شرح یعنی^۷ چون عارف بدین مقام رسد همه کس را در همه حال معذور
دارد ، تا منازع را و داند که هیچ کس از مقتضای حقیقت خود عدول نکرده است ، که
« لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ » .

متن فَتَسْمِيَّةٌ^۸ ذَلِكَ نِزَاعاً إِنَّمَا هُوَ أَمْرٌ عَرَضِيٌّ أَظْهَرَ الْحِجَابَ
الَّذِي عَلَى عَيْنِ النَّاسِ ، كَمَا قَالَ اللَّهُ - تَعَالَى^۹ - فِيهِمْ^{۱۰} « وَلَكِنَّ أَكْثَرَ
النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ » ، يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ
هُمْ غَافِلُونَ^{۱۱} :

-
- | | | |
|---|--|----------------------|
| ۱- و : لَا يَتْرَكَ . | ۲- س : عِلَّة . | ۳- د : بوجہین . |
| ۴- س : خَلْقُهُ خَلْقَهُ . | ۵- س : « نَعْلَى » نَدَارِد . د : هِمَّة . | |
| ۶- د : یعنی عارف . | ۷- و : فِئْسَمَهُ . | ۸- س : عَلَى عَيْن . |
| ۹- س : « كَمَا قَالَ . . . يَعْلَمُونَ » نَدَارِد . | ۱۰- ع « تَعَالَى » نَدَارِد . | |
| ۱۱- س : ع : أَكْثَرُهُمْ . | | |

شرح یعنی آن که محجوب^۱ است از سِرِّ قدر، و آن که مکشوف است بروی سِرِّ قدر که محجوب را منازع می خوانند^۲، از آن جهت که امرِ الهی تکلیفی قبول نمی کند، و ممدّ حقیقت ایشان از اسم مضل است، و ممدّ^۳ حقایق نبی و ولی از اسم هادی، و هر آینه هدایت باضلال مخالف باشد. پس نزاع ازین جهت خواست^۴. و عرضیت این^۵ اسم بالنظر الی الغیر^۶ باشد، نه بالنظر الی الذات.

متن وَهُوَ مِنَ الْمَقْلُوبِ فَإِنَّهُ مِنْ قَوْلِهِمْ «قُلُوبُنَا غُلْفٌ» اِیْ فِی غُلْفٍ وَهُوَ الْكَيْشُ الَّذِي سَتَرَهُ عَنْ إدْرَاكِ الْأَمْرِ عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ .

شرح این^۷ سخن معترضه است که در اثنای کلام واقع شد، و باز ابتدای سخن اینست^۸.

متن وَهَذَا^۹ وَأَمْثَالُهُ يَمْنَعُ الْعَارِفَ مِنَ التَّصَرُّفِ فِي الْعَالَمِ .
قَالَ الشَّيْخُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَائِدٍ لِلشَّيْخِ أَبِي السَّعْدِ بْنِ الشَّيْلِ^{۱۰}: لِمَ لَا تَتَصَرَّفُ؟

فَقَالَ أَبُو السَّعْدِ: تَرَكْتُ الْحَقَّ يَتَصَرَّفُ لِي كَمَا يَشَاءُ: يَرِيدُ قَوْلَهُ تَعَالَى أَمْرًا «فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا»، فَالْوَكِيلُ هُوَ الْمُتَصَرِّفُ وَلَا سِيَّمًا وَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ^{۱۱} - تَعَالَى - يَقُولُ «وَأَنفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُم مُّسْتَخْلِفِينَ فِيهِ». فَعَلِمَ أَبُو السَّعْدِ وَالْعَارِفُونَ أَنَّ الْأَمْرَ الَّذِي بِيَدِهِ^{۱۲} لَيْسَ لَهُ وَائِلُهُ

۱- د، س، محجوبست . ۲- د، می خواند . ۳- س، و همه .

۴- د، س، خاست . ۵- س، این رسم . ۶- س، العرض .

۷- د، س، این جمله سخن . . . ۸- د، این است . ۹- د، س، ع، فهذا .

۱۰- د، س، الشبلی . ۱۱- د، س، قد سمع الله يقول . ۱۲- س، بیلا .

مُسْتَخْلَفٌ فِيهِ^۱، ثُمَّ قَالَ لَهُ الْحَقُّ هَذَا الْأَمْرُ الَّذِي اسْتَخْلَفْتُكَ فِيهِ
وَمَلَكْتُكَ إِيَّاهُ^۲ : اجْعَلْنِي وَاتَّخِذْنِي وَكِيلًا فِيهِ فَامْتَثَلْ^۳ ابْنُ السَّعُودِ
أَمْرَ اللَّهِ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا^۴، فَكَيْفَ يَبْقَى لِمَنْ يَشْهَدُ هَذَا الْأَمْرَ^۵ هِمَّةٌ
يَتَصَرَّفُ بِهَا، وَالْهِمَّةُ لَا تَفْعَلُ^۶ إِلَّا بِالْجَمْعِيَّةِ^۷ الَّتِي لَا مُتَّسَعٍ^۸
لِصَاحِبِهَا إِلَى غَيْرِ مَا اجْتَمَعَ عَلَيْهِ^۹، وَهَذِهِ الْمَعْرِفَةُ^{۱۰} تَفَرِّقُهُ^{۱۱} عَنْ هَذِهِ
الْجَمْعِيَّةِ^{۱۲}، فَيُظْهِرُ الْعَارِفُ^{۱۳} التَّامُّ^{۱۴} الْمَعْرِفَةَ بِغَايَةِ الْعَجْزِ وَالضَّعْفِ^{۱۵}.

شرح یعنی^۱ شیخ ابو سعود دانست^۹ که به حکم این آیت هر تصرفی که
خواهد کرد به خلاف خواهد کرد، و به^{۱۰} اِصَالَت اورا قدرت بر هیچ چیز نیست، و
با این قوت، خلاف امر این^{۱۱} است که در امری که من ترا خلیفه گردانیدم و قدرت
تصرف دادم، مرا وکیل خود ساز تا من متصرف باشم، و تو تصرف مکن^{۱۲}. چنین
کس چگونه تواند که تصرف نماید و همت گمارد که تسلط^{۱۳} همت وقتی میسر
گردد که صاحب آن همت^{۱۴} به جمعیت کلمه^{۱۴} متوجه شود بدان چیز. و این معنی
در مقام عبدیت کی^{۱۵}، مسلم گردد.

متن قَالَ بَعْضُ الْأَبْدَالِ لِلشَّيْخِ عَبْدِ الرَّزَّاقِ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ^{۱۶} - قُلْ
لِلشَّيْخِ أَبِي مَدْيَنَ بَعْدَ السَّلَامِ عَلَيْهِ يَا أَبَا مَدْيَنَ لِمَ لَا يَعْتَاضُ^{۱۷}

- | | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| ۱- و: «فیه» ندارد. د: فیه قال له. | ۲- س: فامتثل السعود. |
| ۳- س: مثل هذا. | ۴- و: يفعل. |
| ۵- د: يتسع. | ۶- س: «تفرقه... المعرفة» ندارد. |
| ۷- و: العارفون. | ۸- س: یعنی ابوسعید. |
| ۹- س: دانست به حکم. | ۱۰- س: باضلاحت. |
| ۱۱- د، س: اینکه. | ۱۲- د، س: بمان. |
| ۱۳- د، س: که تسلط همت. | ۱۴- د، س: کلبه. |
| ۱۵- و: ندارد. | ۱۶- د، س: اعتاض. |

عَلَيْنَا شَيْءٌ وَأَنْتَ تَعْتَاظُ عَلَيَّكَ الْأَشْيَاءُ: وَنَحْنُ نَرْغَبُ^۱ فِي مَقَامِكَ وَأَنْتَ لَا تَرْغَبُ فِي مَقَامِنَا؟ وَكَذَلِكَ كَانَ مَعَ كَوْنِ أَبِي مَدْيَنٍ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - كَانَ عِنْدَهُ^۲ ذَلِكَ الْمَقَامُ وَغَيْرُهُ وَنَحْنُ أَتَيْنَا فِي مَقَامِ الضَّعْفِ وَالْعَجْزِ مِنْهُ. وَمَعَ^۳ هَذَا قَالَ لَهُ هَذَا الْبَدَلُ مَا قَالَ. وَهَذَا مِنْ ذَلِكَ الْقَبِيلِ أَيْضًا.

شرح یعنی ظهور عجز نیز که نتیجه کمال معرفت است از آن قبیل است که مانع تصّرف است. یعنی شیخ ابومدین - قدس سره - با جلالت مرتبه به تسخیر هیچ چیز همت مصروف نکردی، و اگر همت به چیزی گماشتی آن چیز مسخر او نشدی و اثر قبول در آن به ظهور نرسیدی، و اولیای کبار به آرزوی مقام وی بودند^۷. یعنی که در مقام عبدیت همچو او ثابت بودند^۸.

متن وقال^۹ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فِي هَذَا الْمَقَامِ عَنْ أَمْرِ اللَّهِ لَهُ بِذَلِكَ «مَا أَدْرِي مَا يَفْعَلُ بِي وَلَا يَكُمُ أَنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ». فَالرَّسُولُ بِحُكْمِ مَا يُوحَى إِلَيْهِ بِهِ مَا عِنْدَهُ غَيْرُ ذَلِكَ. فَإِنْ أُوْحِيَ إِلَيْهِ بِالتَّصَرُّفِ بِعِزِّهِ^{۱۰}، تَصَرَّفَ: وَإِنْ مَنَعَ، إِمْتَنَعَ: وَإِنْ خَيْرَ اخْتَارَ تَرَكَ التَّصَرُّفَ إِلَّا^{۱۱} أَنْ يَكُونَ نَاقِصَ الْمَعْرِفَةِ. قَالَ أَبُو السَّعُودِ^{۱۲} لِأَصْحَابِهِ الْمُؤْمِنِينَ بِهِ إِنَّ اللَّهَ أَعْطَانِي التَّصَرُّفَ مِنْذَ خَمْسِ عَشْرَةَ^{۱۳} سَنَةً وَتَرَكَنَاهُ^{۱۴} تَطَرُّفًا. هَذَا لِسَانُ أَذْلالٍ^{۱۵}. وَأَمَّا نَحْنُ فَمَا تَرَكَنَاهُ^{۱۶} تَطَرُّفًا - وَهُوَ تَرَكَهُ إِثَارًا -

- ۱- د، س: ترغّب . ۲- ع: هت . ۳- و: وق .
- ۴- د: قدس سره . س: قدس اسراره . ۵- س: تسخير هیچ همت .
- ۶- س: مظهر . ۷- د، س: بودند . ۸- د، س: باشند .
- ۹- د: وقال النبی . ۱۰- بحر تصّرف . ۱۱- و: التصرف لا ان يكون . ۱۲- و: ابوسعود . ۱۳- و: خمس عشر . ۱۴- و: وترکتها . ۱۵- د، و: الالال . ۱۶- د: فترکناه . س: فما ترکناه .

وإنما تركناه^١ لِكَمالِ المَعْرِفَةِ ، فإنَّ المَعْرِفَةَ لا تَقْتَضِيهِ بِحُكْمِ الإِخْتِيَارِ .
فَمَتَى تَصَكَّرَ العارفُ بِالهِمَّةِ فِي العالَمِ فَمَنْ^٢ أَمْرُ الهِيءِ وَجَبَرِ لا باختيارٍ .
ولا تشك^٣ أنَّ مقامَ الرِّسالةِ يَطْلُبُ التَّصَكُّرَ لِقبُولِ الرِّسالةِ الَّتِي جاءَ
بِها ، فَيُظْهِرُ عَلَيْهِ ما يُصَدِّقُهُ عِنْدَ امَّتِهِ وَقَوْمِهِ لِيُظْهِرَ دِينَ اللَّهِ ،
وَالوَلِيُّ لَيْسَ كَذَلِكَ . وَمَعَ هَذَا فَلَا يَطْلُبُهُ الرَّسُولُ فِي الظَّاهِرِ ، لِأَنَّ
لِلرَّسُولِ الشَّفَقَةَ عَلَى قَوْمِهِ ، فَلَا يَرِيدُ أَنْ يَبالِغَ فِي ظُهُورِ الْحُجَّةِ
عَلَيْهِمْ ، فَإِنَّ فِي ذَلِكَ هَلَاكَهُمْ : فَيَبْقَى عَلَيْهِمْ . وَقَدْ عَلِمَ الرَّسُولُ أَيْضاً
أَنَّ الأَمْرَ الْمُعْجِزَ إِذَا ظَهَرَ لِلْجَمَاعَةِ ، مِنْهُمْ^٤ مَنْ يُؤْمِنُ عِنْدَ ذَلِكَ وَمِنْهُمْ
مَنْ يَعْرِفُهُ وَيَجْحِدُهُ وَلَا يَظْهِرُ التَّصَدِيقَ بِهِ ظُلماً وَعِلْواً وَحَسداً ؛
وَمِنْهُمْ مَنْ يُلْحِقُ ذَلِكَ بِالسَّحَرِ وَالإِيهامِ . فَلَمَّا رَأَتْ الرِّسْلُ ذَلِكَ وَانَّهُ
لَا يُؤْمِنُ إِلَّا مَنْ أُنارَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِنُورِ الإِيمانِ : وَمَتَى لَمْ يَنْظُرِ الشَّخْصُ بِذَلِكَ
النُّورِ المُسَمَّى إِيماناً فَلَا يَنْفَعُ فِي حَقِّهِ الأَمْرُ الْمُعْجِزُ . فَقَصَرَتْ الهِمَمُ
عَنْ طَلَبِ الأُمُورِ الْمُعْجِزَةِ لِإِمالَمِ يَعْمُ أَثَرُها فِي النَّاظِرِينَ وَلَا فِي قُلُوبِهِمْ^٥
كَمَا قالَ فِي حَقِّ اكْمَلِ الرِّسْلِ وَأَعْلَمِ الخَلْقِ وَأَصْدَقِهِمْ فِي الحالِ «إِنَّكَ
لَا تَهْدِي^٦ مَنْ أَحَبَّتْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» .

وَلَوْ كانَ لِلهِمَّةِ أَثَرٌ^٧ وَلَا بَسْدٌ^٨ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ اكْمَلُ مِنْ رَسولِ اللَّهِ -
صلى الله عليه وسلم - وَلَا أَعْلَى^٩ وَلَا أَقْوَى هِمَّةً^{١٠} مِنْهُ ، وَمَا أَثَرَتْ فِي
إِسْلامِ أَبِي طالِبٍ عَمَّةٍ ، وَفِيهِ نَزَلَتِ الآيَةُ الَّتِي ذَكَرْناها^{١١} : وَلِذَلِكَ قالَ

١- و: تركه . س: تركناه بكمال المعرفة .

٢- و: فمن امر .

٣- د، س، و: ولا شك .

٤- س: وقع مع هذا .

٥- د، س، و: فمنهم .

٦- س: وفي لم يطر .

٧- و: من طلب المعجزة .

٨- س: يهتدى .

٩- س: والابد .

١٠- س: ولا اعلى واقوى .

١١- و: عمه منه .

١٢- د: ذكرنا .

فِي الرَّسُولِ أَنَّهُ^١ مَا عَلَيْهِ إِلَّا الْبَلَاغُ، وَقَالَ «لَيْسَ عَلَيْكَ هِدَاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ». وَزَادَ فِي سُورَةِ الْقَصَصِ «وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ»^٢ أَيْ بِالَّذِينَ أَعْطَوْهُ^٣ الْعِلْمَ بِهَدَايَتِهِمْ^٤ فِي حَالِ عَدَمِهِمْ بِأَعْيَانِهِمُ الثَّابِتَةَ. فَثَابِتٌ أَنَّ الْعِلْمَ تَابِعٌ لِلْمَعْلُومِ. فَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا فِي ثُبُوتِ عَيْنِهِ وَحَالِ عَدَمِهِ ظَهَرَ بِتِلْكَ الصُّورَةِ فِي حَالِ وجودِهِ. وَقَدْ^٥ عَلِمَ اللَّهُ ذَلِكَ مِنْهُ أَنَّهُ هَكَذَا يَكُونُ، فَلِذَلِكَ^٦ قَالَ: «وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ». فَلَمَّا قَالَ مِثْلُ هَذَا قَالَ أَيْضًا «مَا يُبَدِّلُ الْقَوْلَ لَدَيَّ»^٧ لِأَنَّ قَوْلِي عَلَى حَدِّ عِلْمِي فِي خَلْقِي «وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ»^٨ أَيْ مَا قَدَّرْتُ عَلَيْهِمُ الْكُفْرَ الَّذِي يُشْقِيهِمْ ثُمَّ طَلَبْتُهُمْ^٩ بِمَا لَيْسَ فِي وَسْعِهِمْ أَنْ يَأْتُوا بِهِ، بَلْ^{١٠} مَا عَلَّمْنَاهُمْ إِلَّا بِحَسَبِ مَا عَلَّمْنَاهُمْ، وَمَا عَلَّمْنَاهُمْ إِلَّا بِمَا أَعْطَوْنَا مِنْ نَفُوسِهِمْ مِمَّا هُمْ عَلَيْهِ، فَإِنْ كَانَ ظَلَمٌ^{١١} فَهُمْ الظَّالِمُونَ. وَلِذَلِكَ قَالَ «وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ». فَمَا^{١٢} ظَلَمَهُمُ اللَّهُ. كَذَلِكَ مَا قَتَلْنَا لَهُمْ إِلَّا مَا أَعْطَيْنَاهُ^{١٣} ذَاتِنَا أَنْ نَقُولَ لَهُمْ وَذَاتِنَا مَعْلُومَةٌ لَنَا بِمَا هِيَ عَلَيْهِ^{١٤} مِنْ أَنْ نَقُولَ كَذَا وَلَا نَقُولَ^{١٥} كَذَا. فَمَا قَتَلْنَا إِلَّا مَا عَلَّمْنَا أَنَّا نَقُولُ. فَلِنَا^{١٦} الْقَوْلُ مِنْنَا، وَلَهُمْ الْإِمْتِثَالُ وَعَدَمُ الْإِمْتِثَالِ مَعَ السَّمَاعِ مِنْهُمْ^{١٧}.

شرح يعني آن چه ذات متعالیه ما، از ما تقاضای آن کرد، ما به آن امر فرمودیم؛ از ما امر است و از طرف ایشان امتثال امر، پس امر دونوع بود: امر به قول «کن» ،

١- د، س، و: ما عليك الا البلاغ . ٢- س: اى بالدى . ٣- و: اعطوا العلم .

٤- د: فى حال ثبوت عينه . ٥- و: تلك . ٦- س: وقد علم ذلك .

٧- و: فكل ذلك . ٨- س: بل ما علمناهم . و: علمناهم .

٩- س، د: ظلما . ١٠- و: وما . ١١- د: اعطيته .

١٢- عليه أن . ١٣- و: يقول .

١٤- س: قلنا منّا ولهم الامتثال . ١٥- س: فمنهم .

که آن سبب ایجاد اعیانست^۱، و عدم امتثال آن^۲ امر محالست . نوع دوم که « و^۳ عدم الامتثال مع السَّماع منهم »، اشارت بدان^۴ است : امر به ایمان و هدایت است که هر که را قابلیت آن نداده اند، امکان و قبول و امتثال آن ندارد .

مَنْ كَفَّ الْأَكْثَلَ مِنْهَا وَ مِنْهُمْ ۚ وَالْأَخْذُ عَنَّا وَ عَنْهُمْ ۚ
إِنْ لَا يَكُونُونَ مِنْهَا ۚ فَنَحْنُ لَا شَكَّ مِنْهُمْ

شرح بیان افاضت^۵ است. یعنی هر تجلّی که^۶ بر موجودات عارض می شود^۷، از^۸ حضرت ماست به حسب فاعلیّت^۹، و تلقّی نمودن و خود را مستعد آن گردانیدن از^{۱۰} ممکنات است به حسب قابلیت و علم ما از ذات ما؛ چنانچه مقتضیات اسما و صفات ما بود، از تجلّیات و احوال، هم از ما اخذ^{۱۱} کرد، و هم ذوات^{۱۲} ایشان، آنچه مقتضای استعدادات ایشان بود، در عین ثابته . پس علم ما از طرف ما اخذ به ایجاد و اظهار کرد، و از طرف ایشان به قبول قوله «ان لا يكونوا منّا فنحن لا شكّ منهم»، یعنی ان لا يكونوا بموجِبنا وحسبنا مطلقاً، و ليس في وسعهم^{۱۳} ذلك لكون كَلِّ عَيْنٍ مَخْصُوصاً بِمَخْصُوصِيَّةٍ^{۱۴} وَلَكِنَّا لَسَبَقْنَا^{۱۵}، لا شكّ نكون بموجب ما منهم عليهم فيما يوجب عليهم؛ فيكون^{۱۶} بحسبهم .

مَنْ فَتَحَقَّقَ يَا وَلِيَّ هَذِهِ الْحِكْمَةِ الْمَلِكِيَّةِ فِي الْكَلِمَةِ الثَّلَاثِيَّةِ

- | | | |
|------------------------------|-------------------------------|------------------------|
| ۱- د: اعیان و عدم . | ۲- د: س: این امر محال است . | ۳- س: که عدم . . . |
| ۴- د: بدانست . س: بدون است . | ۵- س: الا يكونون . و: لم لا . | |
| ۶- د: لا يشك . س: الا شك . | ۷- د: س: افاضت و استفاضت است. | |
| ۸- س: که موجودات . | ۹- س: عارض از حضرت . | ۱۰- د: از ماست . |
| ۱۱- س: قابلیت . | ۱۲- س: ممکنات است . | ۱۳- س: آخر کرد و . . . |
| ۱۴- د: ذات . | ۱۵- د: وسعها . | ۱۶- د: س: بمخصوصیّته . |
| ۱۷- د: س: لسبقنا . | ۱۸- د: فتكون . س: فتكون . | |

فَإِنَّهَا لِبَابِ الْمَعْرِفَةِ .

شرح يَعْنِي أَنَّ لِبَابَ الْمَعْرِفَةِ وَالْعِلْمِ الْحَقِيقِيَّ يُوجِبُ إِقَامَةَ
أَعْدَادِ الْخَلَائِقِ مِنَ الْعِلْمِ بِسِرِّ الْقَدَرِ .

مَتْنٌ فَقَدْ بَانَ لَكَ السِّرُّ وَ قَدْ اتَّضَحَ الْأَمْرُ
وَقَدْ أَدْرَجَ فِي الشَّفَعِ الَّذِي قِيلَ هُوَ الْوَتَرُ

شرح يُرِيدُ^٢ بِالسِّرِّ سِرَّ الْقَدَرِ . وَبِالْأَمْرِ ، أَمْرُ الْوُجُودِ الَّذِي هُوَ
الْحَقُّ أَنَّهُ بِحَسَبِ ذَلِكَ^٣ ، وَأَنَّ الْوَاحِدَ الْحَقَّ الَّذِي هُوَ الْوُجُودُ الْمَطْلُوقُ
مُدْرَجٌ فِي الشَّفَعِ الَّذِي هُوَ الْقَابِلُ^٤ . وَإِنَّمَا كَانَ شَفَعًا لِظُهُورِهِ فِي ثَانِي
مَرْتَبَةِ الْوَتَرِ . وَإِنَّمَا كَانَ وَتَرُ الْعَدَمِ الشَّافِعِ^٥ التَّالِي^٦ شَفَعًا^٦ وَبِذَا هُوَ
وَتَرٌ ، فَافْهَمْ . وَاللَّهُ أَعْلَمُ .

١- د: « وقد » نداد . ٢- س: ما يريد .

٣- س: ذلك كان شفعاً لظهور السِّر . د: ذلك السِّر .

٤- د: هو الوجود بدرجة . س: هو الوجود مدرج . هـ د، س: مرتبته .

٥- د: الثاني والوتر لتحقق التالي شفع وبلا هو وتر . س: التالي والوتر لتحقق الثاني شفع لما

هو وتر .

۱۴

فصل حِكْمَةِ قَدْرِتِهِ فِي كَلِمَةِ عَزِيرَتِهِ

اَضِيفَتْ حِكْمَةُ عَزِيرٍ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - إِلَيْهِ^۱ لِيُطَلِّبَهُ الْعَثُورُ عَلَى سِرِّ الْقَدْرِ، وَكَانَ الْغَالِبُ عَلَى حَالِهِ التَّقْدِيرُ، فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ، ثُمَّ بَعَثَهُ، وَلَمَّا سَأَلَهُ اللَّهُ كَمْ كَبِيتُ؟ قَالَ: بِالتَّقْدِيرِ كَبِيتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ.

متن اِعلم ان القضاء حکم الله في الاشياء، و حکم الله في الاشياء على حد علمه بها و فيها . و علم الله في الاشياء على ما اعطته المعلومات مما هي عليه في نفسها .

شرح یعنی قضا در لغت حکم است ؛ و جریان حکم در اعیان به حسب احوال محکوم علیه و استعداد وی بود ، و علم حق - جل و علا - که متعلق اشياء می گردد، بر وجهی است که ذات آن معلوم بدانست^۲، و استعداد وی طالب آنست .

متن وَالْقَدَرُ تَوَقُّتٌ مَا هِيَ^۳ عَلَيْهِ الْأَشْيَاءُ فِي عَيْنِهَا مِنْ غَيْرِ مَزِيدٍ . فَمَا حَكَمَ الْقَضَاءُ^۴ عَلَى الْأَشْيَاءِ إِلَّا بِهَا . وَ هَذَا هُوَ عَيْنُ سِرِّ الْقَدْرِ « لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ » . « فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ » .

۳- د: ما عليه .

۲- د، س: بر آنست .

۱- س: الى القدر .

۴- د: القضاء والقدر .

شرح یعنی قضا حکم حقا است بر هر شیء به مقتضای علم حق به حسب قابلیت آن شیء. و قدر وقت راندن آن حکم^۱ است و زمان ظهور اثر^۲ او، و اسباب وصول^۳ آن قضا به وی.

متن فالحاکم فی التحقيق تابع^۴ ليعین المسألة التي يحکم فيها بما تقتضيه ذاتها. فالمحكوم عليه بما هو فيه حاکم^۵ على الحاکم إن يحکم عليه بذلك. فکمثل حاکم محکوم^۶ عليه بما حکم به وفيه: كان الحاکم من كان، فتحقق هذه المسألة فإن القدر مجهل^۷ إلا لشدة ظهوره، فلم يعرف^۸ وكثر فيه الطلب والإلحاح.

وأعلم^۹ أن الرسل صلوات الله عليهم أجمعين^{۱۰} من حيث هم رسل^{۱۱} لا من حيث هم أولياء وعارفون على مراتب ما هي^{۱۲} عليه أممهم. فماعدتهم من العلم الذي أرسلوا به إلا قدر ما يحتاج^{۱۳} إليه أمته ذلك الرسول: لا زائد ولا ناقص.

شرح یعنی، ان الرسول بـرسالته^{۱۱} إلى أمته^{۱۲} لا بد له من العلم بالرسالة، فهو من كونه رسولا لا يلزمه من العلم إلا ما يحتاج^{۱۳} إليه أمته^{۱۴} ويتيم^{۱۵} به الرسالة لا غير، ولكن الرسول من كونه عالما بالله عارفا به وليا له، قد يؤتيه الله من العلم ما^{۱۶} فيه كماله الخصاص^{۱۷} به.

- | | | |
|---|--------------------------|-------------------|
| ۱- س: حکم و زمان . | ۲- د: اثر آن . | ۳- س: اصول . |
| ۴- س، و: يقتضيه . | ۵- س: محکوم بما حکم . | ۶- د: ما يخفى . |
| ۷- د: عليهم السلام . س، ع: « أجمعين » ندارد . | ۸- س: إلا . | |
| ۹- س: ما هو عليه . | ۱۰- د: يحتاج . | ۱۱- س: بر رسالة . |
| ۱۲- د، س: إلى أمته . | ۱۳- س: يحتاج الله اليه . | ۱۴- س: وتم . |
| ۱۵- س: فما فيه . | | |

مَتْنِ وَالْأَمَمُ مُتَفَاضِلَةٌ يَزِيدُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ فَتَفَاضَلَ^۱ الرَّسُلُ فِي عِلْمِ الْإِرْسَالِ بِتَفَاضُلِ أَمَمِهَا^۲، وَهُوَ قَوْلُهُ - تَعَالَى -^۳ « تِلْكَ الرَّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ » كَمَا هُمْ أَيْضًا فِيَمَا يَرْجِعُ إِلَى ذَوَاتِهِمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مِنَ الْعُلُومِ وَالْأَحْكَامِ مُتَفَاضِلُونَ بِحَسَبِ اسْتِعْدَادَاتِهِمْ^۴، وَهُوَ قَوْلُهُ^۵ « لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ »^۶ وَ قَالَ - تَعَالَى - فِي حَقِّ الْخَلْقِ « وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ »^۷ وَالرِّزْقُ مِنْهُ مَا هُوَ رُوحَانِيٌّ كَالْعُلُومِ ، وَ حِسِّيٌّ كَالْغِذِيَّةِ ، وَمَا يَنْزِلُهُ الْحَقُّ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ ، وَهُوَ الْإِسْتِحْقَاقُ الَّذِي يَطْلُبُهُ^۸ الْخَلْقُ : فَإِنَّ اللَّهَ^۹ « أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ »^{۱۰} فَيَنْزِلُ بِقَدَرِ مَا يَشَاءُ ، وَمَا^{۱۱} يَشَاءُ إِلَّا مَا عَلِمَ فَحَكَمَ بِهِ . وَمَا عَلِمَ - كَمَا قُلْنَا - إِلَّا بِمَا أَعْطَاهُ الْمَعْلُومُ^{۱۲} . فَالتَّوْقِيتُ فِي الْأَصْلِ لِلْمَعْلُومِ ، وَالْقَضَاءُ وَالْعِلْمُ وَالْإِرَادَةُ وَالْمَشِيئَةُ تَبَعُ^{۱۳} لِقَدَرٍ .

شرح یعنی علوم و معارف که ارزاق روحانیست^{۱۳}، و اغذیه ای^{۱۴} که ارزاق حسیست هریکی از هردو از حق به خلق به اندازه استعداد مرزوق در هر زمانی به حسب حاجت وی می رسد . پس توقیت در اصل طلب استعداد معلوم را بود .

مَتْنِ فَسِّرِ الْقَدَرَ مِنَ^{۱۵} أَجْلِ الْعُلُومِ ، وَ مَا يَفْهَمُهُ اللَّهُ - تَعَالَى -^{۱۶}

- | | |
|---|---------------------------|
| ۱- د، و: فیتفاضل . س: فیتفاضل اممها . | ۲- د، و: اممهم . |
| ۳- س، و: ندارد . | ۴- س: ندارد . |
| ۵- د: هو قوله تعالى . | ۶- س: نزله . |
| ۷- د: لان الله تعالى . | ۸- و: اعطاه الخلق . |
| ۹- س: «خلقته» ندارد . | ۱۰- س: «وما يشاء» ندارد . |
| ۱۱- و: اعطاه المعلوم من نفسه . ۱۲- س: «تبع» ندارد . | ۱۳- س: حسیست . |
| ۱۴- و: اغذیه . س: و اغذیه که مارا رزاق حسی است . | |
| ۱۵- س: من اصل . د: من اجل المعلوم . | ۱۶- د، س، و: ندارد . |

إِلَّا لِمَنْ اخْتَصَّهُ بِالْمَعْرِفَةِ التَّامَّةِ . فَالْعِلْمُ بِهِ يُعْطَى الرَّاحَةَ الْكُلِّيَّةَ
لِلْعَالِمِ^۱ بِهِ ، وَيُعْطَى الْعَذَابَ الْآلِيمَ لِلْعَالِمِ بِهِ أَيْضًا . فَهُوَ يُعْطَى النِّقِیْضَیْنِ .
وَبِهِ وَصَفَ الْحَقُّ نَفْسَهُ بِالْفُضْبِ^۲ وَالرَّضَاءِ^۳ [د: وَ بِهِ تَقَابَلَتِ الْأَسْمَاءُ
الْإِلَهِيَّةُ] .

شرح یعنی به سبب علم سر قدر حق - جل ذکره - وصف فرمود ذات خود
را به رضا و غضب . اما جهت راحت آن که : بداند که حق - تعالی - قضای^۳ که بر
وی رانده است در سابق ازل به حسب عین ثابته و استعداد ذاتی^۱ او بود ، و هر
کمالی و رزقی که لایق او بود از مُعطی حقیقی مقدر^۲ گشت که به وقتی به قدر^۵
معلوم به وی رسد که آن قابل تغییر نیست ، و هیچ مانع آن نشود ؛ راحت^۶ یابد
از تعب و طلب . و امّا^۷ جهت عذاب الیم^۸ آن که : بداند که ذات وی مقتضی
چیزیست^۹ که آن ملایم نفس او نیست ، چون^{۱۰} : قَلَّتِ استعداد و عدم قابلیت
کمال ؛ و دیگری^{۱۱} را به حسب استعداد آن کمال حاصلست ، و وی از آن جمله
محروم است ، هر آینه متألّم گردد .

مَنْ فَحَقَّقَتْهُ تَحَكُّمُ^{۱۲} فِي الْوُجُودِ الْمَطْلُوقِ وَالْوُجُودِ الْمَقْيَّدِ ،
لَا يُمْكِنُ أَنْ يَكُونَ شَيْءٌ أَوْ لَا أَقْوَى وَلَا أَعْظَمَ لِعُمُومِ حُكْمِهَا

-
- ۱- س: للعالم ولوط العذاب . ۲- س: الحق غضب والرضى . و: بالرضا والغضب .
 - ۳- و: قضای که . ۴- س: مقرر . ۵- د: به قدری .
 - ۶- د: و راحت . ۷- س: و امّا از جهت . ۸- س: الیم بداند .
 - ۹- د: چیزی چنداست . س: چیزی چندی که .
 - ۱۰- س: چون قَلَّتِ استعداد آن کمال حاصل نیست . ۱۱- د، س: و دیگران را .
 - ۱۲- و: متحكم فی الموجود المطلق والموجود المقيّد . س: د: فی الموجود . . . فی الموجود .

الْمُتَعَدِّي وَغَيْرِ الْمُتَعَدِّي .

شرح یعنی هیچ نوع از علوم، اتم و اعظم از علوم^۱ سَرَّ قَدَرِ نیست ، از جهت عموم^۲ حکم ، هم در حق به اثبات رضا و غضب ، و هم در خلق به مقتضای استعداد و طلب .

اما متعدی چون کرم ، که منشأ آن اسم «کریم» است . چون در مظهری^۳ ظهور کرد ، تأثیر کرم^۴ او به غیر رسید . و اما غیر متعدی چون علم و ورع ، که^۵ آن لازم مظهر خود است .

متن وَلَمَّا كَانَتْ الْأَنْبِيَاءُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ لَا تَأْخُذُ عُلُومُهَا إِلَّا مِنَ الْوَحْيِ الْخَاصِّ الْإِلَهِيِّ ، فَقَلُوبُهُمْ سَازِجَةٌ مِنَ النَّظَرِ الْعَقْلِيِّ لِعِلْمِهِمْ بِقُصُورِ الْعَقْلِ مِنْ^۶ حَيْثُ نَظَرَهُ الْفِكْرِيُّ ، عَنْ إدْرَاكِ الْأُمُورِ عَلَى مَا هِيَ عَلَيْهِ . وَالْإِبْخَارُ^۷ أَيْضًا يَقْصِرُ عَنْ إدْرَاكِ مَا لَا يَنَالُ إِلَّا بِالدَّقِيقِ . فَلَمْ يَبْقَ الْعِلْمُ الْكَامِلُ إِلَّا فِي التَّجَلِّيِ الْإِلَهِيِّ^۸ وَ مَا يَكْشِفُ الْحَقَّ عَنْ أَعْيُنِ الْبَصَائِرِ وَالْأَبْصَارِ مِنَ الْأَغْطِيَةِ^۹ فَتُدْرِكُ الْأُمُورَ قَدِيمَهَا وَحَدِيثَهَا ، وَعَدَمَهَا وَوُجُودَهَا ، وَمُحَالَهَا وَوَاجِبَهَا وَجَائِزَهَا عَلَى مَا هِيَ عَلَيْهِ فِي حَقَائِقِهَا وَاعْيَانِهَا . فَلَمَّا كَانَ مَطْلَبُ الْعَزِيزِ^{۱۰} عَلَى الطَّرِيقَةِ الْخَاصَّةِ ، لِذَلِكَ وَقَعَ الْعَتَبُ عَلَيْهِ كَمَا وَرَدَ فِي الْخَبَرِ . فَلَوْ^{۱۱} طَلَبَ الْكَشْفَ الَّذِي ذَكَرْنَاهُ رُبَّمَا

۱- س: از علم . ۲- س: علوم حکم . ۳- س: در مظهر .

۴- س: کرم به غیر . ۵- س: که لازم خود است . ۶- د، ع: «اجمعين» ندارد

۷- س: بحيث نظره . ۸- س: «ايضا» ندارد . ۹- و: في تجلي الالهى .

۱۰- د، س، و: اغطية . س: فيدرك .

۱۱- د: العزيز عليه السلام . ۱۲- د، و: ولو .

كَانَ لَا يَقَعُ عَلَيْهِ عَتَبٌ فِي ذَلِكَ . وَاللَّذِيلُ عَلَى سِدَاجَةٍ^۱ قَلْبِهِ
قَوْلُهُ فِي بَعْضِ الْوُجُوهِ «أَنْتَ يُحْيِي هَذِهِ [الله] بَعْدَ مَوْتِهَا» .

شرح یعنی ورود جواب بر سبیل عتاب به واسطه سؤال عَزِیر بود به خلاف مقتضای حضرت^۲ . زیرا که طلب آن^۳ بر سبیل تعجب کرد «أَنْتَ يُحْيِي هَذِهِ اللهُ بَعْدَ مَوْتِهَا» . و این مناسب مقام نبوت^۴ نبود . و کمال قدرت از قادر مطلق تعجب داشتن و استغراب نمودن لایق آداب^۵ حضرت نیست . بلکه^۶ هرچه از آن عظیم تر نیست ، چون نسبت دهند با قدرت ، باید که آن را سهل و حقیر دانند^۷ ، نظراً علی کمال قدرته ؛ لاجرم معاتب این شنید که : «لَئِنْ لَمْ نَنْتَهْ يَا عَزِیرُ^۸ لَامْحُونُ^۹ أَسْمَکَ مِنْ دِيْوَانِ النُّبُوَّةِ» . اگر طلب^{۱۰} عَزِیر برای کشف آن معنی بودی ، تا طمانینت^{۱۱} دل حاصل شود ، مستوجب عتاب نگشتی . و این تقریر که کرده شد به زبان اهل ظاهراست .

مَثْنٍ وَأَمَّا عِنْدَنَا فَصُورَتُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِهِ هَذَا كَصُورَةِ^{۱۲}
ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِهِ «رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تَحْيِي الْمَوْتَى» . وَيَقْتَضِي
ذَلِكَ الْجَوَابُ بِإِلْفَعْلِ الَّذِي أَظْهَرَهُ الْحَقُّ فِيهِ فِي قَوْلِهِ - تَعَالَى -^{۱۳} «فَأَمَّا تَهُ
اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ» فَقَالَ لَهُ «وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِرُهَا
ثُمَّ تَكْسُوها لَحْمًا» فَعَيَّنَ كَيْفَ تَنْبِتُ الْأَجْسَامَ مُعَايِنَةً تَحْقِيقًا ،

-
- ۱- س: سِدَاجَةُ قَوْلِهِ . ۲- و: «حضرت» ندارد . ۳- س: آن سبیل .
۴- د: س: «بعد موتها» ندارد . ۵- س: نبوت و کمال . ۶- س: ادب .
۷- د: بل هرچه . ۸- د: س: داند . ۹- س: الامحون .
۱۰- س: اگر طلب عزیرای طلب . ۱۱- و: طمانیت .
۱۲- د: هذا بصورة قول ابراهیم علیه السلام- رب ارنی . س: هذا بصورة قول ابراهیم علیه السلام- رب ارنی ۱۳- د: س: ندارد .

فَإِذَا الْكَيْفِيَّةَ .

شرح یعنی سؤال نه از سر^۱ تعجب بود که از انبیا این متصلور نیست ، بلکه «انسی» به معنی کیف بود، که او طالب^۲ مشاهده کیفیت احیای اموات بود ؛ و کیفیات^۳ بالفعل بهتر مشاهده توان کرد ؛ لاجرم جواب وی به فعل فرمود .

متن فَسَّالَ عَنِ الْقَدْرِ الَّذِي لَا يَدْرَكَ إِلَّا بِالْكَشْفِ لِلْأَشْيَاءِ فِي حَالِ ثُبُوتِهَا فِي عَدَمِهَا ، فَمَا أَعْطَى ذَلِكَ فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ خَصَائِصِ الْإِطْلَاعِ الْإِلَهِيِّ ، فَمِنْ الْمَحَالِ^۳ أَنْ يَعْلَمَهُ إِلَّا هُوَ فَإِنَّهَا الْمَفَاتِيحُ^۴ الْأَوَّلُ ، أَعْنَى مَفَاتِيحَ الْغَيْبِ الَّتِي لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ . وَقَدْ يَطَّلِعُ اللَّهُ مَنْ شَاءَ^۵ مِنْ عِبَادِهِ عَلَى بَعْضِ الْأُمُورِ مِنْ ذَلِكَ .

شرح «فسال» استیناف کلام راست ؛ یعنی سؤال عزیر از دانستن سیر^۳ قدر بود ، و کیفیت تعلق قادر به مقدور ، و اطلاع بر سیر^۳ حصول استعدادات اعیان حال ثبوتها فی العدم ، و محالست که کسی برین اسرار علی التفصیل جز حق - عزّ شأنه - اطلاع یابد ؛ إِلَّا مِنْ أَنْطَلَقَ مِنْ قِيوده^۷ وَأَنْحَلَّ عَنْهُ^۸ عَقْدَةُ عَقُوده ، فَلَمْ يَحْصُرْ الْأَمْرَ فِي مَعْهوده^۹ مِنْ خَتْمِ الْكَمَلِ وَكَمَلِ الْخَتْمِ^{۱۰} - سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ^{۱۱} .

۱- د، س: از سر استعجاب و استعداد بود .

۲- د: طلب ، س: کیفیت مشاهده احیا بود . ۳- س: فمن الحال .

۴- د، س، و: المفاتيح . ۵- د، س، و: مفاتيح الغيب . ۶- د، س: من يشاء .

۷- س: من قيده . ۸- س: عن ، س، د: عقد عقوده .

۹- س: فی معهود وشهوده . د: فی معهوده ومشهوده . ۱۰- س: الكمل الختم .

۱۱- د، س: « أجمعين » ندارد .

متن وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا تُسَمَّى مَفَاتِيحُ^١ إِلَّا فِي حَالِ الْفَتْحِ ، وَحَالِ الْفَتْحِ هُوَ حَالُ تَعَلُّقِ التَّكْوِينِ بِالْأَشْيَاءِ؛ أَوْ^٢ قُلْ إِنْ شِئْتَ حَالُ تَعَلُّقِ الْقُدْرَةِ بِالْمَقْدُورِ وَلَا ذَوْقَ لِغَيْرِ اللَّهِ فِي ذَلِكَ . فَلَا يَقَعُ فِيهَا تَجَلُّ^٣ وَلَا كَشْفٌ ، إِذْ لَا قُدْرَةَ وَلَا فِعْلَ إِلَّا لِلَّهِ خَاصَّةً ، إِذْ لَهُ الْوُجُودُ الْمَطْلُوقُ الَّذِي لَا يَتَقَيَّدُ . فَلَمَّا رَأَيْنَا عَتَبَ الْحَقِّ لَهُ^٤ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي سُؤَالِهِ فِي الْقَدْرِ عَلِمْنَا أَنَّهُ طَلَبَ هَذَا الْإِطْلَاقَ ، فَطَلَبَ أَنْ يَكُونَ لَهُ قُدْرَةٌ تَتَعَلَّقُ بِالْمَقْدُورِ ، وَمَا يَقْتَضِي^٥ ذَلِكَ إِلَّا مَنْ لَهُ الْوُجُودُ الْمَطْلُوقُ . فَطَلَبَ مَا لَا يُمَكِّنُ وجوده فِي الْخَلْقِ ذَوْقًا ، فَإِنَّ الْكَيْفِيَّاتِ لَا تَدْرِكُ إِلَّا بِالْأَذْوَاقِ . وَأَمَّا مَا رَوَيْنَاهُ^٦ مِمَّا أَوْحَى اللَّهُ بِهِ^٧ إِلَيْهِ « لَئِنْ لَمْ تَنْتَهَ لِامْحَوْنِ^٨ اسْمِكَ مِنْ دِيْوَانِ النَّبُوءَةِ » ، أَيْ أَرْفَعُ عَنْكَ طَرِيقَ الْخَبَرِ وَ أُعْطِيكَ الْأُمُورَ عَلَى التَّجَلِّيِ ، وَالتَّجَلِّيِ لَا يَكُونُ إِلَّا بِمَانْتِ عَلَيْهِ مِنْ الْإِسْتِعْدَادِ الَّذِي بِهِ يَقَعُ الْإِدْرَاكُ الدَّوْقِيّ ، فَتَعْلَمُ أَنَّكَ مَا أَدْرَكْتَ إِلَّا بِحَسَبِ اسْتِعْدَادِكَ فَتَنْظُرُ فِي هَذَا الْأَمْرِ الَّذِي طَلَبْتَ ، فَإِذَا^٩ لَمْ تَرَهُ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَيْسَ عِنْدَكَ الْإِسْتِعْدَادُ الَّذِي تَطْلُبُهُ ، وَأَنَّ ذَلِكَ مِنْ^{١٠} ١٢ خَصَائِصِ الذَّاتِ الْإِلَهِيَّةِ ، وَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّ اللَّهَ « أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ » : وَلَمْ^{١١} يُعْطِكَ هَذَا الْإِسْتِعْدَادَ الْخَاصَّ ، فَمَا هُوَ خَلْقُكَ ، وَلَوْ كَانَ خَلْقُكَ لِأَعْطَاكَ^{١٢} الْحَقِّقُ الَّذِي أَخْبَرَ أَنَّهُ « أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ » . فَتَكُونُ أَنْتَ الَّذِي تَنْتَهِي عَنْ مِثْلِ هَذَا السُّؤَالِ مِنْ

- | | | |
|----------------------------|----------------------------|----------------------|
| ١- د، س، و: مفاتيح . | ٢- و: قُلْ . | ٣- و، د: تجلّ . |
| ٤- س: أوله . | ٥- س: هذه . | ٦- و: يتعلّق . |
| ٧- د، س، و: وما يمكن ذلك . | ٨- س: رويانا وما . | ٩- د: « به » ندارد . |
| ١٠- س: لا محوّنك اسمك . | ١١- د، س، و: فلما لم تره . | ١٢- س: في خصائص . |
| ١٣- د، س: فإذا . | ١٤- د: لأعطاك . | |

نَفْسِكَ، لَا تَحْتَاجُ فِيهِ إِلَى نَهْيِ إِلَهِي^١ . وَهَذِهِ^٢ عَنَايَةُ^٣ مِنْ اللَّهِ بِإِلْعَازِيَّتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ^٤ . ذَلِكَ مِنْ عِلْمِهِ^٥ وَجَهْلِهِ^٦ مِنْ جَهْلِهِ^٧ .

شرح قَالَ الشَّارَحُ الْأَوَّلُ: أَنَّ الْكَشْفَ بِسِرِّ الْقَدْرِ يَمْتَضِي^٨ الْأَدَبَ الْحَقِيقِيَّ^٩ فِي السُّؤَالِ بِالْإِنْتِهَاءِ^{١٠} عَنِ السُّؤَالِ ، فَإِنَّ مِنْ خَصَائِصِهِ الْإِطْلَاعَ عَلَى^{١١} مُقْتَضَى الْوُجُودِ الْمُطْلَقِ الْإِلَهِيِّ^{١٢} وَالْإِطْلَاعَ عَلَى^{١٣} مُقْتَضَى الْعَيْنِ الثَّابِتَةِ الَّتِي لِلْسَّائِلِ وَخُصُوصَ اسْتِعْدَادِهِ الدَّائِي^{١٤} ، فَإِذَا لَمْ يَشْهَدْ مَا يَطْلُبُ فِي اسْتِعْدَادِ الدَّائِي^{١٥} أَنْتَهَى عَنْ طَلْبِهِ^{١٦} وَالسُّؤَالِ ضَرُورَةً .

مَنْ وَاعَلِمَ أَنَّ الْوَلَايَةَ هِيَ الْفَلَكَ الْمُحِيطُ الْعَامُّ^{١٧} ، وَلِهَذَا لَمْ يَنْقَطِعْ^{١٨} ؛ وَلَهَا الْإِنْبَاءُ الْعَامُّ^{١٩} . وَأَمَّا نُبُوءَةُ^{٢٠} التَّشْرِيعِ وَالرَّسَالَةِ فَمَنْقَطِعَةٌ . وَفِي مُحَمَّدٍ^{٢١} صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - قَدْ انْقَطَعَتْ^{٢٢} ، فَلَا نَبِيَّ بَعْدَهُ^{٢٣} : يَعْنِي مُشْرَعًا^{٢٤} أَوْ مُشْرَعًا لَهُ^{٢٥} ، وَلَا رَسُولَ إِلَّا^{٢٦} وَهُوَ الْمَشْرَعُ .

شرح مُرَادُ أَزْ مُشْرَعٍ ، چُونِ مُوسَى وَعِيسَى عَلَيْهِمَا السَّلَامُ ، وَمُشْرَعًا لَهُ^{٢٧} چُونِ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ .

مَنْ وَ هَذَا الْحَدِيثُ قَصَمَ ظُهُورَ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ لِأَنَّهُ يَتَضَمَّنُ انْقِطَاعَ

- | | |
|--|---|
| ١- د: لا يحتاج . س: لا تحتاج الى نهى . | ٢- د: و: هذا . |
| ٣- د: س: ندارد . | ٤- د: و: جهل من جهله . س: جهل ذلك من جهله . |
| ٥- س: سر القدر . | ٦- ج: يعطى . |
| ٧- ج: والانتهاى . | ٨- د: س: التى للسائل . |
| ٩- س: على الوجود . | ١٠- د: س: «سؤاله ضرورة» ندارد. ١١- و: ينقطع . |
| ١١- ج: الدائى الغير المجهول . | ١٢- د: س: «سؤاله ضرورة» ندارد. ١٣- و: ينقطع . |
| ١٣- د: س: نبوة الشريع . | ١٤- و: قد انقطع . |
| ١٥- د: س: ع: «الآ» ندارد . | ١٦- س: مشرعا ولا رسول . |
| ١٧- د: س: ع: «الآ» ندارد . | ١٨- س: فى . . . |

ذوقِ العبودیَّة^۱ِ التَّامَّةِ. فَلَا یَنْطَلِقُ^۲ عَلَیْهِ اسْمُهَا الْخَاصُّ بِهَا
فَإِنَّ الْعَبْدَ یُرِیدُ أَنْ لَا یُشَارِكَ^۳ سَیِّدَهُ - وَهُوَ اللَّهُ - فِی اسْمِهِ ؛ وَاللَّهُ لَمْ
یَتَسَمَّ^۴ بِنَبِیٍّ وَلَا رَسُولٍ^۵، وَتُسَمَّى^۶ بِالْوَلِیِّ وَاتَّصَفَ بِهَذَا الْإِسْمِ
فَقَالَ^۷ «اللَّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا» : وَقَالَ «هُوَ الْوَلِیُّ الْحَمِیدُ» . وَهَذَا الْإِسْمُ
بَاقٍ جَارٍ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ دُنْیَا وَآخِرَةً . فَلَمْ یَبْقَ اسْمٌ یَخْتَصُّ بِهِ الْعَبْدُ
دُونَ الْحَقِّ بِانْقِطَاعِ النُّبُوَّةِ وَالرَّسَالَةِ : إِلَّا أَنْ اللَّهَ كَلَّفَ^۸ بَعِبَادَهُ، فَأَبْقَى
لَهُمْ^۹ النُّبُوَّةَ الْعَامَّةَ الَّتِی لَا تَشْرِیعَ فِیْهَا، وَابْقَى لَهُمُ التَّشْرِیعَ فِی
الْإِجْتِهَادِ فِی ثُبُوتِ الْأَحْكَامِ، وَابْقَى لَهُمُ الْوَرَاثَةَ فِی التَّشْرِیعِ فَقَالَ «الْعُلَمَاءُ
وَرِثَةُ الْأَنْبِیَاءِ» . وَمَا تَمَّ مِیرَاثُ^{۱۰} فِی ذَلِكَ إِلَّا فِیمَا اجْتَهَدُوا فِیهِ مِنْ الْأَحْكَامِ
فَشَرَعُوهُ .

شرح مراد از نبوت عام انباء از معارف و حقایق است . و درین صورت
علمای^{۱۰} ظاهر و رثه اجناس احکام شرایع دین اند^{۱۱}، که به ظاهر تعلق دارد ؛ و
علمای^{۱۲} باطن و رثه نقود معارف الهی که به باطن تعلق دارد .

متن فَاِذَا رَاَیْتَ النَّبِیَّ یَتَكَلَّمُ بِكَلَامٍ خَارِجٍ عَنِ التَّشْرِیعِ فَمِنْ
حِثِّ هُوَ وَلِیٌّ وَ عَارِفٌ ، وَ لِهَذَا مَقَامُهُ مِنْ حِثِّ هُوَ عَالِمٌ^{۱۳} وَ وَلِیٌّ
اَتَمُّ وَ اَكْمَلُّ مِنْ حِثِّ هُوَ رَسُولٌ^{۱۴} اَوْ ذُو تَشْرِیعٍ وَ شَرَعٌ^{۱۵} .

- | | | |
|---------------------------------|---------------------|------------------------|
| ۱- س: العبودة . | ۲- س: فلا یطلق . | ۳- د: یشرك . |
| ۴- د: لم یتسمی . | ۵- د: ولا برَسُول . | ۶- و: ویسمی . |
| ۷- س، و: فقال الله . الله . . . | ۸- د، س، و: لطیف . | ۹- س: لهم العامة . |
| ۱۰- د، س: علماء ورثه . . . | ۱۱- س: دینند . | ۱۲- د، س: وعرلا ورثه . |
| ۱۳- ع: هو عالم اتم واکمل . | ۱۴- د، س، و: شرع . | |

شرح اما آن چه تعلق به شرع دارد ، چون کلام [اوست] در امر و نهی و حلال^۱ و حرام و غیره . و اما خارج ، چون حدیث «لو دلّیتم بحبل لیهبط علی^۲ الله» [است] و حدیث «قف^۳ یا محمد^۴ فإن ربک یصلّی» و امثال آن .

متن فإذا سمعت احدا من اهل الله^۳ يقول^۴ او ينقل^۵ إليك عنه^۶ انه قال^۷ الولاية^۸ اعلى من النبوة^۹ ، فليس يريد^{۱۰} ذلك^{۱۱} القائل^{۱۲} إلا ما ذكرناه^{۱۳} ؛ او يقول^{۱۴} ان الولي^{۱۵} فوق النبي^{۱۶} والرسول^{۱۷} ، فإنه^{۱۸} يعني بذلك^{۱۹} في شخص واحد^{۲۰} : و هو^{۲۱} ان الرسول^{۲۲} - عليه السلام^{۲۳} - من حيث هو^{۲۴} ولي^{۲۵} انتم^{۲۶} من حيث هو^{۲۷} نبي^{۲۸} رسول^{۲۹} ؛ لا^{۳۰} ان الولي^{۳۱} التابع^{۳۲} له اعلى منه^{۳۳} ، فإن التابع^{۳۴} لا يدرك المتبوع^{۳۵} ابدا^{۳۶} فيما هو^{۳۷} تابع^{۳۸} له فيه^{۳۹} ؛ إذ لو ادركه^{۴۰} لم يكن تابعا^{۴۱} له^{۴۲} فافهم^{۴۳} . فمرجع^{۴۴} الرسول^{۴۵} - والنبي^{۴۶} المشرع^{۴۷} . إلى الولاية^{۴۸} والعلم^{۴۹} .

الا ترى ان الله^{۱۱} - تعالى - قد امره^{۱۲} يطلب^{۱۳} الزيادة^{۱۴} من العلم^{۱۵} لا^{۱۶} من غيره^{۱۷} فقال^{۱۸} له^{۱۹} امیرا^{۲۰} «وقل رب زدنی علما» . وذلك^{۲۱} انک تعلم^{۲۲} ان الشرع^{۲۳} تكليف^{۲۴} بأعمال^{۲۵} مخصوصة^{۲۶} ؛ او نهی^{۲۷} عن افعال^{۲۸} مخصوصة^{۲۹} ومحلتها^{۳۰} هذه^{۳۱} الدار^{۳۲} فهي^{۳۳} منقطعة^{۳۴} ، والولاية^{۳۵} ليست^{۳۶} كذلك^{۳۷} إذ لو انقطعت^{۳۸} لا تقطعت^{۳۹} من^{۴۰}

۱- د: حلال و غیره . ۲- س: «علی» ندارد .

۳- د: الله تعالى ، س: . . . يقول وینقل .

۴- س: ان يقول . و: او نقول . ۵- د، س، و: ندارد . ۶- د، س: انه ولی .

۷- د، س، و: نبی ورسول . ۸- س: لان الولی . ۹- س: تابعا فافهم .

۱۰- د: الرسول النبى . س: «والرسول فانه يعنى . . . من حيث هو» تکرار کرده است .

۱۱- د، س، و: «تعالى» ندارد . ۱۲- س: الا من غيره .

۱۳- س: مخصوصة ومحلتها هذه . ۱۴- س: هذا الدار .

حَيْثُ^۱ هِيَ كَمَا انْقَطَعَتْ الرِّسَالَةُ مِنْ حَيْثُ هِيَ . وَإِذْ انْقَطَعَتْ مِنْ حَيْثُ هِيَ كَمْ يَبْقَى لَهَا اسْمٌ . وَالْوَلِيُّ^۲ اسْمٌ بَاقٍ لِلَّهِ تَعَالَى ؛ فَهُوَ لِعَبِيدِهِ تَخَلُّقًا وَتَحَقُّقًا وَتَعَلُّقًا .

فَقَوْلُهُ لِطَعَزِيرٍ^۳ : لَيْتَنِي لَمْ تَنْتَهَ عَنِ السُّؤَالِ عَنْ مَا هِيَ الْقَدَرُ لَمْ يَحْوَنَ اسْمُكَ مِنْ دِيْوَانِ النُّبُوَّةِ فَيَأْتِيكَ^۴ الْأَمْرُ عَلَى الْكَشْفِ بِإِلْتِحَافِي وَيَزُولُ عَنْكَ اسْمُ النَّبِيِّ وَالرَّسُولِ ، وَتَبْقَى لَهُ^۵ وِلَايَتُهُ . إِلَّا أَنَّهُ لَمَّا دَلَّتْ قَرِينَةُ الْحَالِ أَنَّ هَذَا الْخِطَابَ جَرَى مَجْرَى الْوَعْدِ عَلِيمٍ^۶ مِنْ أَقْتَرَنْتَ عِنْدَهُ هَذِهِ الْحَالَةَ مَعَ الْخِطَابِ أَنَّهُ وَعْدٌ بِانْقِطَاعِ خُصُوصِ بَعْضِ مَرَاتِبِ الْوِلَايَةِ فِي هَذِهِ الدَّارِ ، إِذِ النُّبُوَّةُ وَالرِّسَالَةُ خُصُوصُ رُبَّةٍ فِي الْوِلَايَةِ عَلَى بَعْضِ مَا تَحْوِي^۷ عَلَيْهِ الْوِلَايَةُ مِنَ الْمَرَاتِبِ . فَيَعْلَمُ أَنَّهُ أَعْلَى مِنَ الْوَلِيِّ الَّذِي لَا نُبُوَّةَ التَّشْرِيعِ^۸ عِنْدَهُ وَلَا رِسَالَةَ .

شرح یعنی چون ولایت اعم^۹ است از نبوت، [و] نبوت اعم از رسالت^{۱۰}؛ و اخص مستلزم اعم است من غیر عکس. پس نبوت ولایتی باشد^{۱۱} مع خصوصیت زائده^{۱۲}، و رسالت^{۱۳} نبوتی مع خصوصیت زائده. و چون این هردو زایل گردد ولایت مجرد بماند. هرآینه شخص با سه فضیلت اشرف بود، از حالتی که او را یک فضیلت بود. ازین جهت گفت حدیث «لم تنته...» متضمن وعید است^{۱۴}، یعنی وعید است. یعنی، بعضی این حدیث را منسوب به وعد می گردانند، و می گویند^{۱۵} که، حالتی

۱- س: من حیث کما .

۲- س: الولی باقی .

۳- د: لعزیر . . . عن الرسول . ۴- و: فایقک .

۵- و: « علم » ندارد .

۶- د، س: تحتوی .

۷- د، س: و: تشریع .

۸- د، س: « ولا رساله » ندارد . ۹- د: اعم از نبوت است . ۱۰- س: رسالت است .

۱۱- س: ولایت باشد . و: « باشد » ندارد . ۱۲- د، س: نبوتی بود . . .

۱۳- د: بعد از این دو سطر متن می آید و بعد بقیه شرح . د، س: « یعنی وعید است » ندارد .

۱۴- س: می گوید . . . دیگرست .

۱۵- د، س: می گویند .

ديگر هست ، که مرتبه نبوت مقتضى آن حالت است ، و آن لزوم ولايت است ، که سبب وصول به كشوف الهيّت^٢ واسطه مشاهدۀ ظهور حق در مراتب ربوبيّت است . پس خطاب از قبيل وعد باشد .

متن^٣ وَمِنْ أَقْتَرَنْتَ عِنْدَهُ حَالَهُ أُخْرَى تَقْتَضِيهَا أَيْضًا مَرْتَبَةً النَّبُوَّةَ يَثْبُتُ عِنْدَهُ أَنْ هَذَا وَعْدٌ لَا وَعِيدٌ . فَإِنْ سَأَلَهُ - عَلَيْهِ السَّلَام - مَقْبُولٌ إِذَ النَّبِيُّ هُوَ الْوَلِيُّ الْخَاصُّ . وَيَعْرِفُ بِقَرِينَةِ الْحَالِ أَنَّ النَّبِيَّ مِنْ حَيْثُ لَهُ فِي الْوَلَايَةِ هَذَا الْإِخْتِصَاصُ مُحَالٌ أَنْ يُقَدِّمَ عَلَى مَا يَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ يَكْرِهُهُ مِنْهُ ، أَوْ يُقَدِّمَ عَلَى مَا يَعْلَمُ أَنَّ حَصُولَهُ مُحَالٌ . فَإِذَا اقْتَرَنْتَ هَذِهِ الْأَحْوَالَ عِنْدَ مَنْ اقْتَرَنْتَ عِنْدَهُ وَتَقَرَّرَتْ عِنْدَهُ^٧ ، أَخْرَجَ هَذَا الْخِطَابَ الْإِلَهِيَّ عِنْدَهُ فِي قَوْلِهِ «لَا مُحَوَّنٌ^٨ اسْمُكَ مِنْ دِيْوَانِ النَّبُوَّةِ» مَخْرَجٌ^٩ الْوَعْدِ ، وَصَارَ خَبَرًا يَدُلُّ عَلَى^{١٠} عُلُوِّ رُبَّةٍ بَاقِيَةٍ ، وَهِيَ الْمَرْتَبَةُ الْبَاقِيَةُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ وَالرُّسُلِ فِي الدَّارِ الْآخِرَةِ الَّتِي لَيْسَتْ بِمَحَلٍّ لَشَرْعٍ^{١١} يَكُونُ عَلَيْهِ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ فِي جَنَّةٍ^{١٢} وَلَا نَارٍ بَعْدَ دُخُولِ النَّاسِ فِيهِمَا . وَإِنَّمَا قَيَّدْنَاهُ بِالدُّخُولِ فِي الدَّارَيْنِ - الْجَنَّةِ^{١٤} وَالنَّارِ - لِمَا شَرَعَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لِأَصْحَابِ الْفَتَرَاتِ وَالْأَطْفَالِ الصِّغَارِ

١- د: حالتست . ٢- د: الهی است .

٣- و: « و من . . . و يعلم بقریة الحال » ندارد . ٤- د: و ان .

٥- س: الحال النبی ص . ٦- و: علی ما لم يعلم .

٧- د، س، و: « عنده . » ندارد . ٨- س: محون اسمك . ٩- س: فخرج .

١٠- س: علی علو مرتبته . ١١- د، و: بمحل شرع . س: بمحل الشرع .

١٢- س: فی جنة . ١٣- د، س، و: بعد الدخول . ١٤- و: من الجنة والنار .

١٥- و: لما شرع لأصحاب الفترات .

والمجانين، فيحشرون هؤلاء^١ في صعيد واحد لإقامة العدل والمؤاخذه بالجريمة والثواب العملي^٢ في أصحاب الجنة. فإذا حشروا في صعيد واحد بمعزل عن الناس بعث فيهم نبي^٣ من أفضليهم و تمثل^٤ لهم نار^٥ يأتي بها هذا النبي المبعوث في ذلك اليوم، فيقول لهم^٦ أنا رسول الحق^٧ إليكم، فيقع عندهم^٨ التصديق به ويقع التكذيب عند بعضهم. ويقول لهم^٩ اقتحموا هذه النار بأنفسكم، فمن أطاعني نجا ودخل الجنة، ومن عصاني وخالف أمري هلك وكان من أهل النار. فمن امتثل أمره^{١٠} منهم ورمى بنفسه فيها سعيد ونال الثواب العملي^{١١} ووجد تلك النار برداً وسلاماً. ومن عصاه استحق العقوبة فدخل النار ونزل^{١٢} فيها بعمله المخالف ليقوم العدل من الله في عبادته. وكذلك قوله تعالى^{١٣} «يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ» أي^{١٤} أمر عظيم من أمور الآخرة؛ «وَيُدْمُونَ إِلَى السُّجُودِ» وهذا تكليف وتشريع. فمنهم من يستطيع ومنهم من لا يستطيع^{١٥}، وهم الذين قال الله^{١٦} فيهم «وَيُدْمُونَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ» كما لم يستطيع في الدنيا امتثال أمر الله بعض العباد كأبي جهل وغيره. فهذا قدر ما يبقى من الشرع في الآخرة يوم القيامة قبل دخول الجنة^{١٧} والنار، فلهذا^{١٨} قيّدناه. والحمد لله رب العالمين.

- | | | |
|--------------------------------------|---|----------------------------|
| ١- س: فيحشرون هؤلاء . | ٢- د: يتمثل . | ٣- و، س: الحق الله اليكم . |
| ٤- د: عنده . | ٥- س: اقتحموا . | ٦- س: وينزل . |
| ٧- س: قوله يوم . . . | ٨- د: أي من أمر عظيم من الأمور الآخرة . | |
| ٩- د، س: فهذا . | ١٠- د، س: الله تعالى . | |
| ١١- د، س: و: قبل دخول النار والجنة . | ١٢- س: فلهذا . | |
| ١٣- ع: والحمد لله . | | |

۱۵

فَصِّ حِكْمَةِ نَبَوِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ عِيسَوِيَّةٍ

اسنیدت^۱ حِکْمَتَهُ إِلَى الشُّبُوهِ، لِيَكُونَ الْغَالِبِ عَلَى عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ.
 كَانَ^۲ الْإِنْبَاءُ عَنِ الْحَقِّ وَ إِبْنَاءُ الْحَقِّ عَنْهُ^۳ وَ عَنْ نَفْسِهِ، وَ لِعُلُوِّ إِرْتِفَاعِهِ
 الشُّرُوحِيَّ الْإِلَهِيِّ عَلَى إِبْنَاءِ الْبَشَرِ، كَمَا تَسْتَعْرِفُ^۴ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

مَنْ عَنْ مَاءِ مَرْيَمَ أَوْ عَنْ تَنْفُخِ جَبْرِينَ^۵
 فِي صُورَةِ الْبَشَرِ الْمَوْجُودِ مِنْ طِينٍ
 تَكُونُ^۶ الرُّوحُ فِي ذَاتِ مُطَهَّرَةٍ
 مِنْ الطَّبِيعَةِ تَدْعُوهَا بِسَجِّينَ

شرح یعنی روح عیسوی متکون از آب مریم شده ، یا از باد جبرائیل^۸ ،
 یا خود هردو با هم درآمیخته^۹ . چنانکه^{۱۰} جسم از آب مریم بود و روح از نفخ^{۱۱}
 جبرئیل ، پس عیسی - علیه السلام - ملکی باشد در صورت^{۱۲} بشر ظاهر در ذات مطهره
 مریم ، از غلبه احکام طبیعت مطلقه بر وی ، یا روح عیسوی متعلق ذات مسیح شده
 در عالم کون و فساد که تو آن^{۱۳} را سجّین می خوانی که «الدنیا سجن المؤمن» .

-
- ۱- ج: اسنید الشیخ . ۲- د، س: ج: «کان» ندارد . ۳- ج: له .
 ۴- س: لعلو وارتفاعه، ج: لعلوه . ۵- س: سنفوق . ۶- د: جبرئیل .
 ۷- س: الريح . ۸- د، س: جبرائیل . ۹- س: درآمیخت .
 ۱۰- س: چنانکه از آب . ۱۱- س: از نفخ پس . ۱۲- س: بصورت .
 ۱۳- س: که تو ادرا .

متن لِاجَلِّ ذَٰلِكَ قَدْ طَالَتْ إِقَامَتُهُ
فِيهَا فَرَادَ عَلَى الْآلِفِ بِتَعْيِينِ
رُوحٍ مِّنَ اللَّهِ لَا مِثْلَ غَيْرِهِ فَلَمَّا
أَحْيَا الْمَوَاتِ وَأَنْشَأَ الطَّيْرَ مِثْلَ طِينٍ

شرح یعنی از جهت طهارت مریم بود که اقامت وی در آسمان بسیار کشید ،
و از هزار سال زیادت شد ، چرا که طهارت مادر و پدر سبب و موجب کمال فرزندی
است . و چون روح عیسی از مقام جمع احدیّت بی واسطه اسمی از اسماء و روحی
از ارواح فایض گشت ، لاجرم مرده را زنده کرد .

متن حَتَّىٰ يَصْبِحَ لَهُ مِثْلُ رَبِّهِ نَسَبٌ
بِهِ يُؤْتَرُ فِي الْعَالِي وَفِي الدُّنْيَا
اللَّهُ طَهَّرَهُ جِسْمًا وَ نَزَّهَهُ
رُوحًا وَ صَيَّرَهُ مِثْلًا لِتَكُونِ

شرح یعنی چون بی واسطه از حق صادر شد ، لاجرم او متصّرف^۶ در اعالی
احیای اموات است ، و اسافل ، که خلق خفّاش است ، هم بود . و حق - عزّ شأنه -
او را در جسم مطهّر گردانید ، تا محل تصرف شیطان نگردد . و ذات او را در آفرینش
مثل آدم کرد که^۷ مثل عیسی عندالله کمثل آدم .

متن عَلِمَ أَنَّ مِثْلَ خَصَائِصِ الْأَرْوَاحِ أَنَّهَا لَا تَطْلُقُ شَيْئًا إِلَّا حَيْثُ ذَٰلِكَ

۱- س: لاجد . ۲- س: من الله من غيره .

۳- س: احیای اموات . د: احی . ۴- د: اسمای وحی . ۵- س: وینزهه .

۶- و: تصرف . د: س: او را تصرف در اعالی که احیای اموات انسان است بود و در جنس اخس اسافل .
۷- د: س: که آن . ۸- س: یطیء . و: یطاء .

الشَّيْءَ وَسَرَّتِ الْحَيَاةَ فِيهِ . وَلِهَذَا قَبَضَ السَّامِرِيُّ قَبْضَةً^١ مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ
الَّذِي^٢ هُوَ جَبْرِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ . وَهُوَ الرُّوحُ . وَكَانَ السَّامِرِيُّ عَالِمًا بِهَذَا
الْأَمْرِ . فَلَمَّا عَرَفَ أَنَّهُ جَبْرِيلُ عَرَفَ أَنَّ الْحَيَاةَ قَدْ سَرَّتْ فِيهِمَا وَطِئَ
عَلَيْهِ ، فَقَبَضَ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ بِالصَّادِ أَوْ بِالضَّادِ أَيَّ بِمِلْءِ^٤
أَوْ بِأَطْرَافِ أَصَابِعِهِ ، فَنَبَذَهَا فِي الْعِجْلِ فَخَارَ الْعِجْلُ ، إِذْ صَوْتُ الْبَقَرِ
إِنَّمَا هُوَ خَوَارٌ ؛ وَلَوْ أَفَامَهُ صُورَةٌ أُخْرَى لَنَسِيبَ إِلَيْهِ اسْمُ الصَّوْتِ
الَّذِي لَتِلْكَ الصُّورَةُ كَالشَّرْعَاءِ^٦ لِلْإِبِلِ وَالتَّوْاجِ لِلْكَبَاشِ وَالْعِيَارِ^٧ لِلشَّيَاةِ
وَالصَّوْتِ لِلْإِنْسَانِ أَوْ النُّطْقِ أَوِ الْكَلَامِ . فَذَلِكَ الْقَدَرُ مِنَ الْحَيَاةِ السَّارِيَةِ
فِي الْأَشْيَاءِ يُسَمَّى لَاهُوتًا^٨ وَالنَّاسُوتُ هُوَ الْمَحْضِلُ الْقَائِمُ بِهِ ذَلِكَ الرُّوحُ .
فَسَمَّى النَّاسُوتُ رُوحًا بِمَا قَامَ بِهِ .

شرح يعنى بالتضمن لكن إذا^{١٠} كان الرُّوحُ قائمًا بصورة إنسانية
سُمِّيَ^{١١} ناسوتًا بالحقيقة ، وإذا^{١٢} قامَ بِغَيْرِ الصُّورَةِ الْإِنْسَانِيَةِ قَدْ سُمِّيَ^{١٣}
ناسوتًا بِالْمَجَازِ لِكُونِهِ مَحَلًّا لِلْلاهُوتِ .

متن فلما تمثَّلَ الرُّوحُ الْأَمِينُ الَّذِي هُوَ جَبْرِيلُ لِمَرْيَمَ^{١٤} - عَلَيْهِمَا
السَّلَامُ - بَشَرًا سَوِيًّا تَخَيَّلَتْ أَنَّهُ بَشَرٌ يُرِيدُ مُوَاقَعَتَهَا^{١٥} ، فَاسْتَعَاذَتْ

- | | | |
|-----------------------|-----------------------|----------------------------|
| ١- س: عالمًا قبضة . | ٢- د: « الذي » نداد . | ٣- و: نداد . |
| ٤- د، س: بملا يده . | ٥- س: « انما » نداد . | |
| ٦- د: كالرفاء . | ٧- و: والثغاء . | ٨- س: ناسوت . |
| ٩- د، س: و: فيسمى . | ١٠- د، س: إذ كان . | ١١- د، س: سمي . |
| ١٢- د، س: و: إذ قام . | ١٣- د: قد يسمى . | ١٤- د، س: « لمريم » نداد . |
| ١٥- س: موافقتها . | | |

بالله منه استِعَاذَةٌ بِجَمْعِيَّةٍ مِنْهَا لِيَخْلِيَهَا اللَّهُ مِنْهُ لِيَمَّا تَعْلَمُ أَنَّ ذَلِكَ مِمَّا لَا يَجُوزُ. فَحَصَلَ لَهَا حُضُورٌ تَامٌ مَعَ اللَّهِ وَهُوَ الشَّرُوحُ الْمَعْنَوِيُّ.

شرح يعنى إنَّ حُضُورَهَا لِأَجْلِ النَّفْسِ عَنْهَا أَسْتَدْعَى رُوحاً مَعْنَوِيًّا لِأَنَّهُ لَا يَكُونُ إِلَّا بِتَجَلَّى نَفْسٍ^٢ رَحْمَانِيٍّ^٣ فِي مَعْنَى الْإِنْسَانِ وَ رُوحِهِ .

متن فَلَوْ تَفَخَّ فِيهَا فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ عَلَى هَذِهِ الْحَالَةِ لَخَرَجَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ - لَا يَطِيقُهُ أَحَدٌ لِشِكَاكَةِ خَلْقِهِ لِجَالِ أُمِّهِ . فَلَمَّا قَالَ لَهَا «إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ» جِئْتُ^٤ «لَأَهَبَ لَكَ غُلَامًا زَكِيًّا» إِنْبَسَطَتْ عَنْ ذَلِكَ الْقَبْضِ وَأَنْشَرَ حَ صَدْرُهَا . فَتَفَخَّ فِيهَا فِي ذَلِكَ الْحِينِ عِيسَى .

شرح يَعْنِي أَنَّ ظُهُورَ الشَّرُوحِ وَ تَعَيُّنَهُ فِي كُلِّ مَحَلٍّ^٥ إِنَّمَا يَكُونُ بِحَسَبِ ذَلِكَ الْمَحَلِّ^٦ .

متن فَكَانَ^٧ جَبْرِيلُ نَاقِلًا كَلِمَةَ اللَّهِ لِمَرْيَمَ كَمَا يَنْقُلُ الرَّسُولُ كَلَامَ اللَّهِ لِأُمَّتِهِ ، وَهُوَ قَوْلُهُ «وَكَلِمَتُهُ^٨ الْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ» .

شرح وَجِهَ مِثَابَهَتْ بَيْنَهُمَا أَيْنِسَتْ كِهَ حُصُولِ هَرْدُو بِهِ وَاسْطَةُ تَعْيُنِ^٩ اسْتِ ، كِهَ لَاحِقِ نَفْسِ مِىْ هَرْدُدْ ، وَلِيكَ^{١٠} أَنْ يَكِى رَا عَرُوضِ^{١١} بِرِ نَفْسِ انْسَانِسْتِ ، وَ اَيْنِ يَكِى^{١٢} رَا بِرِ نَفْسِ رَحْمَانِي .

١- س: لا يعلم . ٢- د، س: نفس . ٣- س: فى نفس .

٤- و: نخرج . ٥- س: فلما لها . ٦- س، و: « جئت » لندارد .

٧- ج: بحسب حال . ٨- و: وكان . ٩- د: وكلمة .

١٠- د، س: تعيّن . ١١- د، س: ولكن .

١٢- س: برعروض بر نفس انسانست . د: عروضى بر نفس انسانست .

١٣- س: و اين يكى بر نفس رحمانى.

متن فَسَّرَتِ الشَّهْوَةَ فِي مَرِيَمَ: فَخَلِقَ جِسْمَ عِيسَى مِنْ مَاءٍ مُحَقَّقٍ مِنْ مَرِيَمَ وَمِنْ مَاءٍ مُتَوَهَّمٍ مِنْ جَبْرِيلَ سَرَى فِي رُطوبَةٍ^۱ ذَلِكَ النَّفْخُ لِأَنَّ النَّفْخَ مِنَ الْجِسْمِ الْحَيَوَانِيِّ رَطْبٌ لِمَا فِيهِ مِنْ رُكْنِ الْمَاءِ . فَتَكُونُ^۳ جِسْمَ عِيسَى مِنْ مَاءٍ مُتَوَهَّمٍ وَمَاءٍ مُحَقَّقٍ .

شرح مراد از شهوت و سرایت آن در مریم* محبت* است ، که عرفا گفته اند که : شهوت روحی است معنوی ، زاده از مادر طبیعت^۲ ، و آن که سبب ایجاد عالم گشت^۷ اگر در عامه ظهور کند شهوت خوانند ، و در بدایت امر سالک ، ارادت خوانند ، و در اوسط حال عشق گویند ، و در مرتبه کمال^۸ محبت نامند .

متن وَخَرَجَ عَلَى صُورَةِ الْبَشَرِ مِنْ أَجْلِ أُمِّهِ ، وَ مِنْ أَجْلِ تَمَثُّلٍ^۹ جَبْرِيلَ فِي صُورَةِ الْبَشَرِ حَتَّى لَا يَقَعَ التَّكْوِينُ فِي هَذَا النَّوعِ الْإِنْسَانِيِّ إِلَّا عَلَى الْحُكْمِ^{۱۰} الْمُعْتَادِ . فَخَرَجَ عِيسَى يُحْيِي الْمَوْتَى لِأَنَّهُ رُوحٌ إِلَهِيٌّ ، وَ كَانَ الْإِحْيَاءُ لِلَّهِ وَالنَّفْخُ لِعِيسَى ؛ كَمَا كَانَ النَّفْخُ لَجَبْرِيلَ وَالْكَلِمَةُ لِلَّهِ .

شرح یعنی از آن که لاهوتیت بر ناسوتیت عیسی غالب بود ، و روحانیت بر جسمانیت او راجع ، از گذر نفخ وی مرده زنده شدی ، لیک^{۱۱} مجبی حق بود ؛ چنانکه نفخ از جبریل^{۱۲} بود و القای کلمه از حق .

۱- د: رطوبته . ۲- د: من جسم . ۳- و: فیکون .

۴- و: ومن ماء محقق . ۵- س: محب .

۶- د، س: محبت و آن بود که . ۷- د، س: شد . د: و آن اگر در عامه .

۸- د، س: کمال . ۹- د، س، ع: تمثیل . ۱۰- س: علی حکم .

۱۱- د، لیکن . س: ولكن .

۱۲- در هر سه نسخه این کلمه جبریل آمده ولی با سبابت متن جبریل نوشته شد .

متن فكان^۱ إحياء عيسى لآلِ مواتٍ إحياءً مُحَقَّقًا مِنْ حَيْثُ مَا^۲ ظَهَرَ
عَنْ نَفْخِهِ كَمَا ظَهَرَ هُوَ عَنْ صُورَةِ أَمِّهِ^۳. وَكَانَ إحياءُهُ أَيْضًا مُتَوَهِّمًا^۴
أَنَّهُ مِنْهُ وَإِنَّمَا كَانَ اللَّهُ^۵. فَجَمَعَ بِحَقِيقَتِهِ^۶ الَّتِي خَلَقَ عَلَيْهَا كَمَا قُلْنَا^۷
إِنَّهُ مَخْلُوقٌ مِنْ مَاءٍ مُتَوَهِّمٍ وَمَاءٍ مُحَقَّقٍ: يُنسَبُ إِلَيْهِ الْإحياءُ بِطَرِيقِ
التَّحْقِيقِ مِنْ وَجْهِ^۸ وَبِطَرِيقِ التَّوَهِّمِ مِنْ وَجْهِ^۹؛ فَقِيلَ فِيهِ مِنْ طَرِيقِ
التَّحْقِيقِ «وَيُحْيِي الْمَوْتَى»؛ وَقِيلَ فِيهِ مِنْ طَرِيقِ التَّوَهِّمِ «فَتَنْفُخُ^{۱۰} فِيهِ
فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ» فَالْعَامِلُ فِي الْمَجْرُورِ «يَكُونُ» لَا قَوْلُهُ «تَنْفُخُ»^{۱۱}.
وَيَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ الْعَامِلُ فِيهِ تَنْفُخٌ، فَيَكُونُ طَائِرًا^{۱۲} مِنْ حَيْثُ صُورَتِهِ
الْجِسْمِيَّةُ الْحِسِّيَّةُ.

شرح یعنی به تقدیری که عامل در مجرور «فیکون»^{۱۲} باشد ، معنی^{۱۳} این
بشود که : موجب یكون طیراً بإذنِ الله بود نه عیسی ؛ و اگر عامل «نفخ» باشد ،
خلق طیر از عیسی باشد من حیث الله مأذون من الله فی ذلك .

متن وكذلك «تَبْرِيءُ^{۱۵} الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ» وَجَمِيعُ مَا يُنسَبُ إِلَيْهِ
وَالِإِذْنِ اللَّهِ^{۱۶} وَإِذْنِ الْكِنَايَةِ فِي مِثْلِ قَوْلِهِ بِإِذْنِي وَإِذْنِ اللَّهِ. وَإِذَا^{۱۷} تَعَلَّقَ

۱- د، س، و: وكان . ۲- س: مانفخه .

۳- و: كما ظهر عن صورة أمه . ۴- س: وهما . ۵- س: كان الله .

۶- و: بحقيقة . س: مجمع الحقيقة. د: فجمع لحقيقة .

۷- س: « وبطريق التوهم من وجه » ندارد . ۸- و: فينفخ .

۹- د، س: فيكون . ۱۰- و: ينفخ . د، س: لا ينفخ . ۱۱- د، س: طيرا .

۱۲- س: فتكون . ۱۳- د: يعني . ۱۴- د: تكون .

۱۵- س: بريء . و: يبرئ . ۱۶- د، س، و: أو إذن . ۱۷- س: فإذا .

الْمَجْرُورُ «بِتَنْفُخِ»^١ فَيَكُونُ النَّافِخُ مَذُونًا لَهُ فِي التَّنْفُخِ وَيَكُونُ الطَّائِرُ عَنْ^٢ النَّافِخِ بِإِذْنِ اللَّهِ . وَإِذَا كَانَ النَّافِخُ نَافِخًا لَا عَنْ الْإِذْنِ ، فَيَكُونُ التَّكْوِينُ لِلطَّائِرِ طَائِرًا^٣ بِإِذْنِ اللَّهِ ، فَيَكُونُ الْعَامِلُ عِنْدَ ذَلِكَ «يَكُونُ»^٤ . فَلَوْلَا أَنْ فِي الْأَمْرِ تَوْهَمًا وَتَحَقُّقًا مَا قَبِلَتْ هَذِهِ الصُّورَةُ هَذَيْنِ الْوَجْهَيْنِ . بَلْ لَهَا هَذَانِ الْوَجْهَانِ لِأَنَّ النَّشْأَةَ الْعِيسَوِيَّةَ تُعْطَى^٥ ذَلِكَ . وَخَرَجَ عِيسَى مِنَ التَّوَاضُّعِ إِلَى أَنْ تُشَرِّعَ لِأُمَّتِهِ أَنْ «يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ» وَ إِنْ أَحَدَهُمْ إِذَا لَطِمَ فِي خَدِّهِ^٦ وَضَعَ الْخَدَّ^٧ الْآخَرَ لِمَنْ لَطَمَهُ^٨ ، وَلَا يَرْفَعُ عَلَيْهِ^٩ وَلَا يَطْلُبُ^{١٠} الْقِيَاصَ مِنْهُ . هَذَا لَهُ مِنْ جِهَةِ أُمِّهِ^{١١} ، إِذِ الْمَرْأَةُ نَظَرُهَا السُّفْلُ^{١٢} ، فَلَهَا التَّوَاضُّعُ لِأَنَّهَا تَحْتَ الرَّجُلِ حَكْمًا وَحِسًّا . وَمَا كَانَ فِيهِ مِنْ قُوَّةِ الْإِحْيَاءِ وَالْإِبْرَاءِ فَمِنْ جِهَةِ تَنْفُخِ جَبْرِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ^{١٣} . فِي صُورَةِ الْبَشَرِ .

شرح : يعنى چون از آسمان نزول کند ، او جزیه بر امت مقرر دارد^{١٤} .

متن : فَكَانَ^{١٥} عِيسَى يُحْيِي الْمَوْتَى بِصُورَةِ^{١٦} الْبَشَرِ . وَلَوْ لَمْ يَأْتِ جَبْرِيلُ فِي صُورَةِ الْبَشَرِ وَآتَى فِي صُورَةٍ غَيْرِهَا^{١٧} مِنْ صُورَةِ الْأَكْوَانِ

- | | | |
|--|------------------------------|------------------------------------|
| ١- و، س: بِنَفْخِ . | ٢- د: عَنِ النَّافِخِ . | ٣- س: عَنِ الطَّائِرِ طَائِرًا . |
| ٤- د، و: فَيَكُونُ . س: التَّكْوِينُ . | ٥- س: فَأَنْ لَا . | ٦- س، و: يُعْطَى . |
| ٧- س: فِي هَذِهِ . | ٨- د، س، و: وَضَعَ خَدَّهُ . | ٩- د، س، و: يَلْطِمُهُ . |
| ١٠- د، س، و: إِلَيْهِ . | ١١- س: وَلَا يَطْلُبُ . | ١٢- س: تَامَةً إِذَا الْمَرْأَةُ . |
| ١٣- و: التَّسْفُلُ . س: السُّفْلَى . | ١٤- ع: نَدَارِدُ . | ١٥- د: مُرَدِّدُ . |
| ١٦- و: وَكَانَ . | ١٧- س: فِي صُورَةٍ . | ١٨- د: غَيْرِهِ . |

العنصريَّة من حيوان أو نبات أو جمادٍ لكان عيسى لا يحيى إلا حتَّى^١
يتلبَّس بتلك الصُّورة ويظهر فيها . ولو أتى جبريلُ أيضاً بصورته^٣
النوريَّة الخارجة عن العناصر والأركان - إذ لا يخرج عن طبيعته^٤ -
لكان عيسى لا يحيى الموتى إلا حتَّى يظهر في تلك الصُّورة
الطبيعيَّة النوريَّة لا العنصريَّة مع الصُّورة البشريَّة من جهة
أمه .

شرح قال الشَّارح الأول أن جبريلَ سلطان العناصر، وله^٥ أن يظهر
في السموات السَّبع وما تحتها من العنصريَّات^٦ لأهليَّتها بأيِّ صورةٍ
شاء^٧ بحسبِ المواطن^٨ ، وإن صورته الأصليَّة غيرُ عنصريَّة ، بل
طبيعيَّة نوريَّة مابين الثَّامن والسَّابع ؛ وليس له أن يتجاوز^٩ عن
هذه الطَّبيعة^{١٠} إلى ما فوقها إلا أن يشاء الله^{١١} . فلو كان تمثَّل جبريل عند
النَّفخ في صورته الأصليَّة النوريَّة ، لكان عيسى لم يكن يحيى الموتى^{١٣}
إلا إذا ظهر في صورة أصليَّة جبريل مع جمعه بين ذلك وبين
الصُّورة البشريَّة من جهة أمه ، إذ لا يخرج على كلِّ حال عن صورته
الأصليَّة .

١- د، س، و: حين . ٢- د، س: في تلك . ٣- د، س: بصورة .

٤- و: طبيعة . ٥- ج: و ان له . ٦- ج: والعناصر لاهلها .

٧- ج: شاء من صورالعنصريَّات . ٨- ج: والمقام والمناسبة واستعداد من ظهر له .

٩- ج: أن يخرج .

١٠- ج: التي هي بالاصالة الى ما فوقها . د، س: النوريَّة الى ما فوقها .

١١- ج: فهو لا يتعدى سدره المنتهى .

١٢- ج: في صورة عنصر أو . . . ١٣- س: الموتى اذا ظهر .

متن فَكَانَ يُقَالُ فِيهِ عِنْدَ إِحْيَائِهِ الْمَوْتَى هُوَ لَاهُوتًا؛ وَتَقَعَّ الْحَيَرَةُ فِي النَّظَرِ إِلَيْهِ كَمَا وَقَعَتْ فِي الْعَاقِلِ عِنْدَ النَّظَرِ الْفِكْرِي^١ إِذَا رَأَى شَخْصًا بَشَرِيًّا مِنَ الْبَشَرِ يُحْيِي الْمَوْتَى، وَهُوَ مِنَ الْخَصَائِصِ الْإِلَهِيَّةِ، إِحْيَاءُ النَّطْقِ لَا إِحْيَاءُ الْحَيَّوانِ، بَقِيَ النَّاطِرُ حَائِرًا، إِذْ^٢ يَرَى الصُّورَةَ بَشَرًا بِالْأَثَرِ الْإِلَهِيِّ.

شرح قوله «إحياء^٣ النطق» ، كه امر در احیای آن موتی نطق نبودی ، آن را به سحر و سیمیا و طلسمات نسبت کردند .

متن فَادَى بَعْضُهُمْ فِيهِ إِلَى الْقَوْلِ بِالْحُلُولِ، وَأَنَّهُ هُوَ اللَّهُ يَمَّا أَحْيَاهُ^٥ مِنَ الْمَوْتَى، وَكَذَلِكَ نَسَبُوا إِلَى الْكُفْرِ وَهُوَ السِّرُّ لَأَنَّهُمْ سَتَرُوا اللَّهَ الَّذِي أَحْيَا الْمَوْتَى بِصُورَةٍ بَشَرِيَّةٍ عِيسَى. فَقَالَ^٣ تَعَالَى «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ» فَجَمَعُوا بَيْنَ الْخَطَا وَالْكُفْرِ فِي تَمَامِ الْكَلَامِ كُلِّهِ^٨ لَا يَقُولُهُمْ هُوَ اللَّهُ، وَلَا يَقُولُهُمْ ابْنُ مَرْيَمَ؛

شرح امّا کفر ستر حق در قول «بصورة^٩ عیسی» ، و امّا خطا حصر هویت در کلمه عیسوی ، تعالی الله عن ذلك .

متن فَعَدَلُوا بِالتَّضْمِينِ^{١١} مِنَ اللَّهِ مِنْ حَيْثُ إِحْيَاءُ^{١٢} الْمَوْتَى إِلَى

- ١- س: هو الا هو . ٢- س: اذا رأى الصور بشرا . ٣- س: احیای نطق . ٤- س: و: بالقول الى الحلول . ٥- و: احيا به الموتى . ٦- س: هو السر . ٧- د، س: فقال الله تعالى . ٨- د، س: و: كله بقولهم . ٩- س: سر حق . ١٠- د: بصورت . س: بصورت عيسوى . ١١- و: بالتضمن . ١٢- د، س: و: احى الموتى .

الصورة الناسوتية البشرية بقولهم^٥ ابن مريم وهو ابن مريم بلا شك^٦ ، فتخيّل^١ السامع أنهم تسبوا^٢ الالهية للصورة وجعلوها عين الصورة وما فعلوا، بل جعلوا^٣ الهية الالهية ابتداء في صورة بشرية، هي ابن مريم، ففصلوا بين الصورة والحكم. لا أنهم جعلوا الصورة عين الحكم.

شرح يعنى جعلوا الله في^٤ ضمن الصورة الناسوتية البشرية. و حلول عبارت ازینست^٥. پس آن که حق بایستی گفت ابن مريم گفتند. ولا شك آن صورت ناسوتیه ابن مريم بود، و سامع تخيّل کند که نسبت^٦ الوهیت به صورت بشریت کردند، و چنین نبود. بلکه هویت الهیت^٧ را ابتدای حال گردانیدند در صورت عیسوی، پس فصل کردند میان صورت و محکوم^٨ علیه که آن هویت^٩ است، و صورت را محل ساختند و هویت را حال^{١٠} در آن، و حال غیر محل بود نه عین^{١١}.

متن كما^{١٢} كان جبريل في صورة البشر ولا نفخ، ثم نفخ، ففصل بين الصورة والنفخ^{١٣} و كان^{١٤} النفخ من الصورة، فقد كانت ولا نفخ، فما هو النفخ من حدها الذاتي^{١٥}. فوقع^{١٦} الخلاف بين أهل الملل في عيسى ما هو؟ فمن ناظر فيه من حيث صورته الإنسانية البشرية فيقول^{١٧} هو ابن مريم؛ ومن ناظر فيه من حيث الصورة

١- د، س: فيتخيّل. ٢- س، و: الالهية. ٣- و: بل فعلوا الهية ابتداء...

٤- س: في الصورة. ٥- س: از این است. د: از اینست. ٦- س: سبب.

٧- س: الهیت ابتدای. ٨- س: هویت راد آن وصال غیر محل بودند نه عین.

٩- د، س: نه عین که. و: از جمله «فوقع الخلاف...» متن را شروع کرده است.

١٠- و، س: «كما وقع... من حدها الذاتي» ندارد. ١١- د: فكان.

١٢- س، و: از اینجا سخن آغازد. ١٣- و: فيقول ابن مريم.

الْمُمَثِّلَةِ الْبَشَرِيَّةِ فَيَنْسِبُهُ لِجِبْرِيلَ^۱؛ وَمَنْ نَاطَرَ فِيهِ مِنْ حَيْثُ مَا ظَهَرَ عَنْهُ مِنْ إِحْيَاءِ الْمَوْتَى فَيَنْسِبُهُ إِلَى اللَّهِ بِالرُّوحِيَّةِ، فَيَقُولُ رُوحُ اللَّهِ^۲، أَيْ بِهِ ظَهَرَتِ الْحَيَاةُ فَيَمْنُ نَفَخَ^۳ فِيهِ .

شرح اگر این قایل، به معنی حال و محلّ داند، حلولی بود . و اگر موصوف به صفات الله می داند و مظهر هویت، عارف محقق باشد؛ چرا که این قدرت کامله، جز حیّ قدیم حیات بخش را به اصالت نیست .

متن فَتَارَةً يَكُونُ الْحَقُّ فِيهِ مُتَوَهِّمًا^۴ - إِسْمٌ مَفْعُولٌ - .
شرح این بنا بر حلول است .

متن وَتَارَةً يَكُونُ الْمَلَكُ فِيهِ مُتَوَهِّمًا .
شرح^۵ این بنا بر دانستن اثر نفخ است .

متن وَتَارَةً تَكُونُ الْبَشَرِيَّةُ الْإِنْسَانِيَّةُ فِيهِ مُتَوَهِّمَةً .
شرح این نظر، قدرت^۶ اولیاست بر خوارق عادات .

متن فَيَكُونُ عِنْدَ كُلِّ نَاطِرٍ بِحَسَبِ^۸ مَا يَغْلِبُ عَلَيْهِ . فَهُوَ كَلِمَةُ اللَّهِ وَهُوَ رُوحُ اللَّهِ وَهُوَ عَبْدُ اللَّهِ ، وَلَيْسَ ذَلِكَ فِي الصُّورَةِ الْحِسِّيَّةِ لِغَيْرِهِ ،

۱- و، د، س: بجبریل . ۲- س: روح الله به ظهورت الحیوة فیمن نفخ .

۳- و، س: «فیه» ندارد . ۴- س: هو هما .

۵- س: این قسمت از شرح را ندارد .

۶- و: یکن . س: این قسمت از متن را ندارد .

۷- د، س: به قدرت . ۸- س: ناظر یغلب . د: بما یغلب .

بَلْ كَثُلَ شَخْصٍ مِّنْهُوَ إِلَى أَبِيهِ^١ الصُّورَى لَا إِلَى النَّافِخِ رُوحَهُ فِي^٢
الصُّورَةِ الْبَشَرِيَّةِ . فَإِنَّ اللَّهَ إِذَا سَوَّى الْجِسْمَ الْإِنْسَانِيَّ^٣ كَمَا قَالَ - تَعَالَى -^٤
«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ» تَفَخَّ فِيهِ هُوَ تَعَالَى - مِنْ رُوحِهِ فَتَنَسَّبَ الرُّوحَ فِي كَوْنِهِ
وَعَيْنِهِ إِلَيْهِ^٥ تَعَالَى . وَعِيسَى لَيْسَ كَذَلِكَ ، فَإِنَّهُ أُنْزِلَ رُوحَهُ فِي جَسَدِهِ
وَصُورَتِهِ الْبَشَرِيَّةِ بِالنَّفْخِ الرُّوحِيِّ ، وَغَيْرُهُ كَمَا ذَكَرْنَاهُ لَمْ
يَكُنْ مِثْلَهُ .

شرح قال الشارح الأول أن صورة عيسى تَكُونُ بِنَفْخِ الرُّوحِ الْأَمِينِ ،
فَجَسَمُهُ رُوحٌ مَّتَجَسَّدٌ مَّتَمَثِّلٌ فِي مَادَّةٍ ، يَعْنِي^٦ الرُّطوبَةَ الَّتِي فِي
النَّفْخِ^٧ ، وَغَيْرَ [عِيسَى] لَيْسَ كَذَلِكَ . لِأَنَّ الْمَلَكَ^٨ تَفَخَّ بِإِذْنِ اللَّهِ ، وَاللَّهُ
يَنْفَخُ فِيهِ الرُّوحَ بَعْدَ تَسْوِيَةِ الْجِسْمِ وَإِعْدَادِ الصُّورَةِ الْبَشَرِيَّةِ الْمُسَوَّاةِ
الْمُخْلَقَةِ فِي الرَّحِمِ .

متن قال الموجودات كلها كلمات الله التي لا تَفْدَمُ فَإِنَّهَا مِنْ^٩ «كُن»
و«كُن» كلمة الله . فَهَلْ تَنَسَّبَ^{١٠} الْكَلِمَةُ إِلَيْهِ بِحَسَبِ مَا هُوَ عَلَيْهِ فَلَا تَعْلَمُ^{١١}
مَا هِيَ تَهَا ، أَوْ يَنْزِلُ هُوَ - تَعَالَى - إِلَى صُورَةٍ مِّنْ يَقُولُ^{١٢} «كُن» فَيَكُونُ
قَوْلُ «كُن» حَقِيقَةً لِتِلْكَ الصُّورَةِ الَّتِي نَزَلَ^{١٣} إِلَيْهَا وَظَهَرَ فِيهَا ؟ فَبَعْضُ
الْعَارِفِينَ يَذْهَبُ إِلَى الطَّرَفِ^{١٤} الْوَاحِدِ ، وَبَعْضُهُمْ إِلَى الطَّرَفِ^{١٥} الْآخَرِ ،

-
- ١- وَ إِلَى اللَّهِ الصُّورَى . ٢- س ، وَ : بِالصُّورَةِ . ٣- س : الْإِنْسَانِ .
٤- وَ ، س : نَدَارِدُ . ٥- د ، س ، وَ : إِلَى اللَّهِ تَعَالَى . ٦- وَ ، س : مَعْنَى .
٧- ج : الْأَحْيَاءُ وَالْحَيَوَاتِ . ٨- وَ ، س : الْمَلِكُ بِإِذْنِ اللَّهِ . ٩- س : لَا يَنْفَخُ .
١٠- وَ : عَيْنِ . س : مِنْ كَلِمَةِ اللَّهِ . ١١- وَ ، س : يَنْسَبُ . ١٢- س ، وَ : يَعْلَمُ .
١٣- د : يَقُولُ لَهُ . ١٤- وَ : يَنْزِلُ .
١٥- س : الطَّرِيقُ . وَ : طَرَفُ . ١٦- س : الطَّرِيقُ .

وَبَعْضُهُمْ يَحَارُّ فِي الْأَمْرِ وَلَا يَدْرِي .

شرح . يُشِيرُ إِلَى أَنَّ الْمَوْجُودَاتِ كُلَّهَا كَلِمَاتُ اللَّهِ ، لِأَنَّهَا صُورَةُ «كُن» فَهِيَ يَحْتَمِلُ الْإِعْتِبَارَيْنِ : أَحَدُهُمَا إِعْتِبَارُهَا^٢ مِنْ حَيْثُ وَجُودُهَا^٣ الْحَقِّ فَنَتْرُكُ مُطْلَقَةً عَلَى حَقِيقَتِهَا^٤ ، فَلَا يَعْلَمُ^٥ حَقَائِقَهَا ، فَإِنَّ كَلِمَاتِ اللَّهِ الْمَطْلُوقَاتِ كَهَوٍّ مُطْلَقًا . وَالْإِعْتِبَارُ الثَّانِي إِعْتِبَارُ تَنْزِيلِ وَجُودِ الْحَقِّ إِلَى صُورَةِ التَّعْيِينَاتِ فَيَكُونُ الْمُتَعَيَّنُ عَيْنُ الْمُتَعَيِّنِ^٦ ، فَتَكُونُ^٧ كَلِمَةُ «كُن» إِذَنْ عَيْنُ الصُّورَةِ^٨ . وَبَعْضُهُمْ رَأَى إِحْتِمَالَ الْإِعْتِبَارَيْنِ مَعًا مِنْ غَيْرِ تَرْجِيحٍ ، فَحَارَ حَيْرَةً الْكُبْرَى الَّتِي لَيْلَا كَابِرٌ . وَامَّا الْكَمَلُ^٩ لَمْ يَحَارُوا بَلْ قَالُوا بِتَحْقِيقِ^{١٠} الْأَمْرَيْنِ مَعًا دَائِمًا^{١١} .

مَنْ وَهَذِهِ مَسْأَلَةٌ لَا يُمْكِنُ أَنْ تُعْرَفَ إِلَّا ذَوْقًا^{١٢} كَأَنِّي يَزِيدُ حِينَ^{١٣} تَنْفَخُ فِي النَّمْلَةِ الَّتِي قَتَلَهَا فَحْيِيَّتُ فَعَلِمَ عِنْدَ^{١٤} ذَلِكَ بِيَمَنِ^{١٥} يَنْفَخُ ، فَتَنْفَخُ ، فَكَانَ عِيسَى الْمَشْهُدِ . وَامَّا الْإِحْيَاءُ الْمَعْنَوِيَّ بِالْعِلْمِ فَتِلْكَ الْحَيَاةُ الْإِلَهِيَّةُ الدَّائِمَةُ^{١٦} الْعَلِيَّةُ النَّوْرِيَّةُ الَّتِي قَالَ اللَّهُ فِيهَا^{١٧} «أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَاهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ» فَكَمَلُ مَنْ أَحْيَاهُ^{١٨} نَفْسًا مَيِّتَةً^{١٩} بِحَيَاةٍ عِلْمِيَّةٍ فِي مَسْأَلَةٍ خَاصَّةٍ مُتَعَلِّقَةٍ بِالْعِلْمِ بِاللَّهِ ، فَقَدْ

١- ج: لما كانت كلمات الله . ٢- د: اعتبارها . س: اعتبار . ٣- د: وجود الحق .

٤- د، س: فترك . ج: فيترك . ٥- ج: حقيقته . ٦- د، س: تملك .

٧- د، س: عن التعيين . ٨- د، س: فيكون .

٩- ج: فذوق بعض العارفين ١٠- ج: أهل الاكلمية من أرباب الكمال .

١١- ج: تحقق . ١٢- ج: في كل عين هذا الذوق .

١٣- د: بلوق . ١٤- و: حيث . ١٥- و: عذ .

١٦- س: عن ينفخ . ١٧- د، س: الدائبة العلمية ١٨- و: قال الله تعالى .

١٩- س: لكل يحيى نفساً . و: من يحيى . ٢٠- د: ميتاً .

أَحْيَاهُ بِهَا وَكَانَتْ لَهُ نُورًا^۱ يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ أَيْ بَيْنَ^۲ أَشْكَالِهِ
فِي الصُّورَةِ .

فَلَوْلَاهُ ^۳ وَ لَوْلَانَا	لِمَا ^۳ كَانَ الَّذِي كَانَا
فَإِنَّا أَعْبُدُ ^۴ حَقًّا	وَ إِنَّا ^۴ اللَّهُ مَوْلَانَا
وَإِنَّا عَيْنُهُ ^۵ فَاعْلَمْ ^۵	إِذَا مَا قُلْتُ إِنْسَانَا

شرح یعنی چون محقق شد که ما مظهر اسمائیم^۶ و اسم عین مسمی است ،
پس ما عین او باشیم ، هرگاه که انسان کامل باشیم که «اذا ما قلت انساناً» .

مَنْ فَلَا تَحْجُبْ بِيْإِنْسَانٍ	فَقَدْ أَعْطَاكَ بَرْهَانَا
فَكُنْ حَقًّا وَكُنْ خَلْقًا	تَكُنْ بِإِلَهِ رَحْمَانَا
وَ غَدَّ خَلْقَهُ مِنْهُ	تَكُنْ رُوحًا وَرِيحَانَا
فَاعْطِيْنَاهُ مَا يَبْدُوا	بِهِ فِينَا وَ أَعْطَانَا
فَصَارَ الْأَمْرُ مَقْسُومًا ^۷	بِإِيَّاهُ وَ إِيَّانَا

شرح یعنی باید که ترا کسی در حجاب ندارد که ترا انسان نامست و حق را
الله . پس به چه وجه تو عین او باشی ؟ و ترا برهانی داده است مجمع^۸ البحرين غیب
و شهادت ، و آزان روی که هویت او عین اعیانست^۹ ، پس تو عین او باشی .
بیت دوم پس^{۱۰} به اعتبار مظهریت^{۱۰} خلق باش و به اعتبار ظاهریت^{۱۰} حق ، تا از

-
- | | | |
|--|--|----------------------------|
| ۱- س: منورا . | ۲- د: یبین . | ۳- س: « لما » ندارد . |
| ۴- د: نعبد . | ۵- و: فاعلم . | ۶- د، س: اسمائیم و اسماء . |
| ۷- س: مقسوم . | ۸- د، س: که مجمع . . . شهادتی . ۹- د، س: اعیان است . | |
| ۱۰- س: پس به اعتبار مظهریت حق تا از خراین . د: پس به اعتبار ظاهریت حق باش و به اعتبار مظهریت خلق باش . | | |

خزاینِ رحمانی فیض به همه عالم رسائی از مرتبه^۱ خلافت .
 و در^۲ بیت سیوم بشارت است که چون حق - عز و علا - مختفینست^۳ در خلق،
 چو اختفای غذا در متفدّی، و بقای خلق به حق است، و به اعتباری^۴ دیگر اظهار احکام
 اسما و صفات حق به خلق است، که اگر نبودی اسما و صفات را در خارج ظهور^۵
 نبودی، پس خلق غذای حق باشند . پس تو به حکم خلافت حق، عالم را از وجود حق
 غذا ده : از^۶ معارف و اسرار اسما و صفات، تا صاحب روح و راحت باشی .
 قوله «فَاعْطَيْنَاهُ مَا يَدُّوا بِهٖ فِينَا وَاعْطَانَا» یعنی اعطینا الحق مِن
 خصوصیات قابلیتاتنا مایظهر به فینا فی تعیننا بِنَا ، و اعطینا وجوداً^۷ ایضاً
 ظهورنا لَنَا . فَصَارَ الْأَمْرُ الْوُجُودِ^۸ ذات^۹ وجهین : لَهُ نِسْبَةٌ إِلَيْنَا
 وَ نِسْبَةٌ إِلَيْهِ .

مَتَن	فَأَحْيَاهُ الَّذِي يَدْرِي
بَقَلْبِي حِينَ أَحْيَانَا	
وَأَعْيَانًا وَ أَرْزَمَانَا	فَكُنَّا فِيهِ أَكْوَانًا
وَلَكِنَّ ذَلِكَ أَحْيَانَا	فَلَيْسَ بِدَائِمٍ فِينَا

شرح یشیر^{۱۰} الی زمان غلبه حقیقه الإنسان الكامل علی خلیقه^{۱۱}، و ذلك
 لیس بدائم فیه .

-
- ۱- س: به مرتبه خلافت . ۲- س: و در سیوم اشارتست که حق جل و علا .
 ۳- س: مختفی است . ۴- د: اعتبار .
 ۵- د، س: ظهور و آثار نبودی . ۶- و: و معارف . س: به معارف . ۷- د، س: وجوداً به ایضاً .
 ۸- د: ذا وجهین . ۹- د: و لنا نسبة اليه . س: ندارد .
 ۱۰- ج: یشیر الی ما قاله زين العابدين (ع) : لنا وقت يكوننا فيه الحق ولا نكونه، و الی قوله (ص):
 لی وقت مع الله ۱۱- د، س: علی خلیقه .

و در بیت اول تقدیم و تأخیری هست ؛ و آن درین تقدیر^۱ است که : «الذی یدری بقلبی احیاء حین احیاناً بحیاة العلم^۲ به» .

متن وَمِمَّا يَدُلُّ عَلَى مَا ذَكَرْنَاهُ فِي أَمْرِ النَّفْسِ الرَّحْمَانِيِّ مَعَ صُورَةِ الْبَشَرِ الْعُنْصُرِيِّ هُوَ أَنَّ الْحَقَّ وَصَفَ نَفْسَهُ بِالنَّفْسِ الرَّحْمَانِيِّ وَلَا يَدَّ لِكُلِّ مَوْصُوفٍ بِصِفَةٍ أَنْ يَتَّبِعَ الصِّفَةَ^۳ جَمِيعَ مَا تَسْتَلْزِمُهُ^۴ تِلْكَ الصِّفَةُ . وَقَدْ عَرَفْتَ أَنَّ النَّفْسَ فِي الْمُتَنَفِّسِ مَا يَسْتَلْزِمُهُ فَذَلِكَ قَبِيلُ النَّفْسِ الْإِلَهِيِّ صُورَ الْعَالَمِ ، فَهُوَ لَهَا كَالْجَوْهَرِ الْهَيُولَانِيِّ ؛ وَلَيْسَ إِلَّا عَيْنَ الطَّبِيعَةِ .

شرح یشیر الی النفس^۵ الرحمانی القابل صور العالم من واهب الصور، وكان^۶ من لوازمه دفع الكرب ووجدان الراحة بظهور^۷ الكلمات و بروز الكمالات المتعلقة بالنشطق وهی الطبيعة الكلية، وانها^۸ عين النفس الممتد من حقيقة الحقائق^۹ الكبرى بأحدية جمع^{۱۰} الحقائق الفعلية والإنفعالية جامعاً لحقائق مراتب الوجود .

متن فَالْعَنَاصِرُ صُورَةُ^{۱۱} مِنَ صُورِ الطَّبِيعَةِ . وَمَا فَوْقَ الْعَنَاصِرِ وَمَا تَوَلَّدَتْ عَنْهَا فَهُوَ أَيْضاً مِنَ صُورِ الطَّبِيعَةِ وَهِيَ الْأَرْوَاحُ الْعِلَوِيَّةُ الَّتِي فَوْقَ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ . وَأَمَّا أَرْوَاحُ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَاعْيَانُهَا فَهِيَ

-
- ۱- د، س: تقدیرست . ۲- د: العلم ابدأ به . ۳- د: ان تتبع .
 ۴- د، س: يستلزمه . ۵- و: فقد عرفت . ۶- د، و: قيل إنَّ .
 ۷- د، س: نفس الرحمانية القابلة . ۸- د: من لوازمها . س: و من . . .
 ۹- د: بظهور الكمالات و بروز الكلمات . ۱۰- د: فانها . ۱۱- س: حقائق الكبرى .
 ۱۲- د: جميع . ۱۳- د، س، و: صور من صور .

عَنْصَرِيَّةٌ، فَإِنَّهَا مِنْ دُخَانِ الْعُنَاصِرِ الْمُتَوَلِّدِ عَنْهَا، وَمَا تَكُونُ عَنْ كُلِّ سَمَاءٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ فَهَوَ مِنْهَا، فَهَمُ عَنْصَرِيُّونَ وَمِنْ فَوْقِهِمْ طَبِيعِيُّونَ: وَلِهَذَا وَصَفَهُمُ اللَّهُ بِالْإِخْتِصَامِ - أَعْنَى الْمَلَائِكَةِ الْأَعْلَى - لِأَنَّ الطَّبِيعَةَ مُتَقَابِلَةٌ، وَالتَّقَابُلُ الَّذِي فِي الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ الَّتِي هِيَ النَّسَبُ، إِنَّمَا أَعْطَاهُ النَّفْسُ. أَلَا تَرَى^٢ اللَّذَاتِ الْخَارِجَةَ عَنْ هَذَا الْحُكْمِ كَيْفَ جَاءَ فِيهَا الْغِنَى عَنْ الْعَالَمِينَ؟ فَلِهَذَا^٣ أَخْرَجَ الْعَالَمَ عَلَى صُورَةٍ^٤ مِنْ أَوْجَدِهِمْ، وَكَيَسَ إِلَّا النَّفْسُ الْإِلَهِيَّةَ.

شرح واما جهت اختصام آنست كه^٥ بر هريكى اسمى غالباست، واما^٦ اسما متقابلهاند. پس مقتضيات نشأت مستدعى اختصام گردد. قوله «ولهذا أخرج العالم^٧ على صورة^٨ من أوجدهم^٩»، چون موجد نفس رحمانى^٩ است، واسم^{١٠} «رحمن» شامل^{١١} بر جميع اسماست، واسما متقابلهاند^{١٢}، عالم نيز بعضى با بعضى متقابل^{١٣} است.

متن فِيمَا^{١٤} فِيهِ مِنَ الْحَرَارَةِ عِلَا، وَيِمَا فِيهِ مِنَ الْبُرُودَةِ وَالْثَرُوبَةِ سَفَلٍ، وَيِمَا فِيهِ مِنَ الْيُبُوسَةِ ثَبَتَ^{١٥} وَلَمْ يَتَزَلَّزَلْ. فَالْثَرُوبُ لِبُرُودَةِ^{١٦} وَالْثَرُوبَةُ. أَلَا تَرَى الطَّبِيبَ إِذَا أَرَادَ سَقَى دَوَاءً لِأَحَدٍ^{١٧}

- ١- س: فهم .
- ٢- و: ألا يرى .
- ٣- س، و: د: فلهذا خرج .
- ٤- و: عن صوره . س: على صور من .
- ٥- د: كه بر يك اسمى . س: كه هريك .
- ٦- د، س: و اسما متقابلند .
- ٧- و: ولهذا خرج . د: لهذا خرج .
- ٨- س: صورة اوجدهم .
- ٩- د، س: رحمانيست .
- ١٠- س: در اسم .
- ١١- و: شاملتر .
- ١٢- د: متقابلند . س: متقابل نيز .
- ١٣- د: متقابلند . س: متقابل .
- ١٤- و: فيما . س: فيه الحرارة . ١٥- س: تحصنت ولم يزل زل فالرسول .
- ١٦- د: المبرودة .
- ١٧- د، س: لأحد .

يَنْظُرُ^١ فِي قَارُورَةِ مَائِهِ ، فَلِذَا رَأَاهُ رَاسِبًا^٢ عَلِيمٌ أَنْ النَّصْجَ قَدْ كَمَلَ^٣
فَيَسْقِيهِ الدَّوَاءَ لِيَسْرَعَ^٤ فِي النَّجْحِ . وَإِنَّمَا يَرْسِبُ لِرَطُوبَتِهِ وَبُرُودَتِهِ
الطَّبِيعِيَّةِ . ثُمَّ^٥ إِنَّ هَذَا الشَّخْصَ الْإِنْسَانِيَّ عَجَنَ طِينَتَهُ بِيَدَيْهِ وَهُمَا
مُتَقَابِلَتَانِ وَإِنْ كَانَتْ كُلُّمَا يَدُهُ يَمِينًا ، فَلَا خِيفَاءَ بَيْنَهُمَا فِي
الْفُرْقَانِ ، وَلَوْ لَمْ يَكُنْ إِلَّا كَوْنُهُمَا اثْنَيْنِ^٦ أَعْنَى يَدَيْنِ^٧ ، لِأَنَّهُ لَا يُوَثَّرُ
فِي الطَّبِيعَةِ إِلَّا مَا يَنْسَابُهَا^٨ وَهِيَ مُتَقَابِلَةٌ^٩ . فَجَاءَ بِالْيَدَيْنِ : وَلَمَّا
أَوْجَدَهُ بِالْيَدَيْنِ سَمَّاهُ بَشَرًا لِلْمُبَاشَرَةِ^{١٠} لِللَّائِقَةِ^{١١} بِذَلِكَ الْجَنَابِ
بِالْيَدَيْنِ الْمُضَافَتَيْنِ إِلَيْهِ . وَجَعَلَ ذَلِكَ مِنْ عَنَائَتِهِ بِهَذَا النُّوعِ الْإِنْسَانِيَّ
فَقَالَ لِمَنْ أَيْ عَنِ السَّجُودِ لَهُ « مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيَدَيَّ
إِسْتَكْبَرْتَ » عَلَى مَنْ هُوَ مِثْلُكَ - يَعْنِي عُصْرِيًّا - أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ^{١٢}
عَنِ الْعُنْصُرِ وَلَسْتَ كَذَلِكَ ؛ وَيَعْنِي بِالْعَالِينَ مَنْ عَمَّا بَدَأَتْهُ عَنْ أَنْ يَكُونَ فِي
نَشَأَتِهِ النُّورِيَّةِ عُصْرِيًّا وَإِنْ كَانَ طَبِيعِيًّا . فَمَا فَضَّلَ الْإِنْسَانُ غَيْرَهُ^{١٣} مِنَ
الْأَنْوَاعِ الْعُنْصُرِيَّةِ إِلَّا يَكُونُهُ بَشَرًا مِنْ طِينٍ ؛ فَهُوَ أَفْضَلُ نَوْعٍ مِنْ كُلِّ مَا
خَلَقَ مِنَ الْعُنْصُرِ مِنْ غَيْرِ مُبَاشَرَةٍ^{١٤} . وَالْإِنْسَانُ^{١٥} فِي الثَّرْبَةِ فَوْقَ
الْمَلَائِكَةِ الْأَرْضِيَّةِ وَالسَّمَاوِيَّةِ ؛ وَالْمَلَائِكَةُ الْعَالُونَ خَيْرٌ مِنْ هَذَا النُّوعِ الْإِنْسَانِيَّ^{١٦}
بِالنَّصِّ الْإِلَهِيِّ .

شرح يعنى إن الملائكة العالين وهم^{١٦} الملائكة المهيمة في سُبُحات^{١٧}

- | | | |
|------------------------------------|------------------------------|--|
| ١- س: نظر . | ٢- د، س، و: رَسَب . | ٣- و: كَمَلَتْ . س: كَمَلَ فَيْسْقِيهِ . |
| ٤- د: لِيَسْرَعَ . | ٥- د، س: مِنَ الْفُرْقَانِ . | ٦- د: اثْنَيْنِ . |
| ٧- د، و: الْيَدَيْنِ . | ٨- د، س، و: يُقَابِلُهَا . | ٩- س: مُقَابِلَةٌ . |
| ١٠- س: اللَّائِقِ . | ١١- س: مِنَ الْغَافِلِينَ . | ١٢- د: عَلَى غَيْرِهِ . س: وَ غَيْرِهِ . |
| ١٣- د: مُبَاشَرَةُ بِالْيَدَيْنِ . | ١٤- س: فَالْإِنْسَانِ . | ١٥- س: الْإِنْسَانِ . |
| ١٦- د، س: وَهُمْ الْمَهِيْمَةُ . | ١٧- س: سَحَابِ . | |

وَجْهَ الْحَقِّ لِفَنَاءٍ^١ خَلَقْتِهِمْ فِي الْحَقِّ وَاسْتِهْلَاكِهِمْ عَنْ أَنْفُسِهِمْ فِي الْحَقِّ،
خَيْرٌ^٢ مِنْ نَوْعِ الْإِنْسَانِ الْحَيَوَانِ^٣.

مَتْنٌ فَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَعْرِفَ النَّفْسَ الْإِلَهِيَّةَ فَلْيَعْرِفِ الْعَالَمَ فَإِنَّهُ مَنْ
عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ^٤ رَبَّهُ^٥ الَّذِي ظَهَرَ فِيهِ: أَيْ الْعَالَمَ ظَهَرَ فِي نَفْسِ
الرَّحْمَنِ الَّذِي نَفْسُ اللَّهِ^٦ بِهِ عَنِ الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ مَا تَجِدُهُ مِنْ عَدَمٍ^٧ ظُهُورِ
آثَارِهَا بِظُهُورِ آثَارِهَا. فَامْتَنَ عَلَى نَفْسِهِ بِمَا أَوْجَدَهُ فِي نَفْسِهِ؛ فَأَوَّلُ
أَثَرٍ كَانَ^٨ لِلنَّفْسِ إِنَّمَا كَانَ فِي ذَلِكَ الْجَنَابِ^٩ ثُمَّ^{١٠} لَمْ يَزَلِ^{١١} الْأَمْرُ يَنْزِلُ^{١٢}
بِتَنْفِيسِ الْعُمُومِ إِلَى^{١٣} آخِرِ مَا وَجِدَ.

فَالْكَيْلُ فِي عَيْنِ النَّفْسِ كَالظُّلُومِ فِي ذَاتِ الْفَلَسِ
وَالْعِلْمُ بِإِلْبَرِهَانٍ فِي سَلَخِ النَّهَارِ لِمَنْ نَفَسَ^{١٤}
فَيَرَى^{١٥} الَّذِي قَدْ قُلْتُهِ رَوِيًّا^{١٦} تَدُلُّ عَلَى النَّفْسِ
فَيُزِيلُهُ^{١٧} مِنْ كُلِّ غَلْظٍ فِي تِلَاوَتِهِ «عَبَسَ»
وَلَقَدْ تَجَلَّى لِلَّذِي^{١٨} قَدْ جَاءَ فِي طَلَبِ الْقَبَسِ
فَرَّاهُ نَارًا وَهُوَ نُوْرٌ فِي الْمُلُوكِ وَفِي الْعَسَسِ

- ١- د: بقاء، د: س: خليقتهم . ٢- س: «خير» نداد . ٣- ج: لا الإنسان الكامل .
٤- د: فقد عرف . ٥- د: في النفس الرحمانى . ٦- و: س: الله تعالى .
٧- س: «عدم» نداد . ٨- س: كان النفس . ٩- د: الجناب الالهى .
١٠- و: لم ينزل بتنفس . ١١- س: ينزل . ١٢- س: «الى» نداد .
١٣- س: نفسى . ١٤- و: فترى . ١٥- د: رويًا .
١٦- س: من كل عبس . ١٧- س: الذى .

فَإِذَا فَهِمْتَ مَقَالَتِي تَعَلَّمَ^۱ بِإِتِّكَ^۲ مُبْتَسِ^۳
 لَوْ كَانَ يَطْلُبُ غَيْرَ ذَا لَرَأَاهُ فِيهِ وَ مَا تَكْسَ^۴

شرح می‌فرماید که حقیقه الحقایق به هویت در همه ساریست ، و حکم حکمت^۲ نور ظهور او بر^۳ همه جاریست ، گاه در مظهر نوری و گاه در صورت ناری . ولیک^۴ این معنی در نیابتی تا نظر کشف و عیان بر وی^۵ نگماری که طلب دریافت این^۶ حقیقت به دلایل و برهان از شرف این خلعت عاری^۷ است . و غافل از آنکه این نور وجود در عین نفس ، چون ضیا در غلَس^۸ متواری . زیرا که به ترکیب مفردات و ترتیب^۹ مقدمات و نتایج علم بیانی بی‌مدد فیض ربّانی چون جواب^{۱۰} خواب‌کننده باشد در آخر وقت نهاری که هرچه از آن فهم کند ، نزد معبر غیر آن بود ؛ چون خواب‌های^{۱۱} فصل بهاری ، و از رنج^{۱۲} نرهد ، چون خواننده سوره^{۱۳} عبس ، که خلاص نباشدش جز^{۱۴} در تذکیر مذکور و تفسیر مفسّر و معونت^{۱۵} او و یاری . و اگر^{۱۶} در طلب ثابت قدم باشی و پایدار^{۱۷} بر تو ظاهر^{۱۸} گردد ، چنانکه بر موسی منکشف شد در صورت ناری .

وقوله «فِي الْمُلُوكِ وَفِي الْعِيسَى^{۱۹}» یعنی اَنَّهُ نور^{۲۰} الحقّ المتجلّى^{۲۱} فی

-
- ۱- د: نعلم . ۲- س: گفت .
 ۳- د: بر همه جاری . س: بر همه جاری .
 ۴- د: س: ولیکن .
 ۵- س: در نگاری . ۶- د: س: این به دلایل . ۷- د: س: عاریست .
 ۸- س: در علم . د: س: متواریست .
 ۹- س: و ترکیب .
 ۱۰- د: خواب خواب‌کننده باشد . ۱۱- س: خواب‌های فصل و از آنچه .
 ۱۲- د: از رنج آن نرهد . ۱۳- س: صورت عیسی . ۱۴- س: چون .
 ۱۵- د: معانت . ۱۶- د: اگر . ۱۷- د: س: پای‌داری .
 ۱۸- س: منکشف گردد . ۱۹- د: العیس . ۲۰- ج: النور .
 ۲۱- ج: المتجلّى فی الملوك . د: س: فی الشر فاذا لعلوین . ج: لعلوین .

السِّرِّ فَالْعُلُويِّينَ وَالْعَمَّالَ فِي ادْنَى الْأَعْمَالِ اللَّيْلِيَّةِ الْحَجَابِيَّةِ لِلْسَّفْلِيِّينَ^١. فَانَّ ظُهُورَ نَوْرِهِ وَتَجَلِّيَّهِ فِي الشَّرِيفِ الرَّفِيعِ كَظُهُورِهِ فِي السَّخِيفِ الْوَضِيعِ .

قَوْلُهُ «فَاعِلِمَ^٢ بِأَنَّكَ مَبْتَنَسٌ» أَيِ إِذَا فَهَمْتَ مَا قُلْتَ ، فَهَمْتَ فِيمَا^٣ نَلْتَ مِمَّا أَعْطَيْتَكَ ، وَعَلِمْتَ أَنَّكَ فِي طَلَبِ سِوَاهُ^٤ فَغَيْرِ مَبْتَنَسٍ .

قَوْلُهُ «لَوْ كَانَ يَطْلُبُ^٥ غَيْرَ ذَا - لَرَأَاهُ فِيهِ وَمَا نَكَسَ» يَعْنِي أَنَّ مُوسَى مَا يَطْلُبُ^٦ عَيْنَ النَّارِ ، وَلَوْ طَلَبَ غَيْرَ ذَلِكَ لَرَأَاهُ فِي ذَلِكَ الْآخَرِ ، وَأَنْتَ أَيْضًا حَيْثُ^٧ تَطْلُبُ سِوَاهُ . فَاعْلَمْ أَنَّكَ مُحْجُوبٌ بِمَطْلُوبِكَ فِي زَعْمِكَ^٨ وَمُبَالِغِ عِلْمِكَ^٩ ، وَهُوَ مُحْتَجَبٌ عَنْكَ بِصُورَةِ مَطْلُوبِكَ .

مَتْنٌ وَأَمَّا هَذِهِ الْكَلِمَةُ الْعِيسَوِيَّةُ لَمَّا قَامَ لَهَا الْحَقُّ فِي مَقَامِ «حَتَّى نَعْلَمَ^{١٠}» وَيَعْلَمُ اسْتَفْهَمَهَا^{١١} عَمَّا نَسَبَ إِلَيْهَا هَلْ هُوَ حَقٌّ أَمْ لَا ؟ مَعَ عِلْمِهِ الْأَوَّلِ بِهَلْ وَقَعَ ذَلِكَ الْأَمْرُ أَمْ لَا فَقَالَ لَهُ «أَنْتَ^{١٢} قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَآمِسْ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ» . فَلَا بُدَّ فِي الْأَدَبِ مِنَ الْجَوَابِ لِلْمُسْتَفْهِمِ لِأَنَّهُ لَمَّا تَجَلَّى لَهُ فِي هَذَا الْمَقَامِ وَهَذِهِ الصُّورَةُ اقْتَضَتْ الْحِكْمَةَ الْجَوَابَ^{١٤} فِي التَّفَرُّقَةِ بَعَيْنِ الْجَمْعِ .

شَرْحٌ يَعْنِي حَقٌّ - عَزَّ شَأْنُهُ^{١٥} - بِرَ كَلِمَةِ عِيسَوِيَّةٍ تَجَلَّى فَرَمُودُ تَا تَحْقِيقِ عِلْمٍ مُطْلَقٍ فَرَمَايِدُ دَرِّ مَقْيَدٍ ، إِنْ رَجَحَ حَقٌّ مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ مُقْتَضَى وَحْدَتِ مُطْلَقٍ وَ

- | | | |
|---|--------------------|-----------------------------|
| ١- د: السفليين ، ج: السفليين . | ٢- د، س: نعلم . | ٣- د: ما نلت . س: مانكث . |
| ٤- د: سواده . | ٥- د: تطلب . | ٦- د، س: ما طلب غير النار . |
| ٧- س: حيث سواه . | ٨- س: في رغبتك . | ٩- س: علك محتجب . |
| ١٠- س، و: تعلم . | ١١- و: استفهاماً . | ١٢- د، س: أنت . |
| ١٣- د، س، و: وفي هذه الصورة . ١٤- س: الحوادث . | | |
| ١٥- س: من كلمة عيسويّة را در مقام انيّت بداشت . | | |

مقیّد است . پس کلمه عیسویّه را در مقام اثنیست^۱ بداشت، تا گاه مخاطب شود و گاه مخاطب ، جهت^۲ ابتلای عیسی - علیه السلام - که در مقام تقييد لاف^۳ اطلاق می زند یا نی ؟ زیرا که نبی - کامل^۴ را سخن جز از مقام عبودیت گفتن لایق نیست . لاجرم ضرورت شد مستفهم را که تعیّن عیسویت^۵ ، جواب مطابق از مقام تفرقه در عین جمع . چنانکه گفت :

متن فَقَالَ وَقَدَّمَ التَّنْزِيهَ «سُبْحَانَكَ» فَحَدَّدَ بِالْكَافِ الَّتِي تَقْتَضِي الْمُوَاجَهَةَ وَالْخِطَابَ «مَا يَكُونُ لِي» مِنْ حَيْثُ أَنَا لِنَفْسِي^۶ دُونَكَ «أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ^۷ لِي بِحَقٍّ» أَيْ مَا تَقْتَضِيهِ هُوِيَّتِي وَلَا ذَاتِي . «إِنْ كُنْتُ قَتَلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ» لِأَنَّكَ^۸ أَنْتَ الْقَائِلُ ، وَمَنْ قَالَ أَمْرًا فَقَدْ عَلِمَ مَا قَالَ ، وَأَنْتَ اللِّسَانُ الَّذِي أَتَكَلَّمُ بِهِ كَمَا أَخْبَرَنَا رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - عَنْ رَبِّهِ فِي الْخَبَرِ الْإِلَهِيِّ فَقَالَ «كُنْتُ لِسَانَهُ الَّذِي يَتَكَلَّمُ بِهِ» . فَجَعَلَ هُوِيَّتَهُ عَيْنَ لِسَانِ الْمُتَكَلِّمِ ، وَنَسَبَ الْكَلَامَ إِلَى عَبْدِهِ . ثُمَّ تَمَّ الْعَبْدُ الصَّالِحُ الْجَوَابَ بِقَوْلِهِ «تَعَلَّمَ مَا فِي نَفْسِي» وَالْمُتَكَلِّمُ الْحَقُّ ، وَلَا أَعْلَمُ مَا فِيهَا . فَنَفَى الْعِلْمَ عَنْ هُوِيَّةِ عِيسَى مِنْ حَيْثُ هُوِيَّتُهُ لَا مِنْ حَيْثُ أَنَّكَ قَائِلٌ^۹ وَذُو أَثَرٍ . «أَنْتَ أَنْتَ^{۱۰}» فَجَاءَ بِالْفَصْلِ^{۱۱} وَالْعِمَادِ تَأْكِيداً لِلْبَيَانِ وَاعْتِمَاداً عَلَيْهِ ، إِذْ لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ . فَفَرَّقَ وَجَمَعَ ، وَوَحَدَهُ وَكَثَّرَهُ ، وَوَسَّعَ وَضَيَّقَ .

- | | | |
|------------------------|---------------------|---------------------|
| ۱- د: اثنیست . | ۲- س: از جهت . | ۳- د، س: دم اطلاق . |
| ۴- س: کامل را جز از . | ۵- د، س: عیسویست . | ۶- س: بنفسی . |
| ۷- س: لیس بحق . | ۸- و: انتك القائل . | ۹- س: قابل . |
| ۱۰- د: انتك انت تعلم . | ۱۱- س: فی الاصل . | |

شرح قوله « والمتكلم الحق » يعني حق است که در مقام تفصیل به لسان عیسی خطاب با مقام جمع خود می کند . قوله « فجاء بالفصل والعماد » یعنی آكد المخطبة بالفرقة فی عين الجمع بالفصل والعماد .

متن ۳ قال متممًا للجواب « ما قلت لهم إلا ما أمرتني به » فنفي^۳ أو لا مشيراً إلى أنه ما هو^۴ . ثم^۵ أوجب القول أدباً مع المستفهم ، ولو لم يفعل ذلك^۶ لا تصف بعدم عليم الحقائق وحاشاه من^۷ ذلك فقال « إلا ما أمرتني به » وأنت المتكلم على لسانى وأنت لسانى . فانظر إلى هذه التنبئة^۸ الروحية الإلهية ما الطفها وأدقها ؛ « أن عبدوا الله » فجاء بالإسم^۹ « الله » لاختلاف العباد في العبادات واختلاف الشرائع ؛ ولم يختص^{۱۰} اسماً خاصاً دون اسم ، بل جاء بالإسم الجامع لكل . ثم قال « ربى وربكم » ، و معلوم أن نسبته إلى موجود ما بالربوبية ليست عين نسبته إلى موجود آخر ، فلذلك فصل بقوله « ربى وربكم » بالكينائتين^{۱۱} كناية المتكلم وكناية المخاطب^{۱۲} . « إلا ما أمرتني به » فأثبت نفسه مأموراً وليس^{۱۳} سوى عبوديته ، إذ لا يؤمر إلا من يتصور منه الإمثال وإن لم يفعل . ولما كان الأمر ينزل بحكم المراتب ،

-
- ۱- د، س: اكد . ۲- و: ثمه . ۳- س: « فنفى » ندارد .
 ۴- د، س: ما هو ثم . ۵- س: و اولم . ۶- د، س: كذلك .
 ۷- س: عن ذلك .
 ۸- د: هذا . و: التنبيه . (عيفى) این کلمه را از شرح قیصری گرفته است و در نسخ سه گانه او بجای این کلمه، کلمه « التنبية » بوده است .
 ۹- د، و: اسم . ۱۰- س: ولم يختص . ۱۱- و، س: ربكم كناية .
 ۱۲- س: المخاطب طلباً . ۱۳- د: ولبس سوى .

لذلك يَنْصَبُ كَثَلٌ مَنْ ظَهَرَ فِي مَرْتَبَةٍ مَا يُعْطِيهِ^١ حَقِيقَةُ تِلْكَ
الْمَرْتَبَةِ: فَمَرْتَبَةُ الْمَأْمُورِ لَهَا حُكْمٌ يَظْهَرُ فِي كُلِّ مَأْمُورٍ، وَمَرْتَبَةُ الْأَمِيرِ
لَهَا حُكْمٌ يَبْدُو فِي كُلِّ أَمِيرٍ. فَيَقُولُ الْحَقُّ «أَقِيمُوا الصَّلَاةَ» فَهُوَ الْأَمِيرُ^٣
وَالْمُكَلَّفُ الْمَأْمُورُ. وَيَقُولُ الْعَبْدُ «رَبِّ اغْفِرْ لِي» فَهُوَ الْأَمِيرُ وَالْحَقُّ^٤
الْمَأْمُورُ. فَمَا يَطْلُبُ الْحَقُّ مِنَ الْعَبْدِ بِأَمْرِهِ هُوَ بَعَيْنِهِ يَطْلُبُهُ الْعَبْدُ
مِنَ الْحَقِّ بِأَمْرِهِ.

شرح يعني الأجابه. قوله: «لذلك ينصب» يعني، أمر حق است به تكليف^٧ كه
از مقام جمع تنزل می كند، و در مرتبه ای از مراتب كونیت متصف به صفات حدوث
و امکان، و منصوب به صبغ آن مقام می گردد.

متن وَلِهَذَا كَانَ كَثَلُ دُعَاءٍ مُجَابًا وَلَا بُدَّ، وَإِنْ تَأَخَّرَ كَمَا يَتَأَخَّرُ^٨
بَعْضُ الْمُكَلَّفِينَ مِمَّنْ أَقِيمَ مُخَاطَبًا بِإِقَامَةِ الصَّلَاةِ فَلَا يَصَلِّي فِي وَقْتٍ^{١٠}
فَيُؤَخِّرُ الْإِمْتِثَالَ وَيَصَلِّي فِي وَقْتٍ آخَرَ إِنْ كَانَ مُتِمِّكًا مِنْ ذَلِكَ. فَلَا
بُدَّ مِنَ الْإِجَابَةِ وَلَوْ بِالْقَصْدِ^{١٢}. ثُمَّ قَالَ «وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ^{١٣}» وَكَمْ يَقْتُلُ عَلَى
نَفْسِ مَعَهُمْ كَمَا قَالَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ. «شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ» لِأَنَّ الْأَنْبِيَاءَ
شُهَدَاءَ عَلَى أُمَّهِمْ مَا دَامُوا فِيهِمْ. «فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي» أَيَّ رَفَعْتَنِي إِلَيْكَ

١- د، و: يعطيه. ٢- س: في مأمر.

٣- و: فهو الأمر الحق والمكلف والمأمور العبد. د، س: والمكلف المأمور العبد ويقول.

٤- س: وحق المأمور. هـ- و: مما. س: فما يطلب من العبد بأمر.

٦- د، س، و: يطلب العبد. ٧- س: تكلف به تكلف. ٨- س: بتأخير.

٩- و: فمن. ١٠- و، س: في وقت ويصلي في وقت آخر.

١١- و: عن ذلك. ١٢- س: بالفضل. ١٣- س: عليهم شهيداً.

١٤- س: الآن.

وَحَجَبَتْهُمْ عَنِّْي وَحَجَبْتَنِي عَنْهُمْ «كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبُ عَلَيْهِمْ» فِي غَيْرِ
مَادَّتِي^۱، بَلْ فِي مَوَادِّهِمْ إِذْ كُنْتُ بَصَرَهُمُ الَّذِي يَقْتَضِي^۲ الْمُرَاقَبَةَ. فَشُهِدَ
الْإِنْسَانُ نَفْسَهُ شُهِودَ الْحَقِّ إِيَّاهُ.

شرح قوله «وكنتم شهداء^۳ عليهم» فكنتم على نفسي و انفسهم، زیرا که انبیا
شهادتند بر امم، و حق شهید بر همه^۴.

متن وَجَعَلَهُ بِالِاسْمِ «الرَّقِيبُ» لِأَنَّهُ جَعَلَ الشُّهُودَ لَهُ فَأَرَادَ أَنْ
يُفَصِّلَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ رَبِّهِ حَتَّى يَعْلَمَ أَنَّهُ هُوَ لِيَكُونَ عَبْدًا وَ أَنَّ
الْحَقَّ هُوَ الْحَقُّ لِيَكُونَ رَبًّا لَهُ، فَجَاءَ لِنَفْسِهِ بِأَنَّهُ شَهِيدٌ وَفِي الْحَقِّ
بِأَنَّهُ رَقِيبٌ.

شرح یعنی حق مراقب و مشاهد ایشانست^۵ از عین اعیان ایشان،
اگرچه ندانند.

متن وَكَدَّمَهُمْ فِي حَقِّ نَفْسِهِ فَقَالَ «عَلَيْهِمْ» شَهِيدًا مَا كُذِّمَتْ فِيهِمْ
إِشَارًا لَهُمْ فِي التَّقَدُّمِ وَادِّبًا، وَ أَخَّرَهُمْ فِي جَانِبِ الْحَقِّ فِي قَوْلِهِ
«الرَّقِيبُ عَلَيْهِمْ» لِمَا^۶ يَسْتَحِقُّهُ الرَّبُّ مِنَ التَّقْدِيمِ^۷ بِالرَّتَبَةِ.

شرح^۸ ذکر قوم تقدیم کرد در حق نفس خود؛ از آن روی که ایشان نیز
مظاهر حق اند، مراعات ادب کرد.

-
- | | | |
|------------------------|------------------|-----------------------------|
| ۱- س: ما بکم . | ۲- د: تقتضی . | ۳- س: شهدا نگفت . د: نگفت . |
| ۴- د: بر همه خلق . | ۵- و: حتی تعلم . | ۶- س: و فی الحدیث . |
| ۷- د، س: ایشان است . | ۸- د: بما . | ۹- و: من التقدیم . |
| ۱۰- س: شرح: یعنی ذکر . | | |

متن ثمَّ اعلمَ انَّ للحَقِّ الرَّقِيبِ^۱ الإِسْمَ الَّذِي جَعَلَهُ عِيسَى لِنَفْسِهِ وَهُوَ الشَّهِيدُ فِي قَوْلِهِ عَلَيْهِمْ^۲ شَهِيداً... فَقَالَ «وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ». فَجَاءَ «بِكُلِّ» لِلْعُمُومِ وَ«بِشَيْءٍ» لِكَوْنِهِ^۳ أَنْكَرُ النُّكَرَاتِ؛ وَجَاءَ بِالإِسْمِ الشَّهِيدِ، فَهُوَ الشَّهِيدُ عَلَى كُلِّ مَشْهُودٍ بِحَسَبِ مَا تَقْتَضِيهِ^۴ حَقِيقَةُ ذَلِكَ الْمَشْهُودِ. فَزَيَّنَهُ عَلَى أَنَّهُ تَعَالَى. هُوَ الشَّهِيدُ عَلَى قَوْمِ عِيسَى حِينَ قَالَ «وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً مَا دُمْتُ فِيهِمْ»^۵. فَهِيَ شَهَادَةُ الْحَقِّ فِي مَادَّةِ عِيسَوِيَّةٍ كَمَا ثَبَّتَ أَنَّهُ لِسَانَهُ وَسَمِعَهُ وَبَصَرَهُ.

شرح یعنی درحالت اطلاق اسم^۶ شهید بر حق^۷، که مفید عموم است با لفظ شیء، که آنکرالنکرات است، درآورد؛ تا فرقی بود میان شهیدی^۸ وی و شهیدی حق. چرا که شهیدی حق نامحدود است، و ازان دیگری محدود.

متن ثمَّ قَالَ كَلِمَةً عِيسَوِيَّةً^۹ وَ مُحَمَّدِيَّةً^{۱۰}: أَمَّا كَوْنُهَا عِيسَوِيَّةً فَإِنَّهَا قَوْلُ عِيسَى بِإِخْبَارِ اللَّهِ عَنْهُ فِي كِتَابِهِ؛ وَأَمَّا كَوْنُهَا مُحَمَّدِيَّةً فَلِمَوْقِعِهَا^{۱۱} مِنْ مُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - بِالْمَكَانِ الَّذِي وَقَعَتْ مِنْهُ، فَقَامَ^{۱۲} بِهَا لَيْلَةً كَامِلَةً يَرُدُّوْهَا لَمْ يَعْدِلْ إِلَى غَيْرِهَا حَتَّى طَلَعَ^{۱۳} الْفَجْرُ. «إِنْ تَعَدَّبْتُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرَ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ». وَ «هُمْ» ضَمِيرُ الْغَائِبِ كَمَا أَنَّ «هُوَ» ضَمِيرُ الْغَائِبِ كَمَا قَالَ «هُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا» بِضَمِيرِ الْغَائِبِ، فَكَانَ الْغَيْبُ سِتْرًا^{۱۴} لَهُمْ عَمَّا يَرَادُ بِالْمَشْهُودِ

۱- س: الرقيب الذي . ۲- و، س: شهيداً عليهم . ۳- و: لأنه .

۴- د: يقتضيه . س: تقتضيه حقيقته . ۵- د: ندارد .

۶- س: و اسم . ۷- د، س: بر حق لفظ كل . ۸- س: تکرار شده .

۹- د: عيسى عليه السلام . ۱۰- د، و: فلو قوعها . ۱۱- و: فقال .

۱۲- د: يطلع . ۱۳- س: سرالهم .

الحاضر . فقال^۱ «إِنْ تَعَذَّبْتُمْ» بِضَمِيرِ الْغَائِبِ وَهُوَ عَيْنُ الْحِجَابِ الَّذِي هُمْ فِيهِ عَنِ الْحَقِّ . فَذَكَرَهُمُ اللَّهُ قَبْلَ حُضُورِهِمْ حَتَّى إِذَا حَضَرُوا تَكُونُ الْخَمِيرَةُ قَدْ تَحَكَّمَتْ فِي الْعَجِينَ فَصَيَّرَتْهُ مِثْلَهَا .

شرح قوله^۳ «وهو عين الحجاب» ، آن تعین عیسوی است ، که آن قوم به صورت متعین او محبوب گشتند ، و حق را محصور دانستند ، و ضمیر غایب گفتند^۵ «ان الله هو المسيح بن مريم» ، و به این قول در متعین کافر گشتند ، و در پس پرده تکررت^۶ بمانند از حق متعین در همه . لاجرم حق ایشان را قبل الوجود به غفر یاد فرمود ، تا چون درین نشأت^۷ پیدا گردند ، قیامت^۸ ایشان به رفع تعین برخیزد . آن چه در طینت اعیان و عجین^۹ ابدان ایشان بود در علم حق مخمّر و محکم گشته باشد ، ایشان را به کمال آن برساند که : «فصيرته^{۱۱} مثلها التي^{۱۲} مثل نفسها» یعنی نفس الخميرة التي كانت معجّنة في استعدادها .

متن «فإنهم عبادك» فَأَفْرَدَ الْخِطَابَ لِتَوْحِيدِ الَّذِي^{۱۳} كَانُوا عَلَيْهِ . وَلَا ذَلَّةَ اعْظَمَ مِنْ ذَلَّةِ الْعَبْدِ لِأَنَّهُمْ لَا تَصَرَّفَ لَهُمْ^{۱۴} فِي أَنْفُسِهِمْ . فَهُمْ بِحُكْمِ^{۱۵} مَا يَرِيدُهُ بِهِمْ سَيِّدُهُمْ . وَلَا شَرِيكَ لَهُ فِيهِمْ فَإِنَّهُ قَالَ «عِبَادُكَ» فَأَفْرَدَ . وَالْمُرَادُ بِالْعَذَابِ أَذْلَالُهُمْ وَلَا أَذْلَ مِنْهُمْ لِيَكُونَهُمْ عِبَادًا . فَلِذَا وَاتَّهَمُ^{۱۶} تَقْتَضِي أَنَّهُمْ أَذِلَّةٌ . فَلَا تَذَلُّهُمْ بِأَدْوَنِ^{۱۷} مِمَّا هُمْ

۱- و، س: « فقال . . . بضمير الغائب » ندارد .

۲- و: من العجين .

۳- د: « قوله » ندارد .

۴- د، س: عيسويت .

۵- و: کنند .

۶- س: نکرده .

۷- د: نشاء .

۸- س: و قیامت .

۹- س: و آنچه در طینت و عجین ابدان .

۱۰- و: « وعجین » تکراری است . ۱۱- س: فصار .

۱۲- د، س: ای .

۱۳- س: « الذي » ندارد .

۱۴- س: « لهم » ندارد .

۱۵- د، س: بحکم .

۱۶- س: فرواتهم .

۱۷- د، س: و: فانك لا تدلهم بأدون .

فیه مِنْ کُونِهِمْ عَبِيداً. «وَأِنْ تَغْفِرَ لَهُمْ» اى تَسْتَرْهُمْ^۱ عَنْ إِقَاعِ الْعَذَابِ الَّذِی یَسْتَحِقُّونَهُ بِمُخَالَفَتِهِمْ اى تَجْعَلُ لَهُمْ غَفْراً یَسْتَرْهُمْ عَنْ ذَلِكَ وَیَمْنَعُهُمْ مِنْهُ. «فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِیزُ» اى الْمَنِيعُ الْحِمْی. وَهَذَا الْإِسْمُ إِذَا أُعْطِيَ الْحَقُّ لِمَنْ^۲ أُعْطَاهُ مِنْ عِبَادِهِ تَسَمَّى الْحَقُّ بِالْمُعِزِّ^۳، وَالْمُعْطَى لَهُ هَذَا الْإِسْمُ بِالْعَزِیزِ. فِیْکُونُ مَنِيعُ الْحِمْی عَمَّا یُرِیدُ بِهِ الْمُنتَقِمُ وَالْمُعَذَّبُ مِنَ الْإِنْتِقَامِ وَالْعَذَابِ.

شرح یعنی هر که اسم «عزیز» بر وی متجلی گردد، حاصل آن تجلی این بود که معطی له و متجلی له^۲ که عبادست مسمی به اسم عزیز گردد. یعنی به سبب آن که به حمای عزت درآمد عزیز شد، و معطی و متجلی که حقاقت مسمی به اسم «المعز» باشد^۷. چرا که بنده را که ذل لازم ماهیت او باشد^۸، به عزتی رساند که اسم «المنتقم» و «المعذب» را بر وی حکم نماند^۹.

متن وَجَاءَ بِالْفَصْلِ وَالْعِمَادِ أَيْضاً تَأْكِيداً لِلْبَيَانِ وَلِتَكُونَ^{۱۰} الْآيَةُ عَلَى مَسَاقٍ وَاحِدَةٍ فِی قَوْلِهِ «إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ» وَقَوْلُهُ «كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبُ عَلَيْهِمْ». فَجَاءَ أَيْضاً «إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَكِيمُ». فَكَانَ سَوْالاً مِنْ^{۱۲} النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ^{۱۳} - وَإِلْحَاحاً مِنْهُ عَلَى رَبِّهِ فِی الْمَسْأَلَةِ لَيْلَةً^{۱۴}

۱- س: تسترهم عن ذلك و يمنعمهم منه .

۲- س: لما .

۳- و: سَمَّى د: یسمى . ۴- س: بالمعزل والمعطى لا هذا . ۵- د، س: العزيز .

۶- س: له عبدست . ۷- س: « باشد » ندارد . ۸- د، س: بود .

۹- س: نماید . ۱۰- د: لیكون . ۱۱- س: العزيز الحكيم .

۱۲- د، س، و: عن النبی . ۱۳- د، س: « من » . ۱۴- س: لیلته .

الكامِلَةِ إِلَى طُلُوعِ الْفَجْرِ يَرُدُّ دَهَا^١ طَلَبًا لِلْإِجَابَةِ . فَلَوْ سَمِعَ الْإِجَابَةَ فِي
أَوَّلِ سُؤَالٍ^٢ مَا كَثُرَ . فَكَانَ الْحَقُّ يَعْرِضُ عَلَيْهِ فُصُولَ مَا اسْتَوْجِبُوا
بِهِ الْعَذَابَ عَرْضًا مُفَصَّلًا^٣ فَيَقُولُ لَهُ فِي [كُلِّ] عَرَضٍ^٤ عَرَضٌ وَعَيْنٌ
عَيْنٌ «إِنْ تَعَذَّبْتُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرَ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ
الْحَكِيمُ» . فَلَوْ رَأَى فِي ذَلِكَ الْعَرَضِ مَا يُوْجِبُ تَقْدِيمَ الْحَقِّ وَإِشَارَةَ جَنَابِهِ
لَدَعَا عَلَيْهِمْ لَا لَهُمْ . فَمَا عَرَضَ عَلَيْهِ إِلَّا مَا اسْتَحَقُّوا بِهِ مَا تُعْطِيهِ^٥ هَذِهِ
الآيَةُ مِنَ التَّسْلِيمِ لِلَّهِ وَالتَّعَرُّضِ لِمَعْفُوهِ . وَقَدْ وَرَدَ أَنَّ الْحَقَّ إِذَا أَحَبَّ
صَوْتَ عَبْدِهِ فِي دُعَائِهِ إِلَيْهِ أَخَّرَ الْإِجَابَةَ عَنْهُ^٦ حَتَّى يَتَكَرَّرَ ذَلِكَ مِنْهُ
حُبًّا فِيهِ لَا إِعْرَاضًا^٧ عَنْهُ ، وَلِلَّذَلِكَ جَاءَ بِالِاسْمِ الْحَكِيمِ ؛ وَالْحَكِيمُ هُوَ الَّذِي^٨
يَضَعُ الْأَشْيَاءَ مَوَاضِعَهَا وَلَا يَعْدِلُ يَهَا عَمَلًا يَقْتَضِيهِ^٩ وَتَطْلُبُهُ حَقَائِقُهَا
بِصِفَاتِهَا . فَالْحَكِيمُ الْعَلِيمُ بِالتَّرْتِيبِ . فَكَانَ^{١٠} - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ -
يَتَرَدَّدُ^{١١} هَذِهِ الْآيَةُ عَلَى عِلْمِهِ عَظِيمٍ مِنَ اللَّهِ - تَعَالَى^{١٢} . فَمَنْ تَلَا^{١٣} فَهَكَذَا
يَتْلُو^{١٤} ، وَإِلَّا فَالْشُّكُوتُ أَوْلَى بِهِ . وَإِذَا وَفَّقَ اللَّهُ عَبْدًا إِلَى النَّطْقِ^{١٥} بِأَمْرِ
مَا وَفَّقَهُ^{١٦} اللَّهُ إِلَيْهِ إِلَّا وَقَدْ أَرَادَ إِجَابَتَهُ^{١٧} فِيهِ وَفَضَاءَ حَاجَتِهِ ،
فَلَا يَسْتَبْطِنُ أَحَدٌ مَا يَتَضَمَّنُهُ مَا وَفَّقَ لَهُ .

-
- ١- د، س: يردوها . ٢- د، س: سؤاله . ٣- س، و: في كل عرض وعين . . .
٤- د: يعطيه . ٥- د، س، و: إذا أحب . ٦- د: عنه يتكرر .
٧- س: لا عرض . ٨- و، س: والحكيم الذي . ٩- د، س، و: في مواضعها .
١٠- د: يقتضيه ويطلبه . ١١- د، س، و: فالحكيم هو العليم .
١٢- د، س: وكان . ١٣- و، د: يترداده . ١٤- د، س، و: « تعالى » ندارد .
١٥- د: تلا . د، س، و: هذه الآية . ١٦- س: يتلوه .
١٧- د، س: العبد إلى نطق إلى النطق . و: إلى النطق . ١٨- و: ولفقه إليه إلا قد أراد .
١٩- س: أجابته فيه حاجته . ٢٠- د، و: ولا .

شرح یعنی چون توفیق داد بنده^۱ را به خواستی از خواسته های^۲ آن ، توفیق دادن وی بخواست . آن چیز ارادت حق است به دادن آن عطا و اجابت کردن آن دعا . پس باید که به آن چه توفیق دادن^۳ بنده را تاخیر نکنند^۴ ؛ و لیک^۵ به شرایط خواهد^۶ و از اسمی^۷ مناسب خواهد^۸ ، و ملول نگردد^۹ ؛ که الحاح در دعا دوست داشته حق است .

متن وَلِيثَابِيرَ مُثَابِرَةَ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - عَلَى^{۱۰} هَذِهِ الْآيَةِ فِي جَمِيعِ أَحْوَالِهِ حَتَّى يَسْمَعَ^{۱۱} يَا ذَنْهُ أَوْ بِسْمِهِ كَيْفَ شِئْتَ^{۱۲} أَوْ كَيْفَ أَسْمَعَكَ اللَّهُ الْإِجَابَةَ ، فَإِنْ جَاكَ يَسْأَلُ النَّاسُ أَسْمَعَكَ يَا ذَنْكَ ، وَإِنْ جَاكَ بِأَلْمَعْنَى أَسْمَعَكَ بِسْمَعِكَ^{۱۳} .

شرح اشارت^{۱۴} که آن لبیک که^{۱۵} به گوش سر رسد وعده اجابت است ، و آن لبیک که به سمع دل رسد ، برآمدن حاجت است . والله اعلم .

-
- | | |
|-----------------------|---------------------------------------|
| ۱- س: بنده نخواستی . | ۲- د، س: خواسته های . و: خواسته های . |
| ۳- د، س: دادند . | ۴- د، س: نکنی . |
| ۵- د، س: خواهی . | ۶- د، س: از اسم . |
| ۷- د، س: نگردي . | ۸- د، س: خواهی . |
| ۹- س: شئت اسمك الله . | ۱۰- و: فی هذه . |
| ۱۱- د، س: که گوش . | ۱۲- د، بسمك الكريم . |
| | ۱۳- و: اشارت . |

فَصَحِيحَةُ رَحْمَانِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ سَلِيمَانِيَّةٍ

أُسْنِدَتْ حِكْمَتُهُ - عَلَيْهِ السَّلَام - إِلَى الرَّحْمَنِ ، لِكَمَالِ^١ ظُهُورِ أَسْرَارِ
الرَّحْمَةِ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ فِيهِ عَلَى الْوَجْهِ الْأَعْمِ الْأَشْمَلِ^٢ . وَجَعَلَ اللَّهُ سَعَةً
فِي أَمْرِهِ ، وَحَكْمَةً عَلَى أَكْثَرِ الْمَخْلُوقَاتِ ، وَسَخَّرَ لَهُ الْعَالَمَ كُلَّهُ جَمِيعًا ، لِيَمَّا
وَسَعَتْ رَحْمَةُ الرَّحْمَانِ جَمِيعَ الْمَوْجُودَاتِ .

مَنْعَن «إِنَّهُ» يَعْنِي الْكِتَابَ «مِنْ سَلِيمَانَ؟ وَإِنَّهُ» أَيْ مَضمُونُ الْكِتَابِ^٣
«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» . فَأَخَذَ بَعْضُ النَّاسِ فِي تَقْدِيمِ اسْمِ سَلِيمَانَ
عَلَى اسْمِ اللَّهِ - تَعَالَى - وَلَمْ يَكُنْ كَذَلِكَ . وَتَكَلَّمُوا فِي ذَلِكَ بِمَا لَا يَنْبَغِي مِمَّا
لَا يَلِيقُ بِمَعْرِفَةِ سَلِيمَانَ عَلَيْهِ السَّلَام - بِرَبِّهِ . وَكَيْفَ يَلِيقُ مَا قَالُوهُ وَبِلِقَائِهِ
تَقُولُ فِيهِ «الْقَلْبُ إِلَى كِتَابٍ كَرِيمٍ» أَيْ يُكْرِمُ^٤ عَلَيْهَا .

شَرْحُ قَالَ الشَّارِحُ أَمَّا خَطَاؤُهُمْ^٥ فِي تَخْطِئَةِ^٦ سَلِيمَانَ صَرِيحٌ ؛
فَإِنَّ^٧ وَاضِحَ التَّفْسِيرِ : أَنَّ «يَلِيقُ» هِيَ الَّتِي قَالَتْ لِقَوْمِهَا^٨ عِنْدَ مَا «الْقَلْبُ»
الْهُدْهُدُ إِلَيْهَا كِتَابُ سَلِيمَانَ - عَلَيْهِ السَّلَام - وَارْتَبَهُمْ^٩ الْكِتَابَ أَنَّهُ مِنْ
سَلِيمَانَ فَهَذَا قَوْلُهَا لَيْسَ فِي طَيِّ^{١٠} الْكِتَابِ ، وَ «أَلَّهُ» يَعْنِي مَضمُونُ الْكِتَابِ
«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» «أَنْ لَا تَعْلُوا عَلَى^{١١} وَآتُونِي مُسْلِمِينَ» .

١- س: لكان . ٢- ج: بالسرا الام الاكمل . ٣- د، س، و: مضمونه .

٤- د، س، و: « تعالى » ندارد . ٥- د، و: اننى القى . . . س: اننى القى كتاب كريم .

٦- س: تكرم . د: مكترم . ٧- س: اخطاءهم . ٨- ج: فى الخطيئة .

٩- د: لتولها . ١٠- س: و انهم .

وهرچه غیر ازینست خطاست . زیرا چه در صدر و چه ابتدا به «وَأَنَّهُ»^۱ کردن درست نیست که از^۱ «وَأَنَّهُ» نه در ابتدائیه معنی می‌دهد، و نه درحالیّه، و ضمیر وی از برای شأن نشاید^۲، و مرجوع^۳ إلیه ندارد .

متن ^۳وَإِنَّمَا حَمَلَهُمْ عَلَى ذَلِكَ رَبُّنَا تَمْزِيقُ كِسْرَى كِتَابِ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؛ وَمَا مَزَقَهُ حَتَّى قَرَأَهُ كَلِّهٌ^۴ وَعَرَفَ مَضْمُونَهُ. فَكَذَلِكَ كَانَتْ تَفْعَلُ^۵ بِلَقَيْسٍ لَوْلَمْ تَوْفَّقْ^۶ لِمَا وَفَّقْتَ لَهُ^۷. فَلَمْ يَكُنْ^۸ يَحْمِي الْكِتَابَ عَنِ الْإِحْرَاقِ^۹ لِحُرْمَةِ صَاحِبِهِ تَقْدِيمَ اسْمِهِ^{۱۰} - عَلَيْهِ السَّلَام - عَلَى اسْمِ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - وَلَا تَأْخِيرَهُ. فَتَنَبَّى سَلِيمَانُ بِالرَّحْمَتَيْنِ: رَحْمَةِ^{۱۱} الْإِمْتِنَانِ وَرَحْمَةِ الْوَجُوبِ اللَّتَانِ^{۱۲} هُمَا الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ فَامْتَنَنَّ^{۱۳} بِالرَّحْمَنِ وَأَوْجَبَ^{۱۴} بِالرَّحِيمِ. وَهَذَا الْوَجُوبُ مِنَ الْإِمْتِنَانِ. فَدَخَلَ الرَّحِيمُ فِي الرَّحْمَنِ دَخُولَ تَضَمُّنٍ.

شرح یعنی سلیمان - علیه السلام - به دورحمت آمد : امتنانی و وجوبی
اما امتنانی، ذاتیست به حسب عنایت اولیّه . و ازین جهت آن را مسمی^{۱۴}
به امتنان گردانید ، که آن عبارت از افاضت وجودست ، که آن درمقابل^{۱۵} هیچ عملی
نیست بلکه محض منت است ، سابقه از عنایت اولیّه .

۱- د: که آن واو نه در . . . س: که داد وی . . .

۲- س: نمی‌شاید .

۳- و: فانما . ۴- و، س: ذلك تمزيق . ۵- س: كلمه .

۶- و: تقول . س: بلقيس توفيق لما وفقت .

۷- و: لو لم توقف لما وقعت . ۸- د: تكن تجمي الكتاب . ۹- ع: الاحراق. س: بحرمة

۱۰- و: اسم سليمان . ۱۱- س، و: تعالى . ۱۲- س: تكرر شده .

۱۳- د، و: اللتين هما . ۱۴- د: مسمّا . ۱۵- د: مقابل .

وَأَمَّا وَجُوبِي^۱ آن رحمتیست که حق - عَزَّ اسْمه - بر نفس خود واجب گردانید که «کَتَبَ^۲ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ» . و آن^۳ در مقابل عمل صالح به عبد رسد^۴ ، از اسم «الرَّحِيم» در کار^۵ آخرت . و دخول^۶ الرحیم فی الرحمن ، چنان^۷ که دخول خاص در تحت عام .

مِثْن فَإِنَّهُ كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ «سُبْحَانَهُ» لِيَكُونَ ذَلِكَ لِلْعَبْدِ بِمَا ذَكَرَهُ الْحَقُّ مِنَ الْأَعْمَالِ الَّتِي يَأْتِي بِهَا هَذَا الْعَبْدُ ، حَقًّا عَلَى اللَّهِ - تَعَالَى -^۸ .
أَوْجَبَهُ لَهُ عَلَى نَفْسِهِ يَسْتَحِقُّ^۹ بِهَا هَذِهِ الرَّحْمَةَ - أَعْنَى رَحْمَةِ الْوَجُوبِ .

شرح یعنی واجب گردانیدن^{۱۰} حق - عَزَّ شأنه - بر نفس خود رحمت را ، از برای بندگان، نیست إِلَّا محض امتنان . زیرا چه فرض بر ذات خود چیزی فرمود که آن وی را هیچ فرض نبود، تا^{۱۱} در مقابل اعمال^{۱۲} عباد به اسم مجازات و عِوَضِ طاعات ، ایشان را مَثُوبَات و درجات دهد .

مِثْن وَ مَنْ كَانَ مِنَ الْعَبِيدِ^{۱۳} يَهْدِيهِ الْمَثَابَةَ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ مَنْ هُوَ الْعَامِلُ مِنْهُ^{۱۴} .

شرح یعنی هر که بدین^{۱۵} مَثَابَت رسید که برای او حق [درجات و مَثُوبَات]

- | | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| ۱- س: وجوبی . | ۲- د: کتب ربکم . . . س: کتب انکم . |
| ۳- س: و آن مقابل . | ۴- د: می رسد . |
| ۵- د، س: در دار . | |
| ۶- د، س: و دخل الرَّحِيم . | ۷- س: چنانکه خاص در تحت عام . |
| ۸- د، س: و: ندارد . س: اوجب له . | ۹- د: لیستحق . |
| ۱۰- س: گردانید . | ۱۱- س: تا مقابل . |
| ۱۲- د: اعمال به اسم . | |
| ۱۳- س: من العبد . | ۱۴- س: و: به من . |
| | ۱۵- د: بدترین مَثَابَت رسد . |

بر خود واجب گرداند ، سر^۱ «كنت سمعه وبصره» بر وی مکشوف شده باشد . و داند که کیست عمل کننده به نفس^۲ او ، و او جز آلتی بیش نیست .

متن وَالْعَمَلُ مُنْقَسِمٌ^۳ عَلَى ثَمَانِيَةِ أَعْضَاءٍ مِنَ الْعَبْدِ^۴ . وَقَدْ أَخْبَرَ^۵ اللَّهُ تَعَالَى أَنَّهُ هُوِيَّةٌ^۶ كُشِلَ مَعْضُومٌ^۷ مِنْهَا ، فَلَمْ يَكُنِ الْعَامِلُ^۸ غَيْرَ الْحَقِّ ، وَالصُّورَةُ لِلْعَبْدِ ، وَالْهُوِيَّةُ مَدْرَجَةٌ فِيهِ^۹ أَيْ فِي اسْمِهِ لِغَيْرِ .

شرح اما اعضای هشتگانه : دو چشم ، و دو گوش ، و دو دست ، و دو پای .

متن لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى عَيْنٌ مَا ظَهَرَ . وَ سُمِّيَ^{۱۰} خَلْقًا وَ بِهِ كَانَ الْإِسْمُ الظَّاهِرُ وَالْآخِرُ لِلْعَبْدِ ؛ وَ كَوْنُهُ لَمْ يَكُنْ^{۱۱} ثُمَّ كَانَ . وَ تَوَقَّفَ^{۱۲} ظَهْرُهُ عَلَيْهِ وَ صَدُورِ الْعَمَلِ مِنْهُ كَانَ الْإِسْمُ الْبَاطِنُ وَالْأَوَّلُ . فَإِذَا رَأَيْتَ^{۱۳} الْخَلْقَ رَأَيْتَ الْأَوَّلَ وَالْآخِرَ وَالظَّاهِرَ وَالْبَاطِنَ .

شرح یعنی چون هویت موصوفه به نعت اولیت در خلق دانستی ، و جهت^{۱۱} آنکه او آخر مراتب وجود است ، او را آخر و ظاهر شناختی ، و به جهت روحیت و آنچه در عین او مکنونست^{۱۲} او را بباطنیست دیدی ، پس هم اول و آخر^{۱۳} و هم ظاهر و هم باطن ترا معلوم شد .

-
- ۱- س: داند که ... کنند . ۲- س: به نفس او را جز . ۳- ع: مقسم .
 ۴- د: من العبد الانسان . ع: من الانسان . س: من الانسان من العبد . ۵- ع: قد اخبر الحق .
 ۶- د، س: هویت . ۷- و: عامل . د: غیر العامل . ۸- و: ویسمی .
 ۹- د، س: يتوقف . ۱۰- س: رأت الخلق الاول والاخر . ۱۱- س: و به جهت .
 ۱۲- د: مکنون است . ۱۳- د: هم آخر .

متن وهذه معرفة^١ لا يغيب عنها سليمان^٢، بل هي من الملك الذي لا ينبغي لأحد من بعده يعني الظهور به في عالم الشهادة.

شرح يعني از آن معارف است که ظهور آن^٣ به سليمان مخصوص بود، زیرا که مرسل^٤ به کافه خلایق جنی و انسی بود؛ و اگرچه کمال و اقطاب بعد از وی بدین^٥ متحقق شوند، اما آن را اظهار نکنند.

متن فقد اوتي محمد^٦ صلى الله عليه وسلم ما اوتي به سليمان^٧، وما ظهر به^٨ فمكنته^٩ الله تعالى تمكين قهر من العفريت^{١٠} الذي جاءه^{١١} بالليل ليفتك^{١٢} به فهم بأخذه^{١٣} وربطه بسارية من سواري المسجد حتى يصبغ^{١٤} فتلعب^{١٥} به ولدان المدينة، فذكر دعوة سليمان عليه السلام^{١٦} فردده الله خاسئا فلم يظهر عليه السلام^{١٧} فيما اقدر عليه^{١٨} وظهر بذلك سليمان^{١٩} ثم قوله «ملكا» فلم يعلم^{٢٠}، فعلمنا أنه يريد ملكا^{٢١} ما رأيناه قد شورك في كل جزء من الملك الذي^{٢٢} اعطاه الله^{٢٣}، فعلمنا^{٢٤} أنه ما اختص^{٢٥} إلا بالمجموع من ذلك، و بحديث العفريت^{٢٦}، أنه ما اختص^{٢٧} إلا بالظهور. وقد يختص بالمجموع والظهور. ولو لم يقتل صلى الله عليه وسلم في حديث العفريت^{٢٨} «فأمكنني الله منه» لقلنا إنه لما^{٢٩} هم

-
- | | | |
|---|-------------------------------|-------------------------------|
| ١- س: وهذه المعرفة . | ٢- د، س: سليمان عليه السلام . | ٣- س: آن سليمان . |
| ٤- س: يعني مرسل . | ٥- د، س: به این مقام . | ٦- و، د: ما اوتي . س: توتيه . |
| ٧- س: فمكنته تمکن . | ٨- س: من العقوبة . | ٩- د، س: و: جاء بالليل . |
| ١٠- د، و: ليضل . | ١١- د: فهم عليه به . | ١٢- و، س: فيلعب . د: فيلعب . |
| ١٣- د: ندارد . | ١٤- و، س: اقدره عليه . | ١٥- د: « الذي » ندارد . |
| ١٦- د: فعلمناه . س: فعلمنا أنه بالمجموع . | ١٧- س: لما لهم . | |

بأخذه ذكروه الله دعوة سليمان ليعلّم أنه^١ لا يقدره الله على أخذه .
 فردّه الله خاسئاً . فلمّا قال فأمكنني^٢ الله منه علمنا أن الله تعالى قد
 وهبته التصّرف فيه . ثمّ إن الله ذكره فتذكّر دعوة سليمان فتأدّب
 معه ، فعلمنا من هذا أن الذي لا ينبغي لأحد من الخلق بعد سليمان الظهور
 بذلك في العموم . وليس غرضنا من هذه المسألة إلا الكلام والتنبية على
 الرحمتين اللتين ذكرهما سليمان في الإسمين اللذين تفسيرهما
 بلسان العرب « الرحمن الرحيم » . فقيد رحمة الوجوب و أطلق رحمة
 الإمتنان في قوله تعالى^٣ « ورحمتي وسعت كل شيء » حتى الأسماء
 الإلهية ، أعني حقائق النسب . فامتّن عليها بنا . فنحن نتيجة رحمة
 الإمتنان بالأسماء الإلهية والنسب الربانية . ثمّ أوجبها على نفسه^٤
 بظهورنا لنا وأعلمنا الله هويّتنا لنعلم أنه ما أوجبها على نفسه إلا
 لنفسه . فما خرجت الرحمة عنه . فعلى من امتنّ وما ثمّ إلا هو ؟ إلا
 أنه لا بد من حكم^٥ لسان التفصيل لما ظهر من تفاضل الخلق في
 العلوم ، حتى يقال إن هذا أعلم من هذا مع أحديّة العين . ومعناه معنى
 نقص تعلّق الإرادة عن تعلّق العلم ؛ فهذه متفاضلة^٦ في الصفات الإلهية
 وكمال تعلّق الإرادة وفضلها وزيادتها على تعلّق القدرة . وكذلك
 السمع^٧ والبصر الإلهي . وجميع الأسماء الإلهية على درجات في تفاضل

١- س: أن لا يقدر . ٢- س: فمكنني . ٣- د، س، و: « تعالى » ندارد .

٤- س: « ورحمتي » ندارد . ٥- س: علينا .

٦- س: على نفسه إلا لنفسه فما خرجت .

٧- و، د، س: من لسان حكم التفصيل .

٨- و: من تفاصيل . ٩- س: عن تعلّق هذه . ١٠- د، س: متفاضلة .

١١- د، و: السمع الالهي والبصر، س: السمع والبصر و جميع

بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ ، كَذَلِكَ تَفَاضُلُ مَا^۱ ظَهَرَ فِي الْخَلْقِ مِنْ أَنْ يُقَالَ هَذَا أَعْلَمُ مِنْ هَذَا مَعَ أَحَدِيَّةِ الْعَيْنِ .

شرح اما تفاضل میان اسماء، چون اسم علیم ، که ذات با جمیع اسمای نامتناهی و جمیع ممکنات و ممتنعات در تحت حیطه «العلیم» داخل اند^۲.

و اما^۳ فضل بر قدرت ، زیرا چه قدرت موقوف ارادت است ، و بسیار^۴ بود که ارادت متعلق^۵ به چیزی گردد ، و به سببی مانع قدرت به آن متعلق نشود .

متن وَ كَمَا أَنَّ كُلَّ اسْمٍ إِلَهِيٍّ إِذَا قُدِّمَتْهُ سَمِّيَتْهُ بِجَمِيعِ الْأَسْمَاءِ وَ نَعَتْهُ بِهَا ، كَذَلِكَ فِيمَا يَظْهَرُ^۱ مِنَ الْخَلْقِ فِيهِ أَهْلِيَّةٌ كُلُّ مَا فُوضِلَ^۲ بِهِ . فَكُلُّ جُزْءٍ مِنَ الْعَالَمِ مَجْمُوعُ^۳ الْعَالَمِ ، أَيْ هُوَ قَابِلٌ لِحَقَائِقِ مُتَفَرِّقَاتِ الْعَالَمِ كُلِّهِ ؛ فَلَا يَقْدَحُ قَوْلُنَا أَنَّ زَيْدًا دُونَ عَمْرٍو فِي الْعِلْمِ^۴ أَنَّ تَكُونَ هَوِيَّةُ الْحَقِّ عَيْنَ زَيْدٍ وَعَمْرٍو ، وَ تَكُونَ^۵ فِي عَمْرٍو أَكْمَلُ^۶ وَأَعْلَمُ مِنْهُ فِي زَيْدٍ ، كَمَا تَفَاضَلَتْ^۷ الْأَسْمَاءُ الْإِلَهِيَّةُ وَ لَيْسَتْ غَيْرُ الْحَقِّ . فَهُوَ تَعَالَى^۸ . مِنْ حَيْثُ هُوَ عَالِمٌ أَعْلَمُ فِي التَّعَلُّقِ^۹ مِنْ حَيْثُ مَا هُوَ مُرِيدٌ وَ قَادِرٌ ، وَ هُوَ^{۱۰} هُوَ لَيْسَ غَيْرُهُ . فَلَا تَعْلَمُهُ هُنَا^{۱۱} يَا وَلِيُّ^{۱۲} وَ تَجْهَلُهُ هُنَا ،

۱- س: فظهر . ۲- د، س: داخلند .

۳- د: و اما تفاضل . س: و اما فضل در قدرت . ۴- س: و بسیاری .

۵- س: متعلق چیزی . . . ۶- د، س: و؛ فيما ظهر . ۷- س: فضل به .

۸- س: مجموع ای هو . ۹- س: فی العالم ان يكون . ۱۰- و، س: و يكون .

۱۱- س: الكل . د: فی عمرو واکمل منه . ۱۲- س: تفضلت .

۱۳- و: وهو يقال . ۱۴- د: فی التعلیق . ۱۵- د: وهو ليس غيره .

۱۶- و: یا ولی هُنا . س: باولی هُنا .

و تَشَبَّهَتْ^١ هُنَا وَ تَنْفِيهِ هُنَا إِلَّا أَنْ^٢ اثْبَتَتْهُ^٣ بِالْوَجْهِ^٤ الَّذِي اثْبَتَتْ^٥ نَفْسَهُ ،
و تَنْفِيَّتَهُ^٦ عَنْ كَذَا بِالْوَجْهِ^٧ الَّذِي تَنْفَى^٨ نَفْسَهُ كَالْآيَةِ الْجَامِعَةِ لِلنَّفْيِ وَالْإثْبَاتِ
فِي حَقِّهِ^٩ حِينَ قَالَ « لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ »^{١٠} « فَتَنْفَى » ؛ « وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ »^{١١}
فَأُثْبِتَتْ بِصِفَةٍ تَعْمُ كَمُلَّ سَامِعٍ بَصِيرٍ مِنْ حَيَوَانٍ : وَمَا تَمَّ إِلَّا حَيَوَانٌ^{١٢}
إِلَّا أَنَّهُ بَطَّنَ فِي الدُّنْيَا عَنْ إِدْرَاكِ بَعْضِ النَّاسِ وَظَهَرَ^{١٣} فِي الْآخِرَةِ لِكُلِّ النَّاسِ ،
فِي أَنَّهَا الدَّارُ الْحَيَوَانُ ، وَكَذَلِكَ الدُّنْيَا إِلَّا أَنَّ حَيَاتَهَا مَسْتُورَةٌ عَنْ بَعْضِ
الْعِبَادِ لِيُظْهَرَ^{١٤} الْإِخْتِصَاصُ وَالْمُفَاضَلَةُ بَيْنَ عِبَادِ اللَّهِ بِمَا يَدْرِكُونَهُ مِنْ
حَقَائِقِ الْعَالَمِ . فَمَنْ عَمَّ إِدْرَاكُهُ كَانَ الْحَقُّ فِيهِ أَظْهَرَ^{١٥} فِي الْحُكْمِ مِمَّنْ
لَيْسَ لَهُ ذَلِكَ الْعُمُومُ . فَلَا تَحْجَبَ بِالتَّفَاضُلِ وَتَقُولَ لَا يَصِحُّ^{١٦} كَلَامُ مَنْ
يَقُولُ إِنَّ الْخَلْقَ هُوَ^{١٧} الْحَقُّ بَعْدَ مَا أَرَيْتُكَ التَّفَاضُلَ فِي الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ
الَّتِي لَا تَشْكُ^{١٨} أَنْتَ أَنَّهَا هِيَ الْحَقُّ وَمدلولها المسمى^{١٩} بها وَلَيْسَ إِلَّا اللَّهُ
- تعالى^{٢٠} . ثُمَّ^{٢١} أَنَّهُ كَيْفَ يَقْدَمُ^{٢٢} سَلِيمَانُ اسْمُهُ عَلَى إِسْمِ اللَّهِ كَمَا زَعَمُوا
وَهُوَ^{٢٣} مِنْ جُمْلَةٍ مَنْ أَوْجَدَتْهُ الرَّحْمَةُ : فَلَا بُدَّ أَنْ^{٢٤} يَتَقَدَّمَ^{٢٥} الرَّحْمَنُ
الرَّحِيمُ لِيَصِيحَ^{٢٦} اسْتِنَادُ الْمَرْحُومِ . هَذَا عَكْسُ الْحَقَائِقِ : تَقْدِيمُ مَنْ يَسْتَحِقُّ^{٢٧}
التَّأْخِيرَ وَتَأْخِيرُ مَنْ يَسْتَحِقُّ^{٢٨} التَّقْدِيمَ فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي يَسْتَحِقُّهُ^{٢٩} . وَمِنْ
حِكْمَةِ الْبَقِيصِ وَعُلُوِّ عِلْمِهَا كَوْنُهَا لَمْ تَذْكَرْ^{٣٠} مِنْ الْقِي إِليها الكتاب ؛ وما

- ١- س: دخل مفشواست . و: ر تنفيه هنا وتثبت هنا .
٢- س: ونفيتها . ٣- س: « شيء » نادر .
٤- و: ظهره . ٥- و: فيظهر .
٦- س: لا شك . ٧- و: س: المسمى ليس .
٨- د، س، و: « تعالى » نادر ١٢- د، س: تقدم .
٩- د، و: س: يتقدم في الرحمن . ١٠- و: لم يذكر .
١١- س: تثبت .
١٢- و: العليم .
١٣- و: ظهره .
١٤- و: فيظهر .
١٥- و: س: لا شك .
١٦- د، س، و: « تعالى » نادر ١٢- د، س: تقدم .
١٧- د، و: س: يتقدم في الرحمن . ١٨- و: لم يذكر .

عَلِمَتْ ذَلِكَ إِلَّا لَتَعْلَمَ أَصْحَابُهَا أَنَّ^١ لَهَا إِتِّصَالَ^٢ إِلَى أُمُورٍ لَا يَعْلَمُونَ طَرِيقَهَا، وَهَذَا مِنْ التَّدْبِيرِ الْإِلَهِيِّ فِي الْمُلْكِ، لِأَنَّهُ إِذَا جَهِلَ طَرِيقَ الْإِخْبَارِ الْوَاصِلِ لِلْمَلِكِ خَافَ أَهْلُ الدَّوْلَةِ عَلَى أَنْفُسِهِمْ فِي تَصَرُّفَاتِهِمْ^٣، فَلَا يَتَصَرَّفُونَ إِلَّا فِي أَمْرِ^٤ إِذَا وَصَلَ إِلَى سُلْطَانِهِمْ عَنْهُمْ يَأْمِنُونَ غَائِلَةً^٥ ذَلِكَ التَّصَرُّفِ . فَلَوْ تَعَيَّنَ لَهُمْ عَلَى يَدَيْ مَنْ تَصِلُ^٦ الْإِخْبَارَ إِلَى مَلِكِهِمْ لَصَانَعُوهُ وَأَعْظَمُوا^٧ لَهُ الْاِرْتِشَا حَتَّى يَفْعَلُوا مَا يَرِيدُونَ وَلَا يَصِلُ^٨ ذَلِكَ إِلَى مَلِكِهِمْ . فَكَانَ^٩ قَوْلُهَا « أَلْقَى إِلَهِي^{١٠} » وَلَمْ تُسَمَّ^{١١} مِنَ الْقَاهِ^{١٢} سِيَاسَةً مِنْهَا أَوْ رُتَّتِ الْحِذْرُ مِنْهَا فِي أَهْلِ مَمْلَكَتِهَا وَخَوَاصِّ^{١٣} مَدَبِّرِيهَا^{١٤}؛ وَبِهَذَا اسْتَحَقَّتِ^{١٥} التَّقْدِيمَ عَلَيْهِمْ . وَأَمَّا فَضْلُ الْعَالِمِ مِنَ الصِّفِّ الْإِنْسَانِيِّ عَلَى الْعَالِمِ مِنَ الْجِنِّ بِأَسْرَارِ التَّصْرِيفِ وَخَوَاصِّ^{١٦} الْأَشْيَاءِ ، فَمَعْلُومٌ بِالْقَدْرِ الزَّمَانِيِّ : فَإِنَّ رُجُوعَ الطَّيْرِ إِلَى النَّاطِرِ بِهِ أَسْرَعُ مِنْ قِيَامِ^{١٧} الْقَائِمِ مِنْ مَجْلِسِهِ ، لِأَنَّ حَرَكَةَ الْبَصَرِ فِي الْإِدْرَاكِ إِلَى مَا يَدْرِكُهُ أَسْرَعُ مِنْ حَرَكَةِ الْجِسْمِ فِيمَا يَتَحَرَّكُ مِنْهُ ، فَإِنَّ الزَّمَانَ الَّذِي يَتَحَرَّكُ فِيهِ^{١٨} الْبَصَرُ عَيْنِ^{١٩} الزَّمَانِ الَّذِي يَتَعَلَّقُ بِمُبْصِرِهِ^{٢٠} مَعَ بَعْدِ الْمَسَافَةِ بَيْنَ النَّاطِرِ وَالْمَنْظُورِ : فَإِنَّ زَمَانَ^{٢١} فَتَحِ الْبَصَرِ زَمَانٌ تَعَلَّقَ بِهِ^{٢٢} الْكَوَاكِبُ الثَّابِتَةُ ، وَزَمَانُ رُجُوعِ

-
- ١- س: أن اتصالها . ٢- س: في تصرفاتهم إلا في أمر .
 ٣- و: إلا في أمر وصل . ٤- س: غايته . ٥- د: س: يصل .
 ٦- س: ملكهم فكان قولها التي . ٧- و: وأعطوا له الرشى . ٨- د: وكان .
 ٩- د: ألقى إلى كتاب . ١٠- س: يسم . ١١- و: من القيا .
 ١٢- س: مدبرها . ١٣- و: استحق التقديم . د: س: التقديم .
 ١٤- س: من قيام القيام . ١٥- و: فيها . ١٦- س: عن الزمان .
 ١٧- س: بمبصره بعد المسافة . ١٨- س: فان زمان تعلقه بفلك .

طَرَفِهِ^۱ إِلَيْهِ هُوَ عَيْنُ زَمَانٍ عَدَمٍ إدراكه . وَالْقِيَامُ مِنْ مَقَامِ الْإِنْسَانِ لَيْسَ كَذَلِكَ : أَيْ لَيْسَ لَهُ هَذِهِ الشَّرْعَةُ . فَكَانَ^۲ أَصِفُ بْنُ بَرَخِيَا فِي الْعَمَلِ مِنَ الْجِنِّ ؛ فَكَانَ^۳ عَيْنُ قَوْلِ أَصِفُ بْنُ بَرَخِيَا عَيْنَ الْفِعْلِ فِي الزَّمَنِ الْوَاحِدِ . فَرَأَى فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ بَعَيْنَهُ سُلَيْمَانُ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - عَرِشَ بِلْقَيْسَ مُسْتَقَرًّا عِنْدَهُ لِئَلَّا يَتَخَيَّلَ أَنَّهُ أَدْرَكَهُ وَهُوَ فِي مَكَانِهِ^۴ مِنْ غَيْرِ إِنْتِقَالٍ . وَلَمْ يَكُنْ عِنْدَنَا بِإِتِّحَادِ الزَّمَانِ إِنْتِقَالٌ ؛ وَإِنَّمَا كَانَ إِعْدَامٌ وَإِيجَادٌ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ أَحَدٌ بِذَلِكَ إِلَّا مَنْ عَرَفَهُ^۵ وَهُوَ قَوْلُهُ - تَعَالَى - «بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ» . وَلَا يَمْضِي عَلَيْهِمْ وَقْتُ^۶ لَا يَرَوْنَ فِيهِ مَا هُمْ رَاوُونَ لَهُ .

شرح یعنی خلق^۸ در لبس از خلق جدید از آن مانده اند، که هیچ زمان بر ایشان نمی گذرد^۹ که نه ایشان در عالم آن می بینند که همه وقت می دیدند^{۱۰} ؛ چرا که در^{۱۱} زمان اعدام شیء ، مثل آن شیء پیدا می گردد^{۱۲} که هیچ متخلّل بین الاثنین^{۱۳} نیست، تا^{۱۴} به سبب آن بدانند که آن چه در ماضی بود در^{۱۵} مستقبل مثل آنست ؛ بلکه چون اعدام و ایجاد معاً^{۱۶} است ، از خلق جدید در پوشش اند .

متن وَ إِذَا كَانَ هَذَا^{۱۷} كَمَا ذَكَرْنَاهُ ، فَكَانَ زَمَانُ^{۱۸} عَدَمِهِ (اعني

-
- | | |
|--|----------------------------|
| ۱- و: طرفه جنب زمان . د، س: « هو » ندارد . | ۲- س: و کان . |
| ۳- و: و کان . | ۴- و: و هو فی مکان . |
| ۵- و: عرّفه الله . | ۶- و: الاّ یرون . |
| ۷- و: الاّ یرون . | ۸- س: خلق لبس از همه خلق . |
| ۹- س: نمی گردد . | ۱۰- د، س: آن می بینند . |
| ۱۱- د: چرا که همان آن . . . س: در همان اعدام شیء مثل شیء . | |
| ۱۲- د، س: می شود . | ۱۳- س: بین الاثنین . |
| ۱۴- د: تا سبب . س: نیست سبب . | |
| ۱۵- د، س: بود مستقبل . | ۱۶- د: معاد است . |
| ۱۷- س: عدم زمان عدمه . | ۱۸- س: هذه . |

عَدَمَ الْعَرْشِ مِنْ مَكَانِهِ عَيْنَ وجودِهِ عِنْدَ سَلِيمَانَ ، مِنْ تَجْدِيدِ الْخَلْقِ مَعَ
الْأَنْفَاسِ . وَلَا عِلْمَ^١ لِأَحَدٍ بِهَذَا الْقَدْرِ ، بَلَّ الْإِنْسَانُ لَا يَشْعُرُ^٢ بِهِ مِنْ نَفْسِهِ
أَنَّهُ فِي كُلِّ نَفْسٍ لَا يَكُونُ^٣ ثُمَّ يَكُونُ^٤ .

شرح يعنى از اسمای جلیله بعضی مقتضی وجود^٤ اشیاست : كالخالق
والباعث والمُعید والمُحیی والبارئ . و بعضی مقتضی اعدام^٥ اشیاست : كالقهار
والممیت^٦ والقباض والمأحی^٧ . پس هر يك از این اسما ، مقتضیات خود به ظهور
می‌رسانند^٨ به تجلّی ذات از آن اسم . اگر تجلّی ایجابی بود وجود بخشد ؛ و اگر
تجلّی اعدامی بود منعدم گردد^٩ . و این تجلی به حکم «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»
متوالی و دایم است .

متن وَلَا تَقُلْ^{١٠} «ثُمَّ» تَقْتَضِي الْمُهْلَةَ ، فَلَيْسَ^{١١} ذَلِكَ بِصَحِيحٍ ، وَإِنَّمَا^{١٢}
«ثُمَّ» تَقْتَضِي تَقَدُّمَ الثَّرْبَةِ الْعَلِيَّةِ عِنْدَ الْعَرَبِ فِي مَوَاضِعٍ مَخْصُوصَةٍ
تَقُولُ الشَّاعِرُ :

★ كَهَزَ الرَّدْنِي^{١٣} ثُمَّ اضْطَرَبَ★
وَزَمَانَ الْهَزَّ عَيْنَ^{١٤} زَمَانَ اضْطَرَابِ الْمَهْزُوزِ^{١٥} يِلَا شَكِّ . وَقَدْ جَاءَ بِثَمِّ^{١٦}
وَلَا مُهْلَةَ . كَذَلِكَ تَجْدِيدُ^{١٧} الْخَلْقِ مَعَ الْأَنْفَاسِ : زَمَانَ الْعَدَمِ زَمَانَ^{١٨} وجودِ

١- س: وَلَا عِلْمَ الْأَحَدِيَّةِ . ٢- س: لَا يَشْعُرُونَ بِهِ .

٣- و: مِنْ كُلِّ نَفْسٍ . س: فِي كُلِّ لَا يَكُونُ .

٤- د: إِجْبَادٌ . ٥- د، س: اِعْدَامٌ وَجُودٌ أَشْيَاءُ ٦- س: وَالْمَجْبُوبُ .

٧- س: وَالْبَاقِي . ٨- د، س: مَيِّرْسَانْد . س: «بِهِ» نِدَارٌ .

٩- د: مَرْدَانْدٌ وَابْنُ تَجَلُّبَاتٍ ١٠- و: فَلَيْسَتْ ١١- س: وَإِنَّمَا هِيَ

١٢- د: الرَّوْبِي ١٣- و، س: زَمَانَ الْهَزَّ زَمَانَ ... ١٤- س: الْهَزُوزُ .

١٥- س: تَجْدِيدٌ مَعَ الْأَنْفَاسِ . ١٦- د: عَيْنُ زَمَانٍ .

المِثْلَ كَتَجْدِيدِ الْأَعْرَاضِ فِي دَلِيلِ الْأَشَاعِيرَةِ . فَإِنَّ مَسْأَلَةَ حُصُولِ عَرْشِ بِلْقَيْسَ مِنْ أَشْكَالِ الْمَسَائِلِ إِلَّا عِنْدَ مَنْ عَرَفَ^١ مَا ذَكَرْنَاهُ أَنْفِئاً فِي قِصَّتِهِ . فَلَمْ يَكُنْ لِأَصِيفَ^٣ مِنَ الْفَضْلِ فِي ذَلِكَ إِلَّا حُصُولُ التَّجْدِيدِ^٤ فِي مَجْلِسِ سُلَيْمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ . فَمَا قَطَعَ الْعَرْشَ مَسَافَةً^٥ ، وَلَا زُوَيْتَ لَهُ أَرْضٌ وَلَا خَرَقَهَا لِمَنْ فَهِمَ مَا ذَكَرْنَاهُ . وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى يَدَيْ بَعْضِ أَصْحَابِ سُلَيْمَانَ لِيَكُونَ أَعْظَمُ لِسُلَيْمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ^٥ . فِي نَفُوسِ الْحَاضِرِينَ مِنْ بِلْقَيْسَ وَأَصْحَابِيهَا . وَتَسَبَّبَ ذَلِكَ كَوْنُ سُلَيْمَانَ^٦ هِبَةً لِلَّهِ تَعَالَى لِدَاوُدَ^٧ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى « وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ^٨ » . وَالْهِبَةُ عَطَاءُ الْوَاهِبِ بِطَرِيقِ الْإِنْعَامِ لَا بِطَرِيقِ الْجَزَاءِ^٩ الْوَلَفَاقِ أَوْ الْإِسْتِحْقَاقِ . فَهُوَ النُّعْمَةُ السَّابِقَةُ^{١٠} وَالْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ وَالضَّرْبَةُ الدَّامِغَةُ^{١١} . وَأَمَّا عِلْمُهُ فَقَوْلُهُ تَعَالَى^{١٢} « فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ » مَعَ تَقْيِيزِ الْحُكْمِ ، وَكَلَامُ^{١٣} آتَاهُ اللَّهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا . فَكَانَ عِلْمُ دَاوُدَ عِلْمًا^{١٤} مُؤْتًى آتَاهُ اللَّهُ ، وَعِلْمُ سُلَيْمَانَ عِلْمُ اللَّهِ فِي الْمَسْأَلَةِ إِذْ^{١٥} كَانَ الْحَاكِمُ بِلَا وَاسِطَةٍ . فَكَانَ^{١٦} سُلَيْمَانُ تَرْجُمَانِ حَقِّ^{١٧} فِي مَقْعَدِ صَدْقٍ . كَمَا أَنَّ الْمُجْتَهِدَ الْمُصِيبَ لِحُكْمِ اللَّهِ الَّذِي يَحْكُمُ بِهِ^{١٧} اللَّهُ فِي الْمَسْأَلَةِ لَوْ تَوَلَّاهَا بِنَفْسِهِ أَوْ بِمَا يُوحَى بِهِ لِرَسُولِهِ لَهُ أَجْرَانِ ، وَالْمُخْطِئُ لِهَذَا

-
- ١- س: عرف ذكرناه اتفاقاً فضيله .
 ٢- و: قضيته .
 ٣- و: الأصيف .
 ٤- س: والتجديد .
 ٥- و: د، س: نداد .
 ٦- س: و: سليمان عليه السلام .
 ٧- س: لداود عليه السلام .
 ٨- س: سليمان عليه السلام .
 ٩- و: والوفاق . س: الوفاق أو استحقاق .
 ١٠- و: د، س: السابقة .
 ١١- د، س: الدامغة .
 ١٢- د: نداد .
 ١٣- و: فكلأ .
 ١٤- س: علمنا .
 ١٥- و: هو الحاكم .
 ١٦- د: وكان . س: سليمان .
 ١٧- و: س: يحكم به أنه في المسألة .

الحُكْمُ الْمُعَيَّنَ لَهُ أَجْرٌ^١ مَعَ كَوْنِهِ عِلْمًا وَحُكْمًا . فَأَعْطِيَتْ هَذِهِ الْأُمَّةُ
الْمُحَمَّدِيَّةُ رُبَّةَ سُلَيْمَانَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ^٢ - فِي الْحُكْمِ ، وَرُبَّةَ دَاوُدَ
- عَلَيْهِ السَّلَامُ^٣ - فَمَا أَفْضَلَهَا مِنْ أُمَّةٍ . وَلَمَّا رَأَتْ يَلْقَيْسُ عَرْشَهَا^٤ مَعَ
عِلْمِهَا بِبَعْدِ الْمَسَافَةِ وَاسْتِحَالَةِ انْتِقَالِهِ^٥ فِي تِلْكَ الْمُدَّةِ عِنْدَهَا ، « قَالَتْ
كَأَنَّهُ هُوَ » ، وَصَدَّقَتْ بِمَا ذَكَرْنَاهُ مِنْ تَجْدِيدِ الْخَلْقِ بِالْإِمْتِثَالِ ، وَهُوَ
هُوَ ، وَصَدَّقَ الْأَمْرَ^٦ ، كَمَا أَنَّكَ فِي زَمَانِ التَّجْدِيدِ عَيْنٌ^٧ مَا أَنْتَ فِي الزَّمَنِ
الْمَاضِي .

شرح «فَصَدَّقَ»^٨ اين باشد كه^٩ وصدق الامر، يعنى از غايت لطافت تجدد^{١٠}
به خلق جديد، وجود حالى عين وجود ماضى مى نمايد .

مَنْ مِمَّنْ أَنَّهُ مِنْ كَمَالٍ^{١١} عِلْمِ سُلَيْمَانَ التَّنْبِيهِ الَّذِي ذَكَرَهُ فِي
الصَّرْحِ . فَقِيلَ لَهَا «ادْخُلِي الصَّرْحَ» وَكَانَ^{١٢} صَرْحًا أَمْلَسَ لَا أَمْتٍ فِيهِ
مِنْ زُجَاجٍ . فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً أَيْ مَاءً ، «فَكَشَفَ عَنْ سَاقِيهَا»
حَتَّى لَا يَصِيبَ الْمَاءُ ثَوْبَهَا . فَتَبَّهَهَا^{١٣} بِذَلِكَ عَلَى أَنَّ عَرْشَهَا الَّذِي رَأَتْهُ
مِنْ هَذَا الْقَبِيلِ . وَهَذَا غَايَةُ الْإِنْصَافِ . فَإِنَّهُ أَعْلَمَهَا بِذَلِكَ إِصَابَتَهَا فِي
قَوْلِهَا^{١٤} «كَأَنَّهُ هُوَ» . فَقَالَتْ عِنْدَ ذَلِكَ «رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي

١- د: اجر واحد مع كونه . ٢- د، س، و: ندارد . ٣- د، و، س: عليهما السلام .

٤- س: شها . ٥- و: انتقالها . س: هو استحالة .

٦- و: فصدق . ٧- س: عين امانت . ٨- د، س: مصدق .

٩- د: « كه » ندارد . ١٠- س: تجديد . ١١- س: من كلام .

١٢- و: فكان . ١٣- د: فشبها . ١٤- د: فى قوله .

وَأَسْلَمْتَ مَعَ سُلَيْمَانَ : ای باسلام^۱ سُلَيْمَانَ : «للهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» . فَمَا^۲ انْقَادَتْ لِسُلَيْمَانَ وَإِنَّمَا انْقَادَتْ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ، وَ سُلَيْمَانٌ مِنَ الْعَالَمِينَ . فَمَا تَقَيَّدَتْ^۳ فِي إِنْقِيَادِهَا كَمَا لَا تَقَيَّدُ^۴ الشَّرُّ فِي إِعْتِقَادِهَا فِي اللَّهِ .
شرح یعنی انقیاد بلقیس لله باشد به رب مطلق نه به رب مقید . و رب مطلق رب العالمین است . چنانکه اسلام و انقیاد به ربی دون ربی نیست ؛ بلکه مراد رب العالمین است ، تا در هر مرتبه ای^۵ از مراتب ظهورات^۶ ، رب مطلق ایشان معترف به ربوبیت او باشد .

متن بِخِلَافِ فِرْعَوْنَ : فَإِنَّهُ قَالَ «رَبِّ مُوسَى وَ هَارُونَ» وَإِنْ كَانَ يَلْحِقُ بِهَذَا الْإِنْقِيَادِ الْبَلْقِيسِيُّ^۷ مِنْ وَجْهِ ، وَلَكِنْ لَا يَتَقَوَّى قُوَّتُهُ فَكَانَتْ^۸ أَفْقَهُ^۹ مِنْ فِرْعَوْنَ فِي الْإِنْقِيَادِ لِلَّهِ وَكَانَ فِرْعَوْنُ تَحْتَ حُكْمِ الْوَقْتِ حَيْثُ قَالَ «آمَنْتُ بِاللَّهِ آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ» . فَخَصَّصَ ، وَإِنَّمَا خَصَّصَ لِمَا رَأَى السَّحْرَةَ قَالُوا فِي آيَاتِهِمْ بِاللَّهِ «رَبِّ مُوسَى وَ هَارُونَ» .

شرح^{۱۰} یعنی، وقت فرعون مشحون بود به غم دریا و غرق و هم هلاک ، مجال فکر و دقایق کلام نداشت . و ایمان سحره در گوشش مانده بود . پس به امید خلاص ایمان را مخصوص گردانید به ایمان بنی اسرائیل .

متن فَكَانَ إِسْلَامُ بَلْقِيسَ إِسْلَامَ سُلَيْمَانَ إِذْ قَالَتْ «مَعَ سُلَيْمَانَ»

۱- ع: اسلام . س: سلام . ۲- س: انما . ۳- س: لرب العالمین .

۴- و: بتقید . د: بتقید . ۵- د، س: نه رب . ۶- د، س: انقیاد رسل .

۷- د: تا در مرتبه . و: مرتبه . ۸- س: ظهور مطلق . د: ظهور . ۹- س: افق من فرعون .

۱۰- د: این قسمت از شرح را ندارد و متن پیوسته است .

فَتَبَعْتَهُ^۱ . فَمَا يَمْشُرُ^۲ بِشَيْءٍ مِنَ الْعَقَائِدِ إِلَّا مَرَّتْ بِهِ مُعْتَقِدُهُ^۳ ذَلِكَ .
 كَمَا نَحْنُ عَلَى الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ الَّذِي الرَّبُّ^۴ عَلَيْهِ لِيَكُونَ نَوَاصِينَا فِي
 يَدِهِ^۵ وَيَسْتَحِيلُ مُفَارَقَتَنَا إِيَّاهُ . فَنَحْنُ مَعَهُ بِالتَّضْمِينِ وَهُوَ مَعَنَا
 بِالتَّصْرِيحِ ، فَإِنَّهُ قَالَ « وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ » . وَنَحْنُ مَعَهُ بِكَوْنِهِ
 أَخِذًا^۶ بِنَوَاصِينَا . فَهَوُاْ - تَعَالَى - مَعَ نَفْسِهِ حَيْثُمَا^۷ مَشَى بِنَا مِنْ صِرَاطِهِ .
 فَمَا أَحَدٌ^۸ مِنَ الْعَالَمِ إِلَّا عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^۹ ، وَهُوَ صِرَاطُ الرَّبِّ^{۱۰}
 - تَعَالَى - .

شرح یعنی چون حق - تعالی - بر صراط مستقیم است صریحاً ؛ پس^{۱۰} ما
 بر صراط مستقیم باشیم به تبعیت او ، از آن جهت که نواصی ما در قبضه اوست .
 پس ما در ضمن او بر صراط مستقیم باشیم .

متن وَكَذَا عَلِمْتُ^{۱۱} بَلْقِيسُ^{۱۲} مِنْ سَلِيمَانَ فَقَالَتْ «لِلَّهِ رَبُّ الْعَالَمِينَ»
 وَمَا خَصَّصَتْ^{۱۳} عَالَمًا مِنْ عَالَمٍ .

شرح یعنی همچنین بدانست^{۱۲} بلقیس معیت سلیمان باحق مطلق به تبعیت ،
 از آن جهت تخصیص نکرد ؛ تا در هر عالمی^{۱۳} از موالم ، مراتب وجود^{۱۴} وی را ، از
 ربوبیت رب العالمین نصیبی بود .

-
- | | | |
|-----------------------------|--------------------------------|-----------------------------------|
| ۱- و: ثمر . | ۲- و: مَرَّتْ معتقده . | ۳- و: س: الرَّبُّ تعالی . |
| ۴- د، س: و: پیده . | ۵- د: معه آخذاً . | ۶- د، و: س: فهو مع نفسه . |
| ۷- و: حيث ما مشى من صراطه . | ۸- د، س: أحداً . و: فما أوجد . | ۹- س: بقیة متن این بند را ندارد . |
| ۱۰- س: پس بر صراط . | ۱۱- و: وما خصصت عالم من عالم . | ۱۲- د، س: بلقیس بدانست . |
| ۱۳- س: تا در هر عالم . | ۱۴- س: وجودی وی را . | |

متن وَاَمَّا التَّسْخِيرَ الَّذِي اخْتَصَّ بِهِ سُلَيْمَانُ^۱ وَفَضَّلَ بِهِ غَيْرَهُ^۲ وَجَعَلَهُ اللهُ^۳ لَهُ مِنَ الْمَلِكِ الَّذِي لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ فَهُوَ كَوْنُهُ عَنْ أَمْرِهِ . فَقَالَ « فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ » . فَمَا هُوَ مِنْ كَوْنِهِ تَسْخِيرًا ، فَإِنَّ اللَّهَ يَقُولُ فِي حَقِّنَا كُلَّنَا مِنْ غَيْرِ تَخْصِيصٍ « وَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ » . وَقَدْ ذَكَرَ تَسْخِيرَ الرِّيحِ وَالنَّجْمِ وَغَيْرِ ذَلِكَ وَلَكِنْ^۴ لَا عَنْ أَمْرِنَا بَلْ عَنْ أَمْرِ اللَّهِ . فَمَا اخْتَصَّ سُلَيْمَانٌ - إِنْ حَقَّتْ - إِلَّا بِالْأَمْرِ مِنْ غَيْرِ جَمْعِيَّةٍ وَلَا هِمَّةٍ ، بَلْ بِمَجْرَدِ الْأَمْرِ .

شرح یعنی امر سلیمان ، در تسخیر، قایم مقام امر حق شده بود ، نه آنکه او را عزیمتی یا دعوتی یا اشارت کوبی یا معاونت روحانیستی بود . اگرچه آن^۶ تسخیرات ، به این طریق نیز حاصل می شود ؛ اما از آن سلیمان ازین قبیل^۷ نبود .

متن وَ إِنَّمَا قُلْنَا ذَلِكَ لِأَنَّا نَعْرِفُ^۸ أَنَّ أَجْرَامَ الْعَالَمِ تَنْفَعِلُ^۹ لَهُمْ الشُّوْسَ إِذَا أَقِیْمَتْ فِي مَقَامِ الْجَمْعِيَّةِ . وَقَدْ عَايَنَّا^{۱۰} ذَلِكَ فِي هَذَا الطَّرِيقِ . فَكَانَ مِنْ سُلَيْمَانَ مُجْرَدُ التَّلَفُّظِ بِالْأَمْرِ لِمَنْ^{۱۱} أَرَادَ تَسْخِيرَهُ مِنْ غَيْرِ هِمَّةٍ وَلَا جَمْعِيَّةٍ .

شرح یعنی از اقسام علوم و هبیه ، بعضی به عزیمت و قوت همت است ،

۱- د، س: سلیمان علیه السلام . ۲- د: علی غیره . ۳- س: « له » ندارد .

۴- س: لا من امر بل عن .

۵- و: بقیه متن این قسمت را ندارد . س: ما اختص ان عقلت . ۶- د، س: این .

۷- س: قبول نبود . ۸- و: لانا اذا نظرونا اجرام . س: لانا ان اجرام .

۹- و: ینفعل . د: تنفعل بهم . ۱۰- د: وقد عاينا .

۱۱- س: بالامن لمن اراد . و: بالامر لكن ارادة .

و بعضی به خواندن اسما و دعوات ، و بعضی به تقلیل غذا و ریاضت ، و بعضی به تسلیط^۱ قوت و همیت . از آن سلیمان مجرّد تلفظ امر بود^۲ من الله . و بعضی برآنند که : اوایل حال بر اسمای عظام و اقسام^۳ کواکب مداومت کردی .

متن و اعلم^۴ ایّدنا الله^۵ و ایتک^۶ بیروح^۷ منه^۸ ، ان^۹ مثل هذا العطایا^{۱۰} إذا حصل للعبد^{۱۱} ای^{۱۲} عبدی^{۱۳} كان^{۱۴} فإِنَّه لا ينقصه^{۱۵} ذلك من ملك^{۱۶} آخرته^{۱۷} ، ولا يحسب^{۱۸} عليه^{۱۹} ، مع كون^{۲۰} سليمان^{۲۱} عليه السلام طلبه^{۲۲} من ربه^{۲۳} - تعالى . فيقتضى ذوق الطريق^{۲۴} ان^{۲۵} يكون قد عجل^{۲۶} له ما ادخر^{۲۷} لغيره^{۲۸} ويحاسب^{۲۹} به إذا اراده^{۳۰} في الآخرة . فقال الله^{۳۱} له « هذا عطاؤنا » ولم^{۳۲} يقل^{۳۳} لك ولا لغيرك^{۳۴} ، « فامتن^{۳۵} » ای^{۳۶} اعط^{۳۷} « أو امسك^{۳۸} بغير حساب^{۳۹} » . فعلمنا من ذوق الطريق^{۴۰} ان^{۴۱} سؤاله^{۴۲} ذلك كان^{۴۳} عن امر^{۴۴} ربه^{۴۵} . والطلب^{۴۶} إذا وقع^{۴۷} عن الامر^{۴۸} الإلهي^{۴۹} كان الطّالب^{۵۰} له^{۵۱} الاجر^{۵۲} التّام^{۵۳} على طلبه^{۵۴} . والباری - تعالى - ان^{۵۵} شاء قضی^{۵۶} حاجته^{۵۷} فيما طلب^{۵۸} منه^{۵۹} و ان^{۶۰} شاء امسك^{۶۱} ، فإن^{۶۲} العبد^{۶۳} قد وقى^{۶۴} ما اوجب^{۶۵} الله^{۶۶} عليه^{۶۷} من إمتثال^{۶۸} امره^{۶۹} فيما سأل^{۷۰} ربه^{۷۱} فيه^{۷۲} ؛ فلو سأل^{۷۳} ذلك من نفسه^{۷۴} عن غير^{۷۵} امر^{۷۶} ربه^{۷۷} ۱۰ له^{۷۸} بذلك^{۷۹} لحاسبه^{۸۰} به^{۸۱} . و هذا سار^{۸۲} في جميع^{۸۳} ما يسأل^{۸۴} فيه^{۸۵} الله^{۸۶} - تعالى - ، كما قال^{۸۷} لنبيّه^{۸۸} محمد^{۸۹} - صلى الله عليه وسلم - « قل^{۹۰} رب^{۹۱} زدني علما^{۹۲} » . فامتثل^{۹۳} امر^{۹۴} ربه^{۹۵} فكان^{۹۶} يطلب^{۹۷} الزيادة^{۹۸} من العلم^{۹۹}

-
- ۱- س: تسلط قوت و همّت . ۲- د: از امر الله . س: من امر الله . ۳- د، س: اقسام کرام .
 ۴- د، س: و: هذا المعطاء . ۵- د: لا ينقصه . ۶- و: فقال له هذا .
 ۷- د: قضا . ۸- د: امسك .
 ۹- س: ربه فلو شاء ان ذلك . ۱۰- س: ربه بذلك .
 ۱۱- د: يحاسبه به . ۱۲- س: فاكمل .

حَتَّىٰ كَانَ إِذَا سَبَقَ^۱ لَهُ كَبَنٌ يَتَأَوَّلُهُ^۲ عِلْمًا كَمَا تَأَوَّلَ رُؤْيَاهُ^۳ لَمَّا رَأَى^۴ فِي النَّوْمِ أَنَّهُ أُوتِيَ^۵ بِقَدَحٍ لَبَنٍ فَشَرِبَهُ وَاعْطَىٰ فَضْلَهُ عُمَرَيْنِ الْخَطَّابِ . قَالُوا فَمَا^۶ أَوَّلَتْهُ قَالَ الْعِلْمُ . وَكَذَلِكَ لَمَّا أُسْرَىٰ بِهِ أَنَاهُ الْمَلِكُ بِإِنَاءٍ فِيهِ كَبَنٌ وَإِنَاءٌ فِيهِ خَمْرٌ فَشَرِبَ اللَّبَنَ فَقَالَ لَهُ الْمَلِكُ أَصَبْتَ الْفِطْرَةَ أَصَابَ اللَّهُ بِكَ أَمَّتَكَ . فَالْلَّبَنُ مَتَىٰ ظَهَرَ فَهُوَ^۷ صُورَةُ الْعِلْمِ ، فَهُوَ الْعِلْمُ تَمَثَّلَ فِي صُورَةِ اللَّبَنِ كَجِبْرِيلَ تَمَثَّلَ فِي صُورَةِ^۸ بَشَرٍ سَوَىٰ لِمَرِيَمَ . وَلَمَّا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ «النَّاسُ نِيَامٌ» فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهَوْا^۹ نَبَّهَ^{۱۰} عَلَىٰ أَنَّهُ كُلُّ مَا رَأَاهُ الْإِنْسَانُ فِي حَيَاتِهِ^{۱۱} الدُّنْيَا إِنَّمَا هُوَ بِمَنْزِلَةِ الرُّؤْيَا لِلنَّائِمِ : خِيَالٌ فَلَا بَدَّ مِنْ تَأْوِيلِهِ .

شرح یعنی نزد عارف محقق است ازین حدیث که حیات حسیه^{۱۰} ظل حیات حقیقیست^{۱۱}، و ظلال به مثابه خیال است ، پس محسوسات دنیاویّه^{۱۲} نزد عارف خیالات باشد، و جمله مسموعات^{۱۳} و مبصرات حسیّه از مؤولات^{۱۴} داند ، و چون ایام حیات به مثابه^{۱۵} نومست ، و هر چه در ایام حیات محسوس است، همه رؤیاست و همچنان^{۱۶} که رؤیا، به تعبیر و تأویل محتاج^{۱۷} . چرا که آن چه در خواب دیده می شود حقایقیست^{۱۸} متجسّده و معانیست متمثله در خیال ؛ آن چیز نیز درین^{۱۹} عالم

- ۱- س: سبق له يتاول . ۲- و: يتاول علماً . ۳- س: لما راه .
- ۴- د، س: اُتِيَ . ۵- د: فُيَا .
- ۶- س: فهو في طيرة العلم . و: في صورة العلم . ۷- س: في صورت .
- ۸- س: انبه . ۹- و، س: في حياة الدنيا . ۱۰- و: حسيه .
- ۱۱- س: حقيقى . د: حقيقت است . ۱۲- د، س: دنيا نزد . . .
- ۱۳- س: مسموعات ظلى . ۱۴- د، و: مؤلات . س: ملولات .
- ۱۵- د، س: به مثابه ازمنه نوم است ۱۶- د: و همچنانچه . ۱۷- د، س: محتاج است .
- ۱۸- س: حقایقى است . . . و معانى است .
- ۱۹- د: که درین عالم . س: که در عالم .

محسوس مشاهده می‌رود ، معانی و حقایق است^۱ که متمثل شده است : اولاً در عالم مثال ، و ثانیاً در^۲ حس . و چنانکه بر اهل علم تفسیر^۳ تاویل رؤیا لازم است ، بر^۴ اهل ذوق و شهود نیز لازم است تعبیر و تاویل ازین صورت به معانی کردن .

متن إِنَّمَا الْكَوْنُ خِيَالٌ وَهُوَ حَقٌّ فِي الْحَقِيقَةِ
وَالَّذِي يَفْهَمُ هَذَا حَازَ اسْرَارَ الطَّرِيقَةِ

فَكَانَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا قَدَّمَ^۷ لَهُ لَبَنٌ قَالَ «اللَّهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِيهِ وَزِدْنَا مِنْهُ» لِأَنَّهُ^۸ كَانَ يَرَاهُ صُورَةَ الْعِلْمِ ، وَقَدْ أَمَرَ بِطَلَبِ الزِّيَادَةِ مِنَ الْعِلْمِ ؛ وَإِذَا قَدَّمَ لَهُ^{۱۰} فِيرُ اللَّبَنِ قَالَ «اللَّهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِيهِ وَاطْعَمْنَا خَيْرًا مِنْهُ» . فَمَنْ^{۱۱} أَعْطَاهُ اللَّهُ مَا أَعْطَاهُ بِسْؤَالٍ عَنْ أَمْرِ إِلَهِيٍّ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحَاسِبُهُ بِهِ فِي الدَّارِ الْآخِرَةِ ، وَمَنْ أَعْطَاهُ اللَّهُ مَا أَعْطَاهُ بِسْؤَالٍ عَنْ غَيْرِ أَمْرِ إِلَهِيٍّ فَلَا أَمْرَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ، إِنْ شَاءَ حَاسِبُهُ وَإِنْ شَاءَ لَمْ يُحَاسِبْهُ . وَأَرْجُوا مِنَ اللَّهِ فِي الْعِلْمِ خَاصَّةً أَنَّهُ^{۱۳} لَا يُحَاسِبُهُ بِهِ . فَإِنَّ أَمْرَهُ لِنَبِيِّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِطَلَبِ الزِّيَادَةِ مِنَ الْعِلْمِ عَيْنُ^{۱۴} أَمْرِهِ لِأَمْتِهِ : فَإِنَّ اللَّهَ يَقُولُ «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ^{۱۵} فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» . وَأَيُّ أُسْوَةٍ أَعْظَمَ مِنْ هَذَا التَّأْسِي لِمَنْ عَقَلَ عَنْ اللَّهِ تَعَالَى^{۱۶} . وَلَوْ نَبَّهْنَا عَلَى الْمَقَامِ السُّلَيْمَانِيِّ

- ۱- د، س: حقایق است . ۲- د، س: در عالم حس . ۳- د: تعبیر .
۴- س: «بر اهل . . . لازم است» ندارد . ۵- د، س: و: کُل من .
۶- د: خاز . س: جاز . ۷- س: قدم لبن . ۸- و: لائِه يراه .
۹- س: قدام لا . ۱۰- د، س: و: قدم اليه .
۱۱- د، س: و: این جمله تا - فی الدار آخرة - بعد از جمله بعدی می‌آید .
۱۲- س: و ان لم يحاسبه فی الدار الآخرة . ۱۳- س: ان لا يحاسبه فان .
۱۴- س: عن امر لامة . ۱۵- د: فی رسول الله لكم . ۱۶- د، س: و: ندارد .

عَلَى تَمَامِهِ^١ لَرَأَيْتَ أَمْرًا يَهْوُلُكَ الْإِطْلَاعُ عَلَيْهِ فَإِنَّ أَكْثَرَ عُلَمَاءِ
هَذِهِ الطَّرِيقَةِ جَهِلُوا حَالَةَ سَلِيمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ^٢ - وَمَكَانَتَهُ^٣ وَكَيْسَ الْأَمْرِ^٣
كَمَا زَعَمُوا .

٣- س: الا كما زعموا .

٢- ع: ندارد .

١- س: على تمامه يهولك .

۱۷

فَصَحْكَمَةِ وَجُودِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ دَاوُدِيَّةٍ

قال الشارح الأول^١ إنما كان حكمته وجودية لما تم في وجودية^٢ حكم الوجود العام^٣ في التسخير ، وجمع الله له بين الملك والحكمة والنسبة ، ووجهه سليمان الذي آتاه التصرف في الوجود على العموم ، وخطبه بالاستيخلاف ظاهراً صريحاً ، فبلغ الوجود بوجوده كمال الظهور^٤ ، اعنى وجود العالم الإنساني^٥ ، لا وجود المطلق .

متن إعلم أنه لما كانت النسبة والرسالة إختصاصاً إلهياً ليس فيها شيء من الإكتساب : اعنى نسبة التشريع ، كانت عطاياه - تعالى - لهم - عليهم السلام - من هذا القبيل مواهب ليست جزاء : ولا يطلب عليها منهم جزاء . فاعطاه^٦ إياهم على طريق الإنعام والإفضال .

شرح قيد^٨ نبوت تشريع ، اشارت [است] به أن كه نبوت عامه ، كه ولايت از لوازم آنست^٩ ، از آن حكم خارج است . و كسب را در آن مدخل^{١٠} نیست . و اگر کسی گوید ما دانستیم كه حق هیچ كس را عطا نمی كند مگر آنكه اقتضای^{١١} اعیان ثابتۀ ایشان بود ، بگوی آن اختصاص منافی اعیان نیست ، بلكه اقتضای اعیان^{١٢} علت

١- د، س: فی وجوده . ٢- س: العالم . ٣- ج: تا اینجاست .

٤- س: الانسان . ٥- و، د، س: علیه السلام . ٦- س: علينا .

٧- س: فاعطاه .

٨- س: قبل نبوة التشريع اشارت به آنك . د: قيد نبوت تشريع اشارت است به آنكه .

٩- س: اوست . ١٠- س: مدخل است . ١١- د، س: مقتضای .

اختصاص است^١.

متن فَقَالَ تَعَالَى^٢ وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ - يَعْنِي إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ وَقَالَ فِي آيُوبَ^٣ «وَوَهَبْنَا لَهُ أَوْ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ»؛ وَقَالَ فِي حَقِّ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ^٤ «وَوَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا» إِلَى مِثْلِ ذَلِكَ. فَالَّذِي تَوَلَّاهُمْ أَوْلَا هُوَ الَّذِي تَوَلَّاهُمْ فِي عُمُومِ أَحْوَالِهِمْ أَوْ أَكْثَرِهَا، وَلَيْسَ إِلَّا اسْمُهُ الْوَهَّابُ.

شرح يَعْنِي تَوَلَّاهُمْ أَوْلَا حَالِ إِفَاضَةٍ^٥ أَيْمَانِهِمِ الثَّابِتَةِ بِحَيْثُ كَانَتْ مُسْتَعِدَّةً^٦ لِهَذِهِ النِّعَمِ قَابِلَةً طَالِبَةً لَهَا، وَتَوَلَّاهُمْ آخِرًا بِإِجَادِهِمْ^٧ عَلَى مُقْتَضَى تِلْكَ الْأَعْيَانِ.

متن وَقَالَ فِي حَقِّ دَاوُدَ: «لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّْا فَضْلًا» فَلَمْ يَقْرَأْ بِهِ جَزَاءً^٨ يُطْلَبُ مِنْهُ، وَلَا أَخْبَرَ أَنَّهُ أَعْطَاهُ هَذَا الَّذِي ذَكَرَهُ جَزَاءً. وَلَمَّا طَلَبَ الشُّكْرَ عَلَى ذَلِكَ بِالْعَمَلِ طَلَبَهُ^٩ مِنْ آلِ دَاوُدَ وَلَمْ يَعْتَرِضْ لِذِكْرِ دَاوُدَ لِشُكْرِهِ^{١٠} أَلَّا عَلَى مَا أَنْعَمَ بِهِ عَلَى دَاوُدَ^{١١}. فَهُوَ فِي حَقِّ دَاوُدَ عَطَاءٌ نِعْمَةً وَإِفْضَالٌ، وَفِي حَقِّ آلِهِ عَلَى غَيْرِ ذَلِكَ لِيَطْلُبَ الْمُعَاوَضَةَ فَقَالَ تَعَالَى^{١٢} «إِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ».

١- د: باشد . ٢- و، د، س: «تعالى» ندارد .

٣- س: «وقال في أيوب عليه السلام» ندارد . و: في أيوب عليه السلام . ٤- س، ع: ندارد .

٥- و: «و هو الذي» ندارد . د، س: تولاهم آخرًا . ٦- د، س: افاضته .

٧- و: يطلب منه . س: يطلب به . ٨- و: لما طلب . ٩- س: طلبه عليه .

١٠- س: الأعلى . ١١- ع: دواود . س: داود شكرًا و قليل من عبادي الشكور .

١٢- و: ندارد .

شرح اشارت است درین آیت بدانکه انعام بر نبی انعامست^۱ بر امت ؛ ازین جهت شکر بر ایشان واجب گردانید .

متن وإن كانت الأنبياء عليهم السلام قد شكروا الله على ما أنعم به عليهم ووهبهم ، فلم يكن ذلك على^۲ طلب من الله ، بل تبرعوا بذلك من نفوسهم كما قام^۳ رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى تورمت قدماه شكراً لما غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تأخر . فلما قيل له^۴ في ذلك قال « أفلا أكون عبداً شكوراً ؟ » وقال في^۵ نوح « أنه كان عبداً شكوراً » . فاشكروا^۶ من عباد الله [قليل] تعالى^۷ . فاول^۸ نعمة أنعم الله بها على داود عليه السلام^۹ أن أعطاه اسماً ليس فيه حرف من حروف الإتصال ، فقطعه عن^{۱۰} العالم بذلك إخباراً لنا عنه بمجرد هذا الإسم ، وهى الدال^{۱۱} والالف والواو . وسمى^{۱۲} محمداً صلى الله عليه وسلم بحروف الإتصال والإنفصال ، فوصله به وفصله من العالم فجمع له بين الحالين^{۱۳} فى اسمه كما جمع لداود بين الحالين^{۱۴} من طريق المعنى ، ولم يجعل ذلك فى اسمه ، فكان ذلك اختصاصاً لمحمد^{۱۵} على داود^{۱۶} عليهما السلام^{۱۷} ، أعنى التثنية عليه^{۱۸} باسمه . فتكم له الأمر^{۱۹} عليه السلام^{۲۰} من جميع^{۲۱}

۱- د، س: انعام بر انعامست . ۲- د، و، س: عن طلب . ۳- س: قال .

۴- و: « حتى » ندارد . ۵- س: شكرا وقال فى نوح ۶- و: قيل فى ذلك .

۷- د: فى حق نوح . و: « و قال ... شكوراً » ندارد . ۸- د، س، و: والشكور .

۹- د، س، و: ندارد . ۱۰- و: ندارد . ۱۱- د، س: من العالم .

۱۲- و، س: ندارد . د: عليه السلام . ۱۳- د، و، س: الحالين .

۱۴- و: الحالين . ۱۵- و: بمحمد (ص) . س: محمد (ص) .

۱۶- و، س: صلوات الله عليهم . ۱۷- س: على . ۱۸- د: عليه .

۱۹- د، من جميع الجهات .

جيهاته . وكذلك فى اسمه احمد فـ هذا^١ من حكمة الله تعالى^٢ . ثم قال فى حق داود^٣ . فيما اعطاه على طريق الإنعام عليه ترجيع الجبال^٤ معه التسبيح ، فتسبح لتسبيحه^٥ ليكون له عملها . وكذلك الطير . واعطاه القوة و نعتة بها ، واعطاه الحكمة^٦ وفصل الخطاب . ثم المنة الكبرى والمكانة الشرفى التى خصه^٧ الله بها التنصيص على خلافته . ولم يفعل ذلك مع^٨ احد من ابناء جنسه وإن كان فيهم خلفاء فقال « يا داود إنا جعلناك خليفة فى الأرض فاحكم بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى » أى ما يخطر لك^٩ فى حكمك من غير وحي منى « فيضلك عن سبيل الله » أى عن الطريق الذى أوحى بها^{١٠} إلى رسلى . ثم تأدب^{١١} سبحانه معه فقال « إن الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب » ولم يقل له^{١٢} فإن ضللت عن سبيلى فلك عذاب شديد . فإن قلت و آدم عليه السلام قد نص^{١٣} على خلافته ، قلنا ما نص^{١٤} مثل التنصيص على داود ، وإنما قال للملائكة « إني جاعل فى الأرض خليفة » ، ولم يقل إني جاعل آدم خليفة فى الأرض . ولو قال ، لم يكن مثل قوله « جعلناك خليفة » فى حق داود ، فإن هذا محقق^{١٥} وذلك ليس كذلك ، وما يدل ذكر آدم فى القصة بعد ذلك على أنه عين ذلك الخليفة الذى نص^{١٦} الله عليه . فاجعل^{١٧} بالكَ^{١٨} لإخبارات الحق^{١٩} عن عبادته إذا أخبر . وكذلك فى حق إبراهيم الخليل « إني جاعلك للناس إماماً » ولم يقل

- | | | |
|-----------------|-----------------------------------|-----------------------------|
| ١- و، س، فهذه . | ٢- د، س، و؛ ندارد . | ٣- د، س؛ داود عليه السلام . |
| ٤- س؛ الخبال . | ٥- د؛ تسبح لتسبيحه . و؛ بتسبيحه . | |
| ٦- س؛ والمنة . | ٧- و، س؛ خصها الله . د؛ خص الله . | |
| ٨- س؛ لأمع . | ٩- س؛ بنالك . | ١٠- د، و، س؛ به الى رسلى . |
| ١١- و؛ مالك . | ١٢- س؛ الحق عبادته . | |

خَلِيفَةً، وَإِنْ كُنَّا نَعْلَمُ أَنَّ الْإِمَامَةَ هُنَا خِلَافَةٌ^١، وَلَكِنْ مَا هِيَ مِثْلُهَا، لِأَنَّهُ مَا ذَكَرَهَا بِأَخْصِّ أَسْمَائِهَا وَهِيَ الْخِلَافَةُ. ثُمَّ^٢ فِي دَاوُدَ مِنْ الْإِخْتِصَاصِ بِالْخِلَافَةِ أَنْ جَعَلَهُ خَلِيفَةً مُحْكَمًا، وَلَيْسَ ذَلِكَ إِلَّا عَنْ اللَّهِ فَقَالَ^٣ لَهُ «فَاخُذْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ»، وَخِلَافَةُ آدَمَ قَدْ لَا تَكُونُ مِنْ هَذِهِ الْمَرْتَبَةِ؛ فَتَكُونُ^٤ خِلَافَتُهُ أَنْ يَخْلُفَ مَنْ كَانَ فِيهَا قَبْلَ ذَلِكَ، لَا أَنَّهُ نَائِبٌ عَنْ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ بِالْحُكْمِ الْإِلَهِيِّ فِيهِمْ، وَإِنْ كَانَ الْأَمْرُ كَذَلِكَ وَقَعَ، وَلَكِنْ لَيْسَ كَلَامُنَا إِلَّا فِي التَّنْصِيفِ عَلَيْهِ وَالتَّصْرِيحِ بِهِ. وَاللَّهُ فِي الْأَرْضِ خَلَائِفُ عَنْ اللَّهِ، وَهُمْ الرُّسُلُ. وَأَمَّا الْخِلَافَةُ الْيَوْمَ فَعَنْ الرُّسُلِ لَا عَنْ اللَّهِ، فَإِنَّهُمْ مَا يَحْكُمُونَ إِلَّا بِمَا شَرَعَ لَهُمُ الرُّسُولُ لَا يُخْرِجُونَ عَنْ ذَلِكَ. غَيْرَ أَنَّ هُنَا دَقِيقَةٌ لَا يَعْلَمُهَا^٥ إِلَّا أَمْثَالُنَا وَذَلِكَ فِي اخْتِلَافِ مَا يَحْكُمُونَ بِهِ مِمَّا هُوَ شَرَعَ لِلرُّسُولِ عَلَيْهِ السَّلَامُ^٦.

شرح يُشِيرُ إِلَى أَنَّ الْحَاكِمَ^{١٢} مِنَ الْخُلَفَاءِ الْإِلَهِيِّينَ بِالْأَخْذِ^{١٣} خِلَافَةً عَنْ اللَّهِ بَعْدَ أَنْ يَرِثَهَا عَمَّنْ اسْتَخْلَفَهُ بِأَخْذِ^{١٤} الْحُكْمِ أَيْضًا كَذَلِكَ عَنْ اللَّهِ...

مَنْ مَنِ الْخَلِيفَةُ عَنْ الرُّسُولِ مَنْ يَأْخُذُ الْحُكْمَ بِالنَّقْلِ عَنْهُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - أَوْ بِالِاجْتِهَادِ الَّذِي أَصْلُهُ^{١٥} أَيْضًا مَنْقُولٌ عَنْهُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ -

- ١- د: الخلافة .
- ٢- س: ان جمله خلافة ثم في داود. ٣- س: فقاله .
- ٤- د، و، س: يكون .
- ٥- د، و، س: فيكون . د: خلافة. ٦- س: يخلق .
- ٧- د، و، س: لأنه .
- ٨- س: والله في خلأق عن الله . ٩- و، د، س: ولا يخرجون .
- ١٠- د، س: لا يعرفه .
- ١١- د، و، س: ندارد .
- ١٢- د، س: لا يعرفه .
- ١٣- د، س: يأخذ . ج: الأخدين . ١٤- ج: وبما يأخذ . د، س: وبأخذ الحكم به أيضا .
- ١٥- د: عليه السلام .
- ١٦- س: اصل .

وَفِينَا مَنْ يَأْخُذُهُ عَنِ اللَّهِ^۱ فَيَكُونُ خَلِيفَةً عَنِ اللَّهِ بِعَيْنِ ذَلِكَ الْحُكْمِ ،
فَتَكُونُ^۲ الْمَادَّةُ لَهُ مِنْ حَيْثُ كَانَتْ الْمَادَّةُ لِرَسُولِهِ^۳ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - .
فَهُوَ فِي الظَّاهِرِ مُتَّبِعٌ لِعَدَمِ مُخَالَفَتِهِ فِي الْحُكْمِ ، كَعِيسَى^۴ إِذَا نَزَلَ
فَحَكَمَ^۵ ، وَكَالنَّبِيِّ مُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فِي قَوْلِهِ «أُولَئِكَ الَّذِينَ
هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَاهُمْ اقْتَدِهْ» وَهُوَ فِي حَقِّ مَا يَعْرِفُهُ^۶ مِنْ صُورَةِ الْإِخْذِ
مُخْتَصَّ مُوَافِقٌ^۷ ، وَهُوَ^۸ فِيهِ بِمَنْزِلَةِ مَا قَرَّرَهُ^۹ النَّبِيُّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ - مِنْ شَرَعٍ مَنْ^{۱۰} تَقَدَّمَ مِنَ الرَّسْلِ يَكُونُهُ قَرَرَهُ^{۱۱} فَأَتْبَعْنَاهُ مِنْ
حَيْثُ تَقْرِيرُهُ لَا مِنْ حَيْثُ^{۱۲} إِنَّهُ شَرَعٌ لِغَيْرِهِ قَبْلَهُ .

شرح یعنی «ان^{۱۳} الأخذ من الله» عین حکمی است که مقرر است ، در شرع
مختص است به اختصاص الهی در حق آن که ما می دانیم اخذ^{۱۴} او به طریق کشف با
اخبار الهی ، و این^{۱۵} مقرر ولی به منزله آنست که رسول^{۱۶} مقرر داشته از شرایع
انبیاء .

متن وكذلك اخذ الخليفة عن الله عين^{۱۷} ما اخذته منه الرسول .
فنقول^{۱۸} فيه بلسان الكشف خليفة الله وبلسان الظاهر خليفة رسول الله .

-
- ۱- س: عن الله بعين ذلك الحكم فيكون المادة .
۲- و، د، س: فيكون .
۳- و: لرسول .
۴- د، س: عيسى عليه السلام .
۵- س: يحكم .
۶- س: تعرفه من صورت .
۷- ع: هو فيه .
۸- س، و: ما قدره .
۹- د، س: ما تقدم .
۱۰- و، س: د: هو شرع .
۱۱- د، س: آن اخذ .
۱۲- س: اخذا و بطريق كشف اخبار الهی .
۱۳- د، س: اين اخذ مقرر ، س: مقرر به منزلت .
۱۴- س: رسول (ص) .
۱۵- س: داشته است .
۱۶- س: مع عين .
۱۷- و: فيقول .

ولِهَذَا ماتَ رَسُولُ اللَّهِ «صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» وَمَا نَصَّ بِخِلَافَةٍ عَنْهُ إِلَى أَحَدٍ .
وَلَا عَيْنُهُ لِعِلْمِهِ أَنَّ فِي أُمَّتِهِ مَنْ يَأْخُذُ الْخِلَافَةَ عَنْ رَبِّهِ فَيَكُونُ خَلِيفَةً
عَنِ اللَّهِ مَعَ الْمَوَافَقَةِ فِي الْحُكْمِ الْمَشْرُوعِ . فَلَمَّا عَلِمَ ذَلِكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ لَمْ يَحْجُرْ الْأَمْرَ . فَلِلَّهِ خُلَفَاءُ فِي خَلْقِهِ يَأْخُذُونَ مِنْ مَعْدِنِ
الرَّسُولِ وَالرَّسُلِ مَا أَخَذَتْهُ الرُّسُلُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ، وَيَعْرِفُونَ فَضْلَ
الْمُتَقَدِّمِ ٧ هُنَاكَ لِأَنَّ الرُّسُولَ قَابِلٌ لِلزِّيَادَةِ ٨ : وَهَذَا الْخَلِيفَةُ لَيْسَ ١٠ بِقَابِلٍ
لِلزِّيَادَةِ الَّتِي لَوْ كَانَ الرُّسُولُ قَبْلَهَا ١١ .

شرح يعني حق عز شأنه را خلفانند که احکام را از دوجت محکوماند :
یکی از جهت حق و اسمای او که معدن است ، و رسول و سایر رسل ازینجا ١٢
گرفته اند ؛ و یکی جهت رسول که صاحب شرع است ، و این خلفا فضل رتبت
تقدم رسل ١٣ می دانند .

متن فَلَا يُعْطَى مِنَ الْعِلْمِ وَالْحُكْمِ فِيمَا ١٤ شَرَعَ إِلَّا مَا شَرَعَ لِلرَّسُولِ
خَاصَّةً ؛ فَهُوَ فِي الظَّاهِرِ مُتَّبِعٌ ١٥ غَيْرُ مُخَالَفٍ بِخِلَافِ الرُّسُلِ . لَا تَرَى ١٦
عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا تَخَيَّلَتْ الْيَهُودُ أَنَّهُ لَا يَزِيدُ عَلَى مُوسَى ، مِثْلَ مَا
قُلْنَا فِي الْخِلَافَةِ الْيَوْمَ مَعَ ١٧ الرُّسُولِ ، آمَنُوا بِهِ وَاقَرُّوهٗ ؛ فَلَمَّا زَادَ

-
- ١- د، و، س؛ وكذلك .
٢- س؛ ما نص .
٣- د، س؛ على أحد .
٤- س؛ أمّة .
٥- د، س؛ عن الله تعالى مع .
٦- د؛ في معدن، س؛ من معدن ما اخذته .
٧- د؛ التقدم .
٨- د؛ للزيادة والنقصان .
٩- و، س؛ وهذه .
١٠- س؛ حيث .
١١- و؛ قبل لها .
١٢- د، س؛ از آنجا .
١٣- س؛ درجه رسل .
١٤- و، س؛ فيما شرع للرسول خاصة .
١٥- و؛ غير المخالف .
١٦- و؛ يرى .
١٧- د؛ مع رسول الله (ص) .

حكماً أو نسخ حكماً كان قد قرر^١ موسى لكون عيسى رسولاً^٢ لم^٣ يحتملوا ذلك لأنه خالف إعتقادهم فيه^٤ و جهلت اليهود^٥ الأمر على ما هو عليه فطلبت قتله^٦ ، فكان من قصته^٧ ما أخبرنا الله^٨ في كتابه العزيز عنه^٩ وعنهم .

شرح يعنى كيفية قصدهم له^{١٠} ونجاته ورفعته إلى السماء .

متن فلما كان رسولاً^{١١} قبل الزيادة^{١٢} ، إما بنقص حكم^{١٣} قد تقرر^{١٤} ، أو زيادة حكم^{١٥} . على أن النقص^{١٦} زيادة حكم بلا شك^{١٧} . والخلافة اليوم ليس لها هذا المنصب وإنما تنقص^{١٨} أو تزيد على الشرع الذي تقرر^{١٩} بالاجتهاد لا على الشرع الذي شؤفه^{٢٠} به محمد^{٢١} - صلى الله عليه وسلم ، فقد يظهر من الخليفة^{٢٢} ما يخالف حديثاً ما في الحكم فيستحيل أنه من الاجتهاد وليس كذلك : وإنما هذا الإمام^{٢٣} لم يثبت^{٢٤} عنده من جهة الكشف ذلك الخبر عن النبي - صلى الله عليه وسلم - ؛ ولو ثبت لحكم^{٢٥} به . وإن كان الطريق فيه^{٢٦} العدل^{٢٧} عن العدل^{٢٨} فما هو معصوم^{٢٩} من الوهم^{٣٠} ولا من النقل على المعنى^{٣١} . فمثلاً هذا يقع من

- ١- س : أو نسخ قد قرر .
- ٢- س : إلا على ما هو عليه .
- ٣- و : في قصته .
- ٤- د ، س : الله تعالى .
- ٥- س : عند وعندهم .
- ٦- س : لهم .
- ٧- و : رسول الله .
- ٨- و : قد يقرر . د : بنقص حكم . . .
- ٩- و : « حكم » ندارد
- ١٠- د : النقص .
- ١١- و ، د : ينقص أو يزيد .
- ١٢- و : تقرر .
- ١٣- و : شرفه . د : شوقه . س : سوقه .
- ١٤- و : الخلافة . س : الخليفة يخالف .
- ١٥- س : أما لم .
- ١٦- د : ثبت الحكم . و : لحكم وإن ١٧- و : نقل عدل عن العدل . د : نقل العدل .
- ١٨- و ، س : عن الوهم .
- ١٩- و : على الساعى .

الْخَلِيفَةُ الْيَوْمَ؛

شرح قوله «وإن كان الطريق فيه^١ نقل العدل عن العدل» ، يعني امرجه اين حديث نزد علمای ظاهر* مَعْنَعَن ، به روايت ظاهر عدل از عدل ، ثابت گشته باشد. لكن^٢ آن عدل ، كه اين حديث از وی ثابت گشته^٣، ممكن^٤ كه از وی غلطی رفته باشد ، زیرا كه از وهم* معصوم نيست ، يا روايت اين^٥ حديث بر معنى^٦ کرده باشد ؛ و در مفهوم معنى وی را غلطی افتاده^٧ . و اين صاحب كشف را آن همه روشن است .

منن وكذلك يَقَعُ مِنْ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ ؛ فَإِنَّهُ إِذَا نَزَلَ يَرْفَعُ كَثِيرًا مِنْ شَرْعِ^٨ الْإِجْتِهَادِ الْمُتَقَرَّرِ فَيُبَيِّنُ^٩ بِرَفْعِهِ صُورَةَ الْحَقِّ الْمَشْرُوعِ . الَّذِي كَانَ عَلَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ . [يَعْنِي^{١٠} الَّذِي كَانَ مُحَمَّدٌ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -] وَلَا سِيَّامًا إِذَا تَعَارَضَتْ^{١١} أَحْكَامُ الْأُمَّةِ فِي النَّازِلَةِ الْوَاحِدَةِ . فَتَعْلَمُ^{١٢} قَطْعًا أَنَّ لَوْ نَزَلَ وَحْيٌ لَنَزَلَ^{١٣} بِأَحَدِ الْوُجُوهِ ، فَذَلِكَ^{١٤} هُوَ الْحُكْمُ الْإِلَهِيُّ . وَمَا عَدَاهُ وَإِنْ قَرَّرَهُ^{١٥} الْحَقُّ فَهُوَ شَرْعٌ مُتَقَرِّرٌ لِيَرْفَعَ^{١٦} الْحَرَجَ عَنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَاتِّسَاعِ الْحُكْمِ فِيهَا . وَامَّا قَوْلُهُ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - إِذَا بُوِيَغَ لَخَلِيفَتَيْنِ فَاقْتُلُوا الْآخِرَ^{١٧} مِنْهُمَا - فَهَذَا^{١٨} فِي الْخِلَافَةِ الظَّاهِرَةِ الَّتِي

- ١- س: فيه العدل . د: فيه نقل العدل .
- ٢- س: ليكن .
- ٣- د: گشته است
- ٤- د، س: يمكن .
- ٥- د، س: آن حديث .
- ٦- س: بر معنى .
- ٧- د، س: افتاده باشد .
- ٨- و: من الشرع .
- ٩- د: فتبين .
- ١٠- ع: اين جمله ندارد .
- ١١- س: اذا تعارضت الاحكام - ومكرراست .
- ١٢- و، د، س: نعلم .
- ١٣- و: «لنزل» ندارد . س: لينزل. ١٤- د: فكذلك .
- ١٥- د: وان تدره الحكم .
- ١٦- د: لدفع
- ١٧- و، س: الاخير .
- ١٨- و: فهذا ، س: فهذا في الخليفة .

لَهَا السَّيْفُ . وَإِنْ اتَّفَقَا فَلَا بُدَّ مِنْ قَتْلِ أَحَدِهِمَا ؛ بِخِلَافِ الْخِلَافَةِ الْمَعْنَوِيَّةِ فَإِنَّهُ لَا قَتْلَ فِيهَا . وَإِنَّمَا جَاءَ الْقَتْلُ فِي الْخِلَافَةِ الظَّاهِرَةِ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ . كَذَلِكَ الْخَلِيفَةُ هَذَا الْمَقَامُ ، وَهُوَ خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - إِنْ عُدَلَ - فَمِنْ حُكْمِ الْأَصْلِ الَّذِي بِهِ تُخَيَّلَ وَجُودُ إِلَهَيْنِ ، « وَكَوْكَانَ فِيهِمَا إِلَهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا » ، وَإِنْ اتَّفَقَا : فَنَحْنُ نَعْلَمُ أَنَّهُمَا لَوْ اخْتَلَفَا تَقْدِيرًا لَنَفَّذَ حُكْمُ أَحَدِهِمَا ، فَالْإِنْفَادُ الْحُكْمُ هُوَ الْإِلَهِيُّ عَلَى الْحَقِيقَةِ ، وَالَّذِي لَمْ يَنْفُذْ حُكْمَهُ كَيْسَ بِالْإِلَهِيِّ . وَمِنْ هُنَا نَعْلَمُ أَنَّ كُلَّ حُكْمٍ يَنْفُذُ الْيَوْمَ فِي الْعَالَمِ إِنَّهُ حُكْمُ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - ، وَإِنْ خَالَفَ الْحُكْمَ الْمُقَرَّرَ فِي الظَّاهِرِ الْمُسَمَّى شَرْعًا إِذْ لَا يَنْفُذُ حُكْمٌ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ ، لِأَنَّ الْأَمْرَ الْوَاقِعَ فِي الْعَالَمِ إِنَّمَا هُوَ عَلَى حُكْمِ الْمَشِئَةِ الْإِلَهِيَّةِ لَا عَلَى حُكْمِ الشَّرْعِ الْمُقَرَّرِ ، وَإِنْ كَانَ تَقْرِيرُهُ مِنَ الْمَشِئَةِ . وَلِذَلِكَ نَفَّذَ تَقْرِيرُهُ خَاصَّةً فَانْ الْمَشِئَةُ كَيْسَتْ . لَهَا فِيهِ إِلَّا التَّقْرِيرُ لَا الْعَمَلَ بِمَا جَاءَ بِهِ .^{۱۴}

شرح « وَإِنْ كَانَ » مبالغه^{۱۵} راست . یعنی اگرچه وقوع تقریر شرع مقرر نیز^{۱۶} هم به مشیتِ اِلهیّت است ، که حق خواست که تا شرع مقرر گردد^{۱۷} ، ازین سبب تقریر او خاص نافذ شد^{۱۸} ، نه عمل به آن نزد آن کس که عمل نمی کند ،

- | | | |
|-------------------------------------|---|-----------------|
| ۱- س: و ان فلا بد . | ۲- و، د، س: ندارد . | ۳- د: ان عدل . |
| ۴- و: الذی تخیل . | ۵- د: اثها . س: انهم . | ۶- س: تقریراً . |
| ۷- س: فالناقه . | ۸- و: حکمه . | ۹- د، س: فاته . |
| ۱۰- و: ندارد . | ۱۱- و، س: فی الظاهر شرعاً . . . ۱۲- س: الا الله . | |
| ۱۳- س: تقریره لا العمل بما جاء به . | ۱۴- د: « به » ندارد . | |
| ۱۵- د: بمبالغه . س: مبالغه است . | ۱۶- د: نیل به مشیت . | |
| ۱۷- س: کرد . | ۱۸- د، س: گشت . | |

او^۱ در شرع مقرر می‌دارد ، و دانسته شد که مشیت [را] درین شرع^۲، جز به^۳ تقدیر این شرع نیست . یعنی خواستِ حق^۴ رفته که این شریعت مقرر باشد . اما خواست نرفته^۵ که عمل به هرچه درین شریعت است ، همه بکند . و آن کس که عمل به شریعت کند^۶ ، آنجا توان گفت که خواست هم به تقریر شریعت متعلق^۷ بود و هم به عمل کردن آن کس بر آن امر شرعی ، لا غیر^۸ .

متن فَالْمَشِيئَةُ سُلْطَانُهَا عَظِيمٌ ، وَلِهَذَا جَعَلَهَا ابُوطَالِبٍ عَرْشَ الدَّاتِ ، لِأَنَّهَا لِدَانِهَا تَقْتَضِي^۹ الْحُكْمَ . فَلَا يَقَعُ فِي الْوُجُودِ شَيْءٌ وَلَا يَرْتَفِعُ^{۱۰} خَارِجًا عَنِ الْمَشِيئَةِ ، فَإِنَّ^{۱۱} الْأَمْرَ الْإِلَهِيَّ إِذَا خُولِفَ هُنَا بِالْمُسَمَّى مَعْصِيَةً ، فَلَيْسَ إِلَّا الْأَمْرُ بِالْوَاسِطَةِ لِأَنَّ الْأَمْرَ التَّكْوِينِيَّ^{۱۲} .

شرح یعنی امرِ الهی بر دو قسم است : امری به واسطه مظاهر ، که انبیا و اولیاءند ، و درین^{۱۳} امر مخالفت واقع شود ، و آن را معصیت خوانند . و امری^{۱۴} دیگر بی واسطه باشد ، و آن را امر تکوینی گویند ، که : «إِذَا أَرَادَ شَيْءًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» ، و مخالفت درین امر هرگز واقع نشود .

متن فَمَا^{۱۵} خَالَفَ اللَّهَ أَحَدٌ قَطُّ فِي جَمِيعِ مَا يَفْعَلُهُ مِنْ حَيْثُ أَمَرَ الْمَشِيئَةُ ، فَوَقَعَتْ^{۱۶} الْمُخَالَفَةُ مِنْ حَيْثُ أَمَرَ الْوَاسِطَةَ فَافْهَمُوا . وَعَلَى

۱- د: امّا در شرع . ۲- س: شرع را .

۳- د: جز تقریر این . س: آن . ۴- و: برفته . ۵- د، س: همه کس .

۶- س: بکند . ۷- س: متعلق وهم . ۸- س: « لا غیر » ندارد .

۹- د: یقتضی . ۱۰- د: ولا یرفع عنه شیء خارجاً .

۱۱- س: فانی الامر . ۱۲- د: ودرین امر که مخالف . ۱۳- س: و امری بی واسطه .

۱۴- س: فیما . د: فما خلف . ۱۵- س: فوقه من حیث .

الحَقِيقَةُ^۱ فَأَمْرُ الْمَشِیَّةِ إِنَّمَا يَتَوَجَّهُ عَلَى^۲ إِبْجَادِ عَيْنِ الْفِعْلِ لَا عَلَى مَنْ ظَهَرَ عَلَى يَدَيْهِ ، فَيَسْتَحِيلُ^۳ إِلَّا يَكُونُ . وَلَكِنَّ فِي هَذَا الْمَحَلِّ الْخَاصِّ ، نَوَاقِثًا يُسَمَّى بِهِ مُخَالَفَةُ لِأَمْرِ اللَّهِ ، وَوَقْتًا يُسَمَّى مُوَافَقَةً^۴ وَطَاعَةً لِأَمْرِ اللَّهِ . وَيَتَّبِعُهُ^۵ لِسَانُ الْحَمْدِ أَوْ الدَّمُ^۶ عَلَى حَسَبِ مَا يَكُونُ .

شرح یعنی امر مشیت متعلق^۸ به ایجاد عین فعلی [است] ، لکن^۹ درین محل خاص نه آنکه متعلق^{۱۰} فاعل می گردد ، تا البته^{۱۱} آن فعل از وی صادر شود . و چون خواست الهی چنان شود که چیزی باشد^{۱۲} امری از ذات^{۱۳} مقتضی آن گردد ؛ و آن چیز از عدم به وجود آید . پس امر مقتضی آن فعل گشته باشد ، نه متعلق فاعل آن فعل . پس اگر آن امر صادر موافق امر شارع^{۱۴} نباشد ، آن را مخالفت نام کنند ، و لسانِ ذمّ لاحق^{۱۵} آن شود . و اگر موافق شرع باشد طاعت خوانند ، و مدح و شکر تابع آن گردد .

متن وَلَمَّا كَانَ الْأَمْرُ^{۱۵} فِي نَفْسِهِ عَلَى مَا قَرَّرْنَاهُ ، لِذَلِكَ كَانَ مَالَ الْخَلْقِ إِلَى السَّعَادَةِ عَلَى اخْتِلَافِ أَنْوَاعِهَا . فَعَبَّرَ عَنْ هَذَا الْمَقَامِ بِأَنَّ الرَّحْمَةَ وَسِعَتْ^{۱۶} كُلَّ شَيْءٍ ، وَإِنَّهَا سَبَقَتْ الْغَضَبَ إِلَى الْإِلَهِيِّ . وَالسَّابِقُ مُتَقَدِّمٌ ، فَإِذَا الْحَقُّ^{۱۷} هَذَا الَّذِي حَكَمَ عَلَيْهِ الْمُتَأَخَّرُ حَكَمَ عَلَيْهِ

- | | | |
|---|-----------------------------|--------------------------|
| ۱- د: امر . | ۲- و، د، س: الی ایجاد . | ۳- د: فیتخیل . |
| ۴- و: فی هذه . | ۵- س: موافقتنا . | ۶- س: ویتبعه لأمر الله . |
| ۷- س: والدوام . | ۸- د، س: متعلق می شود . . . | ۹- عین فعل . |
| ۹- س: فعلی لیکن . | ۱۰- س: متعلق می گردد . | |
| ۱۱- د: تا البته بیايد که . س: باید که . | ۱۲- د، س: نباشد . | |
| ۱۳- س: امری از ذات الهی آن گردد . | ۱۴- س: شرع . | |
| ۱۵- س: الامر نفسه . | ۱۶- س: وسعت شیء . | ۱۷- س: لاحق |

الْمُتَقَدِّمُ فَنَالَتُهُ الرَّحْمَةُ إِذْ لَمْ يَكُنْ غَيْرَهَا سَبَقَ .

شرح یعنی چون رحمت سابقه حق مشیت ذاتیه حق است که عمومی^۱ دارد بر همه، و هرآینه سابق متقدم باشد بر لاحق . پس چون حکم غضب که لاحق است ، به واسطه مخالفت یکی را مستحق مؤاخذة منتقم گرداند ، رحمت سابقه که متقدم^۲ است وی را دریابد . اگر ادراک رحمت قبل ادراک منتقم باشد ، از آن طایفه شود که : «يَبْدُلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ» . و اگر منتقم سابق باشد ، اگر^۳ استیفای حق خود کرده باشد یا نه ، که رحمت او را دریابد^۴ به حکم . چرا که سابق در اول رحمت بود ، و در آخر هم سابق و غالب^۵ گردد .

متن فَهَذَا مَعْنَى «سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ» ، لِيَتَحَكَّمَ عَلَى مَا^۶ وَصَلَ إِلَيْهَا فَإِنَّهَا فِي الْغَايَةِ وَقَفَتْ وَالْكُلُّ سَالِكٌ إِلَى الْغَايَةِ . فَلَا بُدَّ مِنَ الْوُصُولِ إِلَيْهَا ، فَلَا بُدَّ مِنَ الْوُصُولِ إِلَى الرَّحْمَةِ وَمُفَارَقَةِ الْغَضَبِ ، فَيَكُونُ الْحُكْمُ لَهَا فِي كُلِّ وَاصِلٍ إِلَيْهَا بِحَسَبِ مَا تَعْطِيهِ^۷ حَالُ الْوَاصِلِ إِلَيْهَا .

شرح یعنی رحمت از آن جهت سابق شد^۸ ، تا رحمت کند به هر که رحمت بدو^۹ رسد ؛ و رحمت شامل است جمیع مراتب وجود را . و بر هیچ مرتبه وقف^{۱۰} ندارد تا آخرش عین اول گردد . زیرا چه^{۱۱} حرکت مراتب وجود دوریست . پس همه

-
- | | | |
|-----------------------|---------------------|---------------------|
| ۱- د: موم . | ۲- س: يتقدم . . . | ۳- س: از استیفای . |
| ۴- د، س: برهاند . | ۵- س: « و » ندارد . | ۶- س: ناخواناست . |
| ۷- د، س: علی من وصل . | ۸- و بفارقه . | ۹- د، س: ما يعطيه . |
| ۱۰- س: باشد . | ۱۱- د، س: به او . | ۱۲- س: وقف . |
| ۱۳- د: که . | | |

را وصول به رحمت و مفارقت غضب خواهد بود . اما هر کس به حسب استعداد به رحمت^۱ رسد ؛ تا کسی بود که نعیم او در عین جحیم بود^۲ ، و کس باشد که راحت او در جنت^۳ باشد ، و بعضی را استراحت در اعراف بود .

مَنْ كَانَ ذَا فَهْمٍ يَشَاهِدُ مَا قُلْنَا
وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فَهْمٌ^۳ فَيَأْخُذُهُ عَنَّا
فَمَا تَمَّ إِلَّا مَا ذَكَّرْنَاهُ فَاَعْتَمِدْ
عَلَيْهِ وَكُنْ بِالْحَالِ فِيهِ كَمَا كُنَّا
فَمِنْهُ إِلَيْنَا مَا تَكُونُوا عَلَيْكُمْ
وَمِنَّا إِلَيْكُمْ مَا وَهَبْنَاكُمْ مِنَّا

و اما تلین^۴ الحدید ، فقلوب^۵ قاسیه^۶ یلینها الزجر^۷ والوعید^۸ تلین^۹ النار الحدید . و إنما الصعب^{۱۰} قلوب^{۱۱} اشد قساوة^{۱۲} من الحجارة ، فإن^{۱۳} الحجارة تكسرها^{۱۴} وتكسرها النار^{۱۵} ولا تلینها .

شرح اشارت^{۱۶} است [به این] که داود علیه السلام دل های سخت جفاکاران را نرم می گردانید^{۱۷} به موعظت و نصیحت ، چنان که آتش آهن^{۱۸} را نرم می کند ، و حال [آنکه] آهن نرم گردانیدن به نسبت با دل های سخت^{۱۹} هیچ صعوبتی ندارد ، و دشواری^{۲۰} در دل های سخت^{۲۱} نرم کردن است ؛ که دل غافل^{۲۲} سخت تر است از سنگ ، که سنگ اگر چه سخت تر است از آهن ، زیرا که آتش آهن را نرم می کند ، اما سنگ

-
- | | | |
|-------------------------------|----------------------|------------------------|
| ۱- د، س: به رحمت تا کسی بود . | ۲- د، س: باشد . | ۳- د: یفهم . |
| ۴- س: ذمناً . | ۵- و: القاسية . | ۶- س: مکسرها . |
| ۷- د، س: اشارتست . | ۸- د: می ساخت . | ۹- س: آهن نرم می کند . |
| ۱۰- د: سخت صعوبتی ندارد . | ۱۱- س: غایب تر است . | |

را کلس کند یا^۱ بشکند ، اما نرم نکند . و دل از همه سخت تر است به نصّ الهی^۲.

متن وما^۳ الان له الحديد^۴ إلا لعمل^۵ الدروع الواقية^۶ تنبها^۷ من
الله: إي لا يتقى الشيء إلا بنفسه^۸؛ لأن^۹ الدرع^{۱۰} يتقى بها السن^{۱۱} والسيف^{۱۲}
والسكين^{۱۳} والنصل^{۱۴}؛ فاتقت^{۱۵} الحديد^{۱۶} بالحديد^{۱۷}. فجاء الشرع^{۱۸} المحمدي^{۱۹}
بأعوذ^{۲۰} بك منك^{۲۱}، فافهم^{۲۲}، فهذا روح^{۲۳} تلين^{۲۴} الحديد^{۲۵} فهو المنتقم^{۲۶} الرحيم^{۲۷}.
والله^{۲۸} الموفق^{۲۹}.

شرح یعنی این معنی اشارت^{۱۱} است از حق؛ تا بدانند که هیچ چیز را جز
به نفس آن چیز و قایت نتوان^{۱۲} کرد ، و از خود به خود باید گریخت . و مقصود آنست
که بدانی که حق است - عزّ شأنه - که منتقم است ، و هم اوست - عم احسانه - که
رحیم است . پس از سرّ «أعوذ بك منك» غافل مباش .

★ والله اعلم ★

۱- د: تا . ۲- س: به نصّ الهی والله اعلم . ۳- د: ومان .

۴- د، س: العمل . ۵- س: البواقية .

۶- د: فان الدروع يتقى . و: فان الدرع . ۷- س: والسكن .

۸- س: فاتفقت . ۹- س: ندارد . ۱۰- س: ندارد .

۱۱- س: اشارتيست . ۱۲- د، س: آن نکند .

۱۸

فَتَحَّ حِكْمَةً نَفْسِيَّةً فِي كَلِمَةِ يُونُسَ

این حکمت نفسیه از آن جهت مخصوص گشت به یونس - علیه السلام - که ، چنانچه حق - تعالی - یونس را در دریا در شکم ماهی مبتلا گردانید ، همچنین نفس ناطقه را در بحر جسم مبتلا گردانید . والله اعلم .

متن . إَعْلَمَ أَنَّ هَذِهِ النَّشْأَةَ الْإِنْسَانِيَّةَ بِكَمَالِهَا رُوحًا وَجَسْمًا وَنَفْسًا خَلَقَهَا اللَّهُ عَلَى صُورَتِهِ ، فَلَا يَتَوَلَّى حَكْلٌ نِظَامِيهَا إِلَّا مِنْ خَلْقِهَا ، إِمَّا بِيَدِهِ - وَلَيْسَ إِلَّا ذَلِكَ - أَوْ بِأَمْرِهِ . وَمَنْ تَوَلَّاهَا بِغَيْرِ أَمْرِ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ وَتَعَدَّى حُدُودَ اللَّهِ فِيهَا وَسَعَى فِي خَرَابٍ مَا أَمَرَهُ اللَّهُ بِعِمَارَتِهِ . وَاعْلَمْ أَنَّ الشَّفَقَةَ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ أَحَقُّ بِالرَّعَايَةِ مِنَ الْفِيرَةِ فِي اللَّهِ .

شرح یعنی اگر کسی واجب القتل باشد از جهت شرع ، شفقت کردن^۳ و از وی عفو کردن^۴ اولی تر از قتل به حق کردن .

متن ارَادَ دَاوُدُ بُنْيَانَ الْبَيْتِ الْمُقَدَّسِ فَبَنَاهُ مِرَارًا ، فَكَلَّمَا فَرَّغَ مِنْهُ تَهْدِيمًا ، فَشَكَاهُ إِلَى اللَّهِ فَوَحَى اللَّهُ إِلَيْهِ أَنَّ بَيْتِي هَذَا لَا يَقُومُ عَلَى

- | | | |
|---------------------|---------------------------|-------------------------------|
| ۱- س « که » ندارد . | ۲- و : حال . | ۳- س : الا بیده . |
| ۴- س : حدود الله . | ۵- د ، س ، و : امر الله . | ۶- س : شفقت کردن اولی . |
| ۷- و : بیت المقدس . | ۸- د ، س : بهدم . | ۹- س ، و : فشکی ، د : فیشکی . |

یَدِیْ^۱ مِنْ سَفْکِ الدِّمَاءِ^۲ ، فَقَالَ دَاوُدُ يَا رَبِّ اَلَمْ یَكُنْ ذَٰلِكَ فِی سَبِیلِکَ ؟
 قَالَ بَلٰی ! وَلَکِنَّهُمْ اَلِیْسُوا عِبَادِیْ ؟ قَالَ يَا رَبِّ فَاجْعَلْ بُنِیَانَهُ عَلٰی یَدِیْ^۳
 مِنْ^۴ هُوَ مِنْیْ ، فَاَوْحٰی اِلَیْهِ اَنْ اِنَّکَ سَلِیْمَانٌ یَبْنِیْهِ . فَالْفَرَضُ مِنْ
 هَذِهِ الْحِکَايَةِ مَرَاعَاةُ^۵ هَذِهِ النَّشْأَةِ الْاِنْسَانِیَّةِ ، وَ اَنْ اِقَامَتَهَا اُولٰی مِنْ
 هَدْمِهَا . اَلَا تَرٰی عَدُوَّ الدِّیْنِ قَدْ فَرَضَ اَللّٰهُ فِی حَقِّهِمُ الْجِزِیَّةَ وَالصَّلٰحَ
 اِبْقَاءَ عَلَیْهِمْ ، وَقَالَ « وَ اِنْ جَنَحُوا لِلسَّلٰمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَ تَوَكَّلْ عَلٰی اَللّٰهِ » ؟
 اَلَا تَرٰی مِنْ وَجِبَ عَلَیْهِ الْقِیَاصُ کِیْفَ شَرَّعَ لِوَلٰی الدِّمْرِ اِخْذُ الْفِیْدَةِ
 اَوْ الْعَفْوُ ، فَاِنْ اَبٰی حِیْنًا یَقْتُلُ^۶ ؟ اَلَا تَرَاهُ^۷ . سُبْحَانَهُ . اِذَا كَانَ اُولِیَاءُ
 الدِّمْرِ جَمَاعَةً فَرَضٰی^۸ وَاحِدًا بِالْاِیَّةِ اَوْ عَفَا^۹ ، وَ بَاقِی الْاُولِیَاءِ لَا یُرِیْدُونَ
 اِلَّا الْقَتْلَ ، کِیْفَ یُرَاعٰی مَنْ عَفَا وَ یَرْجِعُ^{۱۰} عَلٰی مَنْ لَمْ یَعْفَ فَلَا یُقْتَلُ
 قِیَاصًا ؟ اَلَا تَرَاهُ . عَلَیْهِ السَّلَامُ . یَقُولُ فِی صَاحِبِ النَّسْعَةِ^{۱۱} « اِنْ قَتَلَهُ
 كَانَ مِثْلَهُ » ؟

شرح نسعة^{۱۳} ریسمانیست^{۱۴} پهن چون نوار. و حال آن چنان بود، چنان^{۱۵}
 که در زمان رسول^{۱۶} - صلی الله علیه وسلم - شخصی را کشته یافتند، و قاتل^{۱۷}
 ندانستند. و آن مقتول را ریسمان پهن بود. ولی دم آن ریسمان در دست شخصی
 بدید. وی را بگرفت، و نزد رسول - صلی الله علیه وسلم - آورد، و خواست تا

۱- د: سفک . ۲- س: یک ذلك .

۳- و: ولكنهم ليسو عبادي . ۴- س: من موسى .

۵- و: مراعات . س: هذه الانسانية .

۶- د، و: س: دو جمله « الا ترى » اول و دوم پس و پیش آمده است . ۷- و: فحينئذ .

۸- و: الا ترى . ۹- س: مرض . ۱۰- و، د، س: عفی .

۱۱- و: ترجيح . ۱۲- و: النسعة . ۱۳- و: تسعة .

۱۴- س: ريسمانی پهن نوار . ۱۵- د، س: که در زمان . ۱۶- س: رسول الله .

۱۷- د، س: وقاتل را . ۱۸- د، س: علیه السلام برد .

وی را بکشد . رسول فرمود که به مجرّد این امارت^۱، اگر چه وَهْم را مجال^۲ هست، امّا قصاص برین^۳ شخص لازم نمی آید . و اگر او را بکشند^۴، او نیز ظالمی باشد چون کشنده .

متن الا تراه^۵ يقول^۶ «و جزاء سيئة سيئة مثلها؟» فجعل^۷ القصاص سيئة^۸، اي^۹ يسوء ذلك الفعل^{۱۰} مع كونه مشروعا . «فمن عفا^{۱۱} واصلح^{۱۲} فاجره^{۱۳} على الله^{۱۴}» لانه على صورته^{۱۵}، فمن عفا عنه^{۱۶} ولم يقتله^{۱۷} فاجره^{۱۸} على من هو على صورته^{۱۹} لانه احق به^{۲۰} اذ^{۲۱} انشاء له^{۲۲}، وما ظهر^{۲۳} بالاسم الظاهر^{۲۴} الا بوجوده^{۲۵} فمن^{۲۶} راعاه^{۲۷} إنما يراعي الحق^{۲۸}، وما يذم^{۲۹} الإنسان لعينه^{۳۰} وإنما يذم^{۳۱} الفعل^{۳۲} منه^{۳۳}، وفعله^{۳۴} ليس عينه^{۳۵}، وكلامنا في عينه^{۳۶} . ولا فعل^{۳۷} إلا^{۳۸} الله^{۳۹}؛ ومع هذا ذم^{۴۰} منها ما ذم^{۴۱} وحميد^{۴۲} منها^{۴۳} ما حميد^{۴۴} . و لسان الذم^{۴۵} ۱۲۳ على جهة العرض^{۴۶} مذموم^{۴۷} عند الله^{۴۸} . فلا مذموم^{۴۹} إلا ما ذمّه الشرع^{۵۰}، فإن^{۵۱} ذم^{۵۲} الشرع^{۵۳} لحكمة^{۵۴} يعلمها^{۵۵} الله^{۵۶} . أو من اعلمه الله^{۵۷}، كما شرع القصاص^{۵۸} ۱۶ للمصلحة^{۵۹} إبقاء لهذا النوع وإرداءا للمتعدّي حدود^{۶۰} الله^{۶۱} فيه^{۶۲} . «و لکم فی القصاص حیاة^{۶۳} یا اولی الالباب^{۶۴}» وهُم اهل ثلب الشئ^{۶۵}

- ۱- د، س: عمارت . ۲- د، س: محال . ۳- س: برین لازم آید .
 ۴- د، س: بکشد . ۵- و: ویتول . ۶- د، س: و: عفی .
 ۷- و: اذا انشاء وما ظهر . ۸- س: وما یذم . . . و: فما راعاه .
 ۹- و، س: لفعله وفعله لیس . ۱۰- د: الا بالله .
 ۱۱- و، د، س: وحمد ما حمد . ۱۲- س: الذی . ۱۳- و: العرض .
 ۱۴- و: الشرع یعلمه الله او من اعلمه الله .
 ۱۵- س: یعلمه او من اعلمه . ۱۶- س: القصاص حذوة یا اولی الالباب .

الَّذِينَ^۱ عَشَرُوا عَلَى سِرِّ النَّوَامِيسِ الْإِلَهِيَّةِ وَالْحِكْمِيَّةِ . وَإِذَا عَلِمْتَ أَنَّ اللَّهَ رَامَى هَذِهِ النَّشْأَةَ وَأَقَامَتَهَا^۲ فَانْتَ أَوْلَى بِمُرَاعَاتِهَا^۳ . إِذْ لَكَ بِذَلِكَ السَّعَادَةُ ، فَإِنَّهُ مَا دَامَ الْإِنْسَانُ حَيًّا ، يَرْجَى لَهُ تَحْصِيلُ صِفَةِ الْكَمَالِ الَّذِي خَلَقَ لَهُ . وَمَنْ سَعَى فِي هَدْمِهِ فَقَدْ سَعَى فِي مَنَعِ وَصُولِهِ لِمَا خُلِقَ لَهُ . وَمَا أَحْسَنَ مَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - «الْأَلَا أَنْبِئُكُمْ بِمَا هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَأَفْضَلُ مِنْ أَنْ تَلْقُوا عَدُوَّكُمْ فَتَضْرِبُوا رِقَابَهُمْ وَيَضْرِبُونَ رِقَابَكُمْ؟ ذَكَرَ اللَّهُ^۴» .

شرح . یعنی اگر چه غزابه امر حقا است و درجه^۱ شهادت بدان حاصل و شهدا را حکم^{۱۱} حیات دارین و سبب إعلاى کلمه الله ، اما ذکر الله از آن فاضل تر ، که غزو^{۱۲} موجب هدم بنیان رب است از طرفین ، و هیچ عملی تدارک این نوع فساد نمی کند .

متن و ذَلِكَ أَنَّهُ لَا يَعْلَمُ قَدْرَ هَذِهِ النَّشْأَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ إِلَّا مَنْ ذَكَرَ اللَّهَ الذِّكْرَ الْمَطْلُوبَ مِنْهُ^{۱۳} ، فَإِنَّهُ - تَعَالَى - جَلِيسٌ مِنْ ذِكْرِهِ ، وَالْجَلِيسُ مَشْهُودٌ لِلذَّاكِرِ^{۱۴} . وَتَمَّتْ لَمْ يَشَاهِدِ الذَّاكِرُ الْحَقَّ^{۱۵} الَّذِي هُوَ جَلِيسُهُ فَلَيْسَ بِذَاكِرٍ .

-
- | | | |
|-------------------------------------|---|---------------------------------|
| ۱- س: اللّٰه . | ۲- و، د، س: على اسرار . | ۳- د: و اقامها . |
| ۴- س: بمراعتها . | ۵- س: « الا » ندارد . | ۶- د، س: فترّبصوا ، س: رقابکم . |
| ۷- د، س: و يضربوا . | ۸- و: ذکر الله عز وجل . د: نعم قال هو ذکر الله عز وجل . | |
| ۹- س: اگر به امر حقا است . د: غذا . | ۱۰- س: و هر چه . | |
| ۱۱- د، س: حکم دارین . | ۱۲- د: غزا . | ۱۳- س: « منه » ندارد . |
| ۱۴- و، س: مشهود الذاکر . | ۱۵- س: والحق اللّٰه . | |

شرح يعنى اذا داوم العبد على ذكر الله بلسانه مع نفى الخواطر ومراقبة الله بحيث يكون لسانه متلفظاً بكلمة الذكر، وقلبه يكون حاضراً مع المذكور^١، وعقله متعلقاً بمعنى الذكر^٢، وفى قوة خياله^٣ يخيّل صورة الذكر على^٤ وقار و حضور^٥ وخشوع، فإنّه يوشك أن يتخذ إذكر الأعضاء^٦ مع الذكر المداوم^٧ عليه، ويفيب^٨ الذاكر عن كل شئ حتى عن الذكر بالمذكور، وفيه^٩ يفنى فيحييه الله حياة طيبة نورية يعيش مع الله، بالله^{١٠}، فى الله.

متن فإن ذكر الله سار في جميع العبد لمن ذكره بلسانه خاصة. فإن الحق لا يكون في ذلك الوقت إلا جليس اللسان خاصة، فإراه اللسان من حيث لا يراه الإنسان^{١١}: بما هو راء^{١٢} وهو البصر. فافهم هذا السر في ذكر الغافلين. فالذاكر من^{١٣} الغافل حاضر بلا شك، والمذكور جليسه، فهو يشاهده. والغافل من حيث غفلته^{١٤} ليس بذاكر. فما هو جليس الغافل. فالإنسان^{١٥} كثير ما هو إحدى العين، والحق إحدى العين كثير بالاسماء الإلهية: كما أن الإنسان كثير بالأجزاء؛ وما يلزم من ذكر جزء ما^{١٦} ذكر جزء آخر. فالحق جليس الجزء^{١٧} الذاكر منه والآخر^{١٨} متصف بالغفلة عن الذاكر.

١- د، س: مع المذكور . ٢- د، س: للمعنى .

٣- س: خيال . د، س: تخيل . ٤- ج: على تروده ووقار . ٥- د، س: خضوع .

٦- ج: والجوارح الخصيصة . ٧- ج: الذى يداوم المداوم . ٨- ج: و يعنى .

٩- س: وفيه فيحييه الله . ١٠- ج: بالله الله فى الله مشاهدا . ١١- س: للإنسان .

١٢- د، س: راء . و: راء فافهم . ١٣- و: فالذاكر الغافل . ١٤- س: غفلة .

١٥- د، و، س: فان الانسان كثير . ١٦- س، و: جزء ذكر جزء آخر . ١٧- س: الجزء .

١٨- س: والاخير .

شرح يعنى المجالسة - تمثيلية^١، فأنه من كونه جليس الذاكر ، حيث اشتغل الجزء الذاكر بالحق ، فهو جليسه وشهوده^٢ بالحق . انما يكون يحسبه^٣ لا يحسب غيره من الأجزاء ، فلا يكون شهود اللسان و مجالسته بالحق^٤ كشهود القلب ومجالسته .

متن ولا بد^٥ ان يكون فى الإنسان جزء^٦ يذكر به يكون^٦ الحق جليس ذلك الجزء فيحفظ^٧ باقى الأجزاء بالعناية . وما يتولى الحق هدم هذه النشأة بالمسمى موتاً ؛ وليس^٨ بإعدام وإنما هو^٩ تفريق ، فيأخذه إليه ، وليس المراد^{١٠} إلا ان يأخذه الحق إليه^{١٠} ، « وإليه يرجع الأمر كله » . فإذا أخذه إليه سوى له مركباً غير هذا المركب من جنس الدار^{١١} التى ينقل^{١٢} إليها ، وهى دار البقاء لوجود الإعتدال : فلا يموت أبداً ، أى لا تفرق^{١٣} أجزاءه . وأما اهل النار فمآلهم إلى النعيم . ولكن فى النار ، إذ لا بد^{١٤} لصورة^{١٤} النار بعد انتهاء مدة^{١٥} العقاب ان تكون^{١٦} برداً وسلاماً على من فيها . وهذا نعيمهم . فنعيم اهل النار بعد استيفاء الحقوق نعيم خلیل الله حين القى فى النار فإِنَّه - عليه السلام - تعذب^{١٧} برؤيتها وبما تعود^{١٨} فى علمه وتقرر^{١٩} من

-
- ١- د: تمثيله . س: وتمثيله . ٢- س: وشهود الحق . ٣- س: يحسبه لا بحسب .
 ٤- س: للحق . ٥- د، و: س: فلا بد . ٦- د: فيكون . س: ويكون .
 ٧- س: ذلك فيحفظ . و: ذلك فتحفظ . ٨- و: فليس . ٩- و: انما تفريق .
 ١٠- و: وإليه يرجع . . . د: ترجع . ١١- و: دار . ١٢- د، و: س: ينتقل .
 ١٣- و: د: لا يفرق . ١٤- و: لصورة بعد انتهاء . ١٥- د، س: مدت .
 ١٦- د، س: ان يكون . ١٧- د: يعذب . ١٨- س: تعود علمه .
 ١٩- و: ونغز .

أَنَّهَا صُورَةٌ تُولِّمُ مَنْ جَاوَرَهَا^۱ مِنَ الْحَيَّانِ . وَمَا عَلِمَ مُرَادُ اللَّهِ فِيهَا وَمِنْهَا فِي حَقِّهِ . فَبَعْدَ وَجُودِ هَذِهِ^۲ الْأَلَامِ وَاجِدَ بَرْدًا وَسَلَامًا مَعَ شَهُودِ الصُّورَةِ الْوَنِيَّةِ^۳ فِي حَقِّهِ ؛ وَهِيَ نَارٌ فِي عِيُونِ النَّاسِ . فَالشَّيْءُ الْوَاحِدُ يَتَنَوَّعُ فِي عِيُونِ النَّظِيرِينَ : هَكَذَا هُوَ التَّجَلِّيُ الْإِلَهِيُّ . فَإِنْ شِئْتَ قُلْتَ إِنَّ اللَّهَ تَجَلَّى مِثْلُ هَذَا الْأَمْرِ ، وَإِنْ شِئْتَ قُلْتَ إِنَّ الْعَالَمَ فِي النَّظَرِ إِلَيْهِ وَفِيهِ مِثْلُ الْحَقِّ فِي التَّجَلِّيِ ، فَيَتَنَوَّعُ فِي عَيْنِ النَّظِيرِ بِحَسَبِ مَزَاجِ النَّظِيرِ^۴ أَوْ يَتَنَوَّعُ مَزَاجُ النَّظِيرِ لِيَتَنَوَّعَ التَّجَلِّيُ : وَكُلُّ هَذَا سَائِعٌ^۵ فِي الْحَقَائِقِ .

شرح چون معلوم کردی که شیء واحد متنوع می‌گردد ، و انواع مختلفه می‌نماید^۷ ؛ و آن چنان بود که حق متجلی بود^۸ در مرآت اعیان به‌صور مختلفه^۹ ، یا خود^{۱۰} اعیان عالمست که متجلیست در مرآت وجود حق به‌صور مختلفه . و چون ناظر در آن نگرَد ، عالم را در ظهورات مثل حق یابد در تجلی کردن به‌صور^{۱۱} . پس به‌حسب مزاج عیون ناظران ، وقوت و ضعف روحانیت ، آن تجلی متنوع نماید . پس اگر حکم تجلی غالب آید بر متجلی له ، و احکام تجلی او را استعدادی بخشد مناسب حکم تجلی ، وحدت حقیقی بر کثرت تعیشتات غالب آید ؛ آن^{۱۲} را تجلی عینی خوانند^{۱۳} . و اگر حکم متجلی له^{۱۴} غالب باشد ، تجلی متنوع نماید ، و کثرت بر وحدت راجع آید ، و این تجلی را تجلی شهادی خوانند .

-
- ۱- س: جاوَرها . ۲- و: هَذَا الْأَلَامِ . س: الْأَلَامِ . ۳- و: س: الْوَنِيَّةُ .
 ۴- و: ویتنوع . ۵- و: لیتنوع . ۶- و: شایع .
 ۷- د: می‌نماید ، بدان که تجلی الهی هم واحد است اما به‌سبب استعدادات قوایل متنوع می‌نماید .
 ۸- د: س: باشد . ۹- د: س: « یا خود . . . به‌صور مختلفه » ندارد .
 ۱۰- س: تصور . ۱۱- س: این را . ۱۲- د: گویند .
 ۱۳- س: متجلی غالب باشد .

متن وَلَوْ أَنَّ الْمَيِّتَ وَالْمَقْتُولَ^۲ - أَيْ مَيِّتٌ كَانَ - أَوْ أَيْ مَقْتُولٌ كَانَ - إِذَا مَاتَ أَوْ قُتِلَ لَا يَرْجِعُ^۳ إِلَى اللَّهِ ، لَمْ يَقْضِ اللَّهُ بِمَوْتِ أَحَدٍ وَلَا شَرَعَ قَتْلَهُ . فَالْكُشَلُ فِي قَبْضَتِهِ^۴ : فَلَا تُفْقَدَانِ فِي حَقِّهِ^۵ .

شرح زیرا که اعدام^۶ مربوب مستلزم فنای ربوبیت است ، که تحقق ربوبیت در خارج به وجود مربوب^۷ است ، و لم یزل و لا یزال رب است . پس موت صوری سبب انتقال میت است از محل سلطنت اسم ظاهر به محل سلطنت اسم باطن .

متن فَشَرَعَ الْقَتْلَ^۸ وَ حَكَمَ بِالْمَوْتِ لِعِلْمِهِ بِأَنَّ عَبْدَهُ لَا يَفُوتُهُ : فَهُوَ رَاجِعٌ إِلَيْهِ . عَلَى أَنَّ قَوْلَهُ « وَ إِلَيْهِ يَرْجِعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ » أَيْ فِيهِ يَقَعُ التَّصَرُّفُ ، وَهُوَ الْمُتَصَرِّفُ ، فَمَا خَرَجَ عَنْهُ شَيْءٌ لَمْ يَكُنْ عَيْنُهُ ، بَلْ هُوَ يَتَّهَى هُوَ عَيْنُ ذَلِكَ الشَّيْءِ وَهُوَ الَّذِي^۹ يُعْطِيهِ الْكَشْفَ فِي قَوْلِهِ « وَ إِلَيْهِ يَرْجِعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ » .

شرح یعنی این که گفته شد که هویت حق است که عین هویت اشیاست که : « وَ إِلَيْهِ يَرْجِعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ » ، اشارت بدان^{۱۰} از طور کشف حقیقی است ، نه طور^{۱۱} علم برهانی .

-
- | | | |
|--------------------|---------------------------|------------------------------|
| ۱- د، س، و: فلو . | ۲- د، س: اوالمقتول . | ۳- و: او قتل راجع الى الله . |
| ۴- د، س: فی قبضه . | ۵- س: « فی حقّه » ندارد . | ۶- س: اعلام . |
| ۷- س: مربوبست . | ۸- د: بالقتل . | ۹- و: وهذا الذي . |
| ۱۰- د، س: بدانت . | ۱۱- د: از ظلم . | |

۱۹

فَصَحْحِكْمَةِ غَيْبِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ اِيْثُوِيَّةٍ

قال^۲ الشَّارِحُ الْاَوَّلُ : لَمَّا كَانَ جَمِيعُ اَحْوَالِهِ مِنْ اَوَّلِ حَالَةِ الْاِبْتِلَاءِ^۳ إِلَى آخِرِهِ مُسَدَّدَةً كَشَفَ الضَّرَّ عَنْهُ غَيْبِيَّةً^۴ ، حَتَّى اِنْ اَلَا لَمْ كَانَتْ فِي غُيُوبِ جَسْمِهِ^۵ ، تَسَبَّتْ إِلَيْهَا .

متن : اَعْلَمَ اَنْ سِرَّ الْحَيَاةِ سَرَى فِي الْمَاءِ فَهُوَ اَصْلُ الْمَنَاصِرِ وَالْاَرْكَانِ ، وَلِذَلِكَ جَعَلَ اللهُ « مِنْ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ »^۷ : « وَمَا تَمَّ شَيْءٌ إِلَّا وَهُوَ حَيٌّ » ، فَإِنَّهُ مَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَهُوَ يُسَبِّحُ بِحَمْدِ اللهِ^{۱۰} وَلَكِنْ لَا نَفْقَهُ^{۱۱} تَسْبِيحَهُ^{۱۲} إِلَّا بِكَشْفِ الْإِلَهِيِّ . وَلَا يُسَبِّحُ^{۱۳} إِلَّا حَيٌّ . فَكُلُّ شَيْءٍ حَيٍّ . فَكُلُّ^{۱۴} شَيْءٍ الْمَاءِ أَصْلُهُ . لَا تَرَى الْعَرْشَ كَيْفَ كَانَ عَلَى الْمَاءِ لِأَنَّهُ مِنْهُ تَكُونُ نَفْطًا^{۱۵} عَلَيْهِ .

شرح : سرّ هر چیزی غیب آن چیز بود . و غرض شیخ ازین سخن آنست که^{۱۶} اشارت کند که : حیات دیگرست و سرّ حیات دیگر . و نزد محقق آنست که سرّ

- ۱- س : « فی کلمه » ندارد .
- ۲- س : قال الشارح فی کلمه الاول .
- ۳- س : ابتداء .
- ۴- د : غیبیّه x
- ۵- ج : جسمه وابتلى نفسه . . .
- ۶- و : كذلك .
- ۷- و : حیا .
- ۸- س : الا هو حی .
- ۹- س : لانه من شىء .
- ۱۰- و : یسبح ولكن لا نفقه . د س : بحیده .
- ۱۱- د : نفقه . س : تفقهون .
- ۱۲- د س : تسبیحهم .
- ۱۳- و : مسبح .
- ۱۴- د س : وکل .
- ۱۵- و : قطعاً .
- ۱۶- س : که هر حیوة هویت الهیت است .

حیات هویت الهیست است ، که در جمیع اشیا ساریست . و آن مستور است در نفس رحمانی ، که حیات است . پس هویت حق مستتر باشد به حیات . پس هویت که سرّ حیات است ، سریانی کرد^۱ در آب که اصل عناصر اربعه است ، تا به واسطه او همه اشیا حیات یابد . مراد از «ماء» نفس رحمانی است ، که آن جوهر اصلست^۲ صور جمیع اشیا را ، و چون نفس انسانی بخاریست متصاعد^۳ از ریه ، و بخار عبارتست از اجزای صیغار مایه مختلط گشته به اجزای هوایه . پس تشبیه به طریق مجاز درست بود . و مراد از عرش درین محل ملک است .

متن فَهُوَ یَحْفِظُهُ^۴ مِنْ تَحْتِهِ ، کَمَا أَنَّ الْإِنْسَانَ خَلَقَهُ اللَّهُ عَبْدًا فَتَكَبَّرَ عَلَى رَبِّهِ وَعَلَا^۵ عَلَيْهِ ، فَهُوَ سُبْحَانَهُ مَعَ هَذَا یَحْفِظُهُ^۶ مِنْ تَحْتِهِ بِالنَّظَرِ إِلَى عُلُوِّ هَذَا الْعَبْدِ الْجَاهِلِ بِنَفْسِهِ .

شرح مراد از تحت^۷ باطن است^۸ . زیرا که تحت به نسبت با^۹ فوق اخفی و باطن است . یعنی آن آب که نفس رحمانی عبارت ازوست ، حافظ^۹ ملک است ، که مکنی به عرش است . و این محافظت از جهت باطن است ، که اگر هیولا محافظت صورت نکند منعدم شود . و همچنین^{۱۰} حق - جلّ و علا - نظر به علو رتبت انسان از آن روی کرد که انسان مظهر هویت است . محافظت او از جهت باطن می فرماید .

متن وَهُوَ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ «لَوْ دَلَّيْتُمْ بِحَبْلِ لَهَبٍ عَلَى اللَّهِ» .

۱- د: گردد . ۲- س: اصل است . د: اصلی است .

۳- د: متصاعد . س: متصاعد ناریه . ۴- د: یحفظ . و: تحفظه .

۵- س: وعلی علیه . ۶- د: یحفظ . ۷- د: آنست .

۸- د، س: مافوق . ۹- د: حافظ که مکنی به عرش است .

۱۰- د، س: و همچنان . ۱۱- س: علی فاشار .

فَأَشَارَ إِلَى نِسْبَةِ التَّحْتِ إِلَيْهِ كَمَا أَنَّ نِسْبَةَ الْفَوْقِ إِلَيْهِ فِي قَوْلِهِ «يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ» ، «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ» . فَلَهُ الْفَوْقُ وَالتَّحْتُ . وَلِهَذَا مَا ظَهَرَتْ الْجِهَاتُ السَّتُّ إِلَّا بِالْإِنْسَانِ ، وَهُوَ عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ .

شرح ٣ لَا يَتَحَقَّقُ بِهَذِهِ الْجِهَاتِ الْمُتَقَابِلَةِ بِحَسَبِ الْمَقَامِ إِلَّا الْإِنْسَانُ بِقَوْلِهِ «فَإَيْنَمَا تَوَلَّوْا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ» .

متن وَلَا مُطْعِمَ إِلَّا اللَّهَ ، وَقَدْ قَالَ فِي حَقِّ طَائِفَةٍ «وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ» ، ثُمَّ تَكَرَّرَ وَعَمَّ فَقَالَ «وَمَا أَنْزَلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ» فَدَخَلَ فِي قَوْلِهِ «وَمَا أَنْزَلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ» كَمَثَلِ حُكْمِ مُنْزَلِ عَلَى لِسَانِ رَسُولٍ أَوْ مَثَلِ «لَا تَكُلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ» وَهُوَ الْمُطْعِمُ مِنَ الْفَوْقِ الَّتِي نُسِبَتْ إِلَيْهِ ، «وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ» وَهُوَ الْمُطْعِمُ مِنَ التَّحْتِ الَّتِي نُسِبَتْ إِلَى نَفْسِهِ عَلَى لِسَانِ رَسُولِهِ الْمُتَرْجِمِ عَنْهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ .

شرح یعنی اگر این دو گروه اقامت احکام کتب منزل کردند ، از جهت ١٠ فوقیت به انوار علوم و معارف مستفیض گشتندی ، و ١١ به ارزاق وجدانیات و اذواق مشارب مقامات ، که نتیجه سیر ١٢ اقدام سالکان است ، از جهت تحتیت مخصوص شدند .

- | | | |
|------------------------|--------------------------------------|-------------------------|
| ١- و: الى ان نسبة . | ٢- س: الفوقية . | ٣- د، س: شرح یعنی . |
| ٤- س: انهم التورية . | ٥- د، س: عمم . | ٦- و، س: اليهم كل حكم . |
| ٧- س: في الفوقية . | ٨- د: تنسب . | ٩- س: في . |
| ١٠- و: از جهت بانوار . | ١١- س: و با ارزاق ومدانیات و اذواق . | |
| ١٢- س: سیر . | | |

متن ولو لم یکن العرش علی الماء ما انحفظ^۱ وجوده^۲ ، فإنه^۳
 بالحياة ینحفظ^۴ وجود الحی . الا ترى الحی^۵ اذا مات الموت^۶ العرفی
 تنحل^۷ اجزاء نظامه و تنعدم^۸ قواه عن ذلك النظم الخاص^۹ ؟

شرح یعنی اگر نه آن نفس رحمانی بودی که قابل صور^۷ حقایق عالم است ،
 هیچ چیز را از مراتب ملک وجود نبودی ؛ و اگر آب متعارف نبودی هیچ فلکی از افلاک
 را وجود نبودی . چرا که آب مظهر^۸ اسم « الحی » است .

متن قال الله^۹ - تعالی - لا یثوب^{۱۰} « یرکض یرجلیک هذا مفتسل^{۱۱} » یعنی
 ماء^{۱۲} ، « بارد^{۱۱} » لما کان علیہ من إفراط حرارة^{۱۲} الالم^{۱۳} ، فسکنه الله^{۱۴}
 ببرد الماء . و لهذا کان الطب^{۱۵} النقص من الزائد و الزیادة فی الناقص .
 و المقصود طلب الاعتدال ، و لا سبیل إلیه إلا أنه یقاربه^{۱۶} . و إنما قلنا
 و لا سبیل إلیه - اعنی الاعتدال - من أجل أن الحقائق^{۱۷} و الشهود^{۱۸} تعطی^{۱۹}
 التکوین مع الأنفاس علی الدوام ، و لا یكون التکوین إلا عن^{۲۰} میل فی
 الطبیعة یسمی^{۲۱} إنحرافا و تمفینا ، و فی حق الحق^{۲۲} إرادة و هی المیل^{۲۳}
 إلی المراد الخاص^{۲۴} دون غیره . و الاعتدال یؤذن بالسواء فی الجمیع ، و هذا

-
- ۱- س: ما یحفظ . ۲- د: « فائه » ندارد . ۳- و: یتحفظ .
 ۴- د، و: بالموت . س: از اینجا افتادگی دارد . ۵- و، د: ینحل^۳ .
 ۶- ، س: ینعدم . ۷- د: صورت . ۸- د: مظهر .
 ۹ و ۱۰- و: مفتسل بارد و شراب ، یعنی ماء . د: « یعنی ماء » ندارد . ۱۱- د: و شراب ای ماء بارد
 ۱۲- د، س: الالم . ۱۳- د: یعطی . ۱۴- د، س: الا علی میل .
 ۱۵- و، د: یمی فی الطبیعة . ۱۶- ع: هی میل .

کیس^۱ بواقع، فَلِهَذَا مَنَعْنَا مِنْ حُكْمِ الْإِعْتِدَالِ .

شرح یعنی از آن جهت گفته شد که اعتدال حقیقی وجود ندارد؛ که معرفت حقایق و شهود یقینی حکم می‌کند که اشیاء، لا یزال، درهرآنی، از غیب به شهادت می‌آیند و از شهادت به غیب می‌روند، و هر دم بودی نابود و نابودی بود می‌شود^۲. و این معنی جز به میل به طرفی از طَرَفِ الْوُجُودِ و العدم ممکن نگردد. و این میل اگر در حیوان بود آن را انحراف طبیعی نامند؛ و اگر در مرکبی از مرکبات باشد آن را تعفین گویند. و این میل نسبت با حق - جَلَّ و علا - ارادت است، که مُخَصَّص و مُرَجَّح است در حق ممکنات؛ یا به وجود یا به عدم. زیرا که ممکن را طَرَفِ الْوُجُودِ و العدم مساویست. پس اگر منعدم گشت از مساوات مایل^۳ شد، و اگر موجود شد همین. پس با وجود میل اعتدال را چگونه وجود بود که اعتدال عبارتست از جمع بین الضدین علی السواء، و جمع میان وجود و عدم محالست^۴.

متن وَقَدْ وَرَدَ فِي الْعِلْمِ الْإِلَهِيِّ النَّبَوِيِّ إِتِّصَافُ الْحَقِّ بِالرَّضَا وَالْفَضْبِ، وَبِالْصِّفَاتِ. وَالرَّضَا مُزِيلُ الْفَضْبِ. وَالْفَضْبُ مُزِيلُ الرِّضَا عَنِ الْمَرْضِيِّ عَنْهُ. وَالْإِعْتِدَالُ أَنْ يَتَسَاوَى الرِّضَا وَالْفَضْبُ؛ فَمَا فَضْبُ الْغَاضِبِ عَلَى مَنْ فَضَّبَ عَلَيْهِ وَهُوَ عَنْهُ^۵ رَاضٍ. فَقَدْ اتَّصَفَ بِأَحَدِ الْحُكْمَيْنِ فِي حَقِّهِ وَهُوَ مِيلُ^۸. وَمَا رَضِيَ الرَّاضِي عَمَّنْ^{۱۰} رَضِيَ عَنْهُ وَهُوَ غَاضِبٌ عَلَيْهِ؛ فَقَدْ اتَّصَفَ بِأَحَدِ الْحُكْمَيْنِ فِي حَقِّهِ وَهُوَ مِيلُ^۹. وَإِنَّمَا قُلْنَا هَذَا مِنْ أَجْلِ مَنْ يَرَى أَنَّ أَهْلَ النَّارِ لَا يَزَالُ غَضْبُ اللَّهِ

- | | | |
|--|-------------------|--------------------|
| ۱- و: وهذا بواقع. | ۲- د، س: می‌گردد. | ۳- د: باشد. |
| ۴- د: محال است. | ۵- د: والرضی. | ۶- و: مزیل الرضا |
| ۷- د، و: و هو راض عنه. | ۸- و: مثل | ۹- د: ما رضی الحق. |
| ۱۰- و: عن رضی الله عنه و هو غاضب علیه. | | |

عَلَيْهِمْ دَائِمًا أَبَدًا فِي زَعْمِهِ . فَمَالَهُمْ حُكْمُ الرِّضَا مِنَ اللَّهِ ، فَصَحَّ الْمَقْصُودُ .

شرح یعنی آن چه گفته شد که حکم رضا متعلق نمی گردد به آن کس که حکم غضب بر وی رفته باشد ، و حکم غضب نمی رود بر کسی که حکم رضا متعلق وی گشته باشد ؛ این نه بر قاعده اهل وحدت گفتیم ، بلکه به زعم^۱ اهل حجاب گفته شد که می گویند که اهل دوزخ از صفت رضا محروم باشند^۲ ، و حق لایزال بر آن قوم به صفت غضب متجلی بود . پس برین تقدیر صحیح المقصود^۳ .

متن فَإِنْ كَانَ كَمَا قُلْنَا مَالٌ^۳ أَهْلِ النَّارِ إِلَى إِزَالَةِ الْآلَامِ وَ إِنْ سَكَنُوا النَّارَ ، فَذَلِكَ^۴ رِضًا : فِزَالِ الْغَضَبِ لِزَوَالِ الْآلَامِ^۵ ، إِذْ عَيْنُ الْآلَمِ عَيْنُ الْغَضَبِ إِنْ فَهِمْتَ .

شرح این^۶ از جهت الزام محبوبان می گوید ، نه از شک و تردید که در معتقد خود دارد .

متن فَمَنْ غَضِبَ فَقَدْ تَأَذَّى ، فَلَا يَسْعَى فِي انْتِقَامِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِ بِإِيْلَامِهِ إِلَّا لِيَجِدَ الْغَاضِبُ الرَّاحَةَ بِذَلِكَ ، فَيَنْتَقِلُ الْآلَمَ الَّذِي كَانَ عِنْدَهُ إِلَى الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِ . وَالْحَقُّ إِذَا^۷ أَفْرَدَتْهُ عَنِ الْعَالَمِ يَتَعَالَى عُلُوًّا كَبِيرًا عَنْ هَذِهِ الصِّفَةِ^۸ عَلَى هَذَا الْحَدِّ . وَإِذَا كَانَ الْحَقُّ هَوِيَّةَ الْعَالَمِ ، فَمَا ظَهَرَتْ الْأَحْكَامُ كُلُّهَا إِلَّا^۹ مِنْهُ وَفِيهِ ، وَهُوَ قَوْلُهُ «وَالِيهِ يَرْجِعُ

۱- د، س: به زعم . ۲- س: افتادگی تا اینجا بود . ۳- د: فمال .
۴- و: بذلك رضا . س: رضی . ۵- د، س: و: لزوال الآلام . ۶- س: این جهت .
۷- و: بعد تا ذی . ۸- و: اذا فردته ۹- د: هذا الصفة .
۱۰- د، س: الا فيه ومنه .

الامرُ كُلُّهُ» حَقِيقَةُ وَكَشْفًا «فَاعْبُدْهُ وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ» حِجَابًا وَاسْتِرَاءً .
فَلَيْسَ فِي الْإِمْكَانِ اِبْدَعُ مِنْ هَذَا الْعَالَمِ لِأَنَّهُ عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ، اَوْجَدَهُ
اللَّهُ أَيُّ أَظْهَرَ وَجُودَهُ - تعالى - يَظْهَرُ الْعَالَمُ كَمَا ظَهَرَ الْإِنْسَانُ بِوُجُودِهِ^٤
الصُّورَةُ الطَّبِيعِيَّةُ .

شرح یعنی در حیزر^٥ امکان نیکوتر از نظام عالم نیست که صورت تفصیل
حقیقت انسانیت است که آن حقیقت انسانیت است ، به صورت^٦ رحمان آفریده
شده است .

و ضمیر در «لأنَّه» اگرچه عاید به عالم است، ولیک^٧ چون «اوجده» را تفسیر
به «اظهره» کرده است، معنی این باشد که : حق - جَلَّ و علا^٨ - وجود خود^٩ را به
مُحَدَّثی ظاهر گردانید^{١٠}، به سبب ظهور عالم به مُحَدَّثی . پس تشبیه بود ظهور حق
را، به سبب عالم، به ظهور حقیقت انسانیت به وجود صورت طبیعت^{١١} . یعنی این
هیكل جسمانی از بهر جامعی که میان مُشَبَّه و مُشَبَّه به است^{١٢}، و آن جامع
اینست که: حق - تعالى - غیب عالم است و باطن او، چنانچه حقیقت انسانیت غیب
این صورت طبیعی^{١٣} است و باطن او .

متن فنحن صورته الظاهرة ، و هويته^{١٤} روح هذه الصورة

-
- | | |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| ١- و: عين. د: مخلوق على صورة الرحمن. | ٢- د: س، و: ندارد. |
| ٣- د: يظهر. | ٤- د: س، و: بوجود الصورة. |
| ٦- د: بصور رحمن. | ٧- د: لكن. س: ليكن. |
| ٩- و: وجود خود خود را. | ٨- د: جلالة. |
| ١١- د: طبيعة. | ١٠- س: گردانیده بسبب عالم به ظهور. |
| ١٤- د: س، و: هويته تعالى. | ١٢- د: بود. س: بدات است. |
| | ١٣- س: طبیعت است. |

الْمُدْبِرَةُ لَهَا . فَمَا كَانَ التَّدْبِيرُ إِلَّا فِيهِ كَمَا لَمْ يَكُنْ إِلَّا مِنْهُ . فَهُوَ «الْأَوَّلُ»
بِالْمَعْنَى «وَالْآخِرُ»^۱ بِالصُّورَةِ ، وَهُوَ «الظَّاهِرُ» بِتَغْيِيرِ^۲ الْأَحْكَامِ
وَالْأَحْوَالِ ، «وَالْبَاطِنُ» بِالتَّدْبِيرِ ، «وَهُوَ يَكْتُلُ شَيْءٌ عَلِيمٌ» فَهُوَ عَلَى كُلِّ
شَيْءٍ شَهِيدٌ ، لِيَعْلَمَ عَنْ شُهُودِهِ لَا عَنْ فِكْرِهِ . فَكَذَلِكَ عِلْمُ الْأَذْوَاقِ لَا عَنْ
فِكْرِهِ وَهُوَ^۳ الْعِلْمُ الصَّحِيحُ وَ مَا عَدَاهُ فَحَدَسٌ^۴ وَ تَخْمِينٌ^۵ لَيْسَ بِعِلْمٍ
اصْلًا .

شرح یعنی مراد از «نحن» عین اعیان عالمست . یعنی اعیان عالم که روحانی
و جسمانی^۶ است ، جمله صورت ظاهره^۷ حق است ، و روح این صورت هویت حق^۸
است . پس او تعالی ظاهر باشد به حسب صورت و باطن باشد به حسب تدبیر .

متن ثُمَّ كَانَ لَا يُثَوِّبُ عَلَيْهِ السَّلَامُ^۹ . ذَلِكَ الْمَاءُ شَرَابًا لِإِزَالَةِ^{۱۰} أَلَمِ الْعَطَشِ
الَّذِي هُوَ مِنَ النَّصَبِ^{۱۱} وَالْعَذَابِ الَّذِي مَسَّهُ^{۱۲} بِهِ الشَّيْطَانُ ، أَيْ الْبُعْدُ عَنْ
الْحَقَائِقِ أَنْ يَدْرِكَهَا عَلَى مَا هِيَ عَلَيْهِ .

شرح یعنی چون آب را خاصیت اینست که تشنگی بنشانند ، اِثْوَب را این
فایده داد که تشنگی او^{۱۱} از تأثیر حرارت آتش عشق و اشتیاق و الم دوری و فراق ،
از قُرب جناب ربّ الأرباب که اشدّ العذاب^{۱۲} است از ذوی الحجاب ، بنشانند .

متن فَيَكُونُ بِإِدْرَاكِهَا فِي^{۱۳} مَحَلِّ الْقُرْبِ . فَكُلُّ مَشْهُودٍ قَرِيبٌ

۱- س: والآخرة .

۲- س: بتغيير .

۳- د: و هو لعلم .

۴- د: فهو حدس .

۵- د: س: جمانیست .

۶- س: ظاهر حق است .

۷- و: د: س: ندارد .

۸- و: بالازالة . س: لا ناله الالم العطش .

۹- و: من الغضب .

۱۰- س: مندبه .

۱۱- س: او تأثیر .

۱۲- د: اشدّ العذاب ذل الحجاب بنشانند . س: که اشدّ العذاب ذل الحجابست بنشانند .

۱۳- س: «فی» ندارد .

مِنَ الْعَيْنِ وَلَوْ كَانَ بَعِيداً بِالمَسَافَةِ . فَإِنَّ البَصَرَ يَتَّصِلُ^١ بِهِ مِنْ حَيْثُ شَهِودِهِ وَلَوْ ذَلِكَ^٢ لَمْ يَشْهَدْهُ ، أَوْ يَتَّصِلُ المَشْهُودُ بالبَصَرِ كَيْفَ كَانَ . فَهُوَ قَرِيبٌ بَيْنَ البَصَرِ وَالمُبْصَرِ . وَلِهَذَا كُنِيَ^٣ إِثْوَبُ فِي المَسِّ ، فَأَضَافَهُ إِلَى الشَّيْطَانِ مَعَ قُرْبِ المَسِّ فَقَالَ البَعِيدُ^٤ مِنْ قَرِيبٍ لِحْكَمِهِ^٥ فِيهِ .

شرح و آن حکمت حجاب تعین است .

متن وَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّ البَعْدَ^٦ والقُرْبَ أَمْرَانِ إِضَافِيَّانِ ، فَهُمَا نِسْبَتَانِ لَا وَجُودَ لِهَما فِي الْعَيْنِ مَعَ^٧ ثَبُوتِ احْكَامِها فِي البَعْدِ وَالقَرِيبِ . وَاعْلَمْ أَنَّ سِرَّ اللَّهِ فِي إِثْوَبِ الَّذِي جَعَلَهُ عِبْرَةً^٨ لَنَا وَكِتَاباً مَسْطُوراً حَالِيًّا^٩ تَقَرُّؤُهُ هَذِهِ الْأُمَّةُ الْمُحَمَّدِيَّةُ لِيَتَعَلَّمَ^{١٠} مَا فِيهِ فَتَلْحَقَ^{١١} بِصَاحِبِهِ تَشْرِيفاً لَهَا .

شرح یعنی تشریفاً لهذه الأمة .

متن فَاتَّوَعَّلَ اللَّهُ عَلَيْهِ - اعْنَى عَلَى إِثْوَبِ - بِالصَّبْرِ مَعَ دُعَائِهِ فِي رَفْعِ^{١٢} الضَّرِّ عَنْهُ . فَعَلِمْنَا أَنَّ العَبْدَ إِذَا دَعَا^{١٣} اللَّهَ فِي كَشْفِ الضَّرِّ عَنْهُ لَا

١- د، س: متصل به. ٢- د: ذلك الاتصال. س: لم يشهد ومتصل المشهود.

٣- د: اعنى. ٤- و، س: البعد. ٥- د، و: لحكمة لى.

٦- و: ان القرب و البعد. ٧- و: مع احكامها. ٨- س: غيرة.

٩- س: خاليا بقراءة. و: خاليا بقراءة هذه الأمة. ١٠- و: لتعلم.

١١- س: فيلحق. ١٢- د: فى دفع الضر. ١٣- س: دعى الله.

يَقْدَحُ فِي صَبْرِهِ وَإِنَّهُ صَابِرٌ وَإِنَّهُ نِعِمَّ الْعَبْدُ كَمَا قَالَ تَعَالَى «إِنَّهُ^١
 أَوَّابٌ» أَي رَجَّاعٌ إِلَى اللَّهِ لِإِلَى الْأَسْبَابِ، وَالْحَقُّ يَفْعَلُ عِنْدَ^٢ ذَلِكَ بِالسَّبَبِ
 لِأَنَّ الْعَبْدَ يَسْتَنِدُ إِلَيْهِ، إِذْ الْأَسْبَابُ الْمُزِيلَةُ لِأَمْرٍ مَا كَثِيرَةٌ^٣ وَالْمُسَبَّبُ
 وَاحِدٌ الْعَيْنِ. فَرَجَّعَ الْعَبْدَ إِلَى الْوَاحِدِ الْعَيْنِ الْمُزِيلِ^٤ بِالسَّبَبِ ذَلِكَ لِأَنَّ
 أَوَّلَى مِنَ الرَّجْعِ إِلَى سَبَبٍ خَاصٍّ رَبِّمَا لَا يُوَافِقُ^٥ عِلْمَ اللَّهِ فِيهِ، فَيَقُولُ^٦
 إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَسْتَجِبْ لِي وَهُوَ مَا دَعَا، وَإِنَّمَا جَنَحَ^٧ إِلَى سَبَبٍ خَاصٍّ لَمْ
 يَقْتَضِهِ الزَّمَانُ وَلَا الْوَقْتُ^٨ فَعَمِلَ^٩ أَيُّوبُ بِحِكْمَةِ اللَّهِ إِذْ كَانَ نَبِيًّا،
 لِمَا عَلِمَ أَنَّ الصَّبْرَ الَّذِي هُوَ حَبْسُ^{١٠} النَّفْسِ عَنِ الشَّكْوَى عِنْدَ الطَّائِفَةِ،
 وَلَيْسَ ذَلِكَ يَحْدُ لِلصَّبْرِ^{١١} عِنْدَنَا. وَإِنَّمَا حَشَدُهُ حَبْسُ النَّفْسِ عَنِ
 الشَّكْوَى^{١٢} لِغَيْرِ اللَّهِ لَا إِلَى اللَّهِ. فَحَجَبَ^{١٣} الطَّائِفَةُ نَظَرَ هُمْ فِي أَنَّ الشَّاكِيَ
 يَقْدَحُ بِالشَّكْوَى فِي الرِّضَا بِالْقَضَاءِ، وَلَيْسَ كَذَلِكَ، فَإِنَّ الرِّضَا بِالْقَضَاءِ^{١٤}
 لَا يَقْدَحُ فِيهِ الشَّكْوَى إِلَى اللَّهِ وَلَا إِلَى غَيْرِهِ، وَإِنَّمَا يَقْدَحُ فِي الرِّضَا بِالْمُقْتَضَى.
 وَنَحْنُ مَا خُوطِبْنَا بِالرِّضَا بِالْمُقْتَضَى. وَالضَّرُّ هُوَ الْمُقْتَضَى مَا هُوَ عَيْنُ
 الْقَضَاءِ. وَعَلِمَ أَيُّوبُ أَنَّ^{١٥} فِي حَبْسِ النَّفْسِ عَنِ الشَّكْوَى إِلَى^{١٦} اللَّهِ فِي

١- س: إِنَّهُ أَيُّوبُ إِلَى رَجَاعٍ. ٢- وَ: مِنْ ذَلِكَ. س: عِنْدَ ذَلِكَ. ٣- س: الْمَزِيدُ.

٤- وَ: س: رَبِّمَا لَا يُوَافِقُ ذَلِكَ عِلْمَ اللَّهِ. ٥- س: فَيَقُولُ لِسَانَ اللَّهِ لَا يَسْتَجِيبُ. ٦- وَ: لَا يَسْتَجِيبُ.

٧- وَ: أَحْجَجَ. ٨- وَ: د، س: لَمْ يَقْتَضِهِ. ٩- س: وَالْوَقْتُ.

١٠- وَ: عَلِمَ أَيُّوبُ. ١١- س: إِذَا كَانَ. ١٢- س: جَلَسَ النَّفْسِ.

١٣- د، وَ: س: بِحَدِّ الصَّبْرِ. ١٤- وَ: د: بِغَيْرِ اللَّهِ. ١٥- س: مُحَجَّبٌ.

١٦- س: لَيْسَ كَذَلِكَ فَإِنَّ الرِّضَا بِالْمُقْتَضَى. د: لَا يَقْدَحُ. ١٧- د: «أَنَّ» نَدَارِدُ.

١٨- س: إِلَى اللَّهِ مَقَاوِمَةٌ.

رَفَعَ^١ الضَّرَّ مُقَاوَمَةَ الْقَهْرِ الْإِلَهِيِّ^٢ ، وَهُوَ جَهْلٌ بِالشَّخْصِ^٣ إِذَا ابْتَلَاهُ اللَّهُ^٤ بِمَا تَنَالَمُ^٥ مِنْهُ نَفْسُهُ^٦ ، فَلَا يَدْعُو اللَّهَ فِي إِزَالَةِ ذَلِكَ الْأَمْرِ الْمُؤْلِمِ^٧ ، بَلْ يَنْبَغِي لَهُ عِنْدَ الْمُحَقِّقِ أَنْ يَتَضَرَّعَ وَيَسْأَلَ اللَّهَ فِي إِزَالَةِ ذَلِكَ عَنْهُ^٨ ، فَإِنَّ ذَلِكَ إِزَالَةٌ عَنْ جَنَابِ اللَّهِ عِنْدَ الْعَارِفِ صَاحِبِ الْكَشْفِ : فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ وَصَفَ^٩ نَفْسَهُ بِأَنَّهُ يُوْذِي فَقَالَ «إِنَّ الَّذِينَ يُوْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ»^{١٠} ، وَإِي^{١١} أَذَى^{١٢} أَعْظَمَ مِنْ أَنْ يَبْتَلِيكَ بِبَلَاءٍ عِنْدَ غَفْلَتِكَ عَنْهُ^{١٣} أَوْ عَنْ مَقَامِ إِلَهِي^{١٤} لَا تَعْلَمُهُ^{١٥} لِتَرْجِعَ إِلَيْهِ بِالشَّكْوَى فَيَرْفَعَهُ عَنْكَ^{١٦} ، فَيَصِحُّ^{١٧} الْإِنْفِقَارُ الَّذِي هُوَ حَقِيقَتُكَ^{١٨} ، فَيَرْتَفِعُ عَنِ الْحَقِّ الْأَذَى بِسْؤَالِكَ إِيَّاهُ فِي رَفْعِهِ عَنْكَ^{١٩} ، إِذْ أَنْتَ صَوْرَتُهُ الظَّاهِرَةُ^{٢٠} . كَمَا^{٢١} جَاعَ^{٢٢} بَعْضُ الْعَارِفِينَ فَبَكَى فَقَالَ لَهُ فِي ذَلِكَ مَنْ لَا ذَوْقَ لَهُ فِي هَذَا الْفَنِّ مُعَاتِبًا لَهُ^{٢٣} ، فَقَالَ الْعَارِفُ «إِنَّمَا جَوَّعَنِي لِابْكِي»^{٢٤} . يَقُولُ^{٢٥} إِنَّمَا^{٢٦} ابْتَلَانِي بِالضَّرِّ لِأَسْأَلَهُ فِي رَفْعِهِ عَنِّي^{٢٧} ، وَذَلِكَ لَا يَقْدَحُ فِي كَوْنِي^{٢٨} صَابِرًا . فَعَلِمْنَا أَنَّ الصَّبْرَ إِنَّمَا هُوَ حَبْسُ النَّفْسِ عَنِ الشَّكْوَى لِغَيْرِ اللَّهِ^{٢٩} ، وَأَعْنَى بِالْغَيْرِ^{٣٠} وَجْهًا خَاصًّا^{٣١} مِنْ وَجْهِ اللَّهِ . وَقَدْ عَيَّنَ اللَّهُ الْحَقَّ وَجْهًا خَاصًّا مِنْ وَجْهِ اللَّهِ وَهُوَ الْمُسَمَّى وَجْهَ^{٣٢} الْهُيُوتَةِ^{٣٣} فَتَدْعُوهُ^{٣٤} مِنْ ذَلِكَ الْوَجْهِ فِي رَفْعِ الضَّرِّ لَا مِنَ الْوَجْهِ الْآخِرِ الْمُسَمَّاةِ^{٣٥} أَسْبَابًا ، وَكَيْسَتْ إِلَّا هُوَ مِنْ حَيْثُ تَفْصِيلُ^{٣٦} الْأَمْرِ فِي نَفْسِهِ . فَالْعَارِفُ^{٣٧} لَا

١- د: في دفع. ٢- بأن الشخص. ٣- د: يتألم.

٤- و: س: يدع الله. ٥- و: قد وصف بأنه.

٦- س: وإي إذا أعظم من يبتليك. ٧- و: لا يعلمه. ٨- و: فتصح.

٩- س: إذا نسبت. ١٠- و: وكما جاع. ١١- س: إنما يتلافى.

١٢- د: في كونه. ١٣- و: د: بغير الله. ١٤- س: بالخير.

١٥- و: خاصًا وقد عيّن. ١٦- و: وجهه. ١٧- د: س: فيدعوه.

١٨- س: إلا في نفسه. ١٩- س: فالعارف هويّة الحق.

يَحْجِبُهُ سُؤَالُهُ هَوِيَّةَ الْحَقِّ فِي رَفْعِ الضَّرِّ عَنْهُ عَنْ أَنْ تَكُونَ^١ جَمِيعُ
الْأَسْبَابِ عَيْنُهُ مِنْ حَيْثِيَّةٍ خَاصَّةٍ . وَهَذَا لَا يَكْزِمُ طَرِيقَتَهُ^٢ إِلَّا الْإِدْبَاءَ مِنْ
عِبَادِ اللَّهِ الْإِمْنَاءَ عَلَى أَسْرَارِ اللَّهِ ، فَإِنَّ اللَّهَ إِمْنَاءَ لَا يَعْرِفُهُمْ إِلَّا اللَّهُ وَيَعْرِفُ
بَعْضُهُمْ بَعْضًا . وَقَدْ تَصَحَّحْنَاكَ فَعَمَلْ^٣ وَإِيَّاهُ^٣ سُبْحَانَهُ فَاسْأَلْ .

١- و، د، س: أن يكون.

٢- و: طريقة الادباء.

٣- و: وإيّاك

٢٠

فصل: حكمة جلالية في كلمة يحيى

كان الغالب على أحوال يحيى عليه السلام الجِدُّ والجَهْدُ^١ ، والقَبْضُ^٢ والبُكَاءُ^٣ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ^٤ حَتَّى خَسَتْ الدَّمُوعُ فِي خُدُودِهِ إِخَادِيدٌ^٥
وَكَانَ يَقْتَضِي^٦ حَقِيقَةَ الْقِيَامِ بِمَظْهَرِيَّةِ^٧ حَضْرَةِ الْجَلَالِ وَتَجَلِّيَاتِهَا^٨ ، وَ
قَتِيلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ، وَقَتَلَ عَلَى دَمِهِ^٩ سَبْعُونَ أَلْفًا حَتَّى سَكَنَ^{١٠} دَمُهُ
مِنْ فَوْرَانِهَا فَلِهَذَا^{١١} أُضِيفَتْ هَذِهِ الْحِكْمَةُ إِلَى كَلِمَتِهِ^{١٢} .

مَنْ هَذِهِ حِكْمَةُ^{١٣} الْأَوَّلِيَّةِ فِي الْأَسْمَاءِ ، فَإِنَّ اللَّهَ سَمَّاهُ^{١٤} يَحْيَى أَيْ
يَحْيَا^{١٥} بِهِ ذِكْرُ زَكْرِيَّا . وَ «لَمْ تَجْعَلْ^{١٦} لَهُ مِنْ قَبْلِ سَمِيًّا» فَجَمَعَ
بَيْنَ حُصُولِ الصِّفَةِ الَّتِي فِيهِمْ غَيْرَ^{١٧} مِمَّنْ تَرَكَ وَلَدًا يَحْيَا^{١٨} بِهِ ذِكْرُهُ
وَبَيْنَ اسْمِهِ بِذَلِكَ . فَسَمَّاهُ يَحْيَى .

شرح يعنى جمع الله له بين^{١٩} اسمه وصفته . فأنه كان محيى^{٢٠} ذكر أبيه

- ١- د: والاجتهاد .
- ٢- د: والبكى . س: والبسط .
- ٣- س: «الله» نداد .
- ٤- د: أخايد .
- ٥- ج: مقتضى .
- ٦- س: بظهيرية .
- ٧- ج: و ثم .
- ٨- د: فى دمه .
- ٩- س: حتى سكت .
- ١٠- ج: فللهذا وامثاله .
- ١١- د: س: كلمة .
- ١٢- و: د: هذه الحكمة . د: الإلهية .
- ١٣- و: د: س: يحيى به .
- ١٤- د: س: و: لم يجعل .
- ١٥- د: غير . و: غير .
- ١٦- و: د: س: يحيى .
- ١٧- و: واسمه .
- ١٨- ج: بين الاسم العلم منه له وبين الصفة .
- ١٩- د: يحيى به . س: يحيى ذكر .

و طریقتہ .

متن فكان اسمه يحيى كالعِلْمِ الدوقى^١ ، فإنَّ آدمَ حيى^٢ ذكرته بشيث ونوحاً حيى^٣ ذكرته بسام^٤ ، وكذلك الانبياء عليهم السلام^٥ . ولكن ما جمع الله لأحدٍ قبل يحيى بين الاسم^٦ العلم منه وبين الصفة إلا ليزكريا عناية منه إذ قال « هب لى من لَدُنكَ ولياً » ، فقدَّم الحَقَّ على ذكر ولده كما تقدَّمت آسية ذكر الجار على الدار فى قولها « عندك بيتا فى الجنة » فآكرمته الله بأن قضى حاجته وسمَّاه بصِفته^٧ حتى يكون اسمه تذكّاراً لما طلبَ منه نبيّه زكريا ، لأنَّه عليه السلام أثر بقاء ذكر الله فى عقبه إذ « الولدُ سرَّ أبيه » فقال « يرثنى ويرث من آل يعقوب » وليس كم^٨ موروث فى حق هؤلاء إلا مقام ذكر الله والدعوة إليه . ثمَّ أنَّه بشره بما قدَّمه^٩ من سلامه عليه يوم وُلِدَ و يوم يَمُوت ويوم يبعثُ حياً . فجاء بصفة الحياة وهى اسمه وأعلم^{١٠} بسلامه عليه ، وكلامه^{١١} صدق فهو مَقْطوعٌ به .

شرح حقِّ عرَّ شأنه فرمود يحيى را به آن که^{١٣} عين ثابتة او را به فيض اقدس قابل اسم «السلام» گرداند^{١٤} ، تا به سلامت ماند از احتجاب به اُنانیت^{١٥} ، و ظهور نفس^{١٦} به آن صفاتی که موجب^{١٧} بُعد باشد . و ذکر صفت حیات فرمود که

- | | | |
|---------------------------|---------------------------------|--------------------------|
| ١- و: حين . س: حتى . | ٢- و: س: حتى . | ٣- ع: ندارد . |
| ٤- و: بين اسم . س: باسم . | ٥- س: بالاقصى . | ٦- د: بصفة . |
| ٧- س: سر الله . | ٨- و: س: ثمة . | ٩- د: س: اَنَّهُ تعالى . |
| ١٠- س: قدم . | ١١- و: فاعلم . س: واعلم سلامه . | |
| ١٢- و: فكلامه . | ١٣- س: كه ثابتة . | ١٤- د: س: گردانيد . |
| ١٥- و: ما آينه . | ١٦- س: نفس آن . | ١٧- س: بموجب . |

«يَوْمَ يُبْعَثُ^۱ حَيًّا» ، و حیات اسم حق است یا اسم یحیی ، و اسم و صفت از آن روی که نسب اند از اسمای مترادفه باشد ، اگرچه به اعتباری دیگر میان اسم و صفت عموم و خصوصی هست در اعلام کردن حق یحیی را به سلام روز قیامت^۲ . موجب کمالات یحیی است که کلام حق صِدَق است .

متن «وَإِنْ كَانَ قَوْلُ الرُّوحِ «وَالسَّلَامُ عَلَى^۳ يَوْمٍ وَلِدَتْ وَيَوْمَ أَمُوتُ^۴ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا» أَكْمَلَ^۵ فِي الْإِتِّحَادِ^۶ ، فَهَذَا^۷ أَكْمَلَ^۸ فِي الْإِتِّحَادِ وَالْإِعْتِقَادِ وَارْفَعَ لِسَانًا وَيَلًا .

شرح اهل تحقیق می گویند که اتحادی^۶ که مستفاد است از قول عیسی اکمل^۷ است . زیرا که [مایه] ارتفاع احکام کثرت و نقایص ، ظهور وجوب و وحدت هویت است در ماده عیسوی . اما اهل ظاهر گفتند در اتحاد عیسی به تأویل حاجتست^۸ ، که به حکم حدیث «كنت سمعه و بصره» ، حق در حجابیت و تعین عیسوی ، خود به خود سلام کرد . و در قول یحیی به هیچ تأویل محتاج نیست ، و به اعتقاد و قبول نزدیکترست .

متن «فَإِنَّ اللَّذِي انْخَرَقَتْ فِيهِ الْعَادَةُ^۹ فِي حَقِّ عِيسَى إِنَّمَا هُوَ النَّطْقُ^{۱۰} ،

۱- د: یبعثه . ۲- س: قیام .

۳- د: قیام و السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا . ۴- س: فی الاتحاد و الاعتقاد .

۵- و: وهذا . ۶- س: اتحادی مستفادست . ۷- د: المكست .

۸- د، س: حاجت است .

فَقَدْ تَمَكَّنَ عَقْلُهُ وَتَكَمَّلَ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ الَّذِي انطَقَهُ اللهُ فِيهِ . وَلَا يَلْزَمُ
لِلْمُتَمَكِّنِ^١ مِنَ النُّطْقِ عَلَى أَىِّ حَالَةٍ كَانَ الصَّدْقُ فِيمَا يَنْطِقُ^٢ بِهِ ،
بِخِلَافِ الْمَشْهُودِ لَهُ كَيَحْيَى . فَسَلَامُ الْحَقِّ عَلَى يَحْيَى مِنْ هَذَا الْوَجْهِ
ارْفَعُ لِلْإِلْتِمَاسِ^٣ الْوَاقِعِ فِي الْعِنَايَةِ الْإِلَهِيَّةِ بِهِ مِنْ سَلَامِ عِيسَى عَلَى نَفْسِهِ ،
وَإِنْ كَانَتْ قَرَائِنُ الْأَحْوَالِ تَدُلُّ^٤ عَلَى قُرْبِهِ مِنَ اللَّهِ فِي ذَلِكَ وَصِدْقِهِ ، إِذْ
نَطَقَ فِي مَعْرَضِ الدَّلَالَةِ^٥ عَلَى بَرَاءَةِ^٦ أُمِّهِ فِي الْمَهْدِ . فَهَذَا^٧ أَحَدُ
الشَّاهِدِينَ ، وَالشَّاهِدُ الْآخَرُ هُوَ الْجِدْعُ الْيَابِسُ^٨ فَسَقَطَ رَطْبًا جَنِيًّا
مِنْ غَيْرِ فَحْلٍ^٩ وَلَا تَذْكَيرٍ ، كَمَا وَلَدَتْ مَرْيَمُ عِيسَى مِنْ غَيْرِ فَحْلٍ وَلَا
ذَكَرٍ وَلَا جِمَاعٍ عُرْفِيٍّ^{١٠} مُعْتَادٍ . لَوْ قَالَ نَبِيٌّ آيَتِي وَ مُعْجِزَتِي أَنْ يَنْطِقَ
هَذَا الْحَائِطُ ، فَنَطَقَ^{١١} الْحَائِطُ وَقَالَ فِي نَطْقِهِ تَكْذِيبُ مَا نَتَّ رَسُولُ اللَّهِ^{١٢} ،
لِصَحَّتِ الْآيَةُ وَتَبَتَ بِهَا أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ، وَلَمْ يَلْتَفِتْ إِلَى مَا نَطَقَ بِهِ
الْحَائِطُ . فَلَمَّا دَخَلَ هَذَا الْإِحْتِمَالُ فِي كَلَامِ عِيسَى^{١٣} بِإِشَارَةِ أُمِّهِ إِلَيْهِ
وَهُوَ^{١٤} فِي الْمَهْدِ ، كَانَ سَلَامُ اللَّهِ عَلَى يَحْيَى ارْفَعُ مِنْ هَذَا الْوَجْهِ .
فَمَوْضِعُ الدَّلَالَةِ^{١٥} أَنَّهُ عَبْدُ اللَّهِ مِنْ أَجْلِ^{١٦} مَا قِيلَ فِيهِ إِنَّهُ ابْنُ اللَّهِ
وَفَرَّغَتْ الدَّلَالَةُ بِمَجْرَدِ النُّطْقِ - وَأَنَّ عَبْدَ اللَّهِ عِنْدَ الطَّائِفَةِ الْآخَرَى

- ١- و، س: المتكمن في النطق . ٢- ع: به ينطق . ٣- س: للإلتماس .
٤- و: يدل . ٥- و: إذا نطق . ٦- و: براءة . س: براءة امر في المهد . ٧- و: وهذا .
٨- و، د، س: هو الجدع . ٩- س: محل . ١٠- س، و: فينطق . د، س: الحافض .
١١- و، س: رسول الله لم يلتفت . ١٢- و، س: عيسى عليه السلام . ١٣- س: وهو في كان .
١٤- د: فموضع الدلالة بمجرد النطق . ١٥- س: من أحد .

القَائِلَةُ بِالنَّبُوءَةِ . وَبَقِيَ مَا زَادَ فِي حُكْمِ الْإِحْتِمَالِ فِي النَّظَرِ الْعَقْلِيِّ
حَتَّى ظَهَرَ فِي الْمُسْتَقْبَلِ صِدْقُهُ فِي جَمِيعِ مَا أَخْبَرَ بِهِ فِي الْمَهْدِ
فَتَحَقَّقَ مَا أَشَرْنَا إِلَيْهِ .^٢

۲۱

فَصْ حِكْمَةِ مَالِكِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ زَكَرِيَاوِيَّةٍ

اضيفت^۱ هذه الحِكْمَةُ المَالِكِيَّةُ إِلَيْهِ^۲ لِمَا ذَكَرْنَا^۳ مِمَّا كَانَ يَشْدُدُ عَلَى
نَفْسِهِ فِي الْإِجْتِهَادِ، وَظَهَرَ فِيهِ آثَارُ الشَّدَّةِ الْقَهْرِيَّةِ وَالْجَلَالِ، وَكَمَلَتْ^۴
تَصَرُّفَاتُ الْمَالِكِيَّةِ حَتَّى أَنَّهُ نَشَرَ قَطْعَ نِصْفَيْنِ مَعَ تَمَكُّنِهِ - عَلَيْهِ
السَّلَامُ - مِنْ دَعَاءِ اللَّهِ وَاجَابَتِهِ لَهُ فِي رَفْعِ^۵ ذَلِكَ عَنْهُ.

متن إِيْلَمَ أَنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ وَجُوداً وَحُكْماً، وَأَنَّ وَجُودَ
الْغَضَبِ مِنْ^۶ رَحْمَةِ اللَّهِ بِالْغَضَبِ، فَسَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ أَيْ سَبَقَتْ
نِسْبَةُ الرَّحْمَةِ إِلَيْهِ نِسْبَةُ الْغَضَبِ إِلَيْهِ.

شرح یعنی رحمت حق شامل^۸ است جمیع اشیاء را از جهت وجود . پس
وجود غضب که از جمله اشیاست هم از جمله رحمت حق باشد بر غضب که بدان
از عدم به وجود آمد ، ولیک^۹ نسبت^{۱۰} رحمت سابق است بر نسبت غضب ، که رحمت
حق را ذاتیست و غضب عارضی ناشی از عدم، و هرآینه وجود بر عدم سابق است ؛
و از اینجا بود که رسول - صلی الله علیه و سلم - فرمود « إِنَّ الْخَيْرَ كُلَّهُ بِيَدِكَ^{۱۱}
وَالشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ » .

-
- ۱- د: ضيفت هذا . ۲- س: التي . ۳- د: لما ذكرنا كما يشدد .
۴- ج: كملت فيه . د: كملت التصرفات . ۵- س: عليه السلام و اجابته له .
۶- د، س: في دفع . ۷- س: من الله . ۸- د: شاملت .
۹- د: ولكن . س: وليكن . ۱۰- س: نسبت به حق . د: نسبت رحمت به حق .
۱۱- س: بيد الله .

متن ولَمَّا كَانَ لِكُلِّ عَيْنٍ وُجُودٌ^٢ يَطْلُبُهُ^٣ مِنْ اللَّهِ ، لِذَلِكَ عَمَّتْ^٤ رَحْمَتُهُ كُتْلَ عَيْنٍ ، فَإِنَّهُ بِرَحْمَتِهِ^٥ الَّتِي رَحِمَهُ بِهَا قَبْلَ رَغْبَتِهِ^٦ فِي وُجُودِ عَيْنِهِ ، فَأَوْجَدَهَا . فَلِذَلِكَ قُلْنَا إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ وَسِعَتْ كُتْلَ شَيْءٍ^٧ وُجُوداً وَحَكْماً .

شرح یعنی حق را - عز شأنه - اسمایست ذاتیه که آن مفاتیح^٥ غیب است ، و اعیان ثابته صوراً و تعینات آن اسماند ، و حقایق آن اسما از حضرت^٦ طالبِ ظهور است در علم^٧ اولاً و در عین^٨ ثانیاً . ازین جهت رحمت حق عام شد^٩ ، و همه را مرحوم گردانید ، و اجابت فرمود^٩ طلب و رغبت هر چیزی را^{١٠} در وجود عینی خارجی وی، و آن را در خارج وجودی داد .

متن وَالْأَسْمَاءُ الْإِلَهِيَّةُ مِنَ الْأَشْيَاءِ وَهِيَ تَرْجِعُ إِلَى عَيْنٍ وَاحِدَةٍ . فَأَوَّلُ مَا وَسِعَتْ رَحْمَةُ اللَّهِ شَيْئِيَّةً^{١١} تِلْكَ الْعَيْنِ الْمَوْجِدَةِ لِلرَّحْمَةِ بِالرَّحْمَةِ ، فَأَوَّلُ شَيْءٍ وَسِعَتْهُ الرَّحْمَةُ نَفْسُهَا^{١٢} ثُمَّ الشَّيْئِيَّةُ الْمُشَارِ إِلَىهَا ، ثُمَّ شَيْئِيَّةٌ^{١٣} كُتْلَ مَوْجُودٍ يُوْجَدُ إِلَى مَا لَا^{١٤} يَتَنَاهَى دُنْيَا وَآخِرَةً ، وَ^{١٥} عَرْضاً وَجَوْهراً ، وَمُرَكَّباً وَبَسِيطاً . وَلَا يُعْتَبَرُ فِيهَا حَصُولُ غَرَضٍ^{١٥} وَلَا مَلَائِمَةٌ طَبْعٍ ، بَلْ الْمَلَائِمُ وَغَيْرُ الْمَلَائِمِ كُلُّهُ وَسِعَتْهُ الرَّحْمَةُ الْإِلَهِيَّةُ وَجُوداً .

- | | | |
|----------------------|----------------------------|------------------------|
| ١- و: کان الکمل . | ٢- و: لطلبه . د: طلبه . | ٣- س: برحمته بها قبل . |
| ٤- د: رغبة . | ٥- د: مفاتيح . | ٦- س: صور تعینات . |
| ٧- و: در عین ثابته . | ٨- د، س: عمت . | ٩- س: فرمود و رغبت . |
| ١٠- س: که . | ١١- س: ثم الشیبه . | ١٢- س: شیه . |
| ١٣- س: ما یتناهی . | ١٤- و، د، س: « و » ندارد . | ١٥- س: و عرض . |

شرح يشير إلى أن الحقائق الربانية^١ والأعيان الكونية كانت معدومة الآثار غير متميزة^٢ لعدم مظاهرها، فعمتها الرحمة بتعلقها بتلك الأعيان الثابتة^٣ في العلم الأزلي الذاتي علماً. فوجدت الرحمة بنفسها بتعلقها بتلك الأعيان أو لا^٤. فظهرت^٥ بالنسب الإلهية في مظاهرها ثانياً. ثم ائترت^٦ الأسماء الإلهية في إيجاد^٧ أعيان الأكوان ثالثاً عند من يقول بوجود حقائق^٨ العلمية وجوداً يقينياً^٩، وعلى الكشف الاسم وجدت وجوداً مثالياً في مِرآة الوجود الواحد، فوجود الرحمة بالرحمة^{١٠}، ووجود الحقائق الإلهية بالرحمة الدائمة الجودية^{١١}، ووجود الأشياء بالرحمة الرحمانية الاسماوية. وأما عدم اعتبار^{١٢} حصول الغرض و ملائمة الطبع، لأنه لو اعتبر ذلك لما كان للأشياء وجود لكونه تقابل الأسماء، مثل المحيى والمميت والمُعز والمذل. ولا شك أن ملائمة^{١٣} طبع موجود ضد ملائمة طبع موجود آخر.

متن وقد ذكرنا في الفتوحات أن الآثار لا يكون إلا للمعدوم لا للموجود، وإن^{١٤} كان للموجود فيحكم المعدوم: وهو عليم غريب^{١٥} و مسألة نادرة، ولا يعلم تحقيقها إلا أصحاب الأوهام فذلك بالدوق عندهم.

-
- | | | |
|---|----------------------|----------------------|
| ١- ج: والنسب . | ٢- د، س، ج: متميزة . | ٣- س: نعمها . |
| ٤- د: الثابة . | ٥- س: فوجده . | ٦- س: والّا . |
| ٧- د: و ظهرت بتلك الأعيان أو لا فظهرت . . . | ٨- و: اتحاد . | |
| ٩- د: الحقائق . | ١٠- د: يقيناً . | |
| ١١- س: بالرحمة الرحمانية . | ١٢- س: اهتمام . | ١٣- س: ملائم ما مع . |
| ١٤- د: أن كان للموجود فيحكم . . . ١٥- و: قريب . س: غريب ومسألته . | | |

وَأَمَّا مَنْ لَا يُؤْثِرُ الْوَهْمَ فِيهِ فَهَوَّ بَعِيدٌ عَنْ هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ .

شرح این جواب سؤال مقدّر است : که چون معلوم شد ، اسمای^۱ الهیّه و امیان کونیّه همه از^۲ رحمت پیدا شد ، و رحمت را در خارج وجود نیست پس ، چگونه چیزی که آن معدوم العین باشد مؤثر گردد در^۳ اعیان اشیا؟ فرمود که صاحب فهم سلیم داند که باطن^۴ منبع جمیع اشیاست و هرچه در ظاهر وجودی دارد ، از باطن است ؛ و ظهور عالم من حیث الاسماست و اسماء ذاتست^۵ با صفات ، و صفات را در خارج وجود نیست . پس اگر مؤثر ذات^۶ است ، به حسب صفات است که آن را عینی^۷ در خارج نیست ، و اگر صفات^۸ است همان ؛ و مظاهر اسما که اعیان ثابته اند رایحه^۹ وجود نیافته اند . پس محقق گشت که مؤثر در وجود آن چیز است که او را در خارج وجود^{۱۰} نیست . پس تنزل^{۱۱} کرد و گفت : اگر موجودی مؤثر یابی ، آن اثر او نیز نباشد الا^{۱۲} بحکم معدوم . چنانکه سلطان در مظاهر^{۱۳} مادام که سلطنت او ، که امر معقولست^{۱۴} ، متحقق است ، احکام او نافذ و امر او جاری^{۱۵} است در میان رعایا ، و اگرچه^{۱۶} کودکی است که به سن تمیز نرسیده است ؛ و چون آن حقیقت معقول^{۱۷} ازو نقل کرد به دیگری ، معزول شد از سلطنت با آنکه موجود است ، حکم او هیچ نفاذی ندارد . پس معلوم شد که سلطنت امری معنوی بود ، و در خارج آن را وجودی محسوس نبود ، و این^{۱۸} که بود که مؤثر بود ؟ و این مسأله به تحقیق

۱- د، س: که اسمای . ۲- س: همه را رحمت . ۳- س: و اعیان .

۴- د: ذات است . ۵- د، س: ذاتست . . . صفاتست .

۶- د: در خارج عینی . ۷- د، س: صفاتست . ۸- د، س: وجود خارجی .

۹- س: عینی نیست . ۱۰- و: تنزل گفت . ۱۱- د، س: در ظاهر .

۱۲- س: معقول است . ۱۳- د، س: جاریست .

۱۴- س: اگرچه کودک است پس تمیز . . . کودکیست . ۱۵- د: معقوله .

۱۶- د، س: و آن بود که مؤثر بود .

اصحاب اوهام فهم کنند که توهم امری^۱ کنند که آن را در خارج وجود^۲ نبود ، و نفوس ایشان از آن متأثر گردد .

متن فَرَحْمَةُ اللَّهِ فِي الْكَوْنِ سَارِيَّةٌ
و فِي الْذَوَاتِ و فِي الْاَعْيَانِ جَارِيَّةٌ
مَكَانَةُ^۳ الرَّحْمَةِ الْمُثَلِّي إِذَا عَلِمَتْ^۴
مِنْ الشُّهُودِ مَعَ الْاَفْكَارِ عَالِيَّةٌ^۵
فَكُشِلَ مِنْ ذِكْرَتِهِ الرَّحْمَةُ فَقَدْ سَعِدَ ، وَمَا تَمَّ إِلَّا مِنْ ذِكْرَتِهِ الرَّحْمَةُ .
و ذِكْرُ الرَّحْمَةِ الْاَشْيَاءَ عَيْنٌ اِيجَادِهَا اِيَّاهَا . فَكُشِلَ مَوْجُودٌ مَرْحُومٌ .

شرح «مثلی» تأیید امثل است ، و«مع» به معنی «علی» است .
یعنی^۶ اتحاد به اختفای هویت است در صَوَرِ کَوْنِيَّةٍ ، و اشیاء موجود به سبب رحمت شد ، پس رحمت^۸ در مرتبه احدیّت عینِ هویت است . پس رحمت^۷ ساریست در اعیان و ذوات^۹ چون سریانِ هویت ؛ و به طریق شهود و کشف معلوم شد که مرتبه و مکانِ رحمت اعلی و اجل است بر افکار ، یعنی قوت طیران فکر به قلّه قافِ کبریای رحمت نمی رسد .

متن وَلَا تَحْجَبْ يَا وَلِيَّ عَنْ إِدْرَاكِ مَا قُلْنَاهُ بِمَا تَرَى^۹ مِنْ أَصْحَابِ
الْبَلَاءِ وَمَا تُؤْمِنُ^{۱۰} بِهِ مِنْ آلَامِ الْآخِرَةِ^{۱۱} الَّتِي لَا تَفْتَرُ عَنْ قَامَتِ بِهِ .

۱- د: امری که آن را . ۲- د: وجودی . ۳- و: فکانه .

۴- و: العالیة . ۵- و، س: ايجادها و کل . ۶- س: معنی .

۷- س: یعنی چون ايجاد . د: یعنی ايجاد . ۸- و: نعمت .

۹- و، د، س: بما تراه . ۱۰- و: وما يؤمن به من الآخرة . ۱۱- د: من الآلام .

وَأَعْلَمَ أَوْلَا أَنْ الرَّحْمَةَ إِنَّمَا هِيَ فِي الْإِبْجَادِ عَامَّةٌ. فَبِالْرَّحْمَةِ بِالْأَلَامِ
أَوْجَدَ الْأَلَامَ. ثُمَّ أَنَّ الرَّحْمَةَ لَهَا أَثَرٌ^٢ يَّوْجِهَيْنِ: أَثَرٌ بِالذَّاتِ، وَهُوَ
إِبْجَادُهَا كَمَثَلِ عَيْنٍ مَوْجُودَةٍ^٣. وَلَا تَنْظُرُ^٤ إِلَى غَرَضٍ وَلَا إِلَى عَدَمٍ غَرَضٍ؛
وَلَا إِلَى مَلَائِمٍ وَلَا إِلَى غَيْرِ مَلَائِمٍ: فَإِنَّهَا نَاطِرَةٌ^٥ فِي عَيْنِ كُلِّ مَوْجُودٍ
قَبْلَ وَجُودِهِ، بَلْ تَنْظُرُهُ^٦ فِي عَيْنِ ثُبُوتِهِ، وَلِهَذَا رَأَتْ الْحَقَّ الْمَخْلُوقَ
فِي الْإِعْتِقَادَاتِ عَيْنًا^٨ ثَابِتَةً فِي الْعَيْنِ الثَّابِتَةِ^٩ فَرَحْمَتُهُ بِنَفْسِهَا بِالْإِبْجَادِ.
وَكَذَلِكَ قُلْنَا إِنَّ الْحَقَّ الْمَخْلُوقَ فِي الْإِعْتِقَادَاتِ أَوَّلُ شَيْءٍ مَرْحُومٍ بَعْدَ رَحْمَتِهَا
نَفْسَهَا^{١٠} فِي تَعَلُّقِهَا بِإِبْجَادِ الْمَوْجُودِينَ^{١١}.

شرح چون معلوم شد که اولاً تعلق رحمت به اعیان ثابت است، و حق
مخلوق در اعتقادات که تجلّی حق است به حسب اعتقاد هر معتقد در حق، آن هم
عینی از اعیان ثابت است، پس اول^{١٢} مرحوم بود. و این معتقد را به اسم حق از آن
خواند که: معتقد آن را حق می داند. و مخلوق از آن گفت که مجعول معتقد^{١٣} است.

متن وَلَهَا أَثَرٌ آخَرٌ بِالسُّؤَالِ، فَيَسْأَلُ الْمَحْجُوبُونَ الْحَقَّ^{١٤} أَنْ
يَرْحَمَهُمْ فِي إِعْتِقَادِهِمْ وَأَهْلُ الْكَشْفِ يَسْأَلُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ أَنْ يَقُومَ بِهِمْ،
فَيَسْأَلُونَهَا^{١٥} بِاسْمِ اللَّهِ فَيَقُولُونَ يَا اللَّهُ^{١٦} اَرْحَمْنَا، وَلَا يَرْحَمُهُمْ إِلَّا قِيَامُ

-
- | | | |
|----------------------------|---------------------------------|---|
| ١- و: فی الإِتِّحَادِ . | ٢- و: س: الأَثَرِ . | ٣- س: مَوْجُودِ . |
| ٤- و: وَلَا يَنْظُرُ . | ٥- س: عَرْض . . . عَرْض . | ٦- س: نَاطِرُهَا فِي كُلِّ مِین مَوْجُودِ . |
| ٧- و: يَنْظُرُ . | ٨- س: عَيْنًا . | ٩- د: النَّائِبَةُ . |
| ١٠- و: د، س: بِنَفْسِهَا . | ١١- د، س: وَ: الْمَرْحُومِينَ . | ١٢- س: أَوَّلَى . |
| ١٣- د، س: مَعْتَقِدُست . | ١٤- د، س: مِنَ الْحَقِّ . | ١٥- س: لَوْثُهَا بِاسْمِ اللَّهِ . |
| ١٦- و: بِاللَّهِ . | | |

الرَّحْمَةُ بِهِمْ ؛ فَلَهَا الْحُكْمُ ، لِأَنَّ الْحُكْمَ إِنَّمَا هُوَ فِي الْحَقِيقَةِ لِيْلَمَعْنِي الْقَائِمِ بِالْمَحَلِّ . فَهُوَ الرَّاحِمُ عَلَى الْحَقِيقَةِ . فَلَا يَرْحَمُ اللَّهُ عِبَادَهُ الْمُتَعَتِّنِي بِهِمْ إِلَّا بِالرَّحْمَةِ ، فَإِذَا قَامَتْ بِهِمُ الرَّحْمَةُ وَجَدُوا حُكْمَهَا ذَوْقًا . فَمَنْ ذَكَرَنَاهُ الرَّحْمَةَ فَقَدْ رَحِمَ .

شرح یعنی آثار رحمت را وجهی دیگر است ، و آن اثر رحیمی^۴ است که هر عینی را به کمال می‌رساند به واسطه سؤال به زبان استعداد ، یا به زبان حال یا قال . اما زبان^۵ قال محبوبان را بود که از حقی که معتقد ایشان است درخواست که بر ایشان رحمت کند . و زبان استعداد^۶ اهل کشف را^۷ که از حق مطلق درخواست که ایشان را به صفت رحمت موصوف گرداند ، تا به رحمت قایم گردند^۸ از حضرت الهیّت ، تا هم به خود راحم^۹ گردند به زیادت طاعت ، و بر غیر خود از مستعدان به ارشاد و تکمیل . و زبان حال محققان [را] بود تا موصوف گردند به صفت رحمت^{۱۰} جهت تمکّن مقام^{۱۱} نه بجهت ظهور به رحمت ، بلکه^{۱۲} مقام عبودیت بر ربوبیت اختیار کنند^{۱۳} ؛ زیرا که کمال مظهر مشیّت الله اند ، جلال یا جمال ، لطف یا قهر .

متن واسم الفاعل هو الرحيم والراحيم .

شرح یعنی حاکم^{۱۴} فی نفس الامر رحمتست ، خواه اضافت به رحیم کن و خواه به راحیم .

-
- | | | |
|-------------------------------------|---|-------------------|
| ۱- س: فلما . | ۲- س: ما ذا قامت . | ۳- ع: بهم وجدوا . |
| ۴- س: رحيم . | ۵- و: اما زبان محبوبان . . . س: اما قال . | |
| ۶- د: س: کشف را بود . | ۷- س: گرداند . | ۸- س: را هم . |
| ۹- د: مقام به جهت . | ۱۰- د: بلك . | ۱۱- س: کند . |
| ۱۲- س: حکيم فی نفس الامر رحمت است . | | |

متن والحکم لا یُصِفُ بِالْخَلْقِ لِأَنَّهُ أَمْرٌ تَوْجِیْهُ الْمَعْنَى لِذَوَاتِهَا .
فَإِلْأَحْوَالٌ لَا مَوْجُودَةٌ وَلَا مَعْدُومَةٌ ، اِیْ لَا عَيْنَ لَهَا فِی الْوُجُودِ^١ لِأَنَّهَا نِسَبٌ^٢ ،
وَلَا مَعْدُومَةٌ فِی الْحُكْمِ لِأَنَّ الَّذِی قَامَ بِهِ الْعِلْمُ یُسَمَّى^٣ عَالِمًا وَهُوَ الْحَالُ .
فَعَالِمٌ ذَاتٌ مَوْصُوفَةٌ بِالْعِلْمِ ، مَا هُوَ عَيْنُ الذَّاتِ وَلَا عَيْنُ الْعِلْمِ ، وَمَا هُمْ^٤
إِلَّا عِلْمٌ ذَاتٌ قَامَ بِهَا هَذَا الْعِلْمُ . وَكَوْنُهُ^٥ عَالِمًا حَالٌ لِهَذِهِ الذَّاتِ بِاتِّصَافِهَا
بِهَذَا الْمَعْنَى . فَحَدَّثَتْ نِسْبَةُ^٦ الْعِلْمِ إِلَیْهِ فَهُوَ الْمُسَمَّى عَالِمًا . وَالرَّحْمَةُ^٧
عَلَى الْحَقِیْقَةِ نِسْبَةٌ مِنْ الرَّاحِمِ ، وَهِيَ الْمُوجِبَةُ لِلْحُكْمِ ، وَهِيَ
الرَّاحِمَةُ^٨ .

شرح یعنی حکم رحمت را که اهل کشف دریافته اند به خَلْقِیت^{١٠} وصف
نتوان^{١١} کرد . پس احکام و احوال را اگر گویی «لاموجوده» ، از آن جهت که آن را
عینی معین در خارج نیست ، راست بود ؛ و اگر^{١٢} گویی «لا معدومه» ، از آن جهت
که آنچه^{١٣} حکم به آن قایم است ، آن را حاکم گویند ، و آنچه علم به آن قایم است آن
را عالم گویند . و این حکم و علم حالِست^{١٤} قایم به او ، که صاحب آن حال را به اسم
او باز می خوانند . که^{١٥} عالم ذاتی را گویند که موصوف باشد به علم ، و آن حال
نه عین آن ذاتست و نه عین علم ، و در واقع بجز ذات و علم نیست .

-
- | | | |
|------------------------------|-------------------------|----------------------------------|
| ١- و: فی الوجود ولا معدومة . | ٢- د، س: نسبة . | ٣- و: سَمِی . |
| ٤- د: فالعالم ذات موصوف . | ٥- و، س: ثمة . | ٦- د، س: فكونه . |
| ٧- و: عن نسبة . | ٨- س: فهو الرحمة . | ٩- و: فهو الراحم . س: الراحة . |
| ١٠- د، س: به خلیقت . | ١١- د: نتوان پس احکام . | ١٢- س: اگر . |
| ١٣- و: که کنج . | ١٤- س: حالی است . | ١٥- س: که عالم ذاتی که موصوف ... |

متن وَالَّذِي أَوْجَدَهَا^۱ فِي الْمَرْحُومِ مَا أَوْجَدَهَا لِإِرْحَمَةٍ^۲ بِهَا وَإِنَّمَا أَوْجَدَهَا لِإِرْحَمٍ^۳ بِهَا^۴ مَنْ قَامَتْ بِهِ .

شرح یعنی آن که ایجاد^۱ رحمت کرد در مرحوم ، نه از برای آن کرد که^۵ او سبب رحمت آن^۶ مرحوم گردد ، بلکه بدان^۷ تا او را حِم گردد و ایصال^۸ رحمت کند بر دیگران ، و موصوف گردد به صفت رحمان .

متن وَهُوَ^۹ - سُبْحَانَهُ - لَيْسَ بِمَحَلٍّ^{۱۰} لِلْحَوَادِثِ ، فَلَيْسَ بِمَحَلٍّ^{۱۱} لِإِيجَادِ الرَّحْمَةِ فِيهِ^{۱۲} . وَهُوَ الرَّاحِمُ ، وَلَا يَكُونُ الرَّاحِمُ رَاحِمًا إِلَّا بِقِيَامِ^{۱۳} الرَّحْمَةِ بِهِ . فَثَبَّتَ أَنَّهُ عَيْنُ الرَّحْمَةِ . وَمَنْ^{۱۴} لَمْ يَدُقْ هَذَا الْأَمْرَ وَلَا كَانَ لَهُ فِيهِ قَدَمٌ مَا اجْتَرَأَ أَنْ يَقُولَ إِنَّهُ عَيْنُ الرَّحْمَةِ أَوْ عَيْنُ الصِّفَةِ .

شرح یعنی چون حق رحمت فرمود^{۱۵} بر جمیع اشیا ، و ذات او محل حوادث نیست ، پس رحمت صفتی زاید^{۱۶} بر ذات نبود بلکه عین ذات باشد . پس به ذات خود رحمت فرمود بر صفات خود ، تا از باطن به ظاهر آمد . و علمای ظاهر را مجال جرات این گفتار نیست .

متن فَقَالَ مَا هُوَ عَيْنُ الصِّفَةِ وَلَا غَيْرُهَا ، فَصِفَاتُ الْحَقِّ عِنْدَهُ لَا هِيَ

-
- | | | |
|---|---------------------|-----------------------------------|
| ۱- و: وجدها . | ۲- س: الرَّحْمَةِ . | ۳- س: بها قامت به . |
| ۴- س: ایجاد کرد . | ۵- د: که به سبب . | ۶- د: س: آن رحمت . |
| ۷- د: بدان که او را . | ۸- س: اتصال . | ۹- س: وهو الرَّاحِمُ وهو سبحانه . |
| ۱۰- س: نبیه ولا یكون . | ۱۱- س: القیام . | ۱۲- س: ولم یدق . |
| ۱۳- د: فرمود بر صفات خود بر جمیع اشیا . | ۱۴- د: زایده . | |

هُوَ وَلَا هِيَ^١ غَيْرُهُ^٢؛ لِأَنَّهُ لَا يَقْدِرُ عَلَى نَفْيِهَا^٣ وَلَا يَقْدِرُ أَنْ يَجْعَلَهَا عَيْنَهُ^٤، فَعَدَلَ إِلَى هَذِهِ الْعِبَارَةِ وَهِيَ عِبَارَةُ^٥ "حَسَنَةٌ".

شرح حکایت است از قول ابوالحسن اشعری که^٥ از ایّمه متکلمان^٦ است .

متن و غیرها حق^٧ بالامر^٧ منها و ارفع^٨ للإشکال ، هو القول بنفی اعیان الصفات^٩ و جوداً قائماً بذات الموصوف . وانما^{١٠} هی نِسَب^{١١} و اضافات^{١٢} بین الموصوف^{١٣} بها و بین اعیانها المعقولة .

شرح یعنی نفی این قول کردن که صفات^٩ اعیان زایده اند بر ذات که قائم اند به ذات، اولی [است] بما فی الواقع ؛ که حکما و معتزله برانند^{١٠} ، که صفات نسب است و اضافات که لاحق گشته به ذات، حاصل^{١١} شده میان ذات موصوفه به آن صفات و میان اعیان معقوله آن . زیرا که هر صفتی را حقیقتی باشد^{١٢} که آن صفت بدان ممتاز گردد از غیر ، و آن اعیان است .

متن وَ إِنْ كَانَتِ الرَّحْمَةُ جَامِعَةً فَإِنَّهَا بِالنِّسْبَةِ إِلَى كُلِّ اسْمٍ إِلَهِيٍّ مُخْتَلِفَةٍ^{١٤}، فَلِهَذَا يَسْأَلُ - سُبْحَانَهُ - أَنْ يَرَحِمَ بِكُلِّ اسْمٍ إِلَهِيٍّ . فَرَحْمَةُ اللَّهِ وَالْكِنَايَةُ هِيَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ .

متن یعنی اسم رحمن^{١٣} اگرچه جامع جمیع انواع رحمت است ، لیکن^{١٤}

١- س: ولا می . ٢- و: علی نفسها . ٣- س: منه .

٤- ع: وهی حسنة (در نسخه بدل: ساقطة) . ٥- د: که الّت .

٦- د، س: متکلمانست . ٧- س: بالامر و ارفع .

٨- س: « و انما . . . بین الموصوف » مکرر آمده است . ٩- س: « بها » ندارد .

١٠- س: بدانند . ١١- س: لاحق . ١٢- د، س: باید .

١٣- و، د: رحمت . ١٤- د: لکن .

مختلف است نسبت با هر اسمی که رحمت می‌کنند^۱ داعی خود را به آن چه احتیاج اوست . چنانچه یکی در طلب رزق گوید : یا رزاق ارزقنی ، و یکی به^۲ طلب نصرت گوید : یا قهار أقهر عدوئی . و لفظ کنایت رحمت کافی همه^۳ است که «و رحمتی وسعت کل شیء» .

متن ثُمَّ لَهَا شُعَبٌ^۴ كَثِيرَةٌ تَتَعَدَّدُ بِتَعَدُّدِ الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ . فَمَا تَعَمُّ^۵ بِالنِّسْبَةِ إِلَى ذَلِكَ الْإِسْمِ الْخَاصِّ الْإِلَهِيِّ فِي قَوْلِ السَّائِلِ رَبِّ^۶ أَرْحَمَ ، وَغَيْرُ ذَلِكَ مِنَ الْأَسْمَاءِ . حَتَّى الْمُنْتَقِمِ لَهُ أَنْ يَقُولَ يَا مُنْتَقِمَ أَرْحَمَنِي ؛ وَذَلِكَ لِأَنَّ هَذِهِ الْأَسْمَاءَ تَدُلُّ عَلَى الذَّاتِ الْمُسَمَّاةِ^۷ ، وَتَدُلُّ بِحَقَائِقِهَا عَلَى مَعَانٍ مُخْتَلِفَةٍ . فَيَدْعُو بِهَا فِي الرَّحْمَةِ مِنْ حَيْثُ دَلَالَتِهَا عَلَى الذَّاتِ الْمُسَمَّاةِ بِذَلِكَ الْإِسْمِ لِأَغْيَرٍ .

شرح یعنی فروغ و شعب^۸ رحمت الهی^۹ بسیار است به حسب^{۱۰} تعدد اسماء ، و رحمت همه اسماء شامل نیست در سؤال : و اگرچه آن اسم که حق را به آن می‌خواند^{۱۱} اسم جامع باشد چون الله و رحمن^{۱۲} ، که مطلوب بالرحمة از جمیع اسماء الله نه معنی عام است که شامل همه^{۱۳} ، بلکه معنی خاص است ؛ و اسما هم دلالت می‌کنند^{۱۴} بر ذات و هم دلالت می‌کنند^{۱۵} به حقایق خود ، که به آن متمیّز می‌گردد آن اسم از غیر^{۱۶} .

۱- د: می‌کنند . ۲- د: در طلب . ۳- د: کافیست .

۴- و: شعب تعداد بتعدد الاسماء . ۵- و: کما یرحم . س: یرحم . ۶- د: یارب ارحم .

۷- س: المسماة بذلك الاسم لا غیر . ۸- س: شعت .

۹- د: الهی است . س: بسیار است . ۱۰- و: بسیار است تعداد اسما و رحمت .

۱۱- د، س: می‌خوانند . ۱۲- و: رحمت .

۱۳- د، س: همه اسماء باشند . ۱۴- س: می‌کنند . ۱۵- س: می‌کند .

۱۶- س: غیر آن . د: از غیر آن اسم .

متن لا يما يعطيه مدلول ذلك الاسم الذي ينفصل به عن غيره و يتميز . فإنه لا يتميز عن غيره وهو عنده دليل الذات .

شرح يعنى داعى به أن اسم نظر به ذات دارد ، به أن كه مدلول آن اسم معطى آن باشد .

متن وإنما يتميز بنفسه عن غيره لذاته ، إذ المصطلح عليه باى لفظ كان حقيقة متميزة بذاتها عن غيرها ؛ وإن كان الكل قد سبق ليدل على عين واحدة مسماة . فلا خلاف فى أنه لكل اسم حكم ليس لآخر ، فلذلك ايضا ينبى أن يعتبر كما تعتبر دلالتها على الذات المسماة . ولهذا قال أبو القاسم بن قسى فى الاسماء الإلهية : أن كل اسم إلهى على أنفراده مسمى بجميع الاسماء الإلهية : إذا قدمته فى الذكر نعتة بجميع الاسماء ، وذلك لدلالتها على عين واحدة ، وإن تكثرت الاسماء عليها واختلفت حقائقها ، أى حقائق تلك الاسماء . ثم إن الرحمة نال على طريقين : طريق الوجوب ، وهو قوله « فسأكتبها للذين يتقون ويؤتون الزكاة » وما قيدهم به من الصفات العلمية والعملية . والطريق

- ١- و: الا .
- ٢- و: من غيره .
- ٣- و: وهو عنده دليل الذات .
- ٤- س: نه مدلول آن اسم . - د: نه به آن كه . . .
- ٥- و، س: بنفسه غيره .
- ٦- و: اذا .
- ٧- س: لفظ حقيقة .
- ٨- و، د، س: قد سبق .
- ٩- د، و: يعتبر .
- ١٠- س: على الذات ولهذا قال ...
- ١١- و، س: اسم على انفراده .
- ١٢- و، د، س: هو قوله تعالى .
- ١٣- و، د، س: هو قوله تعالى .
- ١٤- س: والعلمية .

الْآخِرُ الَّذِي نَنَالُ بِهِ هَذِهِ الرَّحْمَةَ طَرِيقُ الْإِمْتِنَانِ^١ الْإِلَهِيِّ الَّذِي لَا يَقْتَرِنُ^٢ بِهِ عَمَلٌ وَهُوَ قَوْلُهُ «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» وَمِنْهُ قِيلَ «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَفَكَّرَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ» وَ مِنْهَا قَوْلُهُ «إِعْمَلْ مَا شِئْتَ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكَ» فَأَعْلَمَ ذَلِكَ .

شرح «ما» در «ماقیدهم» مای^٣ موصوله است ، به معنی الّذی .

١- س: الامتنال . ٢- و؛ د، س: لم یفترن . ٣- د: س: « مای » ندارد .

٢٢

فَصْ حِكْمَةِ إِبْنِ سَيِّدَةٍ فِي كَلِمَةِ إِبْنِ سَيِّدَةٍ

أُضِفَتْ هَذِهِ الْحِكْمَةُ الْإِبْنِ سَيِّدَةٍ إِلَيْهِ لِمَا أَنْسَ الْأَرْوَاحَ لِحَصُولِ^٢ الْمُنَاسَبَةِ وَغَلَبَاتِ الشُّرُوحَانِيَّةِ . وَكَانَ مُسْتَأْنِسًا^٣ مَعَ نَوْعِ الْإِنْسِ ، أَيْضًا يَقْتَضِي^٤ نَشَأَتَهُ وَانْفَلِقَ لَهُ جَبَلُ لُبْنَانِ^٥ فِي صُورَةٍ فَرَسٍ مِنْ نَارٍ فَاتَّسَ بِهَا وَأَنْسَتْهُ^٦ فَأَمِيرَ بِالْثَرْكُوبِ عَلَيْهَا فَرَكَبَهَا .

مَتْنُ إِبْنِ سَيِّدَةٍ هُوَ إِدْرِيسَ عَلَيْهِ السَّلَامُ^٧ . كَانَ تَبِيًّا قَبْلَ نُوحٍ ، وَرَفَعَهُ اللَّهُ مَكَانًا عَالِيًّا ، فَهُوَ فِي قَلْبِ الْأَفْلَاقِ سَاكِنٌ وَهُوَ^٨ فَلَكُ الشَّمْسِ . ثُمَّ بُعِثَ إِلَى قَرْيَةٍ بَعْلَبَكٍ ، وَبَعْلُ اسْمُ صَنْمٍ ، وَبَكْ هُوَ^٩ مُسْلُطَانُ تِلْكَ الْقَرْيَةِ . وَكَانَ^{١٠} هَذَا الصَّنَمُ الْمُسَمَّى بَعْلًا مَخْصُوصًا بِالْمَلِكِ . وَكَانَ إِبْنُ سَيِّدَةٍ^{١١} الَّذِي هُوَ إِدْرِيسُ قَدْ مَثَّلَ لَهُ انْفِلَاقُ الْجَبَلِ الْمُسَمَّى لُبْنَانِ^{١٢} مِنْ اللَّبَانَةِ ، وَهِيَ الْحَاجَّةُ عَنْ فَرَسٍ مِنْ نَارٍ ، وَجَمِيعُ آيَاتِهِ^{١٣} مِنْ نَارٍ . فَلَمَّا رَأَاهُ^{١٤} رَكِبَ عَلَيْهِ فَسَقَطَتْ^{١٥} عَنْهُ الشَّهْوَةُ ، فَكَانَ عَقْلًا بِلَا

-
- ١- د: بما . ٢- د: بحصول . س: فحصل . ٣- د: مستأنس نوع . ٤- د: س: بمقتضى . ٥- س: لبنان من لبانته في صورة . ٦- س: انسها . ٧- ع: د: نداد . ٨- س: وهو ذلك . ٩- س: « و » نداد . ١٠- د: وبك اسم . ١١- و: فكان . ١٢- و: س: وكان الياس هو ادريس . ١٣- د: س: بلبنان . ١٤- و: د: الآية . ١٥- و: فسقط .

شهوة^١، فلم يبقَ له تعلّقٌ بما تعلّق^٢ به الأفاض النفسية .

شرح قال الشارح الأول^٣ : اللّٰه^٤ حقيقة الجسمانية التي يبلغ فيها الروح^٥ الإنسان^٦ ، حاجتها من تكميل قواها^٧ وانفلاقها صورة العرفان العقلي بين^٨ المعالي الشريف والسافل الخسيس^٩ من قواها وحقائق ذاتها ، والفرس صورة الحياة والطلب والشوق^{١٠} إلى المقامات القدسية الروحانية .

متن فكان الحق فيه منزها ، فكان على النصف^{١١} من المعرفة بالله ؛ فإن العقل إذا تجرّد لنفسه من حيث أخذه العلوم عن نظره^{١٢} ، كانت معرفته بالله على التنزيه لا على التشبيه . وإذا أعطاه الله^{١٣} المعرفة بالتجلى كملت معرفته بالله ، فنزّه في موضع وشبه في موضع ، ورأى سرّيان الحق في الصور الطبيعية^{١٤} والعنصرية^{١٥} وما بقيت^{١٦} له صورة^{١٧} إلا ويرى عين الحق عينها . وهذه المعرفة التامة^{١٨} التي جاءت بها الشرائع المنزلة من عند الله ، وحكمت هذه المعرفة الأوهام^{١٩} كلها . ولذلك^{٢٠} كانت الأوهام أقوى سلطاناً^{٢١} في هذه النشأة من العقول ،

- ١- و؛ د: يتعلّق .
- ٢- ج: الجبل المسمّى لبنان .
- ٣- ج: الإلهى لبانتها .
- ٤- ج: قواها بها وفيها .
- ٥- د، س: من المعالي . ج: المعاني .
- ٦- ج: السخيف .
- ٧- ج: والشوق والتشوق .
- ٨- س: على منصف .
- ٩- د: الله تعالى .
- ١٠- س: عن نظر .
- ١١- د: الله تعالى .
- ١٢- د: وهذه هي المعرفة الكاملة . و: التام .
- ١٣- د: وهذه هي المعرفة الكاملة . و: التام .
- ١٤- س: التي بها .
- ١٥- س: الأوهام أقوى سلطانها .
- ١٦- و: وكذلك .
- ١٧- و: سلطانها .

لَا نَالِ الْعَاقِلَ لَوْ بَلَغَ فِي عَقْلِهِ مَا بَلَغَ لَمْ يَخْلُ مِنْ^٢ حُكْمِ الْوَهْمِ عَلَيْهِ
وَالْتَّصُّورِ^٣ فِيمَا عَقَلَ .

شرح یعنی از آن جهت این معرفت را تامّه می خواند^٤ که جمله شرایع انبیا
حکم به تشبیه و تنزیه کرد^٥، و در هیچ شریعت حکم به یکی علی الأفراد نکردند. و او هم
نیز حکم به این معرفت می کند، و^٦ «إِلَّا» معانی از صور و مواد مجرداند، و ازین جهت
که وهم حاکم است بر مدرّکات عقلیه به تنزیه و تشبیه، سلطنتِ وهم در نشأتِ
عنصریه قویّ و غالب است از سلطنتِ عقول^٧، که عقل هر عاقلی که تصور کنی که^٨
او در عقل اکمل و اعقل همه عقول است، از حکمِ وهم خلاص نمی یابد؛ و البته وهم
سلطنت خود بر وی راند، و کمترین آن سلطنت آنکه آن چه مدرک عقل گشت، وهم
در ذهن او را صورتی ذهنی بخشید.

متن فَالْوَهْمُ هُوَ السَّلْطَانُ الْأَعْظَمُ فِي^٩ هَذِهِ الصُّورَةِ الْكَامِلَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ،
وَبِهِ جَاءَتْ الشَّرَائِعُ الْمُنْزَلَةُ فَشَبَّهَتْ وَتَكَرَّهَتْ شَبَّهَتْ فِي التَّنْزِيهِ
بِالْوَهْمِ، وَتَكَرَّهَتْ فِي التَّشْبِيهِ بِالْعَقْلِ . فَارْتَبَطَ الْكُلُّ بِالْكُلِّ ، فَلَمْ
يَتِمَّ كُنْ^{١٠} أَنْ يَخْلُوا^{١١} تَنْزِيهِ عَنْ تَشْبِيهِ وَلَا تَشْبِيهِ عَنْ تَنْزِيهِ^{١٢} .

شرح زیرا که هر چیز که تو حضرت را از آن تنزیه کنی از نقایص، وجود را

-
- ١- س: فلو بلغ، د: و ان بلغ من عقله، و: فلو بلغ ما بلغ .
٢- و، د: س: عن حکم الوهم .
٣- و، د: والتصور .
٤- د: س: می خوانند .
٥- د: کردند .
٦- د: س: زیرا که وهم معانی کلیه و جزئی را کسوت نوعی از صور مختلفه در ذهن می پوشاند و بر آن
حکمی می کند و الا . . .
٧- س: عقلی .
٨- د: « که » ندارد .
٩- و: « فی » ندارد، د: فی هذه الصّورة .
١٠- س: عن یکن .
١١- س: عن یخلوا .
١٢- س: « عن تنزیه » ندارد .

حاصل است؛ و در مراتب کونیّه چون ظهور کند بدان^۱ آن عین تشبیه است. و هرگاه که حضرت^۲ را تشبیه کنی، و ثابت گردانی او را صفتی کمالیه، در مرتبه احدیّت که استهلاك جميع صفات است، از وی منتفی^۳ گردد، و آن عین تنزیه است.

متن قال الله^۴ - تعالی - «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» فَتَنَزَّهَ وَشَبَّهَ^۵، «وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ» فَشَبَّهَ. وَهِيَ أَعْظَمُ آيَةٍ تَنْزِيهِ نَزَلَتْ^۶، وَآمَعَ ذَلِكَ لَمْ تَخُلْ^۷ عَنِ التَّشْبِيهِ بِالْكَافِرِ. فَهُوَ أَعْلَمُ الْعُلَمَاءِ بِنَفْسِهِ^۸، وَ مَا عَبَّرَ عَنْ نَفْسِهِ إِلَّا بِمَا ذَكَرْنَاهُ. ثُمَّ قَالَ «سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ» وَ مَا يَصِفُونَهُ إِلَّا بِمَا تَعْطِيهِ^۹ عَقُولُهُمْ. فَتَنَزَّهَ نَفْسَهُ عَنْ تَنْزِيهِهِمْ إِذْ حَكَّدُوهُ بِذَلِكَ التَّنْزِيهِ، وَ ذَلِكَ لِقُصُورِ^{۱۰} الْعُقُولِ عَنْ إدْرَاكِ مِثْلِهِ هَذَا. ثُمَّ جَاءَتْ الشَّرَائِعُ كُلُّهَا بِمَا تَحْكُمُ^{۱۱} بِهِ الْأَوْهَامُ. فَلَمْ تَخُلْ^{۱۲} الْحَقِّقَ عَنِ صِفَةِ يَظْهَرُ فِيهَا^{۱۳}. كَذَا قَالَتْ، وَبِذَا جَاءَتْ. فَسَمَّيْتِ الْأَمَمَ عَلَى ذَلِكَ فَأَعْطَاهَا الْحَقَّ التَّجَلَّى فَلَحِيقَتْ بِالرُّسُلِ وَرَائَهُ، فَتَنَطَّقَتْ بِمَا تَنَطَّقَتْ بِهِ رُسُلُ اللَّهِ «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ»^{۱۴}.

شرح یعنی^{۱۵} چون عقول خلق قاصر بود از ادراک حقایق کماهی^{۱۶}، انبیا مبعوث گشتند، و بیامد شرایع به مقتضای قوای وهمیه بر تنزیه و تشبیه حق، و

-
- | | | |
|--|------------------------------|--------------------|
| ۱- س: بدان عین . | ۲۰- س: حضرت تشبیه کنی . | ۳- و: منفی گردد . |
| ۴- ع: قال تعالی . | ۵- د، س: «و شَبَّهَ» ندارد . | |
| ۶- و: وقع ذلك لا يخلوا عن تشبیه بالكاف . | ۷- د: لا یح . | |
| ۸- س: بنفسه الا بما . | ۹- س: يعطيك . و: يعطيه . | ۱۰- س: القصور . |
| ۱۱- د: يحكم به . | ۱۲- و: يخلوا . س: يخل . | ۱۳- س: فيها قالت . |
| ۱۴- س: رسالته . | ۱۵- د: یعنی عقول . | |
| ۱۶- س: کماهی مبعوث گشتند . | | |

لا يزال حق از صفتی خالی نیست^۱، تا خود^۲ را به آن صفت ظاهر گرداند^۳، تا به بعضی از صفات آگاهی یابد ، و به آن مقدار معرفت الهی حاصل کنند^۴، پس به آن زبان^۵ که شرایع وصف آن ذات کردند ، او^۶ نیز ادراک آن صفات کرد . پس حق - عزّ شأنه - امم را تجلّی^۷ خود عطا کرد ، تا ایشان را ملحق به بعضی انبیا کرد ؛ تا در تنزیه و تشبیه همان گوید که انبیا گفتند .

متن «فَاللّٰهُ اَعْلَمُ» مُوَجَّهٌ^۹ : لَهُ وَجْهٌ بِالْخَبَرِيَّةِ^{۱۰} إِلَى مُرْسَلِ اللَّهِ ، وَلَهُ وَجْهٌ بِالْإِبْتِدَاءِ^{۱۱} إِلَى اَعْلَمَ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَاتِهِ . وَ كِلَا الْوَجْهَيْنِ حَقِيقَةٌ فِيهِ ، وَ^{۱۲} لِذَلِكَ قُلْنَا بِالتَّشْبِيهِ فِي^{۱۳} التَّنْزِيهِ وَ السَّالْتَنِيَّةِ فِي التَّشْبِيهِ .

شرح اینجا بنای سخن بر اعراب نهاد ، و اگرچه^{۱۴} مبنی معرب نیست ، و گفت در «الله اعلم» دو وجه می توان گفت : یکی آن که همه گفته اند که ، الله مبتداست ، و اعلم خبر او ، و جمله کلامی مستأنف^{۱۵} است ، و هیچ تعلق به ماقبل ندارد . و یکی دیگر آنکه ، رسل الله را مبتدا می دارد^{۱۶} ، و الله خبر وی ، و اعلم خبر مبتدای محذوف به تقدیر «هو اعلم» ، و ماقبل آن درین تقدیر^{۱۷} که «لَنْ نُّؤْمِنَ حَتَّىٰ نُؤْتٰى

-
- | | | |
|---|--------------------------|-------------------------|
| ۱- س: نگشت . | ۲- س: خود را آن صفت . | ۳- د، س: گردانید . |
| ۴- و: «کنند» ندارد . | ۵- د: زبان شرایع . | ۶- د، س: امت نبیل . |
| ۷- د: تجلّی خود کرد تا در تشبیه و تنزیه . | ۸- و: والله اعلم . | |
| ۹- و: بوجهه ، د: بوجه . | ۱۰- و: بالخیریه . | ۱۱- و: ای اعلم . |
| ۱۲- و: «و» ندارد . | ۱۳- د: فی مین التّنزیه . | ۱۴- و: و اگر مبنی . |
| ۱۵- س: مستأنف اند . | ۱۶- س: می دارند . | ۱۷- د، س: تقدیر کن که . |

مِثْلَ مَا أُوتِيَ هَذَا الرَّسْلُ^١ وکلام اینجا تمام شد . آنگاه فرمود که رسل الله^١ و این جمله دیگر بود ، و معنی این دهد که رسل^٢ الله هم مظاهر الله اند که «من يطع الرسول فقد أطاع الله» .

متن و بعد ان^٣ تقرّر هذا فنرخي^٤ الستور^٥ و نسدل^٥ الحجب^٥ على عين المتقيد^٦ والمتقيد^٦ ، وإن كانا من بعض صور ما تجلّى فيها الحق . ولكن قد أمرنا بالستر ليظهر تفاضل استعداد الصوكر^٧ ، وإن المتجلّى في صورة هو^٨ بحكم استعداد تلك الصورة ، فينسب إليه ما تعطيه^٩ حقيقتها ولوازمها لا بعد من ذلك .

شرح قوله «وإن المتجلّى في صورة» ، یعنی تجلّى حق بر^{١١} صورتی از اعیان نیفتد مگر فراخور استعداد آن عین ، تا فاضل و^{١٢} مفضول معلوم شود ، تا^{١٣} بعد از آن نسبت توان کرد به حق که متجلّى است به آن عین که حقیقت آن عین ، که متجلّى است مقتضی^{١٤} آن باشد و لوازم آن، یعنی اعراض ذاتیه آن عین .

متن مِثْلَ^{١٥} مَنْ يَرَى الْحَقَّ فِي النَّوْمِ وَلَا يَنْكِرُ^{١٦} هَذَا ، وَإِنَّهُ لَا شَكَّ الْحَقَّ عَيْنُهُ فَتَبِعَهُ^{١٧} لَوَازِمَ تِلْكَ الصُّورَةِ حَقَائِقُهَا الَّتِي تَجَلَّى

-
- | | |
|--------------------------------|---|
| ١- د: رسل الله . | ٢- د، س: رسل الله مظاهر الله اند . ٣- س: أن تقدّر . |
| ٤- د: فنرخي . | ٥- س: لنسدل . |
| ٦- و، د، س: فان ^٣ . | ٧- ع، س: في صورة بحكم . |
| ٨- و، د، س: فان . | ٩- و، د، س: يعطيه . |
| ١٠- د، و، س: فان . | ١١- و: بر صورت . |
| ١٢- د، س: از مفضول . | ١٣- د، س: مثل يرى الحق ^٣ . |
| ١٤- د: مقتضى . | ١٥- س: مثل يرى الحق ^٣ . |
| ١٦- س: ولا ينكر وإنه . | ١٧- و، د، س: فيتبعه . |

فِيهَا فِي النَّوْمِ ، ثُمَّ بَعْدَ ذَلِكَ يَعْبَرُ - اَيْ يَجَازُ^١ - عَنْهَا إِلَى امْرِ آخَرٍ يَقْتَضِي التَّنْزِيهِ عَقْلًا . فَإِنَّ كَانَ الَّذِي يُعْبَرُهَا ذَا كَشْفٍ^٢ أَوْ إِيْمَانٍ^٣ ، فَلَا يَجُوزُ عَنْهَا إِلَى تَنْزِيهِهِ فَقَطْ بَلْ يَعْطِيهَا حَقَّهَا فِي^٤ التَّنْزِيهِ^٥ وَمِمَّا ظَهَرَتْ فِيهِ .

شرح گفت انسان در خواب حق را می بیند به صورتی^٤ از صُور ، و در آن شك ندارد . و لوازم آن صورت که شکل و لون^٥ به تبعیت آن صورت لاحق حق گشته ، و این^٦ عین تشبیه است . باز چون بیننده آن واقعه با معبر صاحب نظر حکایت کند ، او در تعبیر گوید که ، حق از صورت و لوازم آن منزه است ، بل^٧ مراد از صورت چنین و چنین است ، و آن عین تنزیه باشد در تحت تشبیه ، بلکه عین تشبیه^٨ است . زیرا که از صورت محسوس به معنی معقول رفته ، و آن را معین و محدود کرده ، که مراد اینست . و اگر معبر صاحب کشف باشد یا مقلد به ایمان هر دو طرف^٩ رعایت حق کند ، که حق منزه است از صور خیالی و مثالی^{١٠} و حسی^{١١} . اما به حسب صفات و اسما حق را در مراتب عالم ظهور است .

متن فَاللَّهُ عَلَى التَّحْقِيقِ عِبَارَةٌ لِمَنْ فَهَمَ الْإِشَارَةَ .

شرح یعنی لفظ «الله» در «الله اعلم» عبارت^{١٢} است از حقیقتی که در صُور رسل ظاهر شده ، ولیک^{١٣} کسی را که از اهل اشارت^{١٤} است .

-
- | | | |
|-------------------------|-----------------------------|-----------------------------|
| ١- د ، و : یجاوز . | ٢- ع : وایمان . | ٣- و ، د ، س : من التنزیه . |
| ٤- س : بصور از صور . | ٥- د : لونست . | ٦- د : واین تشبیه است . |
| ٧- د : بلك . س : بلکه . | ٨- د ، س : تشبیه زیرا که . | ٩- د : واین را . |
| ١٠- د : هر دو طرف را . | ١١- س : مثلیه . | ١٢- د : جسمیه . |
| ١٣- د ، س : عبارتست . | ١٤- د : ولیکن . س : ولیکن . | ١٥- د ، س : اشارتست . |

متن وروح هذه الحکمة وفصحتها أن الأمر ينقسم إلى مؤثر ومؤثر فيه وهما عبارتان: فالمؤثر بكل وجه وعلى كل حال في كل حضرة هو الله، والمؤثر فيه بكل وجه وعلى كل حال وفي كل حضرة هو العالم. فإذا ورد، فالحق كل شيء بأصله الذي يناسبه، فإن الورد أبدا لا يبد أن يكون فرعاً عن أصل.

شرح یعنی چون واردی الهی وارد گردد، از^۲ حضرت، مثل وجود و علم و قدرت و ارادت و امثال آن از صفات کمال، آن را الحاق کن به حضرت الهیت که، اصلی که مناسب این کمالات^۳ است، آن حضرت است. و هر چه از صفات نقص وارد شود^۴، چون فقر و احتیاج، آن را اسناد به عالم کن، که اصل نقایص^۵ هاست، که هر واردی فرع اصلی است، و رجوع آن به اصل خود.

متن كما كانت المحبة الإلهية عن النوافل من العبد. فهذا اثر^۶ بين مؤثر ومؤثر فيه: وكما كان الحق سمع العبد وبصره وقواه عن هذه المحبة. فهذا اثر^۷ مقدر لا يقدر على إنكاره لشبوه^۸ شرعاً إن كنت مؤمناً^۹. وأما العقل السليم^{۱۰} فهو إما صاحب تجل^{۱۱} الهی فی مجلی طبعی^{۱۲} فيعرف ما قلناه، وإما مؤمن^{۱۳} مسلم^{۱۴} يؤمن به كما ورد في الصحيح. ولا يبد من سلطان الوهم أن يحكم على العاقل الباحث^{۱۵} فيما جاء به الحق في هذه الصورة لأنه مؤمن^{۱۶} بها.

- ۱- و: ابد لا بدین . ۲- س: و از حضرت . ۳- س: کمالات آن حضرتست .
- ۴- و: وارد چون . . . ۵- د، س: نقصاناتست . ۶- و: کانت . د: و کانت .
- ۷- س: بین مؤثر فيه . ۸- و، د، س: « و کما » ندارد . ۹- ع: مقرر . د: محقق .
- ۱۰- س: الشبویه . ۱۱- د: مؤمن حقاً . ۱۲- س: التسليم .
- ۱۳- س: تحت فيما .

شرح حاصل سخن اینست که^۱ چون نوافل از عبادت ، پس مؤثر در محبت آن باشد ، و مؤثر فيه محبت و صفت عبد از قبیل نقصان^۲ است ؛ چگونه مؤثر باشد ؟! بدان که نوافل اگرچه از بنده صادر شد ، لیکن نتیجه آن کمال است ، که صادراست از هویت الهیت ، که ظاهراست در صورت تعین عبد . پس فی الحقیقه مؤثر در حق ، هم حق باشد . باقی ظاهراست .

متن وَأَمَّا غَيْرُ الْمُؤْمِنِ فَيَحْكُمُ عَلَى الْوَهْمِ بِالْوَهْمِ فَيَتَخَيَّلُ بِنَظَرِهِ الْفِكْرِيَّ إِنَّهُ قَدْ أَحَالَ عَلَى اللَّهِ مَا أَعْطَاهُ ذَلِكَ التَّجَلَّى فِي الشُّرُوبِ ، وَالْوَهْمُ فِي ذَلِكَ لَا يَفَارِقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ لِفَيْلَتِهِ^۳ عَنْ نَفْسِهِ ، وَ مِنْ ذَلِكَ قَوْلُهُ - تَعَالَى - «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» . قَالَ - تَعَالَى - «وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ» أَجِيبْ دَعْوَةَ الدَّاعِي^۴ إِذَا دَعَانِي^۵ إِذْ لَا يَكُونُ مُجِيبًا^۶ إِلَّا إِذَا كَانَ مَنْ يَدْعُوهُ^۷ .

شرح یعنی یَتَوَهَّم^۸ الدَّاعِي ذَوَالْوَهْمِ أَنْ قَرَبَهُ^۹ عَنْهُ كَقَرَّبِ الْأَشْيَاءِ الْجِسْمَانِيَّةِ بَعْضُهَا مِنْ^{۱۰} بَعْضٍ ، وَأَنَّهُ غَيْرُهُ مِنْ كُلِّ وَجْهِ وَ ذَلِكَ وَهْمٌ مِنْهُ إِذْ هُوَ هُوَ لَا غَيْرُهُ .

متن وَإِنْ كَانَ عَيْنُ الدَّاعِي عَيْنُ^{۱۱} الْمُجِيبِ فَلَا خِلَافَ^{۱۲} فِي اخْتِلَافِ الصُّورِ ، فَهُمَا صُورَتَانِ بِلَا شَكٍّ .

۱- د: که چون از عبادت . ۲- س: نقصانست . ۳- س: لمقلية .

۴- د، س: ندارد . ۵- د، س، و: قال الله تعالى . ۶- د: الداع .

۷- س: مجيباً من يدعوهم غيرهم . ۸- و: من يدعوهم غيره . ۹- د: متوهم .

۱۰- س: قريب عنه . د: قريب منه . ۱۱- د: من بعض .

۱۲- س: من المجيب . ۱۳- س: فلا خوف .

شرح یعنی از قبیل واردات^۱ الهی است این^۲ که حق فرمود که «ادعونی استجب لکم» و اجابت و استجابات میان دو عین باشد متغایرین بالحققة ، یا متغایرین بالصورة . و اگرچه^۳ عین سایل ، عین مجیب^۴ در حقیقت است مستند به واحد احد ، و کثرت مین حیث الصورة مستند به اعیان امکانیه .

متن وتلك الصور^۵ كلها كالأعضاء ليزيد: فمعلوم^۶ أن زيدا حقيقة واحدة^۷ شخصية^۸، وأن يده ليست صورة رجله ولا راسه ولا عينه ولا حاجبه^۹. فهو الكثير الواحد: الكثير بالصور^{۱۰}، الواحد بالعين . وكالإنسان: واحد^{۱۱} بالعين بلا شك . ولا تشك^{۱۲} أن عمرا^{۱۳} ما هو زيد ولا خالد ولا جعفر^{۱۴}، وأن أشخاص هذه^{۱۵} العين الواحد لا تتناهى وجودا . فهو وإن كان واحدا^{۱۶} بالعين، فهو كثير بالصور والأشخاص . وقد علمت قطعاً إن كنت مؤمناً أن الحق عينه يتجلى يوم القيامة^{۱۷} في صورة فيعرف^{۱۸}، ثم يتحول في صورة فيشكر^{۱۹}، ثم يتحول عنها^{۲۰} في صورة فيعرف^{۲۱}، وهو^{۲۲} هو المتجلى . ليس غيره . في كل صورة: ومعلوم أن هذه الصورة ما هي تلك الصورة الأخرى: فكان^{۲۳} العين

-
- ۱- س: ارادت . ۲- و: اينك . ۳- س: واگر عین سائل .
 ۴- د، س: مجیب است در حقیقت البته اختلاف در صور باشد، لایکی داعی و یکی مجیب بود،
 فهما صورتان . پس اتحاد من حیث الحقیقة است مستند بر احد .
 ۵- س: الصورة . ۶- و: معلوم . ۷- د: حاجبه .
 ۸- د: بالصورة . ۹- و: بالعين واحد . س: واحده .
 ۱۰- و، س: يشك . د: شك . ۱۱- د، س: عمروا . ۱۲- س: هذا العين .
 ۱۳- و: لا يتناهى . ۱۴- و، د، س: واحدا . ۱۵- و: يتجلى في القيامة .
 ۱۶- س: عنها فيعرف . ۱۷- و، س: وهو المتجلى . ۱۸- د: فكانت .

الواحدة^١ قامت مقام المِراة ، فإذا نظر الناظر فيها إلى صورة معتقده^٢ في الله عرفه فأقر به وإذا تنفق أن يرى فيها معتقد غيره أنكره^٣ ، كما يرى^٤ في المِراة صورته وصورة غيره . فالمِراة عين واحدة^٥ والصورة كثيرة^٦ في عين الرائي ، وليس في المِراة صورة^٧ منها جملة واحدة^٨ ، مع كون المِراة لها اثر^٩ في الصورة يوجه وما لها اثر^{١٠} يوجه : فالأثر الذي لها^{١١} كونها ترد^{١٢} الصورة متغيرة الشكل من الصغير والكبير والطول والعرض ؛ فلها اثر^{١٣} في المقادير ، وذلك راجع إليها . وإنما كانت هذه التغيرات منها لاختلاف مقادير المرئي^{١٤} : فانظر في المثال : مِراة واحدة^{١٥} من هذه المرايا^{١٦} ؛ لا تنظر^{١٧} الجماعة ، وهو نظر لك من حيث كونه ذاتا^{١٨} ؛ فهو غني^{١٩} عن العالمين ؛ ومن حيث الأسماء الإلهية فذلك الوقت يكون كالمرايا^{٢٠} :

شرح يعني نظركن در ذات تنها ، كه آن مثال آينه^{١٤} است ، بر نظر^{١٥} كامل كه جامع عقايد است ، نه بنظر جماعتی^{١٦} معتقدان به اعتقادات جزییة مختلفه ، بلكه^{١٧} از آن روی كه حق عز شأنه غنی و بی نیاز است از عالم بأجمعه^{١٨} ؛ یعنی نظر به ذات او^{١٩} كه به آن اعتبار هیچ تعدد و كثرت^{٢٠} نیابی . و از آن روی كه نظر به اسما و

١- و: الواحد . ٢- س: معتقد في الله .

٣- و: ترى ، س: يرى في المرأة عين واحدة .

٤- د: والصورة كثيرة . و: كثير في عين راء .

٥- و، د: اثر . ٦- س: بوجه فالأثر الذي كونها . ٧- و: بها .

٨- و: يرد . ٩- د: المرايا . ١٠- و، س: المرئي .

١١- د: ولا بنظر الجماعة . ١٢- و: ذاته . ١٣- و، س: كالمرايا .

١٤- س: آينه . ١٥- س: بنظر كامل كه جميع . . .

١٦- د، س: جماعت . ١٧- د: بك . ١٨- د، س: ما جمعه .

١٩- د: او بود كه . ٢٠- س: وكثرت و از آن .

صفات کنی یک مرآت نبود ، بلکه مرایا باشد و مقتضی تعدد و کثرت بود^۱ .

متن فای^۲ اسم^۳ الهی^۴ نظرت^۵ فيه^۶ تفسك^۷ او^۸ من^۹ نظر^{۱۰} ، فانما^{۱۱} يظهر^{۱۲} فی الناظر^{۱۳} حقیقه^{۱۴} ذلك^{۱۵} الاسم^{۱۶} : فهكذا^{۱۷} هو الامر^{۱۸} ان^{۱۹} فهمت^{۲۰} . فلا^{۲۱} تجزع^{۲۲} ولا تخف^{۲۳} . فان^{۲۴} الله^{۲۵} يحب^{۲۶} الشجاعة^{۲۷} ولو على^{۲۸} قتل^{۲۹} حية^{۳۰} ؛ وليست^{۳۱} الحية^{۳۲} سوى^{۳۳} نفسك^{۳۴} . والحية^{۳۵} حية^{۳۶} لنفسها^{۳۷} بالصورة^{۳۸} والحقيقة^{۳۹} . والشئ^{۴۰} لا يفنى^{۴۱} عن^{۴۲} نفسه^{۴۳} . وإن^{۴۴} أفسدت^{۴۵} الصورة^{۴۶} في^{۴۷} الحس^{۴۸} . فإن^{۴۹} الحسد^{۵۰} يضبطها^{۵۱} والخيال^{۵۲} لا يزيلها^{۵۳} .

شرح یعنی^۹ حیه به ذات خود زنده است ، [و] به^{۱۰} صورت نوعیه و حقیقت کلیه خود باقیست ، که شی از نفس خود یعنی از حقیقت ذات خود هرگز فانی نگردد ؛ و اگرچه صورت^{۱۱} حسیه او فانی گردد^{۱۲} . چرا که آن محدود حقیقت ثابتی در علم ، ضابط حقیقت اوست و نمی گذارد که فنا بدان راه یابد ، و خیال^{۱۳} حافظ^{۱۴} صورت نوعیه مثالیه اوست . و مقصود آنست که الیاس علیه السلام ادریس بوده است ، که صورت شخصیّه او فانی شد ، و حقیقت روحیه به آسمان مرتفع گشت ، باز به صورت شخصیّه الیاسیه^{۱۵} عود کرد ، تا محجوبان بدانند که اگر فسادی به صورت حسیه راه یابد آن سبب فنا ی حقیقی نمی گردد ؛ و حق قادر است که باز آن^{۱۶} را کسوتی بخشد ، و یکبار دیگرش پیدا کند اگر خواهد ، نه چنانچه تناسخیان

۱- د: باشد . س: « بود » ندارد .

۲- و: و ای .

۳- س: فی الناظر .

۴- و، س: فهذا .

۵- د: تحف .

۶- س: حیه به معنی حیاة نفسها .

۷- ع، د، س: یقتل .

۸- د: فی الجنس .

۹- د: یعنی به ذات . . .

۱۰- د: و بصورت .

۱۱- س: بصورت .

۱۲- س: می گردد .

۱۳- د: حافظه .

۱۴- س: باز آن کسوت بخشد .

۱۵- س: الیاس .

گویند که البته باید که منتقل شود به بدن^۱ دیگر .

متن و إذا كان الأمرُ على^۲ هذا فهذا هو الأمانُ على الكذاتِ والعِزَّةِ والمنعةِ ؛ فإنَّكَ لا تقدِرُ على فسادِ الحدودِ . وای عِزَّةٍ اعظمُ مِنْ هذهِ العِزَّةِ ؟ فتخيَّل^۳ بالوهمِ إنَّكَ قَتَلْتَ ، و بالعقلِ والوهمِ لَمْ تَزَلِ الصُّورَةُ موجودةً في الحدِّ . والدليلُ على ذلك^۴ « وما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى » : والعين^۵ ما أدركتْ إلاَّ الصُّورَةَ^۶ المَحْمُودِيَّةَ الَّتِي بَسَّتْ^۷ لَهَا الرَّمْيُ فِي الْحِسِّ ، وَهِيَ الَّتِي نَفَى اللَّهُ الرَّمْيَ عَنْهَا أَوَّلًا ثُمَّ اثْبَتَهُ لَهَا وَسَطًا ، ثُمَّ عَادَ بِالْإِسْتِدْرَاكِ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّامِي فِي صُورَةِ مَحْمُودِيَّةٍ . وَلَا بُدَّ مِنَ الْإِيمَانِ بِهَذَا ، فَانْظُرْ إِلَى هَذَا الْمُؤَثِّرِ حَتَّى أَنْزَلَ الْحَقُّ فِي صُورَةِ^۸ مَحْمُودِيَّةٍ . وَ أَخْبَرَ الْحَقُّ نَفْسَهُ عِبَادَةً بِذَلِكَ ، فَمَا قَالَ أَحَدٌ مِنْهَا عَنْهُ ذَلِكَ^۹ ؟ بَلْ هُوَ قَالَ عَنْ نَفْسِهِ . وَ خَبَرَهُ صِدْقٌ وَالْإِيمَانُ بِهِ وَاجِبٌ سَوَاءٌ أَدْرَكَتْ عِلْمٌ مَا قَالَ أَوْ لَمْ تَدْرِكْهُ : فإِمَّا عَالِمٌ وَإِمَّا مُسْلِمٌ مُؤْمِنٌ .

شرح «نفسه» منصوب است به نزع خافض ، یعنی : أخبر الحق عن نفسه عباده . فإمّا عالم واما مسلم ، تفصيل است ضمير مخاطب را در^{۱۱} أدركت یعنی : إمّا^{۱۲} أنت عالم بحقيقة الحال . پس ایمان تو برین تقدیر واجب باشد که به علم^{۱۳} یقین

-
- ۱- د، س: به بدنی دیگر . ۲- س: على هذا هو الأمان . ۳- د، و: فيتخيَّل . د: في الوهم .
 ۴- س: ولوهم . ۵- د، س: على ذلك قوله تعالى . ۶- و: فالعين .
 ۷- و: صورة . ۸- و: أثبت . ۹- و: في الصورة المحمديَّة
 ۱۰- د: ذلك الخبر . ۱۱- س: وأدركت . ۱۲- د، س: ما انت .
 ۱۳- د، س: به علم اليقين .

دانسته‌ای^۱ که رامی حق بود در^۲ مظهر محمدی؛ و اما انت مسلم^۳ "مقلد"، و ایمان تو هم برین تقدیر واجب باشد تقلیداً؛ چرا که ظاهر آیت دلالت می‌کند بر آن که رامی حق بود.

متن و مِمَّا يَدُلُّكَ عَلَى ضَعْفِ النَّظَرِ الْعَقْلِيُّ^{۳۳} مِنْ حَيْثُ فِكْرُهُ ، كَوْنُ الْعَقْلِ يَحْكُمُ^۴ عَلَى الْعِلَّةِ أَنَّهَا لَا تَكُونُ^۵ مَعْلُولَةً لِمَنْ هِيَ عِلَّةٌ لَهُ ؛ هَذَا حُكْمُ الْعَقْلِ لَا خِيفَاءَ^۷ بِهِ ، وَ مَا فِي عِلْمِ^۸ التَّجَلِّي إِلَّا هَذَا ، وَ هُوَ أَنَّ الْعِلَّةَ تَكُونُ^۹ مَعْلُولَةً لِمَنْ^{۱۰} هِيَ عِلَّةٌ لَهُ . وَ الَّذِي حَكَمَ^{۱۱} بِهِ الْعَقْلُ صَحِيحٌ^{۱۲} مَعَ التَّحْرِيرِ فِي النَّظَرِ ؛

شرح می‌گوید که حکم عقل آنست که نشاید که علت^{۱۳} معلول^{۱۴} خود باشد؛ زیرا که وجود علت^{۱۵} سابق است بر وجود معلول^{۱۶}، [به] سبق ذاتی، و اگر او را معلول معلول داریم، سبق ذاتی او باطل گردد، و دَوْر لازم آید، و وجود علت متوقف باشد بر وجود معلول، و وجود^{۱۷} معلول متوقف بر وجود علت، و این نظر عقلیست^{۱۸}، و در وی خفایی نیست. اما اهل کشف این نظرها ضعیف می‌خوانند، و به کشف دانسته‌اند که علت^{۱۹} معلول^{۲۰} معلول خود است، و معلول^{۲۱} علت^{۲۲} خود.

-
- ۱- د، س: دانسته. و: دانسته. ۲- د: و در مظهر. ۳- س: العقبی.
- ۴- و: بحکمه. ۵- د: لا یكون.
- ۶- و: « هذا . . . هی علة له » ندارد. ۷- س: لا خفاء له.
- ۸- د: و ما فی العلم. ۹- س: یكون.
- ۱۰- و، د، س: یحکم. ۱۱- و: الصّحیح.
- ۱۲- د، س: معلول داریم سبق ذاتی. ۱۳- د: علت معلوله.
- ۱۴- س: و وجود معلول و وجود معلول. ۱۵- س: و وجود معلول و وجود معلول.
- ۱۶- د، س: عقلی است.

از دو وجه یکی آن که: علت و معلول متمضایفین اند ، چنانچه^۱ عین معلول ، در حال ثبوت او در عدم ، طالب^۲ ظهور معلول خود بود ، علت علت نیز از معلول ، طالب ظهور خود بود به واسطه وجود معلول . زیرا که^۳ کمال علیت او تمام نمی گردد^۴ إلا به معلول . پس راست بود که علت معلول^۵ خود را معلول است .

وجه دوم آنکه علت^۶ و معلول هر دو در اصل ، شی واحدند که به حسب ظهور در مرتبتین مختلفین در محلی علت می خوانند و در محلی دیگر معلول .

متن "و غایتش فی ذلک ان یقول اذا رای الامر علی خلاف ما اعطاه الدلیل النظری ، ان العین بعد ان ثبتت^۷ انها واحدة فی هذا الكثير ، فمن حیث هی علت^۸ فی صورة من هذه الصور لمعلول^۹ ما ، فلا تكون معلولة لمعلولها فی^{۱۰} حال كونها علت^{۱۱} ، بل ینتقل الحكم بانتقالها فی الصور ، فتكون^{۱۲} معلولة لمعلولها ، فیصیر معلولها علت^{۱۳} لها . هذا غایتش اذا كان قد رای الامر علی ما هو علیه ، ولم یقِف مع نظره الفکری^{۱۴} .

شرح فرمود که عقل چون دریافت که این امر به نظر فکری میسر نمی شود ،

گوید که چون کشف^{۱۵} حق مقتضی وحدت علت است ، و علت واحده در معلولات متکثره ظهور کرده و عین معلول شده ، اما چرا نباید که او عین این شدن از حیثیتی

۱- س: که چنانچه . ۲- د: طالب ظهور خواهد بود . ۳- و: زیرا که .

۴- س: تمام می گردد إلا معلول . ۵- د: معلول معلول خود است . ۶- د: ذات علت و معلول .

۷- و: س: ان یثبت . ۸- د: و: من حیث . ۹- و: س: یكون .

۱۰- و: حال كونها . ۱۱- و: فیکون . ۱۲- س: الفکر .

۱۳- س: کشف مقتضی .

دیگر بود^۱، و آن ظهور باشد در صورت معلول؛ پس حکم علیّت منتقل گردد به صورت معلولیّت: به آن که علت منتقل شد به معلول. و این غایت سیر عقلست^۲. و اهل کشف می گویند که آن در حالتی باشد که ذات از صورت علت منتقل گردد به صورت معلول. و درین امر انتقال نیست، بل^۳ ذات در حالت ظهور او به علیّت ظاهر است درو به معلولیّت، از آن جهت که، او معلول اوست. و درین یک حال بدو صفت متضادین موصوفست^۴، و جامع هر دو: «لا یشفله شأنٌ عن شأنٍ» در آن حالت که ظاهر است باطن است، و در حالت بطون ظاهر.

متن وإذا كان الأمر في العليّة بهذه المثابة، فما ظنك بتساع النظر العقليّ في غير هذا المضيق؟ فلا عقل من الرسل - صلوات الله عليهم - وقد جاءوا بما جاءوا به^۵ في الخبر عن الجناب الإلهيّ^۶ فاثبتوا^۷ ما أثبتته العقل^۸ و زادوا ما لا يستقيل العقل بإدراكه، وما يحيله العقل رأساً و يقر به في التجلي^۹. فإذا^{۱۰} خلا بعد التجليّ بنفسه حار فيما رآه: فإن كان عبده ربّ ردّ العقل إليه، وإن كان عبده نظره ردّ الحق إلى حكمه.

شرح یعنی چون عقل در^{۱۳} مضیق چنین مسأله، چندین حجت بی فایده

- | | | |
|-------------------------------------|---------------------------|-----------------------|
| ۱- د، س: باشد. | ۲- س: عقل است. | ۳- د: بلك، س: بلکه. |
| ۴- د، س: موصوف است. | ۵- د: در حالتی که ظاهرست. | ۶- و: فی عین هذا. |
| ۷- س: بالخیر. | ۸- د، و، س: عن جناب. | |
| ۹- و: «اثبتوا... فی التجلیّ» ندارد. | ۱۰- س: العقلی. | |
| ۱۱- د، س: فی التجلیّ الإلهی. | ۱۲- س: فاذا خلی بعض... | ۱۳- د: در مضیق مسأله. |

می‌آورد ، در محلی که اورا اتّساعی و مجالی^۱ بود ، چه دلیل‌ها انگیزد ، و ممکن^۲ که در واقع چنان نباشد . و عقل خلق انبیاءند ، و باکمل حال از حضرت الهیّت خبر دادند به چیزی چند که عقل به خود ادراک آن نمی‌تواند کرد ، بلکه آن را محال می‌دارد . و صاحب تجلّی چون^۳ از تحت غلبه تجلّی بیرون آید ، آن چه از تجلّی یافته باشد^۴ ، به میزان عقل قیاس کند ؛ اگر مشهود او مغایر عقلست^۵ در حیرت افتد ، و این^۶ محل ابتلاست . اگر این شاهد عبد رب است عقل را رد کند ، و به حکم و مقتضی تجلّی عمل کند ، اگر چه مخالف عقل بود ؛ و اگر عبد عقل است تجلّی^۷ را به مقام عقل فرود آورد^۸ ، و آن را تأویلی^۹ کند موافق عقل . چون علمای ظاهر که چون آیتی یا خبری یافتند که دالّست^{۱۰} بر معانی فوق ، طور^{۱۱} عقل آن را تنزیل کردند به مرتبه عقل ، و به تأویل آن مشغول گشتند . و اگر صاحب کشف از آن معانی خبر^{۱۲} دهد ، اگر سامع از اتّقای^{۱۳} علماست گوید « ممکن که مراد این باشد ، امّا^{۱۴} اعتماد را نشاید » ، و اگر از اشقی بود^{۱۵} ، آن موحد را ملحد و زندیق خواند .

متن وَهَذَا لَا يَكُونُ إِلَّا مَا دَامَ فِي هَذِهِ النَّشْأَةِ الدُّنْيَوِيَّةِ^{۱۶} مَحْجُوبًا عَنْ نَشْأَةِ^{۱۷} الْآخِرَوِيَّةِ فِي الدُّنْيَا . فَإِنَّ الْعَارِفِينَ يَظْهَرُونَ هُنَا^{۱۸} كَأَنَّهُمْ فِي الصُّورَةِ الدُّنْيَا^{۱۹} لِمَا يَجْرِي عَلَيْهِمْ^{۲۰} مِنْ أَحْكَامِهَا ، وَاللَّهُ تَعَالَى قَدْ حَوَّلَهُمْ

- | | | |
|-----------------------------|--------------------------|------------------------|
| ۱- د ، س: مجال . | ۲- س: و ممکن در واقع . | ۳- س: چون که . |
| ۴- د ، س: یافته بود . | ۵- س: عقل است . | ۶- س: و این ابتلاست . |
| ۷- و: مجلی . | ۸- و: آید . | ۹- د ، س: تأویل کند . |
| ۱۰- د ، س: دال است . | ۱۱- د ، س: ظهور عقل . | ۱۲- د ، س: خبری دهد . |
| ۱۳- و: اتّقی . س: از تقی . | ۱۴- س: « امّا » ندارد . | ۱۵- س: « بود » ندارد . |
| ۱۶- و ، د ، س: الدنیاویّه . | ۱۷- و ، د ، س: عن نشأة . | ۱۸- د: ههنا |
| ۱۹- و: الدنیاویّة . | ۲۰- د: علیه . | |

فِي بَوَاطِينِهِمْ فِي النَّشْأَةِ الْآخِرِيَّةِ^١ ، لَا يَسُدُّ مِنْ ذَلِكَ ، فَهَمْ بِالصُّورَةِ
مَجْهُولُونَ إِلَّا لِمَنْ كَشَفَ اللَّهُ عَنْ بَصِيرَتِهِ فَأَدْرَكَ .

شرح یعنی این رد^٢ و تردد تا^٣ وقتی بود^٣ که در نشأت دنیاوی^٤ پس پرده خود
گرفتار است . اما چون حجاب^٥ مرتفع شد و امور اخروی منکشف گشت ، بر آن چه
در نشأت اخروی^٦ است هم در دنیا به حکم مشاهده اطلاع یافت ، عقل را نزاعی نماند ؛
چرا که عارف ، اگر چه به صورت در دنیاست و احکام موطن^٧ دنیا بر وی جاری ، اما
به دل در عقبی است ، به^٨ صورت در دنیا و به معنی در عقبی . و این قوم را نداند مگر^٩
کسی که صاحب کشف بود .

مَنْ عَرَفَ بِاللَّهِ مِنْ حَيْثُ التَّجَلَّى الْإِلَهِيِّ^{١٠} وَ هُوَ عَلَى
النَّشْأَةِ الْآخِرَةِ^{١١} : قَدْ حَشِرَ فِي دُنْيَاهُ^{١٢} وَ نُشِرَ فِي قَبْرِهِ ؛ فَهُوَ يَرَى
مَلَائِكَةً^{١٤} ، وَيَشْهَدُ مَا لَا تَشْهَدُونَ^{١٥} ، عِنَايَةً مِنْ اللَّهِ بِبَعْضِ عِبَادِهِ
فِي ذَلِكَ .

شرح یعنی ضیق عالم مثال مقيّد نسبت با سعت عالم مثال مطلق ، نسبت
قبر است با عرصه صحرای محشر^{١٧} . و همچنین عالم مثال را به عالم ملکوت ، و ملکوت

-
- ١- س: الاخریّة . ٢- س: تردد وقتی . ٣- د، س: باشد .
٤- س: دنیوی . ٥- د، س: حجب . ٦- د، س: اخرویست .
٧- س: بواطن . د: موطن دنیاوی . س: دنیوی .
٨- د: « به صورت . . . در عقبی » ندارد . و: به صورت دنیا . ٩- د، س: مگر صاحب کشف .
١٠- و: « الا » ندارد . ١١- د، و: الاخریّة . ١٢- و: فی الدنيا .
١٣- س: من قبره . ١٤- و، د، س: یرون . ١٥- و، د، س: یشهدون .
١٦- س: ببعض فی ذلك . ١٧- س: محشر .

را با عالم جبروت . پس سالک را درین^۱ ترقی از هر عالمی^۲ به عالمی حشری و نشری باشد ، و در هر موطن نوعی از اسرار مشاهده کند ، که محجوبان حجب غواشی غفلت نبینند^۳ ، و منغمسان هیآت جسمانی و منطمسان صفات ظلمانی مشاهده نتوانند کرد .

متن فَمَنْ أَرَادَ الْعُثُورَ عَلَى هَذِهِ الْحِكْمَةِ الْإِلَاسِيَّةِ الْإِدْرِيسِيَّةِ الَّتِي أَنْشَأَهَا اللَّهُ^۴ نَشَأَتَيْنِ ، فَكَانَ نَبِيًّا قَبْلَ نُوحٍ^۵ ثُمَّ رَفَعَ وَنَزَلَ^۶ رَسُولًا بَعْدَ ذَلِكَ ، فَجَمَعَ اللَّهُ^۷ بَيْنَ الْمَنْزِلَتَيْنِ فَلْيَنْزِلَ عَنْ حُكْمِ عَقْلِهِ إِلَى شَهْوَتِهِ ، وَيَكُونَ حَيَوَانًا مُطْلَقًا حَتَّى يَكْشِفَ مَا تَكْشِفُهُ^۸ كَثَلِ دَابَّةٍ مَا عَدَا الثَّقَلَيْنِ ؛ فَحِينَئِذٍ^۹ يَعْلَمُ أَنَّهُ قَدْ تَحَقَّقَ بِحَيَوَانِيَّتِهِ .

شرح یعنی در مقام تسلیم ، تصرف عقول و تکلف فضول در وی قطعاً نماند ، همه چشم و گوش باشد نه زبان و دست .

متن وَعَلَامَتُهُ عَلَامَتَانِ الْوَاحِدَةُ^۹ هَذَا الْكَشْفُ ، فَيَرَى مِنْ^{۱۰} يَعْذِبُ فِي قَبْرِهِ وَمَنْ يَنْعَمُ^{۱۱} ، وَيَرَى الْمَيِّتَ حَيًّا وَالصَّامِتَ مُتَكَلِّمًا وَالْقَاعِدَ^{۱۲} مَاشِيًا . وَالْعَلَامَةُ الثَّانِيَةُ الْخَرَسُ^{۱۳} بِحَيْثُ أَنَّهُ لَوْ أَرَادَ أَنْ يَنْطِقَ بِمَا رَأَاهُ لَمْ يَقْدِرْ فَحِينَئِذٍ^{۱۴} يَتَحَقَّقُ بِحَيَوَانِيَّتِهِ^{۱۵} .

-
- | | | |
|--|---------------------------------|--------------------|
| ۱- د، س: در ترقی . | ۲- س: عالم به عالم . | ۳- س: نه بینند . |
| ۴- س: انشاء الله تعالی . و: الله تعالی . | | |
| ۵- د، س: نوح علیه السلام . | ۶- س: نزله . | ۷- د، س: یكشفه . |
| ۸- د، س: و: فتح . | ۹- د: الواحدة منهما هذا الكشف . | |
| ۱۰- من فی قبره . | ۱۱- س: يستقم . | ۱۲- س: والقاعده . |
| ۱۳- س: الخوس . | ۱۴- د، س: فتح . | ۱۵- س: بحيوانيته . |

شرح یعنی مرده را زنده بیند به حیات برزخیه ، و صوامتِ اموات و جماد را ناطق بیند به ^۱کلام روحانی ، و ساکن ^۲را متحرك بیند به حرکاتِ معنوی در مثال آفات .

متن وكان ^۳لنا تلميذ ^۴قد حصل له هذا الكشف غير أنه لم يحفظ عليه الخرس فلم يتحقق بحيوانيته . ولما أقامني الله في ^۵هذا المقام تحققت بحيوانيتي تحققت كلياً ، فكنت أرى وأريد النطق بما أشاهده ^۶فلا أستطيع ؛ فكنت لا أفرق بيني وبين الخرس الذين ^۷لا يتكلمون . فإذا تحققت بما ذكرناه ^۸انتقل إلى أن يكون مجرداً في غير مادة طبيعية ، فيشهد أموراً هي أصول لما يظهر في صور الطبيعة ^۹فيعلم من أين ظهر ^{۱۰}هذا الحكم في صور ^{۱۱}الطبيعة علماً ذوقياً . فإن كوشيف على أن الطبيعة عين نفس الرحمن فقد أوتى خيراً كثيراً .

شرح یعنی، فإنه قد أوتى الحكمة التي بها تقلب أعيان العالم كنهه مع كثرة صورها ^{۱۲}الغير المتناهية حقاً واحداً واحداً .

متن وإن اقتصر معه على ما ذكرناه فهذا القدر يكفي من المعرفة

- ۱- و: « به » ندارد .
- ۲- و: ساکن متحرك . . .
- ۳- و: وقد كان لنا .
- ۴- س: تلميذاً .
- ۵- و، س: الله تعالى . س: و هذا المقام .
- ۶- و، د: ان انطق . س: ان يطلق .
- ۷- س: تشاهده .
- ۸- د: ولا .
- ۹- د: الذي .
- ۱۰- س: ما ذكرناه و الى ان يكون .
- ۱۱- د، س: في الصورة الطبيعية . و: في الصورة الطبيعية .
- ۱۲- د، س: يظهر .
- ۱۳- و: في صورة الطبيعة . د، س: الطبيعة .
- ۱۴- س: صورتها المتناهية . د: صورها المتناهية .

الْحَاكِمَةُ عَلَى عَقْلِهِ : فَيَلْحَقُ بِالْعَارِفِينَ وَيَعْرِفُ عِنْدَ ذَلِكَ ذَوْقًا « فَلَمْ
تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ » .

شرح يعنى: ان قتلهم فى صوركم وموادكم .

متن وما قتلهم إلا الحديد والضارب^٢، والذى^٣ خلف هذه الصور^٤.
فبالمجموع وقع القتل والرمى، فيشاهد^٥ الأمور بأصولها وصورها،
فيكون تاماً. فإن شهيد النفس كان^٥ مع التمام كاملاً: فلا يرى إلا الله عين^٦
ما يرى. فيرى^٦ الرأى عين المرئى. وهذا القدر كاف، والله الموفق^٧
الهادى .

٢- س: ولو خلف .

١- د، س: شرح : فى صوركم و موادكم .

٤- س: فيشاهده الأمور ما صوبها .

٣- د، و: الصورة .

٦- س: فيرى ارأى العين . و: فيرى الرامى عين المرئى .

٥- و، س: كان كاملاً .

۲۳

فَصِّ حِكْمَةِ إِحْسَانِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ ثَقْمَانِيَّةٍ

لَمَّا كَانَ الْغَالِبُ عَلَى حَالِهِ^۱ الْإِحْسَانُ وَ أَوَّلُ مَرْتَبَتِهِ الْأَمْرُ بِالْعِبَادَةِ عَلَى الْبَصِيرَةِ وَالشَّهَادَةِ^۲ ، وَ هُوَ أَعْلَى مَرْتَبَةِ الْإِحْسَانِ . . . فَاسْتَدَتْ حِكْمَتُهُ إِلَيْهِ .

متن إذا شاءَ الإلهُ يُريدُ^۳ رِزْقًا
لَهُ فَالْكَوْنُ أَجْمَعُهُ غِذَاءُ^۴

شرح یعنی هرگاه که مشیت حق متعلق شود به روزی برای خود ، اعیانِ عالمِ بآسره غذای اوست . یعنی عندظهوره بالاستغناء والظاهرية اختفى ، وتلاشى الكون في غناه^۵ ، «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» .

متن وَ إِنِ شَاءَ الإلهُ يُريدُ رِزْقًا
لَنَا فَهُوَ الْغِذَاءُ كَمَا يَشَاءُ^۶

شرح یعنی چون مشیت او - تعالی^۷ - متعلق آن گردد که از برای ما روزی خواهد ، او غذای ما شود ؛ چنانچه خواهد^۸ تا هویت خود را به ما مخفی گرداند ،

۱- ج: علی حاله فی کشفه وشهوده .

۲- ج: والشهود كما امر لقمان . . .

۳- د: یزید .

۴- س: « شرح . . . فی غناه » ندارد .

۵- د، س: خواهیم .

۶- د، س: تعالی شانه .

۷- د، س: نشاء .

و ابن مقتضى^١ اسم ظاهر و باطن است .

متن مَشِيئَتُهُ إِرَادَتُهُ فَقُولُوا

بِهَا قَدْ شَاءَهَا فَهِيَ الْمَشَاءُ

شرح امرنا^٢ القول بأن^٣ المشيئة^٤ يتعلق بالإرادة^٥ مع أنها عنها^٦ أى قولوا^٧ : « شاء أن يريد » ، فمفعول المشيئة اذن^٨ الإرادة .

متن يُرِيدُ زِيَادَةً وَ يُرِيدُ نَقْصًا

و لَيْسَ مَشَاؤُهُ إِلَّا الْمَشَاءُ

شرح يُرِيدُ أن^٩ المشيئة^{١٠} قد تتعلّق^{١١} بالإرادة^{١٢} ، كإرادة^{١٣} الإيجاد . و يتعلّق^{١٤} بإرادة^{١٥} النقص والإعدام ، و ما تعلّقت^{١٦} الإرادة^{١٧} حيث^{١٨} وردت^{١٩} فى القرآن^{٢٠} إلا^{٢١} بالمعلوم^{٢٢} المعدوم^{٢٣} العين^{٢٤} لتوجيده^{٢٥} . و أمّا المشيئة^{٢٦} فتعلّق^{٢٧}ها كعم^{٢٨} ، فإنّها تتعلّق^{٢٩} بالموجود^{٣٠} للإعدام^{٣١} ، و تتعلّق^{٣٢} بالمعدوم^{٣٣} للإيجاد .

متن فَهَذَا الْفَرْقُ بَيْنَهُمَا فَحَقِّقْ^{٣٤}

وَمِنْ وَجْهِ فَعَيْنُهُمَا^{٣٥} سَوَاءٌ

شرح يُرِيدُ أن^{٣٦} المشيئة^{٣٧} تتعلّق^{٣٨} بالإيجاد^{٣٩} والإعدام^{٤٠} ، والإرادة^{٤١} تختص^{٤٢} بالإيجاد^{٤٣} لا غير . فهذا^{٤٤} هو الفرق^{٤٥} بينهما ، و هما من حيث^{٤٦}

١- د: مقتضى . ٢- د، س: امر بالقول . ٣- س: ان .

٤- د: أى قوله . ٥- د: اذا الإرادة . ٦- س: «الاالمشاء» ندارد .

٧- د، س: قد يتعلق بإرادة النقص والإعدام . ج: بالإعدام . ٨- و: يتعلق .

٩- د: محقق . ١٠- و: فبينهما .

١١- و: يتعلق . ج: بالزيادة عند الإيجاد بالإيجاد و يتعلق بالنقص عند الإعدام .

١٢- س: بالإرادة . ١٣- س: فهذا الفرق .

حقيقتيهما^١ الاحدية التي تشملها^٢ عين^٣ واحدة^٤.

متن قال الله تعالى^٥ - «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ^٦ : وَ مَنْ يُوْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا» . فَلُقْمَانُ يَا لَنَصِّ ذُو الْخَيْرِ الْكَثِيرِ بِشَهَادَةِ اللَّهِ - تعالى^٧ - لَهُ بِذَلِكَ . وَالْحِكْمَةُ قَدْ تَكُونُ مُتَلَفِّظًا بِهَا وَمَسْكُوتًا عَنْهَا .

شرح زیرا چه محل آن ، یا مقتضی اظهار است چنانچه احکام شریعه ؛ یا مقتضی کتمان و سیر^٨ چنانچه اسرار الهی^٩ .

متن مثل قول لقمان لابنه «يَا بَنِيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكَ^{١٠} مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ» . فهذه حكمة^{١١} منطوق^{١٢} بها ، وهي أن جعل الله هو التي بها ، وقرر^{١٣} ذلك الله في كتابه ، ولم يرد هذا القول على قائله .

شرح یعنی، هیچ کس نگوید که آرند این حبه حق نیست .

متن و أما الحكمة المسكوت^{١٤} عنها^{١٥} و^{١٦} علمت^{١٧} بقربة الحال ، فكونه سكوت^{١٨} عن المؤتي إليه بتلك الحبة^{١٩} ، فما^{٢٠} ذكره^{٢١} ، وما قال

- | | | |
|---|------------------------|------------------------------|
| ١- س: حقيقتها . | ٢- س: يشملها . | ٣- ع: قال تعالى . |
| ٤- س: الحكمة فقد اوتي . د: الحكمة قال . . . | ٥- د: س: هو ذو الخير . | |
| ٦- و، د: س: ندارد . | ٧- د: س: ستر . | ٨- د: الهی است . |
| ٩- ع: تلك . | ١٠- د: مطلق . | ١١- د: قرا الله . |
| ١٢- و: وقد علمت . | ١٣- و: ساكتا . | ١٤- س: ممّا ذكره وممّا قال . |

لَابْنِهِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا إِلَى غَيْرِكَ^٢. فَأَرْسَلَ الْإِثْيَانَ عَامًّا وَجَعَلَ الْمَوْتَى^٣ بِهِ فِي السَّمَوَاتِ إِنْ كَانَ أَوْ فِي الْأَرْضِ تَنْبِيهًا لِيَنْظُرَ^٤ النَّاطِرُ فِي قَوْلِهِ «وَهُوَ اللَّهُ فِي السَّمَوَاتِ وَفِي الْأَرْضِ». فَنَبَّهَ لِقَمَانٍ بِمَا تَكَلَّمُ بِهِ^٥ وَبِمَا سَكَتَ عَنْهُ إِنْ الْحَقَّ عَيْنُ كُلِّ مَعْلُومٍ^٦، لِأَنَّ الْمَعْلُومَ أَعْمَ مِنَ الشَّيْءِ فَهُوَ أَنْكَرُ النَّكِيرَاتِ.

شرح یعنی، لقمان تنبیه کرد به حکمت منطوق، که حق عین هر موجودی است خارجی. چرا که حق را آتی گردانید به هرچه در آسمان و زمین^٧ «وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ»، و به حکمت مسکوت عنها^٨ تنبیه کرد، که حق عین هر معلوم علمیت، که هنوز درغیب است. زیرا چه هویت الهیت است که لا تعین لها. پس عدم تعین مسکوت عنها اشارت بود به هویت غیر متعینه. پس حق انکر النکیرات باشد به اعتبار باطنیت؛ که غیر حق هیچ کس کنه حقیقت حق نداند.

هَتْنِ ثُمَّ تَمَّ الْحِكْمَةَ وَاسْتَوْفَاهَا لِتَكُونَ^٩ النَّشْأَةُ الْكَامِلَةُ^{١٠} فِيهَا فَقَالَ «إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ» فَمِنْ لُطْفِهِ^{١١} وَ لَطَافَتِهِ إِنَّهُ فِي الشَّيْءِ الْمُسَمَّى بِكُلِّ^{١٢} الْمَحْدُودِ بِكَذَا عَيْنُ ذَلِكَ الشَّيْءِ، حَتَّى لَا يُقَالَ فِيهِ إِلَّا مَا يَسْدُلُ عَلَيْهِ اسْمُهُ بِالتَّوَاتُؤِ^{١٣} وَالْإِصْطِلَاحِ^{١٤}. فَيُقَالُ هَذَا سَمَاءٌ وَأَرْضٌ وَصَخْرَةٌ

-
- ١- و، س: أو الى . ٢- و: غير . ٣- و: للنظر .
 ٤- د: والارض . ٥- ع: تكلم وبما . ٦- س: فان المعلوم .
 ٧- د، س: و زمین است . ٨- د: عنها اشارت بود . ٩- س: هیچ کس حقیقت حق نداند .
 ١٠- د، س: لیکن . ١١- و، د: النشأة كاملة .
 ١٢- س: و لطف . و: لطافته و لطفه . ١٣- ع: کذا .
 ١٤- و، د، س: بالتواتي .

وَشَجَرٌ^۱ وَحَيَوَانٌ وَمَلَكٌ وَرِزْقٌ وَطَعَامٌ . وَالْعَيْنُ وَاحِدَةٌ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَفِيهِ .

شرح یعنی از غایت لطافت خود عین اشیاى متباینه^۳ به اسمای مختلفه محدوده شده ، چنان که هر کس آن را نمی یابد ، و جز به آن اسمش نمی خوانند^۴ ؛ که به اصطلاح آن چیز را آن نام کرده اند .

متن کَمَا نَقُولُ الْأَشَاعِيرَةَ أَنَّ الْعَالَمَ كُلَّهُ مُتَمَاثِلٌ بِالْجَوْهَرِ : فَهُوَ جَوْهَرٌ وَاحِدٌ ، فَهُوَ عَيْنٌ قَوْلِنَا : الْعَيْنُ وَاحِدَةٌ . ثُمَّ قَالَتْ وَيَخْتَلِفُ بِالْأَعْرَاضِ ، وَهُوَ قَوْلِنَا وَيَخْتَلِفُ وَيَتَكَثَّرُ بِالصُّوَرِ وَالنَّسَبِ حَتَّى يَتَمَيَّزُ ، فَيُقَالُ هَذَا لَيْسَ هَذَا مِنْ حَيْثُ صُورَتِهِ أَوْ عَرْضِهِ أَوْ مَزَاجِهِ كَيْفَ شِئْتَ فَقُلْ . وَهَذَا عَيْنٌ هَذَا مِنْ حَيْثُ جَوْهَرِهِ ، وَلِهَذَا يُؤْخَذُ^۷ عَيْنُ الْجَوْهَرِ فِي حَدِّ كُلِّ صُورَةٍ وَ مَزَاجٍ : فَنَقُولُ نَحْنُ إِنَّهُ لَيْسَ سِوَى الْحَقِّ ؛ وَ يَظُنُّ الْمُتَكَلِّمُ أَنَّ^۸ مَسْمَى الْجَوْهَرِ وَإِنْ كَانَ حَقًّا ، مَا هُوَ عَيْنُ الْحَقِّ الَّذِي يُطَلِّقُهُ أَهْلُ الْكَشْفِ وَالتَّجَلِّي . فَهَذَا^۹ حِكْمَةُ كَوْنِهِ لَطِيفًا .

شرح یعنی آن^{۱۰} حقیقت واحد که ما آن را «حق» می خوانیم ، متکلم آن^{۱۱} را مسمی به جوهر می داند ، و ظن او آنست که آن غیر^{۱۲} آن حقست که اهل کشف

۱- س: صخر وشجر . و، د: شجرة.

۲- س: من شىء . د: فى كل شىء فيه .

۳- س: باسمای متباینه باسماء مختلفه .

۴- د، س: نمی خواند . ۵- و، س: يتكرر . ۶- س: فقال .

۷- و: يوحّد . ۸- و: أنّه يسمّى . ۹- د: فلهذا .

۱۰- س: این . ۱۱- س: آن مسمّى .

۱۲- د: غير حق است . س: عين حق است .

می‌گویند . و این سر که او عین همهٔ اشیاست^۱ حکمت لطیفی اوست .

متن ثُمَّ نَعَتْ فَقَالَ^۲ «خَبيراً»^۳ اِیْ عَالِماً عَنْ اخْتِبَارٍ وَهُوَ قَوْلُهُ
«وَلِنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ» وَهَذَا هُوَ عِلْمُ الْأَذْوَاقِ .

شرح یعنی چنانکه به وصف لطیفی یاد کرد ، به نعت خبیری هم یاد کرد از علم
اختبار . و اختبار آزمایش است و علم ذوق . «و لنبلوئکم حتی نعلم» اشارت است که ،
ذوق^۴ و جدان هویت [را] در مظاهر کمال حاصل است .

متن فَجَعَلَ الْحَقَّ نَفْسَهُ^۵ مَعَ^۶ عِلْمِهِ بِمَا هُوَ الْأَمْرُ عَلَيْهِ مُسْتَفِيداً
عِلْماً . وَلَا يَقْدِرُ^۸ عَلَى انْكَارِ مَا نَصَّ الْحَقُّ عَلَيْهِ فِي حَقِّ نَفْسِهِ : فَفَرَّقَ
-تعالی- مَا بَيْنَ عِلْمِ الذَّوْقِ وَالْعِلْمِ الْمَطْلُوقِ ؛

شرح یعنی حق -عز اسمہ- به آن^{۱۰} که علم بما هو الامر عليه اورا حاصل است ،
ذات خود را مستفید علم دیگر گردانید که «حتی نعلم» . چرا که معنی علیم ، نیکو
دانا است^{۱۱} و معنی خبیر^{۱۲} نیکو دانای آزموده کار ؛ و این علم ذوق است ، و انکار
نص^{۱۳} الهی نتوان کرد به این^{۱۳} فرقی که فرمود میان علم ذوقی و علم مطلق .

متن فَعِلِمُ الذَّوْقِ مُقَيَّدٌ بِالْقَوَى . وَ قَدْ قَالَ عَنْ نَفْسِهِ إِنَّهُ عَيْنٌ

- | | | |
|--|---------------------------|------------------------------|
| ۱- ذ: اشیا گشته . . . | ۲- و: نعت خبیرا . | ۳- د: س: ای عالم من اختبار . |
| ۴- ذ: ذوق و وجدان . | ۵- حاصلست . | ۶- د: و جعل . |
| ۷- س: نفسه علمه . | ۸- و: ولا یقدر . | ۹- س: و علم المطلق . |
| ۱۰- ذ: با آنکه . | ۱۱- س: نیکو دانا و معنی . | |
| ۱۲- ذ: چیز . س: نصیر نیکو دانا آزمود کار . | ۱۳- د: با این . | |

قوى عبده في قوله «كنت سمعته» و هو قوة من قوى العبد ،
«وبصره» و هو قوة من قوى العبد ، «ولسانه» و هو عضو من
أعضاء العبد ، «ورجله» و يده . فمما اقتصر في التعريف على القوى
فحسب حتى ذكر الأعضاء^٢ : وليس العبد يغير^٣ لهذه الأعضاء والقوى .
فعين مسمى العبد هو الحق ، لا عين العبد هو السيد .

شرح یعنی آن چه^٤ مسمى به عبادت حقا است ، نه آن که عين عبد سيد
باشد . یعنی که صفت عبوديت ، که از نسب و اضافات^٥ ، عين سيد نيست .

متن فإن النسب متميزة^٦ لذاتها؛ وليس المنسوب إليه متميزاً^٧ ،
فإنه ليس^٨ سوى عينه في جميع النسب . فهو عين واحد ذات
نسب و اضافات و صفات .

شرح یعنی با آنکه نسب متمایز باشد و متکثر ، منسوب إليه متکثر نگردد .
زیرا چه کثرت در صفات است ، که نسب و اضافات^٩ است ، نه در ذات .

متن فمن تمام حکمة لثمان في تعليمه ابنه ما جاء به في هذه
الآية من هذين الإسمين الإلهيين^{١٠} «لطيفاً خبيراً» سمي بهما الله تعالى .
فلو جعل ذلك في الكون - و هو الوجود - فقال «كان» لكان أتم في
الحكمة و ابلغ . فحكى الله قول لثمان على المعنى كما قال : لم

١- و ، د ، س : كذلك لسانه .
٢- د : الأعضاء والقوى .
٣- س : بغيره .
٤- د : آنچه عين مسمى .
٥- س : اضافات عين .
٦- س : متميز .
٧- د : الإلهين .
٨- د : لمّا .
٩- س : اضافات نه در ذات .
١٠- د : الإلهين .

بِرْدَهٗ^۱ عَلَیْهِ شَيْءٌ .

شرح یعنی لقمان در سر این دو اسم کلمه «ان» در آورد ؛ اگر کلمه وجودیّه که آن «کان» است درآوردی ، در حکمت تمام تر بودی . چرا که «کان» دلالت می کند بر ازلیّت این هردو اسم مر ذات را .

متن وَ اِنْ كَانَ قَوْلُهُ اِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ مِنْ قَوْلِ اللَّهِ - لَمَّا عَلِمَ اللَّهُ^۲ مِنْ لُقْمَانَ اَنَّهُ كَوْنُ نَطَقٍ مُتَمِّمًا لَتَمِّمَ^۳ بِهَذَا .

شرح یعنی متمّم حکمته^۴ .

متن وَ اَمَّا قَوْلُهُ اِنَّ تِلْكَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ لِمَنْ هِيَ^۵ لَهُ غَدَاءٌ ، وَلَيْسَ^۶ اِلَّا التَّدْرَةِ الْمَذْكُورَةِ فِي قَوْلِهِ^۷ «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ» ، وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ^۸ . فَهِيَ اَصْفَرُ^۹ مُتَغَدِّ^{۱۰} وَ الْحَبَّةُ مِنَ الْخَرْدَلِ اَصْفَرُ غَدَاءٌ .

شرح حکمت درین که^۹ فرمود که : «ان تِلْكَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ» بیان مبالغت در متغذی است ، که خرد^{۱۰} ترین غذا خوراندست که مورچه است که : «وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ» و هم بیان خرد^{۱۱} ترین غذاهاست . یعنی آن لطیفی که مقدار حبه^{۱۲} خردلی از غذا فوت نمی گرداند ، از آن کس که حوصله او فراخور این^{۱۳} قدر غذا باشد .

۱- و: برد . ۲- و، د، س: فَلَمَّا عَلِمَ اللَّهُ تَعَالَى ۳- و: لَتَمَّ .

۴- د: حکمت . ۵- و: هِیْ غَدَاءٌ . س: ذَرَاءٌ . ۶- و: لَیْسَ .

۷- د: فِی قَوْلِهِ تَعَالَى وَ مَنْ . ۸- س: اَصْفَرُ اَصْفَرُ مُتَغَدِّ . ۹- س: کِهْ اِنْ یَکْ مِثْقَالَ .

۱۰- د، و، س: خُورْد تَرِیْن . ۱۱- د، س: خُورْد تَرِیْن . ۱۲- د: حَبٌّ .

۱۳- س: اِیْنْ غَدَا بَاشَد .

مَنْ وَلَوْ كَانَ تَمَّ أَصْفَرُ لَجَاءَ بِهِ كَمَا جَاءَ بِقَوْلِهِ - تعالى - «إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي» أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا. تَمَّ لَمَّا عَلِمَ أَنَّهُ تَمَّ مَا هُوَ أَصْفَرُ مِنَ الْبَعُوضَةِ قَالَ «فَمَا فَوْقَهَا» يَعْنِي فِي الصَّغَرِ. وَهَذَا قَوْلُ اللَّهِ - وَالَّتِي فِي «الزَّلْزَلَةِ» قَوْلُ اللَّهِ أَيْضًا. فَاعْلَمْ ذَلِكَ فَنَحْنُ نَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ - تعالى - مَا اقْتَصَرَ عَلَى وَزْنِ الذَّرَّةِ وَتَمَّ مَا هُوَ أَصْفَرُ مِنْهَا، فَإِنَّهُ جَاءَ بِذَلِكَ عَلَى الْمُبَالِغَةِ وَاللَّهُ مَا أَعْلَمُ. وَأَمَّا تَصْفِيرُهُ اسْمَ ابْنِهِ فَتَصْفِيرُ رَحْمَةٍ^٧: وَلِهَذَا أَوْصَاهُ^٨ بِمَا فِيهِ سَعَادَتُهُ إِذَا عَمِلَ بِذَلِكَ، وَأَمَّا حِكْمَةُ وَصِيَّتِهِ^٩ فِي تَنْهِيهِ إِيَّاهُ^{١٠} «تَشْرِكْ بِاللَّهِ فَإِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ»؛ وَالْمَظْلُومُ الْمَقَامُ حَيْثُ نَعْتُهُ بِالْإِنْقِسَامِ وَهُوَ عَيْنٌ وَاحِدَةٌ، فَإِنَّهُ لَا يَشْرِكُ مَعَهُ^{١١} إِلَّا عَيْنُهُ وَهَذَا غَايَةُ الْجَهْلِ. وَسَبَبُ^{١٢} ذَلِكَ أَنَّ الشَّخْصَ الَّذِي لَا مَعْرِفَةَ لَهُ بِالْأَمْرِ عَلَى مَا هُوَ^{١٣} عَلَيْهِ، وَلَا بِحَقِيقَةِ الشَّيْءِ إِذَا اخْتَلَفَتْ عَلَيْهِ الصُّورُ فِي الْعَيْنِ الْوَاحِدَةِ، وَهُوَ لَا يَعْرِفُ^{١٤} أَنَّ ذَلِكَ الْإِخْتِلَافُ فِي عَيْنٍ وَاحِدَةٍ، جَعَلَ^{١٥} الصُّورَةَ مُشَارِكَةً لِلْأُخْرَى فِي ذَلِكَ الْمَقَامِ فَجَعَلَ لِكُلِّ صُورَةٍ جُزْءًا مِنْ ذَلِكَ الْمَقَامِ. وَمَعْلُومٌ فِي الشَّرْكِ أَنَّ الْأَمْرَ الَّذِي يَخْصُّهُ^{١٦} مِمَّا وَقَعَتْ فِيهِ الْمُشَارِكَةُ لَيْسَ عَيْنُ الْآخِرِ الَّذِي

١- و، ع: إِنَّ اللَّهَ يَسْتَحْيِي. ٢- س: مَا بَعُوضَةٌ تَمَّ لَمَّا ٣- د: إِنَّ تَمَّ مَا.

٤- س: مَا هُوَ صَغِيرٌ. ٥- و، د، س: نَادِرٌ. ٦- و، د، س: «وَاللَّهُ أَعْلَمُ» نَادِرٌ.

٧- س: رَحِمْتُ. ٨- د، س: وَلِهَذَا وَصَّاهُ.

٩- د: وَصِيَّةٌ. س: حِكْمَةٌ فِي تَنْهِيهِ إِيَّاهُ. ١٠- و، د، س: أَنْ لَا.

١١- س: مَعَ الْأَعْبَةِ. ١٢- س: فِي ذَلِكَ. ١٣- و: عَلَى مَا هُوَ.

١٤- و: يَعْرِفُهُ. ١٥- د: لَجَعَلَ. ١٦- س: فَمَا وَقَعَتْ.

شَارِكُهُ ، اِذْهَوْا لِلْآخِرِ ، فَاِذَنْ^{۱۰} مَا تَمَّ شَرِيكَ عَلَى الْحَقِيقَةِ فَإِنْ كَمَّلَ وَاحِدٌ عَلَى حَظِّهِ مِمَّا قِيلَ فِيهِ إِنْ بَيْنَهُمَا مُشَارَكَةٌ فِيهِ .

شرح می گوید^۳ به زعم این قول معلوم^۴ است در آن چه او به آن مخصوص است، از آن حقیقت مشترکه ، که خاصه حصه وی باشد ، و عین آن دیگر نباشد که او را شریک آن دیگر ساخته است . زیرا چه اگر هریک صاحب حصه خود باشند ، پس به حقیقت شریک نباشند ؛ که شرکت^۶ عبارت از آن است که یک شیء میان دو کس یا زیادت مشترک باشد . چون قسمت کرده^۷ و هریک را از آن حصه ای^۸ رسیده ، پس هم به قول^۹ ایشان، شریک شریک نباشد .

متن وَ سَبَبُ ذَلِكَ الشَّرَكَةُ الْمَشَاعَةِ^{۱۰} ، وَإِنْ كَانَتْ مَشَاعَةً فَإِنَّ التَّصْرِيفَ مِنْ أَحَدِهِمَا يُزِيلُ الْإِشَاعَةَ . « قُلْ ادْعُوا اللَّهَ - أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ » هَذَا رُوحُ الْمَسْأَلَةِ .

شرح یعنی این آیه روح مسأله^{۱۲} شرکت است . زیرا که شرکت که میان الله و رحمان است به قولِ حَقِّ مُحَقِّق است و ثابت . که هریک از الله و رحمان دلالت می کند بر ذات . پس^{۱۳} روح مسأله شرکت و مثبت او این^{۱۴} آیه باشد ، و شرکتی که مشرکان^{۱۵} به آن قایل اند امریست و همی^{۱۶} غیر حقیقی . و شیخ در فتوحات مکی در

- | | |
|--------------------------------|---|
| ۱- و، د: فاذا مائة . | ۲- و: كما . س: فما . |
| ۳- س: می گویند . | ۴- د: معلوم است آنچه . س: معلوم است در شریک له آنچه . |
| ۵- د: نباشد . | ۶- و: شریک . |
| ۷- د، س: حصه . | ۸- و، د، س: حصه . |
| ۹- و: بقبول . | ۱۰- س: المشافهه . |
| ۱۱- س: قل الله وادعوا الرحمن . | ۱۲- و، د، س: مسئله . |
| ۱۳- س: بر روح . | ۱۴- س: بر روح . |
| ۱۵- و، س: مشرکان . | ۱۶- س: و همی حقیقی . |

فصل «اولياء المشركين بالله»^١ فرموده است كه : فَلَا تَجْزَعْ مِنْ أَجْلِ الشَّرِيكِ الَّذِي شَقَىٰ صَاحِبَهُ ، فَإِنَّ ذَلِكَ لَيْسَ بِمُشْرِكٍ^٢ حَقِيقَةً ، وَأَنْتَ هُوَ الْمُشْرِكُ عَلَى الْحَقِيقَةِ^٣ . لِأَنَّهُ^٤ مِنْ شَأْنِ الشَّرِكَةِ إِتْحَادُ الْعَيْنِ الْمُشْرِكِ فِيهَا ، فَيَكُونُ لِكُلِّ وَاحِدٍ الْحُكْمُ فِيهِ عَلَى السَّوَاءِ ، وَإِلَّا فَلَيْسَ بِشَرِيكِ مُطْلَقًا^٥ . وَهَذَا الشَّرِيكُ الَّذِي أَثْبَتَهُ الشَّقَى شَتَوَارِدٍ^٦ مَعَ اللَّهِ عَلَى أَمْرٍ يَقَعُ فِيهِ الْإِشْتِرَاكُ ، فَلَيْسَ بِمُشْرِكٍ^٧ عَلَى الْحَقِيقَةِ بِخِلَافِ السَّعِيدِ . فَإِنَّهُ^٨ أَشْرَكَ اسْمَ الرَّحْمَنِ بِاسْمِ اللَّهِ ، وَبِالْأَسْمَاءِ كُلِّهَا فِي الدَّلَالَةِ عَلَى الذَّاتِ ، فَهُوَ أَقْوَى فِي الشَّرِكَةِ^٩ مِنْ هَذَا ، فَإِنَّ الْأَوَّلَ شَرِيكٌ^{١٠} دَعْوَى كَاذِبَةٍ ، وَهَذَا أَثْبَتَ شَرِيكًا بِدَعْوَى صَادِقَةٍ ، فَفَقَرَ^{١١} بِهَا هَذَا الْمُشْرِكُ بِصِدْقِهِ وَلَمْ يَغْفِرْ لِدَلِكِ الْمُشْرِكِ لِيَكْذِبَهُ فِي دَعْوَاهُ ، فَهَذَا أَوَّلَى بِاسْمِ الْمُشْرِكِ^{١٢} مِنَ الْآخَرِ . وَاللَّهُ^{١٣} هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ .

١- س: «بالله» ندارد . ٢- و: من اهل شريك .

٣- س: بمشرك فيها فيكون لكل واحد . . . ٤- د، س: ناخواناست .

٥- د، س: لان . ٦- د، س: مطلقا . ٧- د، س: يتوارد .

٨- د: بمشترك . ٩- د، س: في الشرك . ١٠- د: شريك من دعوى كاذبة .

١١- د: فقير . ١٢- و: المشركين . ١٣- س: وهو الغفور الرحيم .

٢٢

فَصِّ حِكْمَةِ إِمَامِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ هَارُونِيَّةٍ

كَانَ هَارُونٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِمَامًا^١ أَيْمَّةِ الْأَحْبَارِ^٢ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ ، وَ أَمْرَهُ^٣ مُوسَى أَنْ يَوْمَ قَوْمِهِ^٤ ، وَكَانَتْ إِمَامَةً لِهَارُونَ فِي صُلُوتِهِمْ ، وَلِذَلِكَ إِمَامَةً فِيهِمْ إِلَى الْيَوْمِ فِي آلِ هَارُونَ وَاسْتَخْلَفُوا عَلَيْهِمْ . وَلَقَدْ صَرَّحَ اللَّهُ بِإِمَامَتِهِ^٥ بِقَوْلِهِ : « فَاتَّبِعُونِي وَاطِيعُوا أَمْرِي » .

مَنْ يَعْلَمُ أَنَّ وَجُودَ هَارُونَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ مِنْ حَضْرَةِ الرَّحْمَتِ بِقَوْلِهِ - تَعَالَى - « وَوَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا » يَعْنِي لِمُوسَى « أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا » . فَكَانَتْ^٧ نَبُوَّتُهُ مِنْ حَضْرَةِ الرَّحْمَتِ فَإِنَّهُ أَكْبَرُ مِنْ مُوسَى سِنًّا ، وَكَانَ مُوسَى أَكْبَرُ مِنْهُ نَبُوَّةً . وَلَمَّا كَانَتْ نَبُوَّةُ هَارُونَ مِنْ حَضْرَةِ الرَّحْمَةِ ، لِذَلِكَ قَالَ لِأَخِيهِ مُوسَى عَلَيْهِمَا السَّلَامُ - « يَا بَنِيَّ أُمَّ »^٨ فَنَادَاهُ بِأُمِّهِ لِأَبِيهِ إِذْ كَانَتْ الرَّحْمَةُ لِيَأْمُ دُونَ الْأَبِ كَأَوْفَرَ فِي الْحُكْمِ . وَلَوْلَا تِلْكَ الرَّحْمَةُ مَا صَبَرْتُ عَلَى مُبَاشَرَةِ التَّكْرِيبَةِ . ثُمَّ^{١٠} قَالَ « لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي وَلَا تَشْمِثْ بِبِي الْأَعْدَاءِ » . فَهَذَا كَلِمَةُ نَفْسٍ مِنْ أَنْفَاسِ الرَّحْمَةِ . وَ سَبَبُ ذَلِكَ عَدَمُ التَّثَبُّتِ فِي النَّظَرِ فِيمَا كَانَ فِي يَدَيْهِ مِنَ الْأَلْوَابِ الَّتِي أَلْقَاهَا

-
- ١- د: أَمَّا الْمَّة . ٢- د، س: الْأَخْبَار . ٣- س: وَ أَمْرُ مُوسَى .
 ٤- س: قَوْمِهِ وَاسْتَخْلَفَ عَلَيْهِمْ وَلَوْ صَرَّحَ اللَّهُ بِإِمَامَتِهِ بِقَوْلِهِ « فَاتَّبِعُونِي وَاطِيعُوا أَمْرِي » .
 ٥- د: بَقِيَّةُ جَمْلِهِ افْتَادَهُ اسْت . ٦- د، س: نَدَّارْد . ٧- س: وَكَانَهُ .
 ٨- د، س: يَا بَنِيَّ أُمَّ . ٩- و: مَعَاشِرَةٌ . ١٠- س: ثُمَّ لَا تَأْخُذْهُ .

مِنْ أَيْدِيهِ . فَلَوْ نَظَرَ فِيهَا نَظَرَ تَثَبَّتْ لَوْ جَدَّ فِيهَا الْهُدَى وَالرَّحْمَةَ .
فَالْهُدَى بَيَانٌ مَا وَقَعَ مِنَ الْأَمْرِ الَّذِي أَغْضَبَهُ^٢ مِمَّا هُوَ هَارُونَ بَرِيٌّ^٣ مِنْهُ .
وَالرَّحْمَةُ بِأَخِيهِ ، فَكَانَ لَا يَأْخُذُ بِلِحِيَّتِهِ^٤ بِمَرَايَ مِنْ قَوْمِهِ مَعَ كِبَرِهِ
وَأَنَّهُ أَسَنَّ^٥ مِنْهُ . فَكَانَ ذَلِكَ مِنْ هَارُونَ شَفَقَةً عَلَى مُوسَى لِأَنَّ نُبُوَّةَ هَارُونَ
مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ ، فَلَا يَصْدِرُ مِنْهُ إِلَّا مِثْلُ هَذَا . ثُمَّ قَالَ هَارُونَ لِمُوسَى عَلَيْهِمَا
السَّلَامُ « إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَكَّرْتُ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ » فَتَجَعَّلَنِي^٦ سَبَبًا
فِي تَفْرِيقِهِمْ فَإِنَّ عِبَادَةَ الْعِجْلِ فَرَّقَتْ^٧ بَيْنَهُمْ ، فَكَانَ^٨ مِنْهُمْ مَنْ عَبْدَهُ
إِتِّبَاعًا لِلسَّامِرِيِّ وَتَقْلِيدًا لَهُ ، وَ مِنْهُمْ مَنْ تَوَقَّفَ عَنْ عِبَادَتِهِ حَتَّى يَرْجِعَ
مُوسَى إِلَيْهِمْ فَيَسْأَلُونَهُ فِي ذَلِكَ . فَخَشِيَ هَارُونَ أَنْ يُنْسَبَ ذَلِكَ
الْفَرْقَانِ^٩ بَيْنَهُمْ إِلَيْهِ ، فَكَانَ^{١٠} مُوسَى أَعْلَمَ بِالْأَمْرِ مِنْ هَارُونَ لِأَنَّهُ عَلِمَ مَا
عَبَدَهُ أَصْحَابُ الْعِجْلِ ، لَعَلَّمَهُ^{١١} بِأَنَّ اللَّهَ قَدْ قَضَى الْإِلَهَ يَعْبُدُ^{١٢} إِلَّا إِلَهُهُ . وَمَا
حَكَّمَ اللَّهُ بِشَيْءٍ إِلَّا وَقَعَ . فَكَانَ عَتَبَ^{١٣} مُوسَى أَخَاهُ^{١٤} هَارُونَ لِمَا وَقَعَ
الْأَمْرُ فِي إِنْكَارِهِ وَعَدَمِ إِتْسَاعِهِ^{١٥} . فَإِنَّ الْعَارِفَ مَنْ يَرَى الْحَقَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ ،
بَلْ يَرَاهُ عَيْنَ كُلِّ شَيْءٍ . فَكَانَ^{١٦} يَرْبِّي هَارُونَ تَرْبِيَةً عِلْمٍ وَإِنْ كَانَ أَصْفَرُ
مِنْهُ فِي السِّنِّ .

شرح يُشِيرُ إِلَى التَّرْبِيَةِ الرَّبَّانِيَّةِ الْمُتَعَيِّنَةِ لِهَارُونَ فِي مَادَّةِ مُوسَى .

١- و، د: بين يديه . س: القامهما بين .

٢- س: فما هو هارون شفقة على موسى .

٣- و: برياً . ٤- د، س: بلحية . ٥- د، س: وجعلني .

٦- و، س: فرق . ٧- س: وكان . ٨- س: ذلك والفرقان .

٩- د، س: وكان . ١٠- و: لأن .

١١- د، س: أن لا يعبد . و: إلا تعبدوا . ١٢- س: عيب .

١٣- و، د، س: لأخيه . ١٤- و: اتباعه . ١٥- س: وكان .

لأنَّ التَّسَرُّبَةَ لَا تَكُونُ^١ حَقِيقَةً إِلَّا مِنْ أَلَّزَبٍ^٢.

یعنی چون ظاهر موسی نبوت بود و باطن او ولایت^٢، و از روی ولایت دانسته بود که آن قوم عبادت کرده بودند در مظهر عِجَلٍ . امّا در هر نبوت بر نبی واجب است که انکار عبادت ارباب کند ، و دعوت^٣ به عبادت حقّ مطلق کند^٤ . پس هارون رعایت این معنی کرد . موسی علیه السلام به کشف دانست که هارون را ذُهوَلی^٥ از شهود حق حاصل^٦ شده در صورت عِجَلٍ . زیرا چه کشف موسی اتمّ و اکبر بود . پس خواست تا شفقت کند بر هارون ، و تربیت کند تا از حقیقت غافل نگردد، و طرف ولایت به مراقبت و مشاهدت معمور دارد .

متن ٧ لَمَّا قَالَ لَهُ هَارُونُ مَا قَالَ ، رَجَعَ إِلَى السَّامِرِيِّ فَقَالَ لَهُ «فَمَا^٨ خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ» يَعْنِي فِيمَا صَنَعْتَ مِنْ عُدُولِكَ إِلَى صُورَةِ الْعِجَلِ عَلَى الْإِخْتِصَاصِ ، وَصَنَعَكَ هَذَا الشَّبَحُ مِنْ حُلَى الْقَوْمِ حَتَّى اخَذَتْ بِقُلُوبِهِمْ مِنْ أَجْلِ أَمْوَالِهِمْ^٩ . فَإِنَّ عِيسَى^{١٠} يَقُولُ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ^{١١} «يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ قَلْبُ كُلِّ إِنْسَانٍ حَيْثُ مَالِهِ ، فَاجْعَلُوا أَمْوَالَكُمْ فِي السَّمَاءِ تَكُنْ قُلُوبُكُمْ فِي السَّمَاءِ» . وَمَا سَمِيَ الْمَالُ مَالًا إِلَّا لِكَوْنِهِ بِالذَّاتِ تَمِيلُ الْقُلُوبُ إِلَيْهِ بِالْعِبَادَةِ . فَهُوَ الْمَقْصُودُ الْأَعْظَمُ الْمُعْظَمُ فِي الْقُلُوبِ لِمَا^{١٢} فِيهَا مِنْ

١- و: لَا يَكُونُ . ٢- س: ولایت دانسته بود . ٣- س: وهوت .

٤- د: س: مطلق پس هارون . ٥- د: ذهولی . ٦- س: مفصل شده .

٧- و: د: لذلك . س: لذلك قال . ٨- د: ما خطبك .

٩- س: من اخذ . ١٠- و: س: عيسى عليه السلام .

١١- س: لبني اسرائيل قلب كل انسان . ١٢- و: الى ما فيها .

الإفتقار إليه . وليس ليصوّر^١ بقاء^٢ ، فلا يبد من ذهاب^٣ صورة العجل^٤ لو لم يستعجل موسى بخرقه . ففعلبت^٥ عليه الفيرة^٦ فحرقته^٧ ثم نسف^٨ رماد تلك الصورة في اليسم^٩ نسفاً ، وقال له^{١٠} « انظر إلى إلهك^{١١} » فسماه^{١٢} إلهاً بطريق التنبيه^{١٣} للتعليم^{١٤} ، لئما علم أنه بعض المجالي الإلهية^{١٥} : « لا حرقته^{١٦} » فإن حيوانية الإنسان^{١٧} لها التصصرف^{١٨} في حيوانية الحيوان^{١٩} ليكون الله^{٢٠} يسخرها للإنسان^{٢١} ، ولا سيما ، و أصله^{٢٢} ليس من حيوان^{٢٣} ، فكان أعظم في التسخير^{٢٤} لأن غير الحيوان ماله^{٢٥} إرادة^{٢٦} ، بل هو^{٢٧} بحكم من يتصصرف فيه^{٢٨} من غير إباطه^{٢٩} . وأما الحيوان^{٣٠} فهو ذو إرادة^{٣١} وغرض^{٣٢} فقد يقع^{٣٣} منه الإباطه^{٣٤} في بعض التصصريف^{٣٥} : فإن كان فيه^{٣٦} قوة^{٣٧} إظهار ذلك^{٣٨} ظهر^{٣٩} منه^{٤٠} الجموح^{٤١} لئما يريد^{٤٢} منه^{٤٣} الإنسان^{٤٤} . وإن لم يكن^{٤٥} له^{٤٦} هذه القوة^{٤٧} أو يصادف^{٤٨} غرض الحيوان^{٤٩} انقاد^{٥٠} مثلاً لئما يريد^{٥١} منه^{٥٢} ، كما ينقاد^{٥٣} مثله^{٥٤} لأمر^{٥٥} فيما رفعه^{٥٦} الله^{٥٧} به^{٥٨} من أجل مال^{٥٩} الذي يريجه^{٦٠} منه^{٦١} المعبّر^{٦٢} عنه^{٦٣} في بعض الأحوال^{٦٤} بالاجرة^{٦٥} في قوله^{٦٦} « وررلنا بعضكم^{٦٧} فوق^{٦٨} بعض درجات^{٦٩} ليتخذ^{٧٠} بعضكم^{٧١} بعضاً سخرياً^{٧٢} » . فما يسخر^{٧٣} له^{٧٤} من^{٧٥} هو^{٧٦} مثله^{٧٧} إلا من حيوانيته^{٧٨} لا من إنسانيته^{٧٩} : فإن^{٨٠} المثليين^{٨١} ضدان^{٨٢} ، فيسخره^{٨٣} الأرفع^{٨٤}

- ١- و: للصورة . ٢- س: من ذهاب العجل . ٣- س: إله . ٤- و: التنبيه لما علم . ٥- س: الانسانية . ٦- د: ناخواناست . ٧- و: الإباطة . س: الإباطة . د: الإباء . ٨- د: التصرف . ٩- س: منّا . د: من الجموع . ١٠- س: لما يريد به . ١١- س: لم يكن هذه . ١٢- و: تصادف . د: س: تصادف ١٣- و: س: بعضهم . ١٤- و: س: بعضهم . ١٥- س: من هو الـ . ١٦- د: حيوانية لا من انسانية . ١٧- و: فيسخر الأرفع .

فی المنزلۃ بالمال^۱ أو بالجاء^۲ بإنسانیتہ^۳ ویتسخّر^۴ لہ ذلک الآخر^۵ - إمّا خوفاً أو طمعاً - من حیوانیتہ^۶ لا من إنسانیتہ^۷: فما تسخّر^۸ لہ من ہو مثله^۹، إلا ترى^{۱۰} ما بین البہائم من التحریش^{۱۱} لأنھا امثال^{۱۲} فالمثلان ضیدان^{۱۳}، ولذلک قال^{۱۴} ورفع^{۱۵} بعضکم فوق بعض^{۱۶} درجات: فما ہو معہ فی درجۃ - فوقع التسخیر^{۱۷} من أجل الدرجات^{۱۸} . والتسخیر^{۱۹} علی قسمین: تسخیر^{۲۰} مراد^{۲۱} للتسخیر، اسم فاعیل قاهر فی تسخیرہ لهذا الشخص المسخّر کتسخیر السیّد لعبدہ وإن^{۲۲} کان مثله فی الإنسانیتۃ^{۲۳}، وکتسخیر السلطان لرعاياه، وإن كانوا امثالاً^{۲۴} لہ فیسخّرهم^{۲۵} بالدرجة^{۲۶}، والقسم الآخر تسخیر بالحال کتسخیر الشرعایا لملک القائم بامرہم فی الدب^{۲۷} عنهم وحمايتهم وقیتال من عاداهم وحفظہ^{۲۸} اموالہم وانفسہم علیہم^{۲۹}، وهذا کثہ تسخیر^{۳۰} بالحال من الرعايا یسخرون^{۳۱} فی^{۳۲} ذلک ملیکهم^{۳۳}، و^{۳۴} یسمی علی الحقیقۃ تسخیر المرتبۃ^{۳۵} . فالمرتبۃ حکمت^{۳۶} علیہ بذلک^{۳۷} .

شرح یعنی، اگر بہ اعتبار قسم اول رعیت مسخّر سلطان^{۳۸} اند، بہ اعتبار قسم دوم سلاطین مسخّر رعیت اند: در قیام بہ مصالح ایشان، و این مرتبۃ حال است کہ این حال حکم می کند^{۳۹} بر سلطان کہ تو مسخّر رعایا شو .

متن فمّن الملوک مَن سعى^{۴۰} لنفسه^{۴۱}، ومنهم مَن عرّف الأمر فعلم^{۴۲}

۱- س: المال والجاء، و: والجاء .

۳- و، س: یسخّر .

۴- د: حیوانیتۃ لا من انسانیتۃ .

۵- د: یسخّر .

۶- و: الا یرى .

۷- س: ورفعنا .

۸- د، س: وان مثله .

۹- و: « و » ندارد .

۱۰- و، د، س: لہ فی الإنسانیتۃ .

۱۱- س: فی اللّات .

۱۲- د: وحفظ .

۱۳- د: علیہم وهو انفسہم علیہم .

۱۴- و، س: بذلک .

۱۵- س: واسمى تسخیر المرتبۃ .

۱۶- و: ذلک .

۱۷- و، س: من یسمی .

۱۸- د، س: سلاطین اند .

۱۹- د: کرد .

أَنَّهُ بِالْمَرْتَبَةِ فِي تَسْخِيرِ رَعَايَاهُ، فَعَلِمَ قَدْرَهُمْ وَحَقَّتْهُمْ، فَاجْرَهُ^١ اللَّهُ عَلَى ذَلِكَ اجْرَ^٢ الْعُلَمَاءِ بِالْأَمْرِ عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ، وَاجْرَ^٣ مِثْلَ هَذَا يَكُونُ عَلَى اللَّهِ فِي^٤ كَوْنِ اللَّهِ فِي شُؤْنِ عِبَادِهِ، فَالْعَالَمُ كُلُّهُ مُسَخَّرٌ^٥ بِالْحَالِ مِنْ لَا يُمْكِنُ أَنْ يُطْلَقَ عَلَيْهِ^٦ أَنَّهُ مُسَخَّرٌ^٧. قَالَ اللَّهُ^٨ - تَعَالَى - «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ».

شرح یعنی ، هرچه اطلاق اسم غیر کنند بر آن ، آن من حیث الوجود عین حق^٧ است ، و اگرچه من حیث التعیّن مسمی است به غیر . پس این تسخیر از جهت وجود باید گرفت ، تا این معنی دهد که حق^٨ است که به حسب شئون و تجلّیات مسخّر ذات خود است .

متن فَكَانَ عَدَمٌ قُوَّةَ إِرْدَاعِ هَارُونَ بِالْفِعْلِ أَنْ يَنْفُذَ فِي أَصْحَابِ الْمِجْلِ بِالتَّسْلِيطِ^٩ عَلَى الْمِجْلِ ، كَمَا سَلَّطَ مُوسَى عَلَيْهِ^{١٠} ، حِكْمَةً^{١١} مِنْ اللَّهِ تَعَالَى^{١٢} - ظَاهِرَةً فِي الْوُجُودِ لِيَعْبُدَ فِي كُلِّ صُورَةٍ ، وَ إِنْ ذَهَبَتْ^{١٣} تِلْكَ الصُّورَةُ بَعْدَ ذَلِكَ فَمَا ذَهَبَتْ إِلَّا بَعْدَ مَا تَلَبَّسَتْ عِنْدَ عَابِدِهَا بِالْأَلُوْهِيَّةِ^{١٤} . وَلِهَذَا مَا بَقِيَ نَوْعٌ مِنَ الْأَنْوَاعِ إِلَّا وَعَبْدٌ إِمَّا عِبَادَةً تَأْتِي

-
- | | | |
|--------------------------|--|-------------------|
| ١- و، د، س: فاجره الله . | ٢- و، س: اجرة . | ٣- د، س: من كون . |
| ٤- و، س: يسخر . | ٥- و، د، س: اسم مسخر . | ٦- ع: قال تعالى . |
| ٧- د: حقست . | ٨- د: حق است به غیر پس این تسخیر که . | |
| ٩- و: بالتسلط . | ١٠- د، س: موسی علیه السلام علیه . و: موسی علیه . | |
| ١١- و: حکمه . | ١٢- و، د، س: ندارد . | ١٣- س: وهبت . |
| ١٤- س: بالوهة . | | |

وَأَمَّا عِبَادَةُ تَسْخِيرٍ . فَلَا بُدَّ مِنْ ذَلِكَ لِمَنْ عَقَلَ . وَمَا عِبْدٌ شَيْءٌ مِنْ
الْعَالَمِ إِلَّا بَعْدَ التَّلَبُّسِ بِالرَّفْعَةِ عِنْدَ الْعَابِدِ وَالظُّهُورِ بِالدرَجَةِ فِي قَلْبِهِ:
وَلِذَلِكَ تَسْمَى الْحَقُّ لَنَا بِرَفِيعِ الدَّرَجَاتِ ، وَلَمْ يَقُلْ رَفِيعُ الدَّرَجَةِ .
فَكَثُرَ الدَّرَجَاتُ فِي عَيْنٍ وَاحِدَةٍ . فَإِنَّهُ قَضَى الْإِيمَانُ إِلَّا إِيَّاهُ فِي دَرَجَاتٍ
كَثِيرَةٍ مُخْتَلِفَةٍ أَعْطَتْ كُلَّ دَرَجَةٍ مَجْلَى^٦ إِلَهِيًّا مُعْبِدَ فِيهَا . وَأَعْظَمَ مَجْلَى
عَبِيدَ فِيهِ وَأَعْلَاهُ «الْهَوَى» كَمَا قَالَ «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ» وَ
هُوَ^٧ أَعْظَمُ مَعْبُودٍ ، فَإِنَّهُ لَا يَعْبُدُ شَيْءٌ إِلَّا بِهِ ، وَلَا^٨ يَعْبُدُ هُوَ إِلَّا بِذَاتِهِ .
شرح يُشِيرُ إِلَى أَنَّ عِبُودِيَّةً تَأْتِيهِ وَتَسْخِيرٌ ، أَنَّهُ لَا يَكُونَانِ^٩ مِنْ
الْعَابِدِ لِأَيِّ مَعْبُودٍ كَانَ إِلَّا بِهَوَاهُ ، فَمَا عَبَدَ إِلَّا الْهَوَى فَهُوَ الصَّنَمُ وَالْجِبْتُ
وَالطَّاغُوتُ الْحَقِيقِيُّ^{١٠} لِمَنْ يَرَى غَيْرَ الْحَقِّ فِي الْوُجُودِ . وَأَمَّا عِنْدَ الْعَارِفِ
فَهُوَ أَعْظَمُ تَجَلَّى^{١١} أَوْ أَعْظَمُ مَجْلَى عَبِيدَ فِيهِ وَهُوَ بَاطِنٌ أَبَدًا لَا يَظْهَرُ
بِالْعَيْنِ إِلَّا فِي الْأَصْنَامِ وَكُلِّياتِ مَرَاتِبِهِ .

مَنْ وَفِيهِ^{١٢} أَقُولُ :

وَحَقُّ الْهَوَىٰ إِنَّ الْهَوَى سَبَبُ الْهَوَى

وَلَوْلَا الْهَوَى فِي الْقَلْبِ مَا عَبَدَ الْهَوَى

أَلَا تَرَى^{١٣} عِلْمَ اللَّهِ بِالْأَشْيَاءِ مَا اكْمَلَهُ^{١٤} كَيْفَ تَمَّ فِي حَقِّ مَنْ عَبَدَ

١- د، س: أو عبادة تسخير . ٢- س: وما عند من العلم . ٣- د: يسمى .

٤- د: فكثر . ٥- و: ألا تعبدوا . د، س: أن لا .

٦- س: مجلى عبد فيه وأعلماء الهوى . ٧- و، س: فهو .

٨- س: ولا يعبد إلا هو إلا بذاته . ٩- و، د: عبودى .

١٠- س: لا يمكن يكون . و: لا يكون . ١١- س: وأعظم .

١٢- د: وفيه أقول نظماً . ١٣- و: ألا يرى . ١٤- س: بالجملة .

هَوَاهُ وَاتَّخَذَهُ^١ إِلَهًا ، فَقَالَ « وَاضْلَعْتَ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ » وَالضَّلَالَةُ الْحَيْرَةُ :
وَذَلِكَ أَنَّهُ لَمَّا رَأَى هَذَا الْعَابِدُ مَا عَبَدَ^٢ إِلَّا هَوَاهُ بِإِنْقِيَادِهِ لَطَاعَتِهِ فِيمَا^٣
يَأْمُرُهُ بِهِ مِنْ عِبَادَةٍ مِنْ عِبَادَةٍ مِنَ الْأَشْخَاصِ ، حَتَّى^٤ أَنْ عِبَادَتَهُ لِلَّهِ
كَانَتْ عَنْ هَوَى أَيْضًا ، لِأَنَّهُ لَوْلَمْ يَقَعْ لَهُ فِي ذَلِكَ الْجَنَابِ الْمُقَدَّسِ هَوَى - وَهُوَ^٥
الْإِرَادَةُ بِمُحَبَّةٍ^٦ - مَا عِنْدَ اللَّهِ - وَلَا آثَرُهُ عَلَى غَيْرِهِ . وَكَذَلِكَ^٧ كُشِلَ مَنْ عَبَدَ
صُورَةً مَّا مِنْ صُورِ^٨ الْعَالَمِ وَاتَّخَذَهَا إِلَهًا مَا اتَّخَذَهَا إِلَّا بِالْهَوَى . فَالْعَابِدُ
لَا يَزَالُ تَحْتَ سُلْطَانِ هَوَاهُ .

شرح یعنی چیزی که عابد را حاصل است، از حق است که در^٩ مراتب صور
و هوی متجلی گشته، به واسطه علم به استعدادات عباد، که ایشان عبادت نکنند إلا در
مقیّدات و متعیّنات ، و آن ممکن نگردد إلا به واسطه هوایی^{١٠} و هم حق است که
عارفان را متحیر می دارد^{١١}، که ذات واحد متعالیه او را در مظاهر متنوّعه متجلی
می یابند^{١٢} . و هم محجوبان را متحیر می دارد^{١٣} در عبادت مقیّدات ، با آن که
می دانند که آن چه می پرستند خالق اشیا نیست . و با این علم^{١٤} میلی تمام به پرستیدن
آن دارند ، و در ضلالت حیرت مانده اند . اینست^{١٥} « وَاضْلَعْتَ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ » .

متن ثُمَّ رَأَى الْمَعْبُودَاتِ تَتَنَوَّعُ فِي الْعَابِدِينَ ، فَكُشِلَ عَابِدُ أَمْرًا مَا
يَكْفُرُ مَنْ يَعْبُدُ سِوَاهُ ؛ وَاللَّذِي عِنْدَهُ أَدْنَى تَنْبَهِ يَحَارُ لِاتِّحَادِ الْهَوَى ،

- | | |
|--------------------------------------|--|
| ١- و: واتخذها . | ٢- و: ما عابد العابد ما عبد الا هواه . |
| ٣- س: فيهما يأمر به . | ٤- و: حتى عبادته . س: عبادة الله . |
| ٥- و: هو . | ٦- د: لمحبة . |
| ٧- د: وكذلك من عبد . | ٨- د: من صورة . |
| ٩- س: هر مراتب و صور هوی متجلی گشت . | ١٠- س: می نمایند . |
| ١١- د: هوی . د، س: هویی . | ١٢- س: می دارند . |
| ١٣- س: می دارند . | ١٤- س: علم تمام پرستیدن دارند . ١٥- س: و این است . |

بَلْ لِاحِدِيَّةِ الْهَوَى، فَإِنَّهُ عَيْنٌ وَاحِدَةٌ فِي كُلِّ عَابِدٍ. «فَاضِلُهُ اللَّهُ» أَيْ^١ حَيْرَةٌ
 «عَلَى عِلْمٍ» بِأَنَّ كُلَّ عَابِدٍ مَا عَبَدَ إِلَّا هَوَاهُ وَلَا اسْتَعْبَدَهُ إِلَّا هَوَاهُ سِوَاهُ
 صَادَقَ الْأَمْرُ الْمَشْرُوعُ أَوْ لَمْ يُصَادَفْ. وَالْعَارِفُ الْمُكْمَلُ مَنْ رَأَى كُلَّ
 مَعْبُودٍ مَجْلَىً لِلْحَقِّ يُعْبَدُ فِيهِ، وَلِذَلِكَ سَمَّوْهُ كُلَّهُمْ إِلَهًا مَعَ اسْمِهِ
 الْخَاصِّ بِحَجَرٍ أَوْ شَجَرٍ أَوْ حَيَّوَانٍ أَوْ إِنْسَانٍ أَوْ كَوْكَبٍ أَوْ مَلَكٍ.
 هَذَا اسْمُ الشَّخْصِيَّةِ فِيهِ. وَالْأَلُوْهِيَّةُ مَرْتَبَةٌ تَخَيَّلُ الْعَابِدُ لَهُ أَنَّهَا مَرْتَبَةٌ
 مَعْبُودَةٍ، وَهِيَ عَلَى الْحَقِيقَةِ مَجْلَى الْحَقِّ لِبَصَرٍ^٢ هَذَا الْعَابِدِ الْمُعْتَكِفِ
 عَلَى هَذَا الْمَعْبُودِ فِي هَذَا الْمَجْلَى الْمُخْتَصِّ. وَلِهَذَا قَالَ بَعْضُ مَنْ^٣ عَرَفَ
 مَقَالَةَ جِهَالَةٍ «مَا تَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُفَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى» مَعَ تَسْمِيَتِهِمْ إِيَّاهُمْ
 آلِهَةً حَتَّى قَالُوا «اجْعَلْ آلِهَةً إِلَهًا وَاحِدًا أَنْ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ». فَمَا
 أَنْكَرُوهُ^٤ بَلْ تَعَجَّبُوا مِنْ ذَلِكَ، فَإِنَّهُمْ وَقَفُوا مَعَ كَثْرَةِ الصُّوَرِ وَنِسْبَةِ
 الْأَلُوْهَةِ^٥ لَهَا. فَجَاءَ الرَّسُولُ وَدَعَاهُمْ إِلَى^٦ إِلَهٍ وَاحِدٍ يُعْرَفُ وَلَا يُشْهَدُ،
 بِشَهَادَتِهِمْ^٧ أَنَّهُمْ أَثْبَتُوهُ عِنْدَهُمْ وَاعْتَقَدُوهُ فِي قَوْلِهِمْ «مَا تَعْبُدُهُمْ إِلَّا
 لِيُفَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى» لِعَلْمِهِمْ^٨ بِأَنَّ تِلْكَ الصُّوَرِ^٩ حِجَارَةٌ. وَلِذَلِكَ
 قَامَتِ الْحُجَّةُ عَلَيْهِمْ بِقَوْلِهِ «قُلْ سَمَّوْهُمْ» : فَمَا يَسْمَوْنَهُمْ^{١٠} إِلَّا بِمَا

- ١- و، س: فاضله الله على علم أي حيرة على علم .
- ٢- س: كان .
- ٣- د: هذا الاسم .
- ٤- د: العابد بالها .
- ٥- و، د، س: مجلى للحق .
- ٦- و: ليصير .
- ٧- و، د، س: هذا العابد الخاص المعتكف .
- ٨- س: قال من . د، و، س: قال من لم يعرف مقاله جهالة .
- ٩- و، س: انكروا .
- ١٠- و، د: الألوهية .
- ١١- س: إلى الله واحدا .
- ١٢- س: سجدوا .
- ١٣- س: سجدوا .
- ١٤- س: لعلهم .
- ١٥- س: الصورة .
- ١٦- س: سجدوا .

يَعْلَمُونَ أَنَّ تِلْكَ الْأَسْمَاءَ لَهُمْ حَقِيقَةٌ. وَأَمَّا الْعَارِفُونَ بِالْأَمْرِ عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ فَيُظْهِرُونَ بِصُورَةِ الْإِنْكَارِ لِمَا عِبَدَ مِنَ الصُّوَرِ لِأَنَّ مَرْتَبَتِهِمْ فِي الْعِلْمِ تُعْطِيهِمْ أَنْ يَكُونُوا بِحُكْمِ الْوَقْتِ لِحُكْمِ الرَّسُولِ الَّذِي آمَنُوا بِهِ عَلَيْهِمُ الَّذِي بِهِ سَمَّوْا مُؤْمِنِينَ. فَهُمْ عِبَادُ الْوَقْتِ مَعَ عِلْمِهِمْ بَأَنَّهُمْ مَا عَبَدُوا مِنْ تِلْكَ الصُّوَرِ أَعْيَانِهَا، وَإِنَّمَا عَبَدُوا اللَّهَ فِيهَا لِحُكْمِ^٢ سُلْطَانِ التَّجَلِّيِ الَّذِي عَرَفُوهُ مِنْهُمْ^٣، وَجَهْلُهُ الْمُنْكَرُ الَّذِي لَا عِلْمَ لَهُ بِمَا تَجَلَّى، وَيَسْتُرُهُ^٤ الْعَارِفُ الْمُكْمَلُ مِنْ نَبِيِّ^٥ وَرَسُولٍ وَوَارِثٍ عَنْهُمْ.

شرح یعنی عارف انکار عبده اصنام کند با آن که داند که ایشان نه عین این صورت می پرستند، بل به معنی^٤ که تصور کرده اند در آن تجلی^٥ الهیت . و مؤمن منکر ازین سیر جاهل است ، و نمی داند که به حقیقت حق است که متجلی گشته به صور کونیّه . و عارفان کامل می دانند اما می پوشانند از غیرت .

متن فَأَمَرَهُمْ^٦ بِالْإِنْتِرَاحِ^٧ عَنْ تِلْكَ الصُّوَرِ^٨ لِمَا أَنْتَزَحَ عَنْهَا رَسُولُ الْوَقْتِ إِتِّبَاعًا لِلرَّسُولِ طَمَعًا فِي مُحَبَّةِ اللَّهِ إِيَّاهُمْ بِقَوْلِهِ^٩ « قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ » .

شرح یعنی حق عز شأنه محجوبان را فرمود تا از صورت پرستیدن دور باشند بر متابعت رسول وقت .

متن فَدَعَا إِلَى اللَّهِ يُصَمِّدُ إِلَيْهِ وَيَعْلَمُ^{١٠} مِنْ حَيْثُ الْجُمْلَةِ^{١١}، وَلَا يَشْهَدُ

١- و: سمّوه . ٢- و، د، س: بحکم . ٣- د، س: ستره .

٤- د، س: معنی . ٥- د، س: از تجلی . ٦- س: فالامر .

٧- و: بالامتراح . ٨- د: الصورة لما انترح رسول الوقت .

٩- د: بقوله ان كنتم .

«ولا تدركه^۱ الأبصار» ، بل «هو يدرك^۲ الأبصار» لـلطفه و سرّياته في اعيان الاشياء . فلا تدركه الأبصار كما أنّها لا تدرك ارواحها المدبرة اشباحها وصورها الظاهرة . «وهو^۳ اللطيف الخبير» .

شرح یعنی^۴ چون ابصار ادراك مدبر صورت حسیّه خود نمی تواند کردن ، ادراك^۵ کبریای لطیف و^۶خبیر او را از کجا [توانند کرد] .

متن «والخبيرة ذوق» ، «والذوق تجل^۸» ، «والتجلّي في الصور» .
«فلا بد منها ولا بد منه» ، فلا بد ان يعبد^۹ من رآه بهواه^{۱۰} ان فهمت ،
وعلى الله قصد السبيل .

شرح یعنی چون لا بد^{۱۱} است از مجلی و متجلّی^{۱۲} فيها ، پس لا بد باشد از ناظر در آن مجلی ، و عابد آن متجلّی^{۱۳} ؛ و اگر^{۱۴} فهم کردی که ازین پیش چه گفتیم^{۱۵} ، بدانی که او تجلّی از آن فرمود در مظاهر اشیا ، تا در جمیع مراتب وجودیت^{۱۶} پرستیده شود . والله اعلم .

۱- و: ولا يدركه ، ۲- س: تدرك ، ۳- و: فهو .

۴- د، س: یعنی ابصار چون ، ۵- د: نمی تواند کردن ، ۶- س: ادراك جمیع کبریای ،

۷- و: لطیف خبیر ، ۸- و، د، س: تجلّی ، ۹- د: ولا بد منها فلا بد منه .

۱۰- د: لا بد از مجلی ، ۱۱- د: متجلّی فيها ، ۱۲- د: اگر .

۱۳- د، س: چه گفتیم ، ۱۴- د، و، س: وجودیت ،

٢٥

فَصْ حِكْمَةِ عَلَوِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ مُوسَوِيَّةٍ

إِنَّمَا أُضِيفَتْ هَذِهِ الْحِكْمَةُ الْعَلَوِيَّةُ إِلَيْهِ^١ ، لِمَا جَعَلَ اللَّهُ هَذِهِ الْكَلِمَةَ^٢ هِيَ الْعَلِيَا ، وَ كَلِمَةَ فِرْعَوْنَ وَالسَّحَرَةِ^٣ السَّفْلَى بِقَوْلِهِ^٤ « لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى » ، فَاشْرَكَهُ اللَّهُ فِي صِفَتِهِ الْأَعْلَوِيَّةِ ، وَإِنْ كَانَتْ أَعْلَوِيَّةُ اللَّهِ مُطْلَقَةً وَأَعْلَوِيَّةُ مُوسَى نَسْبِيَّةً .

مَنْ حِكْمَةُ قَتْلِ الْأَبْنَاءِ مِنْ أَجْلِ مُوسَى لِيَعُودَ^٥ إِلَيْهِ بِالْإِمْدَادِ حَيَاةً كَثَلٍ مِنْ قَتْلِ مَنْ أَجَلَهُ ، لِأَنَّهُ^٦ قَتَلَ عَلَى أَنَّهُ مُوسَى . وَمَا لَكُمْ جَهْلٌ فَلَا بُدَّ أَنْ تَعُودَ حَيَاتُهُ عَلَى مُوسَى . أَعْنَى^٧ حَيَاةُ الْمَقْتُولِ مِنْ أَجَلِهِ . وَهِيَ حَيَاةُ طَاهِرَةٍ عَلَى الْفِطْرَةِ لَمْ تَدْتَسَّهَا الْأَغْرَاضُ النَّفْسِيَّةُ ، بَلْ هِيَ عَلَى فِطْرَةِ « بَلَى »^٨ . فَكَانَ مُوسَى مَجْمُوعٌ حَيَاةً مِنْ قَتْلِ عَلَى أَنَّهُ هُوَ ؛ فَكُتِلَ مَا كَانَ مُهَيَّئًا^٩ ، لِذَلِكَ الْمَقْتُولِ مِمَّا كَانَ اسْتِعْدَادُ رُوحِهِ لَهُ ، كَانَ فِي مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ . وَهَذَا^{١٠} اخْتِصَاصٌ إِلَهِيٌّ بِمُوسَى لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ مِنْ قَبْلِهِ^{١١} : فَإِنْ حَكَمَ^{١٢} مُوسَى كَثِيرَةً^{١٣} وَإِنَّا^{١٤} إِنْ شَاءَ اللَّهُ^{١٥} أُسْرِدَتْ مِنْهَا فِي هَذَا الْبَابِ عَلَى

-
- | | | |
|----------------------------|-----------------------|-----------------------------|
| ١- ج: الى كلمة الموسويّة . | ٢- د: الكلمة العليا . | ٣- ج: وآل فرعون هي السفلى . |
| ٤- ج: فقال . | ٥- س: ليعود . | ٦- س: لا قتل . |
| ٧- و: س: أن يعود . | ٨- س: اعني صورة . . . | ٩- س: بل كان . |
| ١٠- س: مهيا . | ١١- د: فهذا . | ١٢- و: س: لاحد قبله . |
| ١٣- د: حكمة . | ١٤- س: و اما . | ١٥- د: انشاء الله اسود . |

قَدَرِ ما بَلَغَ^١ بهِ الامرُ الإلهي^٢ في خاطِرِي . فكانَ هذا أوَّلُ ما^٣ شَوَفِيهِتْ بِهِ مِنْ هذا البابِ ، فما وَلِدَ موسى إلّا وَهُوَ مَجْموعُ أرواحٍ كَثيرةٍ وَ جَمَعَ^٤ قُوًى فَعَالَةً لِأَنَّ الصِّفِيرَ^٥ يَفْعَلُ فِي الكَبِيرِ^٦ .

شرح قال^٧ الشارحُ الأوَّلُ : لَمَّا ارادَ اللهُ إظهارَ آيَاتِهِ فِي الكَلِمَةِ^٨ الموسويَّةِ ، سَرى مُحْكَمٌ هذه الإرادةِ فِي النَّفسِ الكَلِيَّةِ ، وَنَزَلَ الوَحْيُ الإلهيُّ بِذلك إذا ما تَمَّ العُنْصُرُ^٩ ، وَتَوَجَّهَتْ الأَسْمَاءُ الكَلِيَّةُ الظَّاهِرَةُ^{١٠} وَالْأرواحُ الظَّاهِرَةُ^{١١} إِلَى تحصيلِ مطالبِهِمْ . فَتَعَيَّنَتْ بِموجبِها امزجةٌ كَثيرةٌ بِحَسَبِ حَقَائِقِ ما فِي الرُّوحِ الموسويَّةِ^{١٢} قَبْلَ تَعَيُّنِ مَزاجِهِ الكَامِلِ . فَقَبِلَتْ^{١٣} تلكَ الامزجةُ مِنَ الأنوارِ وَالْأرواحِ المُنشِئَةِ^{١٤} مِنَ النُّفُوسِ الكَلِيَّةِ الفَلَكِيَّةِ انْفُسَنَا مُجَرَّيَّةً^{١٥} لَأَعْلَى وَجهِ الأَكْمَلِ لظهورِ الكَمالاتِ الموسويَّةِ ، وَإظهارِ الآياتِ الَّتِي ارادَ اللهُ أَنْ يَظْهَرَها ، فَلَمَّا لَمْ يَكُنْ وافيةً فِي مَظْهَرِها ، ارادَ اللهُ أَنْ يَبْدِلَها [رَبَّها] خَيْرًا مِنْها ، فَقَبِلَتْ عَنْ^{١٦} نَفْسِها - أَعْنَى تلكَ الصُّورِ وَالْأشْخاصِ - وَالْامزجةَ الَّتِي قَبِلَتْ تلكَ الْأرواحُ الكَامِلَةَ الأسرارَ الكَماليَّةَ - ، فَلَمَّا^{١٧} تَبادَرَتْ بِالظُّهورِ قَبْلَ تَكَامُلِ النُّورِ^{١٨} وَبُلُوغِ عَيْنِ الزَّمانِ وَالوَقْتِ الَّذِي فِيهِ التَّجَلَّى الجَامِعُ^{١٩} لِحَقَائِقِ الحِكْمِ وَالآياتِ وَالْكَمالاتِ ، فَقَبِلَتْ^{٢٠} عَلَى

-
- ١- ع: يقع . ٢- و: الامر في خاطري . ٣- د: بما . ٤- و، ع: كثيرة جمع . س: جميع . ٥- س: الصفر . ٦- د، س: بالكبير . ٧- س: قال الشارح لما . . . ٨- س: في كلمة . ٩- د: ما تم . س: الى عالم . ١٠- د: الظاهرة . ١١- س: الظاهرة . ١٢- س: الموسوي . ١٣- س: قبلته . ١٤- د، س: المنبئة . ١٥- س: جزيا . أعلى . د: للأعلى . ١٦- د: على نفوسها . ١٧- د: فلا . ١٨- س: قبل الجامع . ١٩- س: قبل الجامع . ٢٠- د، س: قبلت .

اسمه، لِيَمَّا عَلِمَ اللهُ أَنَّهُ ظَهَرَ هَا فِي مَزَاجٍ وَاحِدٍ كُلِّيٍّ مُحِيطٍ بِمَا كَانَتْ
مُتَفَرِّقَةً فِيهَا، لِيَكُونَ أَجْمَعُ وَآتَمُّ وَاكْمَلُ. فَتَوَجَّيْتُ^١ أَرْوَاحَ هَؤُلَاءِ
الْمُقْتُولِينَ إِلَى الشَّرُوحِ الْمَوْسَوِيِّ الْمُتَوَجَّهَةِ مِنْ^٢ اللهِ لِإِظْهَارِ مَا أَرَادَهُ اللهُ^٣.
فَاتَّصَلْتُ الْإِنْوَارَ بِنُورِهِ، فَاجْتَمَعَتْ^٤ خَصَائِصُ الْكَمَلِ، فَتَضَاعَفَتْ الْقُوَى،
وَتَكَامَلَتِ الْإِنْوَارُ، وَتَعَيَّنَ مَزَاجُهُ الشَّرِيفِ الْجَسْمَانِي الْمُبَارَكِ. فَلِهَذَا
كَانَتْ آيَاتُهُ وَمُعْجَزَاتُهُ فِي كَمَالِ الْوُضُوحِ.

مَنْ لَا تَرَى^٦ الطِّفْلَ يَفْعَلُ فِي الْكَبِيرِ^٧ بِالْخَاصِيَّةِ^٨ فَيَنْزِلُ^٩ الْكَبِيرُ مِنْ
رِيَاسَتِهِ إِلَيْهِ فَيُلَاعِبُهُ وَيُزَقِّقُ^{١٠} لَهُ وَيُظْهِرُ^{١١} لَهُ بِعَقْلِهِ. فَهَوَ تَحْتَ
تَسْخِيرِهِ وَهُوَ لَا يَشْعُرُ ثُمَّ تَشْغَلُهُ^{١٢} بِتَرْبِيَّتِهِ وَحِمَايَتِهِ وَتَفْقِدُ مَصَالِحَهُ
وَتَأْنِسُهُ حَتَّى لَا يَضِيقَ صَدْرُهُ. هَذَا^{١٣} كُلُّهُ مِنْ فِعْلِ الصَّغِيرِ بِالْكَبِيرِ،
وَذَلِكَ لِقُوَّةِ الْمَقَامِ، فَإِنَّ الصَّغِيرَ^{١٤} حَدِيثُ عَهْدٍ بِرَبِّهِ لِأَنَّهُ حَدِيثُ التَّكْوِينِ
وَالْكَبِيرُ أَبْعَدُ. فَمَنْ كَانَ مِنَ اللهِ أَقْرَبَ تَسْخَرُ مِنْ كَانَ مِنَ اللهِ أَبْعَدُ،
كَخَوَاصِ الْمَلِكِ لِلِقَرَبِ^{١٥} مِنْهُ تَسْخَرُونَ الْأَبْعَدِينَ. كَانَ رَسُولُ اللهِ - صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - يَبْرُزُ بِنَفْسِهِ لِلْمَطَرِ^{١٦} إِذَا نَزَلَ وَيَكْشِفُ رَأْسَهُ لَهُ حَتَّى
يُصِيبَ مِنْهُ وَيَقُولُ إِنَّهُ حَدِيثُ عَهْدٍ بِرَبِّهِ. فَانْظُرْ إِلَى هَذِهِ الْمَعْرِفَةِ بِاللَّهِ

-
- | | | |
|-------------------------|------------------------------|------------------------|
| ١- د، س: فتوجَّهت . | ٢- س: «من الله» دوباره است . | ٣- د، س: «الله» نداد . |
| ٤- س: جمعت . | ٥- د: فتضاعفت وتكاملت . | ٦- د: يرى . |
| ٧- د، س: بالكبير . | ٨- س: فتنزل من رياسة الية . | ٩- و: يرفرف . |
| ١٠- د: ويظهر بعقله . | ١١- د، س: يشغله . | ١٢- س: كله من . |
| ١٣- س: فان الصغير عهد . | ١٤- د: المقرب . | ١٥- س: لا مطر . |

مِنْ هَذَا النَّبِيِّ مَا أَجَلَّهَا وَأَعْلَاهَا وَأَوْضَحَهَا^٢. فَقَدْ سَخَّرَ الْمَطَرُ أَفْضَلَ الْبَشَرِ لِقُرْبِهِ مِنْ رَبِّهِ فَكَانَ مِثْلَ الرَّسُولِ الَّذِي يَنْزِلُ بِبِالْوَحَى^٣ عَلَيْهِ ، فَدَعَاهُ بِالْحَالِ بِدَاتِهِ فَبَرَزَ^٤ إِلَيْهِ لِيُصِيبَ مِنْهُ مَا آتَاهُ بِهِ مِنْ رَبِّهِ . فَلَوْلَا مَا حَصَلَتْ^٥ لَهُ مِنْهُ الْفَائِدَةُ الْإِلَهِيَّةُ بِمَا أَصَابَ مِنْهُ ، مَا بَرَزَ بِنَفْسِهِ إِلَيْهِ . فَهَذِهِ^٦ رِسَالَةُ مَاءٍ جَعَلَ اللَّهُ مِنْهُ كَمَلٌ شَيْءٍ حَتَّى^٧ فَافْهَمَ .

شرح يُشِيرُ إِلَى أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - كَانَ يُشَاهِدُ صُورَ الْعِلْمِ^٧ الْإِلَهِيِّ النَّازِلِ بِبِالْوَحَى فِي الْمَطَرِ ، فَيَبْرُزُ إِلَيْهِ وَ يَبْرُزُ جَسَدُهُ الْمُبَارَكِ وَكَرِيمِ^٨ رَأْسِهِ تَلْقِيًا بِسِرِّ الْعِلْمِ الْإِلَهِيِّ النَّازِلِ عَلَى أَمِّ رَأْسِهِ مِنَ الْكِتَابِ الْأَكْبَرِ الَّذِي هُوَ رَبُّهُ^٩ . فَكَذَلِكَ تَوَجَّهَتْ الْأَسْمَاءُ الْإِلَهِيَّةُ وَالْأَرْوَاحُ الْكَلِيَّةُ السَّمَاوِيَّةُ الَّتِي مِنْهَا انْبَعَثَ^{١٠} أَرْوَاحُ أَوْلَئِكَ الْمُقْتُولِينَ^{١١} عَلَى اسْمِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ - إِلَى صُورَةِ الْمَوْسُوئَةِ .

مَنْ وَ أَمَّا حِكْمَةُ إِقَائِهِ فِي السَّابُوتِ وَ رَمِيهِ فِي الْيَمِّ^{١٢} : فَالْتَّابُوتُ نَاسُوتُهُ ، وَالْيَمُّ مَا حَصَلَ لَهُ مِنَ الْعِلْمِ بِوَاسِطَةِ^{١٣} هَذَا الْجِسْمِ مِمَّا أَعْطَاهُ^{١٤} الْقُوَّةَ النَّظَرِيَّةَ الْفِكْرِيَّةَ وَالْقُوَّةَ الْحِسِّيَّةَ^{١٥} وَالْخِيَالِيَّةَ الَّتِي لَا يَكُونُ شَيْءٌ مِنْهَا وَلَا مِنْ أَمْثَالِهَا لِهَذِهِ النَّفْسِ الْإِنْسَانِيَّةِ إِلَّا بِوُجُودِ هَذَا الْجِسْمِ الْعُنْصُرِيِّ^{١٦} .

-
- | | | |
|--------------------------|--------------------------------------|------------------------|
| ١- و، د، س: وما أعلاها . | ٢- د: وما أوضحها . | ٣- و، س: عليه بالوحي . |
| ٤- و: فيبرز . | ٥- و، س: فلو لا ما حصل منه الفائدة . | |
| ٦- و: فهذا . | ٧- و، س: العالم . | ٨- س: والكريم . |
| ٩- د: بسر العلم . | ١٠- د: رتبة . | ١١- س: انبعثت . |
| ١٢- د، و: المقبولين . | ١٣- س: برسالة . | ١٤- و، د: أعطاه . |
| ١٥- و، د، س: «و» نداد . | ١٦- و: هذه . | |

شرح یعنی امر ارادی^۱ وارد شد به ما در طبیعت کلیه^۲ ، که طفل روح موسوی را در مهد روحانی به اغذیه انوار ملکوتی رضاعت فرمای^۳ و چون به تصاریف تجلیات^۴ تمام ، تکمیل به تحصیل انجامد^۵ آن طفل روح را در تابوت ناسوتی نهد ، و در دریای علوم شهادی اندازد ، تا اکتساب علوم نظری و حسّی^۶ و خیالی حاصل آید^۷ .

متن فَلَمَّا حَصَلَتِ النَّفْسُ فِي هَذَا الْجِسْمِ وَ أَمِرَتْ بِالتَّصَرُّفِ فِيهِ وَ تَدْبِيرِهِ ، جَعَلَ اللَّهُ لَهَا هَذِهِ الْقُوَى آلَاتٍ يَتَوَصَّلُ بِهَا إِلَى مَا أَرَادَهُ اللَّهُ مِنْهَا فِي تَدْبِيرِ هَذَا التَّابُوتِ الَّذِي فِيهِ سَكِينَةُ الرَّبِّ .

شرح در ذکر سکینه اشارت است بدانکه^۸ همه امور کلی و معانی حقیقی که در عالم غیب اند به محبت ذاتی در حرکت و اضطراب اند که^۹ تا در عالم شهادت بظهور رسند ، و از رتبه^{۱۰} اسم باطن به تحت اسم ظاهر در آیند «ولیس بعد الظهور اضطراب» . پس چون این معانی خود را در کسوت وجود یابند ، ساکن گردند .

متن فَرَمِيَ بِهِ فِي الْإِسْمِ لِيَحْصَلَ بِهِ هَذِهِ الْقُوَى عَلَى فَنُونِ الْعِلْمِ فَأَعْلَمَهُ بِذَلِكَ أَنَّهُ وَ إِنَّ كَانَ الشُّرُوحُ الْمُدْبِرُ لَهُ هُوَ الْمَلَكُ ، فَإِنَّهُ لَا يَدْبِرُهُ إِلَّا بِهِ . فَأَصْبَحَ | فَاصْبَحَ | هَذِهِ الْقُوَى الْكَائِنَةُ فِي هَذَا النَّاسُوتِ الَّذِي مُعَبَّرٌ عَنْهُ بِالتَّابُوتِ فِي بَابِ الْإِشَارَاتِ وَالْحِكَمِ .

۱- س: اولادی . ۲- س: حسینی . ۳- س: شود .

۴- س: فی سَکینة الرَّبِّ . ۵- د: بر آله . ۶- د، س: که در .

۷- س: رتبه . ۸- و، س: بهدا القوی .

۹- س: هذه القوی ای يستعمل بهذه القوی الكامنة فی هذه . . .

شرح یعنی پس تابوت موسی به دریا انداخته شد ، تا به واسطه قوای مذکوره^۱ او بر فنون علم مطلق شود . پس حق^۲ - عز اسمہ^۳ - تعلیم کرد وی را به انداختن در دریا ، که^۴ اگرچه روح مدبر^۵ اوست ، که در ملک^۶ بدن ملک است ، اما تدبیر بی واسطه تابوت ناسوتی^۷ نمی تواند کرد . پس قوایی^۸ که در ناسوتیت کائنات مصاحب روح گردانید^۹ ، و آن را معبر گردانید به تابوت در باب اشارات ، که حکیم جهت نظر نامحرم الفاظ^{۱۰} را به جلیب^{۱۱} رموز بیوشانید که تا جز اهل^{۱۲} محرم آن نگرود .

متن كذلك تدبیر الحق العالم ، ما^{۱۳} دبره^{۱۴} إلا به^{۱۵} او بصورته^{۱۶} ، فما دبره^{۱۷} إلا به^{۱۸} كتوقف الولد^{۱۹} علی^{۲۰} وجود الوالد^{۲۱} ، والمسببات^{۲۲} علی أسبابها^{۲۳} ، والمشروطات^{۲۴} علی شروطها^{۲۵} ، والمعلولات^{۲۶} علی علیها^{۲۷} ، والمدلولات^{۲۸} علی أدلتها^{۲۹} ، والمحققات^{۳۰} علی^{۳۱} حقائقها^{۳۲} . وكش ذلك^{۳۳} من العالم^{۳۴} وهو تدبیر الحق^{۳۵} فيه^{۳۶} . فما دبره^{۳۷} إلا به^{۳۸} .

شرح و^{۳۹} هم چنین حق - عز و علا^{۴۰} - تدبیر عالم فرمود . و عالم را تدبیر نکرد مگر هم به عین عالم - یعنی : عین قابله عالم - ، و بعضی را در ایجاد متوقف بعضی گردانید . باقی ظاهر است .

متن و اما قولنا او بصورته^{۴۱} - اعنی صورة العالم^{۴۲} - فاعنی^{۴۳} به^{۴۴}

-
- | | | |
|-------------------------------|--------------------------|-----------------------|
| ۱- د، س: مذکوره بر فنون . . . | ۲- د، س: عز شانه . | ۳- س: که آلهه . |
| ۴- د، س: فلك . | ۵- د، س: انسانی . | ۶- و، س: قوی . |
| ۷- س: گرداند . | ۸- و، د: الفاظ به جلیب . | ۹- س: تجلیات . |
| ۱۰- د: فانه ما دبره . | ۱۱- ع: علی ایجاد الولد . | ۱۲- د: ایجاد الوالد . |
| ۱۳- س: «علی» ندارد . | ۱۴- د: یعنی همچنین . | ۱۵- س: عز شانه . |
| ۱۶- و، س: واعنی . | | |

الْأَسْمَاءَ الْحَسَنَى وَالصِّفَاتِ الْعُلَى^١ الَّتِي تُسَمَّى^٢ الْحَقِّقَ بِهَا وَاتَّصَفَ بِهَا .
فَمَا وَصَلَ إِلَيْنَا مِنْ اسْمٍ تُسَمَّى^٣ بِهِ إِلَّا وَجَدْنَا مَعْنَى ذَلِكَ الْإِسْمِ وَ رُوحِيهِ
فِي الْعَالَمِ . فَمَا دَبَّرَ الْعَالَمَ أَيْضاً إِلَّا بِصُورَةِ الْعَالَمِ .

شرح يعنى، اسماء وصفات حق نسب معنويته اند . وهمه اعيان صور آن
اسماند . و معانى بر اعيان به واسطه اسما فايض مى گردد ، تا، ربوبيت^٤ رب مطلق
در جميع مراتب وجود ، از علم به عين و از غيب به شهادت ظاهر شود . و هر اسمى كه
حق خود را به آن مسمى گردانيد ما^٥ آن معانى در عالم مى يابيم^٦ ، و از آن معانى به^٧
آن اسما استدلال مى كنيم . پس محقق گشت كه : «فما دبّر العالم إلا بصورة العالم» .

مَنْ وَلَدَكَ قَالَ فِي^٨ خَلْقِ آدَمَ الَّذِي هُوَ الْبَرْنَامَجُ الْجَامِعُ لِنُتُوتِ
الْحَضْرَةِ الْإِلَهِيَّةِ الَّتِي هِيَ الذَّاتُ وَالصِّفَاتُ وَالْأَفْعَالُ^٩ «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى
صُورَتِهِ» . وَلَيْسَتْ صُورَتُهُ بِسُوءِ الْحَضْرَةِ الْإِلَهِيَّةِ . فَأُوجَدُ فِي هَذَا الْمَخْتَصَرِ^{١٠}
الشَّرِيفِ الَّذِي هُوَ الْإِنْسَانُ الْكَامِلُ جَمِيعَ الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ^{١١} وَ حَقَائِقَ مَا خَرَجَ
عَنْهُ فِي الْعَالَمِ الْكَبِيرِ الْمُتَفَصِّلِ ، وَجَعَلَهُ رُوحاً لِلْعَالَمِ فَسَخَّرَ لَهُ الْعِلْوَ
وَالسُّفْلَ لِكَمَالِ^{١٢} الصُّوَرَةِ . فَكَمَا أَنَّ^{١٣} لَيْسَ شَيْءٌ مِنْ الْعَالَمِ إِلَّا^{١٤} وَهُوَ
يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ ، كَذَلِكَ لَيْسَ شَيْءٌ مِنَ الْعَالَمِ إِلَّا^{١٥} وَهُوَ مُسَخَّرٌ لِهَذَا

-
- ١- و: العلى . ٢- و، د، س: يسمى . ٣- د: يسمى .
٤- د: ربوبيت مطلق . ٥- س: امّا آن . ٦- د: مى يابيم .
٧- د: به آن استدلال مى كنيم . ٨- و، د: فى آدم . س: لى آدم هو .
٩- و: فى هذا المحضر . ١٠- و، س: الالهية وما يخرج . ١١- د: بكمال .
١٢- و، د: ويسبح الله بحمده . ١٣- س: الا هو .

الإنسان لما تعطيه^١ حقيقة صورته . فقال - تعالى^٢ . « وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ » . فكشّل ما في العالم تحت تسخير الإنسان^٣ ، علم ذلك من^٤ علمه^٥ . وهو الإنسان الكامل^٦ . وجهل ذلك من جهله^٧ ، وهو الإنسان الحيوان^٨ . فكانت صورة إلقاء موسى في التّابوت ، وإلقاء التّابوت في اليّسم صورة هلاك^٩ ، وفي الباطن كانت نجاة^{١٠} له من القتل . فحيى^{١١} كما تحيا النفوس بالعلم من موت الجهل^{١٢} ، كما قال^{١٣} - تعالى - « أَوَمَنْ كَانَ مَيْتاً يَعْنَى الْجَهْلَ » فأحييناه^{١٤} . يعنى بالعلم ، « وَجَعَلْنَا لَهُ نُوراً يَمْشَى بِهِ فِي النَّاسِ » وهو الهدى^{١٥} ، « كَمَنْ مِثْلَهُ فِي الظُّلُمَاتِ » وهى الضلال^{١٦} . « لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا » أى لا يهتدى أبداً : فإن الأمر فى نفسه لا غاية له يوقف^{١٧} عندها .

شرح يعنى هرکه در ظلمت ضلالت تعیّنات بمائد هرگز رهاى نیابد ، چرا که شئون الهی نهایتی ندارد ، تا متحیر جاهل محل توقّفی پیدا کند .

متن فالهدى^{١١} هو أن يهتدى الإنسان إلى الحيرة^{١٢} ، فيعلم^{١٣} أن الأمر حيرة^{١٤} - والحيرة قلق^{١٥} وحركة^{١٦} ، والحركة حياة^{١٧} . فلاسكون^{١٨} ، فلا موت^{١٩} ؛ ووجود^{٢٠} ، فلا عدم^{٢١} .

-
- ١- و: يعطيه . ٢- و، د، س: «تعالى» ندارد . ٣- س: الانسان الحيوان فكانت . . .
 ٤- د: من علم . ٥- و، د، س: فى الظاهر و فى الباطن .
 ٦- و، د، س: يحيى . ٧- س: كما قال الله تعالى . ٨- و: و هدى .
 ٩- و: والضلّال . ١٠- س: لوقف . ١١- و: فالهدى أن .
 ١٢- و، س: الى الحيرة ، والحيرة قلق وحركة . ١٣- س: سكوت .
 ١٤- و: ولا موت .

شرح یعنی هدایت آنست که از تواترِ شهود تجلیات متکثره و ظهور انوارِ علوم حقیقَه، سالک را در حیرت اندازد . و موجب قلق و حرکت آنست ، و حرکت مستلزم حیات . پس با حرکت سکون ، و با وجود عدم محال بود .

متن وَكَذَلِكَ^٣ فِي الْمَاءِ الَّذِي بِهِ حَيَاةُ الْأَرْضِ وَحَرَكَتُهَا ، قَوْلُهُ تَعَالَى^٤ «فَاهْتَكُرَتْ» وَحَمَلَهَا ، قَوْلُهُ^٥ «وَرَبَّتْ» ، وَ «وَلَادَتْهَا» قَوْلُهُ «وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ رَوْحٍ بَهِيحٍ» . أَيْ^٦ أَنَّهَا مَا وَلَدَتْ إِلَّا مِنْ يَشَبْهِهَا^٧ أَيْ طَبِيعِيًّا مِثْلَهَا . فَكَانَتْ الزَّوْجِيَّةُ الَّتِي هِيَ الشَّفْعِيَّةُ لَهَا يَمَّا تُولَدُ مِنْهَا وَظَهَرَ عَنْهَا .

شرح یعنی زوجیت که شفعیّت عبارت از آن است، مختصّ است به زمین .

متن وَكَذَلِكَ^٨ وجودُ الْحَقِّ كَانَتْ الْكَثْرَةُ لَهُ وَتَعْدَادُ الْأَسْمَاءِ أَنَّهُ^٩ كَذَا وَكَذَا بِمَا ظَهَرَ عَنْهُ مِنْ الْعَالَمِ الَّذِي يُطَلَّبُ بِنَشَأَتِهِ حَقَائِقُ الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ . فَثَبَّتَ بِهِ وَبِخَالِقِهِ^{١٠} أَحَدِيَّةُ الْكَثْرَةِ ، وَقَدْ كَانَ إِحْدَى الْعَيْنِ مِنْ حَيْثُ ذَاتِهِ كَالْجَوْهَرِ الْهَيُولَانِيِّ^{١١} إِحْدَى الْعَيْنِ مِنْ حَيْثُ ذَاتِهِ كَثِيرٌ^{١٢} بِالصُّوَرِ الظَّاهِرَةِ فِيهِ الَّتِي^{١٣} هُوَ حَامِلٌ لَهَا بِذَاتِهِ . كَذَلِكَ الْحَقُّ بِمَا ظَهَرَ مِنْهُ مِنْ صُورِ التَّجَلِّي ، فَكَانَ مَجْلَى صُورِ^{١٤} الْعَالَمِ مَعَ الْأَحَدِيَّةِ الْمَقُولَةِ . فَانْظُرْ مَا أَحْسَنَ هَذَا التَّعْلِيمُ الْإِلَهِيِّ الَّذِي خَصَّ اللَّهَ بِالْإِطْلَاعِ^{١٥} عَلَيْهِ مِنْ

١- س: سالک در حیرت . ٢- س: و حرکت است .

٣- و: كذلك . س: و کذا فی الماء . ٤- د، س: قوله فاهتورت . ٥- و: حملها وربت .

٦- س: ای ما ولدت . ٧- د: تشبهها . س: ای مثلها . ٨- و: وكذلك .

٩- س: اذ کذا و کذا . ١٠- د: فثبتت به و يخالقه . و: يخالغه .

١١- س: الهیولاء . ١٢- و: کثیراً . ١٣- و، د، س: الّٰدی .

١٤- س: صویر العالم . ١٥- س: باطلّاع .

شاء من عباده .

شرح یعنی ذات من حیث هی هی احدث^١ به ذات، وكل است^٢ بالاسماء و صفات؛ چون جوهر هیولانی که من حیث الذات احدى^٣ است ، اما من حیث الصور الظاهرة فيه كثير و متعدد^٤ است .

متن وَلَمَّا وَجَدَهُ آلُ فِرْعَوْنَ فِي الْيَمِّ عِنْدَ الشَّجَرَةِ سَمَّاهُ فِرْعَوْنُ مُوسَى : وَالْمَوْهُو الْمَاءُ بِالْقَبْطِيَّةِ وَالسَّاهِي^٥ الشَّجَرَةُ ، فَسَمَّاهُ إِيْمَا وَجَدَهُ^٦ عِنْدَهُ ، فَإِنَّ التَّابُوتَ وَقَفَ عِنْدَ الشَّجَرَةِ فِي الْيَمِّ . فَأَرَادَ قَتْلَهُ فَقَالَتْ أَمْرَأَتُهُ : - وَكَانَتْ مُنْطَفَعَةً بِالنُّشُوقِ الْإِلَهِيِّ - فِيمَا قَالَتْ لِفِرْعَوْنَ ، إِذْ كَانَ اللَّهُ - تَعَالَى - خَلَقَهَا لِلْكَمَالِ كَمَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ - عَنْهَا حَيْثُ شَهِدَ لَهَا وَلِمَرْيَمَ بِنْتِ عِمْرَانَ بِالْكَمَالِ الَّذِي هُوَ لِلتَّذْكَرَانِ - فَقَالَتْ^٧ لِفِرْعَوْنَ فِي حَقِّ مُوسَى إِنَّهُ « قُرَّةُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ » فَبِهِ قُتِرَتْ عَيْنُهَا بِالْكَمَالِ الَّذِي حَصَلَ لَهَا كَمَا قُلْنَا ؛ وَكَانَ قُرَّةً عَيْنٍ لِفِرْعَوْنَ بِالْإِيْمَانِ الَّذِي أُعْطَاهُ اللَّهُ عِنْدَ الْفَرْقِ . فَقَبَضَهُ طَاهِرًا مُطَهَّرًا لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ مِنَ الْخُبْثِ لِأَنَّهُ قَبَضَهُ عِنْدَ إِيْمَانِهِ قَبْلَ أَنْ يَكْتَسِبَ شَيْئًا مِنَ الْآثَامِ . وَالْإِسْلَامُ يَجِبُ^٨ مَاقَبْلَهُ . وَجَعَلَهُ آيَةً عَلَى عِبَادَتِهِ - سُبْحَانَهُ - بِمَنْ^٩ شَاءَ حَتَّى لَا يَيَّاسَ أَحَدٌ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ ، « فَإِنَّهُ لَا يَيَّاسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ » . فَلَوْ كَانَ

١- س: احدثت . ٢- س: است اسماء . د: است به اسماء وصفات .

٣- س: احدثت . ٤- س: متعددت . ٥- و: فلما .

٦- و: آل فرعون عند الشجرة . ٧- ع: هو الشجرة . ٨- د: وجد عنده .

٩- د، س: بقتله . ١٠- و: فقال . ١١- د: يحب .

١٢- د: لمن شاء .

فِرْعَوْنُ مِمَّنْ يَتَّبِعُ مَا بَادَرَ إِلَى الْإِيمَانِ .

شرح قال الشارح الأول قد تفكر^٣ في نفوس العامة أن فرعون كافر^٤ وأنه من أهل النار؛ ولكن القرآن صدق شاهداً بإيمانه عند الفرق قبل أن يغرق^٥، بل حالة تمكثته من الإيمان والنطق به وعلية أن النجاة في ذلك وبما رأى أنه أنجى بنى إسرائيل الذين آمنوا به من الفرق، فأمن به إما طلباً للنجاة أو إيماناً لا لعلته^٦.

مَنْ فكان موسى عليه السلام كما قالت امرأة فرعون فيه^٧ «إنه قسرة عين لي ولك عسى أن ينفعنا» وكذلك وقع فإن الله تفعهما به عليه السلام وإن كانا ما شعرا بأنه هو النبي الذي يكون على يديه هلاك ملك فرعون وهلاك آله. ولما عصمه الله من فرعون «أصبح فؤاد أم موسى فارغاً» من الهم الذي كان قد أصابها، ثم إن الله حرم عليه المراضع حتى أقبل على يدي^{١٢} أمه فأرضعته^{١٣} ليكمل الله لها^{١٤} سرورها به^{١٥}. كذلك علم الشرايع، كما قال^{١٦} - تعالى - «لكل جعلنا منكم شرعة ومنهاجاً أي^{١٧} طريقاً». ومنهاجاً أي من تلك الطريقة جاء^{١٨}. فكان هذا القول إشارة

- ١- و، د، س: يئأس .
٢- س: «قال» ندارد .
٣- س: تقررت .
٤- س: شاهد .
٥- د، س: كلمه ای قبل از بل ناخواناست .
٦- س: للعلته .
٧- س: امرات .
٨- و، د، س: «فيه» ندارد .
٩- د، س: هلاك فرعون .
١٠- س: الماء .
١١- و: الذي قد أصابها .
١٢- س: يدي .
١٣- و: لتكمل .
١٤- د: بها .
١٥- و: «به» ندارد .
١٦- د، س: قال الله تعالى .
١٧- و، د، س: «أي طريقاً ومنهاجاً» ندارد .
١٨- و، د، س: «جاء» ندارد .

إلى الأصل الذى منه جاء، فهو غداؤه كما أن فرع الشجرة لا يتفدى إلا من أصله .

شرح يعنى چنانچه حق - تعالى - بر موسى شیر غیر مادرش حرام گردانید ، همچنین حرام گردانید بر وی که پیروی دیگری کند در شریعت، بلکه اخذ علوم شریعت از اصل^۲ اصول و منبع علوم کند که حضرت صمدیت است .

متن فما كان حراماً فى شرع^۳ يكون حلالاً فى شرع آخر يعنى فى الصورة : اعنى قولى يكون حلالاً وفى نفس الامر ماهو عين ما مضى ، لأن الامر خلق جديد ولا تكرار . فلهذا تبهناك . فكنى^۴ عن هذا فى حق موسى بتحريم المراضع :

شرح يشير إلى أن كل لبن يرضعه كل مولود وإن كان فى الصورة عيناً واحدة ، فهو اللبن . ولكن لبن شخص دون شخص ماهو عين ذلك اللبن ؛ وكذلك الشريعة التى جعل الله^۵ لبنى^۶ هى التى يأخذها ذلك النبى^۷ دون غيرها ، فإن الشرايع وإن كانت كلها منزلة^۸ من عند الله ، ولكن لكل أحد شرع^۹ منها : شرع فى طلب الحق والتوجه إليه^{۱۰} ومنهاجاً فى الأصل . وأما تحريم المراضع هو أن لكل^{۱۱} نفس مزاجاً خاصاً يناسبها لا يلىق^{۱۲} إلا لها فى ثنائى حصول كمالاتها فى هذا المزاج الخاص . فيكون محسراً على الأرواح الزاكية الكاملة أن يتفدى بالقوى المخالفة للقوى الروحانية وهى^{۱۳} الهوى والشيطان والنفس وصورة هذه^{۱۴} القوى ، هى التى حُرمت

۱- س: الا اصل . ۲- س: اصل الاصول و منبع العلوم .

۳- س: فى شرع آخر يعنى فى الصورة .

۴- و: يكنى . س: فكى .

۵- د: س: هو .

۶- س: الذى جعله الله .

۷- س: اشخص .

۸- د: بمنزلة .

۹- د: كل احد شرع .

۱۰- س: اليها .

۱۱- س: شرعة .

۱۲- س: كل نفس .

۱۳- د: وهى الهوا .

۱۴- س: هذا القوى .

مَرَضِيْعُهَا عَلَى مُوسَى مِنْ نِسَاءِ آلِ فِرْعَوْنَ .

مَتْنُ فَأَمَّهٗ فِي الْحَقِيقَةِ مِنْ اَرْضَعَتَهُ^٢ لَا مِنْ وَلَدَتِهِ^٣ ، فَإِنْ أُمُّ الْوَلَادَةِ حَمَلَتْهُ عَلَى جَهَةِ الْأَمَانَةِ فَتَكُونُ^٣ فِيهَا وَتَفْغَدِي^٤ بِدَمٍ طَمَهِهَا مِنْ غَيْرِ إِرَادَةٍ لَهَا فِي ذَلِكَ حَتَّى لَا يَكُونَ لَهَا عَلَيْهِ امْتِنَانٌ^٥ ، فَإِنَّهُ مَا تَفْغَدِي إِلَّا بِمَا^٥ لَوْ لَمْ يَتَفَدَّ بِهِ وَلَمْ يَخْرُجْ عَنْهَا ذَلِكَ الدَّمُ لَاهْلَكَهَا وَأَمْرُضَهَا ، فَلِلْجَنِينَ الْمِنَّةُ عَلَى أُمِّهِ بِكَوْنِهِ^٦ تَفْغَدِي بِذَلِكَ الدَّمِ فَوْقَهَا^٧ ، بِنَفْسِهِ مِنَ الضَّرَرِ الَّذِي كَانَتْ تَجِدُهُ وَلَوْ^٨ امْتَسَكَ ذَلِكَ الدَّمُ عِنْدَهَا وَلَا^٩ يَخْرُجْ وَلَا يَتَفَدِّي بِهِ جَنِينُهَا . وَالْمَرَضِيْعَةُ لَيْسَتْ كَذَلِكَ ، فَإِنَّهَا قَصَدَتْ بِرَضَاعَتِهِ حَيَاتَهُ وَإِبْقَاءَهُ^{١٠} . فَجَعَلَ^{١١} اللَّهُ ذَلِكَ لِمُوسَى فِي أُمِّ^{١٢} وَلَدَتِهِ ، فَلَمْ يَكُنْ لِامْرَأَةٍ عَلَيْهِ فَضْلٌ إِلَّا لِأُمِّ^{١٣} وَلَدَتِهِ لِتَقَرَّ^{١٤} عَيْنُهَا أَيْضًا بِتَرْبِيَتِهِ وَتَشَاهِدُ انْتِشَاءَهُ فِي حُجْرِهَا ، « وَلَا تَحْزَنْ » . وَنَجَاهُ^{١٥} اللَّهُ^{١٦} مِنْ غَمِّ التَّسَابُوتِ ، فَخَرَقَ ظُلْمَةَ^{١٧} الطَّبِيعَةِ بِمَا أَعْطَاهُ اللَّهُ^{١٨} مِنَ الْعِلْمِ الْإِلَهِيِّ^{١٩} وَإِنْ لَمْ يَخْرُجْ عَنْهَا ، وَفَتَنَهُ^{٢٠} فَتُونًا أَيْ اخْتَبَرَهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ لِيَتَحَقَّقَ^{٢١} فِي نَفْسِهِ صَبْرُهُ عَلَى مَا ابْتَلَاهُ اللَّهُ^{٢٢} بِهِ . فَأَوَّلُ مَا ابْتَلَاهُ اللَّهُ^{٢٣} بِهِ قَتْلُهُ الْقَبِيضِيِّ^{٢٤} بِمَا أَلْهَمَهُ اللَّهُ^{٢٥} وَوَفَّقَهُ^{٢٦} لَهُ فِي سِرِّهِ وَإِنْ لَمْ يَعْلَمْ بِذَلِكَ^{٢٧} ، وَلَكِنْ لَمْ يَجِدْهُ^{٢٨} فِي نَفْسِهِ اكْتِرَاءًا بِقَتْلِهِ

- | | | |
|-------------------------|-----------------------------------|----------------------|
| ١- ع: على الحقيقة . | ٢- س: من ارضعت . | ٣- و: د: فيكون . |
| ٤- و: وتغدي . | ٥- و: د: س: الا بما الله لو . . . | ٦- و: س: كونه . |
| ٧- و: د: س: فوقها . | ٨- د: س: ع: تجده لو . . | ٩- د: س: فلا يخرج . |
| ١٠- س: ابقاه . | ١١- س: فجعل لموسى . | ١٢- س: لتفسر . |
| ١٣- د: الله تعالى . | ١٤- و: في غم . | ١٥- د: ظلمته . |
| ١٦- و: لتحقق . | ١٧- د: الله فأول . | ١٨- س: الهمة ووفقه . |
| ١٩- س: بذلك لأن النبي . | ٢٠- د: ع: لم يجد . | |

مَعَ كَوْنِهِ مَا تَوَقَّفَ حَتَّى يَأْتِيَهُ أَمْرُ رَبِّهِ بِذَلِكَ، لَأَنَّ النَّسَبِيَّ مَعْصُومٌ الْبَاطِنِ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ حَتَّى يُنَبِّأَ أَيْ يُخْبِرَ بِذَلِكَ.

شرح یعنی موسی قتل قبطی کرد، به آن صبر نیز نکرد^۱، تا از حضرت به وی خبری رسد که این که تو کردی به امر ما بود، و حال آنکه آن به الهام حق بود و او نمی دانست.

متن وَلِهَذَا ارَادَهُ الْخِضِرُ قَتْلَ الْغَلَامِ فَانْكَرَ عَلَيْهِ قَتْلَهُ وَلَمْ يَتَذَكَّرْ قَتْلَهُ الْقِبطِيِّ فَقَالَ لَهُ الْخِضِرُ «مَا فَعَلْتَهُ عَنْ أَمْرِي» يُنَبِّئُهُ عَلَى مَرْتَبَتِهِ قَبْلَ أَنْ يُنَبِّأَ اللَّهُ^۲ كَانَ مَعْصُومٌ الْحَرَكَةِ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ وَإِنْ لَمْ يَشْعُرْ بِذَلِكَ. وَارَاهُ أَيْضًا خَرَقَ السَّفِينَةَ الَّتِي ظَاهَرُهَا هَلَاكٌ وَبَاطِنُهَا نَجَاةٌ^۳ مِنْ يَدِ الْغَاصِبِ^۴. جَعَلَ لَهُ ذَلِكَ فِي مُقَابَلَةِ الثَّابُوتِ لَهُ الْتَّوَكُّلُ كَانَ فِي الْيَمِّ مُطَبَّقًا عَلَيْهِ. فَظَاهِرُهُ هَلَاكٌ وَبَاطِنُهُ نَجَاةٌ.

شرح مقصود ازین آن بود تا موسی آگاه گردد که قتل قبطی به امر الهی بود نه از عمل شیطان.

متن وَإِنَّمَا فَعَلْتَهُ بِهَ امْرَأَةٍ ذَلِكَ خَوْفًا مِنْ يَدِ الْغَاصِبِ فَرَعَوْنَ أَنْ يَدْبَحَهُ ضَبْرًا^۵ وَهِيَ تَنْظُرُ إِلَيْهِ، مَعَ الْوَحْيِ الَّتِي أَلْهَمَهَا اللَّهُ^۶ بِهِ مِنْ حَيْثُ لَا تَشْعُرُ^۷. فَوَجَدَتْ^۸ فِي نَفْسِهَا أَنَّهَا تَرْضِعُهُ^۹ فَإِذَا خَافَتْ عَلَيْهِ الْقَتْلَ^{۱۰} فِي الْيَمِّ^{۱۱} لَأَنَّ فِي الْمَثَلِ «عَيْنٌ لَا تَرَى قَلْبٌ لَا يَفْجَعُ». فَلَمْ تَخَفْ عَلَيْهِ

۱- س: کرد. ۲- و: الله معصوم. ۳- س: نجات.

۴- و: الغاصب. ۵- ع، د: ضبرا. س: ضميرا. ۶- س: . . . الله من حيث . . .

۷- و: لا يشعر. ۸- و: فوجد. ۹- و: يرضعه.

۱۰- س: القية. ۱۱- د، س: فان في المثل.

خَوْفَ مَشَاهِدَةٍ عَمِينٍ، وَلَا حَزَنَتٍ عَلَيْهِ حُزْنَ رُؤْيَةٍ بَصَرٍ، وَغَلَبَ عَلَى ظَنِّهَا أَنَّ اللَّهَ رَبُّهَا رَدَّهٗ إِلَيْهَا^١ لِحُسْنِ ظَنِّهَا بِهِ. فَعَاشَتْ بِهَذَا الظَّنِّ فِي نَفْسِهَا، وَالرَّجَاءِ يُقَابِلُ الْخَوْفَ وَالْيَأْسَ، وَقَالَتْ حِينَ أَهْمَتَ لِدَلِّكَ لَعَلَّ^٣ هَذَا هُوَ الرُّسُولُ الَّذِي يُهْلِكُ فِرْعَوْنَ وَالْقِبْطَ عَلَى يَدَيْهِ^٤. فَعَاشَتْ وَسَرَّتْ هَذَا التَّوَهُّمَ وَالظَّنَّ بِالنَّظَرِ إِلَيْهَا، وَهُوَ عِلْمٌ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ.

شرح وَرَوَى عَنِ الشَّيْخِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ إِنَّهُ اجْتَمَعَ بِأَبِي الْعَبَّاسِ خُضْرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَقَالَ لَهُ كُنْتُ قَدْ أَعْدَدْتُ لِمُوسَى بْنِ عِمْرَانَ أَلْفَ مَسْأَلَةٍ مِمَّا جَرَى عَلَيْهِ مِنْ أَوَّلِ عُمُرِهِ إِلَى زَمَانِ اجْتِمَاعِهِ، فَلَمْ يَصْبِرْ عَلَى ثَلَاثِ^٧ مَسَائِلَ مِنْهَا، وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَيْتَ أَخِي مُوسَى سَكَتَ حَتَّى يَقْصُ^٨ اللَّهُ عَلَيْنَا مِنْ أَنْبَائِهَا^٩.

مثنى ثُمَّ إِنَّهُ لَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِ الطَّلَبُ خَرَجَ فَارًّا - خَوْفًا فِي الظَّاهِرِ، وَكَانَ فِي الْمَعْنَى مُحِبًّا لِلنَّجَاةِ^{١٠}. فَإِنَّ الْحَرَكَةَ أَبَدًا إِنَّمَا هِيَ حَبِيَّةٌ، وَيُحْجَبُ النَّاطِرُ فِيهَا بِأَسْبَابٍ آخِرَةٍ، وَكَيْسَتْ تِلْكَ. وَذَلِكَ لِأَنَّ الْأَصْلَ حَرَكَةُ الْعَالَمِ مِنَ الْعَدَمِ الَّذِي كَانَ سَاكِنًا فِيهِ إِلَى الْوُجُودِ، وَلِذَلِكَ يُقَالُ إِنَّ الْأَمْرَ حَرَكَةً عَنْ سُكُونٍ: فَكَانَتِ^{١١} الْحَرَكَةُ الَّتِي هِيَ وَجُودُ الْعَالَمِ^{١٢} حَرَكَةً مُحِبًّا. وَقَدْ نَبَّهَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَى ذَلِكَ بِقَوْلِهِ «كُنْتُ كَنْزًا

١- د: اليه . ٢- و- د. س: بحسن . ٣- س: لعل على هذا .

٤- د: على يده . ٥- س: أعادت . ٦- و: فمما جرى من أول عمره .

٧- د: لك . ٨- و، س: حتى يقص علينا . ٩- د. س: أنبائها .

١٠- د، س: في النجاة . ١١- و: وكانت . س: فكانت الحركة بالتي هي .

١٢- و. هي حركة الحب .

مخفياً^١ لَمْ اعْرِفْ فَأَحْبَبْتُ أَنْ اعْرِفَ» فَلَوْ لَا هَذِهِ الْمَحَبَّةُ مَا ظَهَرَ الْعَالَمُ فِي عَيْنِهِ^٢. فَحَرَكْتُهُ^٣ مِنَ الْعَدَمِ إِلَى الْوُجُودِ حَرَكَةً^٤ حُبِّ الْمَوْجِدِ^٥ لِذَلِكَ: وَلِأَنَّ الْعَالَمَ أَيْضاً يُحِبُّ شُهُودَ نَفْسِهِ وَجُوداً^٦ كَمَا شَهِدَهَا ثُبُوتاً، فَكَانَتْ يَكْتَلِ وَجْهَ حَرَكَتِهِ مِنَ الْعَدَمِ الثَّبُوتِيَّ إِلَى الْوُجُودِ حَرَكَةً^٧ حُبِّ^٨ مِنْ جَانِبِ الْحَقِّ وَجَانِبِهِ: فَإِنَّ الْكَمَالَ مَحْبُوبٌ لِدَاتِهِ، وَعِلْمُهُ تَعَالَى^٩ بِنَفْسِهِ مِنْ حَيْثُ هُوَ غَنَى^{١٠} عَنِ الْعَالَمِينَ، هُوَ^{١١} لَهُ. وَمَا بَقِيَ^{١٢} لَهُ إِلَّا تَمَامَ مَرْتَبَةِ الْعِلْمِ^{١٣} بِالْعِلْمِ الْحَادِثِ الَّذِي يَكُونُ مِنْ هَذِهِ الْأَعْيَانِ^{١٤}، أَعْيَانِ الْعَالَمِ، إِذَا وَجِدَتْ، فَتَظْهَرُ^{١٥} صُورَةُ الْكَمَالِ بِالْعِلْمِ الْمُحَدَّثِ وَالْقَدِيمِ فَتَكْمُلُ^{١٦} مَرْتَبَةَ الْعِلْمِ بِالْوَجْهَيْنِ، وَكَذَلِكَ تَكْمُلُ^{١٧} مَرَاتِبُ الْوُجُودِ: فَإِنَّ الْوُجُودَ مِنْهُ أَزَلِيٌّ، وَغَيْرُ أَزَلِيٍّ وَهُوَ الْحَادِثُ. فَلَا أَزَلِيَّ وَجُودَ الْحَقِّ لِنَفْسِهِ، وَغَيْرُ أَزَلِيٍّ وَجُودَ الْحَقِّ بِصُورَةِ^{١٨} الْعَالَمِ الثَّابِتِ^{١٩}. فَيُسَمَّى مُحَدَّثاً لِأَنَّهُ ظَهَرَ بَعْضُهُ لِبَعْضِهِ وَظَهَرَ لِنَفْسِهِ بِصُورَةِ الْعَالَمِ فَكَمُلَ الْوُجُودُ فَكَانَتْ^{٢٠} حَرَكَةُ الْعَالَمِ حَبِيبَةً^{٢١} لِلْكَمَالِ فَافْهَمُوا. أَلَا تَرَاهُ كَيْفَ تَفْسَحُ عَنِ الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ مَا كَانَتْ تَجِدُهُ^{٢٢} مِنْ^{٢٣} عَدَمٍ مَظْهُورٍ أَثَارِهَا فِي عَيْنٍ مُسَمًّى

- ١- ع، س: «مخفياً» نادر . ٢- و: في غيبه . ٣- و: بحركة . . .
٤- و: حركه . ٥- س: الموجود . ٦- س: وجود كما .
٧- و، س: وعلمه بنفسه تعالى . ٨- س: وهو وما بقى . ٩- ع: وما بقى الآ تمام . .
١٠- و: العالم . ١١- د: العيان اذا وجدت . و: الاعيان العالم اذا وجدت .
١٢- و، د، س: فيظهر . ١٣- و، س: فيكمل .
١٤- و، د، س: بصورالعالم . ١٥- د، س: الثابتة . س: . . . تا - فكمال الوجود - نادر .
١٦- س: وكانت . ١٧- و: من ظهور آثارها .

العالمَ فَكَانَتِ الرَّاحَةُ مُجْبُوبَةً لَهُ ، وَلَمْ يَوْصَلَ إِلَيْهَا إِلَّا بِالْجُودِ الصَّوْرِيِّ^٣
الْأَعْلَى وَالْأَسْفَلِ . فَثَبَّتَ أَنَّ الْحَرَكَةَ كَانَتْ لِـلْحَبِّ^٤ ، فَمَا تَمَّ حَرَكَةُ فِي الْكَوْنِ
إِلَّا وَهِيَ حَبِّيَّةٌ . فَمِنْ الْعُلَمَاءِ مَنْ يَعْلَمُ ذَلِكَ وَمِنْهُمْ مَنْ يَحْجُبُهُ^٥ السَّبَبُ
الْأَقْرَبُ^٦ لِحُكْمِهِ فِي الْحَالِ وَاسْتِيلَائِهِ عَلَى النَّفْسِ .

شرح یعنی نمی‌بینی که چگونه بسط و کشف کرد از اسمای خود ؟ آن چه در
اسما به صورت کرب و قبض مجتمع بود و تقاضای ظهور می‌کردند پیش از اعیان عالم ،
و آن تنفیس^٤ کرب که محبوب بود آن حضرت را حاصل نشد الا به وجود عالم
شهادی از اعلی و اسفل . و بعضی از علما ، سبب اقرب ، که آن وسایط است و تقيید
به ظاهر ، حجاب ادراک ایشان شد .

متن فَكَانَ الْخَوْفُ لِمُوسَى مَشْهُودًا لَهُ ، بِمَا وَقَعَ مِنْ قَتْلِ الْقَيْطِيِّ^٧ ،
وَتَضَمَّنَ الْخَوْفُ حُبَّ النَّجَاةِ مِنَ الْقَتْلِ^٨ . فَفَرَّ^٩ لِمَا خَافَ ؛ وَ فِي الْمَعْنَى
فَفَرَّ^{١٠} لِمَا أَحَبَّ النَّجَاةَ^{١١} مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ بِهِ . فَذَكَرَ السَّبَبَ الْأَقْرَبَ
الْمَشْهُودَ لَهُ فِي الْوَقْتِ الَّذِي هُوَ كَصُورَةِ الْجِسْمِ لِلْبَشَرِ . وَحُبَّ النَّجَاةِ
مُضْمِنٌ^٩ فِيهِ تَضَمِينَ^{١٠} الْجَسَدِ لِلرُّوحِ الْمُدَبَّرِ لَهُ . وَالْأَنْبِيَاءُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
لَهُمْ لِسَانُ الظَّاهِرِ بِهِ^{١٢} يَتَكَلَّمُونَ لِعُمُومِ الْخِطَابِ ، وَإِعْتِمَادِهِمْ^{١١} عَلَى فَهْمِ

١- س: ان الحدد كانت . ٢- د، س: يحجبهم .

٣- و، س: بقيه جمله را ندارد . ٤- د، س: تنفس . ٥- و: من فرعون وعمله به .

٦- د، س: فر . ٧- س: النجاة من القتل . . . ٨- د: هو فيه .

٩- د، و: يتضمن . ١٠- د، و: تضمن . ١١- ع: ندارد .

١٢- س: ويتكلمون .

العالم السامع . فلا يعتبر الرسل^١ إلا العامة لعلمهم بمرتبة اهل الفهم ، كما نبه^٢ عليه السلام على هذه المرتبة^٣ في العطايا فقال «إني لأعطي الرجل وغيره أحب^٤ إليّ منه مخافة أن يكبه الله في النار» . فاعتبر الضعيف العقل والنظر الذي غلب عليه الطمع والطبع^٥ . فكذا ما جاءوا به من العلوم جاءوا به عليه خلعة^٦ أدنى الفهوم ليقيف^٧ من لا غوص له عند الخلعة^٨ ، فيقول ما أحسن هذه الخلعة^٩ ! ويراها غاية الدرجة . ويقول صاحب الفهم الدقيق الغائص على دُرر الحكيم - بما استوجب هذا - «هذه الخلعة من الملك» : فينظر في قدر الخلعة وصنفها من الثياب^{١٠} ، فيعلم^{١١} منها قدر من خلعت^{١٢} عليه ، فيعتبر على علم لم يحصل لغيره ممن لا علم له^{١٣} بمثل هذا . ولما علمت الأنبياء والرسل والورثة أن في العالم وأممهم^{١٤} من هو بهذه المثابة ، عمدوا في العبارة^{١٥} إلى اللسان الظاهر الذي يقع فيه اشتراك^{١٦} الخاص والعام^{١٧} ، فيفهم منه الخاص ما فهم^{١٨} العامة منه^{١٩} . وزيادة^{٢٠} ممّا صبح له^{٢١} به اسم^{٢٢} أنه خاص^{٢٣} ، فيتميز به عن العامي . فاكتمى المبلفون العلوم^{٢٤} بهذا . فهذا^{٢٥} حكمة قوله - عليه السلام -^{٢٦}

١- د، س: الرسل عليهم السلام. ٢- د: كما نبه رسول الله صلى الله عليه وسلم .

٣- س: الرتبة . ٤- س: الذي عليه الطمع .

٥- و: ممن لا غوص من لا غرض له . د، س: من لا غرض له .

٦- س: الخلعة أدنى المفهوم (تكرار) ٧- س: من الثياب . ٨- و: فيعلمه .

٩- س: من خلعه عليه . ١٠- و: من لا علم له . س: فمن . ١١- و: س: مثل هذا .

١٢- و، د، س: امتهم . ١٣- د: في العبادة . ١٤- و: الاشتراك .

١٥- و: ما فهمه . ١٦- د: العامة وزيادة . ١٧- و: والزيادة .

١٨- س: و: اسم خاص . د: اسم . و: اسم خاص . ١٩- د، س: للعلوم .

٢٠- و: فهذه . ٢١- و، س: نداد .

«فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خَفْتُكُمْ» وَلَمْ يَقُلْ فَفَرَرْتُ^١ مِنْكُمْ مُجِبًّا فِي السَّلَامَةِ وَالْعَافِيَةِ فَجَاءَ إِلَى مَدْيَنَ فَوَجَدَ الْجَارِيَتَيْنِ «فَسَقَى لَهُمَا» مِنْ غَيْرِ أَجْرٍ، «ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ» الْإِلَهِيَّ فَقَالَ «رَبِّ أَنْتَ لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ» فَجَعَلَ عَيْنَ عَمَلِهِ السَّقْيَ عَيْنَ الْخَيْرِ الَّذِي أَنْزَلَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ، وَوَصَفَ نَفْسَهُ بِالْفَقْرِ إِلَى اللَّهِ فِي الْخَيْرِ الَّذِي عِنْدَهُ.

شرح قوله «فَجَعَلَ عَيْنَ عَمَلِهِ السَّقْيَ»، يعنى چیزی^٢ که در ظاهر از حق - تعالی - به موسی رسید، آن صورت آب^٣ دادن وی بود ایشان را، زیرا که در تأویل، آب نبوت و علوم و ولایت است.

متن فَأَرَاهُ الْخِضْرُ إِقَامَةَ الْجِدَارِ مِنْ غَيْرِ أَجْرِ فَعَتَبَهُ عَلَى ذَلِكَ، فَذَكَرَهُ سِقَايَتَهُ^٤ مِنْ غَيْرِ أَجْرِ، إِلَى فَعِيرِ ذَلِكَ مِمَّا لَمْ يَذْكُرْهُ حَتَّى تَمْنَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنْ يَسْكُتَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلَا يَعْتَرِضُ حَتَّى يَقْصُصَ^٥ اللَّهُ عَلَيْهِ مِنْ أَمْرِهِمَا فَيَعْلَمَ بِذَلِكَ مَا وَفَّقَ إِلَيْهِ^٦ مُوسَى مِنْ غَيْرِ عِلْمٍ مِنْهُ، إِذْ لَوْ كَانَ عَلَى عِلْمٍ^٧ مِمَّا أَنْكَرَ مِثْلُ^٨ ذَلِكَ عَلَى الْخِضْرِ الَّذِي قَدْ شَهِدَ اللَّهُ لَهُ عِنْدَ مُوسَى وَرَكَعًا وَعَدْلَةً. وَمَعَ هَذَا غَفَلَ مُوسَى عَنْ تَرْكِةِ اللَّهِ وَعَمَّا تَشْرَطُهُ عَلَيْهِ فِي اتِّبَاعِهِ، رَحْمَةً بِنَا إِذَا نَسِينَا أَمْرَ اللَّهِ. وَلَوْ كَانَ مُوسَى عَالِمًا بِذَلِكَ لَمَّا قَالَ لَهُ الْخِضْرُ «مَا لَمْ تَحِيطْ بِهِ خَبْرًا» أَيْ أَنْتَ عَلَى عِلْمٍ لَمْ يَحْصُلْ لَكَ عَنْ ذَوْقٍ كَمَا أَنْتَ عَلَى عِلْمٍ لَا أَعْلَمُهُ أَنَا. فَأَنْصِفْ. وَأَمَّا حِكْمَةُ فِرَاقِهِ فَيَلَانٌ

١- و: فررت. س: ضرب. ٢- س: چیزی که. ٣- و: صورت دادن.

٤- و، د، س: بسقايته.

٥- و، س: لم يذكر واطلعنا عليه في الكشف عند شهود الخضر (ع) حتى تمنى.

٦- و: الله تعالى. س: افتادگی کلی. لما سئل عنه ص ()

٧- و: ما وفق موسی. ٨- و، د: من علم. ٩- و: علی مثل ذلك.

الرَّسُولُ يَقُولُ اللَّهُ فِيهِ «وَمَا تَأْتِكُمْ^١ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا». فَوْقَ الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ الَّذِينَ يَعْرِفُونَ قَدْرَ الرُّسَالَةِ وَالرَّسُولِ عِنْدَ هَذَا الْقَوْلِ. وَقَدْ عَلِمَ الْخِضِرُ أَنَّ مُوسَى رَسُولُ اللَّهِ فَآخَذَ يَرْقُبُ مَا يَكُونُ مِنْهُ لِيُؤَفِّيَ الْأَدَبَ حَقَّقَهُ مَعَ الرَّسُولِ: فَقَالَ لَهُ «إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي» فَنَهَاهُ عَنْ مُصَاحَبَتِهِ. فَلَمَّا وَقَعَتْ مِنْهُ الثَّالِثَةُ قَالَ «هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ». وَلَمْ يَقُلْ لَهُ مُوسَى لَا تَفْعَلْ وَلَا طَلَبَ مُصَاحَبَتَهُ لِعِلْمِهِ بِقَدْرِ الثَّرْبَةِ الَّتِي هُوَ فِيهَا الَّتِي نَطَقَتْهُ^٢ بِالنَّهْيِ عَنْ أَنْ يَصْحَبَهُ. فَسَكَتَ مُوسَى وَوَقَعَ الْفِرَاقُ. فَانْظُرْ إِلَى كَمَالِ هَذَيْنِ الرَّجُلَيْنِ فِي الْعِلْمِ وَتَوْفِيقِهِ الْأَدَبِ الْإِلَهِيِّ^٣ حَقَّقَهُ وَانْصَافِ الْخِضِرِ^٤ فِيمَا اعْتَرَفَ بِهِ عِنْدَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ حَيْثُ قَالَ لَهُ^٥ «أَنَا عَلَى عِلْمٍ عَظُمْنِيهِ اللَّهُ لَا تَعْلَمُهُ أَنْتَ، وَأَنْتَ عَلَى عِلْمٍ^٦ عَظُمْنِيهِ اللَّهُ لَا أَعْلَمُهُ أَنَا». فَكَانَ هَذَا الْإِعْلَامُ فِي الْخِضِرِ لِمُوسَى دَوَاءً لِمَا^٧ جَرَحَهُ بِهِ فِي قَوْلِهِ «وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا» مَعَ عِلْمِهِ بِعُلُوِّ رُتْبَتِهِ^٨ بِالرُّسَالَةِ، وَلَيْسَتْ تِلْكَ الثَّرْبَةُ لِلْخِضِرِ^٩.

شرح فرمود که ببین از کمال علم این^{١٠} هر دو مرد، و رعایت هردو حقوق آداب الهی^{١١} را. املاً موسی، به آن که رعایت منصب رتبت رسالت کرد، و نگذاشت که خضر در مقابل رسالت بیش از آن ولایت نماید؛ و املاً خضر با^{١٢} آن که چون وی

١- و، د؛ س: ما آتیکم . ٢- و، د؛ س: انطقته . ٣- و، د؛ س: الالهية .

٤- و، د؛ س: الخضر عليه السلام . ٥- و، د؛ قال انا على . . .

٦- و: اعلمكه . د: على علم عظمكه الله .

٧- و: دواء جرحه . د: من الخضر لموسى دواء^٨ . ٨- و: مرتبته .

٩- و: للخضر عليه السلام .

١٠- د؛ س: این دومرد یعنی موسی و خضر علیهما السلام و رعایت کردن .

١١- د؛ س: الهی اما موسی . . . ١٢- د؛ س: بآنکه .

را نهی فرماید از صحبت ، امتثال نماید^۱، و فراق اختیار کند .

متن وظهرَ ذلكَ في الأُمَّةِ المُحمَّديَّةِ في حَدِيثِ إِبَارِ النَّخْلِ ، فَقَالَ
-عليه السلام- لأصحابه «أَنْتُمْ أَعْلَمُ بِمَصَالِحِ دُنْيَاكُمْ» . وَلَا شَكَّ أَنَّ الْعِلْمَ
بِالشَّيْءِ خَيْرٌ مِنْ الْجَهْلِ بِهِ : وَلِهَذَا مَدَحَ اللَّهُ نَفْسَهُ بِأَنَّهُ يَكْتُلُ شَيْءٍ
عَلِيمٌ ، فَقَدَرْتُ اعْتِرَافَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِأَصْحَابِهِ بِأَنَّهُمْ أَعْلَمُ بِمَصَالِحِ الدُّنْيَا
مِنْهُ لِكَوْنِهِ لَاخْبِرَةٌ لَهُ بِذَلِكَ فَإِنَّهُ عِلْمُ ذَوِّهِ وَتَجَرُّبَةٌ وَلَمْ يَتَفَرَّغْ عَلَيْهِ
السلام لعِلْمِ ذَلِكَ ، بَلْ كَانَ مُشْغَلُهُ بِالْأَهَمِّ فَالْأَهَمُّ . فَقَدَرْتُ تَبَهُّتُكَ عَلَى أَدَبٍ
عَظِيمٍ تَنْتَفِعُ بِهِ إِنْ اسْتَعْمَلْتَ نَفْسَكَ فِيهِ . وَقَوْلُهُ «فَوَهَبْ لِي رَبِّي حِكْمًا»
يُرِيدُ الْخِلَافَةَ «وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ» يُرِيدُ الرِّسَالَةَ : فَمَا كَثُرَ رَسُولُ
خَلِيفَةٍ^{۱۷} . فَالْخَلِيفَةُ صَاحِبُ السَّيْفِ وَالْعِزِّ وَالْوِلَايَةِ . وَالرَّسُولُ لَيْسَ
كَذَلِكَ : إِنَّمَا عَلَيْهِ بَلَاغٌ مَا أُرْسِلَ بِهِ^{۱۸} : فَإِنْ قَاتَلَ عَلَيْهِ وَحَمَاهُ بِالسَّيْفِ
فَذَلِكَ الْخَلِيفَةُ الرَّسُولُ . فَكَمَا أَنَّ مَا كَثُرَ نَبِيُّ رَسُولٍ^{۱۹} ، كَذَلِكَ^{۲۰} مَا كَثُرَ
رَسُولُ خَلِيفَةٍ - أَيْ مَا أُعْطِيَ الْمُلْكُ - وَلَا التَّحَكُّمُ فِيهِ . وَأَمَّا حِكْمَةُ سُؤَالِ
فِرْعَوْنَ عَنِ الْمَاهِيَّةِ الْإِلَهِيَّةِ فَلَمْ يَكُنْ مِنْ جَهْلٍ ، وَإِنَّمَا كَانَ عَنْ اخْتِيَارٍ^{۲۱}
حَتَّى يَرَى جَوَابَهُ مَعَ دَعْوَاهُ الرِّسَالَةَ عَنْ رَبِّهِ - وَقَدْ عَظِيمَ فِرْعَوْنَ مَرْتَبَةَ
الْمُرْسَلِينَ فِي الْعِلْمِ - فَيَسْتَدِلُّ بِجَوَابِهِ عَلَى صِدْقِ دَعْوَاهُ . وَسَأَلَ سُؤَالِ

۱- و: «نماید» ندارد . ۲- د: آثار . ۳- د، س: بامور .
۴- د، س: مدح نفسه . ۵- و، د، س: بمصالح دنیاهم . ۶- د، س: یرید به الرسالة .
۷- و: خلیفۃ صاحب سیف . . . ۸- و: «به» ندارد . ۹- د، س: رسولاً .
۱۰- و: فکذلک . ۱۱- د، س: اختبار .

ایهام^۱ من اجل الحاضرين حتى يعرفهم من حيث لا يشعرون بما شعر هو في نفسه في سؤاله: فإذا أجابه^۲ جواب العلماء بالامر اظهر فرعون إبقاء لمنصبه - أن موسى ما أجابه على سؤاله^۳، فيتبين^۴ عند الحاضرين - لقصور فهمهم - أن فرعون أعلم من موسى . ولهذا لما قال له في الجواب ما ينبغي - وهو في الظاهر غير جواب^۵ ماسئله عنه، وقد علم فرعون أنه لا يجيبه^۶ إلا بذلك - فقال لأصحابه «إن رسولكم الذي أرسل إليكم لمجنون» أي^۷ مستور عنه علم ماسأله عنه، إذ لا يتصور أن يعلم أصلاً . فالسؤال صحيح؛ فإن السؤال عن الماهية سؤال^۸ عن حقيقة المطلوب، ولا بد أن يكون على حقيقة في نفسه . وأما الذين جعلوا الحدود مركبة من جنس وفصل فذلك في كل ما يقع فيه الاشتراك، ومن لا جنس له لا يلزم إلا^۹ يكون على حقيقة في نفسه لا تكون^{۱۰} لغيره . فالسؤال صحيح على مذهب اهل الحق والعلم الصحيح والعقل السليم، والجواب عنه لا يكون إلا بما أجاب^{۱۱} به موسى .

شرح یعنی چون فرعون سؤال از ماهیت کرد، و موسی جواب از لوازم ذات و افعال - که^{۱۲} آن ربوبیت است - داد، آن نزد ایشان جواب نبود . زیرا که نزد اهل ظاهر ماهیت مرکب است از جنس و فصل . و این حد مرکب در «ما يقع

- | | | |
|--------------------------------|---------------------|-------------------------|
| ۱- و، د، س: ایهام . | ۲- و، د: اجاب . | ۳- و، د: فتبین . |
| ۴- و: غیر الجواب لما سئل منه . | ۵- س: یجیبه . | ۶- و، س: « ای » ندارد . |
| ۷- و: من المطلوب . | ۸- س: علی نفسه . | ۹- و، د، س: ان لا . |
| ۱۰- و، د، س: لا یكون . | ۱۱- و، د: ما یكون . | ۱۲- و، س: اجاب موسی . |
- ۱۳- س: که ربوبیت است .

فیه الإشتراك باشد». اما بسیط را^۱ تعریف جز به لوازم بیّنه نتوان کرد. و فرعون با آنکه^۲ به حقیقت جواب عارف بود، به جهت ابقای منصب^۳ شناعت آغاز کرد که «إِنَّ رَسُولَكُمْ الَّذِي أَرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ» . یعنی حقیقت حق بر وی پوشیده است. رسولی که حق را نداند چگونه دعوت کند. و سؤال فرعون^۴ را اگرچه علما غیر صحیح می‌دارند^۵، اما نزد اهل حق^۶ صحیح است، زیرا چه سؤال از ماهیت، سؤال باشد از حقیقت مطلوب، و لازم نیست که^۷ هرچه او را جنس نباشد او را حقیقتی نباشد. و چون این حقیقت^۸ نه از آن حقایق است که «يَقَعُ فِيهِ الإشتراك» پس در تعریف او به جنس و [به] فصل حاجت نباشد.

هَذَا وَهَذَا سِرٌّ كَبِيرٌ، فَإِنَّهُ أَجَابَ بِالْفِعْلِ لِمَنْ سَأَلَ^۹ عَنِ الْحَدِّ الدَّائِي، فَجَعَلَ الْحَدَّ الدَّائِي عَيْنَ^{۱۰} إِضَافَتِهِ إِلَى مَا ظَهَرَ بِهِ مِنْ صُورِ الْعَالَمِ، أَوْ مَا ظَهَرَ فِيهِ مِنْ^{۱۱} صُورِ الْعَالَمِ. فَكَانَتْ لَهُ فِي جَوَابِ قَوْلِهِ «وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ» - قَالَ - الَّذِي يَظْهَرُ فِيهِ صُورُ^{۱۲} الْعَالَمِينَ مِنْ عُلُوِّ - وَهُوَ السَّمَاءُ - وَسِفْلِ^{۱۳} - وَهُوَ الْأَرْضُ «إِنْ كُنْتُمْ مَوْقِنِينَ»؛ أَوْ^{۱۴} يَظْهَرُ هُوَ بِهَا. فَلَمَّا قَالَ فِرْعَوْنُ لِأَصْحَابِهِ «إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ» كَمَا قُلْنَا فِي مَعْنَى كَوْنِهِ

۱- د: را جز به لوازم بیّنه تعریف . . .

۲- س: با آنکه حقیقت جواب . ۳- س: فرعون اگرچه . ۴- س: می‌دانند .

۵- س: اهل من . د: صحیح است و لازم نیست که . . .

۶- س: حقیقت او را نباشد او را حقیقتی نباشد .

۷- س: حقیقت از حقایق . . . ۸- س: وهنسه کبیر . ۹- س: سایل .

۱۰- د: عن اضافة . ۱۱- س: من الصور العالم . ۱۲- س: صور من علو .

۱۳- د: ومن سفل . ۱۴- و، س: فلما قال .

مَجْنُونًا ، زَادَ مُوسَى فِي الْبَيَانِ لِيَعْلَمَ فِرْعَوْنَ رَبَّتَهُ^١ فِي الْعِلْمِ الْإِلَهِيِّ
لِعَلِمِهِ بِأَنَّ فِرْعَوْنَ يَعْلَمُ ذَلِكَ فَقَالَ: «رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ» فَجَاءَ بِمَا
يُظْهَرُ وَيَسْتَرُ^٢، وَهُوَ الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ «وَمَا بَيْنَهُمَا»^٣ وَهُوَ قَوْلُهُ «بِكُلِّ
شَيْءٍ عَلِيمٌ»^٤. «إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ»: أَيْ إِنْ كُنْتُمْ أَصْحَابَ تَقْيِيدٍ^٥، فَإِنَّ
الْعَقْلَ يَقِيدُ.

شرح یعنی چون مشرق موضع ظهور آفتاب است ، و مغرب موضع استتار ؛
موسی تنبیه کرد ایشان را به هرچه ظاهر است در عالم شهادت ، و هرچه باطن است
در عالم غیب ؛ که اگر شما از اهل عقاید به ظاهر و باطن درنگرید ، که حقست^٦ که
ظاهر است به ظاهر مظاهر ، و باطن است در مباطن باطن .

مَنْ فَالْجَوَابُ الْأَوَّلُ جَوَابُ الْمُوقِنِينَ ، وَهُمْ أَهْلُ الْكَشْفِ وَالْوُجُودِ .
فَقَالَ لَهُمْ^٧ «إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ» أَيْ أَهْلُ كَشْفٍ^٨ وَوُجُودٍ ، فَقَدْ أَعْلَمْتُكُمْ بِمَا
تَيَقَّنْتُمُوهُ فِي شُهُودِكُمْ وَوُجُودِكُمْ ، فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا مِنْ هَذَا الصَّنْفِ ، فَقَدْ
أَجَبْتُكُمْ فِي الْجَوَابِ الثَّانِي إِنْ كُنْتُمْ أَهْلُ عَقْلِ وَتَقْيِيدٍ وَحَصْرٍ^٩ . ثُمَّ الْحَقِّقُ
فِي مَا نَعُطِيهِ ادِّلَةً عَلَى عَقُولِكُمْ . فَظَهَرَ مُوسَى بِالْوَجْهِينِ لِيَعْلَمَ فِرْعَوْنَ فَضْلَهُ
وَصِدْقَهُ . وَعَلِمَ مُوسَى أَنَّ فِرْعَوْنَ عَلِيمٌ ذَلِكَ أَوْ يَعْلَمُ^{١٠} ذَلِكَ لِيَكُونَ سَأَلَ

-
- ١- و، د، س: مرتبته . و: فی العالم الالهی .
٢- و: یستر وهو الظاهر وما بینهما .
٣- س: عنهما و قوله .
٤- و، د، س: اصحاب التقيد فان للعقل التقيد .
٥- س: یعنی مشرق ظهور آفتابست .
٦- د، س: حق است .
٧- ع: فقال له .
٨- و: الكشف والوجود . س: ای فی جواب الثانی .
٩- د: فی بالجواب .
١٠- د، س: حصرتم .
١١- د: او لم يعلم .

عَنِ الْمَاهِيَّةِ، فَعَلِمَ أَنَّهُ^١ لَيْسَ سَوَالُهُ عَلَى أَصْطِلَاحِ الْقَدَمَاءِ فِي السُّوَالِ^٢ بِمَا، فَلِذَلِكَ أَجَابَ، وَلَوْ عَلِمَ مِنْهُ غَيْرَ ذَلِكَ لِخَطَا^٣هُ فِي السُّوَالِ. فَلَمَّا جَعَلَ مُوسَى الْمَسْئُولَ عَنْهُ عَيْنَ الْعَالَمِ، خَاطَبَهُ فِرْعَوْنُ بِهَذَا اللَّسَانِ وَالْقَوْمُ لَا يَشْعُرُونَ. فَقَالَ^٤ لَهُ «لَئِنْ اتَّخَذْتَ إِلَهًا غَيْرِي لِجَعَلْتَنِي مِنَ الْمَسْجُونِينَ». وَالسَّيْنُ فِي «السَّجْنِ» مِنْ حُرُوفِ الزَّوَائِدِ: أَيْ لَا سْتَرْتَكَ: فَإِنَّكَ^٥ أَجَبْتَ بِمَا أَيْدَتْنِي بِهِ أَنْ أَقُولَ لَكَ مِثْلَ هَذَا الْقَوْلِ. فَإِنْ قُلْتَ لِي: فَقَدْ جَهِلْتَ يَا فِرْعَوْنُ بِوَعِيدِكَ إِيَّاي^٦؛ وَالْعَيْنُ وَاحِدَةٌ^٧، فَكَيْفَ فَسَّرْتَ^٨، فَيَقُولُ فِرْعَوْنُ إِنَّمَا فَسَّرْتَ الْمَرَاتِبَ الْعَيْنِ^٩، مَا فَسَّرْتَ الْعَيْنَ وَلَا انْقَسَمَتْ^{١٠} فِي ذَاتِهَا. وَمَرْتَبَتِي الْآنَ^{١١} التَّحَكُّمُ فَيْكَ يَا مُوسَى بِالْفِعْلِ؛ وَأَنَا^{١٢} أَنْتَ بِالْعَيْنِ وَغَيْرِكَ بِالثَّرْبَةِ. فَلَمَّا فَهِمَ^{١٣} ذَلِكَ مُوسَى مِنْهُ أَعْطَاهُ حَقَّهُ فِي كَوْنِهِ^{١٤} يَقُولُ لَهُ لَا تَقْدِرُ عَلَى^{١٥} ذَلِكَ، وَالثَّرْبَةُ شَهِيدٌ لَّهُ بِالْقُدْرَةِ عَلَيْهِ وَإِظْهَارِ الْأَثَرِ فِيهِ: لِأَنَّ الْحَقَّ فِي ثَرْبَةِ^{١٦} فِرْعَوْنَ مِنَ الصُّورَةِ^{١٧} الظَّاهِرَةِ، لَهَا التَّحَكُّمُ عَلَى الثَّرْبَةِ الَّتِي كَانَ^{١٨} فِيهَا ظُهُورُ مُوسَى فِي ذَلِكَ الْمَجْلِسِ. فَقَالَ^{١٩} لَهُ، يَظْهَرُ لَهُ^{٢٠} الْمَانِعُ مِنْ تَعْدِيهِ^{٢١} عَلَيْهِ،

١- و، د، س: أَنْ.

٢- و، د، س: بِمَا هُوَ لِكُونِهِمْ لَا يَجِيزُونَ السُّوَالَ عَنْ مَا هِيَ مَا لَاحِدٌ لَهُ بِجِنْسٍ وَلِفَصْلِ (و: أَوْ فَصْلٍ) فَلَمَّا عَلِمَ مُوسَى ذَلِكَ أَجَابَ وَلَوْ عَلِمَ. . . ٣- د: وَقَالَ. ٤- س: فَانْتَ.

٥- د: أَجَبْتَنِي. ٦- س: إِيَّاي. ٧- س: فَكَيْفَ فَيَقُولُ.

٨- و: الْعَيْنِ. د: لِمَرَاتِبِ الْعَيْنِ. ٩- س: مَا فَسَّرْتَ وَلَا. . . ١٠- و: وَلَا تَقْسَمْتَ.

١١- و، س: الْحَكْمُ. ١٢- س: وَأَنَا. ١٣- س: فَلَمَّا فَهِمَ مُوسَى. . .

١٤- د، س: وَ فِي كَوْنِهِ لَا يَقْدِرُ. ١٥- س: عَلَى وَالثَّرْبَةِ. ١٦- س: فِي رُبْتِ.

١٧- و: مِنَ الصُّورَةِ لَهَا. . . ١٨- س: كَانَ مُوسَى فِي ذَلِكَ. . . ١٩- س: فَقَالَ يَظْهَرُ لَهُ.

٢٠- و: يَظْهَرُ الْمَانِعُ. ٢١- س: مِنْ تَقْدِيرِ.

«أَوَلَوْ جِئْتُكَ بِشَيْءٍ مُبِينٍ» . فَلَمْ يَسْعَ^١ فرعون إلا أن يقول له^٢ «فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ» حتى لا يظهر^٣ فرعون عند^٤ الضعفاء^٥ الرأي من قومه بعد^٦ الإنصاف^٧ فكانوا يرتابون فيه ، وهى الطائفة^٨ التى استخفها فرعون فأطاعوه^٩ «إِنَّهُمْ^{١٠} كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ» : أى خارجين عملاً تعطيه العقول الصحيحة من إنكار ما إدعاه^{١١} فرعون^{١٢} باللسان الظاهر فى العقل^{١٣} ، فإن^{١٤} له^{١٥} حَلْدًا يَقِفُ عنده^{١٦} إذا جاوزة^{١٧} صاحب^{١٨} الكشف واليقين . ولهذا جاء موسى فى الجواب بما يقبله^{١٩} الموقنين^{٢٠} والعاقل^{٢١} خاصة^{٢٢} . «فَأَلْقَى عَصَاهُ» وهى صورة^{٢٣} ما عصى^{٢٤} به فرعون^{٢٥} موسى^{٢٦} فى إياه^{٢٧} عن إجابة^{٢٨} دعوته^{٢٩} «فَإِذَا هِيَ تَعْبَانُ مُبِينٌ» أى حية^{٣٠} ظاهرة^{٣١} . «فَانْقَلَبَتِ الْمَعْصِيَةُ الَّتِي هِيَ السَّيِّئَةُ طَاعَةً» أى حسنة^{٣٢} كما قال^{٣٣} «يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ» يعنى فى الحكم . فَظَهَرَ الْحُكْمُ هُنَا عَيْنًا مُتَمَيِّزَةً^{٣٤} فى جوهر^{٣٥} واحد^{٣٦} . فهى العصا^{٣٧} وهى الحية^{٣٨} والشعبان^{٣٩} الظاهر^{٤٠} ، فَالْتَقَمَ^{٤١} أمثاله^{٤٢} من الحيات^{٤٣} من كونها حية^{٤٤} والعصى^{٤٥} من كونها عصا . فَظَهَرَتْ^{٤٦} حجة^{٤٧} موسى^{٤٨} على حجج^{٤٩} فرعون^{٥٠} فى^{٥١} صورة^{٥٢} عصى^{٥٣} وحيات^{٥٤} وحيال^{٥٥} ،^{٥٦} فَكَانَتْ^{٥٧} لِسَحَرَةِ^{٥٨} الحبال^{٥٩} وَلَمْ يَكُنْ^{٦٠} لِمُوسَى^{٦١} حبل^{٦٢} . وَالْحَبْلُ^{٦٣} التَّشْبِيهِ^{٦٤} الصَّغِيرُ^{٦٥} : أى مقاديرهم بالنسبة^{٦٦} إلى قدر^{٦٧} موسى^{٦٨} بمنزلة^{٦٩} الحبال^{٧٠} من الجبال الشامخة^{٧١} . فَلَمَّا رَأَتْ^{٧٢} السَّحَرَةُ^{٧٣} ذَلِكَ عَلِمُوا^{٧٤} رُبَّةَ^{٧٥} موسى^{٧٦} فى

١- د: يسبح . ٢- د: س، و: عند ضعفاء الراى . ٣- د: لعدم .

٤- س: ان كنتم فاسقين . ٥- و: فى العقول . ٦- د: اسحاب .

٧- س: ما عصى فيه . ٨- و: وموسى فى آياته . ٩- و: قال سيئاتهم . . .

١٠- س: فهى العصا والحية . ١١- س: فى صمد عصى . ١٢- د: س: و جبال .

١٣- د: والجبل . ١٤- س: بمنزلة الجبال الشامخة .

الْعِلْمِ، وَأَنَّ الَّذِي رَأَوْهُ^١ لَيْسَ مِنْ مَقْدُورِ الْبَشَرِ : وَإِنْ كَانَ^٢ مِنْ مَقْدُورِ الْبَشَرِ فَلَا يَكُونُ إِلَّا مِمَّنْ لَهُ تَمَيُّزٌ^٣ فِي الْعِلْمِ الْمُحَقَّقِ عَنِ التَّخَيُّلِ وَالْإِيهَامِ . فَأَمَّنُوا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ رَبِّ مُوسَى وَهَارُونَ : أَيُّ الرَّبِّ^٤ الَّذِي يَدْعُوا إِلَيْهِ مُوسَى وَهَارُونَ^٥ ، لِمَعْلَمِهِمْ^٦ بِأَنَّ الْقَوْمَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مَا دَمَا لِفِرْعَوْنَ .

شرح يعني سحره دانستند که آن چه موسی ظاهر کرد مقدور بشر نیست، و اگر از بشر صادر شود جز به تأیید حق^٦ نباشد . و این حال صادر نگردد مگر از کسی که در مرتبه علم یقین باشد . پس ایمان آوردند ، و می دانستند که موسی دعوت^٦ به حق مطلق می کند ، نه به فرعون^٧ بی فسر^٧ و عون .

متن وَلَمَّا كَانَ فِرْعَوْنُ فِي مَنْصَبِ التَّحْكُمِ^٨ صَاحِبَ الْوَقْتِ ، وَأَنَّهُ^٩ الْخَلِيفَةُ بِالسَّيْفِ - وَإِنْ جَارَ^{١٠} فِي الْعَرْفِ النَّامُوسِ^{١١} - لِيَذَكَ قَالَ «أَنَا رَبُّكُمْ^{١٢} الْأَعْلَى» : أَيُّ وَإِنْ كَانَ الْكُلُّ أَرْبَابًا بِنِسْبَةِ مَا فَانَا الْأَعْلَى مِنْهُمْ بِمَا أَعْطَيْتُهُ فِي الظَّاهِرِ مِنَ التَّحْكُمِ فِيكُمْ . وَلَمَّا عَلِمَتِ السَّحَرَةُ صِدْقَهُ فِي مَقَالِهِ^{١٣} لَمْ يُنْكِرُوهُ وَأَقْرَبُوا لَهُ بِذَلِكَ فَقَالُوا لَهُ : إِنَّمَا يَقْضَى^{١٤} هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَافْضِرْ مَا أَنْتَ قَاضٍ ، فَالْدَّوْلَةُ لَكَ . فَصَحَّ^{١٥} قَوْلُهُ «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» . وَإِنْ

١- و، د، س: راوا . ٢- و، س: وان كان مقدور . . . ٣- و: له التميز .

٤- و، س: هارون بان القوم يعلمون . ٥- س: موسی کرد . ٦- د: الهی .

٧- س: بی فرعون . ٨- د، س: الحكم . ٩- و: انه .

١٠- و: وان جاز . د، س: جاز . ١١- س: فی مقاله العرق للناموسی . د: فی العرف ان موسی .

١٢- د، س: فیما قال . ١٣- د: یقتضی . و: یقضى . ١٤- د: وصح .

كَانَ عَمِينَ الْحَقِّ فَالْصُّورَةَ لِغِرْعُونَ .

شرح این جوابیست از سؤال مقدر ، که چون معلوم شد ، که حق است که عین اعیان^۱ است فی الحقیقه ، پس اطلاق ربوبیت به فرعون هم توان کرد که او نیز از اعیان است ، جواب گفت که اگرچه من حیث الاحدیة عین او نیز عین حق بود ، اما به اعتبار صورت فرعونیت^۲ که به آن تعین و صورت از عین حق ممیز بود ، غیر حق بود .

متن فَقَطِّعَ الْاَيْدِيَ وَالْاَرْجُلَ وَصَلِّبَ بَعِينَ^۳ حَقٍّ فِي صُورَةٍ بَاطِلَةٍ لِنَيْلِ مَرَاتِبٍ لَا تَنَالُ^۴ إِلَّا بِذَلِكَ الْفِعْلِ . فَإِنَّ السَّبَابَ لَا سَبِيلَ إِلَى تَعْطِيلِهَا لِأَنَّ الْأَعْيَانَ الشَّابِتَةَ اقْتَضَتْهَا ؛ فَلَا تَظْهَرُ^۵ فِي الْوُجُودِ إِلَّا بِصُورَةٍ مَّا هِيَ عَلَيْهِ فِي الثَّبُوتِ إِذْ^۶ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ . وَلَيْسَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ سِوَى أَعْيَانِ الْمَوْجُودَاتِ .

شرح چون این عالم^۷ عالم اسباب^۸ است ، بی^۹ وسایط و اسباب به مسببات نمی توان رسید ، و هرچه در عین ثابت^{۱۰} - که کلمات الله است - مقرر گشته است ، در نشأت وجود خارجی البته آن بظهور پیوندد به وسایط و اسباب ، و قدم و حدوث تابع این ظهور است .

متن فَيُنْسَبُ إِلَيْهَا^{۱۱} الْقِدَمُ مِنْ حَيْثُ ثَبُوتُهَا ، وَيُنْسَبُ إِلَيْهَا

-
- | | | |
|---|---------------------------------|------------------|
| ۱- س : اعیانست . | ۲- و ؛ د ؛ س : فرعونیه . | ۳- و ؛ تعین . |
| ۴- د ؛ لا ینال . س ؛ لا یناله . ه- س ؛ فلا یظهر . | ۵- د ؛ افلا تبدیل لکلمات الله . | |
| ۶- س ؛ اشیاست . | ۷- س ؛ و بی واسطه . | ۸- د ؛ و بهرچه . |
| ۹- د ؛ س ؛ در عین ثابت . | ۱۰- د ؛ الیه . | |

الْحَدُوثُ مِنْ حَيْثُ وَجُودِهَا وَظُهُورِهَا كَمَا نَقُولُ حَدَثَ عِنْدَنَا الْيَوْمَ
 إِنْسَانٌ^١ أَوْ ضَعِيفٌ^٢، وَلَا يَلْزَمُ مِنْ حَدُوثِهِ أَنَّهُ مَا كَانَ لَهُ وَجُودٌ قَبْلَ هَذَا
 الْحَدُوثِ. لَذَلِكَ^٣ قَالَ تَعَالَى فِي كَلَامِهِ الْعَزِيزِ أَيُّ فِي إِيَّانِهِ مَعَ قِدَمِ كَلَامِهِ
 «يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرِ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٌ. إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ»: «مَا
 يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرِ مِنْ الرَّحْمَنِ مُحَدَّثٌ إِلَّا كَانُوا عَنْهُ مُعْرِضِينَ». وَالرَّحْمَنُ
 لَا يَأْتِي إِلَّا بِالرَّحْمَةِ. وَمَنْ أَعْرَضَ عَنِ الرَّحْمَةِ اسْتَقْبَلَ الْعَذَابَ الَّذِي هُوَ
 عَدَمُ الرَّحْمَةِ.

شرح یعنی قِدم و حدوث که نسبت به اعیان کنند ، به حسب ثبوت و ظهور
 است ، از آن روی که اعیان ثابتند ، در علم الله قدیم اند . و از آن روی که در خارج
 موجود گشته اند^٧ در زمان معین ، حادث اند^٨ . چنانچه شخصی نزد ما حادث شد ،
 ازین حدوث نه آن مراد است که او را پیش از آن وجود نبود ؛ و کلام حق قدیم است^٩
 و به محدث وصف فرمود . پس معلوم شد که به این حدوث ظهور مراد است به نسبت
 به اسماع^{١١} .

متن وَاَمَّا قَوْلُهُ « فَلَمْ يَكْ يَنْفَعَهُمْ اِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَاوْا^{١٢} بَاْسَنَا سَنَةً
 اللهُ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ » إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ^{١٣} ، فَلَمْ يَدُلْ ذَلِكَ عَلَى أَنَّهُ

-
- | | |
|---------------------------------------|----------------------------|
| ١- د، س: نقول حدث ، و: حدث اليوم . | ٢- د: ضعيف . |
| ٣- و، د، س: ولذلك . | ٤- و، د، س: وما . |
| ٥- د: و از آن روی که . | ٦- د: و از آن روی که . |
| ٧- س: گشتند . | ٨- د: حادث شد . |
| ٩- د: از این . | ١٠- و: حق قدیم و به محدث . |
| ١١- س: با اسماع . | ١٢- س: را و با سنا . |
| ١٣- و، د، س: الا قوم یونس لما آمنوا . | |

لَا يَنْفَعُهُمْ^١ فِي الْآخِرَةِ لِقَوْلِهِ^٢ فِي الْإِسْتِثْنَاءِ إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ . فَأَرَادَ أَنَّ ذَلِكَ لَا يَرْفَعُ عَنْهُمْ الْأَخْلَافَ فِي الدُّنْيَا ، فَلِذَلِكَ^٣ أَخَذَ فِرْعَوْنُ مَعَ وجودِ الْإِيمَانِ مِنْهُ . هَذَا إِنْ كَانَ أَمْرُهُ أَمْرًا مِنْ تَيْقِنَ بِالْإِنْتِقَالِ^٥ فِي تِلْكَ السَّاعَةِ . وَقَرِينَةُ الْحَالِ تَعطى أَنَّهُ مَا كَانَ عَلَى يَقِينٍ^٦ مِنَ الْإِنْتِقَالِ ، لِأَنَّهُ عَايَنَ الْمُؤْمِنِينَ يَمْشُونَ فِي الطَّرِيقِ الْيَبَسِ^٧ الَّذِي ظَهَرَ بِضَرْبِ مُوسَى بِعَصَاهُ الْبَحْرَ . فَلَمْ يَتَيْقِنَ فِرْعَوْنُ بِالْهَلَاكِ إِذْ آمَنَ^٨ ، بِخِلَافِ الْمُحْتَضِرِ حَتَّى لَا يَلْحِقَ بِهِ . فَقَامَ بِالَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ عَلَى التَّيَقُّنِ بِالنَّجَاةِ ، فَكَانَ كَمَا تَيْقِنَ لَكِنَّ عَلَى غَيْرِ الصُّورَةِ الَّتِي أَرَادَ . فَنَجَاهُ اللَّهُ مِنْ عَذَابِ الْآخِرَةِ فِي نَفْسِهِ ، وَتَجَبَّى^{١٠} بَدَنَهُ كَمَا قَالَ^{١١} - تَعَالَى - « فَالْيَوْمَ نَنْجِيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً » ؛ لِأَنَّهُ لَوْ غَابَ بِصُورَتِهِ رَبَّمَا قَالَ قَوْمُهُ إِحْتَجَبَ . فَظَهَرَ بِالصُّورَةِ الْمَعْهُودَةِ مِثْلًا لِيَعْلَمَ أَنَّهُ هُوَ . فَقَدْ عَمَّتْهُ النَّجَاةُ حَسَنًا وَمَعْنَى . وَمَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ الْآخِرَوِيِّ^{١٢} لَا يُؤْمِنُ وَلَوْ جَاءَتْهُ كَثَلُ آيَةٍ حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ ، أَيْ يَدُوقُوا^{١٣} الْعَذَابَ الْآخِرَوِيِّ . فَخَرَجَ فِرْعَوْنُ مِنْ هَذَا الصَّنْفِ . هَذَا هُوَ الظَّاهِرُ الَّذِي وَرَدَ بِهِ الْقُرْآنُ .

شرح قَالَ الشَّارِحُ الْأَوَّلُ : إِنَّ الْمُخَاطَبَ فِي قَوْلِهِ « فَالْيَوْمَ نَنْجِيكَ بِبَدَنِكَ »^{١٤} رُوحَهُ وَنَفْسَهُ . فَمَقْتَضَى^{١٥} الْآيَةِ إِنَّهُ^{١٦} بِرُوحِهِ مُنْجَى وَإِنْ كَانَ الْمُخَاطَبُ

- | | | |
|--|--|----------------------------------|
| ١- س: فِي الْإِسْتِثْنَاءِ . | ٢- د: يَقُولُهُ . | ٣- د: وَلِذَلِكَ . |
| ٤- و: هَذَا وَكَانَ . د: س: هَذَا وَإِنْ كَانَ . | ٥- و: مِنَ الْإِنْتِقَالِ . | |
| ٦- و: عَلَى تَيْقِينٍ . | ٧- د: أَلَيْسَ . | ٨- و: س: إِذَا آمَنَ . |
| ٩- س: حَتَّى يَلْحَقَ . | ١٠- د: وَنَجَا . و: وَنَجَى بِبَدَنِهِ . | ١١- د: قَالَ اللَّهُ تَعَالَى . |
| ١٢- س: الْآخِرَوِيِّ . | ١٣- د: يَدُوقُ . | ١٤- س: بِبَدَنِكَ إِنْ رُوحَهُ . |
| ١٥- د: فَمَقْتَضَى . | ١٦- س: فَأَنَّهُ . | |

مجموع الصورة والروح. فكذلك لتناول الخطاب المجموع وعلى التقديرين. وعد من الله أو إخبار منه أن^١ ينجيه، و وعد الله حق^٢ وإخباره صديق. فقد عمته النجاة جسماً وروحاً.

متن ثم^٣ إننا نقول بعد ذلك: والأمر^٤ فيه إلى الله، لما استقر في نفوس عامة الخلق من شقائه وما لهم نص^٥ في ذلك يستندون إليه. واما آله فلهم حكم آخر ليس هذا موضعه. ثم^٦ لتعلم^٧ أنه ما يقبض الله أحداً إلا وهو مؤمن أي مصدق بما جاءت به الأخبار الإلهية^٨؛ وأعني من المحتضرين: ولهذا يكره موت^٩ الفجاءة وقتل الففلة. فاما موت الفجاءة^{١٠} فحده أن يخرج النفس الداخل ولا يدخل النفس الخارج. فهذا موت الفجاءة. وهذا غير المحتضر. وكذلك قتل الففلة بضرب^{١١} عنقه من ورائه وهو^{١٢} لا يشعر: فيقبض على ما كان عليه من إيمان أو كفر. ولذلك قال عليه السلام «ويحشر^{١٣} على ما عليه مات» كما أنه يقبض على ما كان عليه. والمحتضر ما يكون^{١٤} إلا صاحب شهود، فهو صاحب إيمان بما نمة^{١٥}. فلا يقبض إلا على^{١٦} ما كان عليه، لأن «كان» حرف وجودي لا ينجر معه الزمان^{١٧} إلا بقرائن الأحوال: فيفترق بين الكافر

- | | | |
|---------------------------|---------------------|--------------------|
| ١- س: أنه. | ٢- س: والامن. | ٣- د: ليعلم. |
| ٤- س: أحداً. | ٥- و: الإلهي. | ٦- و، د، س: امنى. |
| ٧- س: الموت. | ٨- د، س: القفلة. | ٩- د: يضرب. |
| ١٠- و: ولا يشعر. | ١١- و: ويحشر المرء. | ١٢- د: ما يكون. |
| ١٣- د: بما نمة في الآخرة. | ١٤- د: ولا. | ١٥- س: إلا ما كان. |
| ١٦- س: زمان. | | |

المحتضر في الموتِ وَ بَيْنَ الكَافِرِ المَقْتُولِ غَفْلَةً ١ أَوِ المَيِّتِ ٢ فُجَاءَةً ٣
كَمَا قُلْنَا فِي حَدِّ الْفُجَاءَةِ ٣.

شرح اين تنبيه^٤ آيست اجمالى و قاعده مطلق^٥، كه شامل است آل فرعون و
غير آل فرعون را .

متن وَاَمَّا حِكْمَةُ التَّجَلَّى وَالْكَلَامِ فِي صُورَةِ النَّارِ ، فَلِإِنَّهَا كَانَتْ
بُغْيَةً ٦ مُوسَى . فَتَجَلَّى لَهُ ٧ فِي صُورَةِ ٧ مَطْلُوبِهِ لِثَقِيلٍ عَلَيْهِ وَلَا يَعْرِضُ
عَنْهُ . فَإِنَّهُ لَوْ تَجَلَّى ٨ لَهُ فِي غَيْرِ صُورَةِ مَطْلُوبِهِ أَعْرَضُ ٩ عَنْهُ لِاجْتِمَاعِ
هَمِّهِ ١٠ عَلَى مَطْلُوبٍ خَاصٍ . وَلَوْ أَعْرَضَ لِعَادٍ ١١ عَمَلَهُ عَلَيْهِ وَأَعْرَضَ ١٢
عَنْهُ الْحَقُّ ، وَهُوَ مُصْطَفَى مُقَرَّبٌ . فَمِنْ قَرِيهِ إِنَّهُ تَجَلَّى لَهُ ١٣ فِي
مَطْلُوبِهِ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ .

كَنَارِ مُوسَى رَأَاهَا ١٣ عَيْنَ حَاجَتِهِ ١٤

وَهُوَ الْإِلَهُ وَلَكِنْ لَيْسَ يَدْرِيه

-
- | | | |
|---------------------------|-------------------------------|--------------------|
| ١- و: والميت . | ١٢- س: فجاءة . | ٢- د: الفجاءة . |
| ٤- د، س: اين تنبيهى است . | ٥- س: مطلق فجاءة كه . . . | ٦- و: بقيّة موسى . |
| ٧- د، س: ع: فى مطلوبه . | ٨- س: تجلّى فى غير . . . | ٩- و: اعترض . |
| ١٠- د، س: همّة . | ١١- س: العاد . د: لعاد علمه . | ١٢- د، س: فاعرض . |
| ١٣- و، د، س: يراها . | ١٤- و: خاصة . س: حاجّة . | |

٢٦

فَصَحْفَةِ حِكْمَةِ صَمْدِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ خَالِدِيَّةٍ

لَمَّا كَانَ هَجِيرًا خَالِدِ الْأَحَدِ الصَّمْدِ ، وَمَشْهُدُهُ الصَّمْدِيَّةُ . وَكَانَ فِي قَوْمِهِ مَظْهَرُ الصَّمْدِيَّةِ ، يَصْمَدُونَ إِلَيْهِ فِي الْمُهِيَّاتِ ، وَ يَقْصِدُونَهُ فِي الْعَظَائِمِ ٢ . وَالْمُهِيَّاتِ . أَضِيفَتْ حِكْمَتُهُ إِلَيْهِ .

مَتْنٌ وَ أَمَّا حِكْمَةُ خَالِدِ بْنِ سَنَانٍ فَإِنَّهُ أَظْهَرَ بِدَعْوَاهُ النَّبُوَّةَ الْبَرَزُخِيَّةَ ، فَإِنَّهُ مَا دَعَى الْإِخْبَارَ بِمَا هُنَاكَ إِلَّا بَعْدَ الْمَوْتِ : فَأَمَرَ أَنْ يُنَبِّشَ عَلَيْهِ وَيُسَالَى فَيُخْبَرَ أَنَّ الْحُكْمَ فِي الْبَرَزُخِ عَلَى صُورَةِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ، فَيَعْلَمُ بِذَلِكَ صَدَقَ الرَّسُولُ كُلُّهُمْ فِيمَا أَخْبَرُوا بِهِ فِي حَيَاتِهِمْ الدُّنْيَا . فَكَانَ أَفْرَاضُ خَالِدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِيْمَانُ الْعَالَمِ كُلِّهِ بِمَا جَاءَتْ بِهِ الرَّسُولُ لِيَكُونَ رَحْمَةً لِكُلِّ جَمِيعٍ : فَإِنَّهُ تَشَكَّرَ بِقُرْبِ نَبُوَّتِهِ ٣ مِنْ نَبُوَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، وَعَلِمَ أَنَّ اللَّهَ أَرْسَلَهُ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ . وَلَمْ يَكُنْ خَالِدٌ بِرَسُولٍ ، فَأَرَادَ أَنْ يَحْصُلَ مِنْ هَذِهِ الرَّحْمَةِ فِي الرِّسَالَةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ عَلَى حَقٍّ ٤ وَافِرٍ ٥ . وَلَمْ يَتَوَمَّرْ بِالتَّبْلِيغِ ، فَأَرَادَ أَنْ يَحْظِيَ بِذَلِكَ فِي الْبَرَزُخِ لِيَكُونَ أَقْوَى فِي الْعِلْمِ فِي حَقِّ الْخَلْقِ . فَاضَاعَهُ قَوْمُهُ .

١- د: هجير خالد . س: بنحير خالد لأحد .

٢- د: في العظام والمُعْظَمَاتِ . س: في العظائم والمعظلمات .

٣- س: هناك .

٤- د: في صورتهم الدنيا .

٥- س: نبوته محمد .

٦- د: س: أشرف .

٧- د: س: وافر وان لم يؤمر .

شرح یعنی خالد در زمان خود رسول نبود ، امّا^۱ نبی بود به آن^۲ که اخبار کند بعد از موت خلق را به احوال برزخ . و خواست تا او را حظّی حاصل گردد^۳ به این تبلیغ از مقام رسالت در مقام برزخ ، تا وی را اجر نبوت و رسالت حاصل گردد . پس قوم وی آن^۴ متمنّای وی ضایع گردانیدن^۵ .

متن وَلَمْ يَصِفِ النَّبِيَّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - قَوْمَهُ بِأَنَّهُمْ ضَاعُوا^۶ وَإِنَّمَا وَصَفَهُمْ بِأَنَّهُمْ أَضَاعُوا نَبِيَّهُمْ حَيْثُ لَمْ يَبْلِغُوهُ مُرَادَهُ^۷ ، فَهَلْ بَلَّغَهُ اللَّهُ أَجْرَ أَمْنِيَّتِهِ^۸ ؟ فَلَا شَكَّ^۹ وَلَا خِلَافَ^{۱۰} أَنَّ لَهُ أَجْرَ الْأَمْنِيَّةِ ؛ وَإِنَّمَا الشَّكُّ وَالْخِلَافُ فِي أَجْرِ الْمَطْلُوبِ : هَلْ يُسَاوِي تَمَلُّي وَقُوعِهِ عَدَمَ^{۱۱} وَقُوعِهِ بِالْوُجُودِ أَمْ لَا^{۱۲} . فَإِنَّ فِي الشَّرْعِ مَا يُؤَيِّدُ^{۱۳} التَّسَاوِي فِي مَوَاضِعَ كَثِيرَةٍ : كَالْآتِي لِلصَّلَاةِ فِي الْجَمَاعَةِ فَتَفْوُتُهُ^{۱۴} الْجَمَاعَةُ^{۱۵} فَلَهُ أَجْرٌ مِنْ حَضَرِ الْجَمَاعَةِ ؛ وَكَالْمُتَمَنَّى مَعَ فَقْرِهِ مَا هُمْ عَلَيْهِ أَصْحَابُ الثَّرْوَةِ وَالْمَالِ مِنْ فِعْلِ الْخَيْرَاتِ فَلَهُ^{۱۶} مِثْلُ أَجورِهِمْ . وَلَكِنْ مِثْلُ أَجورِهِمْ فِي نِيَّاتِهِمْ أَوْ فِي عَمَلِهِمْ فَإِنَّهُمْ جَمَعُوا بَيْنَ الْعَمَلِ وَالنِّيَّةِ . وَكَمْ يَنْصُ النَّبِيُّ^{۱۷} عَلَيْهِمَا وَلَا عَلَى وَاحِدٍ مِنْهُمَا . فَالظَّاهِرُ^{۱۸} أَنَّهُ لَا^{۱۹} تَسَاوِي بَيْنَهُمَا . وَلِذَلِكَ

۱- د، س: امّا او نبی بود . ۲- س: با آنکه .

۳- س: حاصل گردد پس قوم وی . ۴- د: این . ۵- د، س: گردانیدند .

۶- و: أضاعوه . ۷- س: فهل وقوعه مع عدم . ۸- د: أمنيّة .

۹- د: فلا خلاف . ۱۰- و، د، س: مع عدم . ۱۱- س: أولى .

۱۲- د: يريد . ۱۳- و: فيفوته . ۱۴- و: في الجماعة .

۱۵- س: فيه فله . ۱۶- و: بين النية والعمل .

۱۷- د، س: النبي ولا على واحد . ۱۸- و، د، س: والظاهر . ۱۹- و، د: لا يساوي .

طَلَبُ^١ خَالِدِ بْنِ سِنَانٍ الْإِبْلَاحَ حَتَّى يَصِيحَ لَهُ مَقَامُ الْجَمْعِ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ
فِي حَصِيلٍ عَلَى الْأَجْرَيْنِ . وَاللَّهُ أَعْلَمُ .

شرح وَمِنْ قِصَّتِهِ^٢ أَنَّهُ كَانَ قَوِيَّ الْهِمَّةِ^٣ فَظَهَرَتْ هِمَّتُهُ فِي
زَمَانِهِ بَيْنَ قَوْمِهِ ؛ وَكَانُوا يَسْكُنُونَ فِي بِلَادِ عَدْنٍ^٤ نَارٌ عَظِيمَةٌ قَدْ خَرَجَتْ
مِنْ مَفَارِقِهَا ، فَأَهْلَكَتِ الزَّرْعَ وَالضَّرْعَ . فَصَمَدًا إِلَيْهِ قَوْمُهُ وَاقْصَدُوهُ
حَتَّى يَدْفَعَ^٥ عَنْهُمْ أَذِيَّةَ تِلْكَ النَّارِ ، وَكَانُوا مُؤْمِنِينَ بِهِ . فَلَمَّا رَأَى خَالِدٌ
عَلَيْهِ السَّلَامُ تِلْكَ النَّارَ أَخَذَ يَضْرِبُهَا بِعَصَاهُ مِنْ خَلْفِهَا ، وَيَقُولُ بَدَا بَدَا ،
حَتَّى يَدْبُ النَّارُ ؛ فَرَجِيعَتِ النَّارُ هَارِبَةً مِنْهُ ، حَتَّى سَاقَهَا إِلَى الْمَفَارِقِ
فَادْخَلَهَا . ثُمَّ^٦ لِلْأَوْلَادِ^٧ إِنِّي أَدْخِلُ خَلْفَ النَّارِ حَتَّى أَطْفِئَهَا . وَأَمَرَهُمْ أَنْ
لَا يَدْعُوهُ إِلَى ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ تَامَّةٍ^٨ ، فَإِنَّهُمْ أَنْ نَادَوْهُ^٩ وَدَعَاوُهُ فِي أَثْنَائِهَا
قَبْلَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ ، فَإِنَّهُ يَخْرُجُ وَيَمُوتُ . فَلَمَّا دَخَلَ صَبَرُوا يَوْمَيْنِ
وَاسْتَفَزَّهُمُ الشَّيْطَانُ ، فَلَمْ يَصْبِرُوا فَصَاحُوا بِهِ قَبْلَ تَمَامِ الْوَقْتِ . فَخَرَجَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ - وَيدَاهُ عَلَى رَأْسِهِ مِنَ الْإِلْمِ^{١٠} الَّذِي أَصَابَهُ مِنْ صِيَاحِهِمْ .
فَقَالَ لَهُمْ ضَيِّعْتُمُونِي وَأَضَعْتُمْ قَوْلِي وَأَخْبَرْتُمْ بِمَوْتِهِ وَأَمَرْتُمْ أَنْ
يُقْبَرُوهُ وَيَرْقَبُوهُ أَرْبَعِينَ يَوْمًا . فَإِنَّهُ يَأْتِيهِمْ بَعْدَ عَشْرِ الْأَرْبَعِينَ قَطِيعٌ
غَنَمٍ يَقْدِمُهَا حِمَارٌ^{١١} ابْتَرَأَ مَقْطُوعَ الذَّنَبِ . فَإِذَا^{١٢} حَادَى قَبْرَهُ^{١٣} وَقَفَ

١- س: طلب سنان الإبلان . ٢- س: ومن قصة . ٣- د: الهمة .

٤- و: فظهر في زمانه . د: فظهر الهمة . س: فظهرت في زمانه . ٥- س: مون .

٦- س: وقد . ٧- س: يرفع . ٨- د: لأولاده و قومه .

٩- د: أطاعا . ١٠- د: تام . ١١- س: نادوا .

١٢- س: الاله . ١٣- و: حماراً . ١٤- و: فاذى .

١٥- و: قبر ووقف . د: قبره ووقف .

فَلْيَنْبِشْ عَلَى خَالِدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَبْرَهُ^١ . فَإِنَّهُ يَقُومُ وَيُخْبِرُهُمْ تَجَلِيَّةً^٢
الْأَمْرِ وَأَحْوَالِ الْبَرْزَخِ ، فَلَمَّا مَضَى عَلَى دَفْنِهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا ، فَجَاءَ الْقَطِيعُ^٣
كَمَا ذَكَرَ^٤ لَهُمْ . فَهُمْ مُؤْمِنُونَ قَوْمَهُ أَنْ يَنْبِشُوا عَلَيْهِ ، فَأَبَى أَوْلَادُهُ وَقَالُوا
نُدْعَى كَبِيرَ الْعَرَبِ بِأَبْنَاءِ الْمَنْبُوشِ فَضَيَّعُوا وَصِيَّتَهُ وَأَضَاعُوهُ .

٣- د، س: ذكر فهم قومه .

٢- د، س: بجليّة .

١- د، س: «قبره» ندارد .

فصل حکمة فردیة فی کلمة محمدیة

کلمه محمدیه را از آن جهت به فردیت مخصوص گردانید که او به مقام جمع الهی منفرد است ، و مظهر اسم «الله» است ^۲ ، و وجود او علیه السلام اول فیضی بود که از حضرت ذات فیض شد که : «اول ما خلق الله روحی» . پس از جهت اولیت ، فردیت لازم وجود وی باشد .

متن : إِنَّمَا كَانَتْ حِكْمَتُهُ فَرْدِيَّةً لِأَنَّهُ أَكْمَلُ موجودٍ ^۳ فِي هَذَا النَّوعِ الْإِنْسَانِيَّ ، وَلِهَذَا بَدَأَ بِهِ الْأَمْرَ وَخَتَمَ : فَكَانَ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ ، ثُمَّ ^۷ كَانَ بَنَشَاتِهِ الْعَنْصَرِيَّةِ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَأَوَّلَ الْإِفْرَادِ الثَّلَاثَةِ ، وَمَا زَادَ عَلَى هَذِهِ الْأَوَّلِيَّةِ مِنَ الْإِفْرَادِ فَلَيْسَ بِهَا ^۸ .

توضیح : یعنی فردیت در وجود به سه چیز حاصل شد : یکی ذات احدیت ، و یکی مرتبه الهیت ، و یکی عین ثابته محمدیه . و اول افراد در عدد سه است ، و آنچه ^{۱۰} بدان زیادت می گردد ، صدور و ظهور ^{۱۱} آن از آن سه است .

متن : فَكَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَدْلُ ^{۱۲} دَلِيلٍ عَلَى رَبِّهِ ، فَإِنَّهُ ^{۱۳} أَوَّلِيَّ جَوَامِعِ

-
- | | | |
|---|-------------------------|------------------|
| ۱- س: منفردست . | ۲- و: الله و وجود . . . | ۳- و: وجود . |
| ۴- د: فی هذه . | ۵- د: بدی الامر و به . | ۶- و، د: و کان . |
| ۷- و: ثم بنشاته . | ۸- و، د، س: فانه . | ۹- د، س: رتبه . |
| ۱۰- و: و آن بدان . س: آنچه زیادت، د: و آنچه بر آن . . . | ۱۱- س: ظهور از آن . . . | |
| ۱۲- د: اول دلیل . | ۱۳- س: اولی . | |

الْكَلِمَ الَّتِي هِيَ مَسْمِيَاتُ أَسْمَاءِ آدَمَ ، فَاشْبَهَ الدَّلِيلُ فِي تَثْلِيثِهِ ،
وَالدَّلِيلُ دَلِيلٌ لِنَفْسِهِ^۱ .

شرح اشارتست بقوله: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» . آدم گفت اما مسمیات محمد بیان فرمود و آن دلیل که روح محمدیست ، در حقیقت دلیل بر نفس خود بود ؛ چرا که در میان وی^۲ و حق به جز تعین محمدی هیچ امتیاز نیست ، و هیچ غیری در میان نه ، تا دلیل باشد برو .

متن وَلَمَّا كَانَتْ حَقِيقَتُهُ تَعْطَى الْفَرْدِيَّةَ الْأُولَى بِمَا هُوَ مُثَلَّثُ النَّشْأَةِ^۳ ،
لِذَلِكَ^۴ قَالَ فِي بَابِ الْمُحَبَّةِ الَّتِي هِيَ أَصْلُ الْمَوْجُودَاتِ^۵ «حَبِّبْ إِلَىَّ مِنْ
دُنْيَاكُمْ ثَلَاثًا» بِمَا فِيهِ مِنَ التَّثْلِيثِ ؛ ثُمَّ ذَكَرَ النِّسَاءَ وَالطَّيِّبَ وَجَعَلَتْ
قُرَّةَ عَيْنِهِ فِي الصَّلَاةِ . فَابْتَدَأَ بِذِكْرِ النِّسَاءِ وَآخَرَ الصَّلَاةَ ، وَذَلِكَ لِأَنَّ
الْمَرْأَةَ [جُزْءًا] مِنَ الرَّجُلِ فِي أَصْلِ ظُهُورِ^۶ عَيْنِهَا .

شرح این جمله معترضه است که در میان کلام واقع^۷ شد . یعنی چون مرد کُل^۸ بُود و زن جزو ، البته کل به جزو مایل باشد^۹ . و باز به سر سخن رفت .

متن مَعْرِفَةَ الْإِنْسَانِ بِنَفْسِهِ مُقَدِّمَةً عَلَى مَعْرِفَتِهِ بِرَبِّهِ ، فَإِنَّ
مَعْرِفَتَهُ بِرَبِّهِ تَتِيغَةُ^{۱۰} عَنْ مَعْرِفَتِهِ بِنَفْسِهِ . لِذَلِكَ^{۱۱} قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

۱- د: علی نفسه . ۲- س: وی حق . ۳- د: الشیء . و: النشو .

۴- و: كذلك . س: لذلك یارب . ۵- د، س: الوجود .

۶- و: الظهور، و، س، ع: جزء را ندارد . ۷- س: شده است .

۸- د: کامل . ۹- د، س: بود . ۱۰- و: كذلك .

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ^۱ عَرَفَ رَبَّهُ» .

شرح عطف است بر قوله: «وَالدَّلِيلُ^۲ دَلِيلُ^۳ لِنَفْسِهِ» . یعنی این^۳ که محمد
_علیه السلام^۴ _ اول دلیل است به حق، خود دلیل است بر نفس خود^۵ ؛ زیرا که تا آدمی^۶
خود را نشناسد ، و دلیل خود نگردد ، حق را نتواند شناخت .

مَنْ إِنْ رَشَتْ قُلْتَ بِمَنْعِ الْمَعْرِفَةِ^۷ فِي هَذَا الْخَبَرِ وَالْعِجْزِ عَنِ
الْوَصُولِ فَإِنَّهُ سَائِغٌ^۸ فِيهِ . وَإِنْ شِئْتَ قُلْتَ بِثَبُوتِ الْمَعْرِفَةِ . فَالْأَوَّلُ^۹
أَنْ تَعْرِفَ أَنَّ نَفْسَكَ لَا تَعْرِفُهَا فَلَا تَعْرِفُ^{۱۰} رَبَّكَ . وَالثَّانِي أَنْ تَعْرِفَ فِيهَا
فَتَعْرِفَ^{۱۱} رَبَّكَ .

شرح یعنی ازوجهی معرفت نفس حقیقت^{۱۰} ممکن نیست . زیرا که ادراکات^{۱۱}
عاجزاند از گنه آن ؛ چرا که حقیقت نفس از جهت وجود عاید است به حقیقت ذات
الهیّت ، و امکان نیست که جز حق کسی حقیقت حق داند . و از وجهی^{۱۲} دیگر
معرفت به حسب کمالات و صفات آن ممکن است^{۱۳} ؛ و عرفا را حاصل . پس به مقدار
یافت کمالات نفس رب را توان شناخت .

مَنْ فَكَانَ^{۱۴} مُحَمَّدٌ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - أَوْضَحَ دَلِيلٍ عَلَى رَبِّهِ ،

۱- و؛ د؛ س: فقد عرف . ۲- د؛ س: فالدليل دليل على نفسه . و؛ فالدليل على نفسه .

۳- س: اينك . ۴- د؛ س: صلى الله عليه وسلم . ۵- و؛ خود است .

۶- س: آدمی تا . . . ۷- و؛ فی الخبر . ۸- و؛ شایع .

۹- د؛ فلما تعرف . و؛ فلا تعرف بها ربك .

۱۰- د؛ حقیقتنا . س: حقیقتنا . ۱۱- س: اکات . ۱۲- د؛ وجهی معرفت .

۱۳- س: است پس به مقدار . . . ۱۴- د؛ و کان .

فإنَّ کُلَّ جزءٍ منَ العالمِ دليلٌ على أصابِهِ الَّذی هُوَ رَبُّهُ فَافْهَمُ .
شرح یعنی چون هر جزوی از اجزای عالم دلیلت بر اصل او ، که ربوبیت تربیت او می کند ، و هر اسمی از اسمای الهی تربیت چیزی از عالم می کند^۱ ، و محمد - علیه السلام - خلیفه حق و مظهر اسم الله است ؛ پس وجود وی دلیل بود^۲ بر اصل که ربّ الارباب است .

متن فَإِنَّمَا حُبُّ إِلَهِ النِّسَاءِ ، فَحَنَّ إِلَيْهِنَّ لِأَنَّهُ مِنْ بَابِ حَنِينٍ الْكُلُّ إِلَى جُزْئِهِ .

شرح یعنی آن^۳ کُلِّیَّةَ الْکُلِّ لَا یَكُونُ إِلَّا بِالْجُزْءِ^۴ ، إِذَا الْکُلُّ بِالْجُزْءِ کُلٌّ^۵ ، فَهُوَ حَنِینٌ الشَّیْءَ إِلَى نَفْسِهِ .

متن فَابَانَ بِذَلِكَ عَنِ الْأَمْرِ فِي نَفْسِهِ مِنْ جَانِبِ الْحَقِّ فِي قَوْلِهِ^۶ فِي هَذِهِ النِّشَاةِ الْإِنْسَانِيَّةِ الْعُنْصُرِيَّةِ «وَتَفَخَّتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي» .

شرح یعنی چون حنین محمدی به جانب نساء ، حنین^۷ کل است به جانب جزو^۸ ؛ پس به این میل و محبت ظاهر گردانید حقیقت حال ؛ که محبت از جانب حق با خلق از رابطه ایست که در نشأت عنصریت^۹ ، به حکم «وَتَفَخَّتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي» در آن مودت^{۱۰} فرمود تا بدانند که انسان^{۱۱} از آن حضرت بیگانه نیست ، بلکه نسبت جزو به کل و اصل به فرع دارد^{۱۲} ؛ هرآینه جزو به کل مایل بود چنان که اصل به فرع

۱- د: می کنند . ۲- س: باشد . ۳- د: من حنین .

۴- د، س: آن کلیت . ۵- س: بالجزء کل . ۶- د: فی قوله تعالی .

۷- د: حین . ۸- د، س: جزء . ۹- د، س: عنصری .

۱۰- د: انسان حضرت مکانت نیست . س: از حضرت . . .

۱۱- د: بلکه نسبتی که جزء به کل واصل دارد . ۱۲- س: و هرآینه .

مشتاق و متعطش باشد .

متن ثمَّ وَصَفَ نَفْسَهُ بِشِدَّةِ الشَّوْقِ إِلَىٰ لِقَائِهِ فَقَالَ لِمُشْتَاqِينَ
« يا داودَ إِنِّي أَشَدُّ شَوْقًا إِلَيْهِمْ » ، يَعْنِي الْمُشْتَاqِينَ إِلَيْهِ ٢ . وَهُوَ لِقَاءُ
خاص ٣ .

شرح یعنی دیدن حق خود را در آینه بنده دیدن خاص است ، غیر ٣ دیدن وی
تعالی ذات خود را در صورت اطلاق کلتی و غیب اصلی . و دیدن شیء نفس خود را
در آینه اکمل است از دیدن خود در عین خود . و نیز شوقِ هر کس به چیزی به حسب
علم و ادراک اوست به معانی ٤ ، که آن ظاهر است در محبوب او . و منبع علوم حضرت
حق است . و هر کس را از آن علم ٥ نصیبی بیش نیست . و علم حق به حقیقت هر مطلوبی
و کمال هر مشتاقی اتم ٦ و ابلغ بود . پس شوق او _تعالی_ اقوی و اعظم باشد .

متن فَإِنَّهُ قَالَ فِي حَدِيثِ الدَّجَّالِ إِنَّ أَحَدَكُمْ لَن يَرَىٰ رَبَّهُ حَتَّىٰ
يَمُوتَ ٧ ؛ فَلَا بُدَّ مِنَ الشَّوْقِ لِمَنْ هَذِهِ صِفَتُهُ .

شرح یعنی لِمَنْ يَحِبُّ أَنْ يَمُوتَ شَوْقًا إِلَىٰ الْحَقِّ وَالسَّرِّ ٨ الْحَقِّ
مِنْ حَيْثُ تَعَيَّنَ تَعَيَّنَ الْعَبْدُ الْمُشْتَاqُ يَشْتَاqُ إِلَىٰ نَفْسِهِ مِنْ حَيْثُ
تَعَيَّنَ إِلَىٰ الْأَصْلِ ٩ ثُمَّ أَنَّهُ مِنْ الْأَصْلِ يَشْتَاqُ إِلَىٰ نَفْسِهِ فِي مَرْتَبَةِ التَّقْيِيدِ ١١

١- د: الى الغاية . ٢- س: عليه .

٣- س: غير از دیدن وی . . . ٤- د، س: به معانی آن . . . د: که ظاهر است .

٥- س: علوم . ٦- س: لن ربّه .

٧- د: الى الحق . س: الى الحق والقران من حيث تعيّن بهين العبد المشتاق الى نفسه .

٨- د: بعين . ٩- د، س: من حيث الاصل . ١٠- د، س: التقييد .

فَيَكُونُ حِينَئِذٍ اشْتِيَاقُ الْحَقِّ أَشَدَّ إِذْهُ هُوَ الْمَشْتَاقُ إِلَى نَفْسِهِ فِي الْمَرْتَبَتَيْنِ ، فَافْهَمْ .

متن فشوق الحق لهؤلاء المقربين مع كونه يراهم فيحب أن يروه ويأبى المقام ذلك . فأشبهه قوله تعالى^۱ «حَتَّى نَعْلَمَ» مع كونه عالماً . فهو يشفق لهذه الصفة الخاصة التي لا وجود لها إلا عند الموت ، فيبذل^۳ بها شوقهم إليه .

شرح یعنی شوق حق مر مقربان را دایم است ، با آنکه می بیند ایشان را^۴ و دوست می دارد که ایشان نیز حق را بینند . و لکن^۵ مقام دنیاوی مقام حجاب است ، و در وی دیدن^۶ ممکن نه إلا بعد موت ارادی^۷ یا طبیعی . و این قول^۸ که «إِنِّي أَشَدُّ إِلَيْهِمْ شَوْقًا» مانده^۹ است بقوله «حَتَّى نَعْلَمَ مِنْ يَتَّبِعَ الرَّسُولَ»^{۱۰} با آنکه عالم است که متبع کیست ، یعنی دیدن و دانستن ازلا و ابدآ بود و هست ، ولیک در مقام جمع . و اشتیاق^{۱۱} که پیدا شد به حسب مقام تفصیل است ، چنانچه علم ازلا و ابدآ بود . اما خواست^{۱۲} تا در مقام اختیار به تجلی اسم خبیر در صور مظاهر ، إتباع و عدم إتباع معلوم فرماید . پس حق عز و علا مشتاق است در صور مظاهر ، که حجاب مرتفع گرداند و بر^{۱۳} بنده متجلی شود . و این نزد موت ارادی یا طبیعی^{۱۴} بود ، که

-
- | | | |
|----------------------------|------------------|----------------------------|
| ۱- د، س، ع: ندارد . | ۲- س: لا وجوده . | ۳- د: فیتیل . و: فینیل . |
| ۴- د، س: را دوست . | ۵- س: ولیکن . | |
| ۶- د، س: دیدار ممکن نیست . | ۷- و: ایرادی . | ۸- و: قوله . |
| ۹- د: ماندداست . | ۱۰- د: الرسل . | ۱۱- س: اشتیاقی . |
| ۱۲- د، س: « تا » ندارد . | ۱۳- و: بیننده . | ۱۴- س: طبیعی که به باران . |

به باران تجلّی مشاهدات، آتش شوق بندگان به آب وصال بنشانند .

متن کَمَا قَالَ تَعَالَى فِي حَدِيثِ التَّرَدُّدِ وَهُوَ مِنْ هَذَا الْبَابِ «مَا^۱ تَرَدَّدْتُ فِي شَيْءٍ أَنَا^۲ فَاعِلُهُ تَرَدَّدْتُ فِي قَبْضِ^۳ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ يَكْرَهُ^۴ الْمَوْتَ وَأَكْرَهُ^۵ مَسَاءَتَهُ وَلَا بُدَّ لَهُ مِنْ لِقَائِي^۶ . فَبَشَّرَهُ بَلِقَائِهِ^۷ وَمَا قَالَ لَهُ لَا بُدَّ لَهُ مِنَ الْمَوْتِ لِئَلَّا^۸ يَغْمَثَهُ بِذِكْرِ الْمَوْتِ . وَلَمَّا كَانَ لَا يَلْقَى الْحَقَّ إِلَّا بَعْدَ الْمَوْتِ كَمَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ «إِنَّ أَحَدَكُمْ لَا يَرَى رَبَّهُ حَتَّى يَمُوتَ» لِذَلِكَ قَالَ تَعَالَى «وَلَا بُدَّ لَهُ مِنْ لِقَائِي» . فَاشْتِيَاقُ الْحَقِّ لِوُجُودِهِ هَذِهِ النَّسْبَةُ .

شرح یعنی حق عزّ شأنه بشارت داد که بنده^۹ مرا از لقای من ناگزیر است^{۱۰} . و نگفت که بنده را از مرگ ناگزیر است ، تا غمناک نشود . و چون سنّت الهی چنین است ، که لقا نبود إلا^{۱۱} بعد الموت . فرمود که «وَلَا بُدَّ لَهُ مِنْ لِقَائِي» . و اشتیاق حق عزّ و علا از اینجاست که می خواهد که در مظاهری که بندگان به صفات^{۱۲} انقیاد از^{۱۳} وی موصوفاند، خود را مشاهده^{۱۴} کند .

متن يَحْسِنُ الْحَبِيبُ إِلَى رُؤْيِي وَ إِنِّي إِلَيْهِ أَشَدُّ حَنِينًا

-
- | | | |
|-----------------------------|-------------------------------------|---------------------------|
| ۱- د: من هذه الباب . | ۲- و: وما . | ۳- د: و انا . |
| ۴- و، س: فی قبض نسمة عبده . | ۵- د، س: و انا اكره . | ۶- ع: فبشره وما قال . . . |
| ۷- د: ليلا . | ۸- د، س: لن يرى . | ۹- د، س: بنده را از . . |
| ۱۰- س: هست . | ۱۱- د: إلا مرگه . س: الا بعد مرگه . | |
| ۱۲- د: به صفت . | ۱۳- د، س: امر وی . | ۱۴- د: مشاهد کند . |

وَتَهْفُوا^۱ النَّفُوسُ وَيَأْبَى الْقَضَا فَاشْكُوا الْإِنِينَ^۲ وَيَشْكُوا الْإِنِينَ

شرح یعنی نفوس مضطرب‌اند در طلب رؤیت من ، و من نیز بدیدن ایشان مشتاقم ؛ اما قضا چنین رفته‌است که هر چیزی^۳ را وقتی معلوم و اجل معین بود ، و تا آن وقت در نرسد^۴ حنین و انین فایده ندهد . پس من از انین به وقت اجل شکایت می‌کنم ، و محب از انین^۵ شکایت می‌کند .

متن فَلَمَّا ابَانَ^۶ اللَّهُ تَفَخَّ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ ، فَمَا اشْتَاقَ إِلَّا^۷ لِنَفْسِهِ . الْأَتْرَاهُ خَلَقَهُ عَلَى صُورَتِهِ لِأَنَّهُ مِنْ رُوحِهِ ؟ وَلَمَّا كَانَتْ نَشْأَتُهُ^۸ مِنْ هَذِهِ الْأَرْكَانِ الْأَرْبَعَةِ الْمُسَمَّاةِ فِي جَسَدِهِ اخْلَاطًا ، حَدَّثَ عَنْ^۹ نَفْخِهِ اشْتِيعَالًا^{۱۰} بِمَا فِي جَسَدِهِ مِنَ الرُّطُوبَةِ ، فَكَانَ رُوحُ الْإِنْسَانِ نَارًا لِأَجْلِ نَشْأَتِهِ . وَلِذَا مَا كَلَّمَ اللَّهُ^{۱۱} مُوسَى إِلَّا فِي صُورَةِ النَّارِ وَجَعَلَ حَاجَتَهُ فِيهَا . فَلَوْ كَانَتْ نَشْأَتُهُ طَبِيعِيَّةً لَكَانَ رُوحُهُ نُورًا .

شرح یعنی چون نشأت^۸ انسان از این^۹ ارکان اربعه بود که در جسد انسانی آن را اخلاط گویند ، لاجرم از تأثیر نفخ روح حق در وی آتش افروخت ، که آن را حرارت غریزی گویند ، به سبب رطوبتی که در جسد بود . پس روحی که مضاف^{۱۰} است به انسان یعنی روح حیوانی ، آتشی باشد . چرا که زاده نشأت عنصریست . و ازین جهت حق عز و علا با موسی سخن نگفت إِلَّا در صورت آتش ؛ و حاجت موسی که مکالمه حق بود ، درین آتش وی را روی نمود . و اگر نشأت او چون نشأت طبیعی

۱- د: فتهفوا .

۲- که هر چیزی مرا .

۳- س: در رسد .

۴- د: از انالین .

۵- د: الی نفسه .

۶- د: نشأة .

۷- س: عن نفسه استغاله .

۸- س: نشأت ازاین .

۹- د: ازاین اربعه بود .

۱۰- س: مضاف . د: مضافست .

ملکی بودی ، روح او ظاهر^۱ به صورت نور ظهور کردی .

متن و کَنَى^۲ عَنْهُ^۳ بِالنَّفْخِ يُشِيرُ إِلَى أَنَّهُ مِنْ^۴ نَفْسِ الرَّحْمَنِ ، فَإِنَّهُ^۵ بِهِدَايَةِ النَّفْسِ الَّتِي هِيَ النَّفْخَةُ ظَهَرَ عَيْنُهُ ، وَاسْتِعْدَادِ الْمَنْفُوخِ فِيهِ كَانَ الْإِسْتِعْمَالُ^۶ نَارًا لَا نُورًا . فَبَطَّنَ نَفْسَ الرَّحْمَانِ^۷ فِيمَا كَانَ بِهِ الْإِنْسَانُ إِنْسَانًا .

شرح یعنی چون حق عزّ شأنه نفخه‌یی در نشأت انسانی دمید ، و او را به صورت خود آفرید ، تا خود را درین مظهر به خود ظاهر کند ، کنایت از آن ظهور به نفخ روح فرمود ، تا اشارت فرماید که اصل بود انسان از نفس رحمان است ؛ و به سبب استعداد منفوخ^۸ فيه ، که آن بدن عنصریست نار ظاهر شد ، و نور روح که از نفس رحمانی حاصل شد درین جوهر انسانی که روح حیوانیست ، مستتر^۹ گشت .

متن ثُمَّ أَشْتَقَّ لَهُ مِنْهُ^{۱۰} شَخْصًا عَلَى صُورَتِهِ^{۱۱} سَمَّاهُ امْرَأَةً ، فَظَهَرَتْ^{۱۲} بِصُورَتِهِ فَحَنَّنَ إِلَيْهَا حَنِينَ الشَّيْءِ إِلَى نَفْسِهِ ، وَحَنَّنَ^{۱۳} إِلَيْهِ حَنِينَ الشَّيْءِ إِلَى وَطَنِهِ . فَحَبَّبَتْ^{۱۴} إِلَيْهِ النِّسَاءَ ، فَإِنَّ اللَّهَ أَحَبُّ^{۱۵} مَنْ خَلَقَهُ عَلَى صُورَتِهِ وَأَسْجَدَ لَهُ مَلَائِكَتُهُ النَّوْرِيِّينَ عَلَى عِظَمِ قَدْرِهِمْ وَمَنْزِلَتِهِمْ وَعَلَوْ نَشَاتِهِمُ الطَّبِيعِيَّةِ .

شرح این ظاهر است .

۱- د: ظاهر . ۲- س: کنا .

۳- د: النفس الرحمن . س: امن فی نفس الرحمن .

۴- و: کان لاستعمال .

۵- د، و: نفس الحق . س: نفس والحق .

۶- د: خود تا خود را .

۷- د، س: مشترکست .

۸- و، د، س: له شخصاً .

۹- س: علی صورة .

۱۰- س: فحنن الیه النشأة .

۱۱- ع: وخت .

متن فَمِنْ هُنَاكَ وَقَعَتِ الْمُنَاسِبَةُ. وَالصُّورَةُ اعْظَمُ مُنَاسِبَةٍ وَأَجَلُهَا
وَإِكْمَالُهَا: فَإِنَّهَا زَوْجٌ أَيْ شَفَعَتْ وجودَ الْحَقِّ، كَمَا كَانَتِ الْمَرْأَةُ شَفَعَتْ
بوجودِهَا الرَّجُلَ فَصَيَّرَتْهُ زَوْجًا.

شرح یعنی از آنجا که تحش و میل میان آدم و حوا از جانبین پیدا گشت
به سبب مناسبت، و بزرگترین مناسبتی^۱ آن که ایشان مخلوق گشته اند به صورت
رب^۲؛ و این سبب میل بنده است به حق و میل حق به بنده. و چنانکه تا حوا پیدا نشد
صورت آدم^۳ پیدا نبود، همچنین تا صورت انسان پیدا نشد صورت رب^۴ کس ندانست؛
و هیچ نبود در عالم که صورت رب^۵ داشت.

متن فَظَهَرَتِ الثَّلَاثَةُ: حَقٌّ وَرَجُلٌ وَامْرَأَةٌ؛ فَحَسَنَ الرَّجُلُ إِلَى
رَبِّهِ الَّذِي هُوَ أَصْلُهُ حَتَّى الْمَرْأَةُ إِلَيْهِ. فَحَبَّبَ إِلَيْهِ رَبُّهُ النِّسَاءَ كَمَا
أَحَبَّ اللَّهُ مَنْ هُوَ عَلَى صُورَتِهِ.

شرح ضمیر در «إليه» عاید است به محمد - صلی الله علیه و سلم - و درین
اشارت است که در نشأت انسانی ازین فردیت نسخه ای^۶ بعینه فرمود: روح و دل
و نفس. دل بر روح مایل است، و نفس به دل، و روح هم به دل.

متن فَمَا وَقَعَ الْحُبُّ إِلَّا لِمَنْ تَكُونُ عَنْهُ، وَقَدْ كَانَ مُحِبُّهُ لِمَنْ
تَكُونُ مِنْهُ وَهُوَ الْحَقُّ. فَلِهَذَا قَالَ «حُبٌّ» وَلَمْ يَقُلْ أَحَبَّتْ، مِنْ
نَفْسِهِ^۷ لِتَعْلُقَ مُحِبُّهُ بِرَبِّهِ الَّذِي هُوَ عَلَى صُورَتِهِ حَتَّى فِي مُحِبَّتِهِ

۱- د: مناسبتی آنست. س: مناسبت آنست بحق و میل حق به بنده. ۲- س: آدم نبود.

۳- د، س: علیه السلام. ۴- د، و، س: نسخه. ۵- د، و، س: ولها.

۶- و، د، س: حُبَّ الی. ۷- و، د: من نفسی.

لَامَرَاتِهِ؛ فَإِنَّهُ^۱ أَحَبَّهَا بِحُبِّ اللَّهِ إِيَّاهُ تَخَلُّقًا إِلَهِيًّا .

شرح یعنی محبت واقع نمی شود از کسی مگر هم به آن که محبت از وی^۲ ظاهر شده باشد ، که آن که محبت آفرید ، هم او محبت در میان^۳ خلق ظاهر کرد . باقی^۴ سخن ظاهر است .

متن وَلَمَّا^۵ أَحَبَّ الرَّجُلُ الْمَرَأَةَ طَلَبَ الْوَصْلَةَ أَيْ^۶ غَايَةَ الْوَصْلَةِ أَلَّتِي تَكُونُ فِي الْمَحَبَّةِ^۷ ، فَلَمْ يَكُنْ فِي صُورَةِ النَّشْأَةِ الْمُتَصَرِّبَةِ اعْظَمَ^۸ وَصْلَةً مِنَ النِّكَاحِ ، وَلِهَذَا تَعَيَّنَ الشَّهْوَةُ أَجْزَاءَهُ كُلُّهَا ، وَلِذَلِكَ أَمِيرَ بِالْإِغْتِسَالِ مِنْهُ ، فَعَمَّتِ الطَّهَارَةُ كَمَا مَعَمَّ الْفَنَاءُ فِيهَا عِنْدَ حُصُولِ الشَّهْوَةِ . فَإِنَّ الْحَقَّ غَيُورًا عَلَى عَبْدِهِ أَنْ يَعْتَقِدَ أَنَّهُ يَلْتَمِذُ بغيرِهِ^۹ ، فَطَهَّرَهُ^{۱۰} بِالْفُسْلِ لِيَرْجِعَ بِالنَّظَرِ إِلَيْهِ فَيَمْنَنَ فِيهِ ، إِذْ لَا يَكُونُ إِلَّا ذَلِكَ .

شرح فاعل «ليرجع» عبداست ، یعنی تا بنده باز گردد و نظر کند به طرف حق ، و حق^{۱۱} را مشاهده کند در صورت مرات^{۱۲} ، که در وی فانی شد .

متن فَإِذَا شَاهَدَ الرَّجُلُ الْحَقَّ فِي الْمَرَأَةِ كَانَ^{۱۳} شَهِودُهُ فِي الْمُنْفَعِلِ ، وَإِذَا شَاهَدَهُ فِي نَفْسِهِ مِنْ حَيْثُ ظَهَرَ الْمَرَأَةُ عَنْهُ شَاهَدَهُ فِي فَاعِلِهِ ، وَإِذَا^{۱۴} شَاهَدَهُ فِي نَفْسِهِ مِنْ غَيْرِ اسْتِحْضَارِ صُورَةٍ مَّا تَكُونُ عَنْهُ كَانَ شَهِودُهُ

۱- و: فائها . ۲- س: ازو . ۳- د: در میان ظاهر کرد .

۴- س: ظاهرست . ۵- و: وائما أحب . . . ۶- و: د: الى غاية . . .

۷- د: فی المحبت . ۸- س: فائنه الحق غيور عبده . ۹- د: بغير .

۱۰- س: فطهر . ۱۱- س: وحق مشاهده کند . ۱۲- د: مرات .

۱۳- ع: شهودا فی منفعل . د: س: شهوده فی منفعل .

۱۴- س: واذا شاهده منفعل عن الحق .

فی مُنْفَعِلٍ عَنِ الْحَقِّ بِلا واسطهٔ. فَشُهُودُهُ لِلْحَقِّ فِي الْمِرَاةِ اَتَمُّ وَاكْمَلُ،
لأنَّهٗ يُشَاهِدُ الْحَقَّ مِنْ حَيْثُ هُوَ فَاعِلٌ مُنْفَعِلٌ؛ وَمِنْ نَفْسِهِ مِنْ حَيْثُ
هُوَ مُنْفَعِلٌ خَاصَّةً^۱.

شرح یعنی در مظهری که جامع فاعلیت و منفعلیت باشد مشاهده کردن اتم و اکمل باشد. و آن مراة است. اما وجه فاعلیت آنکه در وی متصرف می گردد؛ و وجه منفعلیت آنکه او محل تصرف مرد^۲ است. پس درین حال شاهد^۳ حق منفعل است در عین فاعلیت.

متن فَلِهَذَا أَحَبَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ النِّسَاءَ لِكَمَالِ شُهُودِ الْحَقِّ فِيهِنَّ، إِذْ لَا يُشَاهِدُ الْحَقُّ مُجَرِّدًا عَنِ الْمَوَادِّ أَبَدًا، فَإِنَّ اللَّهَ بِالذَّاتِ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ. وَإِذَا كَانَ الْأَمْرُ مِنْ هَذَا الْوَجْهِ مُمْتَنِعًا، وَلَمْ تَكُنِ الشَّهَادَةُ إِلَّا فِي مَادَّةٍ، فَشُهُودُ الْحَقِّ فِي النِّسَاءِ أَعْظَمُ الشُّهُودِ وَأَكْمَلُهُ. وَأَعْظَمُ الْوَصْلَةِ النِّكَاحُ، وَهُوَ تَنْظِيرُ التَّوَجُّهِ الْإِلَهِيِّ عَلَى^۷ مَنْ خَلَقَهُ عَلَى صُورَتِهِ لِيَخْلِفَهُ^۸ فَيَرَى فِيهِ نَفْسَهُ^۹. فَسَوَاهُ وَعَدْلُهُ وَتَفَخُّ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ الَّذِي هُوَ نَفْسُهُ^{۱۰}.

شرح یعنی صورت و صلت نکاح مانند توجّه الهیست^{۱۱} به خلقت انسانی و نفخ روح در قالب بعد تسویه، مانند دمیدن نطفه است در رحم، تا مانند او فرزندی

۱- س: حاجت.

۲- س: مردست.

۳- د: مشاهده. س: شاهد حق منفعلست.

۴- س: شاهد مجرّد.

۵- د: یکن.

۶- س: الا مادّة.

۷- س: علیه من.

۸- و: س: لتخلفه.

۹- و: فیری فیهِ صورته بل نفسه.

۱۰- س: «نفسه» ندارد.

۱۱- د، س: الهی است.

حاصل^۱ شود که خود را در وی مشاهده کند .

متن "فَظَاهِرُهُ خَلْقٌ وَبَاطِنُهُ حَقٌّ" و لِهَذَا وَصَفَهُ^۲ بِالتَّدْبِيرِ لِهَذَا
الْهَيْكَلِ ، فَإِنَّهُ^۳ -تعالی- به «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ وَهُوَ الْعَلِيُّ» (إِلَى الْأَرْضِ)
وَهُوَ أَسْفَلُ سَافِلِينَ^۴ ، لِأَنَّهَا أَسْفَلُ الْأَرْكَانِ كُلِّهَا .

شرح یعنی صورت انسانی^۵ خلق است . و باطن آن که روح است حق^۶ است
که ظاهر است درین مظاهر . و روح را مدبّر این هیکل گردانید ، چنانچه^۷ اسباب
تدبیر از^۸ سمای-سمو اسماء و صفات به عالم خالک که اسفل ارکان است می‌رساند .
در عالم انسانی نیز زن به نسبت با مرد مانند زمین است به^۹ نسبت با آسمان ، و آن
روح حقیقی که مدبّر زمین و آسمانست^{۱۰} ، مدبّر صورت مرد و زن و مصوّر^{۱۱} آن
و این است .

متن وَ سَمَّاهِنَّ بِالنِّسَاءِ وَهُوَ جَمْعٌ لَا وَاحِدَ لَهُ مِنْ لَفْظِهِ^{۱۲} ، وَلِذَلِكَ
قَالَ -عَلَيْهِ السَّلَام- «حُبَّ إِلَى^{۱۳} مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ: النِّسَاءُ» وَلَمْ يَقُلِ الْمَرَأَةُ ،
فَرَامَى تَأَخَّرَ هُنَّ فِي الْوُجُودِ عَنْهُ^{۱۴} ، فَإِنَّ النِّسَاءَ^{۱۵} هِيَ التَّأَخِيرُ ، قَالَ اللَّهُ -تعالی-
«إِنَّمَا النَّسَاءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ» . وَالْبَيْعُ بِنَسِئَةٍ يَقُولُ تَأَخِيرُ ؛

۱- د، س: پیداشود . ۲- س: وصف . ۳- د: لانه تعالی .

۴- د، س: السافلين . ۵- و: صورة الانسانی . . . ۶- س: حق که ظاهرست .

۷- د: چنانکه . س: و چنانکه . ۸- د، س: از اسماء و صفات . ۹- د: با آسمان .

۱۰- د، س: آسمان و زمین است . ۱۱- د: مصوّر این دانست .

۱۲- د: من لفظ . س: من لفظه یعنی نساء لفظی است جمع که او را لفظ خود واحد نیست .

۱۳- س: منه . ۱۴- د: التأخاة . س: فان النساء .

وَالَّذِكْ^۱ ذَكَرَ النِّسَاءَ .

شرح این ظاهر است .

متن فما أَحَبَّهُنَّ إِلَّا بِالْمَرْتَبَةِ وَاتَّهَنَنَّ . مَحْشَلِ الْإِنْفِعَالِ . فَهَسَّ لَهُ^۱
كَالطَّبِيعَةِ لِلْحَقِّ^۲ الَّتِي فَتَحَ فِيهَا صُورَ الْعَالَمِ بِالتَّوَجُّهِ الْإِرَادِيِّ وَالْأَمْرِ الْإِلَهِيِّ^۳
الَّذِي هُوَ نِكَاحٌ فِي عَالَمِ الصُّوَرِ الْعُنْصُرِيَّةِ ، وَهَيْمَةً فِي عَالَمِ الْأَرْوَاحِ
النُّورِيَّةِ ، وَتَرْتِيبٌ مُقَدِّمَاتٍ فِي الْمَعَانِي لِلِإِنْتِاجِ . وَكُشَلْ ذَلِكَ نِكَاحُ الْفَرْدِيَّةِ
الْأُولَى فِي كُلِّ وَجْهِ مِنْ هَذِهِ الْوُجُوهِ .

شرح یعنی محبت نسا نبود مگر به سبب مرتبه انسان^۳ نزد حق ؛ که مرتبه
انسان^۴ نزد حق مرتبه طبیعت کلیه است ، که محلّ انفعالات تصرفات حق است به
بست رحمانی . دیگر اجتماع اسما که مقتضای ظهور بودند به عالم ارواح ، و اجتماع
ارواح به تقاضای ظهور در عالم عناصر^۶ ، و اجتماع عناصر به مقتضای ظهور در
عالم اجسام . و چون آن اجتماع^۷ داخل زمان نبود ، از قبیل نیکاح فردیت اولیه^۵
داشت . و چون آن اجتماعات از محبت ناشی گشت ، نسبت به نیکاح کرد که آن
اجتماعی^۸ است که منشأ آن محبت است .

متن فَمَنْ أَحَبَّ النِّسَاءَ عَلَى هَذَا الْحَدِّ فَهُوَ حُبُّ الْإِلَهِيِّ ، وَ مَنْ

۱- و: فلذلك .

۲- و: للحق فتح .

۳- س: ایشان .

۴- د، س: نساء .

۵- س: بنفاد .

۶- د: عناصر به مقتضای ظهور . . . ۷- د، س: این اجتماعات . د: از محبت ناشی گشت . . .

۸- د، س: اجتماعست .

أَحَبَّهُنَّ عَلَى^١ جَهَةِ الشَّهْوَةِ الطَّبِيعِيَّةِ خَاصَّةً نَقَصَهُ^٢ عِلْمُ هَذِهِ الشَّهْوَةِ ، فَكَانَ صُورَةً^٣ بِلا رُوحٍ عِنْدَهُ^٤ ، وَإِنْ كَانَتْ تِلْكَ الصُّورَةُ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ ذَاتِ^٥ رُوحٍ وَلَكِنَّهَا^٦ غَيْرُ مَشْهُودَةٍ لِمَنْ جَاءَ لِأَمْرَاتِهِ^٧ - أَوْ لِأَنْثَى^٨ - حَيْثُ كَانَتْ - لِمُجَرَّدِ^٩ الْإِلْتِذَاذِ ، وَلَكِنْ لَا يَدْرِي لِمَنْ ، فَجَهَلَ^{١٠} مِنْ نَفْسِهِ مَا يَجْهَلُ الْغَيْرُ مِنْهُ مَا لَمْ يَسِمْتُهُ^{١١} هُوَ بِلِسَانِهِ حَتَّى يَعْلَمَ كَمَا قَالَ بَعْضُهُمْ :

صَحَّحَ عِنْدَ النَّاسِ أَنِّي عَاشِقٌ^{١٢} غَيْرُ أَنْ لَمْ يَعْرِفُوا عَشَقِي لِمَنْ

شَوْح يَعْنِي لَا يَدْرِي لِمَنْ يَلْتَشِدُّ . وَمَرَادُ « مَا يَجْهَلُ الْغَيْرُ مِنْهُ » حَقِيقَتُ نَفْسِ أَوْسَتْ كَه ، كَسَى « مَا فِي^{١٣} نَفْسِ الشَّخْصِ » نَمَى تَوَانِدُ دَانِسْت ، تَا أَنْ كَسَ تَعْرِيفُ خُودِ نَكُنْدُ .

مَتْن كَذَلِكَ^{١٤} هَذَا أَحَبُّ^{١٥} الْإِلْتِذَاذِ فَأَحَبُّ الْمَحَلِّ الَّذِي يَكُونُ فِيهِ - وَهُوَ الْمَرَأَةُ ، وَلَكِنَّ غَابَ عَنْهُ رُوحُ الْمَسْأَلَةِ . فَلَوْ عَلِمَهَا ، لَعَلِمَ^{١٦} بِمَنْ التَّكْدُ وَبِمَنْ التَّكْدُ وَكَانَ^{١٧} كَامِلًا . وَكَمَا^{١٨} نَزَلَتْ الْمَرَأَةُ عَنْ دَرَجَةِ^{١٩} الرَّجُلِ بِقَوْلِهِ « وَلِلرَّجَالِ^{٢٠} عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ » نَزَلَ الْمَخْلُوقُ عَلَى الصُّورَةِ عَنْ دَرَجَةٍ

١- د: عَلَى جَبِّه . ٢- د: نَقَصَهُ عَلَى هَذِهِ الشَّهْوَةِ . ٣- س: صُورَتِ .

٤- و: د، س: بِلا رُوحٍ وَأَنْ كَانَتْ ٥- د: ذَاتُ زَوْجِ .

٦- و: رُوحٌ غَيْرُ مَشْهُودَةٍ . ٧- و: أَمْرَاتِهِ .

٨- و: أَوْ أَنْثَى . . س: وَأَنْثَى حَبِيبُ كَانَتْ . ٩- و: د: بِمُجَرَّدِ .

١٠- س: فَجْهَلَ الْغَيْرُ مِنْهُ . ١١- د: مَا فِي النَّفْسِ الشَّخْصِ . س: مَا بَيْنَ النَّفْسِ .

١٢- و: « كَذَلِكَ » . . . كَانُ كَامِلًا نَدَارِدُ . ١٣- د: أَحَبَّهُ .

١٤- د: الْعِلْمُ . س: عَلِمَهَا رُوحُ النَّدْوِ مِنَ النَّدْوِ . ١٥- د: فَكَانَ .

١٦- و: وَلَمَّا . ١٧- و: عَنْ دَرَجَتِ . ١٨- س: وَلِلرَّجُلِ .

مَنْ أَنْشَأَهُ^۱ عَلَى صُورَتِهِ مَعَ كَوْنِهِ عَلَى صُورَتِهِ . فَبَيَّنْتَكَ^۲ الدَّرَجَةَ الَّتِي تَمَيَّزَ^۳ بِهَا عَنْهُ ، بِهَا كَانَ غَنِيًّا^۴ عَنِ الْعَالَمِينَ وَفَاعِلًا أَوْ لَا ، فَإِنَّ الصُّورَةَ فَاعِلٌ ثَانٍ . فَمَا لَهُ الْأُولَيَّةُ الَّتِي لِلْحَقِّ . فَتَمَيَّزَتْ الْأَعْيَانُ بِالْمَرَاتِبِ : فَاعْطَى^۵ كُلَّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ كَمَا عَارَفَ^۶ .

شرح فاعل^۷ «تمیز» حق است ، و ضمیر «بها» اول و دوم عاید به درجه است . قوله «فتمیزت الاعیان» . یعنی تمیز^۸ اعیان به حسب مراتب استعدادات^۹ هریک است ، که به فیض اقدس ایشان را حاصل می شود . که : «اعطى كل شیء خلقه» . و به فیض مقدس این استعداد به کمال ظهور می رسد ، که : «اعطى كل ذی حق حقه»^{۱۰} .

متن فليهذا كان حب^{۱۱} النساء لمحمد - صلى الله عليه^{۱۲} وسلم - عن تحبب^{۱۳} إلهي^{۱۴} وأن الله - أعطى كل شیء خلقه - و هو عين حقه . فَمَا أَعْطَاهُ إِلَّا بِاسْتِحْقَاقٍ^{۱۵} اسْتَحَقَّه بِمُسْمَاهُ : أَيُ بَدَاتِ ذَلِكَ الْمُسْتَحَقُّ .

شرح یعنی^{۱۶} چون محمد - صلى الله عليه^{۱۷} وسلم - عارف حقیقی بود ؛ پس باید که^{۱۸} مر صاحب حق را به حق خود رساند . و اعیان زنان^{۱۹} مقتضی آنست که^{۲۰} محبوب رجال باشند . پس او - علیه السلام - به تحبب الهی دل خود را محل

۱- د: من نشأه . ۲- و، د: فتلك . ۳- و: يتميز .

۴- و، د، س: عنه كان غنياً . ۵- د: فاعطى كل شیء خلقه كما اعطى كل ذی حق حقه .

۶- و: «كل عارف» ندارد . ۷- س: حق است . ۸- د، س: تمیز اعیان .

۹- د: استعداد هر . . . ۱۰- س: «حقه كل عارف» . ۱۱- س: احب .

۱۲- و: علیه و اله . ۱۳- و، د، س: بالاستحقاق . ۱۴- د: یعنی محمد .

۱۵- س: علیه السلام . ۱۶- س: که صاحب حق . ۱۷- و: زمان .

۱۸- س: که محبت محبوب .

محببت ایشان ساخت، و آن^۱ عین حق محمدی بود که؛ چنانچه اعیان زنان تقاضای آن می کند که^۲ محبوب رجال باشند، اعیان مردان نیز تقاضای آن می کند که محب^۳ ایشان باشند. پس دوستی نسا او را نبود إلا^۴ باستحقاق تام^۵؛ که آن طلب ذات آن مستحق است محبت و محبوبیت را از حضرت حق^۶.

متن وإنما قَدَّمُ النِّسَاءَ لَأَنَّهُنَّ مَحَلُّ الْإِنْفِعَالِ، كَمَا تَقَدَّمَتِ الطَّبِيعَةُ عَلَى مَنْ وَجَدَ مِنْهَا بِالصُّورَةِ. وَلَيْسَتِ الطَّبِيعَةُ عَلَى الْحَقِيقَةِ إِلَّا النَّفْسُ الرَّحْمَانِيَّةُ، فَإِنَّهُ فِيهِ انْفَتَحَتْ^۷ صُورَةُ الْعَالَمِ أَعْلَاهُ وَاسْفَلُهُ لِسَرِيَانِ^۸ النَّفْخَةِ فِي الْجَوْهَرِ^۹ الْهَيُولَانِيِّ فِي عَالَمِ الْأَجْرَامِ خَاصَّةً. وَأَمَّا سَرِيَانُهَا لِوُجُودِ الْأَرْوَاحِ النَّوْرِيَّةِ وَالْأَعْرَاضِ فَذَلِكَ^{۱۰} سَرِيَانٌ آخَرٌ.

شرح یعنی صور عالم در نفس رحمانی منفتح^{۱۱} گشت، که آن طبیعت کلیه است. و سریان طبیعت در وجود ارواح نوریته، که^{۱۲} آن مجرد به واسطه سریان^{۱۳} طبیعت جوهریه است^{۱۴} در آن، نه به واسطه هیولای جسمیه. و سریان^{۱۵} آن در اعراض به واسطه طبیعت عرضیه است که آن مظهر تجلی الهیست^{۱۶}؛ و این تجلی نفخه الهیست^{۱۷} است در جوهر هیولانی - که صور اجسام^{۱۸} است - سریان خاص دارد.

۱- س: و او . ۲- س: که محب انسان باشند . ۳- س: تمام .

۴- و: منه س: منها بالصورت . ۵- و: للطبیعة . ۶- د: انتفتحت .

۷- و: بسریان . ۸- س: النفخة الجوهر . ۹- و: فلذلك .

۱۰- س: منتفخ که آن . د: منتفخ .

۱۱- د: که آن مجرد است . س: که مجرد آنست .

۱۲- س: است نه بواسطه . . ۱۳- س: و سریان در اعراض . ۱۴- د، س: الهی است .

۱۵- د، س: الهی است . ۱۶- س: اجسام سریان خاص دارد .

متن ثمَّ إِنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ غَلَّبَ فِي هَذَا الْخَبَرِ التَّائِيثَ عَلَى التَّذْكِيرِ لِأَنَّهُ قَصَدَ التَّهَمُّمَ بِالنِّسَاءِ فَقَالَ «ثَلَاثٌ»^۱ وَلَمْ يَقُلْ «ثَلَاثَةٌ»^۲ بِالْهَاءِ الَّتِي هِيَ لِعَدَدِ الشُّدْرَانِ ، إِذْ^۳ وَفِيهَا ذَكَرَ الطَّيِّبَ وَهُوَ مُذَكَّرٌ ، وَعَادَةً^۴ الْعَرَبُ أَنْ تُغَلَّبَ التَّذْكِيرُ عَلَى التَّائِيثِ فَتَقُولُ^۵ «الْفَوَاطِمُ» وَزَيْدٌ «خَرَجُوا» وَلَا تَقُولُ^۶ خَرَجْنَ . فَغَلَّبُوا التَّذْكِيرَ وَإِنْ كَانَ وَاحِدًا عَلَى التَّائِيثِ وَإِنْ كُنَّ جَمَاعَةً . وَهُوَ عَرَبِيٌّ ، فَرَأَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمَعْنَى الَّتِي قَصَدَ بِهَا فِي التَّحَبُّبِ إِلَيْهِ مَا لَمْ يَكُنْ يُؤَثَّرُ حَبَّةً . فَعَلَّمَهُ اللَّهُ مَا لَمْ يَكُنْ يَعْلَمُ^۸ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْهِ عَظِيمًا . فَغَلَّبَ التَّائِيثَ عَلَى التَّذْكِيرِ بِقَوْلِهِ «ثَلَاثٌ»^۹ بِغَيْرِ هَاءٍ . فَمَا^{۱۰} أَعْلَمَنَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالْحَقَائِقِ ، وَمَا أَشَدَّ^{۱۱} رِعَايَتَهُ لِلْحَقُوقِ .

شرح یعنی از آن جهت جانب تائیت بر تذکیر تغلیب فرمود به خلاف قاعدة نحا۱۲، که مقصود کلام ازین^{۱۳} حدیث اظهار محبت نسااست و^{۱۴} بس، و مراعات مرتبه ایشان ، که رسول آن را به خود اختیار نکرد ، بلکه تعلیمی^{۱۵} بود از حق رسول را - علیه السلام - از خزاین^{۱۶} فضل محض .

متن ثمَّ إِنَّهُ جَعَلَ الْخَاتِمَةَ نَظِيرَةَ الْأُولَى^{۱۷} فِي التَّائِيثِ وَادْرَجَ بَيْنَهُمَا

- | | | |
|------------------------|----------------------|---------------------|
| ۱- د، و، س: ثلث . | ۲- د، و، س: ثلاثة . | ۳- د: اذ فيها . |
| ۴- س: لعادة . | ۵- د، س: فيقول . | ۶- د، س: يقول . |
| ۷- د: ما لم يؤثر حبة . | ۸- س: يكن وكان . | ۹- و، د، س: ثلث . |
| ۱۰- د: فلما . | ۱۱- س: اسند . | ۱۲- و، د، س: نحات . |
| ۱۳- س: درين . | ۱۴- د: و پس مراعات . | |
| ۱۵- س: تسليمي بکرد . | د: تعليمي بکرد . | ۱۶- س: از غير اين . |
| ۱۷- و: الاول . | | |

المذكَّر^١ . فَبَدَأَ بِالنِّسَاءِ وَخَتَمَ بِالصَّلَاةِ وَكِلَاهُمَا تَأْنِيثٌ ، وَالطَّيِّبُ
بَيْنَهُمَا كَهَوٌ فِي وَجُودِهِ ، فَإِنَّ الرَّجُلَ مُدْرَجٌ^٢ بَيْنَ ذَاتٍ ظَهَرَ عَنْهَا وَبَيْنَ
امْرَأَةٍ^٣ ظَهَرَتْ عَنْهُ ؛ فَهُوَ بَيْنَ مُؤَنَّثَيْنِ : تَأْنِيثُ ذَاتٍ وَتَأْنِيثُ حَقِيقِيٍّ .
كَذَلِكَ النِّسَاءُ تَأْنِيثٌ حَقِيقِيٌّ وَالصَّلَاةُ تَأْنِيثٌ غَيْرٌ حَقِيقِيٌّ ، وَالطَّيِّبُ مُذَكَّرٌ
بَيْنَهُمَا كَأَدَمَ بَيْنَ الذَّاتِ الْمَوْجُودِ عَنْهَا وَبَيْنَ حِسْوَةِ الْمَوْجُودَةِ^٤ عَنْهُ . وَإِنْ
شِئْتَ قُلْتَ الصِّفَةَ^٥ فَمُؤَنَّثَةٌ أَيْضًا ، وَإِنْ شِئْتَ قُلْتَ الْقُدْرَةَ^٦ فَمُؤَنَّثَةٌ
أَيْضًا . فَكُنْ عَلَى أَيْ مَذْهَبٍ شِئْتَ ، فَإِنَّكَ لَا تَجِدُ إِلَّا التَّأْنِيثَ يَتَقَدَّمُ
حَتَّى^٧ عِنْدَ أَصْحَابِ الْعِلَّةِ الَّذِينَ جَعَلُوا الْحَقَّ عِلَّةً فِي وُجُودِ الْعَالَمِ .
وَالْعِلَّةُ مُؤَنَّثَةٌ . وَأَمَّا حِكْمَةُ الطَّيِّبِ وَجَعَلَهُ بَعْدَ النِّسَاءِ ، فَلَمَّا^٨ فِي
النِّسَاءِ ، مِنْ رَوَائِحِ التَّكْوِينِ ، فَإِنَّهُ^٩ أَطْيَبُ الطَّيِّبِ عِنَاقَ الْحَبِيبِ . كَذَا
قَالُوا فِي الْمَثَلِ السَّائِرِ . وَلَمَّا خُلِقَ عَبْدًا بِالْأَصَالَةِ لَمْ يَرْفَعْ رَأْسَهُ قَطُّ
إِلَى السِّيَادَةِ ، بَلْ لَمْ يَزَلْ سَاجِدًا وَاقِفًا مَعَ كَوْنِهِ مُنْفَعِلًا حَتَّى كَوَّنَ^{١٠}
اللَّهُ عَنْهُ^{١١} مَا كَوَّنَ . فَأَعْطَاهُ مُرَبَّةَ الْفَاعِلِيَّةِ فِي عَالَمِ الْأَنْفَاسِ الَّتِي هِيَ
الْأَعْرَافُ^{١٢} الطَّيِّبَةِ . فَحُبَّبَ إِلَيْهِ الطَّيِّبُ : فَلِذَلِكَ^{١٣} جَعَلَهُ بَعْدَ النِّسَاءِ .
شرح يعنى لَمَّا كَانَتْ حَقِيقَةُ الطَّيِّبِ مُتَوَلِّدَةً مِنْ أَمِّ الطَّبِيعَةِ ،
كَانَتْ لَهَا نِسْبَةٌ^{١٤} إِلَى الثَّرَوَانِيَّةِ . وَلَمَّا كَانَ آدَمُ^{١٥} عَلَيْهِ السَّلَامُ أَبَوَ الْأَرْوَاحِ ،

٣- س: امرات .

٢- س: يدرج .

١- س: التذكير .

٥- و: القدرة .

٤- د: الموجودة منه . و: موجودة عنه .

٨- و: من روائج . . .

٧- د: حتى اصحاب .

٦- و: شئت الصفة .

١١- س: عنه فأعطاه .

١٠- د: يكون .

٩- س: فأنه الطيب .

١٤- س: بنسبة .

١٣- و، د، س: فكل ذلك .

١٢- و: الامراق .

١٥- و، س: ولما كان عليه السلام .

كَانَ يَحْيِي^۱ الشُّرُوحَانِيَّةَ إِلَيْهَا كُحْنِينَ^۲ الْأَبْرِ إِلَى الْأَمِّ؛ وَ قَدَّمَ النِّسَاءَ عَلَيْهَا
لِفَلَكَةِ صِفَاتِ الْحَيَوَانِيَّةِ فِي عَالَمِ الْأَجْسَامِ .

متن فَرَاعَى الدَّرَجَاتِ الَّتِي لِيَلْحَقَّ^۳ فِي قَوْلِهِ «رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ
ذُو الْعَرْشِ» لَا سِتَوَائِهِ^۴ عَلَيْهِ بِاسْمِهِ^۵ الرَّحْمَنِ .

شرح چون خلیفه حق بود ، رعایت درجات کرد بر سنت الهی در تنزل و
ظهورات الهیّت : اول در صورت عقل^۶ کل که آدم حقیقی است ، پس در نفس کلیّه ،
پس بر نفوس^۷ ناطقه ، پس طبیعت کلیّه که مصدر فعل و انفعال است ، پس جسم
کلی که عرش عظیم است ، پس فلك اطلس که عرش کریم است .

متن فَلَا يَبْقَى فِيمَنْ حَوَى^۸ عَلَيْهِ الْعَرْشُ مَنْ لَا تُصِيبُهُ الرَّحْمَةُ الْإِلَهِيَّةُ :
وَهُوَ قَوْلُهُ -تَعَالَى- «وَرَحْمَتِي^۹ وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» : وَالْعَرْشُ^{۱۱} وَسِعَ
كُلَّ شَيْءٍ ، وَالْمُسْتَوَى الرَّحْمَنِ . فَبِحَقِّقَتِهِ^{۱۲} يَكُونُ سَرِيَانُ^{۱۳} الرَّحْمَةِ
فِي الْعَالَمِ كَمَا قَدْ بَيَّنَّاهُ فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ مِنْ^{۱۴} هَذَا الْكِتَابِ ، وَفِي^{۱۵} الْفَتْوحِ
الْمَكِّيِّ ، وَقَدْ جَعَلَ الطَّيِّبُ -تَعَالَى- فِي هَذَا الْإِلْتِحَامِ النِّكَاحِي^{۱۶} فِي بَرَاءَةِ عَائِشَةَ^{۱۶}

-
- ۱- و: عن روحانيّته . س: بحق .
۲- د: كحّين . س: إليها الحنين .
۳- و: الحق . ۴- س: لا استوائه .
۵- د: باسم الرحمن .
۶- د: فعل كل . ۷- د: نفس .
۸- د: حواه .
۹- و: يصيبه الرحمة . ۱۰- و: د: وسعت رحمتي . ۱۱- س: والعرش كلّ شيء .
۱۲- د: لحقيقته . ۱۳- س: حق الرحمة . و: بسريان .
۱۴- س: في هذا الكتاب . ۱۵- س: و من الفتوح المكي .
۱۶- و: د: س : عائشة رضي الله عنها .

فَقَالَ «الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ، وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ»، «أُولَئِكَ مُبَرَّغُونَ بِمَا يَقُولُونَ»، فَجَعَلَ رَوَائِحِهِمْ طَيِّبَةً؛ لِأَنَّ الْقَوْلَ نَفْسٌ، وَهُوَ عَيْنُ الرَّائِحَةِ فَيُخْرِجُ بِالطَّيِّبِ وَبِالْخَبِيثِ عَلَى حَسَبِ مَا يَظْهَرُ بِهِ فِي صُورَةِ النُّطْقِ. فَمِنْ حَيْثُ هُوَ إِلَهِيٌّ بِالْأَصَالَةِ كُلُّهُ^٢ طَيِّبٌ «فَهُوَ طَيِّبٌ» وَمِنْ حَيْثُ مَا يُحْمَدُ وَيَذَمُّ فَهُوَ طَيِّبٌ وَخَبِيثٌ. فَقَالَ فِي خُبِّ الثُّومِ - هِيَ شَجَرَةٌ^٣ أَكْرَهُ رِيحَهَا وَلَمْ يَقُلْ أَكْرَهُهَا. فَالْعَيْنُ مَا تُكْرَهُ، وَإِنَّمَا يُكْرَهُ مَا يَظْهَرُ مِنْهَا. وَالْكَرَاهَةُ لِلذَّكَاءِ إِذَا عُرِفَتْ بِمِثْلِئِمَةٍ^٤ طَبْعٍ أَوْ غَرَضٍ، أَوْ شَرَعٍ، أَوْ نَقْصٍ عَنْ كَمَالٍ مَطْلُوبٍ وَمَا تَمَّ^٥ غَيْرُ^٦ مَا ذَكَرْنَاهُ.

شرح ودرین انواع کراهیت اختلاف است، شاید که^٨ به نسبت با بعضی محمود باشد و نسبت^٩ با بعضی مذموم، و در^{١٠} شریعتی حرام و در شریعتی حلال؛ و نسبت با چیزی کمال و با چیزی نقصان.

متن وَلَمَّا انْقَسَمَ الْأَمْرُ إِلَى خَبِيثٍ وَطَيِّبٍ كَمَا قَرَّرْنَاهُ^{١١}، مُجِبٌّ إِلَيْهِ الطَّيِّبُ دُونَ الْخَبِيثِ وَوَصَفَ الْمَلَائِكَةُ بِأَنَّهَا تَتَذَوَّى بِالرَّوَائِحِ الْخَبِيثَةِ لِمَا فِي هَذِهِ^{١٢} النَّشْأَةِ الْعَنْصُرِيَّةِ مِنَ التَّعَفُّفِ^{١٣}، فَإِنَّهُ مَخْلُوقٌ مِنْ صَلَافٍ مِنْ حَمَلٍ مَسْنُونٍ أَيْ مُتَغَيَّرٍ^{١٤} الرِّيحِ. فَتَكْرَهُهُ الْمَلَائِكَةُ بِالذَّاتِ.

١- س: والطيبون. ٢- د: كلمة. و: كل طيب و من حيث.

٣- و؛ د: هي شجرة خبيثة. ٤- و: يكرها. ٥- و: وملائمة.

٦- س: أو كمال. ٧- س: غير ذكرنا. و: ذكرنا.

٨- د، س: شاید که نسبت. ٩- س: و به نسبت.

١٠- س: در شریعتی حلال و نسبت با چیزی. ١١- س: قدرناه.

١٢- د، س: فی هذا. ١٣- و: من تعفین. ١٤- و: بتغییر.

شوح وازینجا بود که امت را به طهارت جامه و بدن و تطیب و دوام وضو و غسل فرمود ، تا مناسبتی میان وی و ملائکه پیدا شود .

متن کَمَا أَنَّ مَزَاجَ الْجَعْلِ يَتَضَرَّرُ بِرَائِحَةِ الْوَرْدِ وَهِيَ مِنَ الرَّوَاحِ^٢ الطَّيِّبَةِ ، فَلَيْسَ الْوَرْدُ عِنْدَ الْجَعْلِ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ . وَ مَنْ كَانَ عَلَى^٣ مِثْلِ هَذَا الْمَزَاجِ مَعْنَى وَصُورَةٍ^٤ أَضَرَّ^٥ بِهِ الْحَقُّ إِذَا سَمِعَهُ ، وَسُئِرَ بِالْبَاطِلِ : وَهُوَ قَوْلُهُ : «وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ» ؛ وَ وَصَفَهُمُ بِالْخُسْرَانِ^٦ فَقَالَ «أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ الَّذِينَ خَسَرُوا أَنْفُسَهُمْ» . فَإِنَّ مَنْ لَمْ يَدْرِكِ الطَّيِّبَ مِنَ الْخَبِيثِ فَلَا إدْرَاكَ لَهُ . فَمَا حُبَّبَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ -صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- إِلَّا الطَّيِّبُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَمَا نَهَى^٧ إِلَّا هُوَ . وَهَلْ يَتَصَوَّرُ أَنْ يَكُونَ فِي الْعَالَمِ^٨ مِزَاجٌ لَا يَجِدُ إِلَّا الطَّيِّبَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ ، لَا يَعْرِفُ الْخَبِيثَ ، أَمْ لَا ؟ قُلْنَا^٩ : هَذَا لَا يَكُونُ : فَإِنَّمَا وَجَدْنَاهُ فِي الْأَصْلِ الَّذِي ظَهَرَ الْعَالَمُ مِنْهُ وَهُوَ الْحَقُّ ، فَوَجَدْنَاهُ يُكْرَهُ وَيُحِبُّ ؛ وَلَيْسَ الْخَبِيثُ إِلَّا مَا يُكْرَهُ . وَلَا الطَّيِّبُ إِلَّا مَا يُحِبُّ وَالْعَالَمُ عَلَى^{١٠} صُورَةِ الْحَقِّ ، وَالْإِنْسَانُ عَلَى الصُّورَتَيْنِ^{١١} . فَلَا يَكُونُ^{١٢} تَمَّ مِزَاجٌ لَا يَدْرِكُ إِلَّا الْأَمْرَ الْوَاحِدَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ ، بَلْ تَمَّ مِزَاجٌ^{١٣}

١- و: بروائح الورد . ٢- و: من روائح . س: الروائح الطيب .

٣- و: ومن كان مثل . ٤- س: وصورته . ٥- د: اخرج الحق .

٦- س: بالخسران فاولئك . ٧- س: وما نهى . ٨- س: في عالم .

٩- و: لم لا . ١٠- د: قلنا . ١١- س: والطيب .

١٢- و: والعالم صورة الحق . د: والعالم والانسان على صورتين .

١٣- و: على صورتين . س: والان على صورتين .

١٤- د: تمّ مزاج الطيب من الخبيث . ١٥- س: مزاجه .

يُدْرِكُ الطَّيِّبَ مِنَ الْخَبِيثِ، مَعَ^۱ عِلْمِهِ بِأَنَّهُ خَبِيثٌ بِالدُّوقِ طَيِّبٌ^۲ بِغَيْرِ الدُّوقِ، فَيَشْفَلُهُ إدْرَاكُ الطَّيِّبِ مِنْهُ عَنِ الْإِحْسَاسِ بِخُبْثِهِ^۳. هَذَا قَدْ يَكُونُ. وَأَمَّا رَفْعُ الْخُبْثِ مِنَ الْعَالَمِ أَيْ مِنَ الْكَوْنِ فَإِنَّهُ لَا يَصِحُّ. وَرَحْمَةُ اللَّهِ فِي الْخَبِيثِ وَالطَّيِّبِ. وَالْخَبِيثُ عِنْدَ نَفْسِهِ طَيِّبٌ وَالطَّيِّبُ عِنْدَهُ خَبِيثٌ. فَمَا نَمَّ شَيْءٌ طَيِّبٌ إِلَّا وَهُوَ مِنْ وَجْهِ فِي حَقِّ مَزَاجٍ مَّا خَبِيثٌ^۷: وَكَذَلِكَ بِالْعَكْسِ.

شرح یعنی بعضی اشیا^۸ از وجهی طیب است و از وجهی خبیث، و تا بر مزاج و طبیعت وی کدام غالب است، آن چه بر وی غالب^۹ بود به آن مایل گردد، و از ضد آن غافل ماند. مثلاً لعاب^{۱۱} دهن آدمی به نسبت آدمی طیب است و ممد^{۱۲} حیات اوست، و به نسبت^{۱۳} با مار زهریست^{۱۴} قاتل^{۱۵} و لعاب مار همچین.

متن وَأَمَّا الثَّالِثُ الَّذِي^{۱۶} بِهِ كَمَلَتِ الْفَرْدِيَّةُ فَالصَّلَاةُ. فَقَالَ^{۱۷} «وَجَعَلْتَهُ قَسْرَةً عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ» لِأَنَّهَا مُشَاهِدَةٌ: وَذَلِكَ لِأَنَّهَا مُنَاجَاةٌ بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ عَبْدِهِ كَمَا قَالَ^{۱۸} تَعَالَى «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ». شرح یعنی گویا^{۱۹} سخن گویی^{۲۰} با محبوب در دیدار محبوب است، و دیدار

۱- س: مع عنه . ۲- و: من غیر الدُّوق .

۳- و: یعنی بخبثه . د: بخبیثه . ۴- س: الخبیث والطیب والخبیث عند نفسه .

۵- و: د: والطیب خبیث . ۶- س: وجه حق . ۷- س: خبث .

۸- س: اشیا وجهی . ۹- د: غالب آنچه . . . ۱۰- د: س: غالب به آن .

۱۱- د: بلعاب . ۱۲- س: به نسبت مار .

۱۳- د: زهر و کشنده . س: زهریست کشنده مار . ۱۴- س: الذی کملت .

۱۵- د: س: قال . ۱۶- د: س: ع: «تعالی» ندارد .

۱۷- د: گویایی . ۱۸- د: س: سخن گوی محبوب .

محبوب روشنایی چشم است .

متن وهی عبادۃ مقسومة بین الله و بین عبده بنصفین^١؛ فنصفها^٢ لله و نصفها للعبد كما ورد فی الخبر الصحیح عن الله - تعالیٰ^٣ - انه قال «قسمت الصلاة بینی و بین عبدی نصفین : فنصفها لی و نصفها لعبدی^٤ و لعبدی ما سأل . يقول العبد «بسم الله الرحمن الرحیم» : يقول الله : ذکرنی عبدی . يقول العبد «الحمد لله رب العالمین» : يقول الله : حمیدنی^٥ عبدی . يقول العبد «الرحمن الرحیم» : يقول الله اننی علی عبدی . يقول العبد : «مالك يوم الدين» : يقول الله : مجدنی^٦ عبدی^٧ : فوض الی عبدی . فهذا النصف^٨ كله^٩ له تعانی خالص^{١٠} . ثم^{١١} يقول العبد «إياك نعبد وإياك نستعين» يقول الله : هذه^{١٢} بینی و بین عبدی ، و لعبدی ما سأل . فأوقع الإشتراك فی هذه الآیة . يقول العبد «إهدنا الصراط المستقیم : صراط الذين أنعمت عليهم غیر المغضوب عليهم ولا الضالین» : يقول الله^{١٣} : فهؤلاء لعبدی و لعبدی ما سأل . فخلص هؤلاء لعبده كما خلس الأول^{١٤} له - تعالیٰ . فعلم من هذا وجوب قراءة «الحمد لله رب العالمین» . فمن لم یترأها فما صلّى الصلاة المقسومة بین الله و بین عبده . ولما كانت مناجاة^{١٥} فهي ذکر^{١٦} ، و من ذکر الحق فقد جالس الحق و جالسه الحق فإنّه صبح فی

- ١- د: نصفین .
٢- و؛ د: فنصفها لی و نصفها لعبدی . . .
٣- س: ندارد .
٤- س: لعبدی ما سأل .
٥- س: ذکرنی .
٦- و؛ د: فوض الی عبدی .
٧- س: عبدی فهذا . . .
٨- س: الضیف .
٩- د؛ س: كله الله تعالیٰ .
١٠- د: فایضاً ثم . . .
١١- د؛ س: هذا .
١٢- س: آمین يقول الله .

الخَبَرَ الْإِلَهِيَّ أَنَّهُ - تَعَالَى - قَالَ «أَنَا جَلِيسٌ مِنْ ذَكَرَنِي» . وَمَنْ جَالَسَ مَنْ ذَكَرَهُ وَهُوَ ذُو بَصَرٍ رَأَى جَلِيسَهُ . فَهَذِهِ مُشَاهِدَةٌ «وَرُيُوءٌ» . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ ذَا بَصَرٍ لَمْ يَرَهُ .

شرح یعنی عارف در جمیع مشاهد^۲ لطیفه و مظاهر کثیفه مشاهده بتواند کرد ، و محجوب ازین سعادت محروم ماند^۳ .

متن فَمِنْ هُنَا يَعْلَمُ الْمُصَلِّي رُتْبَتَهُ هَلْ يَرَى الْحَقَّ هَذِهِ الرُّؤْيَةُ فِي هَذِهِ الصَّلَاةِ أَمْ لَا . فَإِنْ لَمْ يَرَهُ فَلْيَعْبُدْهُ بِالْإِيمَانِ كَأَنَّهُ يَرَاهُ فَيَخَيَّلُهُ فِي قِبَلَتِهِ عِنْدَ مُنَاجَاتِهِ ، وَيُلْقِي السَّمْعَ لِمَا يَرُدُّ بِهِ عَلَيْهِ الْحَقُّ^۴ .

شرح قوله «يُلْقِي السَّمْعَ» یعنی گوش جان^۵ به دریچه هوش دارد که گویا واردات^۶ غیبیه و معانی روحانیه از حق به وی می رسد .

متن فَإِنْ كَانَ إِمَامًا لِعَالَمِهِ^{۱۰} الْخَاصِّ بِهِ وَلِلْمَلَائِكَةِ الْمُصَلِّينَ مَعَهُ - فَإِنْ كَسَلَ مُصَلٍّ فَهُوَ إِمَامٌ بِلَا شَكٍّ ، فَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ مُتَصَالِي خَلْفَ الْعَبْدِ إِذَا صَلَّى وَحْدَهُ كَمَا وَرَدَ فِي الْخَبَرِ - فَقَدْ حَصَلَ لَهُ رُتْبَةُ الرَّسُولِ^{۱۲} فِي الصَّلَاةِ .

شرح «فَإِنْ كَانَ» شرطست ، و جواب شرط «فَقَدْ حَصَلَ» .

- | | | |
|----------------------|-------------------|-----------------------|
| ۱- س: لنا . | ۲- س: مشاهده . | ۳- د: س: محروم بود . |
| ۴- د: فمن هذا . | ۵- د: فی الصلوة . | ۶- و: بما . |
| ۷- و: من الحق . | ۸- د: س: چنان . | ۹- و: وارد . |
| ۱۰- د: لعالم الخاص . | ۱۱- د: فان كان . | ۱۲- و: د: س: الرسول . |

متن وَهِيَ النَّيَابَةُ عَنْ اللَّهِ^١ . إِذَا قَالَ : سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ ،
فَيُخْبِرُ نَفْسَهُ وَمَنْ خَلْفَهُ بِأَنَّ اللَّهَ قَدْ سَمِعَهُ^٢ . فَتَقُولُ الْمَلَائِكَةُ^٣
وَالْحَاضِرُونَ : رَبَّنَا وَلَكَ الْحَمْدُ . فَإِنَّ اللَّهَ^٤ قَالَ عَلَى لِسَانِ عَبْدِهِ : سَمِعَ^٥
اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ . فَانْظُرْ^٦ إِلَى^٧ عُلُوِّ رُتَبَةِ الصَّلَاةِ وَ إِلَى آيِنِ تَنْتَهِي
بِصَاحِبِهَا .

شرح یعنی^٨ اگر امام است، مرتبه رسول و نیابت حق می یابد؛ و اگر مأموم
است، با حق رتبت مکالمه و مناجات می یابد.

متن فَمَنْ لَمْ يَحْصِلْ دَرَجَةَ الرُّؤْيَةِ فِي الصَّلَاةِ فَمَا بَلَغَ غَايَتَهَا وَلَا
كَانَ لَهُ^٩ فِيهَا قِسْرَةٌ عَيْنٍ، لِأَنَّهُ لَمْ يَرِ^{١٠} مِنْ يُنَاجِيهِ . فَإِنْ لَمْ يَسْمَعْ مَا يَرِدُ^{١١}
مِنَ الْحَقِّ عَلَيْهِ فِيهَا فَمَا هُوَ مِمَّنْ أَلْقَى سَمْعَهُ^{١٢} . وَمَنْ لَمْ يَحْضُرْ فِيهَا مَعَ
رَبِّهِ مَعَ كَوْنِهِ لَمْ يَسْمَعْ وَلَمْ يَرِ ، فَلَيْسَ بِمُصَلٍّ^{١٣} أَصْلًا ، وَلَا هُوَ مِمَّنْ
أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ .

شرح این جمله ظاهر است.

متن وَمَا نَمَّ عِبَادَةٌ تَمْنَعُ مِنَ التَّصَشُّرِ فِي غَيْرِهَا مَا دَامَتْ فِيهَا^{١٤} .

- | | | |
|-------------------------------|------------------------|----------------------|
| ١- د: عن الله تعالى . | ٢- س: سمعه مناجاته . | ٣- د: فيقول . |
| ٤- و: ربنا لك الحمد . | ٥- د: فان الله تعالى . | ٦- س: سمع لمن حمده . |
| ٧- س، ع: فانظر علو رتبة . | ٨- س: اگر اکرام است . | ٩- د: فلما . |
| ١٠- و: كان لها . | ١١- د: لم يورث . | ١٢- د: ما يرد الحق . |
| ١٣- و، د، س: ألقى السمع . | ١٤- و: بمصلي . | |
| ١٥- د، س، ع: « فيها » ندارد . | | |

سِوَى الصَّلَاةِ . وَ ذَكَرَ اللهُ فِيهَا أَكْبَرَ مَا فِيهَا ، لِمَا تَشْتَمِلُ عَلَيْهِ مِنْ أَقْوَالٍ وَأَفْعَالٍ . وَقَدْ ذَكَرْنَا صِفَةَ الرَّجُلِ الْكَامِلِ فِي الصَّلَاةِ فِي الْفَتْوحَاتِ^۱ الْمَكِيَّةِ كَيْفَ يَكُونُ . لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ « إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ » . لِأَنَّهُ^۲ شَرَعَ لِلْمُصَلِّيِ الْإِتِّصَافَ فِي غَيْرِ هَذِهِ الْعِبَادَةِ مَا دَامَ فِيهَا وَيُقَالُ لَهُ مُصَلٍّ .

شرح یعنی هیچ عبادتی نیست جز نماز که بنده را از تصرف در غیر بازدارد ، و بزرگترین چیزی که درین عبادت است یاد حق است که نماز مشتمل^۳ است بر آن ، از اقوال و افعال . و صاحب شرع حکم کرده که مادام^۴ که ترا نمازگزار^۵ گویند ، در غیر این عبادت تصرف مکن .

متن « وَلَدِرَكَ اللهُ أَكْبَرَ » یعنی فيها : أَيْ الذِّكْرُ الَّذِي يَكُونُ مِنَ اللهِ لِعَبْدِهِ حِينَ يَجِيبُهُ فِي سُؤَالِهِ . وَالْتِّبَاءُ عَلَيْهِ أَكْبَرُ مِنْ ذِكْرِ الْعَبْدِ رَبَّهُ فِيهَا ، لِأَنَّ الْكِبْرِيَاءَ لِلَّهِ تَعَالَى . وَلِذَلِكَ قَالَ « وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ » وَقَالَ « أَوِ الْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ » . فَلِقَاؤُهُ السَّمْعَ هُوَ لِمَا يَكُونُ مِنْ ذِكْرِ اللهِ إِيَّاهُ فِيهَا .

شرح یعنی إلقاء سَمْعِ او اینست که حق یاد بنده می کند ، و بنده مراد حق از آن یاد فهم می کند .

متن وَمِنْ ذَلِكَ أَنَّ الْوُجُودَ لَمَّا كَانَ عَنْ^۶ حَرَكَةٍ مَعْقُولَةٍ تَقَلَّتْ^۷

۱- و؛ س: فی الفتح المکی . ۲- س: لأن الله يقول .

۳- و؛ لأنَّه شرعه المصلِّي لا . . . ۴- و؛ فيها يقال .

۵- س: مشتمل است از اقوال . . . ۶- س: مادام ترا .

۷- و؛ نمازگذار . ۸- و؛ فلان . ۹- د: والقاء السمع لما يكون .

۱۰- د: من حركة . ۱۱- د: تقلب .

العالم من العدم إلى الوجود عَمَّتِ الصَّلَاةُ جميع الحركاتِ وهي^١ ثلاث: حركه^٢ مستقيمة وهي^٣ حال قيام المصلّي، وحركه^٤ أفقية وهي حال ركوع المصلّي، وحركه^٥ منكوسة وهي حال سجوده. فحركه الإنسان مستقيمة، وحركه الحيوان أفقية، وحركه النبات منكوسة، وليس للجِمار حركه من ذاته: فإذا تحرك حجر^٥ فإنما يتحرك بغيره. وأمّا قوله «وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي^٦ فِي الصَّلَاةِ» - ولم ينسب الجعل إلى نفسه فإن تجلّى الحق للمصلّي إنّما هو راجع إليه تعالى لا إلى المصلّي: فإنّه لو لم يذكر^٧ هذه الصفة عن نفسه لأمره بالصَّلَاةِ على غير تجل^٨ منه له. فلمّا كان منه ذلك^٩ بطريق الإمتنان، كان المشاهدة^{١٠} بطريق الإمتنان. فقال وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ.

شرح اخبار به صيفه مجهول^{١٢} از آن فرمود که: روشنائی چشم من در نماز مشاهدۀ حق است، [وآن] به اختیار و سعی بنده نیست، آن متعلق است به عنایت ازلیّه.

متن و ليس إلا مشاهدة المحبوب التي تقَرُّ بِهَا عَيْنُ الْمُحِبِّ: من

-
- ١- س: وهي ثلاثة . ٢- س: حركاته . ٣- س: وهو . ٤- و. د: س: فإنّه اذا تحرك . ٥- و: حجر ١ . ٦- س: عيني الصلّاء . ٧- و. د: س: يذكره بهله . ٨- و. د: س: تجلّى . ٩- س: منه فلما . ١٠- د: ذلك منه . ١١- س: المشاهدة نظر فقال وجعلت . ١٢- س: مجهول فرمودی و به صيفه متكلّم گفتی چنان بودی كه قرّة عيني واجب كرد رسول بر حق ، چنانكه نماز واجب كرده حق است بر رسول عليه السلام به صيفه مجهوله از آن فرمود . . .

الِاسْتِقْرَارَ: فَتَسْتَقِرُّ الْعَيْنُ عِنْدَ رُؤْيَتِهِ فَلَا تَنْظُرُ^۲ مَعَهُ إِلَى شَيْءٍ غَيْرِهِ
فِي شَيْءٍ وَفِي غَيْرِ شَيْءٍ.

شرح «تقر» به فتح قاف سروراست، و به کسر از^۳ «وقر» برداست. و چشم
مسرور از جهت قرار باطن خنک باشد، چنان که چشم محزون گرم می گردد از
اضطراب باطن. پس روشنایی چشم^۴ محب به مشاهده محبوب باشد، در هر صورت
که محبوب به آن متجلی گردد؛ چنان که تجلی حق به موسی علیه السلام در صورت
آتش، و متجلی گشت بر محمد صلی الله علیه وسلم در صورت امری که «رأیت^۵
رَبِّي فِي صُورَةِ امْرِئٍ».

مَنْ وَلِذَلِكَ نَهَى عَنِ الْإِلْتِفَاتِ فِي الصَّلَاةِ، وَأَنَّ الْإِلْتِفَاتِ شَيْءٌ
يَخْتَلِسُهُ الشَّيْطَانُ مِنْ صَلَاةِ الْعَبْدِ فَيَحْرِمُهُ مَشَاهِدَةَ مَحْبُوبِهِ. بَلْ لَوْ
كَانَ مَحْبُوبٌ هَذَا الْمُتَلَفِتُ، مَا تَلَفَّتَ فِي صَلَاتِهِ إِلَى غَيْرِ قِبَلَتِهِ يَوْجِهِهِ،
وَالْإِنْسَانُ يَعْلَمُ حَالَهُ فِي نَفْسِهِ هَلْ هُوَ بِهَذِهِ الْمَثَابَةِ فِي هَذِهِ الْعِبَادَةِ
الْخَاصَّةِ أَمْ لَا، فَإِنَّ الْإِنْسَانَ عَلَى نَفْسِهِ بِصِيرَةٍ وَلَوْ أُلْقِيَ مَعَاذِيرَةٌ. فَهُوَ
يَعْرِفُ كِذْبَهُ مَنْ صَدَقَهُ فِي نَفْسِهِ، لِأَنَّ الشَّيْءَ لَا يَجْهَلُ حَالَهُ فَإِنَّ
حَالَهُ لَهُ ذَوْقِيٌّ.

شرح یعنی التفات در نماز از اختلاس شیطان است که بنده را از مقام حضور
و مراقبت می رباید، تا از دولت مشاهده محبوب حقیقی محروم ماند؛ بلکه از محبت

۱- و: فیستقر. ۲- د: تنتظر.

۳- د، س: به کسر قرار وقر برداست. ۴- س: چشم به مشاهده.

۵- د: رأیت فی صُورَةِ امْرِئٍ. ۶- د، س: فأن. ۷- س: من صُورَةِ الْعَبْدِ.

۸- د، س: حاله ذوقی.

حق محروم ماند . چرا^۱ که اگر ملتفت محبوب حق بودی ، تا^۲ خود را محب حق دانستی ، در نماز به غیر او التفات نکردی . و انسان را بصیرتی داده اند که صدق حال و کذب آمال^۳ خود را نیکو داند^۴ .

ز هر بدی که تو دانی هزار چندانم

مرا نداند ازین گونه کس که من دانم

در آشکار بدم در نهان ز بد بترم

خدای داند و بس ز آشکار و پنهانم

متن ثمَّ انَّ مُسَمَّی الصَّلَاةِ لَهُ قِسْمَةٌ أُخْرَى ؛ فَإِنَّهُ - تَعَالَى - أَمَرَنَا أَنْ نُصَلِّيَ لَهُ وَ أَخْبَرَنَا أَنَّ مُصَلِّيَ عَلَيْنَا . فَالْصَّلَاةُ مِنَّا وَمِنْهُ . فَإِذَا كَانَ هُوَ الْمُصَلَّى فَإِنَّمَا يُصَلِّي بِاسْمِهِ الْآخِرِ ، فَيَتَأَخَّرُ عَنْ وَجُودِ الْعَبْدِ ؛ وَهُوَ عَيْنُ الْحَقِّ الَّذِي يَخْلُقُهُ الْعَبْدُ فِي قَلْبِهِ . يَنْظُرُهُ الْفِكْرُ^۵ أَوْ^۶ بِتَقْلِيدِهِ وَهُوَ إِلَهُ الْمُعْتَقَدِ^۸ .

شرح یعنی نماز دو قسم است : یکی نماز ما و آن عبادت است ؛ و یکی نماز حق - جل - و علا - و آن تجلّی رحمت است بر مظاهر . پس صلوة حق متأخّر باشد از صلوة عبد ؛ و چون خدایی که شخص اعتقاد^{۱۰} بسته باشد به فکر خود یا به تقلید دیگری ، که آن^{۱۱} خدای باید که چنین باشد که من وی را عبادت می کنم . پس وجود این عابد بر^{۱۲} آن معبود متصوّر سابق باشد ، به خلاف^{۱۳} إله مطلق ، که اوّل

-
- ۱- د، س: چرا که ملتفت محبوب . . .
 ۲- د: یا خود را . س: ما خود را .
 ۳- د: و کذب حال . ۴- د، س: نیکو داند . نظم . ۵- و: اذا كان .
 ۶- د: خلقه . ۷- و: و بتقلیده . ۸- و: المعتقدات .
 ۹- د، س: هر شأنه . ۱۰- س: به اعتقاد .
 ۱۱- س: که خدای باید . د: افتادگی دارد .
 ۱۲- د: بدان .
 ۱۳- د: افتادگی دارد .

بی‌ابتداست و آخر بی‌انتهاست^۱، نه علم کس به او^۲ محیط و نه قوت فکر را به سرادقات^۳ او راه. اما الهی که متصور^۴ هر متصور بود، به حسب استعدادات متنوع گردد «آرباب» متفرقون خیر^۵ ام الله الواحد القهار.

متن ویتنوع بحسب ما قام بذلك المحل من الاستعداد^۶، كما قال الجنید حين سئل عن المعرفة بالله والعارف، فقال: لون الماء لون إنائه. وهو جواب ساد^۷ أخبر عن الأمر بما هو عليه. فهذا هو الله الذي يصلی علينا.

شرح یعنی متنوع^۹ فی صورة الهیة به حسب استعدادات است^{۱۰}. چرا که استعداد هر فردی به خلاف استعداد دیگر است، و تجلی به حسب استعداد^{۱۱} است؛ و هر کس به موجب آن که در خود یابد، فکرش روی نماید، آن گوید و پندارد. و إله مطلق، من حیث هو هو^{۱۳}، لا رسم له ولا نعت له ولا صفة له و کما ما ینسب إلیه فهو عینّه. «ولون الماء لون إنائه» از جنید اشارت است که چنان^{۱۴} که آب را رنگی نیست و به هر رنگی که نماید رنگ ظرف^{۱۵} باشد؛ همچنین حق را عزّ شأنه تعینی^{۱۶} نیست که عقل آن را حصر کند، بل به هر تجلی که متجلی شود به حسب متجلی له چیزی^{۱۷} نماید.

-
- ۱- د، س: بی‌انتهاست . . . ۲- د، س: بدو محیط . ۳- د: افتادگی دارد .
 ۴- س: متصور متصور . د: متصور هر متصور . . . ۵- د: افتادگی دارد .
 ۶- س: لون الماء إنائه . ۷- س: ساد سهل . و: شاذ . ۸- س: هو الله .
 ۹- د: یعنی تنوع صور الهیة . س: متنوع الی صورة الهیة . ۱۰- و، س: «است» ندارد
 ۱۱- د، س: استعدادات است . ۱۲- و: آن گوید پندارد . س: و آن بنده دارد .
 ۱۳- د: هو هو ولا نعت له ولا وصف . س: ولا نعت ولا صفة . ۱۴- د: چنانچه .
 ۱۵- س: ناخواناست . . ۱۶- و: تعینی . ۱۷- س: چیز نماید .

متن و إذا صَلَّيْنَا نَحْنُ كَانَ لَنَا الْإِسْمُ الْآخِرُ فَكُنَّا فِيهِ كَمَا ذَكَرْنَا^۱ فِي حَالٍ مِنْ لَهْ هَذَا الْإِسْمِ ، فَنَكُونُ^۲ عِنْدَهُ بِحَسَبِ حَالِنَا ، فَلَا يَنْظُرُ إِلَيْنَا إِلَّا بِصُورَةٍ مَّا^۳ جِئْنَا بِهَا ، فَإِنَّ الْمُصَلِّيَّ^۴ هُوَ الْمُتَأَخِّرُ عَنِ السَّابِقِ فِي الْحَلَبَةِ .

شرح یعنی هرگاه که ما مصلّی باشیم ، اسم آخر ما را بود و سابق حق باشد^۵ . تا از طرف حق توفیق نبود ، ما مصلّی نشدیم . دیگر^۶ ظاهراست .

متن وَقَوْلُهُ^۷ « كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ » أَيْ رَبَّتَهُ فِي التَّأَخُّرِ^۸ فِي عِبَادَتِهِ رَبَّهُ ، وَتَسْبِيحَهُ الَّذِي يَعْطِيهِ مِنَ التَّنْزِيهِ اسْتِعْدَادَهُ .

شرح یعنی هر یک از نمازگزاران^۹ دانسته‌اند رتبه خود را که مرتبه ایشان متأخر است از صلوة رب عز^{۱۰} شأنه ، و تسبیح پاکی استعداد ، تا بقدر آن خود را از نقایص امکانی^{۱۱} پاک گرداند ، و بقدر آن تنزیه و تقدیس حق تواند کرد .

متن فَمَا^{۱۲} مِنْ شَيْءٍ إِلَّا^{۱۳} وَهُوَ يَسْبِّحُ بِحَمْدِ رَبِّهِ الْحَلِيمِ الْغَفُورِ . وَلِذَلِكَ لَا يَفْقَهُ^{۱۴} تَسْبِيحَ الْعَالَمِ عَلَى التَّفْصِيلِ وَاحِدًا وَاحِدًا .

-
- ۱- و، د؛ س: ذکرناه .
 ۲- و. د. س: فنكون .
 ۳- د: فاحیناه .
 ۴- س: للمصلّي .
 ۵- س: باشد که تا . . .
 ۶- و: این جمله را ندارد .
 ۷- د: « وقوله » ندارد .
 ۸- و، د؛ س: عن عبادته ربّه .
 ۹- س: از گزاران . و: از نمازگداردن .
 ۱۰- د: « عز شأنه . . . استعداد » افتاده است .
 ۱۱- د: افتادگی دارد .
 ۱۲- د: و ما .
 ۱۳- س: الاّ یسبّح بحمده .
 ۱۴- و: لا نفقه .

شرح یعنی جمیع اشیا مسبِّح حقّ حلیم اند . از بسیاری گناه عاصیان که درمی‌گذارد ، و بر^۱ عقوبت تعجیل نمی‌کند ، و گناه^۲ ظهور انانیت ایشان به مغفرت ستر می‌کند ، و در ذات خود فانی می‌گرداند . و از غایت مغفرت یکی آنست که هر يك^۳ را از موجودات تسبیحی خاص است ، و ما^۴ به تفصیل آن اطلاع نداریم .

متن وَتَمَّ مَرْتَبَةً يَعُودُ الضَّمِيرُ عَلَى الْعَبْدِ الْمُسَبِّحِ فِيهَا فِي قَوْلِهِ^۶ «وَأَنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ^۷» أَيْ^۸ بِحَمْدِ ذَلِكَ الشَّيْءِ . فَالضَّمِيرُ الَّذِي فِي قَوْلِهِ «بِحَمْدِهِ» يَعُودُ عَلَى الشَّيْءِ أَيْ^۹ بِالسَّنَاءِ^{۱۰} الَّذِي يَكُونُ عَلَيْهِ .

شرح یعنی هیچ چیز^{۱۱} نیست که نه تسبیح^{۱۲} خود می‌کند . زیرا که نزد محقق^{۱۳} ، چنان که هویت احدیت در مرتبه الهیت ظاهر^{۱۴} شده به معبودیت ، همان هویت است که ظاهر شده^{۱۵} است در مراتب کونیّه . پس هر شیء که تسبیح او کند ، تسبیح آن هویت کرده باشد^{۱۶} که در صورت آن ظهور کرده است .

متن كَمَا قُلْنَا فِي الْمُعْتَقِدِ إِنَّهُ إِنَّمَا يَشْنِي عَلَى الْإِلَهِ الَّذِي فِي مُعْتَقَدِهِ وَرَبَطَ^{۱۷} بِهِ^{۱۸} نَفْسَهُ . وَمَا كَانَ مِنْ عَمَلِهِ^{۱۸} فَهَوَ رَاجِعٌ إِلَيْهِ ، فَمَا أَتَى إِلَّا

-
- | | | |
|--------------------------------|---|------------------------|
| ۱- د: و در عقوبت . | ۲- و: وگاه ظهور . . . | ۳- د: هر یکی را . |
| ۴- س: اما بتفصیل . . . | ۵- د: فیها علی العبد . | |
| ۶- س: المسبِّح فی قوله . | ۷- د: بحمد . . . | ۸- س: ای ذلك الشیء . |
| ۹- س: الذی فیها . | ۱۰- و: السناء . | |
| ۱۱- د: س: هیچ شیء نیست . | ۱۲- د: که نه تسبیح می‌کند . س: نه تسبیح می‌کند نزد محقق . | |
| ۱۳- د: محققان . | ۱۴- د: در مرتبه الهیه ظاهر شد - که ظاهر شده است . | |
| ۱۵- س: که ظاهر شده در . . . | ۱۶- د: باشد - آن ظاهر است . | ۱۷- د: و ربط نفسه به . |
| ۱۸- د: س: علمه فهو راجع الیه . | | |

عَلَى نَفْسِهِ ، فَإِنَّهُ مَنْ مَدَحَ الصَّنْعَةَ فَإِنَّمَا مَدَحَ الصَّبَّاعَ بِلَا شَكٍّ ، فَإِنْ حَسَنَهَا وَعَدَمَ حَسَنِهَا رَاجِعٌ إِلَى صَانِعِهَا . وَإِلَهُ الْمُعْتَقِدِ مَصْنُوعٌ لِلنَّظَرِ فِيهِ ، فَهُوَ^۲ صُنْعُهُ : فَشَنَاؤُهُ عَلَى مَا عَتَقَدَهُ شَنَاؤُهُ^۳ عَلَى نَفْسِهِ .

شرح مشبه می گرداند ثنای اشیا را بر نفس خود به ثنای انسان^۵ مرّ الی را که معتقد طایفه ایست^۶؛ و نزد محققان^۷ آن إله مجعول است ، و آن مصنوع عبد بود . زیرا^۸ که إله مطلق منحصر به تعیین نیست ، و هر چه پندار پندارد که إله آنست^۹ ، إله غیر آنست . پس اگر این چنین شخص ثنا گوید آن إله را که او اعتقاد بسته کیه «الله» اوست ، و آن خود مصنوع اوست ؛ پس ثنای خود گفته باشد .

مَنْ وَلِذَا يَذُمُّ^{۱۰} مُعْتَقِدَ غَيْرِهِ ، وَلَوْ أَنْصَفَ^{۱۱} لَمْ يَكُنْ لَهُ ذَلِكَ . إِلَّا^{۱۲} أَنْ صَاحِبَ هَذَا الْمَعْبُودِ الْخَاصِّ جَاهِلٌ بِلَا^{۱۳} شَكٍّ فِي ذَلِكَ لِاعْتِرَاضِهِ عَلَى غَيْرِهِ فِيمَا عَتَقَدَهُ فِي إِيَّاهِ ، إِذْ لَوْ عَرَفَ^{۱۴} مَا قَالَ الْجَنِيدُ «لَوْ أَنَّ الْمَاءَ لَوْنٌ إِنَائِهِ» لَسَلَّمَ لِكُلِّ ذِي عِتْقَادٍ مَا عَتَقَدَهُ ، وَعَرَفَ اللَّهُ فِي كُلِّ صُورَةٍ وَكُلِّ^{۱۵} مُعْتَقِدٍ فَهُوَ ظَانٌّ^{۱۶} لَيْسَ بِعَالِمٍ ، وَلِذَلِكَ^{۱۷} قَالَ تَعَالَى^{۱۸} «أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي^{۱۹} بِي» لَا^{۲۰} أَظْهَرَ لَهُ إِلَّا فِي صُورَةٍ مُعْتَقَدَةٍ : فَإِنْ شَاءَ أَطْلَقَ وَإِنْ شَاءَ قَيَّدَ .

-
- | | | |
|-------------------------|--|--------------------------|
| ۱- د: والإله . | ۲- و: د: « فهو صنعه » ندارد . | ۳- س: ثناء علی نفسه . |
| ۴- د: س: ایشان را . . . | ۵- و: انشاء . | ۶- د: س: طایفه است . |
| ۷- س: محقق . | ۸- د: بقیه متن و شرح را تا آخر ندارد . | |
| ۹- س: آنست پس اگر . . . | ۱۰- و: اتصف . | ۱۱- س: الان . |
| ۱۲- و: لا شك . | ۱۳- س: عرف قال . | ۱۴- س: فكل . |
| ۱۵- س: فهو خال . | ۱۶- و: س: فلذلك . | ۱۷- ع: « تعالی » ندارد . |
| ۱۸- س: عبدالمؤمن . | ۱۹- و: س: ای لا اظهر . . . | |

شرح این ظاهراست .

متن فَالِهِ الْمُعْتَقَدَاتِ تَأْخُذُهُ الْحُدُودَ وَهُوَ الْإِلَهُ الَّذِي وَسَّعَهُ^۱ قَلْبَ عَبْدِهِ ، فَإِنَّ الْإِلَهَ الْمُطْلَقَ لَا يَسِيعُهُ شَيْءٌ لِأَنَّهُ عَيْنُ الْأَشْيَاءِ وَ عَيْنُ نَفْسِهِ ؛ وَالشَّيْءُ لَا يَقَالُ فِيهِ يَسَعُ نَفْسَهُ وَلَا لَا يَسَعُهَا فَافْهَمْ^۲ . وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ .

شرح پس چیزی که عین همه بود، چگونه وصف توان کرد که در خود گنجد یانه ؟ که کنج و ناکنج محدود را توان گفت ؛ وهو - تعالی - عن الحد . و گنجیدن در کنج دل اهل کمال به حسب تجلیات جلالی و جمالی است ، و دل کامل اگرچه قابل جمیع تجلیات^۳ است ؛ اما نه دفعةً واحدة .

ایزد - تعالی - خواننده و داننده و عمل کننده این معانی را به حلیه ایمان و عرفان مزین گرداناد بمنته و کرمه . وَ إِنَّهُ قَرِيبٌ مَجِيبٌ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهَدَى .

تَمَّ هَذَا الْمُخْتَصَرُ فِي شَرْحِ كِتَابِ الْفُصُوصِ كِتَابَةً
فِي سَلْخِ شَوَّالِ سَنَةِ ثَلَاثٍ وَعَشْرِينَ وَثَمَانِمِائَةٍ .

۱- س: وسعت .

۲- س: و، س: نفسه ولا يسعها .

۳- س: تجلیات است .

فهارس کتاب ★

فهرست آیات

فهرست احادیث (با شرح صورت و مأخذ)

فهرست اصطلاحات

فهرست اعلام (رجال، کتب، اماکن)

فهرست فرق (ملل و نحل)

فهرست جملات حکمی و امثال

فهرست اشعار عربی

فهرست اشعار فارسی

★ تمام فهرستها (علی‌الخصوص رجال و کتب) فقط شامل متن کتاب است نه مقدمه و شرح احادیث .

فهرست آیات *

- آمنت بالّٰدی آمنت به بنو اسرائیل . ۳۶۰ ، یونس (۱۰) ، ۹۰ .
 ارباب متفرّقون خیر "أمّ الله الواحد القهار . ۵۳۵ ، یوسف (۱۲) ، ۳۱ .
 اِله مع الله . ۱۳۴ ، النمل (۲۷) ، ۶۰ ، ۶۴ .
 اَنت قلت للنّاس اتّخذونی وامّی الّٰهین من دون الله . ۳۲۷ ، المائدة (۵) ، ۱۱۶ .
 اتجعل فیها من یفسد فیها - انّی اعلم ما لاتعلمون . ۳۲ ، ۳۴ ، بقره (۲) ، ۳۰ .
 اجعل الالٰهته الٰهاً واحداً انّ هذا لشیء عجاب . ۴۶۵ ، ص (۳۸) ، ۵ .
 ادخلی الصّرح - فکشف عن ساقیها . ۳۵۹ ، النمل (۲۷) ، ۴۴ .
 ادعوا الله . ۱۱۸ ، الاسراء (۱۷) ، ۱۱۰ .
 ادعونی استجب لکم . ۶۶ ، ۴۳۱ ، ۴۳۲ ، غافر (۴۰) ، ۶۰ .
 اذا اراد الله شیئاً ان یقول له کن فیکون . ۳۳۷ ، یس (۳۶) ، ۸۲ .
 اذا البحار سجّرت . ۱۲۴ ، التکویر (۸۱) ، ۶ .
 اذا سألک عبادی عنّی ، فاینّی قریب احیب دعوة الدّاعی اذا دعانى . ۴۳۱ ، بقره (۲) ، ۱۸۶ .
 اذ تبرّء الّٰذین اتّبعوا من الّٰذین اتّبعوا . ۲۸۱ ، بقره (۲) ، ۱۶۶ .
 اذ قال ربّک للملائکة انّی جاعل "فی الارض خلیفة . ۱۳۵ ، بقره (۲) ، ۳۰ .
 ارجعی الی ربّک - راضیّة مرضیّة - فادخلی فی عبادی - وادخلی جنّتی . ۱۸۹ ،
 الفجر (۸۹) ، ۳۰ .
 ارض برجلک هذا مفتسل . ۳۹۴ ، ص (۳۸) ، ۴۲ .

- إستغشوا ثيابهم وجعلوا أصابعهم فى آذانهم . ١٢٦ ، نوح (٧١) ، ٧ .
 إستغفروا ربكم إنه كان غفّاراً . ١١١ ، نوح (٧١) ، ١٠ .
 إستكبرت أم كنت من العالين . ١٣٥ ، ص (٣٨) ، ٧٥ .
 أصبح فواد أم موسى فارغاً . ٤٧٩ ، قصص (٢٨) ، ١٠ .
 أعطى كل شىء خلقه ثم هدى . ١٨٧ ، ٣٠٥ ، ٣١٠ ، ٥٢٠ ، طه (٢٠) ، ٥٥ .
 إعملوا آل داود شكراً وقليل من عبادى الشكور . ٣٦٨ ، سبأ (٣٤) ، ١٢ .
 أعوذ بالله أن أكون من الجاهلين . ١٥٦ ، بقره (٢) ، ٦٣ .
 اعوذ بك منك (اصل آيه : إني أعوذ بالرحمن منك ...) . ٣٨١ ، مريم (١٩) ، ١٨ .
 أفرايت من اتخذ إلهه هواه . ٤٦٣ ، فرقان . ٢٥ (٢٥) ، ٤٣ .
 أقيموا الصلاة . ٣٤٠ ، بقره (٢) ، ٤٣ .
 إلا خساراً . ١١٥ ، نوح (٧١) ، ٢١ .
 الانسان على نفسه بصيرة ولو ألقى معاذيره . ٥٣٣ ، القيامة (٧٥) ، ١٥ .
 الحمد لله رب العالمين . ١٠٩ ، ١٥٣ ، ١٥٤ ، ٣٥٥ ، ٥٢٨ ، فاتحه (١) ، ١ .
 ألقى إلى كتاب كريم . ٣٤٧ ، ٣٥٥ ، النمل (٢٧) ، ٢٩ .
 ألا تتخذوا من دونى وكيلاً . ١١٦ ، الاسراء (١٧) ، ٢ .
 الله أعلم حيث يجعل رسالته . ٤٢٦ ، الانعام (٦) ، ١٢٤ .
 الله الذى خلقكم من ضعف - ثم جعل من بعد قوة ضعفاً . ٢٩٢ ، الروم (٣٠) ، ٥٤ .
 الله ولى المؤمنين آمنوا . ٣١٢ ، البقره (٢) ، ٢٥٧ .
 الذين ضلّ سعيهم فى الحياة الدنيا وهم يحسبون أنهم يحسنون صنعا . ٢٥٨ ،
 الكهف (١٨) ، ١٠٤ .
 ألم تر إلى ربك كيف مد الظل ولو شاء لجعله ساكناً . ٢٢٣ ، الفرقان (٢٥) ، ٤٥ .
 إليه يرجع الامر كله . ٤٨ ، ١٣٤ ، هود (١١) ، ١٢٣ .
 ان اعبدوا الله - ربى وربكم . ٣٣٩ ، المائدة (٥) ، ١١٧ .
 ان ربكم الأعلى . ٤٩٥ ، النازعات (٧٩) ، ٢٤ .
 ان تعدّوهم فأنهم عبادك وإن تغفر لهم فأنك انت العزيز الحكيم . ٣٤٢ ، ٣٤٣ ، ٣٤٤ ،
 المائدة (٥) ، ١١٨ .

- إن تك مثقال حبة من خردل ٤٥٢، لقمان (٣١)، ١٦ .
- أنتم الاعلون والله معكم ... ولن يترككم أعمالكم ١٣٢، ١٣٣، محمد (٤٧)، ٣٥ .
- أنزل من السماء ماءً فسالت أودية بقدرها ١٠٥، الرعد (١٣)، ١٧ .
- إن سألتك عن شئ بعدها فلا تصاحبني ٤٨٨، الكهف (١٨)، ٧٦ .
- انفقوا ممّا جعلكم مستخلفين فيه ١١٦، الحديد (٥٧)، ٧ .
- انظر إلى إلهك - لآخر قسّه ٤٦٠، طه (٢٠)، ٩٧ .
- إن كنت قلته فقد علمته ٣٣٨، المائدة (٥)، ١١٦ .
- إن كنتم للرؤيا تعبرون ١٧١، ١٧٢، يوسف (١٢)، ٤٣ .
- إن كنتم موقنين: ٤٩١، ٤٩٢، دخان (٤٤)، ٧ .
- إنك لا تهدي من أحببت ولكن الله يهدي من يشاء ٢٩٨، القصص (٢٨)، ٥٦ .
- إن لا تعلوا علىّ وآتوني مسلمين ٣٤٧، النمل (٢٧)، ٣١ .
- إن الذين يبايعونك إنما يبايعون الله . يدالله فوق أيديهم، فمن نكث فإنما ينكث على نفسه ومن أوفى بما عاهد الله عليه فسيؤتيه أجراً عظيماً ١٠، الفتح (٤٨)، ١٠ .
- إن الذين يضلّون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب ٣٧، ص (٣٨)، ٢٦ .
- إن الذين يؤذون الله ورسوله ٤٠١، الأحزاب (٣٣)، ٥٧ .
- إن الذين عند الله الاسلام ٢٠٠، آل عمران (٣)، ١٩ .
- إن الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر - ولذكر الله أكبر - والله يعلم ما تصنعون ٥٣١، العنكبوت (٢٩)، ٤٥ .
- إن الله لا يخلف الميعاد ١٩٦، آل عمران (٣)، ٩ والرعد (١٣)، ٣١ .
- إن الله لا يستحيى أن يضرب مثلاً ما بعوضة فما فوقها ٤٥٣، بقره (٢)، ٢٦ .
- إن الله لطيف خبير ٤٤٨، ٤٥٢، الحج (٢٢)، ٦٣ .
- إن الله هو المسيح بن مريم ٣٤٣، المائدة (٥)، ١٧ .
- إن الله وملائكته يصلّون على النبي ١٥٠، الأحزاب (٣٦)، ٥٦ .
- إن الله يعفر الذنوب جميعاً ١٩١، الزمر (٣٩)، ٥٣ .
- إن الله يفعل ما يشاء ٩٥٠، الحج (٢٢)، ١٨ .

- إنّ رسولكم الذى أرسل اليكم لمجنون . ٤٩٠ ، ٤٩١ ، الشعراء (٢٦) ، ٢٧ .
- إنّ فى ذلك لذكرى لمن كان له قلب . ٢٧٨ ، ٢٧٩ ، ق (٥٠) ، ٣٧ .
- إنّك انت العزيز الحكيم . ٣٤٤ ، المائدة (٥) ، ١١٨ .
- إنّك إن تدرهم يضلّوا عبادك . ١٢٦ ، ١٢٧ ، نوح (٧١) ، ٢٧ .
- إنّك أنت (علام الغيوب) . ٣٣٨ ، المائدة (٥) ، ١١٦ .
- إنّما أنا رسول ربّك لاهب لك غلاماً زكياً . ٣٢٠ ، مريم (١٩) ، ١٩ .
- إنّما الهكم إله واحدٌ فله اسمعوا ... وبشّر المختبين . ١٢١ ، الحج (٢٢) ، ٣٤ .
- إنّما النسيء زيادة فى الكفر . ٥١٧ ، التوبة (٩) ، ٣٧ .
- إنّما قولنا لشيء إذا أردناه أن نقول له كن فيكون . ٢٦٠ ، النحل (١٦) ، ٤٠ .
- إنّه أوّاب . ٤٠٠ ص (٣٨) ، ١٧ ، ٣٠ ، ٤٤ .
- إنّه قرّة عين لى ولك عسى أن ينفعنا . ٤٧٨ ، ٤٧٩ ، القصص (٢٨) ، ٩ .
- إنّه لمجنون . ٤٩١ ، القلم (٦٨) ، ٥١ .
- إنّه كان عبداً شكوراً . ٣٦٩ ، الاسراء (١٧) ، ٣ .
- إنّهم كانوا قوماً فاسقين . ٤٩٤ ، النمل (٢٧) ، ١٢ .
- إنّه - من سليمان - بسم الله الرحمن الرحيم . ٣٤٧ ، النمل (٢٧) ، ٣٠ .
- إنّى أرى فى المنام أنى أذبحك . ١٧٠ ، الصافات (٣٧) ، ١٠٢ .
- إنّى جاعل فى الارض خليفة . ٣٥٠ ، البقرة (٢) ، ٣٠ .
- إنّى جاعلك للناس إماماً . ٣٧٠ ، البقرة (٢) ، ١٢٤ .
- إنّى خشيت أن تقول فرقت بينهم . ٤٥٨ ، طه (٢٠) ، ٩٤ .
- إنّى رأيت أحد عشر كوكباً والشمس والقمر رأيتهم لى ساجدين . ٢١٦ ، يوسف (١٢) ، ٤ .
- إنّى لأجد ريح يوسف . ١٩٩ ، يوسف (١٢) ، ٩٤ .
- إنّى وجهت وجهى . ١٥١ ، الانعام (٦) ، ٧٩ .
- إنّ هذا لهوالبلاء المبين . ١٧٣ ، الصافات (٣٧) ، ١٠٦ .
- أنّى يحيى هذه الله بعد موتها . ٣٠٨ ، البقرة (٢) ، ٢٥٩ .
- ان يا ابراهيم قد صدقت الرّؤيا . ١٧١ ، ١٧٢ ، ١٧٦ ، الصافات (٣٧) ، ١٠٥ .
- إن يشاء الله ربّ العالمين . ١٥٨ ، التكوين (٨١) ، ٢٩ .

- إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ . ٥٢٨ ، الحمد (١) ، ٥ .
- أَوِ الْقِيَّاسِ السَّمْعِ وَهُوَ شَهِيدٌ . ٢٨٠ ، ٥٣٠ ، ٥٣١ ، ق (٥٠) ، ٣٧ .
- أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَاهِمِ اقْتَدِهِ . ٣٧٢ ، الانعام (٦) ، ٩٠ .
- أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ . ٥٢٦ ، هود (١١) ، ٢١ .
- أَوْ لَوْجُتِكَ بِشَيْءٍ مُبِينٍ . ٤٩٤ ، الشعراء (٢٦) ، ٣٠ .
- أَوْ مَنْ كَانَ مِيتًا - فَأَحْيَيْنَاهُ - وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ - كَمَنْ مِثْلَهُ فِي الظُّلُمَاتِ - لَيْسَ بِخَارِجٍ . ٣٢٩ ، ٤٧٦ ، الانعام (٦) ، ١٢٢ .
- إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ . ٥٢٨ ، الحمد (١) ، ٤ .
- بِالْوَلِيِّ الْحَمِيدِ . ٨١ ، ٨٣ ، الشورى (٤٢) ، ٣٨ .
- بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ . ٢٨٦ ، ٣٥٦ ، ق (٥٠) ، ١٥ .
- بَلَى (أَصْلُ آيَةٍ : ... وَأَشْهَدُ عَلَى أَنْفُسِهِمْ ، أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ، قَالُوا : بَلَى) . ٤٦٩ ، الاعراف (٧) ، ١٧٢ .
- بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ . ٤٩١ ، العنكبوت (٢٩) ، ٦٢ .
- تَبَرَّئِ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ . ٣٢٢ ، المائدة (٥) ، ١١٠ .
- تَسْبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا نَفْقَهُ تَسْبِيحَهُمْ (أَصْلُ آيَةٍ : ... لَا تَفْقَهُونَ ...) . ١٠٩ ، الاسراء (١٧) ، ٤٤ .
- تَشْرِكُ بِاللَّهِ ، فَإِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ . ٤٥٣ : لقمان (٣١) ، ١٣ .
- تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي . ٣٣٨ ، المائدة (٥) ، ١١٦ .
- تِلْكَ الرِّسَالُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ . ٣٠٥ ، البقرة (٢) ، ٢٥٣ .
- ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ . ١٢٢ ، الفاطر (٣٥) ، ٣٢ .
- ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسُ عَلَيْهِ دَلِيلًا . ٢٢٣ ، فرقان (٢٥) ، ٤٦ .
- ثُمَّ قَبَضْنَا إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا . ٢٢٣ ، فرقان (٢٥) ، ٤٦ .
- ثُمَّ يَرُدُّ إِلَى أَرْذَلِ الْعَمَرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا (... وَمِنْكُمْ مَنْ يَرُدُّ) . ٢٩٢ ، ٢٩٣ ، الحج (٢٢) ، ٥ .
- جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً . ٣٧٠ ، ص (٣٨) ، ٢٦ .
- جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَعْصَمُوا بِأَيْبَاهِمِ . ١١٤ ، نوح (٧١) ، ٧ .

- حتى نعلم من يتبع الرسول . ٧١٠ ، ٣٣٧ ، ٥١٠ ، محمد (٤٧) ، ٣١ .
- حرّم الفواحش (... قل أنما حرّم ربّي الفواحش ...) ٢٤٥٠ ، الاعراف (٧) ، ٣٣ .
- الخبثات للخبثين، والخبثون للخبثات، والطيبات للطيبين، والطيبون للطيبات،
اولئك مبرّؤون ممّا يقولون . ٥٢٥٠ ، النور (٢٤) ، ٢٦ .
- دعوت قومي ليلاً ونهاراً فلم يزد لهم دعائي الاّ فراراً . ١١١ ، نوح (٧١) ، ٥ .
- ... دياراً . ١٢٦ ، نوح (٧١) ، ٢٦ .
- ذلك لمن خشي ربّه . ١٩٣٠ ، البيّنة (٩٨) ، ٨ .
- ربّ أرني كيف تحيي الموتى . ٣٠٨ ، البقره (٢) ، ٢٦٠ .
- ربّ اغفر لي - ولوالديّ - ولمن دخل بيتي - مؤمناً و للمؤمنين والمؤمنات
ولا تزد الظالمين الاّ تباراً . ١٢٨ ، نوح (٧١) ، ٢٨ .
- ربّ اغفر لي . ٣٤٠ ، الاعراف (٧) ، ١٥١ .
- ربّ إنّني ظلمت نفسي وأسلمت مع سليمان - لله رب العالمين . ٣٥٩ ، ٣٦٠ ، النمل
(٢٧) ، ٤٥ .
- ربّ المشرق والمغرب - وما بينهما - إن كنتم تعقلون . ٤٩٢٠ ، الشعراء (٢٦) ، ٢٨ .
- ربّ زدني علماً . ٢٧٥٠ ، ٣٦٣ ، طه (٢٠) ، ١١٤ .
- ربّ موسى وهارون . ٣٦٠ ، الاعراف (٧) ، ١٢٢ .
- الرحمن الرحيم . ٥٢٨٠ ، الحمد (١) ، ٢ .
- الرحمن على العرش استوى . ١٣٤٠ ، طه (٢٠) ، ٥ .
- رضي الله عنهم و رضوا عنه . ٢٠٤ ، المائدة (٥) ، ١١٩ ، التوبه (٩) ، ١٠٠ ، المجادلة (٥٨) ،
٢٢ ، البيّنة (٩٨) ، ٨ .
- رفيع الدرجات ذو العرش . ٥٢٤ ، الغافر (٤٠) ، ١٥ .
- سبح اسم ربّك الأعلى . ١٣٣ ، الأعلى (٨٧) ، ١ .
- سبح لله ما في السمّوات وما في الأرض . ١٦٩٠ ، الحشر (٥٩) ، ١ ، الصّنف (٦١) ، ١ .
- سبحان ربّك ربّ العزّة ممّا يصفون . ١٠١ ، ٤٢٦ ، الصّافات (٣٧) ، ١٨٠ .
- سبحانك - ما يكون لي - أن أقول ما ليس لي بحق . ٣٣٨ ، المائدة (٥) ، ١١٦ .
- سنريهم آياتنا في الآفاق - حتى يتبيّن لهم - أنّه الحق . ١٠٧٠ ، فصّلت (٤١) ، ٥٣ .

- صراط الذين أنعمت عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين. ٥٢٩، الحمد (١)، ٦ .
 عندك بيتاً في الجنة. ٤٠٤، التحريم (٦٦)، ١١ .
 غير المغضوب عليهم - ولا الضالين. ٢٣٤، الفاتحه (١)، ٧ .
 فاتيننا الذين آمنوا - منهم أجرهم - وكثير منهم - فاسقون. ٢٠٣، الحديد (٥٧)، ٢٧ .
 فاتبعوني وأطيعوا أمري. ٤٥٧، طه (٢٠)، ٩٠ .
 فأت به إن كنت من الصادقين. ٤٩٤، الشعراء (٢٦)، ٣١ .
 فاتخذوه وكيلاً. ٢٩٥، المزمل (٧٣)، ٩ .
 فاحكم بين الناس بالحق. ٣٧١، ص (٣٨)، ٢٦ .
 فاذا سوّيته. ٣٢٨، الحجر (١٥)، ٢٩، ص (٣٨)، ٧٢ .
 فاذكروني اذكركم. ٥٢٧، البقره (٢)، ١٥٢ .
 فاستقم كما أمرت. ٢١١، هود (١١)، ١٢ .
 فأصبحوا في ديارهم جائمين. ٢٦٧، الاعراف (٧)، ٧٨، ٩١، هود (١١)، ٦٧، ٩٤،
 العنكبوت (٢٩)، ٣٧ .
 فأصبحوا لا يرى إلا مساكنهم. ٢٤٥، الاحقاف (٤٦)، ٢٥ .
 فأعطى كل شئ خلقه. ٨٧، طه (٢٠)، ٥٠ .
 فالتقى عصاه - فإذا هي ثعبان مبين. ٤٩٤، الاعراف (٧)، ١٠٧ .
 فاليوم نجّيك ببذلك لتكون لمن خلفك آية. ٤٩٨، يونس (١٠)، ٩٢ .
 فأما لله مائة عام ثم بعثه. ٣٠٨، البقره (٢)، ٢٥٩ .
 فإنه لا يئأس من روح الله إلا القوم الكافرون. ٤٧٨، يوسف (١٢)، ٨٧ .
 فاهتزّت - وربّت - وانبتت من كل زوج بهيج. ٤٧٧، الحج (٢٢)، ٥ .
 فأينما تولّوا فثمّ وجه الله. ١٢٤، ٢٥٦، ٢٥٧، ٣٩٣، البقره (٢)، ١١٥ .
 فبشرهم بعذاب اليم. ٢٦٧، آل عمران (٣)، ٢١ .
 فبصره خديده. ٢٤١، ق (٥٠)، ٢٢ .
 فسفنخ فيه فيكون طيراً باذن الله (فانفخ فيه ...). ٣٢٢، آل عمران (٣)، ٤٩ .
 فسأكتبها للذين يتّقون ويؤتُونَ الزّكاة. ٤٢٠، الاعراف (٧)، ١٥٦ .
 فسخرنا له الرّيح تجري بأمره. ٣٦٢، ص (٣٨)، ٣٦ .

- فسقط رطباً جنيّاً (تساقط عليك ...) ٤٠٦٠، مريم (١٩)، ٢٠ .
- فسقى لهما - ثمّ تولّى إلى الظلّ - ربّ إنسى لما أنزلت إليّ من خير فقير ٤٨٧٠ ، القصص (٢٨)، ٢٤ .
- ففررت منكم لما خفتكم ٤٨٧٠، الشعراء (٢٦)، ٢١ .
- ففهمناها سليمان ٣٥٨٠، الانبياء (٢١)، ٧٩ .
- فلا تحسبن الله مخالفاً وعده رسله ١٩٥٠، ابراهيم (١٤)، ٤٧ .
- فلا تلمونني ولوموا أنفسكم ٥٣٠، ابراهيم (١٤)، ٢٢ .
- فلله الحجة البالغة ١٥٧٠، ٢٠٥، ٢٦٨، ٣٠٣، الانعام (٦)، ١٤٩ .
- فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم ٤٤٣٠، الانفال (٨)، ١٧ .
- فلم يك ينفعهم ايمانهم لما رأوا بأسنا سنة الله التي قد خلت في عباده ٤٩٧٠، الفاطر (٤٠)، ٨٥ .
- فلم يجدوا لهم من دون الله انصاراً ١٢٥٠، نوح (٧١)، ٢٥ .
- فلو شاء لهداكم اجمعين ١٥٧٠، الانعام (٦)، ١٤٩ .
- فليس كمثله شئ ١١٣٠، الشورى (٤٢)، ١١ .
- فما خطبك يا سامريّ ٤٥٨٠، طه (٢٠)، ٩٥ .
- فما ربحت تجارتهم ١١٥٠، البقرة (٢)، ١٦ .
- فما رعوها - حقّ رعايتها - الا ابتغاء رضوان الله ٢٠٣٠، الحديد (٥٧)، ٢٧ .
- فمن عفا وأصلح فأجره على الله ٣٨٥٠، الشورى (٤٢)، ٤٠ .
- فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره ومن يعمل مثقال ذرة شراً يره ٤٥٢٠، الزلزلة (٩٩)، ٧، ٨ .
- فهو الاول والاخر - الظاهر والباطن - وهو بكلّ شئ عليم ٣٩٨٠، الحديد (٥٧)، ٣ .
- فهو على كلّ شئ حفيظ (...) وربّك (...) ٢٥٠٠، سبا (٣٤)، ٢١ .
- فهو على كلّ شئ شهيد (...) وهو (...) ٣٩٨٠، سبا (٣٤)، ٤٧ .
- فوهب لي ربّي حكماً - وجعلني من المرسلين ٤٨٩٠، الشعراء (٢٦)، ٢١ .
- في خلق جديد ٢٨٦٠، الرعد (١٣)، ٥٠، السجدة (٣٢)، ١٠، سبا (٣٤)، ٧ .
- فيكشف لهم عن ساق ١٥٧٠، القلم (٦٨)، ٤٢ .

- قبض السّامرىّ قبضة (فقبضت قبضة من اثر الرسول) . ۳۱۹، طه (۲۰)، ۹۶ .
 قال يا ايت افعل ما تؤمر . ۱۴۳، الصافات (۳۷)، ۱۰۲ .
 قالت كائنّه هو . ۳۵۹، ۳۶۰، النمل (۲۷)، ۴۲ .
 قالوا هذا عارض ممطرنا — بل هو ما استعجلتم به ريح فيها عذاب اليم . ۲۴۴، الاحقاف (۴۶)، ۲۴ .
 قد اضلّوا كثيراً — ولا ترد الظالمين الاّ ضلالاً . ۱۲۱، ۱۲۲، نوح (۷۱)، ۲۴ .
 قد صدقت الرّؤيا . ۱۷۶، الصافات (۳۷)، ۱۰۵ .
 قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن . ۴۵۴، الاسراء (۱۷)، ۱۱۰ .
 قل ان كنتم تحبّون الله فاتّبعوني يحببكم الله . ۴۶۶، آل عمران (۳)، ۳۱ .
 قل ربّنى زدنى علماً . ۱۳، ۳۱۳، طه (۲۰)، ۱۱۴ .
 قل سمّوهم . ۱۲۰، ۴۶۵، الرمد (۱۳)، ۳۳ .
 قل هل يستوى الذين يعلمون والّذين لا يعلمون إنّما يتذكّر اولوالالباب . ۲۵۴، الزمر (۳۹)، ۹ .
 قل هو الله احد — الله الصمد — لم يلد — ولم يولد — ولم يكن له كفّواً احد . ۲۲، ۵، الاخلاص (۱۱۲)، ۱-۶ .
 قلوبنا غلف . ۲۹۵، البقره (۲)، ۸۸ .
 كتب على نفسه الرّحمة . ۳۴۹، الانعام (۶)، ۱۲ .
 كلّ شئ هالك الاّ وجهه . ۱۲۹، ۱۳۴، ۴۴۵، القصص (۲۸)، ۸۸ .
 كلّ قد علم صلاته وتسبيحه . ۵۳۶، النور (۲۴)، ۴۱ .
 كلّما اضاء لهم مشوا فيه وإذا اظلم عليهم قاموا . ۱۲۳، البقره (۲)، ۲۰ .
 كلّ يوم هو فى شأن . ۳۵۷، ۴۶۲، الرحمن (۵۵)، ۲۹ .
 كن — فيكون . ۳۲۸، ۳۲۹، النحل (۱۶)، ۴۰، مريم (۱۹)، ۳۵، يس (۳۶)، ۸۲، غافر (۴۰)، ۶۸ .
 كنت انت الرقيب عليهم — انك انت علام الغيوب . ۳۴۴، المائدة (۵)، ۱۱۶، ۱۱۷ .
 كنت عليهم — شهيداً ما دمت فيهم — فلمّا توفّيتنى — كنت انت الرقيب . ۳۴۰، ۳۴۱، المائدة (۵)، ۱۱۷ .

- لاتبدل لخلق الله . ٢٩٤ ، الرّوم (٣٠) ، ٣٠ .
 لاتخف أنّك أنت الأعلى . ٤٦٩ ، طه (٢٠) ، ٦٨ .
 لاتدرنّ آلهتكم ولا تدرنّ ودّاً ولا سواعاً ولا يغوث ولا يعوق ونسراً . ١١٩ ، نوح (٧١) ، ٢٣ .
 لاتياسوا من روح الله . ١١٩ ، يوسف (١٢) ، ٨٧ .
 لاكلوا من فوقهم — ومن تحت أرجلهم . ٣٩٣ ، المائدة (٥) ، ٦٦ .
 لئن اتّخذت إلهاً غيرى لاجعلنّك من المسجونين . ٤٩٣ ، الشعراء (٢٦) ، ٢٩ .
 لطيفاً خبيراً . ٤٥٠ ، ٤٥١ ، الاحزاب (٣٣) ، ٣٤ .
 لقد آتينا داود منّا فضلاً . ٣٦٨ ، سبأ (٣٤) ، ١٠ .
 لقد فضلنا بعض النبيّين على بعض . ٣٠٥ ، الاسراء (١٧) ، ٥٥ .
 لقد كان لكم فى رسول الله أسوة حسنة . ٣٦٥ ، الاحزاب (٣٣) ، ٢١ .
 لقد كفر الذين قالوا أن الله هو المسيح بن مريم . ٣٢٥ ، المائدة (٥) ، ١٧ .
 لكلّ جعلنا منكم شرعةً ومنهاجاً . ٤٧٩ ، المائدة (٥) ، ٤٨ .
 لمن الملك اليوم . ١٣٤ ، غافر (٤٠) ، ١٦ .
 لمن كان له قلب أو ألقى السّمع وهو شهيد . ٣٠٣ ، ق (٥٠) ، ٣٧ .
 له ما فى السّموات وما فى الارض . ١٢٦ ، سبأ (٣٤) ، ١ ، الشورى (٤٢) ، ٥٣ ، الحشر (٥٩) ، ٢٤ .
 لو أنّ لى بكم قوّة أو آوى إلى ركن شديد . ٢٩١ ، ٢٩٢ ، ٢٩٣ ، هود (١١) ، ٨٠ .
 لو أنّهم أقاموا التّوراة والإنجيل . ٣٩٣ ، المائدة (٥) ، ٦٦ .
 ليغفرلك الله ما تقدّم من ذنبك وما تأخّر . ٤٢٢ ، الفتح (٤٨) ، ٢ .
 ليس عليك هداهم ولكن الله يهدى من يشاء . ٢٩٩ ، البقره (٢) ، ٢٧٢ .
 ليس كمثله شئ وهو السّميع البصير . ١١٠ ، ١١١ ، ٢٤٩ ، ٣٥٤ ، ٤٢٦ ، الشورى (٤٢) ، ١١ .
 لم نجعل له من قبل سمياً . ٤٠٣ ، مريم (١٩) ، ٧ .
 ما أبرئ نفسى إنّ النفس لامّارة بالسّوء . ٢١٧ ، يوسف (١٢) ، ٥٣ .
 ما أدرى ما يفعل به ولا بكم أن اتّبع إلاّ ما يوحى إلىّ . ٢٩٧ ، الاحقاف (٤٦) ، ٩ .
 ما أصابك من سيّئة فمن نفسك . ٥٧ ، النساء (٤) ، ٧٩ .

- ما فرطنا في الكتاب من شيء ١٨٢، الانعام (٦)، ٣٨ .
- ما فعلته عن أمري ٤٨٢، الكهف (١٨)، ٨٢ .
- ما قلت لهم الا ما أمرتني به ٣٣٩، المائدة (٥)، ١١٧ .
- مالك يوم الدين ٥٢٨، الحمد (١)، ٣ .
- ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي استكبرت - ام كنت من العالين ٣٢٤، ص ٧٥، (٣٨) .
- ما من شيء الا وهو يسبح بحمد الله ولكن لانفقه تسبيحه (اصل آيه : ... وان من شيء الا يسبح بحمده ولكن لاتفقهون تسبيحهم ٣٩١، الاسراء (١٧)، ٤٤ .
- ما نعبدهم الا ليقربونا إلى الله زلفى ١٢١، ٤٦٥، الزمر (٣٩)، ٣ .
- ما يأتيهم من ذكر من ربهم محدث الا استمعوه وهم يلعبون ٤٩٧، الانبياء (٢١)، ٢ .
- ما يأتيهم من ذكر من الرحمن محدث الا كانوا عنه معرضين ٤٩٧، الشعراء (٢٦)، ٥ .
- لا يبدل القول لدى - وما أنا بظلام للعبيد ٢٩٩، ق (٥٠)، ٢٩ .
- مثل عيسى عند الله كمثل آدم ٣١٨، آل عمران (٣)، ٥٩ .
- مما خطيئتهم - فادخلوا نارا ١٢٤، نوح (٧١)، ٢٥ .
- من الماء كل شيء حي ٣٩١، الانبياء (٢١)، ٣٠ .
- من ذا الذي يقرض الله قرضاً حسناً ١٥٣، البقرة (٢)، ٢٤٥ .
- من لم يجعل الله له نوراً فما له من نور ٩٧، النور (٢٤)، ٤٠ .
- من يطع الرسول فقد اطاع الله ١٧، النساء (٤)، ٨٠ .
- من كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى ٢٤١، الاسراء (١٧)، ٧٢ .
- من يهدي الله فلا مضل له ومن يضلل فلا هادي له ١٩، الزمر (٣٩)، ٣٧، ٣٨ .
- النار الله الموقدة التي تطلع على الأفئدة ١٩٧، الهمزة (١٠٤)، ٧ .
- نحن اقرب إليه منكم ولكن لاتبصرون ٢٤١، الواقعة (٥٦)، ٨٥ .
- نفخت فيه من روحي ٤٤، العنكبوت (١٥)، ٢٩، ص (٣٨)، ٧٢ .
- هب لي من لدنك ولياً ٤٠٤، مريم (١٩)، ٥ .
- هذا تأويل رؤياي من قبل قد جعلها ربي حقاً ٢١٧، يوسف (١٢)، ١٠٠ .
- هذا عطاؤنا - فامنن - وأمسك بغير حساب ٣٦٣، ص (٣٨)، ٣٩ .

- هذا فراق بينى وبينك . ٤٨٨ ، الكهف (١٨) ، ٧٨ .
- هم الذين كفروا . ٣٤٢ ، الفتح (٤٨) ، ٢٥ .
- هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو معكم اينما كنتم . ٤٨ ، ١٢٨ ، الحديد (٥٧) ، ٣ .
- هو الولي الحميد . ٣١٢ ، الشورى (٤٢) ، ٢٨ .
- هو اعلم بالمهتدين . ٢٩٩ ، الانعام (٦) ، ١١٧ .
- هو معكم اينما كنتم . ٣٦١ ، الحديد (٥٧) ، ٤ .
- واتوا به متشابهاً . ٣٨٣ ، ٢٨٤ ، البقرة (٢) ، ٢٥ .
- واضله الله على علم . ٤٦٤ ، ٤٦٥ ، الجاثية (٤٥) ، ٢٣ .
- والسلام على يوم ولدت ويوم اموت ويوم ابعث حياً . ٤٠٥ ، مريم (١٩) ، ٣٢ .
- والله الفنى وانتم الفقراء . ٥٥ ، محمد (٤٧) ، ٣٨ .
- والله فضل بعضكم على بعض فى الرزق . ٣٠٥ ، النحل (١٦) ، ٧١ .
- والله يستهزئ بهم . ٤٥ ، ١٥٣ ، البقرة (٢) ، ١٥ .
- والذين آمنوا بالباطل وكفروا بالله . ٥٢٦ ، العنكبوت (٢٩) ، ٥٢ .
- واليه يرجع الامر كله وتوكل عليه . ٥٦ ، ١٥٤ ، ٢٢٤ ، ٣٩٠ ، ٣٩٦ ، ٣٩٧ ، هود (١١) ، ١٢٣ .
- وانت على كل شئ شهيد . ٣٤٢ ، المائدة (٥) ، ١١٧ .
- وان جنحوا للسلم فاجنح لها وتوكل على الله . ٣٨٤ ، الانفال (٨) ، ٦١ .
- وانظر الى العظام كيف ننشزها ثم نكسوها لحماً . ٣٠٨ ، البقرة (٢) ، ٢٥٩ .
- وانفقوا ممّا جعلكم مستخلفين فيه . ٢٩٥ ، الحديد (٥٧) ، ٧ .
- وان من شئ الا يسبح بحمده . ٢٣٦ ، ٥٣٧ ، الاسراء (١٧) ، ٤٤ .
- وبدا لهم من الله ما لم يكونوا يحتسبون . ٢٨٢ ، ٢٨٣ ، الزمر (٣٩) ، ٤٧ .
- وبشر المخبتين . ١٢١ ، الحج (٢٢) ، ٣٤ .
- وجزاء سيئة سيئة مثلها . ٣٨٥ ، الشورى (٤٢) ، ٤٠ .
- وجعلنا لهم لسان صدق علياً . ١٨٥ ، مريم (١٩) ، ٥٠ .
- وجوه يومئذ مسفرة - ضاحكة - مستبشرة . ٢٦٧ ، عبس (٨٠) ، ٢٩ .
- وحده لا شريك له . ٤٤ ، الانعام (٦) ، ١٦٣ .

- وخلق منها زوجها . ١٤٣ ، النساء (٤) ، ١ .
- و رحمتى وسعت كل شئ . ٣٥٢ ، ٤١٩ ، ٤٢٢ ، ٥٢٤ ، الاعراف (٧) ، ١٥٦ .
- و رفعنا بعضكم فوق بعض درجات ليتخذ بعضهم بعضاً سخرياً (... بعضهم) . ٤٦٠ ،
- الزخرف (٤٣) ، ٣٢ .
- و رفعنا مكاناً علياً . ١٣١ ، ١٣٣ ، ١٣٤ ، مريم (١٩) ، ٥٧ .
- و رهبانية ابتدعوها . ٢٠٢ ، الحديد (٥٧) ، ٢٧ .
- وسخر لكم ما فى السموات وما فى الارض جميعاً منه . ٤٥٠ ، ٣٦٢ ، ٤٧٦ ، الجاثية
- (٤٥) ، ١٣ .
- وسعت رحمتى كل شئ . ٢٧١ ، الاعراف (٧) ، ١٥٦ .
- وعلم آدم الاسماء كلها . ٥٨٠ ، ٥٠٦ ، البقرة (٢) ، ٣١ .
- وفداه بذبح عظيم . ١٤٣ ، الصفات (٣٧) ، ١٠٧ .
- وفيهما نعيذك ومنها نخرجكم تارة أخرى . ١٢٦ ، طه (٢٠) ، ٥٥ .
- وقضى ربك الا تعبد الا إياه . ١٢٠ ، الاسراء (١٧) ، ٢٣ .
- وكلمة القاها إلى مريم وروح منه . ٣٢٠ ، النساء (٤) ، ١٧١ .
- وكيف تصبر على ما لم تحط به خبراً . ٤٨٧ ، ٤٨٩ ، الكهف (١٨) ، ٦٨ .
- ولا تحزن . ٤٨١ ، العنكبوت (٢٩) ، ٣٣ .
- ولا تدركه الابصار - هو يدرك الابصار - وهو اللطيف الخبير . ٤٦٧ ، الانعام (٦) ، ١٠٣ .
- ولا تدرك على الارض . ١٢٥ ، نوح (٧١) ، ٢٦ .
- ولا ترد الظالمين - إلا ضللاً . ١٢٢ ، نوح (٧١) ، ٢٤ .
- ولا تجعل بالقرآن من قبل أن يقضى اليك وحيه . ٨٠ ، طه (آيه ١١٤) .
- ولا يلدوا الا فاجراً كفاراً . ١٢٧ ، نوح (٧١) ، ٢٧ .
- ولا يثود . ٢٥٠ ، البقرة (٢) ، ٢٥٥ .
- ولقد آتينا لقمان الحكمة . ٤٤٧ ، لقمان (٣١) ، ١٢ .
- وللرجال عليهن درجة . ٥١٩ ، البقرة (٢) ، ٢٢٨ .
- ولكن أكثر الناس لا يعلمون . ٢٩٤ ، الفاطر (٤٠) ، ٥٧ . الجاثية (٤٥) ، ٢٦ .
- ولكم فى القصص حياة يا اولى الالباب . ٣٨٥ ، البقرة (٢) ، ١٧٧ .

- ولكن كانوا أنفسهم يظلمون . ٢٩٩ ، البقره (٢) ، ٥٧ .
- ولنبلو نكم حتى نعلم . ٤٥٠ ، محمد (٤٧) ، ٣١ .
- ولن يترك أعمالكم . ١٣٣ ، محمد (٤٧) ، ٣٥ .
- ولو كان فيها آلهة الا الله لفسدنا . ٣٧٦ ، الانبياء (٢١) ، ٢٢ .
- وما أتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم منه فانتهوا . ٤٨٨ ، الحشر (٥٩) ، ٧ .
- وما أمرنا الا واحدة . ٦٤ ، القمر (٥٤) ، ٥٠ .
- وما أنزل إليهم من ربهم . ٣٩٣ ، المائدة (٥) ، ٢٦ .
- وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون . ١٦٣ ، الذاريات (٥١) ، ٥٦ .
- وما رب العالمين . ٤٩١ ، الشعراء (٢٦) ، ٢٣ .
- وما رميت إذ رميت ولكن الله رمى . ١٠ ، الانفال (٨) ، ١٧ .
- وما قدر والله حق قدره . ١٢٨ ، الانعام (٦) ، ٩١ ، الحج (٧٢) ، ٧٤ ، الزمر (٣٩) ، ٦٧ .
- وما كتبها الله عليهم (.... وما كتبناها عليهم (....) . ٢٠٢ ، الحديد (٥٧) ، ٢٧ .
- وما من دابة الا هو آخذ بناصيتها - ان ربى على صراط مستقيم . ٢٣٣ ، ٢٣٤ ، ٢٤٧ ، هود (١١) ، ٥٦ .
- وما منّا الا وله مقام معلوم . ١٦٠ ، الصافات (٣٧) ، ١٦٤ .
- وما يجحد بآياتنا الا الكافرون . ٢٤٨ ، العنكبوت (٢٩) ، ٤٧ .
- ومكروا مكراً كباراً . ١١٨ ، نوح (٧١) ، ٢٢ .
- ومن تحت أرجلهم . ٢٣٨ ، المائدة (٥) ، ٦٦ .
- ومن يبتغ غير الاسلام ديناً فلن يقبل منه - إن الدين عند الله الاسلام . ١٥ ، آل عمران (٣) ، ٨٥ .
- ومن يظلم منكم نذقه عذاباً كبيراً . ٢٠٤ ، الفرقان (٢٥) ، ١٩ .
- ومن يؤت الحكمة فقد أوتى خيراً كثيراً . ٤٤٧ ، البقره (٢) ، ٢٦٩ .
- ونتجاوز عن سيئاتهم . ١٩٥ ، ١٩٦ ، ٢٠٤ ، الاحقاف (٤٦) ، ١٦ .
- ونسوق المجرمين . ٢٣٩ ، مريم (١٩) ، ٨٦ .
- ونفخت فيه من روحي . ٥٠٨ ، ص (٣٨) ، ٧٢ .
- وهو السميع البصير . ٤٢٦ ، الاسراء (١٧) ، ١ ، الفافر (٤٠) ، ٢٠ ، ٥٦ ، الشورى (٤٢) ، ١١ .

- وهو القاهر فوق عباده . ٣٩٣، الانعام (٦)، ١٨، ٦١ .
- هو الذي في السماء إله وفي الأرض إله . ٤٤٨، الزخرف (٤٣)، ٨٤ .
- وهو الله في السموات وفي الأرض . ٤٤٨، الانعام (٦)، ٣ .
- وهو بكل شيء عليم . ٢٥٣، الحديد (٥٧)، ٣ .
- ووصى بها إبراهيم بنيه ويعقوب يا بني إن الله اصطفى لكم الدين فلا تموتن إلا وأنتم مسلمون . ١٩٩، البقرة (٢)، ١٣٢ .
- وهبنا أهلكه ومثلهم معهم . ٣٦٨، ص (٣٨)، ٤٣ .
- وهبنا له إسحق ويعقوب . ٣٦٨، الانعام (٦)، ٨٤ .
- وهبنا له من رحمتنا - أخاه هارون نبياً . ٣٦٨، ٤٥٧، مريم (١٩)، ٥٣ .
- وهبنا لداود سليمان . ٣٥٨، ص (٣٨)، ٣٠ .
- ويحيى الموتى . ٣٢٢، الشورى (٤٢)، ٩٠ .
- ويدعون إلى السجود فلا يستطيعون . ٣١٦، القلم (٦٨)، ٤٢ .
- ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء . ١٩٦، النساء (٤)، ٤٨ .
- ويغفرو عن كثير . ١٩٦، المائدة (٥)، ١٨ .
- يا آدم أنبئهم بأسمائهم . ٣٢، البقرة (٢)، ٣٣ .
- يا أبت إنني أخاف أن يمسك عذاب من الرحمن . ٨٣، مريم (١٩)، ٤٥ .
- يا أيها الناس اتقوا ربكم الذي خلقكم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبثّ منها رجالاً كثير ونساء . ٥٦، ٥٧، النساء (٤)، ١ .
- يا أيها الناس انتم الفقراء إلى الله والله هو الغني الحميد . ٢٣١، فاطر (٣٥)، ١٥ .
- يا بن أم - لا تأخذ بلحيتي ولا برأسي ولا تشمت بي الأعداء . ٤٥٧، الاعراف (٧)، ١٥٠ .
- يا بني إنك مثقال حبة من خردل فتكن في صخرة أو في السموات أو في الأرض
- يأت بها الله . ٤٤٧، لقمان (٣١)، ١٦ .
- يا بني لا تقصص رؤياك على إخوتك فيكيدوا لك كيداً - إن الشيطان للإنسان عدو
- مبين . ٢١٧، يوسف (١٢)، ٥ .
- يا داود إننا جعلناك خليفة في الأرض فاحكم بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى -
- فيضلك عن سبيل الله . ٣٧٠، ص (٣٨)، ٢٦ .

- يبدل الله سيئاتهم حسنات . ٣٧٩ ، ٤٩٤ ، الفرقان (٢٥) ، ٧٠ .
 يبشّرهم ربهم برحمة منه ورضوان . ٢٦٧ ، التوبة (٩) ، ٢١ .
 يجعل له فرقاناً . ١٨٢ ، الانفال (٨) ، ٢٩ .
 يخافون ربهم من فوقهم . ٣٩٣ ، النحل (١٦) ، ٥٠ .
 يدبر الأمر من السماء - إلى الأرض . ٥١٧ ، سجده (٣٢) ، ٥ .
 يرثني ويرث من آل يعقوب . ٤٠٤ ، مريم (١٩) ، ٦ .
 يرسل السماء عليكم مدراراً . ١١٤ ، نوح (٧١) ، ١١ .
 يضلّ من يشاء ويهدي من يشاء . ١٥٩ ، المدثر (٧٤) ، ٣١ .
 يعطوا الجزية عن يد وهم صاغرون . ٣٢٣ ، التوبة (٩) ، ٢٩ .
 يعلمون ظاهراً من الحياة الدنيا وهم عن الآخرة هم غافلون . ٢٩٤ ، الروم (٣٠) ، ٧ .
 يوم نحشر المتقين إلى الرحمن وفداً . ١١٩ ، مريم (١٩) ، ٨٥ .
 ... يوم يبعث حياً . ٤٠٤ ، ٤٠٥ ، مريم (١٩) ، ١٥ .
 يوم يكشف عن ساق . ٣١٦ ، القلم (٦٨) ، ٤٢ .

فهرست احادیث (با شرح صور و مآخذ)

- ۱ - آدم ومن دونه تحت لوايی . ص ۷۷، س ۵ .
این حدیث به صورت های : ما من نبیّ من ولد آدم إلى محمد إلاّ وهم تحت لواء محمد (ص). رك : سفينة البحار، ج ۲، ص ۵۱۸ .
ولد آدم كلّهم تحت لوائی يوم القيامة وأنا أول من يفتح له باب الجنة. رك : جامع صغير، ج ۲، ص ۱۹۵ - فیض القدير، ج ۶، ص ۳۶۴ - احادیث مثنوی، فروزانفر، ص ۱۱۱ .
- ۲ - إذا بویع لخليفتين فاقتلوا الآخر منهما . ص ۳۷۵، س ۱۳ .
این حدیث در کتاب «الایضاح فضل بن شاذان نیشابوری، چاپ دانشگاه تهران، ص ۳۴۶» چنین نقل شده است : «وحدّثنا ابن ابی شریح، قال : حدّثنا علی بن عیاطی الحریری عن ابی نضرة عن ابی سعید، قال : قال رسول الله (ص) : إذا بايعت امّتی رجلین فاقتلوا الثانی کائناً من کان؛ ودر کتاب «ترك الاطناب فی شرح الشهاب، چاپ دانشگاه تهران، ص ۵۴۲، ۶۱» چنین روایت شده است : إذا بویع لخليفتين فاقتلوا الآخر منهما . گفت پیغامبر (ص) چون با دو خلیفه بیعت کنند نخستین را بگذارید و پسین را بکشید .
- ۳ - أساری بدر ... ص ۷۸، س ۴ .
ابن عربی در مقام مشورت پیامبر اسلام با صحابه در امور جاری حکومتی، در متن فصوص، در شأن عمر می آورد ؛ اصل خبر را شیخ محمد ابوزهره در کتاب «فی تاریخ المذاهب الفقهیّة، مطبعة المدنیّ» ، ص ۸-۹، چنین توضیح می دهد :
فقد تشاور النبیّ (ص)، فمنهم من أشار بالعفو المطلق، فمنهم من أشار بالقتل

الذريع؛ واختار النبيّ (ص) رأياً من الرايين، لاهو بالعمو المطلق ولاهو بالقتل؛ وذلك أن يخرج الأسير إلى أهله بفدية يقدمونها وقد بين الله تعالى - الحكم بالنسبة للأسرى؛ وهو ألاّ يفتدوا ما دامت المعركة، لم تنته بصلح دائم أو موقت . فإنّ المعركة بعد، بدر . كانت تعتبر مستمرة بين المشركين في مكّة والمؤمنين، ولم تنته إلاّ بالفتح المبين في العام الثامن من الهجرة المحمّدية . ولذا قال - تعالى - ما كان لنبيّ أن يكون له أسرى حتّى يشنّ في الأرض، تريدون عرض الدنيا والله يريد الآخرة، والله عزيز حكيم . آيات ٦٧ به بعد سورة أنفال . ونيز رك : مغازي، ج ١، ص ٨٠، ترجمه دكتور محمود مهدوي دامغانى، چاپ مركز نشر دانشگاهى، شماره ٢٤ .

٤ - قال رسول الله (ص) لأبى بكر فى تعبير الرؤيا: أصبت بعضاً وأخطأت بعضاً . ص ١٧١، س ٤ .

٥ - أعطى كلّ ذى حقّ حقّه . ص ٥٢، س ٤ .

این حدیث در کتب : «معجم المفهرس فى احادیث النبویّة» از کتب بیوع ابی داود . ٨٨ ؛ وصایا ترمذی، ٥، و وصایا ابن ماجه، ٦، و فیض القدير فى شرح جامع الصغیر، ج ٢، ص ٢٤٤؛ چنین آمده است :
 إنّ الله - عزّ وجلّ - قد أعطى كلّ ذى حقّ حقّه .

٦ - إعمل ما شئت فقد غفرت لك . ص ٤٢١، س ٣ .

این بیان ضمن اینکه ناظر است به آیه ٢ سوره ٤٨ (الفتح)؛ علاوه بر این صورتی است مشابه با مفهوم حدیث : كان رسول الله (ص) عند عایشه ليلتها، فقالت : يا رسول الله لم تعتب نفسك وقد غفر الله لك ما تقدّم من ذنبك وما تأخّر ؟ فقال : يا عایشه الا اكون عیداً شکوراً (ح. ١٩٧١ میزان الحکمة رى شهرى) . ونيز رك به حدیث شماره ٥٢ .

٧ - ألا أنبئکم بما هو خيرٌ لکم وأفضل من أن تلقوا عدوکم، فتضربوا رقابهم و يضربون رقابکم ؟ ذکر الله . ص ٣٨٦، س ٥ .

اصل حدیث در کتب «فیض القدير، ج ٣، ص ١١٥ حدیث ٢٨٨٦ و کتاب التّاج فى احادیث الرّسول، از شیخ منصور على ناصف، ج ٥، ص ٩٠» : عن أبى الدرداء (رض)

عن النبیؐ (ص)، قال : الا انبئکم بخیر اعمالکم وازکاهها عند ملیکم وارفعمها فی درجاتکم، وخیر" لکم من إنفاق الذّهب والورق، وخیر" لکم ائتلقوا عدوکم فتضربوا اعناقهم ویضربوا اعناقکم ؟ قالوا بلی یا رسول الله . قال : ذکر الله - تعالی - . ونیز رک : شرح اسماء حسنی، امام فخر رازی (تهران ۶۴)، ص ۵۴، ۵۵ .

۸ - الا تراه (ع) يقول فی صاحب النّسعة ؟ ان قتله کان مثله ! ص ۳۸۴، س ۱۱ . اصل حدیث در کتب : المعجم المفهرس، ج ۶، ص ۲۹، (م قسامة ۳۳، ن قسامه ۷۰۰)؛ میزان الحکمة، ج ۸، ح ۱۶۰۰۳ : « فی قتیل وجّد لا یدری من قتله ... یقتل رجل من المسلمین لا یدری من قتله، واللّذی نفسی بیده، لو انّ اهل السموات والارض اجتمعوا علی مؤمن او رضوا به لأخلفهم الله النّار، واللّذی نفسی بیده لا... (وسائل الشّیعة، ج ۱۹، ص ۸) . این حدیث به صورت های زیر روایت شده است : حدّثنا ابو بکر بن ابی شیبة، وعلی بن محمّد، قالا : ثنا ابو معاویة عن الاعمش عن ابی صالح عن ابی هريرة، قال : قتل رجل" علی عهد رسول الله (ص)، فرفع ذلك إلى النّبیؐ (ص)، فدفعه إلى ولیّ المقتول؛ فقال القاتل : یا رسول الله والله ما أردت قتله . فقال رسول الله (ص) للولیّ : أمّا إنه إن کان صادقا ثمّ قتلته دخلت النّار. قال: وخلّی سبيله. قال: کان مكتوفاً بنسعه فخرج یجبرّ نسعته؛ فسمّی ذا النّسعة. عن انس بن مالك، قال: أتى رجل یقاتل ولیّه إلى رسول الله (ص)، فقال النّبیؐ (ص): اعف، فأبى . قال خذ أرشك، فأبى . قال : اذهب فاقتله فإنّك مثله . قال فلحق به، فقيل له : انّ رسول الله (ص)، قد قال : اقتله فإنّك مثله . فخلّی سبيله . فقال : فروی، یجبرّ نسعته ذاهباً إلى أهله . قال : كاتّه کان أوثقة :

قال ابو عمير فی حدیثه : قال شوذب عن عبد الرحمن بن القاسم : فلیس لاحد بعد النّبیؐ (ص) أن یقول : اقتله فإنّك مثله . قال ابن ماجه : هذا حدیث الرّملیین، لیس إلاّ عندهم .

۹ - اللّهم ارزقنی علماً نافعاً . ص ۶۸ .

در مورد علم نافع : حدیث ۱۳۷۹۸، ۱۳۷۹۹، میزان الحکمة (ری شهری)، العلم علمان: علم علی اللسان فذلک حجّة علی ابن آدم، وعلم فی القلب فذلک العلم النّافع.

- ونیز رک: کتاب التاج، ج ٥، ص ١٢١ .
- ١٠- اللّٰهُمَّ اعْطِنِي مَا فِيهِ مَصْلَحَتِي . ص ٦٤، س ١٣، ٦٨ وبه صورت اللّٰهُمَّ اعْطِنِي مَا تَعْلَمُ فِيهِ مَصْلَحَتِي . ص ٦٤، س ١٦ .
- روایات فوق علاوه بر اینکه در دعوات مأثورہ (مفاتیح الجنان)، ذکر شدہ است ؛ علت این نوع دعا نیز ذیلًا بیان می شود . در کتاب میزان الحکمة، ح ٥٦٧٩ : قال الله - عزّ وجلّ - من فوق عرشه : يا عبادي اعبدونني فيما امرتكم به ولا تتعلموني ما يصلحكم، فانّي أعلم به ولا أبخل عليكم بمصالحكم .
- ١١- اللّٰهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِيهِ وَأَطْعِمْنَا خَيْرًا مِنْهُ - ص ٣٦٥، س ٨ . و : فكان (ص) إذا قدّم له لبن قال : اللّٰهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِيهِ وَزِدْنَا فِيهِ . ص ٣٦٥، س ٦، ٨ . واللّٰهُمَّ بَارِكْ لَأُمَّتِي فِي بُكُورِهَا إِلَيْكَ إِنَّتَهِتِ الْإِمَانِيّ . ص ٧٧٣ .
- از دعوات مأثورہ است : المعجم المفهرس : اللّٰهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِي ثَمَارِنَا وَبَارِكْ لَنَا فِي بَيْتِنَا . و در کتاب «ترك الاطناب في شرح شهاب، ص ٧٧٣» اللّٰهُمَّ بَارِكْ لَأُمَّتِي فِي بُكُورِهَا إِلَيْكَ انتَهِتِ الْإِمَانِيّ . و در کتاب فيض القدير، ج ١، ص ٢٩٦ : إذا أكل أحدكم طعاماً فليقل : اللّٰهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِيهِ وَأَبْدْ لَنَا خَيْرًا مِنْهُ وإذا شرب لبناً فليقل : اللّٰهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِيهِ وَزِدْنَا فِيهِ، فَإِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ يَجْزِي مِنَ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ إِلَّا اللَّبَنُ .
- ١٢- الَّتِي لَا يَبْلُغُهَا الْإِحْصَاءُ . ص ٢٢، س ٣ .
- رک : المعجم المفهرس، ج ٢، ص ٥٥٢ (ابن ماجه، دعاء، ٩ - الموطّأ، شعر، ١٢) .
- ١٣- فَأُمَكِّنِي اللَّهَ مِنْهُ (قهر عفریت) . ص ٣٥١، س ٧ .
- رک : المعجم المفهرس : انّ عفریتاً ... الشیطان ... [وانّ الله] امکنه [الله] منه فدعّته، فدعّته . بخاری، صلوٰۃ، ٧٥ . عمل فی الصلوٰۃ، ١٠، بدء الخلق، ١١ . انبیاء، ٤٠ . تفسیر سوره ٣٨، ٢ . مسلم بن حجّاج : مساجد، ٣٩ . مسند احمد بن حنبل، ج ٢، ص ٢٩٨ .
- ١٤- ان تعبد الله كأنّك تراه . ص ٢٨٠، س ١٢ .
- رک : کتاب التاج، ج ١، ص ٢٥ (کتاب الاسلام والایمان) ... قال : فاخبرنی عن الإحسان . قال : أن تعبد الله كأنّك تراه، فإنّ لم تكن تراه، فإنّ یراک ... ونیز

رك : فیض القدير، ج ۳، ص ۱۷۱ .

۱۵- انا جلیس من ذکرنی . ص ۵۲۹، س ۱ . وبه صورت : فَإِنَّه - تعالی - جلیس من ذکره . ص ۳۸۶، س ۱۴ .

اصل حدیث : يقول الله - عز وجل - : انا مع عبدي حين يذكرني، فإن ذكرني في نفسه ذكرته في نفسي :: (مسند احمد، ج ۲، ص ۲۵۱، ۳۱۶، ۴۱۳، ۴۳۵) . نقل از احادیث مثنوی، فروزانفر، ص ۹۱ .

۱۶- حيث قال (موسی) :

انا على علم علمنيہ الله لا تعلمه أنت، وانت على علم علمكہ الله لا أعلمه انا . ص ۴۸۸، س ۱۰ .

اصل حدیث در کتاب المعجم المفهرس، ج ۴، ص ۳۳۳، چنین روایت شده است :
إِنِّي على علم من علم الله علمنيہ لا تعلمه أنت وأنت على علم من علم الله علمكہ الله لا أعلمه . به نقل از : بخاری، علم، ۴۴ . انبیاء، ۲۷ . تفسیر سورة ۱۸، ۴۲ . مسلم بن حجاج، فضایل، ۱۷۰ . ترمذی، تفسیر سورة ۱۸ . احمد بن حنبل، ۱۱۸۰۵ .

۱۷- إن أحدكم لا يرى ربّه حتّى يموت ولا بدّ من الشُّوق لمن هذه صفتہ . ص ۵۱۱، س ۶ . ص ۵۰۹، س ۱۱ . وبه صورت فَإِنَّه قال فی حدیث الدجال : إن أحدكم لن يرى ربّه حتّى يموت .

ابن حدیث در کتاب «التاج فی احادیث الرسول»، شیخ منصور علی ناصف، ج ۵، ص ۳۵۰ : وصف لنا رسول الله (ص) الدجال . ثمّ قال : لعنّه سیدرکه من قدرّ أنى أو سمع كلامی . قالوا : يا رسول الله ! كيف قلوبنا يومئذ أمثلها اليوم ؟ قال : أوخير . رواه أبوداود، الترمذی، وللترمذی ومسلم : تعلمون أنّه لن يرى أحد منكم ربّه حتّى يموت . إن الدجال مكتوب بين عينيه كافر يقرأه من كره عمله .

۱۸- انا عند ظنّ عبدي . ص ۵۳۸، س ۱۳ .

اصل حدیث در : جامع صغیر، ج ۲، ۶۹، كنوز و طبقات الشافعیّة، ج ۵، ص ۵۶ . والحقایق در حاشیة جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۲۵ و شرح جامع صغیر، ج ۴، ص ۴۹ .
قال الله - تعالی - انا عند ظنّ عبدي بی فلیظنّ بی ما يشاء . وبه صورت : انا عند ظنّ عبدي بی إن یظنّ خیراً فله وإن ظنّ شرّاً فله . وبه صورت : قال الله - تعالی -

عبدی انا عند ظنّک بی وأنا معک إذا ذکرتنی . (جامع صغیر، ج ۲، ص ۷۰) . وبه صورت : قال الله - تعالى - عبدی انا عند ظنّک بی إذا دعوتنی؛ کنوز الحقایق، ج ۲، ص ۱۲۵ . وبه صورت : يقول الله - عزّ وجلّ - : انا عند ظنّ عبدی بی وانا معک إذا ذکرتنی . می گوید خدای - عزّ وجلّ - من نزد ظنّ بنده منم به من ومن با بنده منم آنگاهی که مرا یاد کند (ترك الاطناب فی شرح الشهاب، ص ۷۶۳) . و نیز رك : فيه مافیه، ص ۴۸، ۴۹ . نوادر الاصول، ص ۸۵ . احیاء العلوم، ج ۳، ص ۲۶۹ . ومعجم المفهرس، ج ۱، ص ۸۳ .

۱۹- کلام مولا امیرالمؤمنین :

وانت الكتاب المبین اللّٰدی بأحرفه یظهر المظهر ، ص ۳۱، س ۶ .
کلام فوق مأخوذ از قطعه شعری است که در دیوان منسوب به علی امیرالمؤمنان (ع) آمده است :

ودائک منک و ما تخبر	دوائک فیک و ما تشعر
و فیک انطوی العالم الاکبر	اتزعم إنک جرم صغیر
بأحرفه یظهر المظهر	وانت الكتاب المبین اللّٰدی

۲۰- انتم أعلم بمصالح دنیاکم . ص ۸۹، س ۲ .

اصل خبر به صورت های زیر روایت شده است : «التاج، ج ۳؛ کتاب النبوة والرسالة» و «فیض القدیر فی شرح جامع صغیر، ج ۳، ص ۵۰»؛ که از مسند احمد عن انس وعایشه وصحیح مسلم نقل می کند :

عن رافع بن خدیج، قال : قدّم نبیّ الله المدينة، وهم یأبرون النخل . فقال : ما تصنعون ؟ قالوا : کنّا نصنعه . فقال : لعلکم لو لم تفعلوا کان خیراً . فترکوه . فنفضت أو فنقصت . فذکروا له ذلك . فقال : إنّما انا بشر ؛ وفی رواية، فقال : انتم أعلم بأمر دنیاکم . در کتاب «فی تاریخ المذاهب الفقهیّة، شیخ محمد ابوزهرة، ص ۱۰، ۱۱ : وقد استشاره بعض الصّحابة فی تأبیر النخل . فأشار بعدم تأبیره . فلم یثمر النخل . فراجع الرّجل النبیّ فی ذلك . فقال - علیه السلام - : انتم أدري بشئون دنیاکم .

۲۱- وقد ورد:

أن الحق إذا أحب صورة عبده في دعائه إياه، أخر الإجابة منه، حتى يتكرر ذلك منه حباً فيه، لا إغراضاً عنه . ص ۱۵۰ .
 اصل حدیث در کتاب «میزان الحکمة»، حدیث ۵۷۱ :
 إن العبد ليدعوا، فيقول الله - عز وجل - للملكين : قد استجبت له، ولكن احبسوه بحاجته، فإنني أحب أن أسمع صوته؛ وإن العبد ليدعوا : فيقول الله - تبارك وتعالى - عجلوا له حاجته فإنني أبغض صوته .

۲۲- إن الله خلق آدم على صورته . ص ۱۳۹، س ۱۰، ص ۴۷۵، س ۱۰ .

حدیث فوق به صورت های زیر نقل شده است :

إذا قاتل أحدكم أخاه فليجنب الوجه؛ فإن الله خلق آدم على صورته (مسلم، ج ۸، ص ۳۲) .

إذا ضرب أحدكم فليجنب الوجه؛ فإن الله خلق آدم على صورته (مسند احمد، ج ۲، ص ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۳۴) .

خلق الله آدم على صورته (بخاری، ج ۴، ص ۵۶، مسلم ج ۸، ص ۱۴۹، مسند احمد، ج ۲، ص ۳۱۵، جامع صغیر، ج ۲، ص ۴) .

لا تقبّحوا الوجه، فإن الله خلق آدم على صورته . ويا : فإنه خلق على صورة الرحمن (كنوز الحقائق، ص ۱۵۴) .

امام فخر رازی در کتاب «اساس التقديس» فصل اول از بخش دوم، بحث مفصلي تحت عنوان «فی اثبات الصورة» پیش می کشد ... و حدیث بالا را شرح کرده است (نقل از مقاله فخر رازی ومشکوۃ الانوار غزالی، مجله معارف، دوره دوم شماره ۲، به قلم نصر الله پورجوادی) .

۲۳- إن الخير بيدك، والشر ليس إليك . ص ۴۰۹، س ۱۴ .

از ادعیه است، رك : المعجم المفهرس به نقل از : ترمذی دعوات، ۳۵، ابن ماجه تجارات، ۴۰، ادب، ۵۴ دعا، ۱۰ الدارمی، استئذان، ۵۷ احمد بن حنبل، ۴۷/۱، ۲۱۰/۲، ۲۲۷/۴، ۲۹۸/۶ .

۲۴- إن أول من يكسى يوم القيامة إبراهيم . ص ۱۵۱، س ۹ .

خبر به صورت زیر روایت شده است : اول من يكسى من الخلائق ابراهيم (شرح

جامع صغير، ج ٣، ص ٩٢. و درس ٤٠ ج ٣ : أنا أوّل من تنشق عنه الأرض
فاكسى حلّة من حلل الجنّة .. ثمّ يقول عن يمين العرش : ليس أحد من الخلائق
يقوم ذلك المقام غيرى .

٢٥- إن الله مسح بيده ظهر آدم وأخرج مثل الدّر . ص ٥٨، س ٩ .
اين حديث ناظر است به آية : إذ أخذ ربك من بنى آدم من ظهورهم ذريّتهم . سورة
اعراف، آية ١٧٢ . عن أبى عبدالله (ع) ، قال : إن الله - عزّ وجلّ - لمّا أراد أن
يخلق آدم، أرسل الماء على الطّين، ثمّ قبض قبضة فعرّكها، ثمّ فرّقها فرقتين
بيده ... محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد ... عن حبيب السجستاني، قال :
سمعت أبا جعفر (ع)، يقول : إن الله - عزّ وجلّ - لمّا أخرج ذريّة آدم (ع) من
ظهره ليأخذ عليهم الميثاق بالربوبية وبالنبوة كلّ نبىّ ، فكان أول من أخذ
عليهم الميثاق بنبوته، محمد بن عبدالله (ص) ... رك : كتاب خلاصة الاصول كافى
كلينى . فيض القدير، ج ٣، ص ٤٤٨ .

٢٦- إن الملائكة تصلّى خلف العبد إذا صلّى وحده . ص ٥٢٩، س ١٢ .
اين حديث در كتاب «ميزان الحكمة رى شهرى»، ج ٥، ح ١٠٤٥٢ :
من رزق الصلاة اللّيل، من عبده أو امّة قام لله - عزّ وجلّ - مخلصاً، قنوّضاً
وضوءاً سابغاً، وصلّى الله - عزّ وجلّ - بنية صادقة وقلب سليم وبدن خاشع و
عين دامعة ؛ جعل الله - تبارك وتعالى - خلفه تسعة صفوف من الملائكة، ففى كلّ
صفّ مالا يحصى عددهم الا الله - تبارك وتعالى - أحد طرفى كلّ صفّ بالمشرق
والآخر بالمغرب؛ قال : فإذا فرغ كتب له بعددهم درجات (بحار الانوار ج ٨٢، ص
٢٠٤) .

٢٧- إن النّاس نيام، فإذا ماتوا انتبهوا . ص ٢١٤، س ٢، ص ٢١٨، ص ٣٦٤، س ٧ .
رك : احاديث مثنوى، فروزانفر، ص ٨١ به نقل از (زهر الاداب طبع مصر، ج ١،
ص ٦٠ منسوب به حضرت رسول (ص)) و در شرح تعرف، ج ٣، ص ٩٨ منسوب
است به مولای متّقين على (ع) .

٢٨- إنّه ينزل إلى السماء الدنيا، ص ٢٤٨، س ١٠ .

٢٩- إننى ذاهب إلى أبى وأبيكم السماوى، ص ٩٠، س ٥ .

این حدیث ناظر است به آیه: «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيِّدِينَ»؛ سوره ۳۷، آیه ۹۹. و نیز در کتاب «جامع الحکمتین» ناصر خسرو قبادیانی، ص ۲۸۲ ...: «و بدین روی گفت عیسی بن مریم - علیه السلام - که: «من همی سوی پدر خویش باز شوم و پدر من اندر آسمانست؛ بدین خبر: «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى أَبِي وَأَبِي فِي السَّمَاءِ» - یعنی: نفس جزوی من همی باز گردد سوی نفس کلی که او اندر آسمانست. وجهال امّت او پنداشته اند کاو همی گوید: «من پسر خدایم» ...»

۳- یا داود! إِنِّي أَشَدُّ شَوْقًا إِلَيْهِمْ. ص ۵۰۹، س ۳، ص ۵۱۰، س ۹.

این حدیث در کتاب «میزان الحکمة ری شهری، ح، ۱۸۰۰۷»: «قال ابوالدرداء لكعب الاحبار: أخبرني عن أخصّ آية في التّوراة. فقال: يقول الله - عزّ وجلّ - طال شوق الأبرار إلى لقائي، وأنا إلى لقائهم لأشدّ شوقاً». و در کتاب احیاء العلوم، ج ۳، ص ۳۳: «لقد طال شوق الأبرار إلى لقائي وإنّي إلى لقائهم أشدّ شوقاً». و در صوفی نامه عبادی، چاپ دکتر یوسفی، ص ۱۴۱ و مصباح الهدایة، چاپ جلال الدین همایی، ص ۹۳ ... یادآور این بیت از حافظ نیز می باشد:

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه باک

ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود

۳۱- إِنِّي لِأَعْطِيَ الرَّجُلَ، وَغَيْرَهُ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْهُ، مَخَافَةَ أَنْ يَكْبَهُهُ اللَّهُ فِي النَّارِ، ص ۴۸۶، س ۲. این حدیث در معجم المفهرس از: بخاری، ایمان، ۱۹، زکاة، ۵۳، مناقب، ۲. ابو داود، سنّة ۱۵، ترمذی، دیات ۸، ایمان ۱۸، نسائی، ایمان ۷، ابن ماجه، فتن، ۶، ۱۲، الدارمی، سیر ۷۷، احمد بن حنبل، ج ۱، ۱۷۶، ۱۸۲، ج ۲، ۱۱۱، ۲۱۵، ج ۴، ۳۴۰، ۵، ۲۵، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۳۷ و ... نقل شده است.

۳۲- أوتی بقدح لبن، فشربه وأعطی فضله عمر بن الخطّاب. وبه صورت: قال (ص): فشربته حتّى خرج الرّیّ من أظافیری، ثمّ أعطیت فضلی عمر بن الخطّاب، قیل ما أوّلته یا رسول الله؟ قال: العلم. ص ۱۷۴، س ۲.

اصل حدیث در کتاب «اسد الغابة فی معرفة الصحابة»، ج ۴، ص ۶: حدّثنا اللّیث عن عقیل عن الزهري عن همزة عن عبدالله بن عمر بن عمر، قال: قال رسول الله (ص): رأیت کأنّی أتیت بقدح لبن، فشربت منه وأعطیت فضلی عمر بن

الخطّاب . فقالوا : ما أوّلته يا رسول الله ؟ قال العلم . ونيز رك : كتاب التّاج ، ج ٤ ، ص ٣١٢ .

٣٣- أوتى جوامع الكلم . ص ١١٤ ، س ١١ .

در کتاب ترك الاطناب فى شرح الشهاب ، چاپ دانشگاه تهران ، حديث ٣٨٩ : بعثت بجوامع الكلم و نصرت بالرّعب . مرا فرستادند با جامع های سخن ، يعنى قرآن ، و مرا يارى دادند به ترس . ونيز رك : ميزان الحكمة ، رى شهرى حديث ١٩٥١٦ .
٣٤- أوّل ما بدى به رسول الله (ص) من الوحي الرؤيا الصادقة ، فكان لا يرى رؤيا الاّ خرجت مثل فلق الصبح . تقول (عايشة) : لاخفاء بها . ص ٢١٣ ، س ١١ .

اين حديث در كتب : التّاج ، ج ٣ ؛ ميزان الحكمة ، ج ٤ ، ح ٩٧٤٨ : أوّل ما بدى به رسول الله (ص) من الوحي ، الرؤيا الصادقة . فكان يرى الرؤيا فتأثيه مثل فلق الصبح (بحار الانوار ، ج ١٨ ، ص ١٩٥) . و در کتاب التّاج الجامع للأصول فى احاديث الرّسول تأليف شيخ منصور على ناصف ، ج ٣ (كتاب النبوة والرّسالة) :

عن عايشة ، قالت : أوّل ما بدى به رسول الله (ص) من الوحي الرؤيا الصالحة فى النوم . فكان لا يرى رؤيا الاّ جاءت مثل فلق الصبح . ثمّ حبّب إليه الخلاء ؛ وكان يخلو بغار حراء فيتحنّث - اى يتعبّد - فيه الليالى ذوات العدد قبل أن ينزع إلى أهله ويتزوّد لذلك ، ثمّ يرجع إلى خديجة فيتزوّد لمثلها حتّى جائه الحق . و هو فى غار حراء . فجاءه الملك . فقال : اقرأ . قلت ما أنا بقارئ . قال : فأخذنى فغطّنى حتّى بلغ منى الجهد ؛ ثمّ أرسلنى ، فقال : اقرأ . قلت ما أنا بقارئ . فغطّنى الثّانية ، حتّى بلغ منى الجهد ؛ ثمّ أرسلنى . فقال : اقرأ . فقلت ما أنا بقارئ ، فأخذنى فغطّنى الثّالثة ؛ ثمّ أرسلنى . فقال : اقرأ باسم ربك الذى خلق ...

٣٥- أوليائى تحت قبائى . ص ١٢٩ ، س ٢ .

اصل خبر : أوليائى تحت قبائى لا يعرفهم غيرى . از احاديث مثنوى ، ص ٥٢ . و نيز رك : مرصاد العباد ، چاپ شمس العرفا ، ص ١٢٧ ، ١٣٩ ، ٢١٥ ، ٣٠٩ ، و رساله عقل وعشق نجم الدين رازى ، چاپ بنگاه ترجمه و نشر كتاب ، ص ٨٦ ، و روضة المذنبين ، ص ١٨٨ ، ٣٥٠ .

- ۳۶- اوّل ما خلق الله نوری . ص ۲۹، س ۹، ص ۵۰، س ۵ .
 اوّل ما خلق الله روحی . ص ۵۰، س ۳ .
 اوّل ما خلق الله العقل . ص ۷، س ۱ .
 اصل حدیث در کتاب «بحار الانوار» ج ۶، باب بدء خلقه و ما جرى له ... : اوّل ما خلق الله نوری ابتدعه من نوره واشتقّه من جلال عظمتّه . عن حسن بن علی - عليهما السلام - : قال : سمعت جدّي رسول الله يقول : خلقت من نور الله - عز وجل - وخلق أهل بيتي من نوري . رك : احادیث مثنوی، فروزانفر، ص ۱۱۴ .
 مرصاد العباد، چاپ شمس العرفا، ص ۲۲۹ .
 حدیث فوق به صور گوناگون روایت شده است . رك : اللآلی المصنوعة، ج ۱، ص ۱۲۹، ۱۳۰ . وافی، فیض، ج ۱، ص ۱۷، ۱۹ . احادیث مثنوی، فروزانفر، ص ۲۰۲ .
 در کتاب نصّ النصوص از شیخ حیدر آملی، چاپ کریم و عثمان یحیی : كذلك يعبر عنه (ص) وعن حقیقته تارة بالسّور؛ لقوله : اوّل ما خلق الله نوری . تارة بالعقل؛ لقوله : اول ما خلق الله العقل؛ وتارة بالسّروح، لقوله : اول ما خلق الله السّروح؛ وتارة بالعلم، بالسّوح، بالباء، بالنقطة، بأم الكتاب ... ونیز رك : ج ۱، کتاب اصول کافی، ص ۱ . کتاب العقل والجهل .
- ۳۷- حدیث «العماء» .
 اوّل «العماء» الّذی ما فوقه هواء ولا تحته هواء، فكان الحقّ فيه قبل أن یخلق الخلق . ص ۲۴۸، س ۸ .
 این حدیث را به صورت علمی و مفصل صابین الدّین ترکه شرح کرده است . رك : چهارده رساله از صابین الدّین علی ترکه، شرح حدیث عماء؛ ص ۲۸۵، ۲۸۶ .
 فتوحات مکی؛ ج ۲، ص ۳۱۰ . کلمات مکنونه از ملا محسن فیض، ص ۶۸ .
- ۳۸- تخلّقوا باخلاق الله . ص ۱۶۹، س ۱۶ .
 اصل حدیث در کتب : احیاء العلوم، ج ۴، ص ۲۱۸ . مرصاد العباد، ص ۱۷۵ . فيه ما فيه، چاپ فروزانفر، ص ۱۲۳، مصباح الهدایة، چاپ همایی، ص ۳۰۱، ۳۴۱ و ... آمده است : تخلّقوا باخلاق الله واتّصفوا بصفات الله . ونیز در کتب : احیاء العلوم، ج ۴، ص ۶۱ . اتحاف السادة المتّقین، ۶۹، ۶ : ... وقبل أوحى الله - تعالى - إلى

داود - علیه السلام - : تخلّق باخلاقى وإنّ من أخلاقى أنّى أنا الصّبور .

۳۹- الحمد لله الفنى - الحمد لله على كلّ حال و ... ص ۶۸، س ۱۲ .

این جملات در دعوات مأثوره از کلام بزرگان دین کراراً جاری شده است؛ و خداوند را به تمام اسماء حسنی شکر کرده اند . رک : مصباح الهدایة، چاپ همایی، ص ۹۱، برای نمونه :

در کتاب التّاج، ج ۵، ص ۱۲۱؛ عن أبی هریره عن النّبی (ص)، قال : اللهم أنفعنی بما علّمتنی وعلّمتنی ما ینفعنی و زدنی علماً، الحمد لله على كلّ حال وأعوذ بالله من حال أهل النار . ویا به صورت : الحمد لله على التّوفیق والحمد لله على كلّ حال . و در کتاب روضة المذنبین و جنة المشتاقین، از شیخ الاسلام ابونصر احمد جام نامقی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران : الحمد لله ربّ العالمین حمداً کثیراً والحمد لله نعمة دیناً و دنیا والحمد لله على كلّ حال والحمد لله على نعمائه فی السّرّ والعلانیة . در کتاب فیض القدير، ج ۱، ص ۳۶۸ : إذا سأل أحدکم ربّه مسألة فتمعر فالإجابة، فليقل : الحمد لله الّذى بنعمته تمّ الصّالحات ومن أبطأ منه ذلك، فليقل : الحمد لله على كلّ حال .

۴۰- ومن غیرته : «حرّم الفواحش» . ص ۲۴۵، س ۱۲ .

این حدیث در کتب : المعجم المفهرس، ج ۱، ص ۸۱ : لانا أغیر منه والله أغیر منّی به نقل از : بخاری، نکاح، ص ۱۰۷، مسلم بن حجّاج، لعان، ص ۱۶، ۱۷ . در کتاب میزان الحکمة ری شهری، ج ۷، ح ۱۵۲۶۳ : إنّ الله غیورٌ، یحبّ كلّ غیور ومن غیرته حرّم الفواحش ظاهرها وباطنها . به نقل از کتاب وسایل الشیعه، ج ۱۴، ص ۱۰۷، فروغ، ج ۵، ص ۵۳۶ .

۴۱- حبّب من دنیاکم ثلاث : النّساء والطّیب وجعلت قرّة عینی فی الصّلاة . ص

۵۱۲، س ۱۲ . ص ۵۰۶، س ۸ . ص ۵۳۲، س ۶ .

برای مشاهدۀ مفصّل حدیث رک : مسند احمد، ج ۳، ص ۱۲۸، ۱۹۹ . جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۴۵ «احیاء العلوم، ج ۲، ص ۲۱ (نقل از احادیث مثوی، ص ۶۸) . و نیز رک : فیض القدير فی شرح جامع الصغیر، ج ۳، ص ۳۷۰ .

۴۲- خذوا ثلثی دینکم من هذه الحمیراء . ص ۲۱۴، س ۸ .

فریدالدین عطار در شرح حال رابعه عدویه چنین آورده است: ... خواجه انبیاء - علیه الصلاة والسلام - می فرماید: که «إن الله لا ينظر إلى صوركم». کار به صورت نیست به نیت نیکوست. اگر رواست ثلثان دین از عایشه صدیقه - رض - گرفتن، هم رواست از کنیزکان او فایده گرفتن. چون زن در راه خدای - تعالی - مرد باشد، او را زن نتوان گفت ...»

زمخشری در الفائق؛ ابن اثیر در نهاییه و زبیدی در تاج العروس در زیر ماده «حَمَر» حدیث را نقل کرده اند. زمخشری بدین عبارت نقل کرده «خذوا شطر دينكم من الحميراء».

و نیز رجوع شود به شرح مثنوی شریف، ص ۸۰، فروزانفر (به راهنمایی فاضل محترم علی اصغر حلبی که طی نامه ای موارد فوق را یادآور شدند).

۴۳- الدنيا سجن المؤمن. ص ۳۱۷، س ۱۳.

اصل روایت: الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر. جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۶. كنوز الحقایق، ص ۶۴ (نقل از احادیث مثنوی، ص ۱۱).

۴۴- رأيت ربِّي في صورة أُمِّرد. ص ۵۳۳، س ۷.

این حدیث در کتاب الايضاح فضل بن شاذان و حواشی عالمانه سید جلال الدین الحسینی الارموی المحدث، ص ۲۰، ۲۱: قال السيّد المرتضى الرازي (رض) في الباب الحادي عشر من كتابه المسمّى بتبصرة العوام، ضمن ذكره عقائد المشبهة والمجسّمة ما نصّه: «وگویند عکرمه روایت می کند از ابن عباس و او از رسول (ص) که گفت: رفتم نزد خدا در بهشت و خدا را دیدم به صورت جوانی مجفّد موی و جامه زر پوشیده ...». و رك: طبقات الشافعية، ج ۲، ص ۳۱۲: «رأيت ربِّي في صورة شاب»؛ و شرح شطحیات روزبهان، چاپ انجمن فلسفه، ص ۶۲: «رأيت ربِّي في أحسن صورة» - و نیز رك: سیری در صحیحین، تألیف محمد صادق نجمی، ص ۱۲۳، چاپ سپاه پاسداران.

۴۵- زدنی فيك تحييراً. ص ۱۲۲، س ۱۲.

این دعا به صورت زیر روایت شده است: يا دليل المتحيّرين زدنی تحييراً (مرصاد العباد، ص ۱۸۲): ربّي زدنی فيك تحييراً (مصباح الهداية، ص ۸۲).

٤٦- سبقت رحمته غضبه . ص ٣٧٩، س ٩ .

این حدیث که ناظر است بر آیه : «رحمتی وسعت کلّ شیء» ؛ به صورت های گوناگون روایت شده است: کشف الاسرار میبدی، ج ٧، ص ٣٩٩ . تفسیر ابوالفتح رازی، ج ٢، ص ٢٥٨، ٤٦١، ج ٤، ص ٢٠٦ . کنوز الحقایق، ج ١، ص ٢٩، ٨٩ . مسند احمد، ج ٢، ص ٢٤٢، ٢٥٨، ٢٩٧ . صحیح مسلم، ج ٨، ص ٩٥ . جامع صغیر، ج ١، ص ٧٢ و ...

٤٧- شیبّتی سورة هود و اخواتها . ص ٢١١، س ٣ .

این حدیث به صورت زیر در کتب آمده است : «شیبّتی هود و اخواتها ... قبل المشیب» در کتاب کنوز الحقایق، حاشیه جامع صغیر، ج ٢، ص ٩٤ . مقالات شمس چاپ انتشارات عطائی، ص ١١٦ . سیوطی آورده است : شیبّتی سورة هود و اخواتها : الواقعة والقارة والحاقة و إذا الشمس كورت و سأل سائل . به نقل از حواشی دکتر غلامحسین یوسفی بر کتاب التصفیة فی احوال المتصوّفة؛ ص ٣٥٤ . ونیز رك : فیض القدير، ج ٤، ص ١٦٨، ١٦٩ .

٤٨- ... وضحك الله ممّا فعلتها البارحة . ص ٤٥، س ١٠ .

در کتاب فیض القدير فی شرح جامع الصّغیر، ج ٤، ص ١٨١ : الشّهداء الّذین یقاتلون فی سبیل الله فی الصّف الأوّل ولا یلتقون بوجوههم حتّی یقتلوا . فأولئك یلتقون فی الغرف العلاء من الجنّة، یضحك إلیهم ربّك . إن الله - تعالی - إذا ضحك إلی عبده المؤمن فلاحساب علیه؛ و در ج ٢، ص ٢٦٢ : إن الله - تعالی - لیضحك إلی ثلاثة : الصّف فی الصلّاة، والرّجل یصلّی جوف اللیل، والرّجل یقاتل خلف الکتیبة .

در کتاب معجم المفهرس : ضحك الله اللّیلة أو عجب من فعالکما (بخاری، مناقب الانصار، ١٠، نسائی، مناسک، ٨٠) . وضحك ربّنا من قنوط عباده (احمد بن حنبل، ٤، ١١-١٢) . ولا رآنی الاّ ضحك (بخاری، مناقب الانصار، ٢١ . مسلم بن حجّاج، فضایل الصّحابة، ١٣٤ . ترمذی، مناقب، ٤٠) . یضحك الله إلی رجلین یقتل احدهما الآخر (نسائی، جهاد، ٣٨ . بخاری، جهاد، ٢٨ . مسلم بن حجّاج، إمارة، ١٢٨، ١٢٩ . ابن ماجه، مقدمه، ١٣ . الموطأ، جهاد، ٢٨، ٦٠) .

ونیز در کتاب میزان الحکمة ری شهری، ج ۵، ح ۱۰۴۵۴: «ثلاثة يضحك الله اليهم يوم القيامة: رجل على فراشه مع زوجته وهو يحبها فيتوضأ ويدخل المسجد فيصلي ويناجي ربه... به نقل از بحار الانوار ج ۷۸، ص ۳۲ - ونیز رك: شرح شطحيات روزبهان بقلی، ص ۶۲.

۴۹- العلماء ورثة الانبياء . ص ۳۱۲، س ۸.

این حدیث در کتب: ترك الاطناب فی شرح الشهاب: چنانکه گفت: «العلماء ورثة الانبياء»، ص ۲۱۵. مرصاد العباد، ص ۲۷۴. شرح جامع الصغیر (فیض القدير)، ج ۴، ص ۳۸۴: «العلماء ورثة الانبياء، تحبهم أهل السماء، وتستغفر لهم الحيتان في البحر إذا ماتوا إلى يوم القيامة»، ابن النجار عن انس (رض) و...

۵۰- عليكم بدين العجايز . ص ۱۸۴، س ۱۳.

برای مفصل این حدیث رك: المعجم المفهرس به نقل از بخاری، صلاة ۷۵، عمل فی الصلوة، ۱۰. بدء الخلق...

۵۱- فهم (الملائكة) لا يعرفون انفسهم ولا ان الله خلق آدم . ص ۱۳۵، س ۱۳.

برای مفصل این حدیث رك: میزان الحکمة، ج ۹، ح ۱۸۷۱۳، فی اصناف الملائكة.

۵۲- قام رسول الله (ص)، حتى تورمت قدماه شكراً لما غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تأخر . فلمّا قيل له في ذلك، قال: أفلا اكون عبداً شكوراً . ص ۳۶۹، س ۵. قسمتی از حدیث مأخوذ از آیه ۲ سورة ۴۸ (الفتح)، می باشد.

در کتاب «أسد الغابة فی معرفة الصحابة»، ج ۱، ص ۲۸: «كان رسول الله (ص)، أعبداً للناس؛ قام في الصلاة حتى تفتّرت قدماه . ونیز رك: صحيح بخاری، ج ۳، ص ۱۸۹.

در کتاب مصباح الهدایه، ص ۲۳۳ آمده است: عایشه - رضی الله عنها - پرسید که: یا رسول الله! أليس الله قد غفر لك ما تقدم من ذنبك وما تأخر؟ جواب داد: «أفلا اكون عبداً شكوراً». در کتاب میزان الحکمة، ج ۹، ح ۱۹۷۱۲... فقال له (الجابر بن عبد الله) على بن الحسين: يا صاحب رسول الله، أما علمت أن جدّي رسول الله (ص) قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تأخر... به نقل از بحار الانوار،

ج ٤٦، ص ٧٨، ٧٩. ونيز ذيل حديث ١٩٧١ درهمان كتاب: كان رسول الله (ص) عند عايشة ليبتها. فقالت: يا رسول الله لم تعتب نفسك وقد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تأخر؟! فقال: يا عايشة «ألا أكون عبداً شكوراً» به نقل از بحار الانوار ج ١٦، ص ٢٦٤.

٥٣- القرآن يرفع إلى السماء. ص ٣١، س ٢.

این خبر به صورت: «إن القرآن يرفع كما أنزل (على بن ابراهيم عن أبيه، عن النوفلي، عن السكوني، عن أبي عبد الله، قال: قال النبي (ص): «إن الرجل الأعجمي من امتي ليقرأ القرآن بعجميته فتعرفه الملائكة عريضة...» از ص ٨٠٧ منتخب اصول کافی. فيض القدير، ج ٢، ص ٣٠٢ «إن الله - تعالى - يرفع بهذا الكتاب أقواماً و يضع به آخرين. ونيز رك: معجم المفهرس في احاديث النبوية، ج ٧؛ به نقل از مسلم بن حجاج، مسافرين، ٢٦٩، ابن ماجه، مقدمه ١٦. الدارمي، فضائل القرآن. ٩.

٥٤- قسمت الصلوة بيني وبين عبدی نصفين: نصفها لي ونصفها لعبدی ما سال ... ص ٥٢٨، س ٤.

رك: ج ١ تفسير ميبدي (تفسير سورة الحمد)، چاپ علی اصغر حكمت. شرح جامع صغير، ج ٤، ص ٤٧٥، چاپ بيروت.

٥٥- قف يا محمد، فإن ربك يصلّي. ص ٣١٣، س ٣.

این حدیث را در میزان الحکمة در مسأله معراج چنین آورده است: عدّة من أصحابنا، عن احمد بن محمد، عن الحسين بن سعيد، عن قاسم بن محمد الجوهري، عن علي بن أبي حمزة، قال: سأل أبو بصير أبا عبد الله (ع) وأنا حاضر. فقال: جعلت فداك، كم عرج برسول الله (ص)؟ فقال مرتين. فأوقفه جبرئيل موقفاً. فقال له: مكانك يا محمد! فلقد وقفت موقفاً ما وقفه ملك قطّ ولا نبيّ. إن ربك يصلّي. فقال يا جبرئيل كيف يصلّي؟ قال: يقول: سبّوح، قدّوس، أنا ربّ الملائكة والروح، سبقت رحمتي غضبي. فقال: اللهم عفوك، عفوك. قال: وكان كما قال الله: «قاب قوسين أو أدنى». فقال له أبو بصير: جعلت فداك! ما قاب قوسين أو أدنى؟ قال ما بين سيتها إلى رأسها. فقال: كان بينهما حجاب

یتألاً لا یخفق، ولا أعلمه إلاّ وقد قال: زبرجد. فنظر فی مثل سمّ الأبرة إلى ما شاء الله من نور العظمة. فقال الله - تبارک وتعالی - یا محمد! قال: لبيك ربّي. قال: من لأمّتك من بعدك؟ قال: الله أعلم. قال: علی بن أبی طالب: امیر المؤمنین وسیّد المرسلین وقائد الغر المحجلّین. قال: ثمّ قال: أبو عبد الله (ع) لأبی بصیر، یا أبا محمد! والله ما جاءت ولاية علی (ع) من الأرض ولكن جاءت من السّماء مشافهة.

۵۶- القلب عرش الله. ص ۲۶۹، س ۱۱.

... عجلونی در کشف الخفا این حدیث را به صورت «قلب المؤمن عرش الله» نقل کرده است، و به استناد قول معقانی در مشارق، آن را از موضوعات شمرده است؛ و سپس گفته است که: حدیث دیگری هم شبیه این جمله است؛ یعنی حدیث «القلب بیت الرّب». و نیز به تصریح سیوطی و سخاوی و زرکشی موضوع است. رک: کشف الخفا، ج ۲، ص ۹۹-۱۰۰. نقل از حاشیه دکتر احمد مهدوی دامغانی بر کتاب کشف الحقایق نسوی. و نیز رک: جامع الاسرار و منبع الانوار، چاپ کربن و عثمان یحیی، ص ۵۴۴، ۵۵۷.

۵۷- کان خُلقه القرآن. ص ۳۱، س ۵.

در میزان الحکمة، ج ۳، ح ۵۰۲۳: کان رسول الله (ص) خلقه القرآن. قوله - عزّ وجلّ - «خذوا العفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلین»، ثمّ قال رسول الله (ص): هو أن تصلّ من قطعك وتعطى من حرمك وتعفو عمنّ ظلمك (به نقل از تنبیّه الخواطر، ص ۷۲).

۵۸- کان الله ولم یکن معه شیء. ص ۲۰۶، س ۱۰. ص ۲۳۱، س ۵.

این حدیث به صور گوناگون با ضمائم و اضافات در بسیاری از کتب نقل شده است: صاحب «مشکوّة المصابیح» به نقل از بخاری این روایت را در باب بدء خلق چنین آورده است: «کان الله ولم یکن معه شیء و قبله و کان عرشه علی الماء ثمّ خلق السّموات والأرض و کتب فی الذکر کلّ شیء...» نقل شده از تعلیقات و حواشی کشف الحقایق نسوی از دکتر احمد مهدوی دامغانی، چاپ بنگاه ترجمه و نشر. و نیز رک: طرب المجالس امیر حسینی هروی ص ۸. مصباح الهدایة، چاپ همایی، ص ۳۲. المعجم المفهرس، ج ۱، ص ۸۰. به نقل از بخاری، توحید ۲۱، بدء خلق ۱.

احمد بن حنبل، ۲، ۴۳۱.

۵۹- كنت سمعه وبصره. ص. ۳۵۰، ۴۵۱.

شرح این حدیث در ذیل «لا يزال العبد...» خواهد آمد.

۶۰- كنت كنزاً مخفياً لم أعرف فأحببت أن أعرف... ص. ۴۸۳، س. ۱۶. ص. ۴۸۴، س. ۱.

اصل خبر به صورت: قال داود (ع): يا ربّ لماذا خلقت الخلق؟! قال: كنت كنزاً مخفياً لم أعرف فأحببت أن أعرف، فخلقت الخلق لكي أعرف (منارات السائرين تأليف نجم الدين ابوبكر شاهواراسدي رازی معروف به دابه متوفى به سال ۶۵۸ هـ ق، ص. ۲. مرصاد العباد، ص. ۲۲۸).

۶۱- كنت نبياً وآدم بين الماء والطين. ص. ۸۱، س. ۱. وكان نبياً... ص. ۵۰۵، س. ۷.

عن رجل قال: قلت يا رسول الله (ص)، متى جعلت نبياً؟ قال: وآدم بين الروح والجسد. (مسند احمد ج ۶، ص. ۶۶). كنت نبياً وآدم بين الروح والجسد (جامع صغير، ج ۲، ص. ۹۶، شرح جامع صغير «فيض القدير»، ج ۵، ص. ۵۳. كنوز الحقائق، ص. ۹۶، مرصاد العباد، ص. ۷۹).

۶۲- ولا بدّ له من لقائي. ص. ۵۱۱، س. ۷.

اصل حدیث: ما ردّدت بشيء أنا فاعله، ما ردّدت في قبض عبد المؤمن. يكره الموت واكره مسأته ولا بدّ له منه. دیری نکنم با آنچه خواهم کرد، وهرچه کردم در وی چنان دیری نبود که در جان ستن بنده مؤمن، که وی مرگ را دشمن دارد، ومن دلتنگی وی را دشمن دارم، و او را از آن ناچار است. حق - تعالی - دوستی خود می نماید بنده مؤمن را (ترك الاطناب فی شرح الشهاب، ص. ۷۶۷، حدیث ۹۳۴).

۶۳- لا تقوم الساعة وعلى وجه الأرض من يقول: الله، الله. ص. ۳۱، س. ۱۱.

عن أنس - رض - عن النبيّ (ص): قال: لا تقوم الساعة حتى لا يقال في الأرض، الله، الله (التاج الجامع للأصول في احاديث الرسول، تأليف الشيخ منصور على ناصف، ج ۵، ص. ۳۳۷). ونيز رك: فيض القدير، ج ۶، ص. ۴۱۷. ومعجم المفهرس، ج ۱، ص. ۸۰. به نقل از مسلم بن حجاج، ايمان، ۲۲۴. ترمذی، فتن، ۳۵.

۶۴- لا يشغله شأن عن شأن. ص. ۱۸۱ و ۴۳۸.

- از دعوات است و به صورت های دیگر نیز نقل شده است . رك : دعای عشرات ،
مفاتیح الجنان ، چاپ علمی . ص ۱۲۴ به بعد .
- ۶۵- لایلیج السموات من لم یولد مرتین . ص ۱۹ ، س ۱۰ .
- لطایف معنوی ، ص ۱۵۱ شرح بحر العلوم طبع هندوستان ، دفتر سوم ، ص ۲۳۴
(نقل از احادیث مثنوی ، ص ۹۶) . مقالات شمس تبریزی ، ص ۲۷۴ . مصباح
الهدایة ، ص ۵۲ ، ۶۶ (این خبر را به عیسی (ع) نسبت داده اند) .
- ۶۶- لا یزال العبد یتقرّب إلىّ بالنّوافل حتّیّ أحبّه فإذا أحبّته كنت سمعه ... ص
۵۴ ، س ۲ . ص ۱۵۴ ، س ۱۶ ، ص ۲۲۶ ، س ۱۴ ، ص ۲۳۷ ، س ۶ . ص ۲۷۶ ، س ۱۰ . ص
۳۳۸ ، س ۱۱ . ص ۳۵ ، س ۱۰ . ص ۴۰۵ ، س ۱۱ ، ص ۴۵۱ ، س ۱۰ .
- این حدیث به صورت کامل و یا قسمتی از آن در اغلب کتب عرفانی و کتب معتبر
حدیث نقل شده است که قبل از شرح مختصر آن برای نمونه به کتب زیر مراجعه
شود : شرح کاشانی بر فصوص الحکم ، ص ۸۸ . شرح قیصری (چاپ هند) ، ص
۱۲۴ . اسرار الحکم سبزواری ، ص ۵۱ . صحیح بخاری ج ۴ ، ص ۸۰ . الاتحافات
السنیّة ، ص ۴۱ . اهل التصوف (تصحیح عبدالحلیم محمود ، قاهره ۱۹۶۰) ، ص
۱۲۱ . قوت القلوب (قاهره ۱۹۶۱) ، ۲/۱۳۴ . عوارف المعارف (بیروت ۱۹۶۶) ، ص
۱۵۶ . السّمع (لیدن ۱۹۳۶) ، ۵۹ ، ۳۸۳ . الرسالة القشیریّة (قاهره ۱۹۷۲) ،
۲/۶۱۰ . ختم الأولیاء ۲/۳۳۲ . فتوحات المکیّة ، ۲/۶۵ . اسرار التّوحید ، ۱۸ .
انیس التائبین ژنده پیل ، ۹۷ . مرصاد العباد ، ص ۲۰۸ . اوراد الاحیاء ، ص ۲۴۰ .
عبر العاشقین ، ص ۱۰۳ . حلیة الاولیاء ، ۵/۱ .
- خواجه پارسا در کتاب فصل الخطاب (رك : مقدمه همین کتاب ، آثار خواجه پارسا) ،
مثن کامل حدیث را نقل کرده است :
- در حدیث صحیح ، خبراً عن الله - تعالى - «بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی
یعقل ...» . قال رسول الله (ص) : قال الله - تعالى - :
- من عادی ولیّاً فقد آذنته بحرب ؛ و ما تقرّب إلىّ عبدی بشئٍ أحبّ إلىّ من أداء
ما افترضت علیه ؛ و لا یزال عبدی یتقرّب إلىّ بالنّوافل ، حتّیّ أحبّه ؛ فإذا أحبّته
كنت سمعه السّدی یسمع به و بصره السّدی یبصر به و یده السّدی یبطش بها و رجله

الَّذِي بِمَشَىٰ بِهَا؛ وَإِنْ سَأَلَنِي أُعْطِيْتَهُ وَإِنْ اسْتَعَاذَنِي أَعْدَتْهُ؛ وَمَا تَرَدَّدَتْ عَنْ شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ تَرَدَّدَتْنِي عَنْ نَفْسِ الْمُؤْمِنِ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَأَنَا أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ . رواه ابوهريره، أخرجه البخاري رحمه الله . أورد هذا الحديث في جامع الاصول، في حرف الفاء، في فصل اعمال واقوال مشتركة (فصل الخطاب، نسخه خطي سليم آغا، نسخه عكسي دانشگاه تهران، ورق ط، ۱۴) .

ونیز رك : ترك الاطناب فی شرح الشهاب، چاپ دانشگاه تهران، ص ۴۴۳ .

۶۷- حدیث لبنه، ص ۷۹، ۸۰، ۸۱ .

این حدیث در اثبات اصل ولایت که مکمل نبوت و رسالت می باشد به صورت دو خشت زرین و سیمین روایت شده است: ابن العربی در کتاب فتوحات مکیه (چاپ مصر، ج ۱، ص ۳۱۸، ۳۱۹)، حدیث را چنین بیان می دارد :

فَقَالَ (ص) : مَثَلِي فِي الْأَنْبِيَاءِ كَمَثَلِ رَجُلٍ بَنَى حَائِطًا فَاكْمَلَهُ إِلَّا لَبْنَةً وَاحِدَةً ؛ فَكُنْتُ أَنَا تِلْكَ اللَّبْنَةُ . فَلَارَسُولَ بَعْدِي وَنَبِيٌّ ...

در کتاب میزان الحکمة، ری شهری، ذیل حدیث ۱۱۸۴۸ به نقل از بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۲۹۲، از تفسیر نعمانی : لَمَّا أُسْرِيَ بِي إِلَى السَّمَاءِ، دَخَلْتُ الْجَنَّةَ، فَرَأَيْتُ فِيهَا قَبْعَانِ ؛ وَرَأَيْتُ فِيهَا مَلَائِكَةً يَبْنُونَ لَبْنَةً مِنَ الدَّهَبِ وَلَبْنَةً مِنْ فِضَّةٍ . وَرَبَّمَا أَمْسَكُوا ؛ فَقُلْتُ لَهُمْ مَا بِالْكُمْ قَدْ أَمْسَكْتُمْ ؟ فَقَالُوا : حَتَّى تَحْيِيَّ النَّفْقَةَ . فَقُلْتُ مَا نَفَقْتُمْ ؟ قَالُوا : قَوْلُ الْمُؤْمِنِ : «سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ» . فَإِذَا قَالَ بَنِينَا وَإِذَا سَكْتَ أَمْسَكْنَا .

و در ذیل حدیث ۱۹۴۴۴ :

مَثَلِي فِي النَّبِيِّينَ كَمَثَلِ رَجُلٍ بَنَى دَارًا فَأَحْسَنَهَا وَأَكْمَلَهَا وَأَجْمَلَهَا وَتَرَكَ فِيهَا مَوْضِعَ لَبْنَةٍ لَمْ يَضَعُهَا، فَجَعَلَ النَّاسُ يَطُوفُونَ بِالْبَنِيَانِ وَيَعْجَبُونَ مِنْهُ وَيَقُولُونَ : لَوْ تَمَّ مَوْضِعُ هَذِهِ اللَّبْنَةِ . فَأَنَا فِي النَّبِيِّينَ مَوْضِعُ تِلْكَ اللَّبْنَةِ .

۶۸- لئن لم تنته يا عزيز لأمحو^ك اسمك من ديوان النبوة . ص ۳۸، س ۸ . ص ۳۱۰، س

۰۹ . ص ۳۱۴، س ۱۶ و ص ۳۱۵، س ۱۰ .

این جمله نظیر تأویلی است که در مقدمه شرح تعرف (ص ۱۵۷)، چاپ بنیاد فرهنگ، در قصه ابراهیم با ذکر قسمتی از آن، جریان امر را منسوب به پدر

ابراهیم کرده است و ابن عربی نیز با تصرفاتی که در آیه ۴۷، سوره ۱۹ آورده است. ... در قصه ابراهیم خلیل (ع) یاد کرد، که پدر او را چنین گفت: یا ابراهیم لئن لن تنته لأرجمنک واهجرنی ملیاً.

۶۹- لو دلیتم بحبل لهبط علی الله . وبه صورت: لو دلی أحد حبله لهبط علی الله . ص

۱۱، ۳ ص ۱۲۶، ۴ ص ۳۱۳، ۲ ص ۳۹۲، ۱۶ ص

این حدیث در کتاب معجم المفهرس لأحادیث النبویة (ج ۲، ص ۱۴۳) . به نقل از ترمذی، تفسیر سوره ۵۷ و از احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۳۷:

لو أنکم دلیتم رجلاً بحبل إلى الأرض السفلی لهبط علی الله . ونیز رك: جامع الاسرار، شیخ حیدر آملی، چاپ کریم عثمان یحیی، ص ۸۴.

۷۰- لیس حجابہ الاّنور ولاخفائه الا الظهور . ص ۵۱، ۱ ص

این حدیث با تعبیرات زیبای دیگری در نهج البلاغه نیز آمده است . برای شرح

آن رك: المعجم المفهرس (ج ۱، ص ۴۲۴) به نقل از مسلم، ایمان، ص ۲۹۳، ۲۹۴ .

ابن ماجه، مقدمه، ص ۱۳ . احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۴۱، ۴۰۵ .

۷۱- قال (ص): ما أدري ما يفعل بی ولا بکم، أن أتبع إلا ما یوحی إلی . ص ۲۹۷، س

۱۱ . وبه صورت: ما كنت بدعاً من الرسل وما أدري ما يفعل بی ولا بکم: ص ۲۱۱،

س ۹.

مطلب بالا ناظر است به آیه ۵۰ سوره ۶ (الانعام) .

۷۲- ما أطوع لك ربك يا محمد (ص) ؟ فرمود: وأنت يا عمّ إن أطعته أطاعك . ص

۱۶۲، ۷ ص

صورت دیگر از این حدیث به صورت: شهد أنه من أطاعك فقد أطاع الله . المعجم

المفهرس به نقل از احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۹۳، ۵ ص ۳۶ .

۷۳- ما ترددت فی شيء :: ص ۵۱۱، ۲ ص

رك: به شرح حدیث ۶۶: لا يزال العبد ...

۷۴- ما وسعنی أرضی . ص ۲۷۲، ۱ ص

اصل حدیث به صورت های: لم یسعی أرضی ولا سمائی، وسعی قلب عبدي

المؤمن اللین الوداع . (احیاء العلوم، ج ۳، ص ۱۱۲) . لا یسعی أرضی ولا سمائی،

وسعنی قلب عبدی المؤمن (عوارف المعارف، حاشیة احياء العلوم، ص ۲۰۵). نقل از احادیث مثنوی، فروزانفر، ص ۵۷.

۷۵- مرضت فلم تعدنی . ص ۴۵، س ۹، ص ۱۵۳، س ۱۲.

اصل حدیث: إن الله - عز وجل - يقول يوم القيامة: يا ابن آدم مرضت فلم تعدنی . قال: يا رب! كيف أعودك وأنت رب العالمين؟ قال: أما علمت أن عبدی فلاناً مرض فلم تعده؟! أما علمت أنك لو عدته لوجدتني عنده. نقل از احادیث مثنوی، ص ۵۷ به نقل از: مسلم بخاری، ج ۸، ص ۱۳. مسند احمد، ج ۲، ص ۴۰۴. ونیز رك: روضة المذنبين (با توضیحات دکتر علی فاضل)، ص ۳۳۱. شرح جامع صغیر، ج ۲، ص ۳۱۲.

۷۶- من رآنی فی النّوم، فقد رآنی فی اليقظة، فإنّ الشیطان لا یتمّثل علی صورتی . ص ۱۷۳، س ۱۱.

این خبر به صورت زیر روایت شده است: من رآنی فقد رأى الحق، فإنّ الشیطان لا یتزیی بی . جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۷۰. شرح جامع صغیر، ج ۶، ص ۱۳۱، ۱۳۲. کتاب التّاج، ج ۴، ص ۳۱۶.

۷۷- من عرف نفسه فقد عرف ربّه . ص ۱۰۷، س ۱۴. ص ۱۵۵، س ۴. ص ۳۳۵، س ۳. ص ۵۰۷، س ۱.

این حدیث در شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۵۴۷، منسوب است به امیر المؤمنان علی (ع). وبا تعبیر: «إذا عرف نفسه» جزو احادیث نبوی آمده است (کنوز الحقایق، ۹). و مؤلف اللؤلؤ والمرصوص، ص ۸۶. به نقل از ابن تمیّه آن را از موضوعات می شمارد (نقل از احادیث مثنوی، ص ۱۶۷).

ونیز رك: غرر و درر آمدی، ج ۵، ص ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۹۴، ۲۰۴ (به صورت گوناگون: من عرف نفسه تجرّد ... أهملها ... جلّ أمره ...). مرصاد العباد، ص ۲۳۴.

۷۸- من كان لله، كان الله له، ومن قتلته فعلىّ ديته . ص ۱۱۷، س ۱۱.

اصل خبر: من أحبّنی قتلته، ومن قتلته فأنا ديته (المنهج القوی، ج ۴، ص ۳۹۸). كشف الاسرار (چاپ دانشگاه تهران)، ص ۵۶۲، ۳۷۱. ونیز رك: به مقاله دکتر علی

شیخ الاسلامی، مجله دانشکده ادبیات (بیاد خوزستان) مقاله نخست: من طلبنی وجدنی ...

۷۹- یا بنی اسرائیل! قلب کلّ انسان حیث ماله؛ فاجعلو أموالکم فی السّماء، تکن قلوبکم فی السّماء. ص ۴۵۹، س ۱۲.

این حدیث را در کتاب «ترك الاطناب فی شرح الشهاب» چنین می‌یابیم:
مردی پیش پیغمبر (ص) آمد، وگفت: یا رسول الله! مرا چیست که مرگم را دشمن دارم؟ پیغمبر گفت: مال داری؟ گفت: بلی یا رسول الله! گفت: مال را از پیش بفرست، تا دشمنی مرگم از تو بشود؛ که مرد چنان دوست دارد که آنجا باشد که مالش باشد.

۸۰- کان رسول الله (ص): یرز بنفسه للمطر إذا أنزل ویکشف رأسه له، حتی یصیب منه، ویقول: «إنّ حدیث عهد برّبه». ص ۴۷۱، س ۱۳.

۸۱- ویحشر علی ما علیه مات، ص ۴۹۹، س ۱۲.

این حدیث به صورت‌های زیر روایت شده است:

یبعث کلّ عبد علی ما مات علیه. مسلم، ج ۸، ص ۱۰۳. یموت النّاس علی ما عاش فیه ویحشر علی ما مات علیه. مرصاد العباد، ص ۱۶. کما تعیشون تموتون وکما تموتون تحشرون. معارف بهاء ولد. انما یبعث النّاس علی نیّاتهم. جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۰۳. کنوز الحقایق، ص ۲۶.

۸۲- فقال رسول الله (ص): یرحم الله اخی لوطاً، لقد کان یأوی الی رکن شدید. ص ۲۹۲، س ۱۰.

این حدیث به صورت‌های زیر نقل شده است:

رحم الله لوطاً، آوی الی رکن شدید وما بعث الله بعده نبیّاً إلاّ وهو فی ثروة من قومه (فیض القدر، ج ۴، ص ۲۰) ونیز رك: المعجم المفهرس، ج ۲، ص ۲۳۵ به نقل از بخاری انبیاء، ۱۹، ابن ماجه، فتن، ۲۳؛ احمد بن حنبل، ج ۲، ۲۳۶، ۳۳۲، ۳۵۰.

۸۳- الیوم اضع نسبکم وأرفع نسبی. ص ۲۵۲، س ۱۴.

این خبر در شرح جامع صغیر، ج ۵، ص ۲۰، چنین روایت شده است: کلّ سبب
ونسب ینقطع یوم القيامة إلاّ سببی ونسبی. و در مرصاد العباد (شمس العرفان)، ص
۷۶: کلّ حسب ونسب ینقطع إلاّ حسبی ونسبی.

فهرست اصطلاحات

آدمه اسماء ۸	۲۹۴، ۳۱۲، ۳۱۶، ۴۱۰، ۴۹۸
آب مریم ۳۱۷؛ - نبوت ۴۸۷؛ -	آخریت ۲۲، ۴۷، ۴۸، ۸۳، ۹۸؛ -
وصال ۵۱۱	حق ۴۸
آتش عشق ۳۹۸	آخرین مولود ۹۹
آتشکده سینه ۲۵	آحاد ۱۴۰؛ - الناس ۲۱۱
آثار ۲۵، ۵۶، ۲۰۱، ۲۴۴؛ - جمال؛ -	آداب الهی ۴۸۸؛ - حضرت ۱۸۲، ۳۰۸
رحمت ۴۱۵؛ - الشدة القهریة	آدم حقیقی ۵۲۴
۴۰۹؛ - ظاهره ۳۹؛ - مرضیه ۲۰۱	آدمی ۴۴
آخذ ۲۳۴	آفاق (الافاق) ۱۰۷
آخر (الآخر) ۲۲، ۲۵، ۴۷، ۴۸، ۸۹	آفتاب ۸۱؛ - عالم عرفان ۲
۱۲۸، ۱۳۷، ۲۲۷، ۲۵۲، ۳۵۰	آفرینش عالم ۲۳
۵۳۴؛ - اسما ۸؛ - بالصورة ۳۹۸؛ -	آلام الآخرة ۴۱۳
بیانتها ۵۳۵؛ - تعینات ۶۰؛ -	آلت ۵۷؛ - ظهور ۱۸۶
تنزلات ۱۰؛ - الرجوع الامر ۴۸؛ -	آلهة الاعتقادات ۲۷۹
مراتب تنزلات ۹؛ - مراتب وجود	آمال ۱۸۳
۳۵۰؛ - مقامات سالک ۹۹؛ -	آمر (الامر) ۱۷، ۳۴۰
مولود ۹۷	آمرزش ۸۵
آخرت (الآخرة) ۶۷، ۷۳، ۱۵۱، ۲۷۹	آیات ۴۵، ۲۵۹، ۴۷۰، ۴۷۱؛ - حق

١٧. - الرکائب ٢٥٩	ابيه الصورى ٣٢٨
آيت ٤٠٢ - الجامعة ٣٥٤	اتحاد ٤٥٥، ٤١٣ - تربيت اسماء ٢٣٦؛
آينه ٢٣، ٧٢، ٧٣، ٧٥، ٨٤، ١٤٥	- الزمان ٣٥٦؛ - طريق ١٤؛ - عيسى
٢٢٥، ٢٧٤، ٢٨٦؛ - بزرگ ٧٤؛ -	٤٠٥؛ - العين ٤٥٥؛ - الهوى ٤٦٤
بند ٥٠٩؛ - جمال نماى ٢٢؛ -	اتقاء ١٨٢؛ - ي اخص ١٨٣
خرد ٧٤؛ - حق ١٦١؛ - عالم ١٦١؛	اتقى ٤٣٩
- ما ٤٦؛ - وى ٤٦	اتم ١٣، ١٤، ٢١٣، ٣٠٧
	اتيان ١٢، ١٦٨، ٤٤٨
اب ١٤٣	اثبات ١١٠، ١٤٢، ٣٥٤؛ - امكان ٩٥؛
ابتداء ٢٤، ٩٩	- عديت ١٤٢؛ - مثل ٢٥٠؛ -
ابتلاء ١٧٦، ٤٠١؛ - ي خليل ١٦٧	الوجوب ٩٥؛ - وجود غير مع الحق ١٨٣
ابد ١٢٥، ١٣٩، ١٥٨، ٢٦٢، ٥١٠	اثر ٣٨، ٤٠؛ - الالهى ٣٢٥؛ - مقدر
ابداع ٥٣	٤٣٠؛ - وجود حق ١٤٤
ابدى ٢٩، ٧١	اثنييت ٨
ابديت ٤٧	اجابت (الاجابة) ٦٧، ١٩٢، ٣٤٠، ٣٤٥،
الابصار ٤٦٧	٣٤٦، ٤٠٩، ٤١٠، ٤٣٢، ٤٩٤؛ -
الابطاء ٦٧	بالنفس ١١٢
ابطن ٣٩٢	اجازه تصرف ١١٧
ابعاد ٢٨٩	اجتماع؛ - ارواح ٥١٨؛ - اسماء ٥١٨؛
الابعدا المحدود ٢٤٧	- عناصر ٥١٨
ابلغ ١٤	اجتنای اثمار ٢
ابقای ربوبيت رب ١٨٦	اجتهاد (الاجتهاد) ٣١٢، ٣٧١، ٣٧٤،
ابناء البشر ٣١٧	٤٠٩
ابن الله ٤٠٦	اجر ٣٥٩؛ - تام ٣٦٣؛ - امنية ٥٠٢؛
ابواب حقايق ومعانى ٣؛ - كشف ٢١٨	- مطلوب؛ - نبوت ٥٢٠
ابوالارواح ٥٢٣	اجرام سماوى؛ - عالم ٣٦٢

- اجزای ترکیب ما ۴۶؛ - عالم ۵۰ - کون ۲۲۴؛ - مشیت حق ۱۶۰
- اجسام زاکیه ۳؛ - الطبیعیه ۵۰؛ - احسان ۱۲، ۱۹۵، ۲۸۰، ۴۴۵
- عنصری ۹، ۱۰؛ - غیر نیر ۲۲۱؛ احسن تقویم ۲۱۸
- قابله ۱۱۵؛ - النوریه ۵۰؛ - النیره احد ۳۳، ۶۸، ۴۷۸
- ۲۲۲ الاحقاب ۱۹۷
- اجمال ۲۹، ۱۰۷، ۱۸۶ الاحکام ۲۰، ۷۹، ۸۰، ۱۴۵، ۱۷۵
- اجناس احکام شرایع ۳۱۲ ۲۰۱، ۳۰۵، ۴۰۵
- اجهل الناس ۱۴۸ احکام الائمة ۳۷۵؛ - اسماء ۵۵؛ - الهی
- احاطه ۱۸۰؛ - ذات ۱۳۳ ۸۰، ۱۹۹؛ - تجلی ۳۸۹؛ - خلافت
- احتجاب ۱۶۹، ۴۰۴ ۵۶؛ - شرعیّه ۴۴۷؛ - صفات ۵۵
- احتمال ۴۰۷ - طبیعت مطلقه ۳۱۷؛ - موطن دنیا
- احتیاج ۵۶، ۱۰۱؛ - به غیر ۵۶؛ - خود ۴۴۰
- به خود ۵۶ الاحوال ۲۰۵، ۱۵۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹
- احدی العین ۳۸۷، ۴۷۷؛ - بالذات ۱۸۵ ۲۱۴، ۲۸۳، ۳۰۰، ۳۰۳
- احدیّت (احدیة، الاحدیة) ۵، ۸۲، ۱۴، ۸۲، ۱۴، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۲۴، ۱۸۸، ۱۸۵، ۱۱۱
- ۲۳، ۲۷۶، ۲۸۶، ۲۹۴، ۴۹۶؛ - ۵۰۴؛ - عین ۷۰؛ - المکلفین ۲۱۰
- ۲۳۰، ۲۷۶، ۲۸۶، ۲۹۴، ۴۹۶؛ - ملائكة ۳۲؛ - الممكن ۲۰۸
- اسم الله ۲۳۳؛ - اسمای الهیّه ۲۳۰؛ - الاحیاء ۳۲۱؛ - المعنوی ۳۲۹
- الله ۲۲۹؛ - الالهیة ۱۸۵؛ - التعلق احیاء اموات ۳۰۹؛ - الحيوان ۳۲۵؛ -
- ۱۵۹؛ - الحق ۱۲۶؛ - الصمد ۵۰؛ متوهم ۳۲۲؛ - محقق ۳۲۲؛ - ی
- الطريق ۲۳۳؛ - العین ۱۹، ۲۲۹، موات ۳۱۸؛ - النطق ۳۲۵
- ۲۳، ۲۵۲، ۳۵۳؛ - الكثرة ۲۲۹، إخبار ۸
- ۲۳، ۲۳۳، ۴۷۷؛ - المعقوله ۴۷۷؛ اخبارات الهی ۴۵
- الهوی ۴۶۵؛ - الوجود ۲۲۴؛ - الاخبارات الالهیّة ۴۵، ۱۲۸
- جميع کمال وجمال ۲۱۸؛ - ذات ۱۲۱، الاخبار الالهی ۲۴۱، ۳۷۲؛ - الالهیّه
- ۱۸۶، ۲۷۶، ۲۸۰؛ - ذاتیه ۱۸۶، ۴۹۹، ۲۸۱، ۲۸۰

- اخبار الله ٣٤٢؛ - وارده ٢٨٠
 اختبار ١٧٢
 اختصاص ٣٥٤، ٣٦٨
 الاختصاص الهى ٣٦٧، ٣٧٢، ٤٦٩
 الاختصاص ٣٣٣
 اختفاء ٣٣١؛ - ي هويت ٤١٣
 اختلاس شيطان ٥٣٣
 اختلاف الشرايع ٣٣٩؛ - الصور ٢٢٤
 ٤٣١؛ - العباد ٣٣٩؛ - الوجوه ١٢٦
 اختيار ٦١، ٢٩٨
 الاخلا ٢٠٤
 اخص ١٢
 اخفى ٣٩٢
 اخلاق الهى ١٢، ٧٣، ٨١، ١٥٢؛ - الله
 ١٧٠؛ - الخلق ١٥٣؛ - محبوب
 ادب (الادب) ١٧٥، ١٧٦؛ - الهى ٤٨٨؛
 - الحقيقى ٣١١؛ - عالم ١٩٤؛ -
 عظيم؛ - مع الله ٣٦
 ادباء ٣٦، ٤٠٢؛ - عالمين ٥٧
 ادل دليل ٥٠٥
 ادله شرع ١٧٦؛ - عقلى ٢٨٠
 الأدنى ١٢١
 ادراك (الادراك) ٢١٧، ٢٢٤، ٤٨٥؛
 - الامر ١٥٩، ٢٩٥؛ - جزئيات؛ -
 ادراك (الادراك) ١٤، ١٦٠، ٢٨٠؛
 ٤٢٦؛ - حقيقت ١٥٨، ١٥٩؛ - الدوقى
 ٣١٠؛ - كليات ٨؛ - محمد (ص)
 ٢١٨؛ - يوسف (ع) ٢١٨
 ادراكات ١٥٤، ٥٠٧
 اذن ٥٤
 اذن ٦١؛ - الله ٣٢٢، ٣٢٣
 ادواق انبياء ٢١٩؛ - مشارب مقامات
 ٣٩٣
 ارادت (الارادة) ٢١٧، ٣٧، ٩٥، ٢١٠،
 ٢١١، ٢٦١، ٢٦٣، ٣٠٥، ٣٢١، ٣٥٣،
 ٣٩٤، ٤٣٠، ٤٧٠؛ - الالهيه ٢١٠؛
 - ايجاد ٤٤٦؛ - حق ٨، ١٦٧، ٢١٠،
 ٣٤٦
 اراده مجت ٤٦٤؛ - نقص ٤٤٦
 ارباب ١٢٧، ١٨٨، ١٨٩، ١٩٠، ١٩٤،
 ٢٣٥؛ - اعيان ٢٢؛ - اعتقادات ٢٧٨؛
 - حال ١٢؛ - حقايق ١٧٠؛ - عقول
 ضعيفه ٩٥؛ - فكر ٢٨٥؛ - كشف
 ٩، ١٦٠؛ - ماهيات ٢٢
 الاربعين ٢٩٣
 ارتباط ٤٣، ٩٠؛ - افتقار ٤٣؛ - حق
 به عالم
 ارتفاع احكام ٤٠٥؛ - الروحى ٣١٧
 ارسال نفس ١٨
 ارشاد ١٥
 حق ٥١؛ - حقايق ١٤، ١٦٠، ٢٨٠،
 ٤٢٦؛ - حقيقت ١٥٨، ١٥٩؛ - الدوقى
 ٣٩٣؛ - وجدانيات ٣٩٣

الارض ١٢٦، ٢٢٢، ٢٧٢	استحاله ٣٥٩
ارض عميان ١٧٠؛ - مظهر ١٢٦	استحسان ١٠٣
ارفع فرقانات ١٨٣	استحقاق ١٦، ١٩٦، ٢٣٩، ٣٥٨، ٣٠٥؛
الاركان ٣٢٤، ٣٩١؛ - اربعة ٥١٢	- تام ٥٢١
الارواح (ارواح) ٣، ٢٧، ٢٩، ٥٠، ٨٩	الاستخلاف ٥٢، ٣٦٧
١٠١، ١٠٢، ١٢٣، ١٧٥، ٣١٨، ٢٣٨	استدارت ١٤٥
٤٢٣، ٤٦٩، ٤٧١؛ - حقيته ٢٤٥؛	استدراك ٤٣٥
- زاكيه ٤٨٠؛ - السموات السبع	استدعا ٢٠٦؛ - ي شفاعت ١٥١
٣٣٢؛ - طاهره ٤٧٠؛ - العلويه ٣٣٢؛	استشهاد ٢٠٧
- قدسيه ١٨؛ - كامله ٤٧٠؛ -	استطالت ١٤٥
الكلييه السماويه ٤٧٢؛ - لطيفه ٥٠؛	الاستعجال ٦٦
- المجرده النوريه ١٠١؛ - مدبره	استعجال طبيعي ٦٥
٤٦٧؛ - المنشئه ٤٧٠؛ - النوريه	استعداد ٢١، ٢٢، ٢٤، ٥٤، ٦٤، ٦٥
٥١٨، ٥٢١	٦٦، ٦٨، ٧٠، ٧٦، ٨١، ٩٠، ٩٤
ازل ٢٩، ٤٧، ١٣٩، ١٥٨، ٢٦٢، ٥١٠	٩٥، ١٠٥، ١٤٥، ١٦٠، ١٦١، ١٦٢
ازلي ٢٩، ٧١، ٤٨٤	١٦٤، ١٦٥، ١٦٨، ١٨٤، ٢٠٥
ازليته ٢٩، ٤٧، ١٥٥، ٤٥٢	٢٤٠، ٢٤٤، ٢٦٠، ٢٦١، ٢٦٧
ازمنه ٢٨٩، ٢٨٨	٢٧٥، ٣٠٠، ٣٠٣، ٣٠٥، ٣٠٧
اسافل ٣١٨	٣١٠، ٣٤٣، ٣٨٠، ٣٨٩، ٤٢٨
اسامي ذات ٨	٤٦٩، ٥١٣، ٥٢٠، ٥٣٥، ٥٣٦؛ -
اسباب (الاسباب) ٢٣١، ٤٠٠، ٤٠١	تام ١٦٣؛ - ترقى ١٠٠؛ - جزوي
٤٠٢، ٤٧٤، ٤٨٣، ٤٩٦؛ - بقا ١٦٢؛	٦٦؛ - خاص ٢٧، ٣١٠؛ - ذاتي ٣١١؛
- تدبير ٥١٧؛ - الموجدة ٢٦٧؛ -	- ذاتيه ٣٠٦؛ - سؤال ٦٥؛ - صور
وصول ٣٠٤	٤٢٨؛ - عبد ٢٧٤؛ - قبول ١٨٩، ٦٥
الاستتار ١١٢	٢٧٣؛ - قبول هدايت علم ١٥٨؛ -
استجابات ٤٣٢	قلبي ٢٧٤؛ - مشترك ١٩٦؛ - منفوخ ٥١٣

استعدادات ٦٤ ، ٩١ ، ٥٣٥	سافلين ٢٤٥ ، ٥١٧
استغراق ١٥	اسلام ٢٠٤ ، ٢٠٥ - بلقيس ٣٦ -
استغفار ١٥ ، ١١٢	سليمان ٣٥٩
استغناء ٤٤٥ - ي حق از عالم ٢٣٠	اسم (الاسم) ٨٨ ، ٤٤٤ ، ١٤٧ ، ١٤٨ ، ٤٠٣ -
استفاضه ٧٦ - انوار ١٩١ - مطالب ٩٦	- الآخر ٥٣٦ - الاحد ٢٣٠ - اعظم ٧٦ ، ٢٨٥ - الله ١١ ، ١٣ ، ١٢٠ ، ٥٢ -
استقباح ١٠٣	١٤٧ ، ٢٢٠ ، ٢٣٣ ، ٢٣٤ ، ٣٤٧ ، ٣٤٨ -
استكمال حق ٢٣	- الهى ١٤٨ ، ٣٥٣ ، ٤١٨ ، ٤٣٤ -
استمداد ٣٣ ، ٧٥ - همت ١٥	الانسان ١٠٨ - الباطن ١٠٦ ، ٣٥٠ -
استناد ٥٢	٣٩٠ ، ٤٤٦ ، ٤٧٣ - بصيرى ٧ -
استهلاك ١٢٦	تنزيه ٦٨ - جامع ١٥ ، ٢٢ ، ٧٦ -
استواء ٧ ، ١٠١	١١٩ ، ٣٣٩ ، ٤١٩ - خاص ٣٤ -
استيلاء ٧	٤٦٥ - الخاص الهى ٤١٩ - الخالق ٨٨ -
استيناف ٣٠٩	خبر ٥١٠ - حق ٤٠٥ -
اسرار ٢١ ، ٥٨ ، ١٤٦ ، ١٦٢ ، ٢١١	الحكيم ١٤ ، ٣٤٥ - حى ٨ ، ٣٩٤ -
٢٣٦ ، ٤٤١ - اسما وصفات ٣٣١	- ديّان ٢٠٥ - ذات ١٣ ، ٢١ ، ١٣٦ -
- الله ٤٠٢ - الهى ٢٠ - الهيّت ٤٤٧ -	- رب حاكم ١٩١ - رحمن ٨٢ ، ٨٤ -
حضرات ١٨٢ - الربوبيه ٧٧ ، ١٢٧ -	١٠٢ ، ٢٥٢ ، ٢٦٩ ، ٣٣٢ ، ٤١٨ -
حق ١٧٠ ، ١٩١ ، ٢٣٦	الرحيم ٣٤٩ - رزاق ٨٨ - السلام ٤٠٤ -
صدق وعد ١٩٥ - صفات ازليّت ٢ -	سميى ٨ - سوى الحق ٢٢٤ -
الطريقه ٣٦٥ - عالم ملكوت ٧٧	الشخصية ٤٦٥ - الشهيد ٣٤٢ -
غيب ٧٧ - قدر ٥٩ ، ٢٠٩ -	صفت ٦٨ - الصوت ٣١٩ -
قديم ١ - كماليه ٤٧٠ - نجوم ٢ -	صورت ٣٢ - الظاهره ١٠٥ ، ١٦٤ ، ٣٥٠ ، ٣٨٥ ، ٣٩٠ ، ٤٤٦ ، ٤٧٣ -
اسماء ١ - نوح ١٢٩ - وحقايق ٨٠	ظل ٢٢٤ - عالم ٢٢٤ - العلى ١٣٣ -
الهى ٨٠	عليم ٣٥٣ - عليمى ٧ - غيريت ٢٧ ، ٤٨٥ -
اسفل ٢٧ ، ٤٨٥ - ارکان ٥١٧ -	

- ۱۰.۱ - العدل ۸۷؛ - عزیز ۳۴۴؛ -
 العلم ۴۰۴؛ - الغير ۵۹، ۴۶۲، ۲۴۶؛
 - فاعل ۱۵۴، ۴۱۵؛ - فعل ۶۸؛ -
 کریم ۳۰۷؛ - لطیف ۱۵۲؛ - متکلم
 ۸؛ - مریدی ۷؛ - مضل ۱۹، ۵۲،
 ۱۱۹، ۱۸۷، ۲۱۷، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۹۵؛
 - المعز ۳۴۴؛ - معذب ۱۹۶؛ -
 مفعول ۱۵۴؛ - منتقم ۶۴؛ - المنعم
 ۶۴، - النور ۲۲۰؛ - هادی ۱۸۸،
 ۲۳۴، ۲۹۵؛ - الواحد الالهی ۱۹۴؛
 - الواسع ۸۶؛ - وجود ۲۳۵؛ - وهاب
 ۸۹
 اسماء (الاسماء) ۵، ۸، ۱۰، ۱۳، ۲۱، اسمائیه ۶۴
 ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۶، ۴۴، ۵۸، ۸۸، اسیر فعل ۳۵
 ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۶۲، اشارات ۳، ۴
 ۱۶۳، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۷۰، ۲۷۳، اشارت ۱۶؛ - حسی ۳۷
 ۴۰۳، ۴۱۲، ۴۷۷، ۴۷۸؛ - الله ۸۷، اشباح ۲۳۸، ۴۶۷
 ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۵۱، ۴۱۹؛ - الاشباح السفلیه ۱.۱
 الہی ۲۲، ۳۰، ۳۶، ۶۳، ۵۰۸؛ - اشتراك ۸۸، ۱۳۳، ۱۳۵، ۴۵۵، ۴۹۰،
 الالهیه ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۸۲، ۸۷، ۱۴۸، ۴۹۱؛ - خاص وعام ۴۸۶؛ - معنوی
 ۲۰.۱، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۱۳۳
 ۲۷.۱، ۲۷۱، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۵۲، ۳۵۴، اشتیاق ۳۹۸
 ۳۸۷، ۴۱۱، ۴۳۳، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۷۷؛ اشخاص انبیاء ۸۳
 - جزئیہ ۲۲؛ - ی جزئیات ۱۱۹؛ - اشدّ العذاب ۳۹۸
 ی جلیله ۳۵۷؛ - حسنی ۲۱، ۲۲، اشرف ۲۰۹؛ - اسماء ۱۳۰؛ - ثنا ۱۳
 ۹۶، ۱۲۱، ۱۳۵، ۴۷۵؛ - الحق ۷، اشعه جمال ۹۹

اصناف الاحكام ١٥٣	الاشفاع ١٠٩
اصنام ٤٦٣	اشقى ٤٣٩
اضافات ١٢٢	الاشكال ٢٧٩
الاضافة ١٣٧، ٢٦٥، ٤١٥، ٤٩١	اشمل ١٣
اضافى ١٣٦	اشياء (الاشياء) ٧٢؛ - الجسمانيّة ٤٣١؛
اضداد ١٩٢	- متباينه ٤٤٩
اضطراب باطن ٥٣٣	اصالت ٢٠٢، ٢٩٦
اضلال ٥٣؛ - آدم ٥٣	اصحاب؛ - اعتقادات ٢٧٨؛ - اعتقادات
اطباء ارواح ٣٠٩	مقيّد ٢٧٩؛ - الافكار ٢٨٠؛ -
الاطفال الصغار ٣١٥	الاهام ٤١١، ٤١٣؛ - البلاء ٤١٣؛
اطلاع ٥٨؛ - الالهى ٣٠٩؛ - بنده ٧١؛	- تقيّد ٤٩٢؛ - الثروة ٥٠٢؛ -
- حق ٧؛ - حق براعيان ٧١؛ - خالق	الجنّة ٣١٦؛ - العقول الضعيفه ٩٤؛
٧١؛ - اطلاق ١٢، ٣٧، ٣٨، ٩٧	- العلّة ٥٢٣؛ - الفترات ٣١٥؛ -
١١١، ١١٨، ١٩٢، ١٩٣، ٢٤٩؛ -	القلوب ١٩؛ - الكشوف ١٦٠؛ -
اسم ١٤؛ - اسم شهيد برحق؛	النظرة ٢٨؛ - نظر فكرى ١٦٠
- تنزيه ١٠٤؛ - الحقيقى ١٠٣؛ -	اصطلاحات ٤٠٣
الذاتى ١٠٣؛ - سوى ٥١؛ - صورت	اصلاح قوم ١٨
٥٣؛ - عن الاطلاق ١٠٣؛ - كلى ٥٠٩؛	اصل ٢٠٦، ٥٠٨؛ - اصول ٤٨٠؛ - بود
- نور ٢٢٠؛ - وجود حق ١١٠	انسان ٥١٣؛ - تكوين ٢٦٣؛ - جامع
اطوار ١٩؛ - انساني ٢٨٣؛ - ربوبيت ١٩	١٤٤؛ - جميع تعيينات ٢٣؛ - صورت
اظهار ٧٧؛ - احكام اسماء حق ٣٣١؛	٩٤؛ - صور عالم ٢٨؛ - عناصر ٣٩١؛
- احكام صفات حق ٣٣١؛ - اسرار	- عناصر اربعة ٣٩٢؛ - قابليّات ١٠٢؛
١٩١؛ - اسرار عالم ملكوت ٧٧؛ -	- المشاهد للمراتب ٨١؛ - المطلق
قدرت ١٨٣؛ - ما فى الباطن ٢٥٢؛ -	٩٧؛ - مطلوب ٣؛ - نقايص ٤٣٠؛ -
ما فيه ١٩٢؛ - محبّت ٥٢٢؛ -	الموجودات ٥٠٦؛ - واحد ٨٨
مقتضيات رب ١٨٦؛ - نفس ٢٦٣	اصالت ٤٠، ٧٦، ١١٧، ٢٠٢، ٢٩٦

- اعلیٰ ۳۱۸ اعلام الله ۶۹، ۷۰
- اعتبار ۲۶، ۱۹۳؛ ات ۲۷۱، ۲۸۹؛ - إعلان ۱۷۰
- کردن ۵، ۶، ۷، ۲۷۶؛ - باطنیت أعلم ۲۲۵، ۳۵۳؛ - الخلق ۲۹۸؛ -
- ۴۴۸؛ - کثرت کونیّه ۴۷ الخلق بالله ۱۵۵؛ - الناس ۱۴۹
- اعتدال ۱۶۹، ۳۹۴؛ - حقیقی ۳۹۵ اعلویّۃ ۴۶۹؛ - مطلقه ۴۶۹؛ - نسبیّۃ
- اعتراض ۳۵؛ - علی الله ۳۵ ۴۹۶
- اعتقاد ۲۵۷، ۲۷۸، ۲۸۲، ۵۳۸؛ - ات اعمال ۱۱۷، ۳۱۳؛ - بدنی ۱۲؛ - حسنه
- ۲۵۸؛ - ات جزئیّۃ ۴۳۳ ۱۳۷، ۱۹۰؛ - صالحه ۱۱۷
- إمداد ۱۴ اعمّ ۳۱۴
- إعدام ۴۴۶؛ - مربوب ۳۹۰؛ - موجود ۲۱ اعیان (الاعیان) ۶۴، ۴۷، ۷۴، ۱۳۶،
- ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴ اعلام ۳۵۶
- إعراض ۳۸، ۱۵۸، ۲۸۶، ۲۸۷، ۵۲۱؛ ۲۰۹، ۲۰۶، ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۳۰،
- ۲۳۲، ۲۴۴، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۷۷، ۳۰۳، ذاتی ۲۸۹؛ - ذاتیّه ۴۲۸
- ۳۸۰ اعراف ۳۰۷، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۷۵؛ - اشیاء ۴۱۲
- ۴۶۷؛ - الاکوان ۴۱۱؛ - امکانیّه ۴۳۲؛ - انبیاء ۸۱؛ - اولیاء ۲؛ -
- ثابتہ ۱، ۶، ۷، ۲۲، ۲۴، ۲۹، ۷۰، ۹۶، ۱۳۷، ۱۵۵، ۱۹۰، ۲۰۱، ۲۲۲،
- ۲۹۹، ۳۶۸، ۳۶۷، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۹۶، ۴۹۷؛ - خارجی ۲۲؛ -
- خارجیّه ۳۸؛ - خلقیّت متکثره ۱۴۶؛ - دوکون ۲۱۴؛ - زنان ۵۲۰،
- ۵۲۱؛ - زایده ۴۱۸؛ - الصفات ۴۱۸؛ - عالم ۲۲۲، ۳۸۹، ۳۹۸، ۴۴۲، ۴۸۴،
- ۴۸۵؛ - علمیّه ۲۳۵؛ - الکونیّه ۴۱۱، ۴۱۲؛ - ما ۱۵۷؛ - مراتب
- ۷۲، ۸۸، ۹۴، ۱۰۲؛ اعطیّه ۶۴؛ - ات ۷۲، ۸۸، ۹۴، ۱۰۲؛
- ۶۴؛ - الاسمائیّه ۶۴؛ - الذاتیّه ۶۴ اعظم ۲۳۱؛ - اسباب ۲۳۱، ۲۳۲؛ -
- تجلّی ۴۶۳؛ - الشّهود ۵۱۶؛ - مجلّی ۴۶۳؛ - معبود ۴۶۳؛ - الناس
- ۲۵۳؛ - همه ۲۵۴ عقل خلق ۴۳۹
- أعلى (اعلا) ۲۷، ۷۸، ۱۲۱، ۴۸۵؛ - الاماکن ۱۳۴؛ - الامکنه ۱۳۲؛ -
- المعقول ۷۵؛ - الموجودات ۱۳۳؛ - مرتبۃ احسان ۴۴۵
- إعلاى کلمة الله ۳۸۶

- موجودات ٣٨ ، ٣٩ ، ١٣٦ ، ٢٠١ ، ٤٤ ؛ - سبعة ١٣١
 ٤٩٦ ؛ - الموجوده ٤٢ ، ٢٢٠ ؛ - إفناء ١٢٢ ؛ - انانيت ١٤٣
 وجود ١٥٦
 اغراض ١٦ ؛ - نفساني ١٦ ؛ - النفسية العدل ٣١٦
 ٤٢٤ ، ١٩ اقتراب ٢٨٩
 الاغيار ١١٢ اقتضاي عين ١٦١
 افادة العلم ٧٠ اقتنای اسرار ٢
 افاضت (افاضة) ١٦٠ ؛ - وجود ١٦٠ ، اقرب ٢٤٧ ؛ - المجهول ٢٤٧
 ١٦١ ، ١٦٤ ، ٣٤٨ ؛ - انوار ١٩١ ؛ - اقطاب ٣٥١
 رحمت ٢٦٩ ؛ - وجود ٩٠ اقل وسايط ١٦٩
 افتتاح ٢٩ ؛ - الوجود ٤٧ ، ٤٨ اقوى ١٣
 افتقار ٤٣ ، ٤٧ ، ٥١ ، ٥٤ ، ٥٥ ، ١٠١ اكابر ٣٢٩ ؛ - طريقت ٩
 ٢٣٢ ، ٤٠١ ، ٤٦٠ ؛ - ذاتى ٢٣١ ؛ - اكمال المستعد ١٦٨
 عالم ٥٥ ، ٢٣١ الاكتساب ٣٦٧
 الافراد ٤٦ ، ١٠٩ ، ٢٧٨ ؛ - طبيعت اكمل ١٣ ، ١٥ ، ٨٣ ، ٢١٣ ، ٣٥٣ ؛ -
 ١٤٤ ؛ - موجودات ٤٣ ؛ - الوجود خلق ١٣ ؛ - حال ٤٣٩ ؛ - قلله قاف
 ١١٠ بشرى ا ؛ - مشارب ١٥
 افشاء ٥٨ ؛ - اسرار ١٦٠ اكوان ٦٨ ، ٧٨ ، ٤١٣ ؛ - العنصرية ٣٢٤
 الافضال ٣٦٧ اله ١٢٠ ، ١٥٥ ، ٢٠١ ، ٢٧٩ ؛ - محق
 افضل ١٣ ، ٢٥ ، ٣٤ ا١٢١ ؛ - مجعول ٥٣٨ ؛ - مطلق ٥٣٤
 افعال ٢٢ ، ٤٨ ، ٥٦ ، ٢٠١ ، ٢٢٨ ، ٢٤٤ ، ٥٣٥ ، ٥٣٨ ، ٥٣٩ ؛ - المعتقد ٢٧٨ ،
 ٢٦٤ ، ٢٧٣ ، ٣١٣ ، ٤٧٥ ، ٤٩٠ ؛ - ٥٣٤
 حق ٤٨ ، ٢٩١ ؛ - رب ١٨٧ ؛ - سيئة التداد ٢١٦
 ٢١٠ مؤثرات ١٣ الله ؛ - العظيم ١٦٧ ؛ - مطلق ١٢١ ؛ -
 افكار ١٠٣ ؛ - العادية ١٠٣ ؛ - عليه الواحد الاحد ١٣٦
 ٤١٣ ؛ - فاسده ١٦٩ الهى (الالهى) ٣١٧ ؛ - بالاصالة ٥٢٥

١١٣، ١١٥، ١١٨، ١٤٤، ١٥٧،	الهیّت ٥، ١٠١
١٥٨، ١٦١، ١٦٨، ١٧٠، ١٩٦، ٢٠٣،	الاهیون ٢٨٥
٢٠٤، ٢١١، ٢١٧، ٢٢٣، ٢٢٥، ٢٦٠،	التباس ٤٠٦
٢٦٢، ٢٧١، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٩٥، ٢٩٦،	التجاء ١٧
٢٩٩، ٣١٤، ٣٢٣، ٣٣٥، ٣٣٩، ٣٨٩،	التزام محجوبان ٣٩٦
٤٠١، ٤٣٠، ٤٣٥، ٤٣٧، ٤٥٨، ٤٦١،	القاء ١٨، ٤٢٧؛ - سمع ٢٨٠؛ - كلمه
٤٦٦، ٤٧٦، ٤٨٠، ٤٨٣، ٤٩٠؛ -	٣٢١
٢٦٣، ٢١٠، ٦٦، الله؛ - ارادی ٤٧٣؛ -	ألم ٢٥٧، ٢٥٨، ٣٨٩؛ - دوری ٣٩٨
٢٧٦، ٢٩٧، ٣٦٢، ٣٧٨، ٣٨٣؛ -	الهام حق ٤٨٢
الهی ١٦٨، ٢٠٣، ٢٩٥، ٢٩٨، ٣٦٣،	الالواح ٤٥٧
٣٦٥، ٣٧٧، ٤٧٠، ٤٨٢، ٥١٨؛ -	الوف ١٤٠
ایجاد ٢٦١؛ - بالعدل ٢٦٩؛ - بالواسطه	الالوهیّة ١٢٠، ١٦٢، ٢٧٠، ٣٢٦
٣٧٧؛ - تکوینی ٣٧٧؛ - خاص ٢١١؛	امام ١٠٩، ٣٧٠، ٣٧٤، ٤٦٢، ٤٦٥،
حق ٣٦٢، ٣٨٦؛ - ربّ ٣٦٣؛	٥٣، ٣٣٩؛ - ائمه ٨؛ - اسماء ٨
٤٨٢؛ - رسول ١٧؛ - روحانی ٢١٦؛	الامامة ٣٧١، ٤٥٧
- سلیمان ٣٦٢؛ - شارع ٣٧٨؛ -	الامان ٤٣٥
شرعی ٣٧٧؛ - صادر ٣٧٨؛ - العام	الامانة ٥٨١
١٧٩؛ - عرضی ٢٩٤؛ - عظیم ٣١٦؛	امّاره ٥٧
- غیر ١٧؛ - کلی ٤٠؛ - «کن» ٨،	امثال ١٩٢، ٣٠٠، ٣٥٩؛ - اوامر ٣٣،
٢٦١؛ - متوهم ٢٣٩؛ - المشروع	٦٦، ٢٦٢، ٢٩٩، ٣٦٣
٤٦٥؛ - المشیئة ٣٧٨؛ - معقول	امتناع ٩٦، ٩٥
٤١٢؛ - معنوی ١٢٤، ٤١٢؛ - المعجز	امثنان ٤٨١
٢٩٨؛ - المؤلم ٤٠١؛ - الواسطه	امتیاز ٨٨؛ - اسماء ٨٨؛ - عطایا ٦٣، ٩٤
٣٧٧؛ - الواحد ٥٢٦؛ - الوجود ٣٠؛	الامداد ٤٦٩
- وهمی ٤٥٤؛ - ونهی ٣١٣؛ - ی	امر (الامر) ٨، ٢٤، ٢٥، ٣٠، ٤٤، ٥٦،
خارج ٦؛ - ی معین ٦٦	٥٧، ٦٤، ٦٥، ٧٣، ٧٩، ٩٠، ٩٤

٢٠٩ ، ٢٠٠ ، ١٠٤ ، ٨٤ ، ٨٣ ، ٨٢	امراض نفساني ٢٠٩
٣١٢ ، ٣٠٩ ، ٣٠٧ ، ٢٨١ ، ٢٨٠ ، ٢١٣	أم الطبيعة ٥٢٣ ؛ - الولادة ٤٨١
٤٣٩ ، ٤٢٧ ، ٤٢٦ ، ٤٠٤ ، ٣٤٠ ، ٣١٥	امكان (الامكان) ٤٣ ، ٤٧ ، ٦٥ ، ٦٦ ، ٩٥
٤٨٦ ، ٤٨٥	٩٦ ، ٩٧ ، ١٤٢ ، ١٥٨ ، ١٩٢ ، ٢٦٢
٧٠	٣٠٠ ، ٣٤٠ ، ٣٩٧ ؛ - زوال ١٨٧ ؛ - انتقال ٤٣٨ ؛ - ات احوال ٧٠
٣٤٤	وقوع وعيد ١٩٦
١٣٧	الامم ١٥ ، ٨١ ، ٣٤٠ ، ٣٨٦ ؛ - ماضية أنت لا أنت ١٣٧
٩٢	انتكاس ٩٣ ؛ - صوت ٩٢
١١٧	امت (الامت) ٢٠ ، ١١٣ ، ٣٢٠ ، ٣٦٩ ؛ - انتهاء ٢٤ ؛ - عالم ملك ٩ ؛ - موجودات
٤٨	٥٢٦ ؛ - محمد (ص) ١١٧ ؛ - محمديّة
١٩٦	٣٩٩ ، ٤٨٩
٤٤	امّهات اسماء ٨٧
٣٩٥	امناء (الامناء) ٣٦ ، ٤٠٢ ؛ - الله ١٦
٤٠٥	امنيّة ١٧
١٤	امور (الامور) ٣٧ ؛ - الآخرة ٣١٦ ؛ - اخروي انزال ١٣ ، ١٤
٧٨	٤٤٠ ؛ - السلبية ١٣١ ؛ - عقلية ٣٧ ؛ - انزل ٧٨
٣٥١	كلّي (كليّة) ٣٧ ، ٣٨ ، ٣٩ ، ٤٠ ، انس ٢٩ ، ٤٩ ، ١٦٣ ، ٣٥١
٢٨	٤٢ ، ٤٧٣ ؛ - كليه معقوله ٣٩ ؛ - انسان (الانسان) ١٢ ، ٢٢ ، ٢٧ ، ٢٨
٥٠	معقوله ٣٩ ؛ - وجوديّة ١٤٦
١٥٨	انائيّة ١٦٥ ، ٢٤٦ ، ٤٠٤
٢١٧	أنا الحق ١٨١
٣٢٠	الانام ١٢
٣٩٢	انباء (الانباء) ٧٧ ؛ - الحق ٣١٧ ؛ - العام
٤٧٦	٣١١ ؛ - عن الحق ٣١٧
٥٣٤	انبساط ٦٨ ؛ - نور ٢١٣ ؛ - وجود ١٤
٤٧٦	انبياء ٢ ، ١٢ ، ١٤ ، ٧٥ ، ٧٦ ، ٧٧ ، ٨١
٣٣٥	حادث ٢٩ ؛ - الحيوان ٣٣٥

- عنصری ۲۱۸؛ - العین ۲۸، ۲۹؛
- کامل ۱۰، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳؛
۴۹، ۵۲، ۱۳۳، ۱۸۹، ۲۷۳، ۳۳۰؛
۴۷۶؛ - الكبير ۲۵، ۲۵۰؛
ناقص ۱۰
انسانیت ۲۸، ۴۲، ۴۶، ۲۰۷، ۲۰۸؛
۴۶۱
انسلاخ ۲۵
انشاء ۵۳
انصار ۱۲۵
انعام ۱۲، ۳۶۹؛ - منعم ۸۶
الانفاس ۱۹۹، ۳۹۴؛ - الرحمة ۴۵۷؛
- کامله ۱۵
انفراد ۵۴، ۱۳۴
انفس ۱۲۷، ۲۰۶
انفصال ۵۵
انفعال ۴۹
انفلاق الجبل ۲۵۹، ۴۲۳
انقياد ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳؛
۲۰۴، ۲۰۵؛ - بلقيس ۳۶۰؛ - الحق
۲۰۴
انکار ۴۶۶
انکر النکرات ۴۴۲، ۴۴۸
انوار (الانوار) ۴۰۷؛ - الهی ۱۲۲؛
الوہیت ۱۹؛ - سبحانی ۱۲۲؛ -
شموس صفات ۱؛ - صبح وجود ۱؛
- علوم؛ - قدس ۲۴۷؛ - ملکوتی
۴۷۳
انواع ۴۶؛ - حیوانات ۲؛ - کراهیت
۵۲۵
انیس راه ۱
اهل ۴۷۴؛ - الاذواق ۶۳؛ - الاستعداد
۱۲۷؛ - اشارت ۴۲۹؛ - الله ۱۹،
۷۱، ۹۱، ۱۸۱، ۱۸۸، ۲۳۷، ۳۱۳؛
- الانفاس ۱۹۹؛ - الايمان ۲۸۰؛
البلاء ۸۲؛ - تحقيق ۵، ۱۳، ۴۰۵؛
- علم تفسیر ۳۶۵؛ - توحيد ۱۰؛ -
جنان ۲۵۸؛ - جنت ۱۹۷؛ - حجاب
۲۷۹، ۳۹۶؛ - حضور ۶۶؛ - حق
۹۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۴۹۰، ۴۹۱؛
دوزخ ۳۹۶؛ - ذوق ۶۴، ۳۶۵؛
شهود ۲۶۰، ۳۶۵؛ - ظاهر ۴۰۵؛
۴۹۰؛ - عالم ۵۸، ۱۱۹، ۱۲۲؛
عرفان ۶، ۲۷۹؛ - عقل ۴۹۲؛ - علم
۲۵۸؛ - العلوم الروحانيّة ۶۳؛
العزائم ۶۳؛ - العناية ۲۱۳، ۲۵۷؛
۲۵۸؛ - عين ۲۶۰؛ - غيب ۱۲۹؛
کشف ۵، ۶، ۵۷، ۶۵، ۲۴۲، ۲۸۹؛
۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۹؛
۴۹۲؛ - کمال ۱۳، ۱۵، ۵۳۹؛ - لبّ
شئ ۳۸۵؛ - المعروف ۲۷۹؛ - ملک
۱۸۴؛ - الملل ۳۲۶؛ - مناصب ۱۴۹؛

- نار ١٩٧، ٣٨٨، ٣١٦، ٤٧٩، ٣٩٥؛ — مولود مؤنث ٩٩؛ — مولود مذكر
 — نظر ٢٨٦، ٩٥، ٩٤؛ — وحدت ٣٩٦ ٩٨
 اهليّت ١٤٨، ٣٢٤؛ — مناصب عليّة اوامر ٧٧
 ٢٦؛ — منصب رفيع ٢٦؛ — منصب اوان قابليّت ٩٩
 عالي ٢٦ اوليّت ٢٢، ٤٧، ٤٨، ٨٣، ٩٨، ٣٥٠
 الاهواء ١٢٧ ٥٠٥، ٥٢٠؛ — ارواح ٤٧؛ — حق ٤٧
 اوزان ١٦٩ ايشار ٣٤١، ٣٤٥
 اوسط حال ٣٢١ ايجابى ٥
 اوصاف كماليت آخر مولود ٩٨ ايجاد ١٤، ٢٢، ٢٩، ٣٥، ٤٤، ١٥٨
 اوضح دليل ٥٠٧ ١٦٠، ١٦٤، ٢٦٣، ٢٦٦، ٢٧١، ٣٠٠
 اوقات ٢١١ ٣٥٦، ٣٧٨، ٤١٣، ٤١٤، ٤٤٦، ٤٧٤
 اولاد ٥٧؛ — آدم ٥٨؛ — حقيقى ١١٥ — اعيان ٣٠٠؛ — اعيان قبل الوجود
 اولوالالباب ٢٥٤ الخارجى ٧؛ — حادث ٤٤٠
 اولى ١٢ ايصال ٤١٧؛ — عطاء ٨٥
 اولياء ١٦، ٢٠، ٧٧، ٨١، ٨٣، ١٨٠ ايضاح ٢٠٩؛ — برهان ١٦٩
 ٢٠٠، ٢١٣، ٣٠٤، ٣٢٧، ٣٧٧؛ — ايمان ٢٩٨، ٣٠٠، ٤٢٩، ٤٣٥، ٤٣٦
 الله ٣١١؛ — كبار ٢٩٧ ٤٧٩، ٤٩٩؛ — بنى اسرائيل ٣٦٠؛ —
 اولى الامر ٢٩٧ تقليدى ١٦٩
 الاوهام ٤٢٤، ٤٢٥، ٤٢٦ اينيات ٢٥٨
 اول (الاول) ٢٢، ٢٥، ٤٧، ٤٨، ٨٩ اين ٣؛ — طايفه ٣؛ — عالم ٦؛ — قوم ٤
 ١٢٨، ١٣٧، ٢٢٧، ٢٥١، ٢٥٢، ٣٥٠؛ — ايها ٢٩٨، ٤٩٠، ٤٩٥
 — الافراد ٢٦٠، ٥٠٥؛ — بى ابتدا ايام ١٧؛ — جهل ١٧؛ — حيات ٣٦٤
 ٥٣٥؛ — بالمعنى ٣٩٨؛ — الثلاثه ١٢٢؛ —
 — صفت ٧؛ — عطاء ٨٤؛ — مبادى بائن ١٩٣
 الوحى الالهى ٢١٣؛ — مرحوم ٤١٤؛ — باب ٨٢؛ — اشارات ٤٧٣، ٤٧٤؛ — اشاره
 — من وهب الله لادم ٩٣؛ — مولود ٩٨؛ — حكم ٤٧٣؛ — شفاعه ٨٢؛ —

العناية ٢٠٢	٣٢١
باد جبرائیل ٣١٧	بدر ٩٢؛ - فلك انوار اخبار ربانی ٢
بارد ١٤٤	بدیع ١
بارقه ٢٧٣	برائت ٢١٧
الباری ٣٥٧، ٣٦٣	برزخ ٧٣، ٢٨٣، ٥٠١
باطن (الباطن) ١٢، ٢٢، ٢٥، ٣١، ٣٧، ٣٨، ٣٩، ٤٩، ٥٠، ٥٧، ٧٦، ٧٩، ٨٠، ٨٢، ٨٥، ٨٩، ٩٩، ١٠٦، ١٠٨، ١١٤	برزات کمل ٨٠
	بروزات ٥؛ - کمل ٢١٩
	برق ١٥١
	برقع ١٤٥
	البرنامج الجامع ٤٧٥
	برهان الصیان ١٩٣؛ - فکری ١٧٨
	بساط (البساطة) ٣٤، ١٠١
	بساط توحید ٢٣٣
	بسیاط ٤٢
	بسط ٤٨٥
	بسیط ٤١٠، ٤٩١؛ - ی ٢٨
	بشارت ١٢٢، ٥١١
	بشر ٤١، ٤٨٥، ٤٩١
	بصر ٢٨، ٥٤، ٧٣، ١١١، ١٤٦، ١٥٣
	١٥٤، ٢٨٠؛ - الالهی ٣٥٢
	بصیر ٤، ٢٣، ١٠٤، ١١٠، ١١١، ٣٥٤
١٢٤	٤٢٦
بحر ١٢٥؛ - جسم ٣٨٣؛ - طبیعت ١٢٥؛ - بصیرت ١٤٦، ٢٤٣، ٢٨٠، ٤٤٥	
عشق ٢١٤	بطن ٢٣٨
بدء ١٢٣	بطون ٧، ٢٥، ١٠٥، ١٣٨، ٢٥٢، ٢٥٣؛
بداية ١١٨؛ - امر ٣٢١؛ - امر سالک	- الارض ١٢٧

بَعْدُ (البعد) ٢٢٠، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٣٩،	پاکی استعداد ٥٣٦
٢٤١، ٣٩٩، ٤٠٤؛ - المسافة ٣٥٩	پرده جمال ا؛ - عقل ١١٥
بعید ٣٩٩	پروردگار ٣٦
البقاء ٢٨٩؛ - بالله ٢٠، ١٣٣؛ - الحفظ	
١٨١؛ - الجسمانيّة ١٢٧	تابع ١١٧؛ - علم ١٥٨؛ - وجود ٩٠
البقرات ١٧٢	تأخّر ٥٣٦
بقيّت قابليّت ١٥١	تأديب سالکان ٣٢
بُكْم ١٧٠	تابوت ٤٧٢، ٤٧٣، ٤٧٦، ٤٧٨، ٤٨٢؛
بلاء ٤٠١؛ - المبين ١٧٢	- موسى ٤٧٤؛ - ناسوتی ٤٧٤، ٤٧٣
بالاصالة ٢٩٢	تأبير النخل (اسم حديث) ٧٨
البلاغ ٢٩٩	تأويل ١٠٢، ٢١٥، ٢١٨، ٣٦٤، ٤٠٥،
بالله ٣٨٧	٤٣٩، ٤٨٧؛ - به رأی ١٠٣؛ - به فکر
بالقوة ١٨٦	١٠٣؛ - رؤيا ٣٦٥
بالفعل ١٠١، ١٨٦، ٤٩٣	تأويلات ٤٠٥
بند ٧٢، ٧٣، ٨٧، ١١٧؛ - گان ٣٣؛ -	تبار ١٢٩
عارف ٦٩	تبدل ٢٨٧؛ - امراض ٢٨٧؛ - مع الانفاس
بنی آدم ١٧٥	٢٨٦
بنیان ربّ ٣٨٦	تبع وجود ٢٩
البهائم ٩٧	تبعيّت وجود ٤٨
بواطن ١١١، ١٩٧، ٢٦٨، ٤٤٠	تبعيض ١٨٦
بود اعيان ٨	تبیین ٥٨، ١٥٩
بيست وهفت حکمت ٦٠	تثليث ٢٦٠، ٢٦١، ٢٦٣، ٢٦٤
بيننده ٢٣	تجاوز ٢٠٤
بياض ٧٩	تجدید امراض ٣٥٨؛ - الامر ٢٨٦؛ -
بی واسطه ١٨، ١٩، ٢٧، ٤٤	خلق ٣٥٧، ٣٥٩
	تجربه ٤٨٩

تجربہ ۱۷۵، ۸	تجربہ ۵۲۲؛ - الہی ۵۲۰
تجربہ ۳۵	تحت ۱۲۶، ۳۹۳
تجزی ۴۲	تحتیہ ۱۲۶، ۳۹۶
التجلی ۷۲، ۶، ۲۰۵، ۲۲۳، ۲۵۲، ۲۷۲	تحدید ۱۰۳، ۲۴۸، ۲۵۰
۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۹، ۳۰۰	تحصیل ۴۷۳؛ - استعداد ۲۵۱؛ -
۳۱۰، ۳۱۴، ۳۸۹، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۱	جنات ۲۰؛ - درجات ۱۵، ۲۰؛ -
۴۶۷، ۵۳۵؛ - اجمالی ۱۰۵؛ - اسم	کمال ۱۵؛ - کمالات ۱۶۸
خبر ۵۱۰؛ - اعلامی ۳۵۷؛ -	تحقق ۳۱۴، ۳۲۳؛ - ذات ۲۷۶؛ -
الاهی ۷۲، ۱۲۳، ۲۷۳، ۳۰۷، ۴۲۸	کلی ۴۴۲؛ - کمال ۲۰۱
۳۸۹، ۴۴۰؛ - الہیت ۴۶۶؛ -	تحنن (میل) ۵۱۴
ایجاد ۳۵۷؛ - تفصیلی ۱۰۵؛ -	تحول ۲۵۵؛ - تجلی قیامت ۲۸۲؛ -
حق ۱۵۱، ۱۵۴، ۲۰۵، ۴۱۴، ۴۲۸	الحق فی الصور ۲۵۵
۵۳۲، ۵۳۳؛ - دایم ۲۴، ۲۲۴؛ -	تحریر ۱۲۷
ذات ۲۷۳، ۳۵۷؛ - ذاتی ۴۷، ۷۳	تخصیص ۱۰۳، ۲۶۰
۲۷۴، ۲۷۷؛ - شہادت ۲۷۴؛ - شہودی	تخلیق ۱۲، ۱۵۱، ۳۱۴
۲۷۴، ۳۸۹؛ - نفس رحمانی ۳۲۰؛	تخلل ۱۵۲؛ - هویت حق ۱۵۲
- رحمت ۵۳۴؛ - صوری ۱۷۱؛ -	تخیل ۱۲۰، ۴۹۵
ظلمانی ۱۲۳؛ - عینی ۳۸۹؛ - غیب	تدبیر ۴۷۳، ۴۷۴؛ - الہی ۳۵۵؛ - حق
۲۷۴؛ - فی الاحدیۃ ۱۸۸؛ - قہار	۴۷۴
۱۲۵؛ - مشاہدات ۵۱۱؛ - وجود	تربیت ۱۸۸، ۴۵۹؛ - اسماء ۲۳۶؛ -
۲۲۱؛ - وجودی ۲۲۰	الربانیۃ ۴۸۵
تجلیات ۱۲، ۲۵، ۲۸۰؛ - تمام ۴۷۳؛	ترتیب قیاسات ۲۸
- جاذبات ۱۱۵؛ - اسماء ۱۷۹؛ -	ترجمان حق ۳۸۵
- صفات ۱۷۹؛ - اسمائی ۱۵، ۸۴	ترجیح ۷؛ - وجود ۷
۲۳۵؛ - انوار الہی ۱۲۲؛ - ذاتی ۱۵؛	ترح ۱۰۰
متکثرۃ ۳۸؛ - وجودیۃ ۲۸۴	تردد ۱۵۱؛ - نفس ۲۰۰

٤٢٥ تصور	ترس وليم ١٩٥
٢٧٨ تصوري	ترقى ٢٨٣
١٩٣ تضاد	ترك مخالطت انام ٢٠٣
٢٢٦ تعارض	تركيب ٣٤؛ - آدم ٥٣؛ - جسد عنصري
١٥ تعاقب	٨٩؛ - مقدمات ٢٨
٢٤٦ تعانين	تركبة ٣٦؛ - الله ٤٨٧؛ - نفس ٣٦
٣٠٦ تعب	تسبيح (التسبيح) ٣٤، ٣٥، ٣٦، ٥٣
١٣٣ تعبئة	١٣١، ١٦٩؛ - باكى استعداد ٥٣٦؛
تعبير ١٧١، ١٧٢، ١٧٣، ١٧٤، ١٧٥	- خاص ٥٣٧؛ - العالم ٥٣٦
٢١٤، ٢١٥؛ - اخرى ٢١٤	تسخير ٣٦٢، ٣٦٧، ٤٦٠، ٤٦١، ٤٦٢
٦٧ تعجيل	٤٦٣؛ - بالحال ٤٦١؛ - بالدرجة
٤٣؛ - درقوابل ١٠٢	٤٦١
١٢٧ تعديد	تسليط قوت ٣٦٣
تعريف ١٣، ٢٨؛ - الالهى ٣٦، ٢٠٠	تسليم ٣، ١٦٨، ٢٠٠، ٢٣٤؛ - حق
٢٠٢؛ - انبياء ٢٠٠؛ - محمود ١٢	١٧٦؛ - الله ٣٤٥
٤٩٦ تعطيل	تسويه ٥١٦
١٣، ١٢، ١٣ تعظيم فاعل	تشابه ٢٠٧
٥ تعقل	تشبيه ١٠٢، ١٠٧، ١٠٩، ١١١، ١١٣
٣٩٥ تحفين	١١٤، ١٣١، ١٧٨، ٤٢٤، ٤٢٥، ٤٢٦
٤٢٤، ٣١٤، ٢٦٨، ٧٢، ٧١؛ -	٤٢٧، ٤٢٩
اراده ٣٥٢؛ - علم ٣٥٢؛ - علم به	تشريع ٧٧، ٧٨
معلوم ٧١؛ - قدرة ٣٥٢؛ - القدرة	تشريف ٣٦، ٥٢
٣١٠ بالمقدور	تصرف ١١٨، ١٨٣، ٢٩٧، ٣٥٢، ٣٦٧
١٧١ تعلقات ٩؛ - اسماء	٣٩٠، ٤٧٣؛ - به امر ١١٦؛ - در
٤٧٧ تعليم الهى	خزائن ٦١؛ - عقول ٤٤١؛ - فى العالم
٨، ٩٦، ٩٧، ١٠١، ١١٠، ١٢٥ تعيين	٢٩٥؛ - نافذ ٦٤

١٢٧، ١٤٤، ١٥٣، ١٦٣، ١٦٥، ١٨١	تقلید ٢٤٣، ٥٣٤
١٩٢، ١٩٣، ٢٣٢، ٢٤٩، ٢٦٢، ٢٨٩	تقلیل غذا ٣٦٣
— اول ٦، ٦٠؛ — جزوی مقید ٢٧٣؛	تقوی ١٨٢، ١٨٣؛ — عوام ١٨٢
— ذات ٢٧٦؛ — عبد ٤٣١؛ — عبد	تقیّد ٣٦، ٩٧، ١٠٣، ١٢٥، ١٩٢،
مشتاق ٥٠٩؛ — عیسوی ٣٤٢؛ —	٢٢١، ٢٤٨، ٤٩٢؛ — به ظاهر ٤٨٥؛
عیسویت ٣٣٨؛ — محمدی ٥٠٦	— التعمین ١١٠
تعیّنات ١٢٦، ١٤٠، ٢٤٦، ٢٥٣؛ —	تکامل النور ٤٧٠
اسماء ٤١٠؛ — عرضی ٢٩٢؛ —	تکثر ٢٢٤، ٢٧٧
متعدد ٣٨؛ — مراتب کثرات ٢٦٣	تکرار ٢٠٨
تغایر ١٩٣	تکلف فضول ٤٤١
تفاضل ١٤٧؛ — اسماء ٣٥٣؛ — خلق ٣٥٢	تکلیف ٢٠٥، ٢٩٥، ٣١٣
تفرقه ٣٣٧، ٣٣٩	تکمیل ٤١٥، ٤٧٣؛ — موجودات ٢٥؛ —
تفریق ١٢٠	نفوس ٢٠٢
تفضیل ٤٢، ١٠٧	تکوین ٢٦١، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٦٥، ٢٦٨
تفویض ٦٦	٣١٠، ٣٢١، ٣٢٣، ٣٩٤
تقابل ٣٠٦، ٣٣٣؛ — اسماء ٤١١؛ —	تلاشی تعینات ٢٨٠
امثال ١٩٢؛ — تضاد ١٣٩؛ — وجهین	تلبس بالرفعة ٤٦٣
٩٣	تلبیس ١٩
تقدم ٧٨، ٨٢، ٣٤١؛ — ذاتی ٧١؛ —	تعائل ١٣٩
زمانی ٧١؛ — عالم ومعلوم ٧١؛ —	تمثیل ارواح ٢٨٠
مرتبه سالک ٧٨	تمثیل ٣٢١؛ — محسوس به معقول ٩٣؛
تقدیر ٢٧٠، ٢٧١، ٣٠٣؛ — کلام ٢١	— معقول به محسوس ٩٣
تقدیس ٣٤، ٣٥، ٣٦، ١٠١، ١٣١؛ —	تمکّن عقل ٤٠٦؛ — مقام ٤١٥
آدم ٣٢، ٣٦؛ — حق ٥٢٦	تمکین قهر ٣٥١
تقدیم بالرتبة ٣٤١	تمییز ٤٦، ٧٥، ١٢٧، ١٩٣، ١٩٤
تقلب مزاج ٥٣	تناسخ ٨٠

تنافر ٣٤	التوقيت ٣٠٥
تناقض ٢٤١، ٩٠	توقيع ربّاني ١١٧
التنبؤ الروحية الالهية ٣٣٩	تولا ٣٦٨
تنبيه ١٤٤، ١٥٩؛ - اجمالي ٥٠٠	توهم ٩٣، ٩٤، ١٣٣، ٢٣٩، ٣٢٣
تنزل ٧، ٨، ٩، ١١، ١٤، ١١٧، ٥٢٤؛	٤٨٣، ٤١٣
- وجود حق ٣٢٩	تيغ مجاهدت ١٦٩
تنزلات چهارگانه ١٠	
تنزيل ١٣؛ - ذات ١٤٦	ثاني الحال ١٥٦؛ - مرتبة الله ٢٦٩
تنزيه ٧١، ١٠١، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٤	ثبوت ٢٢١، ٣٠٩، ٤٨٤، ٤٩٧؛ - احكام
١٠٧، ١٠٩، ١١١، ١١٣، ١٣١، ١٧٨	٣١٢؛ - تلوين ١٢٥
٢٤٨، ٢٤٩، ٢٥٠، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٦٤	ثعبان ٤٩٤
٢٢٧، ٢٢٩، ٢٣٦؛ - ادريس ١٤٨	ثناء ١٩٥؛ - اشياء ٥٣٨؛ - انسان ٥٣٨
- ذات حق ١٠٤؛ - عقلي ١٣١؛ -	- محمود ١٩٥
عقلي نفسي ١٣١؛ - نوحى ١٣١؛ -	ثواب ٢٠٦؛ - العملى ٣١٦
وهى ٢٤٨	الشواج (صوت الكباش) ٣١٩
التنزيهات العرفية ١٠٣	
تنفّس ٢٥٢	جامع ٣١، ٤٣، ٤٦، ١٢٠، ١٧٩؛ -
تنفيس كرب ٤٨٥	ارباب ١٢٠؛ - جميع اسماء الهى
تهمت ١٩	٢٣٢؛ - جميع طرق ٢٣٣؛ - جميع
تواتر شهود تجليات ٤٧٧	انواع رحمت ٤١٨؛ - حق ٧٦؛ -
تواضع ٣٢٣	حقائق جميع اسماء الهى ٢٨٥؛ -
تواطى ٤٤٨	حقائق ممكنات ٢٧؛ - عقايد ٤٣٣؛
توبة ٢٨٢	- فاعليّت ٥١٦؛ - كلم ١٢٣؛ - للكل
توجه ٣، ٢٨١؛ - الهى ٥١٦؛ - قلب ١٥	٢٤٧؛ - منفعليت ٥١٦؛ - للواقع
توحيد ١٢٧، ٣٤٣؛ - ذاتى ١٧	١٨٢
توفيق ٢٠٢، ٣٤٦، ٤٨٨	جاهل ١٠٣، ١٠٤، ١٢٠، ١٥٩، ٢٤٣

جماد ١٠، ١٦٨، ١٦٩، ٣٢٤، ٥٣٢	٥٣٨، ٢٥٦
جمال ٣، ١٥١، ٢١٨؛ - ذات ١؛ - ماه	جائز ٣٠٧
کنعانی ٢٨٥؛ - وجه متجلی ١٤٥	جانب الله ٢٦٠
جمالی ١	جبار ٨٦
جمع ٣١، ١٠٣، ١٢٧، ١٤٦، ١٩٥	جبر ٢٩٨، ٢٤٠
٢٨٤؛ - آحاد ١٤٠، ١٤٢؛ - بین	جبروت ٢١٥، ٨٧
اضداد ١٣٧؛ - بین الضدین ٣٩٥؛	الجد ٤٠٣
- کتابی ١٢٥	الجدع الیابس ٤٠٦
جمعیت ٢٧، ٣٢، ٥٢، ٢٩٦، ٢٩٩	جرح ٣٦، ٣٥
٣٦٢؛ - آدم ٣٣؛ - اسمائی ٣٤؛ -	جریان حکم ٣٠٣
الهی ٢٦؛ - الاهیة ٢٦؛ - کلمه ٢٩٦؛	جزاء ١٩٩، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢٠٧؛ - اعمال
- وجودی ١٤	١١٧
جملة ابتدائية ٢٦	جزء ٢٨، ٥٠٨؛ - العالم ٥٢
جميع ٦؛ - الاسماء ٣٤؛ - اسمای الهی	جزية ٣٢٣
١٦٣؛ - الاسماء الالهية ٣٥٢؛ -	جسد انسانی ٥١٢
الاسماء والصفات ١٥٥، ١٥٦؛ -	جسم ٥٣؛ - آدم ٥٣؛ - حساس ٣٨؛ -
اعیان ٧؛ - حرکات ٥٣٢؛ - حضرات	حساس متحرک ٢٨٧؛ - حیوانی ٣٢١؛
٩٦، ١٨٠؛ - حقایق ٢٢؛ - صفات	- العنصری ٤٧٢؛ - عیسی ٣٢١؛ -
١٥١؛ - صور ١٨١؛ - صور طبیعت	کلی ٥٢٤
١٤٤؛ - مراتب ٦؛ - مراتب وجود	جَعَلَ ٢٩٢، ٢٥٦، ١٥٨
٣٧٩، ٤٧٥؛ - مشاهد ٥٢٩؛ - مظاهر	جَعَلَ ١٩٧
٥، ١٢٤؛ - معانی ٨؛ - مقامات ٣٦؛	جلال ٤٠٩، ٤١٥، ١٥١
- مقامات الهیة ١٦٣؛ - موجودات	جلالی ١٢، ٥
٥٤؛ - وجوه ٤٧	جلباب رموز ٤٧٤
جميل ٤٩، ٨٩	جليس ٣٨٨، ٣٨٦
جناب ٢٦؛ - الاهی ٢٦، ٢٧، ١٠٣، ١٣١	جليل ٨٩

- ١٥٣ ، ٤٣٨ ؛ - رب الارباب ١٨٣ ؛ - جود ١٦
- رباني ١٥ ؛ - صمديت ١٧ ؛ - الله جود ١٥٢ ، ٢٥٣ ، ٢٨٧ ، ٢٨٩ ، ٤١٠ ؛
- ١٣١ ، ٤٠١ ؛ - المقدس ٦٤ ؛ - اصلي ٣٩٢ ؛ - انساني ٥١٣ ؛ -
- جنان ٢٥٨ طويل عريض عميق ٢٨٩ ؛ - قابلي
- جنايب ٢٦٠ ؛ - متبوع ٣٨ ؛ - المعقول ٢٨٦ ؛
- جنس ١٨٥ ، ٤٩٠ ، ٤٩١ ؛ - علم ٢٣٢ ؛ - هيلاني ٣٣٢ ، ٤٧٨ ، ٥٢١ ؛ - واحد
- جن ١٦٢ ؛ - ٣٨ ، ٢٨٤ ، ٤٤٩
- جنت ١١٧ ، ١٩٠ ، ١٩١ ، ١٩٧ ، ٢٤٠ ؛
- ٣١٥ ، ٣١٦ ، ٣٨٠ ، ٤٠٤ ؛ - ذات حاجت ٣٤٦
- ١٢٥ ؛ - الاعلى ٢ ، ١٨ ؛ - حق ١٩١ ؛ - حاجز معقوله ٧٣
- عباد ١٩٠ ؛ - حادث ٤١ ، ٤٢ ، ٤٣ ، ٤٤ ، ٤٥ ، ٥٢ ، ٥٥ ،
- جنى ٣٥١ ؛ - ٧١ ، ٧٢ ، ٢٦٤ ، ٢٦٥ ؛ - ذاتي ٢٦٦ ؛
- جها ٢٥٨ ؛ - تعيين ١٥١ ؛ - سيت - زمني ٢٦٦
- ٣٩٣ ؛ - محسوس ٢٥٨ ؛ - معقول حارث ١٩
- ٢٥٨ حارث ١٤٤
- جها ٢٤٣ ؛ - حاسه بصر ٢١١
- جها ٢٦٣ ؛ - مشاهده ٢٨١ ؛ - وجود ٢٦٣ حاضر ٣٨٧
- جهد ٤٠٣ حافظ ٣٠ ، ١٨٠ ، ١٨١ ؛ - صورت
- جها ١٨٦ ، ١٩٤ ، ٢٩٣ ، ٣١١ ؛ - اعيان نوعية مثالية ٤٣٤ ؛ - ملك ٣٩٢
- ١٩٣ حاكم ٤٠ ، ٤٢ ، ١٦٠ ، ١٦١ ، ١٦٤ ؛
- جها ٢٣٩ ، ٢٤٠ ، ٢٤١ ، ٢٥٨ ؛ - ١٦٥ ، ٣٠٤ ، ٤١٦
- جها ٢٣٣ ؛ - حال (الحال) ٨ ، ٣٤ ، ٣٧ ، ٥٢ ، ٦٦ ، ٦٧ ،
- جواد ١٦ ، ١ ؛ - ٦٨ ، ٩٦ ، ١٤٥ ، ٢٠٤ ، ٢٠٥ ، ٢٠٦ ؛
- جوامع الكلم ٥٠٥ ؛ - ٢٠٧ ، ٢٠٩ ، ٤١٦ ، ٤٤٥ ، ٤٨٥ ، ٤٦١ ؛
- جواهر ٢٨٧ ؛ - حقايق ومعاني ٢٨٧ ؛ - ٥٣٣ ، ٥٣٦ ؛ - حالت استهلاك ٢٠٦ ؛
- متكثرة ٣٨ ؛ - محدود ٢٨٨ ؛ - ثبوت ٦٩ ، ١٥٨ ، ٢١١ ، ٣٠٩ ؛ -

- ثبوت عين ٦٩، ٢٩٤؛ - تعلق التكوين
بالاشياء ٣٠٩؛ - رائى ١٧٦؛ - صلاة
٢٥٧؛ - ظهور ١٣٨؛ - عدم ٢٦٦
٢٩٩، ٢٩٤؛ - غناء ٦٨؛ - الفتح ٣١٠؛
- مجازاة العبد ١١٨؛ - المقيّدة
٢٥٧؛ - النوم ٢١٤؛ - وجود ٢٩٩
حال ٢٤، ٣٢٦، ٣٢٧
حالى ١١، ١٢
حاليه ٢٦
حامد ١٣، ٦٨، ١٥٣، ١٥٤
حامل اسرار ٩٧، ٩٨، ٩٩
حاير ١٢٣، ١٤٥، ٣٢٥
حب ٤٨٥، ٥١٤؛ - الهى ٥١٨؛ -
الموجدة ٤٨٤؛ - النّجاة ٤٨٥
حبية ٤٨٣، ٤٨٥
حبس النفس ٤٠١؛ - عن الشكوى ٤٠٠
حجاب ٥٠، ٥١، ٢١١، ٢٢٥، ٢٦٠
٢٧٥، ٢٧٨، ٢٨٩، ٢٩٤، ٤٤٠، ٤٨٥
٥١٠؛ - انانيّة ٥٨؛ - انانيّة
ابراهيمية ١٥١؛ - تعيين ٣٩٩؛ -
سلطان ٥٠؛ - عالم روحانى ١٢٦؛ -
غفلت ١٧٠؛ - اغيار ١١٢
حجابيّات اشياء ١٢٧
حجابية ٤٠٥
حجب ٥١؛ - ظلمانى بشرى ١٢٩؛ -
ظلمانية ٥٠، ٥١، ١٢٨؛ - عزّت
- ١٤٦؛ - نورانى ٥١
حجّت (الصّحّة) ٣٢، ١٥٧، ١٦٩
٢٩٨، ٤٦٥؛ - البالغة ١٥٧، ٢٠٥
٢٠٦، ٣٠٣، ٣٥٨؛ - لله ٣١؛ -
موسى ٤٩٤
حجج فرعون ٤٩٤
حجر ١٢٠
حجيم ٣٨٠
حد ١٠٦، ١٠٧، ١٠٨، ٢٣٨، ٢٤٧
٢٤٩، ٢٥١، ٢٧٧، ٢٨٤، ٢٨٧، ٢٩٩
٣٠٣، ٤٣٥، ٥٣٩؛ - الله ٣٨٣؛ -
الوهية ١٠٨؛ - انسان ١٠٦، ١٠٨
٢٨٧؛ - اوسط ٢٦٤، ٢٦٥؛ - بلوغ
٩٩؛ - جوهر ٢٨٨؛ - حق ١٠٦
٢٤٩؛ - حيوان ٢٨٧؛ - ذاتى ٣٢٦
٤٩١؛ - رسمى ١٠٧؛ - شرع ١٠٠؛
- شىء ٢٨٦؛ - ظاهر ١٠٦؛ - كامل
١٠٦؛ - محدود ١٠٧؛ - ملائكة ١٣٥
- وحقيقت وجود ٩٠؛ - وسط ٢٦٤
حدوث ١١، ٤١، ٤٣، ٧١، ٧٢، ١٢٢
٢٦٦، ٤٨٤، ٤٩٦، ٤٩٧؛ - زمان ٧١؛
- عالم ٢٦٥
حدود ٢٨، ٢٨٦، ٤٩٠، ٥٣٩؛ - اشياء
١٠٧؛ - ذاتية ٢٨٨
حديث ١٦٢، ٣٠٧، ٣١١؛ - تكوين ٤٧١؛
- عفريت ٣٥١؛ - عهد ٤٧١؛ - نبوى

- ١٣٩؛ - نفس ١٣٩
حرارت؛ - آتش عشق ٣٩٨؛ - الم ٣٩٤
حرام ٤٨٠، ٥٢٥
حرج ٣٧٥
حرف ١٥٧؛ - الامتناع لامتناع ١٥٧، حصول عرض ٤١٠
حضرت (حضرة) ٥، ٦، ٧، ٢٧، ٣٢، ٤٨، ٤٥، ٦٠، ٩٢، ٩٥، ١٥٦، ١٨٠، ١٨٢، ١٩٣؛ - احديت ٦، ٧، ١٥، ٢٢، ١٠١؛ - اسماء ٧، ٢٤؛ - اسمى ٢١؛ - اله ١٢٢؛ - الالهية ٧، ٨، ١٥، ٤٣، ٨٨، ٨٩، ١٩٥، ٢٦٠، ٤٣٠؛ ٤٣٩؛ - امتناع ٩٦؛ - امكان ٩٥، ٩٦؛ - امكانية ٢٧؛ - اول ٦؛ - جلال ٦؛ - جمع ٢٧؛ - حق ٣٢، ٤٨، ٨٥، ٢٩٢، ٥٢١؛ - حق مطلق ٢٧٠؛ - خاصه ٩٢؛ - خفا ٩٣؛ - خيال ٩٣، ١٧٠، ١٧١، ٢١٣، ٢١٦، ٢٨٠، ٢٨١؛ - دوم ٧؛ - ذات ٥٠٥؛ - رحمة ٥٧؛ - رحمت ٥٧؛ - رسالت ١٧١؛ - روح ٩٣؛ - سر ٩٣؛ - سه گانه ٩٦؛ - صمديت ٤٨٠؛ - عزت ٣٧، ٥٨؛ - عقليّة ١٨١؛ - علم ٢٩، ١٥٦؛ - علمى ٢٢، ٦١؛ - علمية ١٨١؛ - عين ٢٩؛ - فلكية ١٨١؛ - فياض ١٧٥؛ - قدس ٢٣٨؛ - لوح المحفوظى ٨؛ - متجلّى ٩٤؛ - ملك ١٨٤؛ -
- ١٣٩؛ - نفس ١٣٩
حرارت؛ - آتش عشق ٣٩٨؛ - الم ٣٩٤
حرام ٤٨٠، ٥٢٥
حرج ٣٧٥
حرف ١٥٧؛ - الامتناع لامتناع ١٥٧، حصول عرض ٤١٠
حضرت (حضرة) ٥، ٦، ٧، ٢٧، ٣٢، ٤٨، ٤٥، ٦٠، ٩٢، ٩٥، ١٥٦، ١٨٠، ١٨٢، ١٩٣؛ - احديت ٦، ٧، ١٥، ٢٢، ١٠١؛ - اسماء ٧، ٢٤؛ - اسمى ٢١؛ - اله ١٢٢؛ - الالهية ٧، ٨، ١٥، ٤٣، ٨٨، ٨٩، ١٩٥، ٢٦٠، ٤٣٠؛ ٤٣٩؛ - امتناع ٩٦؛ - امكان ٩٥، ٩٦؛ - امكانية ٢٧؛ - اول ٦؛ - جلال ٦؛ - جمع ٢٧؛ - حق ٣٢، ٤٨، ٨٥، ٢٩٢، ٥٢١؛ - حق مطلق ٢٧٠؛ - خاصه ٩٢؛ - خفا ٩٣؛ - خيال ٩٣، ١٧٠، ١٧١، ٢١٣، ٢١٦، ٢٨٠، ٢٨١؛ - دوم ٧؛ - ذات ٥٠٥؛ - رحمة ٥٧؛ - رحمت ٥٧؛ - رسالت ١٧١؛ - روح ٩٣؛ - سر ٩٣؛ - سه گانه ٩٦؛ - صمديت ٤٨٠؛ - عزت ٣٧، ٥٨؛ - عقليّة ١٨١؛ - علم ٢٩، ١٥٦؛ - علمى ٢٢، ٦١؛ - علمية ١٨١؛ - عين ٢٩؛ - فلكية ١٨١؛ - فياض ١٧٥؛ - قدس ٢٣٨؛ - لوح المحفوظى ٨؛ - متجلّى ٩٤؛ - ملك ١٨٤؛ -
- حرکت ٢٣٥، ٤٧٦، ٤٧٧، ٤٨٣، ٤٨٤
٤٨٥؛ - افقيّة ٥٣٢؛ - انسان ٥٣٢؛ - حب ٤٨٣؛ - حب الموجد ٤٨٤؛ - بصر ٣٥٥؛ - جسم ٣٥٥؛ - حيوان ٥٣٢؛ - دورى ٣٧٩؛ - دورية ١٢٣؛ - عالم ٤٨٣، ٤٨٤؛ - مراتب وجود ٣٧٩؛ - مستقيمه ٥٣٢؛ - معقوله ٥٣١؛ - معنوى ٤٤٢؛ - من ذات ٥٣٢؛ - منكوسة ٥٣٢؛ - نبات ٥٣٢
حزن ٤٨٣
حَسَبَ ١٢٢
حسد ٢٤٨
حسن ١٣٩، ١٧٢، ١٧٥، ١٧٧، ١٨٠، ٢١٧، ٢١٨، ٢٢٢، ٢٢٥، ٢٢٦
- مشترك ١٧٥
حسّاس ٢٦٤
حسبة ٢٢٢، ٢٥
حسنات خاتم الرّسل ٨٢
حسنة ٨٢
حسن ١٨؛ - ثواب ١٨؛ - ظن ٤٨٣

- هویت غیب مطلق ۱۶۲؛ - واحدیت
 ۵، ۷، ۸، ۲۷؛ - وجوب ۹۶
 حضرات ۶، ۱۱، ۹۳؛ - اسماء ۸۷؛ - حق (الحق) ۵۱؛ - اعتقادی ۲۷۵؛ - حق
 - اصلیت ۱۰؛ - الهیت ۱۸۶؛ -
 خمس ۶، ۱۸۱؛ - مختلفه متنوعه ۹۴
 حضرات ۱۹۲
 حضور ۶۶، ۱۸۲، ۲۵۷، ۳۸۷؛ - تام
 مع الله ۳۲۰؛ - علمی ۷
 حظّ ۱۸۰، ۲۷۳، ۲۷۴؛ - ارض ۲۴۴؛
 - وافر ۵۰۱؛ - بالتضمن ۱۸۱
 حظوظ ۱۷
 حفظ حق ۱۸۱
 حقایق ۳، ۲۸، ۳۷، ۴۰، ۹۱، ۲۲۲،
 ۲۷، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۹۴، ۴۷۴، ۴۷۰؛
 - اسرار ۲۳۸؛ - اسماء ۲۷۶؛ -
 اسمای الهیّه ۵۳، ۴۷۷؛ - اشیاء
 ۱۴؛ - افعال ۵۶؛ - انفعالیّه ۳۳۲؛
 - الاهیّه ۴۱۱؛ - بسیطه ۴۲؛ -
 ربانیّه ۴۱۱؛ - عالم ۲۹، ۴۹، ۵۳،
 ۲۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۹۴؛ - علمی ۲۹؛
 - علمیّه ۴۱۱؛ - عینی ۲۹؛ - غیر
 مسبوق به زمان ۲۵۱؛ - فعلیّه ۳۳۲؛
 - کلام ۴؛ - کلیّه ۵۵؛ - کونی ۳۰؛
 - کیانیّه ۲۳۴؛ - متجسده ۳۶۴؛ -
 مراتب وجود ۳۳۲؛ - معقوله کلیّه
 ۵۴، ۹۶؛ - مفصله ۲۹؛ - مودعه
 ۵۸؛ - النسب ۳۵۲؛ - اسرار غیب
 ۷۷
 حلیم ۵۳۷؛ - رائی ۱۷۴؛ - ظاهره
 ۲۳۶، ۲۳۷؛ - عبودیت ۱۹۳؛ -
 متخیّل ۲۲۷؛ - متعین ۲۰۶، ۳۴۳؛
 - محمدی ۵۲۱؛ - مخلوق ۴۱۴؛
 - مشروع ۱۷۶، ۳۷۵؛ - مشهود
 ۲۴۲؛ - مطلق ۱۳۳، ۱۷۸، ۲۲۳؛
 ۳۶۰؛ - واجب الوجود ۵۱؛ - واحد
 احد ۴۴۲؛ - وعده ۱۹۶؛ - الیقین
 ۲۷۵
 حقوق عباد ۱۸۴
 حقیقت (الحقیقه) ۲۹؛ - احدیت ۲۸۷؛ -
 استعداد ۶۶؛ - اسم مظل ۵۳؛ -
 اصلیت ۲۰۶؛ - اطلاق ۱۰۳؛ -
 الهیّه ۲۳۰؛ - امر ۹۵؛ - انسان
 کامل ۳۳۱؛ - انسانیّت ۴۳، ۵۰،
 ۳۹۷؛ - انقیاد ۲۰۰؛ - بندگی ۶۱؛
 - ثابت ۴۳۴؛ - جامعه ۱۹۳؛ -
 جسمانیّه ۴۲۴؛ - حال ۴۳۵؛ -
 حق ۲۸۵، ۴۹۱؛ - الحقایق ۵، ۶،
 ۲۶، ۳۸، ۲۸۹، ۳۳۶؛ - الحقایق
 الکبری ۳۳۲؛ - الحیاة ۴۱؛ - خود
 ۶۴؛ - ذات ۱۲۱؛ - ذات الهیّت

- ٥٠٧؛ - روحية ٤٣٤؛ - صورة
 ٤٧٦؛ - عبادت ٣٣؛ - علم ٤١؛ -
 عين ٢٠٦؛ - قيام ٤٠٣؛ - كلمة ٤٣؛
 - كلية ٤٣، ٤٣٤؛ - محمدى ٢٩؛
 - محمدية ٨٢؛ - مشتركة ٤٥٤؛ -
 مطلوب ٤٩٠، ٤٩١؛ - معقول (معقوله)
 ٤٠، ٤١، ٤٢، ٢٠٧، ٢٠٨، ٤١٢؛ -
 نفس ٥٠٧؛ - نورية ٢٢١؛ - همه
 اشياء ٣٨؛ - واحد ٤٦، ٨٧، ٨٨-
 ١٤٠، ١٤٤، ١٩٢، ٢٠٧، ٢٣٨، ٢٧٦،
 ٤٤٩؛ - واحدة شخصية ٤٣٢؛ -
 وجود ٩٠، ٩٧، ١١٠، ٢٢٣
 حقيقت ٢٥٥
 حكّام ١٤٨
 حكم ٢٨، ٣٨، ٤٠، ٦٠، ١٣٧، ١٥٢،
 ١٥٧، ١٥٨، ١٧٧، ٢١٠، ٢٦٤، ٣٠٤،
 ٣٠٧، ٣١٠، ٣٢٦، ٣٥٩، ٣٧٤، ٤١٦،
 ٤٨٩؛ - الاحتمال ٤٠٧؛ - الارادة
 ٢١١؛ - الاصاله ٢٠٢؛ - الاعتدال ٣٩٥؛
 - الله ٢٠٢، ٣٠٣، ٣٧٦؛ - الهى ٢٣،
 ٢٠٠، ٣٧٥؛ - اوليت ٢٤؛ - تجلّى
 ٣٨٩؛ - حق ٣٠٤؛ - رضا ٣٩٦؛ -
 سريان تجلّى حق ١٥٤؛ - سلطان
 تجلّى ٤٦٦؛ - شرع ٣٧٦؛ - صحيح
 ٢٠٨؛ - عقل ٣٩٦؛ - عقلى ٤٣٦؛ -
 عليت ٤٣٨؛ - غضب ٣٩٦؛ - متجلّى
 له ٣٨٩؛ - محل ١٤٥؛ - مراتب
 ٣٣٩؛ - مساعدة ٢٠٩؛ - مشروع
 ٣٧٣؛ - هويت حق ١٧٧؛ - وراثت
 ٢٠؛ - الوقت ٣٦٠؛ - وهم ٤٢٥
 حيكّم ١١، ١٣، ١٤، ١٢٤، ٤٧٣؛ -
 الالهى ٢٠٢، ٣٧١؛ - الطبيعة ٩٨
 حكمت (الحكمة) ١٤، ١٤، ٣٧، ٥٦، ٦٠،
 ٦١، ٩٤، ٩٥، ١١٤، ١٥٩، ١٦٧،
 ٢٠٢، ٢٣٨، ٢٦٩، ٢٩١، ٣١٧، ٣٣٧،
 ٣٧٠، ٤٣٠، ٤٤٢، ٤٤٧، ٤٥١، ٤٧٢،
 ٤٨٦؛ - احديّة ٢٣٣ - ٢٣٨؛ -
 احسانية ٤٤٥؛ - ادرسية ٤٤١؛ -
 الله ٣٧٠، ٤٠٠؛ - الهى ٧، ٢١؛ -
 الهية ٢١، ٦٠؛ - الياسية ٤٤١؛ -
 امامية ٤٥٧؛ - ايناسية ٤٣٢؛ -
 بلقيس ٣٥٤؛ - تجلّى ٥٠٠؛ -
 جلالية ٤٠٣؛ - الجمعية الالهية
 ٦٣؛ - حقية ١٦٧؛ - رحمانية ٣٤٧؛
 - رحمت ٤١٦؛ - روحية ١٩٩؛ -
 سبوحية ١٠١؛ - سؤال فرعون ٤٨٩؛
 - شيثية ١٠٢؛ - صالح ٢٦٦؛ -
 صمدية ٥٠١؛ - علوية ٤٦٩؛ -
 عليه ١٨٥؛ - عملى ١٤؛ - غيثة
 ٣٩١؛ - فتوحية ٢٥٩؛ - فراق
 ٤٨٧؛ - فردية ٥٠٥؛ - قدرية ٣٠٣؛
 - قلبية ٢٦٩، ٢٨١؛ - كاملة ٩٥

- لطيفى ٤٥٠؛ - مالكيّة ٤٠٩؛ -
 مسكوت ٤٤٨؛ - ملكيّة ٣٩١، ٣٠٠؛
 - منطوق ٤٤٧، ٤٤٨؛ - مهميّة
 ١٥١؛ - نبويّة ٣١٧؛ - نشأت ترتيب
 هيأت مجموعيت آدم ٥٦؛ - نشأت
 جسد آدم ٥٦؛ - نشأت رويّة آدم
 ٥٦؛ - نفثيّة ١٠١؛ - نفسيّة ٣٨٣؛
 - نوريّة ٢١٣؛ - وجوديّة ٣٦٧
 الحكمّتين المعقولين ١٥٨
 حكيم ١، ٣٥، ٨٧، ٤٧٤
 حلال ٣١٣، ٥٢٥
 حلول ٣٢٥، ٣٢٦، ٣٢٧
 الحليم الغفور ٥٣٦
 حمای عزّت ٣٤٤
 حمد ١١، ١٢، ١٣، ٥٧؛ - افاضنه
 وجود ١٦١؛ - الله ٦٨؛ - حق ١١٠
 ١٣١؛ - زباني ٦٨؛ - لسان ١٢؛ -
 محيط ١٣؛ - مطلق ٦٨؛ - مقيّد
 ٦٨؛ - مؤاظة ١٣٧
 حميد ١٩٦
 حنطة نقيّة ١٧٠
 حنين ٥٠٨؛ - الشئ إلى وطنه ٥١٣؛ - كل
 ٥٠٨؛ - المرأة ٥١٤؛ - محمدى ٥٠٨
 حوادث ٤١٧؛ - الاكوان ٧٨
 حواس ٩؛ - باطن ٩؛ - جسمانيّت ٢٤٧
 حول وقوت ١٨٣

- رسل ٧٦، ٧٧، ٧٩، ٨٠، ٨١، ٨٢؛ ختوم الكمل ٣٠٩
 — للولاية ٨١؛ — مصتفات ٣؛ — خدام اسماء ٨٥
 — ولايت ٨٠؛ — ولايت عامه ٩٨؛ — خرّس ٤٤١، ٤٤٢
 ولايت مقيده محمدى ٨٤
 خدام ٢٠٩، ٢١٠؛ — احوال الممكنات ٤٨٢؛ — عادت ٩٣، ١٨٠
 ٢٠٩؛ — ارادة ٢١٠؛ — الامر الالهى
 ٢٠٩، ٢١٠؛ — الطبيعة ٢٠٩؛ — غيب ٨٧؛ — ولايت مطلقه محمدى ٧٧
 المطلوب ٢٠٩؛ — نادانان غيبى ٢٠٩
 خازن ٨٧؛ — ان نبوت ٧٦؛ — ان ولايت
 ٧٦؛ — علوم ٩٨
 خاص ٢٧٧، ٢٨٦
 خاصه ٨١، ١٤٦، ١٤٧، ٤٥٣؛ —
 الخاصه ٩١
 خاصيت ٢٣
 خاطر ١٦، ١٨؛ — عاطر ٧٨
 خافض ١١٩
 خالق ١٤٢، ١٤٣، ١٤٨، ٣٥٧؛ —
 الاشياء ١٧٩؛ — المخلوق ١٤٢
 خبر ١٥٤؛ — الصحيح ١٥٤؛ — الالهى
 ٣٣٨، ٥٢٩
 الخبرة ٦٧
 خبيث (ات) ١٩٧، ٥٢٦، ٥٢٧
 خبير ٤٥٠، ٤٥٢، ٤٦٧
 ختم ٣١؛ — خزانه آخرت ٣١؛ —
 دنيا ٣١؛ — ولايت ٧٦، ٨٣
 ختوم الكمل ٣٠٩
 خدام اسماء ٨٥
 خرّس ٤٤١، ٤٤٢
 خرق ٩٣؛ — حجب ١٦٩؛ — السفينة
 ٤٨٢؛ — عادت ٩٣، ١٨٠
 خزانه ٩٦؛ — خيال ٢١٧؛ — دار ٧٦؛ —
 غيب ٨٧؛ — ولايت مطلقه محمدى ٧٧
 خزاين؛ — وجود ١٥؛ — حق ٦٥؛ —
 رحمانى ٣٣١؛ — فضل محض ٥٢٢
 خست ١٧٦
 خسيس ١٦٨
 خشت ٧٩؛ — زر ٧٩؛ — نقره ٧٩
 خشوع ٣٨٧
 خصائص الالهيه ٣٢٥؛ — الكمل ٤٧١
 خصب ١٧٢
 خصوص ١٨٠
 خصوصيت افراد ٤٦
 الخطاب ١٩١؛ — الالهى ١٦٠، ٣١٥؛ —
 الست ١٩٢
 خط ٧٣؛ — فاضل ٧٣؛ — موهوم خيالى ٧٣
 خفاء ٥١، ١٠٥، ١٧٠، ٢٢٠، ٢٤١
 خفى ٢٣٣
 خلاصه ٢؛ — اهل عالم ٢؛ — خاصه
 الخاصه ٩١
 خلاف ٢٩٦، ٤٣٧، ٥٠٢؛ — عادت ٩٣؛
 — المشهود ٤٠٦

- خلافت (خلافة) ٣٠، ٥٢، ٥٦، ١٣٥ غيب ٤٩؛ - اليوم ٣٧٥
- ٣٧٠، ٣٧٣، ٤٨٩؛ - آدم ٣٧١؛ - خلیقه ٣٣١
- حق ٣٣١؛ - الحقیقه ١٣٥؛ - الظاهره خواب ١٦٧؛ - ابراهیم ١٦٧؛ - خلیل ١٦٧
- ٣٧٥؛ - المعنویّه ٣٧٦؛ - اليوم خوار ٣١٩
- ٣٧١، ٣٧٣، ٣٧٤ خوارق عادات ٣٢٧
- ٢٠٨ خلایق خواست ٦٥
- ١٤٨ خلع خواص ٥٣، ٥٦، ١٠٤، ١٨٠، ١٨٣
- خلعت (خلعة) ٤٨٦؛ - بقا ١٦٨ خواطر ٧٨، ٣٨٧
- خلفاء ٦، ٣٦، ١٣٥؛ - الالهیین ٣٧١ خود به خود ١٢
- خَلَقَ ٢٨، ٣٧، ٤٩، ٥٦، ٧٧، ١٠٥ خورشید ١٥١
- ١٣٤، ١٤٢، ١٤٦، ١٥٤، ١٥٧، ١٩٤ خوف ٤٩، ٤٨٣، ٤٨٥؛ - مشاهدۀ عین
- ١٩٥، ١٩٩، ٢٠٢، ٢٣٦، ٢٣٧، ٢٤٢، ٤٨٣ خيال ٩٢، ٩٤، ١٧٢، ١٧٥، ١٧٧، ١٨٠،
- ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٧٠، ٢٧٦، ٣١٠، ٣٣١ خيال ٢١٤، ٢١٥، ٢١٨، ٢٢٥، ٢٢٧، ٢٢٨،
- ٣٥٤، ٤١٦، ٥١٧؛ - الله ٢٩٤؛ - جدید ٢٨٦، ٢٨٨، ٢٨٩، ٣٥٦، ٤٨٠؛
- خفّاش ٣١٨؛ - طبیعی ٢٩٤؛ - ٢٢٧؛ - فی خيال ٢٢٧
- متوهم ٢٤٢ خیالات ٣٦٤؛ - شیطانی ١٦
- خَلَقَ ٣١؛ - انسان کامل ٣١؛ - الخیر ٢٠٥، ٢٠٦، ٤٠٩؛ - امّة ١١٣،
- رسول الله ٣١ محض ١٤٧
- خَلْقِيَّت ١٤٢، ٢٥٥، ٤١٦ خیرات ١٩٥
- خَلَّت ١٥١ خلیفه ٢٨، ٣٠، ٣١، ٥٢، ٥٤، ٢٩٦
- ٣٧٠، ٣٧١، ٣٧٢، ٣٧٣، ٣٧٦؛ - چاه ظلمت آباد عدم ١
- الله ٢١؛ - حق ١٨٤، ٥٠٨، ٥٢٤؛ - چشم و دل غیب بین ١٤٦
- حقیقت ٥٠؛ - رحمان ١٦٨؛ -
- الرسول ٤٨٩؛ - رسول الله ٣٧٦؛ - دابّه ٢٣٥

- داخلان دارشقاوت ١٩٧ ٤٠٤؛ - إلى الله ١٤؛ - جامع ١١١؛ -
داد ٦٩؛ - حق ٦٩ سليمان ٣٥٢
داده حق ١١٥ دعوى ٣٦، ٣٧؛ - اهليّت ٢٦
دار (الدار) ١٥٣؛ - آخرت ١٥٣، ٢٥٧ دفع متوهّمات ٢٨٣
٣١٥، ٣٦٥؛ - بقا ٣٨٨؛ - الحيوان دقایق اسرار ١٧٠
٣٥٤؛ - سعادت ١٩٧؛ - الشفاء دل ١٢، ١٧، ١٨، ٢١، ٩٩، ١٢٢، ١٧٩،
١٩٧؛ - شقاوت ١٩٧ ٢١٦، ٢٧٣، ٢٩٢؛ - انسان كامل
داعى ٤٢٠، ٤٣١؛ - الله ١٢٧ ١٧؛ - اهل كمال ٥٣٩؛ - تنگ عارف
دال ٣٩٩ ١٧٩؛ - عارف ١٧٨؛ - غافل ٣٨٠
دايره ٢٥٥؛ - ايمان ١١٥؛ - عبدیت ٦١؛ - کامل ٥٣٩
وجود ٢٥٥، ١٢٣ دلالت ١٤٨
دايم القبول ٢٣٨ دليل ٢٣٣؛ - اللات ٤٢٠؛ - عقل ١٥٨؛
دخان العناصر ٣٣٣ - عقلی ١٧٦؛ - نظری ٤٣٧
دخول خاص در تحت عام ٣٤٩ دماغ ١٧٥
درجات ٣٤٩؛ - خلق ١٣؛ - سرمدی ٢؛ دنيا (الدنيا) ٦٧، ٧٣، ٨٤، ١٥٣، ٢١٤
- عاليه ١٢٥ ٢٧٩، ٣١٢، ٣١٦، ٣١٧، ٣٥٤، ٤١٠،
درجه ١٢٥؛ - التحقيق ٢٨٦؛ - الرفیعة ٤٤٠، ٤٣٩
١٢٥؛ - شهادت ٣٨٦ دوام ١٥؛ - حق ٣٩؛ - وجود ٣٩
درخت استعداد ٩٢ دور (الدور) ١٢٣، ٤٣٦؛ - دايره ٢٥
درد الحکم ٤٨٦ دولت مشاهده ٥٣٣
دريای علوم شهادی ٤٧٣ دید حقیقی ٢٨٠
دريچه ٣٢؛ - انانیت ٣٢؛ - هوش ٥٢٩ دیدن حق خود را ٥٠٩
دست ٨٦؛ - حکيم ٨٦؛ - واهب ٨٦ دية ٣٨٤
دعاء ١٥، ١٩، ٣٤٦؛ - الله ٤٠٩ دين ١٩٩، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٣، ٢٠٤
دعوات ٣٦٣ ٢٠٥، ٢٠٧؛ - الخلق ١١٩، ٢٠٠؛ -
دعوت (دعوة) ١٨، ١١٩، ١٢٦، ٣٦٢، عند الله ٢٠٠؛ - عند الخلق ٢٠٠

دیوان النبوة ٣٠٨، ٣١٠، ٣١٤، ٣١٥ ذکر ٣٦، ٣٨٦، ٣٨٧؛ - الله ٣٨٧، ٣٨٦
دیار ١٢٦ ٥٣؛ - دوام ٢٠٣؛ - مطلوب ٣٨٦

ذم ٥٧

ذات ١١؛ - ابراهیم ١٥٢؛ - احدیت ٣٧، ١٠٤

١٤٧، ٢٨٧، ٥٠٠؛ - ارادة ٢٦٠؛ - ذهنی ٢٧٨

الهی ١٣، ٢٨، ٣٨؛ - الهیت ١٥٢، ذوات ٢٠٥، ٣٠٥، ٣٢٢، ٤١٣، ٤٣٥

١٥٦، ٣١٠، ٥٠٧؛ - باری ٧؛ - ذوق ٤٩؛ - اراده ٤٦٠؛ - جلال ٤٩؛ - حس

ثابت ٢٦١؛ - حضرت الهیت ٢؛ - ١٦٩؛ - روح ٢٣٥؛ - ظل ٢٣٦؛ -

حق ٢٩، ٥٦، ٣٢٣؛ - خارجه نسب ٢٨٧؛ - وجود ٢٨٧

٣٣٣؛ - خود ٢٢، ٦٤؛ - روح ٥١٩ ذوق ٥١، ٧٤، ١٣١، ٣٠٧، ٣٢٩، ٤٠١

شخص ٢١٩؛ - عالم ٤٢؛ - قدیم ٤١١، ٤٤٣، ٤٦٧، ٥٢٧؛ - اهل انفس

١٥٥، ١٥٨؛ - قول ٢٦٠؛ - مالک ١٩٩؛ - طریق ٣٦٣؛ - عبودیت ٣١٢

جبار ١٢٤؛ - متعالیه ٧، ٥٠، ٥٥ ذوی ٢؛ - الحجاب ٣٩٨؛ - عقول ٢

٩٦، ١٥٤، ٢١٥، ٢٩٩؛ - محمود ذی ١٤٨؛ - ظل ٢٣٠؛ - منصب ١٤٨

١٣؛ - مسیح ٣١٧؛ - مطهر ٣١٧

- مطلق ٢٧٦؛ - مطلقه ٢٥٢؛ - راحت (الراحة) ٢٤٥، ٣٨٠، ٤٨٥؛ -

معروف ١٣؛ - موصوف به علم ٤٢؛ - الكلية ٣٠٦

- واجب ٤٤؛ - واحده ٣٨؛ - راحم ٢٦٩، ٢٧٠، ٢٧١، ٤١٥، ٤١٦

نامتناهی ١١؛ - واحده متعالیه ٤٦٤ ٤١٧؛ - مطلق ٢٦٩

ذاتی ١٦، ٦٥، ٧٢، ١٣٣، ٢٨٨، ٢٩٣ راضی ١٩٠

٤٠٩ راضیه ١٩٢

١١٩ رافع ٣٨٧، ٣٨٦

ذائق ٥٢ راه؛ - سلامت ١٨٤؛ - کوران ٢٤٢

ذبح عظیم ١٤٣، ١٧٠، ١٧٢ رایحه وجود ١٢؛

ذبح الله ١٤٣ رائی ٩٣، ١٧٦، ٤٤٣

الذر ٥٨ رب ٣٦، ٥٢، ٥٦، ٥٧، ٦٠، ٦٧، ١٢٥

رجل ٢١٦؛ - الكامل ٥٣٠؛ - المتخيّل ٢١٦	١٩٠، ١٨٧، ١٨٥، ١٨٣، ١٨٢، ١٦٩
رجوع ٢٥؛ - امر ٤٨	٢٢٥، ٢٢٣، ٢١٨، ١٩٤، ١٩٣، ١٩١
رحمان (الرحمن) ٨٢، ٨٣، ٨٥، ١١٩	٢٣٣، ٢٣٤، ٢٣٥، ٢٤٧، ٢٧٩، ٢٨٥
١٣٤، ١٧٧، ٢٣٥، ٢٥١، ٣٤٨، ٣٤٧	٣٠٨، ٣٤١، ٣٩٠، ٣٩٢، ٤٥٩، ٥٣٠
٣٥٢، ٣٥٤، ٤١٩، ٤٩٧، ٥٢٤	١٨٨، ١٨٥، ١٨٣، - الارباب ٥٣١
رحماني ١٨	١٨٩، ٢٤١، ٣٩٨، ٥٠٨؛ - حاكم
رحمانيّ ٨٣، ١٠١	١٩١؛ - راضي ١٨٩؛ - العالمين ٣٦٠
رحمت (الرحمة) ٥، ١٥، ٨٥، ٢٠٢	٤٩٥؛ - عبد ١٨٧؛ - عبد الهادي ١٨٨؛
٢٦٩، ٢٧١، ٢٧٢، ٣٧٨، ٣٧٩، ٣٨٠	- مجعول ٢٧٩؛ - مطلق ١٨٩، ١٩٠
٤٠٩، ٤١٠، ٤١١، ٤١٢، ٤١٣، ٤١٤	٣٦٠، ٤٧٥؛ - معيّن ١٨٩؛ - مقيد
٤١٥، ٤١٦، ٤٥٨، ٤٩٧؛ - الاشياء	٢٤١، ٣٦٠
٤١٣؛ - الله ٢٦٩، ٤٠٩، ٤١٠، ٤١٣	ربوبيّ (الربوبيّة) ٢٧، ٥٦، ١٦٢،
٤١٤، ٤٥٨، ٥٢٧؛ - الالهية ٤١٠	١٨٣، ١٨٧، ١٨٨، ١٩١، ١٩٢، ١٩٣
٤١٩، ٥٢٤؛ - الامتنان ٣٤٨، ٣٥٢؛	١٩٤، ٢٧٠، ٢٧١، ٣٣٩، ٣٦٠، ٣٩٠
- حق ٢٦٩، ٤٠٩، ٤١٠؛ - حيات	٤١٥، ٤٧٥، ٤٩٠، ٤٩٥، ٥٠٨؛ -
٨٥؛ - خالصه ٨٤؛ - الذاتية الجودية	الله ١٨٥؛ - انسانيّ ٢١٨؛ -
٤١١؛ - الرحمان ٣٤٧؛ - الرحمانية	رب العالمين ٣٦١
الاسمائية ٤١١؛ - سابقة حق ٣٧٨؛	ربوبيّات ١٨٦
- للعالمين ٥٠١؛ - الوجوب ٣٤٨	رتبة (رتبت) ١٦٩، ٤٩٣؛ - احاطت ٣١؛
٣٥٢؛ - وجوبى ٣٤٩؛ - وجود جهان	- اسم باطن ٤٧٣؛ - باقية ٣١٥؛ -
٨٢	تقدم ٣٧٣؛ - تقديم ١٢٢؛ - خلّصت
رحى عالم الافلاك ١٣١	١٥١؛ - داود ٣٥٩؛ - الرسل ٥٢٩؛
رحيم ١٣٢، ٢٨٢، ٣٤٨، ٣٥٢، ٣٥٤	- سليمان ٣٥٩؛ - العلم بالله ٧٨؛ -
٤٥٥، ٤١٥	العليّة ١٩٩؛ - فرعون ٤٩٣؛ -
رخصت ٩	مكالمه ٥٣٠؛ - موسى ٤٩٤
رزاق ٦٨، ٤١٩	الرجاء ١٨، ٤٩، ٨٣

رزق ٨٥، ١٦٣، ٣٠٥، ٤٤٥؛ - حسی	رفعت (رفعة) ١٤٩؛ - درجات ٢٨٣؛ -
٤٠٥؛ - روحانی ٣٠٥	تعیین ٣٤٣؛ - حجب ٢٨٣؛ - جرح
رسالت ٧٦، ٧٧، ٨٠، ٣١١، ٣١٤، ٤٨٨	٣٧٥؛ - الضر ٣٩٩، ٤٠٢
٥٠٢؛ - المحمدیة ٥٠١	رفیع الدرجه ٤٦٣
رسل ٧٥، ٨١، ٨٢، ١٠٢، ١٠٤، ٢٠٩	رقص وجود ٢٦١
٢١٠، ٢٤٧، ٢٥٥، ٢٨٠، ٢٨١، ٢٨٥	رقیب ٣٤١، ٣٤٢
٢٩٣، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣١٥، ٤٢٦، ٣٧١	رکائب ٢٥٩
٤٢٨، ٤٣٨، ٥٠١؛ - الله ٤٢٧، ٤٢٦	رکن ٢٩١؛ - الشدید ٢٩١، ٢٩٢؛ - الماء
٤٢٨؛ - حق ٧٧	٣٢١
رسول ١٦، ١٧، ١٩، ٣١، ٧٦، ٨٠، ٨٤	رموز ٤٧٤
٢١٠، ٢١١، ٢٤٧، ٢٩٧، ٢٩٨، ٢٩٩	رهبانیت ٢٠٢
٣١٢، ٣١٣، ٣١٤، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٧٢	روایح ٥٢٥؛ - التكوين ٥٢٣؛ - خبیثه
٣٨٥، ٤٠١، ٤٨٣، ٤٨٨، ٥٠٢؛ -	٥٢٥؛ - طیبہ ٥٢٦
صاحب شرع ٣٧٣؛ - المعلوم ٢٠٢	روح ١٢، ١٤، ١٨، ٢١، ٢٣، ٢٤، ٢٥
- وقت ٤٢٦	٥٧، ٦١، ٨٥، ٨٩، ٩٤، ١٠٥، ١٠٧
رضا ٤٩، ٣٠٦، ٣٠٧، ٣٩٥، ٣٩٦؛ -	١٠٨، ١٠٩، ١٣٢، ١٧٤، ١٧٥، ٣١٧
بالقضا ٤٠٠؛ - بالمقتضى ٤٠٠؛ - ی	٣١٨، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٢٨، ٣٩٨، ٤٠٥
حق ١٩٣؛	٤٧٥، ٤٩٩؛ - آدم ٥٣؛ - الادنى ٣١؛
رضاعت ٤٧٣	- اعظم ١٣٢؛ - الهی ٢٤، ٣٢١؛ -
رضوان الله ٢٠٣، ٢٠٢	الله ١٩٩، ٣٢٧، ٤٧٨؛ - الامین ٣١٩
رعاء (صوت الابل) ٣١٩	٣٢٨؛ - انسان ٥١٢؛ - الانسانی ٤٢٤؛
رعايت (رعاية) ٣٨٣؛ - ادب ٣٧، ٥٨؛	- جزوی ٩٩؛ - جزوی مدبر؛ -
ادب عالیم ١٩٤	حقیقی ٥١٧؛ - حیوانی ٥١٢، ٥١٣؛
رعایا ٥٢	- خاتم رسل ٧٥، ٨٩؛ - الروح ٣١؛
رغبت ٤١٠	- العالم ٢٥، ١٠٥، ١٠٦؛ - عیسوی
رفع ٣٩	٣١٧؛ - عیسیٰ ٣١٨؛ - المدبر ١٠٦

- ١٠٨ ، ٤٧٣ ، ٤٧٤ ، ٤٨٥ ؛ - مسأله زلف ١٤٥
 ٤٥٤ ؛ - كلى ٥٧ ، ٩٩ ؛ - محمّسى زمان ٤٠ ، ٦٥ ، ٦٧ ، ٢٨٦ ، ٢٨٨ ، ٢٨٩ ؛
 ٥٧ ، ٥٨ ، ٧٦ ، ١٨٥ ، ٥٠٦ ؛ - ٣٥٦ ، ٤٠٠ ، ٤٠٦ ؛ - استعدادات
 المعنوى ٣٢٠ ، ٣٢١ ؛ - من الله ٣١٨ ؛
 - موسويّة ٤٧٠ ، ٤٧١ ، ٤٧٣ ؛ -
 النبى ١٧٤
 روحانى ٣٩٨ ، ٣٩٣ ؛
 روحانيات ١٨١
 روحانيت ١١٣ ، ١٣١ ، ٣٢١ ، ٣٦٢ ؛
 ٣٨٩ ، ٥٢٣ ، ٥٢٤
 ٢٣٦ روحى
 الروحيّة ١٩٩ ، ٣٢٧ ، ٣٥٠ ؛
 روزا ١٥١ ؛ - حشر ١٥١ ؛ - قيامت ٤٠٥
 روع ١٨
 رؤيا ١٦ ، ١٧ ؛ : ١٧١ ، ١٧٢ ، ١٧٣ ؛
 ١٧٥ ، ٣٦٤ ، ٤٣١
 رؤيت (الرؤية) ٢٥٦ ، ٢٨٠ ، ٢٨٢ ، ٥٢٩ ؛
 ٥٣٠ ، ٥٣٣ ؛ - بصر ٤٨٣ ؛ - ذات
 جناب كبريا ؛ - مثاليّه ٢٨١
 رياضت ٣٦٣
 ريح ٢٤٥ ؛ - عذاب ٢٦٤ ؛ - الورد ١٩٧
 سادن ٨٥
 زبان ٧ ؛ - استعداد ٧ ، ٣٠٦ ؛ - اهل
 ظاهر ٣٠٨ ؛ - حال ٤١٥ ؛ - خواص
 ٢٧٠ ؛ - حال واستعداد ٦٤ ، ٩٩ ؛
 ٤١٥ ؛ - قال ٤١٥ ؛ - ناطق ٣٣٦
 سابق ١٢٢ ، ١٥٩ ، ٢٣٦ ، ٢٣٩ ، ٣٧٨ ؛
 ٣٧٩ ، ٤٣٦ ؛ - ازل ٣٠٦ ؛ - پيشگاه
 ٢٥٤ ؛ - حق ٥٣٦
 سابقه ٢٣٤ ؛ - قضاء ٦٩
 سائر ١٢٧ ، ٢٤٦ ؛ - حقيقت ٢٤٦
 ساحل بحر طبيعت ١٢٥
 سارى ٢٥٠
 سافل ٤٢٤
 سالك ٤٧ ، ٩٤ ، ١٢٤ ، ٢٤١ ، ٢٤٣ ؛
 ٢٤٤ ، ٢٤٦ ، ٣٢١ ، ٣٧٩ ، ٤٤٢ ، ٤٧٧ ؛

سدّ باب ولایت ٩٨	مر تاض ٢٤٠
السدف المدلهمة ٢٤٥	سالکان ٢٠، ٩١، ٢٥٩، ٣٩٣
سدنة الاسماء ٨٥	سالکین ٢٩٣
سرادقات جناب کبرياء ٦، ١٠	سامع ٣٥٤
سير ١٨، ٢٥، ٥٠، ٢٠٥، ٢٠٦، ٢٧٨	سایر ١٢٣
٣٣٧، ٣٨٧، ٣٩١، ٤٠٤، ٤٥٠، ٤٦٦	سایل ٢٣، ٦٨، ٤١٩؛ - ان حاجات ٦٥
- پدر ٩٠؛ - حصول استعدادات	سایه حق ٢٢٥، ٢٣٠
اعیان حال ثبوتها فی العلم ٣٠٩؛ -	سباسب ٢٥٩
حق ٢٢، ٩٠؛ - حیات ٣٩١، ٣٩٢	سباع ٩٢
- الربویة ٢٤٦؛ - سلطنت ٥٠؛ -	سبب ١٤، ٢٦٥، ٤٠٠؛ - اقرب ٤٨٥؛
العلم ٧٢؛ - القدر ٢٠٨، ٢٩٥، ٣٠١	- ایجاد عالم ٣٢١؛ - خاص ٤٠٠؛ -
٣٠٣، ٣٠٥، ٣٠٩، ٣١١؛ - کبیر	ربط ٢٦٦؛ - الموجب ٧٩؛ - وجود
٤٩١؛ - نفس ١٦٩؛ - النوامیس	همه ٢٩
٣٨٦	سبیت ١٤؛ - حق ٢٣١
سرور ١٠٠	سبحات انوار تنزیه ٢
سریان ٥٤، ١٥٢؛ - تجلی حق ١٥٤؛	سبع المثنائی ٣١
- حسی ١٥٢؛ - حق ٧٢، ٥٤، ٢٥١	سبق ١٠٤؛ - ذاتی ٤٣٦
٤٢٤؛ - ذاتی ١٧٧؛ - رحمة ٥٢٤؛	سبوح ١٠١
- طبیعت ٥٢١؛ - سریان عقلی ١٥٢	ستار ٨٥
- النّفخة ٥٢١؛ - هویت ١٦٢	ستر ١٢٦، ١٩٠، ٣٢٥، ٤٢٨؛ - احوال
١٦٥، ٤١٣؛ - هویت حق ٥٤	١٦
سقوط عظمت ١	سجن ٣١٧
سعادت ١٨٦، ٢٠١، ٢١٠، ٢٤٠، ٣٧٨	سجین ٣١٧
٣٨٦، ٥٢٩؛ - ابدی ٢؛ - المکلف	سجود ٣١٦
٢١٠	سحر ٢٩٨، ٣٢٥
سعداء ٢٦٧	السخیف الوضیع ٣٣٧

سمع ٧، ٥٤، ١٥٣، ١٥٤؛ - دل ٣٤٦	سعید ١٨٦، ٢٠١، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٥٧
سمع ١٠٤، ١١٠، ١١١، ٤٢٦	٤٥٥
سنت (سنة) ١٣٧، ٤٩٧؛ - الهی ٢٤	سعی سالک ٢٤٠
٩٩، ١٦٨، ٥١١، ٥٢٤؛ - حق ١٠١؛	سفل ٤٧٥
- شرایع الهیة ١٠٤	سفک ٣٥؛ - دم ٣٥؛ - دماء ٣٥
سه ٩٦؛ - حب ١٩٠؛ - حضرت	سفلیین ٣٣٧
٩٦؛ - حقیقت ٢٦١	سگر ١٧
سوابق کرم ١	سکوت ٦٦، ٣٤٥
سؤال ١٦، ٦٧، ٦٨، ٣١١؛ - احتیاط	سکون ٤٧٧
٦٥؛ - استعجال ٦٥؛ - زبانی ٦٨؛	سکینه ٤٧٣؛ - الرب ٤٧٣
غیر معین ٦٤؛ - مطلق ٦٨؛ - معین	سلام ١٦
٦٤؛ - مقدر ٢٣؛ - مقید ٦٨	سلام ٤٠٦؛ - الله ٤٠٦؛ - حق ٤٠٦؛ -
سورة ٢٢٩؛ - اخلاص ٢٢٩؛ - قصص	عیسی ٤٠٦
٢٩٩؛ - هود ٢١١	سلامت ١٦، ٤٨٧
سوی الحق ٢٢٤	سلب مثلث ٢٥٠
سیادة ٨٢	سلبی ٥
سیر ٢٥، ٢٤٣، ٣٩٣؛ - دوری ١٢٣؛	سلطان ١٧، ٤٩، ٥٠، ٧٦، ٧٧، ١٤٨
- سالک ٢٤٤؛ - سایر ١٢٣؛ - و	١٩٢، ٣٢٤، ٤٦٦؛ - النسب ٢٥٢؛
سلوک ٢٣٨	- وهم ٤٣٠؛ - هوی ٤٦٤
سیف ١٢٥؛ - الطبيعة ١٢٥	سلطنت ٧٧، ٩٦؛ - اسماء ٢٥٣؛ - خاص
سیمیا ٣٢٥	٨٢؛ - عقول ٤٢٥؛ - نوریه ٢١٣
سید ٦١، ٢٦٢	سلوک ٢٣٨
	سماء ١١؛ - الدنيا ٢٤٨؛ - عالم ارواح ١١٥
شاکر ١٣	سمت کثرت ٢٩
شان ٢٠٨؛ - آدم ٣٥	سماع ٢٦٣، ٢٩٩، ٣٠٠؛ - «کن» ٢٦١
شانه ١٤٥	السموات السبع ٣٢٤، ٣٣٢

شأنی از شؤون حق ٢٠٦	شروط ٤٧٤
شاهد ٧٣، ١٠٥، ١١٠، ٢٥٠، ٤٠٦	شریعت ١٢، ٢٠، ٨٠، ٢٠٣، ٢١٤
شؤون ٧٤؛ - الهی ٤٧٦؛ - حق ٩٦	٢٧٧، ٤٨٠، - محمد ٧٩؛ - محمدی ٨٠
١٥٩؛ - مختلفه ذات ١٣٨	الشریف الرفیع ٣٣٧
شایبه امکان ٩١	شريك مطلق ٤٥٥
شبح ٢٣	شش صفت ٨
شجره ا؛ - نفس ٩١؛ - وجود ا	شعور ٢٨٧
شخص ٤٢، ٤٦، ١٨٥، ١٩١، ١٩٢	شفاعة الشافعين ٨٢
شخصیه ٢٠٧، ٢٠٨	الشفع ٣٠١؛ - يت ٤٧٧
شدت (شدة) ٢٩١؛ - شوق ٥٠٩؛ -	الشفقة ٢٧١، ٢٩٨، ٣٨٣
القهریه ٤٠٩؛ - نور ٢٢١	شقاوت ١٨٦، ٢٤٠
شدید ٢٩١	شقى ٢٤٠، ٢٥٧، ٤٥٥
شراب ١٧	شكر ١٢، ٣٦٨، ٣٦٩، ٣٧٨
شرایط الولاية ٨١	شکستگان بادیه ریاضت ١٢٢
شرايع ١٠٤، ٤٢٦، ٤٢٧، ٤٨٠؛ - انبياء	شك ٥٠٢؛ - وشبهه ٢٤٢
٣٧٢، ٤٢٥؛ - رسل ١٠٤؛ - منزلة	الشكوى الى الله ٤٠٠
٤٢٤، ٤٢٥	شمس ٢١٦، ٢١٧، ٢١٨، ٢٢٢، ٢٢٣
شرح آخریت ٢٠٦، ٤٠٩	شم ١٩٩
شرح ١٨، ١٤٦، ١٧٦، ١٩٩، ٢٠٠	شمول ٨
٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٣، ٢٢٦، ٣١٣، ٣٧٢	شهادت ١٢، ٤٩، ٥٠، ٨٧، ٢٢٣، ٢٧٤
٣٨٣، ٤٣٠، ٤٨٠، ٥٠٢، ٥٢٥؛ -	٢٧٦، ٣٩٥، ٥١٦؛ - مطلقه ٢٢
الاجتهاد ٣٧٥؛ - خاتم الرسل ٧٩؛ -	شهوت (شهوة) ٣٥، ٣٢١، ٤٢٣، ٤٢٤
محمدی ٧٩، ٣٧١؛ - مقرر ٣٧٦	٤٤١، ٥١٩؛ - طبعیه ٥١٩
٣٧٧	شهوات ٩٩
شرف ١٧٦	شهود ٥٢، ٧١، ٩٧، ١٠٢، ٢٣٣، ٢٣٩
الشركة المشاعة ٤٥٤	

۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۸، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۹،
 ۳۸۸، ۳۹۴، ۴۱۳، ۴۲۵، ۴۹۲، ۵۱۵
 - انسان ۳۴۱؛ - تجلیات ۴۷۷؛
 حق ۳۴۱، ۵۱۶؛ - روح ۱۷۵؛
 ظاهر ۱۱۲؛ - قلب ۳۸۸؛ - لسان
 ۳۸۸؛ - نفس ۴۸۴؛ - یقین ۳۹۵؛
 ۲۳۷
 شهید ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۰۰، ۳۴۰، ۳۴۱
 ۵۳۰، ۵۳۱
 شوق؛ - بندگان ۵۱۱؛ - حق ۵۱۰
 شيء؛ - سافل ۱۳۶؛ - عالی ۱۳۶؛ -
 لایضاد نفسه ۱۹۲؛ - مخلوق ۱۸۱؛
 - مرحوم ۴۱۴؛ - واحد ۴۳۷
 شیخ ۲۹۲
 شیئیت ۲۶۱، ۴۱۰
 شیطانی ۱۱۸
 شیطنت ۱۸
 صابر ۴۰۰، ۴۰۱
 صاحب ۲۱؛ - الاعتقاد ۲۷۸؛ - ایمان
 ۴۹۹؛ - تجلی ۴۳۹؛ - تجلی الهی
 ۴۳۰؛ - تحقیق ۲۸۴؛ - تغیل ۱۲۱؛
 - جمیع حصص ۷۷؛ - جمعیت ۲۷؛
 - حرکت الدوریة ۱۳۳، ۱۲۴؛ - حق
 ۵۲؛ - حکمت ۲۱؛ - خیال ۱۲۳؛ -
 دین ۱۹۹؛ - سوء ادب ۱۰۳، ۱۰۴؛
 - سیف ۴۸۹؛ - شرع ۵۳۱؛ - شهود
 ۴۹۹؛ - طریق المستطیل ۱۲۳؛ -
 علم ۱۳۳؛ - عمل ۱۳۳؛ - فهم ۱۰۵؛
 - فهم دقیق ۴۸۶؛ - فهم سلیم ۴۱۲؛
 - قلب ۱۹؛ - کشف ۷۱، ۹۱، ۱۵۸،
 ۱۶۰، ۲۱۶، ۲۴۲، ۳۷۵، ۴۰۱، ۴۴۰،
 ۴۹۴؛ - معرفتین ۱۹۱؛ - نبوت ۷۶؛
 - النّسعة ۳۸۴؛ - نظر فکری ۲۸۱؛
 - همت ۲۹۶؛ - وقت ۴۹۵؛ - ولایت
 ۷۶
 صادق ۲۱۶؛ - القول ۱۸۹؛ - الوعد
 ۱۹۶؛ - ین ۴۹۴
 صافی ۹۱
 صانع ۱۷۸، ۵۳۸
 صبر ۱۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۸۲
 صبغ ۲۵
 صحبت ۴۸۹
 صحرای محشر ۴۴۰
 صحیح النواظر ۱۷۷
 صدق ۲۸، ۵۳۴؛ - رسل ۵۰۱؛ - الوعد
 ۱۹۵؛ - الوعد ۱۹۵
 صدور ۲۴۸
 صراط ۲۳۸؛ - مستقیم ۲۳۳، ۲۳۴،
 ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۷، ۳۳۱
 صغری ۲۶۴
 صغیر ۲۳۳، ۴۶۹، ۴۷۱

- صفا ٧٩
صفات ٥؛ - اصلية؛ - اضافية؛ ٢٢٩؛
- الهيئة ٨٣، ١٥٢، ١٧١، ٢٦٣
٣٥٢، ٥٣٥؛ - الله ٣٢٧، ٢١٥؛ -
انفعالية؛ ٤٩؛ - ثبوتية؛ ١٥٢، ٢٢٩؛
- جمالي؛ ٥؛ - حدوث؛ ٣٤٠؛ - حق
٣٣، ٥٦، ٧٤، ١٥٢، ٤١٧، ٤٢٩،
٤٧٥؛ - حيوانية؛ ٥٢٤؛ - سلبية
٢٢٩؛ - الدم ١٥٣؛ - ربانية؛ ٢٢٦؛
- زايده بر ذات؛ ٥؛ - ظاهريت؛ ١٩١؛
- فعلية؛ ٤٩؛ - علمية؛ ٤٢٠؛ - العلى
٤٧٥؛ - عملية؛ ٤٢٠؛ - فاعليت؛ ٥٨؛
- كمال؛ ٤٣؛ - كمالى؛ ٤٥؛ - كماله
١٥٤؛ - كون؛ ٢٣٢؛ - متكثرة؛ ٣٨؛
- محدثات؛ ١٥٣؛ - محمود؛ ١٣؛ -
ناقصه؛ ٤٥؛ - النقص؛ ١٥٣، ٢٥٥؛
نقيصه؛ ٢٢٨؛ - واجب؛ ٤٤
صفای خلاصه علوم ٩١
صفت؛ ٢٩؛ - اطلاق؛ ١٧٨؛ - اطمینان
١٩؛ - الوهیت؛ ١٨٣؛ - اماره بالسوء
٣٥؛ - امکان؛ ٤٥؛ - ايجابى؛ ٢٩؛ -
بطون؛ ٣٨، ٣٩؛ - حدوث؛ ١٨٣؛ -
حق؛ ٧٢؛ - حیات؛ ٨، ٤٠٤؛ - ذات
٧٢؛ - ربوبیت؛ ١٨٤؛ - رحمان؛ ٨٣،
٤١٧؛ - رحمت؛ ٤١٥؛ - زايده؛ ٧٢؛ -
سلبى؛ ٢٩؛ - شامله؛ ٢٩؛ - عبودیت
- ٥٦، ٤٥١؛ - عجز وقصور؛ ١٨٣؛ -
غضب؛ ٣٩٦؛ - کمال؛ ١٥٤؛ - کمالی
٤٢٦؛ - نقصان؛ ١٠١؛ - یگانگی؛ ٢٩
صلوة (صلاة)؛ ٢٠١، ٢٥٧، ٥٠٦، ٥٣٠،
٥٣١، ٥٣٢؛ - حق؛ ٥٣٤؛ - رب
٥٣٦؛ - عبد؛ ٥٣٤
صلحا؛ ٢٨٣
صلوات؛ ١٥
الصم؛ ٦٨، ٢٢٨
الصم؛ ١٧٠
صنعت؛ ١٨٧
صنف البشر؛ ١٣١
صنم؛ ٤٦٣
صنمات التفرقه؛ ١٢٧
صهال؛ ٣٨
صور؛ ١٠٩، ١٣٦، ١٤٥، ١٥٦، ٢٥٥؛
- اجسام؛ ٥٢١؛ - اجسام عنصرية
١٠؛ - احوال؛ ٢٠٦؛ - اسماء؛ ١٢٧،
٤٧٥؛ - اسمای متکثرة الهیّت
١٥٨؛ - اصنام؛ ١٠٢؛ - اعیان ثابتة
١٣٧، ١٥٥؛ - اعیان عالم؛ ٢٥٣؛ -
انسانی؛ - بهایم؛ ١٠٠؛ - تجلی
٤٧٧؛ - تعینات؛ ٣٢٩؛ - جزئیات
٩؛ - جسمانی؛ ١٠٠؛ - حسیه؛ ١٧٣،
٢٨٠، ٤٢٩؛ - حق؛ ٢١٩؛ - حقایق
اسمای الهی؛ ٢٢؛ - خلق؛ ١٢٦؛ -

- خياليته ٢١٩، ٢٨١، ٤٢٩؛ - رسل
٤٢٩؛ - طبيعته ٣٣٢، ٤٢٤، ٤٤٢؛
- ظاهره ٤٦٧، ٤٧٧، ٤٧٨؛ - عالم
٢٧، ٢٨، ١٠٦، ١٠٨، ٢٥١، ٢٥٢،
٣٣٢، ٤٧٧، ٤٨٤، ٤٩١، ٥١٨، ٥٢١؛
- عنصرية ٥١٨؛ - قواى روحانى
٢١٨؛ - كثيرة ٤٣٣؛ - «كن» ٣٢٩؛
- كونيّة ٩٤؛ - متكسّرة ٢٢٤؛ -
متنوعة ٩٤؛ - مثاليّة ٤٢٩؛ -
محدودة مختلفه ٢٥٦؛ - محسوسه
١٢٠؛ - مختلفه ٩٩، ١٧٧، ٢٨٠؛ -
مرايا ٧٣؛ - مرئيّة ٧٣؛ - مرئيّة
مثاليّة ٢١٣؛ - مركبات ٩؛ - مظاهر
٥١٠؛ - معتقدات ٢٥٦؛ - موجودات
٢٥٣، ٢٨٥؛ - نسب الولاية ٨٢؛ -
وجوديّة ٢٥١
صورت (الصورة) ٣١؛ - آتش ٥٣٣؛ -
آدم ١٤٣، ٥١٤؛ - ابراهيم ١٥٢؛ -
ابن ابراهيم ١٧٠؛ - اخرى ٢٧٩؛
٢٨٤؛ - استعداد المتجلى ٧٢؛ - اصل
١٧٥؛ - اصليّه ٣٢٤؛ - اصليّة
النوريّة ٣٢٤؛ - إعراض ١١٢؛ -
ايعان ٤٢٨؛ - افناى انائيّت ١٤٣؛
- اكون ٣٢٣؛ - الهى ٣٢؛ - الهيت
٣١؛ - القاء موسى ٤٧٦؛ - امرد
٥٣٣؛ - انسان ١٠٨، ١٠٩، ١٤٣؛
- ٢١٦، ٣١٩، ٥١٤، ٥١٧؛ - اولى
٢٨٤؛ - باطنه ٥٣، ٥٦؛ - باطنه آدم
٥٣؛ - باطنه حق ٥٣؛ - باقية ١٠٨؛
بشر ٣١٧، ٣٢١، ٣٢٣، ٣٢٤، ٣٢٨؛
- بشريّة ٣٢٦، ٣٦٤؛ - بلاروح ٥١٩؛
- پرستيدن ٤٦٦؛ - تجلى ٢٧٥؛ -
تسليم ذبيح ١٦٧؛ - تعيين ٢٨٣؛ -
تفصيل حقيقت انسانيت ٣٩٧؛ -
جسد ١٠٨، ١٧٤؛ - جسديّة ١٧٤؛
- جسم ٢٥٣؛ - جسمانى ٢٥٣؛ -
جسميّة ١٠٨، ٣٢٢؛ - جهل ١١٢؛
- حالى ٢٠٦؛ - حسى ١٧٨، ٢١٨،
٣٢٧، ٤٣٤؛ - حق ٥٢، ١٠٥، ١٠٦،
١٠٨، ١٣٩؛ - حقيقيّة ٢١٦؛ -
حيات ٤٢٤؛ - حيات دنيا ٥٠١؛ -
حوّا ١٤٣؛ - خاتم اولياء ٧٦؛ - خيال
٢١٨؛ - دنيا ٤٣٩؛ - ذبيح ١٤٣؛ -
ذكر ٣٨٧؛ - ذهنى ٤٢٥؛ - رب ٥١٤؛
- رحمان ١٧٧، ٣٩٣، ٣٩٧؛ - روح
٢١٨؛ - روحانيّة ١٢٠، ١٧٤، ١٧٥؛
- سرّ ١١٤؛ - شخص ٧٢؛ -
شخصيّة ٤٣٤؛ - شمس ٢١٦؛ -
شيطانى ٥٣؛ - صفت ٢١٥؛ -
طبيعيّة ٣٢٤، ٣٩٧؛ - ظاهره ٥٣،
٥٦، ٧٩، ٩٢، ٢٠٦، ٢٥٧، ٤٠١،
٤٩٣؛ - ظاهرة حق ٣٩٨؛ - عارفين

- ١٦٢؛ - عالم ٢٥، ٥٢، ١٠٩، ٤٧٤، واحد ١٤٥، ١٨١؛ - ولد ١٤٣
 ٤٧٥، ٤٨٤؛ - عالم الثابت ٤٨٦؛ - صولت کمال تقدیس ٢
 عالم ظاهريت ١٠٦؛ - عجل ٤٥٩، الصيحة ٢٦٧
 ٤٦٠؛ - عقل كل ٥٢٤؛ - عقيدة
 ٢٥٦؛ - علم ٢١٥، ٣٦٤، ٣٦٥؛ - ضار ١١٩
 علم الالهی ٤٧٢؛ - عنصری ٣٣٢؛ - ضال ١٥٨
 عيسوی ٣٢٦؛ - عين ١٠٨؛ - عين ضد ١٣٢، ١٩٢، ٢٧٨؛ - الخير ٢٠٥؛
 ثابت ٧٤؛ - غيب المجهول ٢٢٠؛ - ان ٤٦١
 فرعونيت ٤٩٦؛ - كبش ١٤٣؛ - الضربة الدامغة ٣٥٨
 الكاملة الانسانية ٤٢٥؛ - الكمال ضرب ٧٤؛ - مثال ٢٢٥؛ - مثل ٧٤؛ -
 ١٧٦، ٣٨٦، ٤٨٤؛ - الكواكب ٢١٦؛ - موسى ٤٩٨
 ٢١٧؛ - اللبن ٢١٥، ٣٦٤؛ - ما كان ضرورة ٢٧٢
 ٥٤؛ - متعینه ٣٤٣؛ - مثالی ١٧٨؛ - ضعف ٢٣٤، ٢٩٢، ٢٩٣، ٢٩٦
 - مثالی حسی ١٧٦؛ - محجوبين - ضعفاء ٣؛ - الرأي ٤٩٤؛ - طلبه ٣
 ١٦٢؛ - محسوس ٤٢٩؛ - محمدية ضعف الاول ٢٩٢
 ٤٣٥؛ - مرات ٥١٥؛ - مردود ١٧٦؛ - ضعيف العقل ٤٨٦
 - مطلوب ٥٠٠؛ - معتقد ٢٧٥؛ - ضلالت (ضلالة) ١٥٨، ١٥٩، ٢٣٤، ٢٩٥
 معنى ٢١٥؛ - معهود ٤٩٨؛ - معینه ٤٦٦؛ - حيرت ٤٦٤
 ١٠٦؛ - ممثلة بشر ٣٢٦؛ - منام ضنت ٢٤٨
 ١٧٥؛ - موجوده ٥٣؛ - موسوية ضياء ٢٢٠
 ٤٧٢؛ - النار ٥٠٠، ٥١٢؛ - نارى ضيق عالم ٤٤٠
 ٣٣٦؛ - ناسوتية ٣٢٦؛ - ناقص الضيق الواسع ١٧٩
 ١٧٦؛ - نبی ١٧٦؛ - نطق ٥٢٥؛ -
 نفار ١١٢؛ - نفس ٩٢؛ - نقصان ١٧٦؛ طاعات ٣٥، ٣٤٩
 - نورية ٣٢٤؛ - نوعية ٤٣٤؛ طاعت ١٦، ٣٧٨، ٤١٥؛ - حق ٢٣٦؛ -
 نوعية مثالية ٤٣٤؛ - هلاك ٤٧٦؛ - خلق ٢٣٦

- طاعنان ٣٥ - ٤٦٠ - التوهم ٣٢٢ - الجزاء ٣٥٨؛
 طاغوت ٤٦٣ - خاص ١٤ - رهبانيت ٢٠٣ -
 طالب ٤٩٠، ٣٠٣، ٣٦٣ - ثواب ٢٥٤؛
 - ظهور ٤١٠ - ظهور عالم ٢٣٢ -
 مشاهده ٣٠٩
 طالبان ٩٦ - آله ٢٣٨ - كمال ١٦٨
 طاهر ١٥٨
 طبائع ٥٣، ٤٤ - اربعة ١٣٢ - موجوده
 ٣٧
 طبع ٤٨٦، ٢٦٨
 طبيب ٢٠٩ - اخروي ٢١٠
 طبيعت ١٢، ١٢٢، ١٢٨، ١٣١، ١٤٤
 ٥٢١، ٣١٨، ٢٣٩، ٣١٧، ٤٤٢، ٥٢١
 - جسمانية ١٠٢ - جوهريّة ٥٢١؛
 - عرضيّة ٥٢١ - كليّة ٣٦، ٢٧
 ٥٧، ٣٣٢، ٤٧٣، ٥٢١، ٥٢٤ -
 مطلقه ٣١٧
 طرق سالكان ١٤
 طريان صور مختلفه ٩٧
 طريق ٢٤٢، ٢٤٦ - اجمال ٩٤ - الله
 ٢٣٣ - امتنان ٥٣٢ - امتنان الهى
 ٤٢١ - الانعام ٣٥٨، ٣٦٧
 طريقت ٢١٤، ٤٧٩ - خاص اولياء ٦
 ٢٠٠ - الخاصة ٣٠٧ - الخاصة
 المعلومة ٢٠٢
 طريق ١٤ - التحقيق ٣٢٢ - التشبيهه
 ٣٨
 طعن ٣٥ - آدمى ٣٦
 طفل ٢٩٢ - روح ٤٧٣
 طلب ١٦، ٢١، ٣٥، ١٦٠، ٢٩٨، ٣٠٤
 ٣٠٦، ٣٠٧، ٣١١، ٣٤٥، ٣٦٣، ٤١٠
 ٤٢٤، ٤٨٣ - استعداد ٢٤٠، ٣٠٥
 - اعتدال ٣٩٤ - اعيان ٢٥٢ - حق
 ٤٨٠ - ذات ٥٢١ - رزق ٤١٩ -
 رؤيت ٥١٣ - ظهور ٢٥٢ - غفران
 ١١٢ - نصرت ٤١٩
 طلبه الحق ١٢٧
 طلسمات ٣٢٥
 طلعت معانى ٣
 طلوع فجر ٣٤٥
 طمانينت ٢٤٢ - دل ٣٠٨
 طمع ٤٨٦
 طهارت ١٠١، ٥١٥ - مريم ٣١٨
 طواغيت الكثرة ١٢٧
 طور ٢٧
 طوفان بحار كشف ١٢٧
 طوّل ٣٨

ظن ۴۸۳	طیب ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷
ظہر ۵۸	طیبات ۱۹۷
ظہور ۱۰؛ - احکام ۷۴؛ - احکام اسماء	طینت اعیان ۳۴۷
۵۶؛ - احکام اعمال ۲۸۳؛ - اسرار	
۱۱۵؛ - اسرار الرحمة ۳۴۷؛ - اسماء	ظالم ۹۲، ۱۲۸، ۳۸۵
۱۰، ۵۵؛ - اعتباری ۲۸۷؛ - انانیت	ظالمین ۱۲۲
۳۵۷؛ - انوار علوم ۴۷۷؛ - بالفعل	ظاهر (الظاهر) ...؛ - حق ۲۵۱؛ - شرع
۹۰؛ - بالمکانة ۱۳۴؛ - تجلی ۲۴۴؛	۷۸؛ - صور ۱۱۳؛ - لنفسه ۲۰۰؛ -
- حق ۱۴۲، ۱۶۱، ۳۱۵؛ - حقیقت	مظاهر ۴۹۲؛ - نبوت ۲۰
۵۳؛ - حقیقت انسانیت ۳۹۷؛ -	ظاہریّات ۱۱
خاص ۱۰۵؛ - ذات ۱۰؛ - روح ۳۲۰؛	ظاہریّت (یہ) ۲۲، ۱۲۶، ۳۳۰
- صفات ۱۰؛ - صورت تسلیم ذبیح	ظرف ۱۲۶، ۱۶۵
۱۶۷؛ - عجر ۲۹۷؛ - فیض مقدس	ظلال ۲۲۱؛ - اسمای حق ۲۲۲
۹۵؛ - محدثات ۱۵۳؛ - مظاهر اعیان	ظل ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۰،
۴۸؛ - معارف ۱۶۹؛ - نبوت ۸۱؛ -	۲۳۶؛ - الہی ۲۲۰؛ - اللہ ۲۱۹، ۲۲۷؛
نور ازلی ۱۲؛ - هویت ۹؛ - واحد	- حسنی ۲۲۳؛ - حق ۲۲۰؛ - ساکن
در اعداد ۱۴۴؛ - واحد در مراتب	۲۲۳؛ - ظل حق ۲۳۰؛ - معنوی
متعددہ ۱۴۲	۲۲۳؛ - نوری ۲۲۶؛ - وجودی ۲۲۰
ظہورات ۵، ۵۴، ۲۹۳؛ - الہیت ۵۲۴؛	ظلم ۱۲۲، ۲۴۸، ۴۵۳
- کمل ۲۱۹	ظلمات ۴۷۶؛ - اہل غیب ۱۲۸؛ -
ظواهر ۱۹۷	جسمانی ۲۵۹؛ - خلقیۃ ۱۵۶
	ظلمانیّت ۲۲۱
عابد (العابد) ۲۵۴، ۲۷۹، ۴۶۲، ۴۶۳،	ظلمت ۱۰، ۲۷۸؛ - آباد عدم ۲۲۰؛ -
۴۶۵، ۴۶۷، ۵۳۴؛ - المعتکف ۴۶۵؛	انائیت ۱۶۹؛ - خلقیۃ ۷۹؛ - سائرہ
عابر ۱۷۷، ۲۱۵	۲۲۰؛ - ضلالت تعینات ۴۷۶؛ -
عاجز ۱۵۸	الطبیعة ۴۸۱؛ - عدمیّت ۲۲۱

- عادت ٩٢، ١٩٩، ٢٠٧، ٢٠٨، ٢٠٩، ٤٠٥، ٤٠٩، ١٧٨، ٥١٨، ٥٢٤؛ - ارواح ١٩، ٩٢،
عارضى ٩٠، ١٦، ٣٤، ١٠٣، ١١٥، ١٣٦،
عارف ١٠، ١٦، ٣٤، ١٠٣، ١١٥، ١٣٦،
١٣٧، ١٣٨، ١٦٥، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٩،
١٨٠، ١٨٢، ٢٤٣، ٢٤٦، ٢٥٣، ٢٥٦،
٢٧١، ٢٧٣، ٢٧٥، ٢٨٤، ٢٨٧، ٢٩٤،
٢٩٥، ٢٩٨، ٣٠٤، ٣١٢، ٣٢٨، ٣٦٤،
٤٠١، ٤٤٠، ٤٥٨، ٤٦٣، ٤٦٦، ٤٩١،
٥٢٠، ٥٢٩، ٥٣٥؛ - اعلیٰ ١٢١؛ -
بهامور ٢٤٧؛ - بالله ١٠٢، ٢٦٩، ٤٤٠؛
- تام المعرفة ٢٩٦؛ - حقيقى ٥٢٠؛
- صاحب الكشف ٤٠١؛ - صاحب
همت ١٨١؛ - كامل ١١٧؛ - محقق
٢٨٤، ٣٢٧، ٣٦٤؛ - مقلد ٢٨٤؛ -
مكمل ٤٦٥، ٤٦٦
عارفان ١٥، ١٧، ٤٦٤؛ - بالغيب ١٢٩؛
- كامل ٤٦٦
العارفون ١٥٧، ١٦٠، ٢٩٥، ٣٠٤
العارفين ٧٥، ١٨٤، ٤٣٩، ٤٤٣
عاصى ٢٨٢
عاصيان ١٥، ٨٣
عاقل ١٢، ٣٢٥، ٤٢٥، ٤٩٤؛ - باحث
العافية ٨٧
عالم ٢٢٥، ٤١٦، ٤٧٥؛ - بالله ٧٥؛ -
بالمشاهدة ٢٨٢؛ - ذاتى ٤١٦
عالم ٤٧٤؛ - اجرام ٥٢١؛ - اجسام
- ١١٥، ٢١٣، ٢١٥، ٥١٨؛ - اسباب
٤٩٦؛ - اسماء ٢١٥؛ - اسماء الله ١١٩؛
- اعيان ثابته ١٠، ١؛ - افعال ٢١٥؛ -
امر ٨؛ - انسان ٩، ٤٩؛ - انسان
كامل ١٠، ١؛ - انساني ٢٥، ٤٩، ٣٦٧،
٥١٧؛ - برزخي ١٠٦، ١؛ - بشري
١٢٥؛ - تجليات جلالته ١٠٦، ١؛ -
تجليات جماليه ١٠٦؛ -
تجليات كماله ١٠٦، ١؛ - تعبير ٢١٣؛
- جاهل ٨٩؛ - جبروت ٥، ١٠، ٥٧،
٤٤١؛ - جسمانيه ١٠٦، ١؛ - جناني
٢٦؛ - جنانيه ١٠٦، ١؛ - جهنمي
١٠٦، ١؛ - حس ١٧٥، ٢١٥، ٣٦٥؛ -
حشريه ١٠٦، ١؛ - خاص ٥٢٩؛ -
خاله ٥١٧؛ - خيال ٩٢، ٢١٤، ٢٨٠؛
- خيال مقيّد ٢٨١؛ - خياليه ١٠٦، ١؛
- روحانى ١٢٦، ١؛ - روحيه ١٠٦، ١؛ -
رؤيت ١٠٦، ١؛ - العالم السامع ؛ -
شهادت ٤٩، ١٩٠، ٢١٦، ٣٥١، ٤٧٣،
٤٩٢؛ - شهادى ٨٥؛ - شهود ٢٩؛
- صغير ٩٩؛ - صور كتيب ١٠٦، ١؛ -
صوريه ١٠٦، ١؛ - الطبيعة ١٤٥؛ -
طبيعيه ١٠٦، ١؛ - ظلمانى جسمانى
١٢٦، ١؛ - عقليه ١٠٦، ١؛ - علوى ٢٨١؛
- عناصر ٥١٨؛ - عنصرية ١٠٦، ١؛ -

- غیب ٤٩، ٧٦، ٢١٦، ٤٩٢، ٤٧٣؛ - ٥٣١، ٥٣٤؛ - ارباب ٤٥٩
- قدس ١٢٣؛ - کبیر ٥٠، ٤٧٥؛ - عباد الله ٢٥٨، ٣٥٤، ٣٦٩، ٣٨٣، ٤٠٢
- کون و فساد ١٣٢، ٣١٧؛ - مثال ٩، - الوقت ٤٦٦
- ٢١٣، ٢١٥، ٢٨١، ٣٦٥، ٤٤٠؛ - عبادت ٢٤؛ - تالّه ٤٦٣؛ - تسخیر
- مثال مطلق ٤٤٠؛ - مثال مقید ٤٤٠؛ ٤٦٣؛ - حق ٣٤؛ - حق خلق ٤٥٩؛
- مثالیّه ١٠٦؛ - محسوس ٦٣؛ - حاصلّنه ٥٣٣؛ - ذاتیّه ٣٢؛ -
- ٢١٣، ٢١٥؛ - مخلوق ٧٤؛ - ملّک طاعت ١٦٢؛ - مقیدات ٤٦٤
- ٦، ٩، ١٠، ٨٤؛ - ملکوت ٥، ٨، ٩، عبارت حسنه ٤١٨
- ١٠، ٥٣، ٥٤، ٤٤٠؛ - الوجود ٥٨؛ عبد (العبد) ١٨، ٢٠، ٦٨، ٧٠، ٨٥
- نفسیّه ١٠٦؛ - نورانی ٢١٣؛ ١١١، ١٥٣، ١٥٥، ١٨١، ١٨٢، ١٨٣
- ١٩٠، ١٩١، ١٩٢، ١٩٣، ١٩٤، ٢٠١؛ های جسمانی ٢٨٣؛ - های روحانی
- ٢٨٣؛ - های ظلمانی ٢٨٣؛ - های نورانی ٢٨٣؛ - واقع ٢٨٤؛ - وجود
- ٥٤
- عالمیان ٥٥
- عالمیّت ذات ٤٢
- عالمین ١٧٧
- العالمین ١٣٥، ٣٣٤
- عامّ ١٨٠، ٢١٠، ٢٦٥، ٢٧٧، ٣٢١
- ٤١٤
- عامّه ٢٠٢، ٤٨٦؛ - اولیاء ٨١
- العامل ٣٥٠
- عباد ٣٦، ٦٣، ١٠٥، ١١٧، ١٨٩، ١٩٠
- ٢٧١
- عبّاد ١٢٨
- عبادت ١٢، ١٦٣، ١٩٩، ٢٠٠، ٥٢٨
- ١٨٩، ١٨٩؛ - مرضیّ ١٨٩؛ - المسبّح
- ٥٣٧؛ - مشتاق ٥٠٩؛ - محض ٦٦؛
- مذل ١٨٧؛ - منتقم ١٩٢؛ - مؤمن ٥١١؛ - نظر ٤٣٨
- عبدّه اصنام ٤٦٦
- عبدیّت ٧٥، ١٨٣
- عبودیّت (العبودیّه) ٢٧، ٢٨، ٦٦، ٨٦

عذاب ٨٣، ١٩٣، ١٩٧، ٢٤٥، ٣٤٤	١٢٢، ١٢٧، ١٥٦، ١٩٢، ١٩٣، ١٩٤
٤٩٧؛ - الآخرة ٤٩٨؛ - اخروي ٤٩٨؛	٢٥٥؛ - الله ١١٩؛ - تالله ٤٦٣؛ -
- شديد ٣٧٠؛ - اليم ٢٤٤، ٢٦٧	حق ١١٩؛ - الكاملة التامة ٣١٢
٤٩٨، ٣٠٦	عبيد ١٢٧، ١٥٣، ١٩٢، ١٩٤، ٢٢٦
عرايس ابكار اسرار ٣	٢٢٧، ٣٤٤؛ - الارباب ١٢٧
عرش ٩، ١٠، ١٠٢، ١٣٢، ١٣٤، ٢٤٨	عجين ٣٤٣
٢٦٩، ٢٧٢، ٣٥٧، ٣٥٩، ٣٩١، ٣٩٢	عجز ٧٥، ٢٣٤، ٢٩٦، ٢٩٧؛ - عبدت
٣٩٤، ٥٢٤؛ - الله ٢٦٩؛ - بلقيس	١٨٤
٣٥٦، ٣٥٨؛ - تكوين ١٣٢؛ - ذات	عد ٢٧٧
٣٧٧؛ - عظيم ١٣٢، ٥٢٤؛ - كريم	عدد ٣٨، ١٣٩، ١٤٢؛ - معين ١٤٠؛ -
٥٢٤	نامعين ١٤٠
عرّض ٣٨، ١٥٢، ٢١٦، ٢٨٧، ٤١٠	عدل ٢٦٩، ٣١٦، ٣٧٤، ٣٧٥
تابع ٣٨؛ - ذاتي ٢٨٨	عدم (العدم) ٧، ٢٩، ٤٧، ٤٨، ٦٥، ٧٠
عرضيت ٢٩٥	١٣٧، ١٣٩، ١٤٤، ١٥٨، ٢٠٦، ٢٥٧
عُرف ١٤٦، ٢٠٢، ٢٠٦؛ - منطق ١٠٧؛	٣٠٧، ٣٠٩، ٣٧٨، ٣٩٥، ٤٠٩، ٤٣٧
- الناموسى ٩٥	٤٧٦، ٤٧٧، ٤٨٣، ٤٨٤، ٥٣٢؛ -
عرفا ١٨، ١٦٠، ١٧٥، ١٩٥، ٢٠٩	ادراك ٣٥٦؛ - امتثال ٢٩٩، ٣٠٠؛ -
٢٥٤، ٣٢١، ٣٨٣، ٥٠٧؛ - منازل	انصاف ٤٩٤؛ - تعين مسكوت ٤٤٨؛
راه طريق ٢	- تماثل ١٩٣؛ - الثاقبه ١٣٦؛ -
عرفان ١٥٦؛ - حقيقى ١٥٦؛ - عقلى ٤٢٤	ثبوتى ٤٨٤؛ - حيظت ذات ١٤٧؛ -
عروج ١٢٥	خلق ٣٥؛ - الرحمة ٤٩٧؛ - علم
عزايم ٦٣	١٨٦؛ - قابليت كمال ٣٠٦؛ - محض
عزة ٤٣٥	٧٤، ١١٨؛ - نور ٢٢٣؛ - وقوع ٥٠٢؛
عزّ جناب ١٨	- وقوف ١٩٤
عزيز المثل ١٩٩	- عدمية الاصلية ١٣٦، ٢٢١

منثور الكامل ١٠٢	عزیمت ٣٦٢
عقلا ١٦٠	عشرات ١٤٠
عقم ٩٩	عشق ٣٢١، ٢١٤، ١٥١
عقوبات ١٩٥	عصاة ٢١٠
عقوبت ٨٦، ٢٠٦، ٥٣٧	عصمة من الله ١٧٤
عقول (المقول) ٥٧، ١١٣، ١٢٨، ١٧٧،	عطاء ٩٠، ٩٥، ٣٤٦؛ - الهی ٨٥ -
٤٢٤، ٤٢٦؛ - جزوی ١٦٦؛ -	رحمانی ٨٤؛ - واهب ٣٥٨
صحیحہ ٤٩٤؛ - مجردہ ١٠؛ -	عطایا ٦٣، ٩٤، ٣٦٣، ٤٨٦؛ - اسمائیه
محجوبہ ١٧٨؛ - وافہام مخلوقات ٦	٦٣؛ - حق ٦٣؛ - ذاتیۃ ٦٣، ٧٢
عقیدہ ١٩٢، ٢٥٦	عطف ٢٦
عکس حقایق ٣٥٤	عطیۃ ٨٥
عکس عکس ١٧٥	عظیم ٢٣٣، ١
علامة الشفاء ٢٦٧	عفو ١٥، ١٩٦، ٢٠٤، ٣٤٥، ٣٨٤
علما ١٢، ٣٦، ٦٠، ١٠٤، ١٥٥، ٢٠٠،	عقاب ١٨، ٢٠٦، ٣٨٨
٢٢٥، ٢١٣، ٤٨٥، ٤٩٠، ٤٩١؛ -	عقبی ٤٤٠
باطن ٢٠، ٣١٢؛ - بالله ٢٠، ٩٥	عقبۃ الہ ٢٥٤
٩٧، ١٠٤؛ - ظاہر ٢٠، ١٢٨، ١٦٠،	عقد ١٩١، ٢٥٦
٣١٢، ٣٧٥، ٤١٧، ٤٣٩	عقد بستہ ١٩٢
علل ٨٨	عقل (العقل) ٦، ٧، ٨، ٩، ٢٧، ٢٨، ٣٩
علت (العلّة) ٤٤، ٢٦٤، ٢٦٥، ٤٣٦،	٤٣، ٤٤، ٤٥، ٥٧، ٧١، ٩٨، ١٠٢
٤٣٨؛ - انائیت ٢٤٦؛ - شیء ٩٤؛ -	١٢٨، ١٤٦، ١٤٧، ١٥٨، ١٦٠، ١٦٩
علت ٤٣٦، ٤٣٧؛ - معلول ٤٣٦،	٢٠٧، ٢١٤، ٢٧٨، ٤٢٤، ٤٢٥، ٤٢٩
٤٣٧؛ - واحدہ ٤٣٧؛ - وجود ٢٦٦	٤٣٥، ٤٣٩، ٤٤٠، ٤٤٣، ٤٩٢، ٤٩٤
علم ٢؛ - آخر ١٧١؛ - اختبار ٤٥٠؛	٥٣٥؛ - اول ١٨، ٥٧؛ - سلیم ٤٣٠
الاذواق ٣٩٨، ٤٥٠؛ - الارجل	٤٩٠؛ - عرفی ١٠٣؛ - کل ١٨، ١٣٢
٢٣٨؛ - الإرسال ٣٠٥؛ - الأزلی ٤١٢؛	٥٢٤؛ - کور ١٥٨؛ - مجرد ١٣١؛ -

- أسماء ٥٨؛ - اسماء حق ٩٨؛ -
 الهى ٤٧٢، ٤٨١، ٤٩٢؛ - الهى النبوى
 ٣٩٥؛ - الهى النازل بالوحى ٤٧٢؛ -
 الله ٦٥، ٦٩، ٧٠، ٨٠، ٨١، ١٧٢،
 ٢١٦، ٢٢٠، ٣٥٨، ٤٠٠، ٤٩٧؛ -
 الانسان ٤١؛ - به استعداد ٤٦٤؛ -
 به الله ٢٠، ٧٨، ١٣٤، ١٣٧، ٢٣٧،
 ٢٥٦، ٢٧٥، ٣٢٩؛ - برهانى ٣٩٠؛
 - تجلى ٤٣٦؛ - توحيد ٢؛ - حادث
 ٤٨٤؛ - حالى ٤١٦؛ - حق ٧، ٤١،
 ٥٣، ٧١، ١٥٧، ٢١٠، ٣٠٣، ٣٠٤،
 ٣٤٣؛ - حقايق ٣٣٩؛ - حقيقى ١١٦،
 ٣٠١؛ - خاص ٢٤٣؛ - ذات ٦؛ -
 ذوق ٥٢، ٤٥٠، ٤٨٩؛ - ذوقى ٤٠٤،
 ٤٤٢؛ - سر قدر ٣٠٦؛ - السكوت
 ٧٥؛ - شهود ٥٢؛ - شيث ٨٩؛ -
 صحيح ٣٩٨، ٤٩٠؛ - غريب ٤١١؛
 - كامل ٣٠٧؛ - لدنى ٩٩؛ - محدث
 ٤٨٤؛ - مطلق ٣٣٧، ٤٥٠؛ - مؤتى
 ٣٥٨؛ - نافع ٨٠؛ - ورثه محمد (ص)
 ٢١٩؛ - وعالم ومعلوم ٢٦١؛ - يقين
 ٢٧٥، ٤٣٥؛ - يقينى عيانى ١٥٩
 عليم عز ١٧٠
 المِلُو ١٣١، ٤٧٥
 علوم ١٤، ١٥، ٢١، ١١٥، ٣٠٥، ٤٨٧؛ -
 احوال ٢٣٩؛ - اذواق ٢٣٧، ٢٣٩؛ -
 الالهية ٢٣٧؛ - حسى ٤٧٣؛ -
 حقيقية ١١٥، ٤٧٧؛ - خيالى ٤٧٣؛
 - ذوقية ٢٣٧؛ - روحانيات ٦٣؛
 - سر قدر ٣٠٧؛ - شريعت ٤٨٠؛
 - لدنية ٨٩؛ - نظرى ٤٧٣؛ - وهبىة
 ٣٦٢
 علُو ١٣٦، ١٤٧، ١٤٩؛ - الاضافة
 ١٣٧؛ - بالذات ١٣٧؛ - بالصفات
 ١٤٨؛ - حقيقى ١٣٣؛ - ذاتى ١٣٥؛
 - رتب انسان ٣٩٢؛ - غير ١٣٣؛ -
 لذاته ١٤٦؛ - لنفسه ١٣٦؛ - كمل
 ١٣٥؛ - مرتبى ١٣٥؛ - مكان ١٣١،
 ١٣٢، ١٣٣، ١٣٤، ١٤٨؛ - مكانت
 ١٣١، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٤، ١٤٨، ١٤٩؛
 - مكانى ١٣٣، ١٣٥
 عليم ٦٨، ٢٢٨، ٢٣٣، ٢٥٢، ٣٤٥،
 ٣٥٣، ٤٥٠، ٤٨٩
 العلى ١٣٤، ١٣٥، ١٣٦، ١٤٦، ١٤٨،
 ١٨٥؛ - بالمكانة ١٤٩؛ - حقيقى
 ١٤٩؛ - مطلق ١٤٦
 العماء ٥٥، ٢٤٨
 عمر ممكن ١٦٨
 عمل ١٢، ١٤، ١٣٣، ٢٠٢، ٣٥٠، ٥٠٢
 - شيطان ٤٨٢؛ - صالح ٣٤٩
 عموم ١٨٠، ٢٠٩، ٢٣٣؛ - العلة
 ٢٦٥؛ - وخصوص ٤٠٥

- عناصر ٥٣، ٣٢٤
 عنایت ١٦٧، ٢٨٢، ٣٨٨؛ - ازلیّة ٥٣٢؛
 - الالهیّة ٦، ٧٠؛ - اولیّة ٣٤٨؛ -
 سابق ٧١؛ - من الله ٧٠، ٣١١
 عنصر ٧٠
 عنصری ٣٣٤
 عنصریّات ٣٢٤
 عنصریّت ١٨١، ٣٣٣، ٤٢٤
 عهد ١٥، ١٩٢؛ - ازلی ١٦٨؛ - بلی ١٩٢
 عواقب الثناء ١٥٣
 عوالم ١٠؛ - ظهور ٩٧؛ - کلیّة ١٠؛ -
 هژده گانه ١٠٨
 عوام ٢٠٣
 العیار (صورت الشاة) ٣١٩
 عیان ١١٠، ١١٥
 عیب ١٦
 عیسوی المشهد ٣٢٩
 عیشة ١٨٣
 عین ١؛ - ابراهیم ١٦٣؛ - اسماء ١٥٨؛
 - اشیاء ٢٤٦، ٢٤٩، ٢٥١؛ -
 الاضداد ١٤٠؛ - اعتقاد ٢٧٥؛ -
 اعیان ٣٣٠، ٣٤١، ٤٩٥؛ - اعیان
 عالم ٣٩٨؛ - اعیان موجوده ٣٩٠؛ -
 اول ٢٩؛ - بصیرة ١٥٦، ١٥٩؛ -
 بطون ١؛ - ثابتہ ٥٣، ٦٩، ٧٠، ٩١،
 ٩٢، ٢٣٠، ٢٦٠، ٢٨٣، ٣٠٦، ٣٠٠
- ٣١١، ٤٠٤، ٤١٤، ٤٩٦؛ - ثابتہ
 عارف ١٤٥؛ - ثابتہ محمدی ٥٠٥؛ -
 ثبوت ٤١٤؛ - الجمع ٥٢، ٣٣٧، ٣٣٨،
 ٣٣٩؛ - الجوارح ٢٣٧؛ - الحجاب
 ٥٠، ٣٤٢، ٣٤٣؛ - الحسیّة ٢١٦؛
 - حقایق ٥٤؛ - حق ٧٤، ١٣٧
 ١٥٧، ٢٣١، ٢٣٢، ٢٣٧، ٢٤٦، ٢٦٢،
 ٢٨٨، ٤٩٦، ٥٣٤؛ - حق محمدی
 ٥٢١؛ - خارجیّة ٢٣؛ - خلق ١٥٧؛
 - الداعی ٤٣١؛ - الدلیل ١٥٥؛ -
 ذات ٢٢، ٤١، ٧٢، ٩٦، ١٥٨، ١٦٦؛
 - ذات حق ٢٤؛ - الرائی ٤٣٣؛ -
 السامع ١٣٩؛ - سائل ٤٣٢؛ - صفاء
 ٩١؛ - الصورة ٣٢٩؛ - طبیعت ١٤٤،
 ١٤٥، ٣٣٢؛ - ظاهر ١٥٥؛ - عالم
 ١٩٤، ٤٧٤، ٤٩٣؛ - عبد ٢٣٧؛ -
 علم ١٦٦؛ - علوم ٩١؛ - العین الثابتة
 ١٤٥؛ - الفعل ٣٧٨؛ - قابله عالم
 ٤٧٤؛ - القرب ٢٤؛ - القضاء ٤٠٠؛
 - كشف الهی ٢٧؛ - الكمال الدانی
 ١٤٧؛ - الماء ١٢٤؛ - متظرف ١٥٨؛
 - متعین ١١٠؛ - مجیب ٤٣١، ٤٣٢؛
 - المرئی ٤٤٣؛ - مسمی ٣٣٠؛ -
 معلول ٤٣٦؛ - ممکن ١٥٨؛ - ممکنات
 ٢٢٤؛ - مهدی ١٥٨؛ - الموجدة
 ١٧٨؛ - موجودات ١٣٦؛ - موجودة

- ٤٠١ - النفس - ٣٣٧؛ - ٤١٤؛ - ٣٩
- ٤٥٥ - ٢٨٢، ٢٢٨، ٢٢٧، ٨٥ غفور ٤١٣؛ - هويّت ٢٧٩، ٤١٣؛ - ٢٥٦، ٣٣٦؛ - ٤١٣
- واحد ١٤٢، ١٤٠، ١٣٧، ١٣٦، ١٤٢؛ - غلبات الرّوحانيّة ٤٢٣
- ٤٣٩ غلبة تجلّي ٢٨٤، ٢٧٧، ٢٧٦، ٢٣٧، ١٤٤، ١٤٣
- ٤٨١ غم التابوت ٤٥٣، ٤٤٩، ٤٤٧، ٤٣٣، ٤٣٢، ٤١٠
- ١٧ غمرة ٤٦٣، ٤٦٥؛ - الوجود ٢٤٣، ٢٥٠؛
- وجود حق ٢٠٦؛ - عيني ٤٢؛ - غناء ٢٩٣، ٢٣١، ٢٢٨، ١٦٢؛ - جسماني
- ١٢٠؛ - حق ١٦٢؛ - ذاتي ٤٧
- اليقين ٢٧٥
- ١٧٧؛ - الناس ٣٨٩؛ - كثيره
- ١٤٣، ١٤٢؛ - الناظرين ٣٨٩
- الحميد ٢٣١
- غواشي ١٥٦؛ - غفلت ٤٤١؛ - نشات
- عنصري ١٥٦
- غافل ٢٧٨، ٣٨٧
- غافلون ٢٩٤
- غابت (الغاية) ٢٧٥، ١٢٣، ١١٨، ٧٤، ٢٢٣، ٢٧٤، ٢٢٨، ٣٣٨، ٣٩١
- ٣٧٩؛ - الانصاف ٣٥٩؛ - سير عقل
- ٤٣٧؛ - لطافت ٤٤٩؛ - لطافت تجدد
- ٣٥٩؛ - هيمان ١٥١
- ١٣٥ غيبوت
- ٣٩١ غيبى
- غير ١٢؛ - عاقل ١٢؛ - عالم ١١٥
- غيرت (الغيرة) ٢٤٥، ٢٤٦، ٤٦٠، ٤٦٦؛
- احديت ١٨٤؛ - جلال ا؛ - حق
- ٩؛ - فى الله ٣٨٣؛ - كامل ١٨١؛ -
- متناهى ٢٣٣؛ - متناهيّة ٤٨؛ - معلوم
- ٥١؛ - معين ٦٤؛ - موقت ٣٩
- غيريت ٩٦
- غضب ٣٥
- غضب ٤٩، ٢٣٤، ٣٠٦، ٣٠٧، ٣٨٠
- ٣٩٥، ٣٩٦، ٤٠٩؛ - الهى ٢٣٤
- ٣٧٨؛ - الله ٣٩٥
- غطاء ٢٤١
- غفر ١٢٦
- غفلت ١٨٠، ١٨١، ١٨٤، ٢٨٦، ٣٨٧

غیوب جسم ٣٩١	الفرق ١٢٦، ١٤٦، ١٩٥، ٣٩٨؛ -
الفائح ٢٥٩	الحجابی ١٢٥
فاجر ١٢٧، ١٢٨	فرقان ١١٢، ١٨٢، ١٨٣
فارق ٢٧، ٤٦، ٤٧	فرقة ٢٤٥
فاسقون ٢٠٣	فرقدين ١٢٣
فاضل ٢٤٦، ٤٢٨	فريدة (فصوص) ١٨٢
فاطر حكيم ١	فريقين ٢٦٧
فاعل حقیقی ٢٦٥	فساد ٣٥، ٢٦٧، ٣٨٦؛ - الحدود ٤٣٥
فاعليّت ٣٠٠	فصل ٤٩٠، ٤٩١
فانی ٩٩، ٢٢٨، ٢٨٩، ٤٣٤، ٥٣٧	فصل الخاتم ٣٠، ٢٧٣
الفائدة الالهية ٤٧٢	فصل الخطاب ٣٧٠
فايض ١٤، ١٦١	فضای ملكی ٢٣٨
فتح باب المجازات ٢٦٠	فضول حكم وهم ١٦٩
فتح بصر ٣٥٥	فطرت (فطرة) ٣٦٤، ٤٦٩
فجر ١٧٩، ٣٤٢	فعال لما يشاء ٩٤
فدا فرستادن حق ١٦٧	فعل ١٨٩؛ - الراضی ٢٠٤؛ - عاصی
الفدية ٣٨٤	٢٠٤؛ - مرضی ١٨٩
فراق ٢٨، ٤٣	فقدان ٣٩٠
فرد ٢٨، ٤٣؛ - موجود ٥٤	فقر ٤٣٠، ٤٨٧؛ - کلی ٢٣٠؛ - نسبی ٢٣٠
فردیت (فردية) ٢٦٠، ٢٦١، ٥٠٥	فقير ٤٨٧
٥٢٧؛ - الاولى ٥١٨، ٥٠٦؛ - اوليت	فكر ١٦٩، ٤٣٦؛ - عادی ١٠٣
٥١٨؛ - الثلاثية ٢٦١	فلك ١؛ - الأحمر ١٣١؛ - اسرار المعانی
فرس ٣٨، ٤٢٤؛ - من نار ٤٢٤	١؛ - اطلس ١٣٢، ٥٢٤؛ - البروج
فرع ٥٠٨	١٣٢؛ - الزهرة ١٣٢؛ - الشمس
فرعيت ١٤٤	١٣١، ٤٢٣؛ - العرش ١٣٢؛ - القمر

- ١٣٢؛ - الكاتب ١٣٢؛ - الكرسي ١٣٢؛
 - الكواكب الثابتة ٣٥٥؛ - الكيوان
 ١٣١؛ - المحيط ٣١١؛ - المشتري
 ١٣١؛ - المنازل ١٣٢؛ - نوح ١٢٩
 فنا ٩٩، ١٥٨، ١٦٨، ٢٨٩، ٥١٥؛ -
 ذات ١٢٢؛ - ربوبيت ٣٩٠؛ - سر
 نفس ١٦٩؛ - في الله ٢، ١٢٩، ١٣٣؛
 - موجودات ٤٨
 الفن الخاص ٢٣٩
 فنون علم ٤٧٤
 فهم ١٠٥، ٤٨٥
 فؤاد ٣١
 فوق ١٢٦، ٣٩٣
 فوقيت ١٢٦، ٣٩٣
 فيا في حجابية الحق ١٢٧
 فيض ٣٣، ٥٠، ٦٤، ٨٣، ٩٥، ١٦١
 ١٧٥؛ - اقدس ١٢، ٢٤، ٢٥، ٦٤، ١٥٨؛ -
 ٧٠، ٩٠، ٩٥، ١٦٤، ٤٠٤، ٥٢٠؛ -
 اقدس ذات ٢٧٤؛ - تجلي ١٥، ٢٧٣؛
 - رباني ٣٣٦؛ - رحمانى ١٠١؛ -
 زايد ٦؛ - مقدس ٢٤، ٧٠، ٩٥
 ١٦٤، ٢٧٤، ٥٢٠؛ نبوت ٧٦
 في نفس الامر ١٥٨
 القابض ٣٥٧
 قابل (القابل) ٢٤، ٢٧، ٤٢، ٩٤، ١٠٢،
 ١٥٨، ١٨٩، ٢٦٥، ٢٨٨، ٣٠١، ٣٥٣،
 ٤٠٤؛ - ارواح ٢٧، ٢٨؛ - جملة
 تأثيرات ٢٧؛ - جميع تجليات ٥٣٩؛
 - زيادة ٣٧٣؛ - شيء ١٥٨؛ - صور
 حقائق عالم ٣٩٤؛ - صور عالم ٣٣٢؛
 - ضلالت ١٥٨؛ - هدايت ١٥٨
 قابليت ٢٤، ٥٨، ٥٤، ٩٠، ١٥١، ١٦٠،
 ١٦١، ٢٣٧، ٢٤٠، ٢٦١، ٢٧٣، ٢٧٤،
 ٣٠٠، ٣٠٤؛ - الهى ٢٩٣؛ - ظهور
 هويت ٥٤
 قادح ١٣٩
 قادر ١٦٠، ٣٥٣، ٤٣٤؛ - عظيم ١؛ -
 مطلق ٣٠٨
 قاطعون ٢٦٠
 قاعدة مطلق ٥٠٠
 قاف كبرياى رحمت ١٣
 قال ٤١٥
 قالب ٥١٦
 قايد ٢٣٩
 قايل به تشبيه ١٠٤
 قايم ١٥٨؛ - به ذات قديم ١٥٨؛ - بالغير
 ٢٨٧؛ - بالمحل ٤١٥؛ - بنفس ٢٢٥،
 ٢٨٧، ٢٨٩؛ - بنفسه الذاتى ٢٨٨؛ -
 ذات ٤١٨؛ - مقام امر حق ٣٦٢؛ -
 مقام نبى ١٦٨
 قائمون ٢٦٠؛ - بالحق ٢٦٠

قبس ٣٣٥	قَدْر ٣٥٥؛ - الرتبة ٤٨٨؛ - الرسالة
قبض ٦٩، ٣٢٠، ٤٠٣، ٤٨٥	٤٨٨؛ - الزمانى ٣٥٥
قبضه ٣٩٠؛ - اخرى ٥٨؛ - الواحدة	قَدْر معيّن ٦٧
٥٨	قَدَم ١١، ٤٧، ١٨٥، ٥٢، ٤٩٧، ٤٩٧؛
قبضتين ٥٨	- كلام ٤٩٧
قبل ٧؛ - الظهور ٧؛ - الوجود ٢٦٢	قَدّوس ١٠١
٣٤٣؛ - الوجود الخارجى ٢٦٢	قدير ١، ٧، ٦٧، ٢٢٨
قبول ٢٤، ٦٥، ٩٤، ٢٦٣، ٢٨٨، ٣٠٠	قديم ٤١، ٤٢، ٥٥، ٧٢، ٢٧٢، ٣٠٧
- اسرار ١٩١؛ - بى قابل ٢٨٩؛ -	٤٨٤، ٤٩٧
حق ٧؛ - فيض ٢٤؛ - هدايت ١٥٨	قديميّت ٤٧
قتل ٤٨٢؛ - الففلة ٤٩٩؛ - غلام ٤٨٢	قشر ١٩٦، ١٩٧
قرار باطن ٥٣٣	قصاص ٣٨٤، ٣٨٥
قربان ١٦٧، ١٦٨	قصب السبق ١٩٥
قرب ٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٤، ٣٩٩	قصد ١٧
٤٠٦، ٤٧١؛ - الهى ٢٤١؛ - جناب	قضاء ٣٠٣، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣٠٦، ٥١٢
رب الارباب ٣٩٨؛ - حق ٢٤١؛ -	قضاة ١٤٨
المس ٢٩٩؛ - نبوت ٥٠١	قطب ١٢٣؛ - افلاك ١٣٢
قربت ٣٠٠	قلادة ايمان ١٦٩
قريب ٣٩٨، ٣٩٩	قلب ١٤، ٨٥، ٩٤، ٩٩، ١٧٨، ١٧٩
قرينة الحال ٤٤٧، ٤٩٨	٢٦٩، ٢٧١، ٢٧٢، ٢٧٣، ٢٧٤، ٢٧٥
القدر ١٦٩، ٣٠٣، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣٠٩	٢٧٨، ٢٧٩، ٢٨٠، ٢٩٨، ٣٠٨، ٣٨٧
٣٥٧، ٣١٠	- افلاك ٤٢٣؛ - عارف ١٧٨، ٢٧٢
قدرت (القدرة) ٣١٠، ٢٩٦، ٤٥، ٣٧، ١	٢٧٣؛ - عارف بالله ٢٦٩
٣٥٣، ٤٣٠؛ - تصرف ٢٩٦؛ -	قلق ٤٧٦، ٤٧٧
خالقه ١٨٠؛ - ربوبيّ ١٨٣؛ -	قلّيت ١٦٩؛ - استعداد ٣٠٦؛ - طعام ٢٠٣
كامله ٢٩٢، ٣٢٧	قلّله قلعه كبريا ٢٥٩

- قلوب ١٨، ٢٠٢، ٢٣٨، ٢٩٥، ٣٠٧، ٢٦١، ٢٩٩؛ - متکلم ٧٢
- ٤٥٩؛ - انبياء ١٤؛ - عارفين ٢٥٧؛ قولى ١١، ١٢
- قاسية ٣٨٠؛ - الكلم ١١، ١٤ القوى ١٢٠؛ - الحسية ٤٧٢؛ - الخيالية
- قهر ٨٥، ٤١٥؛ - الهى ٤٠١ ٤٧٢؛ - الروحانية ٢٤٧؛ - الروحانية
- قهار ٣٥٧، ٤١٩ ٤٨٠؛ - الكائنة ٤٧٣؛ - المخالفة
- قوابل ٩٤، ١٠٢؛ - سفلى ٢٧؛ - عالم ٤٨٠؛ - المعنوية ١٢٠
- ٢٧؛ - علوى ٢٧ قياس ٢٦٢، ٤٣٩
- قواعد خيال ٢٢٧ قيام ٨٣، ١١٧، ٢٨٨، ٣٥٦؛ - برحق
- قوا (قواى) ١٥؛ - جسمانى ٣٥، ٢٣٨ رب ١٨٨
- ٢٤٧؛ - روحانى ١٥، ٢٥، ٢٦، ٥٣ قيامت ٨٣، ٩٩، ٢٨٢، ٣٤٣؛ - صغرى
- ٥٧، ٩٩، ٢١٨، ٢٣٨؛ - فاعله ٩٩ ١٠٠؛ - كبرى ٩٩
- قلبى ٩٩؛ - مذكوره ٤٧٤؛ - منفعله قيد ٥؛ - تعين ٧٢، ١٢٠؛ - واطلاق
- ٩٩؛ - نفسانى ١٠٠، ٢٣٨؛ - وهمية ٦٨
- ٤٢٦ قيود ٥
- قوت ٢٦، ٢١٩، ٢٢٣، ٢٣٨، ٢٩١، ٢٩٢، ٢٩٣؛ - استعداد ١١٨؛ -
- بازوى ايمان ٣؛ - تكوين ٢٦١؛ - كاشف اسرار الهية ٣
- خلق ٢٩٢؛ - خيال ١٧٥، ١٧٩ كافر ١٥، ١٢٨، ٤٧٩، ٤٩٩، ٥٠٠؛ -
- ٣٨٧؛ - رياضت ١٦٩؛ - شهوت و ون ٢٤٨
- غضب ٩٩؛ - طيران فكر ٤١٣؛ - كافة خلايق ٣٥١
- عرضية ٢٩٢؛ - عقلى ٢٨١؛ - كالب ٢٤
- عنصرى ٢٩٣؛ - فكر ٥٣٥؛ - فكرى كامل ١٧، ٧٨، ١٠٧، ١٨١، ٤٣٢؛ -
- ٢٨١؛ - متفكره ٢٨١؛ - متخيلة ١٨٠؛ - ان ٩١، ١٢٤؛ - ان مكمل ٩١
- مقام ٤٧١؛ - النظرية الفكرية ٤٧٢؛ - كائن ١٩٣
- همت ٣٦٢ كبرى ٢٦٤
- قول ٢٠٩؛ - الروح ٤٠٥؛ - «كن» ٢٤ الكبرياء ٥٣١؛ - رحمت ٤١٣

کرم ٣٠٧، ١٦، ١٥	الکبیر ٥٨، ٢٣٣، ٤٦٩، ٤٧١
کتاب ١؛ - تجلیات ٢٨٣؛ - رسول الله کریم ١٦	
کسوت ٥؛ - قیود؛ - وجود ٥٥، ٧١	«(ص) ٣٤٨؛ - سلیمان ٣٤٧؛ - مبین
٤٧٣	١٨٢؛ - مسطور ٣٩٩
کشف ٩، ١٠٥، ١١٧، ١٥٥، ١٥٦،	کتاب منزل ٣٩٣
٣١١، ٣١٠، ٣٠٨، ٣٠٧، ٢١٦، ١٦٠،	کتمان ١٦؛ - اسرار ١٦؛ - سر ٤٤٧
٣١٤، ٣٧٤، ٣٩٠، ٣٩٧، ٤١٣، ٤٢٩،	کشاف ملکی ٢٥
٤٣٦، ٤٣٧، ٤٤١، ٤٤٢، ٤٨٥؛ -	کثرات ٧٢، ١٢١، ١٢٦، ١٣٧
الانتم ٤١١؛ - اسرار ربوبیت ٧٧؛	کثرت (کثرة) ٨، ١٤، ١١٤، ١٢٠، ١٢٧،
- الهی ٢٧، ٢٨، ٣٩١؛ - جنلی ٢٧؛	١٣٦، ١٦٩، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٣٣، ٢٧٦،
- حقیقی ٣٩٠؛ - خاطری ٢٧؛ -	٢٨٤، ٣٨٩، ٤٠٥، ٤٣٢، ٤٣٤، ٤٧٧
خیالی ٢١٣؛ - صوری ٢٧، ١٧٥؛	- احکام ١٣٩؛ - اسماء ١١١؛ -
- الضّر ٣٩١، ٣٩٩؛ - ضمیری ٢٧؛	اسمائی ١٣٧؛ - تعینات ٣٨٩؛ -
- الفطاء ٩، ٢٨٢، ٢٨٣؛ - ملکی ٢٧؛	خلق ١٢٦؛ - در وحدت ١٢٢؛ -
- موسی ٤٥٩؛ - وعیان ١١٦	صفات ١١١؛ - صور ٢٢٤؛ - غواشی
کشف ٩١، ١٣٣؛ - الهیت ٣١٥	١٥٦؛ - فی عین وحده ١٤٠؛ - فی
کشفین ١٥٦، ١٥٧	الواحد ٤٦؛ - معقوله ٢٨٤
کفر ١٢٨، ٣٢٥، ٤٩٩، ٥١٧	کثیر ٤٣٧، ٤٧٨؛ - بالصورة ٤٣٢؛ -
کفّار ١٢٧	الواحد ٣٢
کلب ١٥٨	کشیف ٥٠، ٦٥
کلام ٨، ١٥٣، ٢٠٨، ٢٦٨، ٣٠٩، ٥٠٠	کدورات جسمانی ٢٤٧
- الهی ١٠٤، ١٠٥، ٢٤١؛ - الله ٣٢٠؛	کذب ٢٨، ٥٣٣؛ - آمال ٥٣٤
- حق ٤٠٥، ٤٩٧؛ - روحانی ٤٤٢؛	کرب ٢٥٢، ٤٨٥
- عیسی ٤٠٦	کرة ١٣٢؛ - الاثیر ١٣٢؛ - التراب ١٣٢؛
کل ٥٥، ١٢٥، ١٢٦، ١٦٩، ١٨٥، ٢٤٩،	- الماء ١٣٢؛ - الهوی ١٣٢
٢٥٧، ٣٧٩، ٣٩٠، ٤٢٥، ٤٧٨؛ -	کرسی ٩، ١٣٢؛ - کریم ١٣٢

- بالاسماء ١٨٥؛ - مجموع ١٨٨؛ -
واحد ١٣٧، ٥٤
كلى ٤٨
كليات ٣٧، ١١٩؛ - عقلية ٩؛ -
متناهى ٢٢
كليت ٣٧، ٣٨، ١٨٥؛ - الكل ٥٠٨
كليم ١٤، ٥٠٢
كلمات ١٤ ... ؛ - الهيت ٢٥٣؛ - الله ١٤،
٣٢٨، ٣٢٩، ٤٩٦
كلمة ١٧، ٢٩، ٦٠، ٦١، ٣٢٠، ٣٢١؛ -
آدميت ٢١، ٦٠؛ - ابراهيمية
١٥١؛ - ادرسية ١٣١؛ - اسحاقية
١٦٧؛ - اسماعيلية ١٨٥؛ - الله ٣٢٠،
٣٢٧؛ - الياسية ٤٢٣؛ - ايوبية
٣٩١؛ - جامعه ٢٩؛ - خالدية ٥٠١؛
- داودية ٣٦٧؛ - الذكر ٣٨٧؛ -
زكرياوية ٤٠٩؛ - سليمانية ٣٤٧؛
- شعيبية ٢٦٩؛ - شيثية ٦٣؛ -
صالحية ٢٥٩؛ - عزيرية ٣٠٣؛ -
عيسوية ٣١٧، ٣٢٥، ٣٣٧، ٣٣٨،
٣٤٢؛ - العذاب ٤٩٨؛ - العلياء ٤٦٩؛
- لقمانية ٤٤٥؛ - لوطية ٢٩١
٣٠٠؛ - «كن» ٣٢٩، ١٤؛ - محمدية
٥٠٥؛ - موسوية ٤٦٩، ٤٧٠؛ -
نوحية ١٠١؛ - هارونية ٤٥٧؛ -
هودية ٢٣٣؛ - وجودية ٤٥٢؛ -
يحيائية ٤٠٣؛ - يعقوبية ١٩٩؛ -
يوسفية ٢١٣؛ - يونسية ٣٨٣
كمال ١٣، ٢٤، ٣٦، ٧٦، ١١٧، ١٤٦،
١٤٧، ١٥٤، ٢١٨، ٢٤٤، ٢٥٥، ٣٠٤،
٣٠٦، ٣٢١، ٣٤٣، ٤١٥، ٤٣١، ٤٨٤
- اسم ظاهر ١٦٤؛ - اكوان ١٤٢؛ -
انقطاع ٣؛ - حكمت ١؛ - ذاتى ١٤٧؛
- شهودحق ٥١٦؛ - صورة ٤٧٥؛ -
ظهور ٣٤٧، ٥٢٠؛ - ظهور اسرار
٥٢٠؛ - علم ٤٨٨؛ - عليت ٤٣٧؛ -
فدرت ٣٠٨؛ - معارف ٢٤٣؛ -
المعرفة ٢٩٧، ٢٩٨؛ - الوضوح ٤٧١
كمالات ٣٣، ٥٧، ٢٥٤، ٤٧٠؛ - بالفعل
٣١؛ - الهية ٢٢٦؛ - جلالى ١٢؛ -
جمالى ١٢؛ - حقيقة ١٨٥؛ - علمى
١٢؛ - موسوية ٤٧٠؛ - نفس رب
٥٠٧؛ - وجودية ١٤٦
كماهى ٣٦
كمل ١٥، ١٩، ١٣٨، ١٦٩، ٢٠٩، ٢١٩،
٣٢٩، ٣٥١، ٤١٥؛ - الختوم ٣٠٩
كميت ٢٠٩؛ - ات ٢٢٢
كن فيكون ٢٦٠، ٢٦١
كنه حقيقت ٤٤٨
كوّن ٦٢، ٩٠، ١٥٢، ١٦٤، ١٧٩،
٢٢٧، ٢٢٨، ٢٣٦، ٢٥١، ٢٥٤، ٢٦٧،
٢٩١؛ - جامع ٢٨، ٣٠

- کونین ٢١٤
الذم ١١٢ ، ٣٧٨ ، ٣٨٥ ؛ ذوق
کیفیت ٢٢٣ ، ٣٠٩ ؛ ات ٣١٠ ، ٣٠٩ ؛ یوسف ٢١٩ ؛ ظاهر ١٣٩ ، ٢٠٤
- تعلق قادر به مقدور ٣٠٩
٣٧٢ ، ٤٨٥ ، ٤٨٦ ، ٤٩٤ ؛ العموم
٢٦٩ ؛ - الكشف ٣٢٧
لطفات ٨٠ ، ٣٥٩ ؛ اشباح ٨٠ ؛ تجدد
٣٥٩
لطایف ٢ ؛ - اسرار ١٩٥ ؛ - اسماء ١٧١ ؛
- جمال ٢ ؛ - ملکوتی ٢٥
لطف ٥ ، ٢٩ ، ٨٥ ، ٤١٥ ، ٤٦٧ ؛ - حق
٢٠١
لطیف ٥٠ ، ٦٥ ، ٤٥١ ، ٤٥٢ ، ٤٦٧
لفظ ١٧٥ ؛ - دال ١٧٥ ؛ - کنایت رحمت
٤١٩
لقاء ١٥ ؛ - حق ١٣٤ ؛ - خاص ٥٠٩
لمعة ٢٧٣
لم یزل ٢٤
لبنة ٧٨ ؛ - ذهب ٧٩ ؛ - ذهبیة ٨٠ ؛ - لهب نار جلال کبرياء ١٨٤
لوازم ٥ ؛ - اعیان ٣٧ ؛ - بینة ٥ ، ٦
٤٩١ ، ٢٨ ؛ - ذات ٤٩٠ ؛ - وجود ٤٤٤
٢٦٢ ؛ - وجود خارجی ٢٦٢
لوح ١٣١ ؛ - قدر ١٣٢ ؛ - قضا ١٣١ ؛ -
محفوظ ١٨٢
لسان ٣٤ ؛ - استعداد ١٩٤ ؛ - باطن ١٣٩ ؛
٢٠٥ ؛ - الترجمان ٢٤٣ ؛ - التفضیل
٣٥٢ ؛ - التنافی ٣٤ ؛ - حق ٢٤٣ ؛ - مئات ١٤٠
حمد ٣٧٨ ؛ - الخصوص ٢٧٠ ، ٢٧١ ؛ ماء ١٢٤ ؛ - علم ١٢٤ ؛ - متوهم ٣٢١

٣١٤ - ١٥٤	٣٢٢ - محقق ٣٢١ ، ٣٢٢
مباطن باطن ٤٩٢	مأمور ١٦ ، ١٩٠ ، ٢١٦ ، ٣٤٠
مبالغة ٤٥٣	مأجور ٢٥٧
مباينت ٢٣٦	ماحي ٣٥٧
مباين ظلمت ٢٢١	مأخوذ ٢٣٤
مبداء ١٧ ، ٢٤ - فعل وانفعال ٢٧ -	المادة ٨٩ - اقامت بدن ٥٣ - ظلماني
كثرات ٧	٢٤٧ - طبيعى ٤٤٢ - عيسوى
مبدعات ٢٥٠ ، ٢٥١ ، ٢٦٦ - روحانى	٣٤٢ ، ٤٠٥ - الولايات ٨١
٤٠	مادح ١٣
مبشرة ١٦	مادر طبيعت ٣٢١
مبلغ ٢١١ - ون علوم ٤٨٦	مأذون ٨٥
متأثر ٤٠	ماسوى ٣٢ - الله ٢٣٠ - الحق ٢٣٥
متابع ٧٩	ما عند الله ٤٦٤
متألم ٢٠٦	ما كان ١٧٥
متأول ٢٨٠	مال ١١٦ ، ١١٨
متبدل ٩٧	مالك ٢٠ ، ١١١ - جبار ١٢٤ - الملك
متبعض ١٨٦	١١٦
متقى ١٨٢	مأوف ٢٤٥
متجزى ١٨٦	مألوه ١٥٥ ، ١٦٢ ، ٢٠١ ، ٢٧٠ ، ٢٧١ -
متجلى ٧٣ ، ٢٧٦ ، ٢٧٧ ، ٣٨٩ ، ٤٢٨	يت ١٥٥
٥٣٣ - فيها ٩٤ - له ١٧٧ ، ٣٨٩	مأموم ٥٣٠
٥٣٥	ماه ٨١ ، ١٥١
متحرك بالارادة ٣٨	ما هو عليه ١٥٩
متحققون ٣٦	ماهى عليه ١٤ ، ١٨٧ - الممكنات ٢٠٦
متحكم ٢٠٨	ماهيت (الماهية) ٢٢٣ ، ٢٨٥ ، ٤٩٠ ،
متحير ١٢٨ ، ٢٥٥ - جاهل ٧٦	٤٩١ ، ٤٩٣ - الهية ٤٨٩ - حمد

متنعم ٢٠٦	متخلّق به اخلاق الهی ١٥٢، ٧٣
متنوع التجلیات ٢٧٣	متصف ٥٢
متواصل ١٣	متصرف ٥٨، ١١٨، ٣٩٠؛ - در وجود
متوقف ٤٧٤	١٨٠؛ - فيه ١١٨، ٢٩٤
مثال ٩، ٩٢، ٩٣، ٢١٥؛ - آفات ٤٤٢؛	متضاد ٤٣٨
- مطلق ٩٢؛ - مقید ٩٢؛ - مثالیّة	متضایف ٤٣٧
١٧٣	متعدّد ٤٣، ٤٧٨
مثبت ٩٥؛ - وجود ٩٥؛ - وجود اغیار	متعدّی ٣٠٧
٧٢	متعلّق ٨
مِثْل ١١٤، ١٩٢، ٢٥٠؛ - یّت ٢٥٠	متعیّن ١٠٧، ١١٧، ١٨٨، ٢٠٦؛ - ات
مِثْلُ النشأة ٥٠٦	٤٦٤
مِثْلین ١٩٢؛ - لایجمعان ١٩٢	متغایرین ٤٣٢؛ - بالحقیقة ٤٣٢؛ -
مِثوبات ٣٤٩	بالصورة ٤٣٢
مجاز ٣٢، ٥٤، ١٠٨؛ - ات ٣٤٩، ٢٠٤	متغیّر ٢٢٨، ٢٦٤
مجالسة ٣٨٨	متفاضلة ١٣٧
مجالى ١٤٧؛ - الالهیّة ٤٦٠	متقابل ١٩٣
مجامع کمالات آثار نفحات انفاس رحمانی	متقدّم ٣٧٨
٣	متکثر ٤٣
مجانین ٣١٦	متکلم ١٣٩، ٤٤٩؛ - ین ٢٨٥
مجاهدت ٢٠٠، ٢٤٠	متلون ١٥٢
المجتهد المصیب لحکم الله ٣٥٨	متماثل بالجواهر ٩٢
مجرّد ٥، ٩، ٢٤٧، ٢٨٠، ٤٢٥، ٤٤٢	متمثّل ٩٢
- از قیود ٥؛ - التلاذ ٥١٩؛ - الامر	متمکّن ١٥٢
٣٦٢؛ - تلفّظ امر ٣٦٣	متممّ دایرة وجود عینی ٣٠
مجرم ٢٣٩	متمیّز ٥١، ١٩٢
مجموع ٤١٤؛ - ذهنی ٢٧٨؛ - تصویری	متناهی ١٧٨

٢٧٨	محتاج ٥١، ١٠١
مجلى ٢٣، ١٢١، ١٤٥، ١٤٧، ٢١٩؛ -	محتضر ٤٩٩، ٥٠٠
الهى ١٢١، ٤٦٣؛ - باطن ٢٧٧؛ -	محجوب ٢٦، ٢٤١، ٢٥٥، ٢٩٥، ٤٣٩
تجلیات ١٩٠؛ - حق ٤٦٥؛ - خیالى	ان ١٩، ٧١، ١٢٢، ٢٨٣، ٤٣٤
١٧٨؛ - حسی ١٧٨؛ - طبیعى ٤٣٠؛	٤٤١، ٤٦٤، ٤٦٦؛ - ون ٤١٤؛ - ين
- عقول ١٧٧، ١٧٨؛ - ومظاهر ذات	١٥٧، ١٦٢، ٢٤٨
١٤٧	محدث ٤١، ٤٣، ١٩١، ٢٧٢
مجمع البحرين غیب وشهادت ٣٣.	محدثات ١٣٦، ٢٠١؛ - جسمانى ٤٠
مجمل ١٠٧، ١٧٥	محدد ١٠٩، ١١٠
مجموع ٥٤، ٥٦، ١٤٠؛ - اتحاد ١٤٢؛	محدود ١٠٦، ١٠٧، ٢٤٩، ٢٥٠، ٣٤٢
- فى المجموع ١٣٦	مَحْرَم ١٦، ٢٤٦، ٤٧٤
مجهول ٥٥، ٢٢٢، ٢٢٣، ٤٤٠	محسن ٩٢
مجيب ٤٣١	محسوس ٢٠٨، ٢١٨، ٢٢٦، ٢٤٢؛ - ات
محاسن صادره ١٢	٣٢؛ - ات دنیاویة ٣٦٤؛ - ات
محال ٣٧، ٤٢، ١٠٥، ١٠٦، ٢٣٨، ٢٦٢	معتاده ٢١٦
٣٠٠، ٣٠٧، ٣٠٩، ٣١٥، ٤٣٩، ٤٧٧	محصور ٢٤٩، ٣٤٣
محامد ٢٥٤	محض ٩٠؛ - امتنان ٣٤٩؛ - کرم وجود
محب ١٥١، ٥٢٢	٩٠؛ - منت ٣٤٨
محبب ٤٢١، ٤٣٠، ٤٣١، ٤٨٤، ٥٠٦	محفوظ ١٨١
٥١٥، ٥٢١، ٥٣٣؛ - الالهیة ٤٣٠؛	محقق ٧١، ٧٢، ٩٥، ١١٤، ١٧٠،
- الله ٤٦٦؛ - ذاتی ٢١، ٤٧٣؛ -	٢٥٥، ٢٦٩، ٣١١، ٤٠١، ٤٧٤، ٤٩٥
نساء ٥١٨	٥٣٧؛ - ان ١٥، ٣٥، ٤١٥، ٥٣٨؛ -
محبوب ١١٥، ١٣٨، ١٥١، ١٥٨، ١٨٧	ان این قوم ٣؛ - ون ١١٢
٢٤٢، ٤١٥، ٤٨٥، ٥٢٧، ٥٢٨؛ -	محکوم ٤٠، ٤٢، ٣٠٤؛ - به ٢٦٤؛ -
حق ٥٣٤؛ - حقیقى ٥٣٣؛ - یست	علیه ٤٠، ٤٢، ٣٠٣
٥٢١	محل ٨، ٢١، ٢٣، ٩٢، ٩٥، ١٦٧، ٢٧٦

- ٣٢٦، ٣٢٧، ٥٣٥؛ - ابتلاء ٤٣٩؛ - مدبر ٢٥٠؛ - زمین و آسمان ٥١٧؛ -
انفعال ٥١٨، ٥٢١؛ - انفصال صورت مرد و زن ٥١٧؛ - هیکل
تصرفات حق ٥١٨؛ - تجلی حق ٢١٩؛ ٥١٧
- فص الخاتم ٢٧٣؛ - دعوی ٣٧؛ - مدح ١٣، ٣٧٨
سلطنت اسم باطن ٣٩٠؛ - سلطنت مدرکات ٢٤٨؛ - عقلیة ٤٢٥؛ - فکری
اسم ظاهر ٣٩٠؛ - ظهور ٩٣؛ - قرب ٢٤٨
٣٩٨؛ - منظور فيه ٢٣؛ - نقش ١، مدعای محقق ١٢٠
٦١، ٣٠؛ - نقوش ٣٠؛ - الهمة ١٧٩؛ مدعو ١١٨، ١٩٠
- ولایت ٢٧١؛ - ولایت و تصرف ٩٦ مدلول ٢٨٤؛ - اسماء ٢٢٨
محمود ١٢، ٦٨، ١٥٤ مذکور ٣٨٧
محمول ٢٥، ١٥٤، ٢٦٦ مدل ١٩٤، ١١١
محو صفات عبد ١٥٤ مذموم ١٥٤
محیط ١٣، ٢٩، ١٢٦، ٢٤٩ مرآت (مرآة) ٢٣، ٢٥، ٢٩، ٢٧٣، ٢٨٧
محبی ٣٢١، ٣٥٧، ٤١١ اعیان ٤٣٤، ٤٣٥؛ - اعیان ٣٨٩؛ - اعیان
مخاطب ٨، ١٦٠ ثابته ٢٠٥؛ - الله ١٧١، ١٧٢، ٢١٠
مخالف ٢٠٣، ٢٠٤؛ - حال ٢٧٩؛ - عقل ٢١٣، ٣٨٩؛ - حق ٧٢، ٧٣، ١٦٤
٤٣٩؛ - ت ٢١١ ٢٠٥، ٢١٣؛ - ذات ١٥٦؛ - صورة
مخبّتين ١٢١ ٤٣٣؛ - عالم ٢٥؛ - متعدده ١٤٥؛ -
المختصر الشریف ٤٧٥ واحده ٤٣٣، ١٤٥؛ - وجود حق ١٥٧،
مخلص ١١٧ ٢٠٥، ٣٨٩؛ - الوجود الواحد ٤١١؛
مخلوق ٧٠، ٧٤، ٧٨، ١٤٣، ١٤٦، ١٥٢؛ - وحدت حقیقت ١٤٦
١٨، ٢١٤، ٥١٩؛ - ات ٢٥٠، ٢٥١ مراتب ٧٦، ٨٢، ١٨٢؛ - آخریت ٢٥؛
٢٧٢؛ - الخالق ١٤٢ - استعدادات ٥٢٠؛ - افلاك ١٣٢؛
مداخل مزال اقدام ٢٣٩ - الوهية ٢٥٥؛ - تنزلات ٥، ١٧؛
مدارك اشقياء ٢٤٠ ٣٧، ٢٨٥؛ - خفا و ظهور ١٧٧؛ -
مدار وجود ٢٦١ خلقية ١٧٧؛ - ربوبیت ٨٢، ٣١٥

- سعادة ٢٤٠؛ — صور هوى ٤٦٤؛ مرتبه ٢٥، ٥٧؛ — آثار ٢٤٤؛ — الامر
— ظاهر وجود ٣١؛ — ظهور ٢٧٦؛ —
ظهورات ١١٠، ٣٦٠؛ — عالم ٢٨؛ —
عالم ظهور ٤٢٩؛ — عليّة ٢٦؛ — علمي
وعلمي ١٣٣؛ — علوّ ١٤٧؛ — عين
٤٩٣؛ — كونيّة ٣٤٠، ٤٢٦، ٥٣٧؛
— متعدده ١٤٣؛ — متكررة ٨٢؛ —
مختلفه ١٧٧؛ — المعلومة ١٣٩، ١٤٠؛
— ملك ٣٩٤؛ — الناس ٢٥٦؛ — نزول
٢٨٣؛ — واحد ١٤٠؛ — وجه الحق
٢٥٧؛ — وجود ١٨، ٧٢، ٢٦٣، ٣٦٠،
٤٧٥، ٤٨٤؛ — وجوديّت ٤٦٧؛ —
ولاية ٣١٤
مراتب بهيمي ٢٣٨
مراد ٢١١؛ — رب ١٨٧؛ — دل ٢١
مراعات (مراعاة) ٣٨٤؛ — ادب ٣٤١
مراقب ٦٦؛ — ت ٣٤١، ٣٨١، ٤٥٩،
٥٣٣
مرايا ١٤٥؛ — اعيان ١٤٦، ١٥٦؛ —
مختلفه ١٤٥
مرئى ٩٣، ٩٤، ١٧٧
مرئى ١٨٥، ١٩٢؛ — باطن ١٩١؛ —
شجرة ايمان ٢؛ — موجودات ٢٣٥
مربوب ١٦٢، ١٨٦، ٢٣٤، ٢٧٠، ٢٧١،
٣٩٠؛ — آدم ٥٣؛ — ذات ٥٦
مربوط ٥٥
- مرتبه ٢٥، ٥٧؛ — آثار ٢٤٤؛ — الامر
٣٤٠؛ — احديّت ١٤، ٤١، ٤١٣؛
٤٢٦؛ — اسماء ٤٧؛ — افعال ٢٤٤؛
— الهيّت ٥٠٥، ٥٣٧؛ — الوهيّت
٢٧١؛ — امكان ٩٥؛ — انسان ٥١٨؛
— انسان كامل ٢٧، ٣٣؛ — اهل فهم
٤٨٦؛ — الباقيه ٣١٥؛ — بالغان ٢١٤؛
— تخيل ٤٦٥؛ — تعيين ١٤٢؛ —
تفصيل ٨٢؛ — تقييد ٥٠٩؛ — حال
٤٦٢؛ — الحقيقه ٧٥؛ — حيرت ١٢٢؛
— حيوان ١٠؛ — ختم ٩٨؛ — خلافت
٣٣١؛ — خلافت تربيت عالم ٥٣؛ —
خلافت مطلق ١١٦؛ — دل ٩٩؛ — ذات
٢٤٤؛ — رسول ٥٣٠؛ — رضا ١٩٠؛
— روح ٨٤؛ — سالك ٧٨؛ — صفات
٢٤٤؛ — طبيعت كليّة ٥١٨؛ — عالم
ارواح ١٠١؛ — عقل ٣٩٩؛ — علم ٤٨٤؛
— علم حقايق ١٣٣؛ — علم يقين ٤٩٥؛
— الفيض الجودي ٦٣؛ — قلب محمدي
٨٤؛ — قلبيّة ٢١٣؛ — المأمور ٣٤٠؛
— مبدائيّت ٩٨، ١٠١؛ — مرسلين
في العلم ٤٨٩؛ — معبود ٤٦٥؛ —
معرفت انسان ٣٦؛ — النبوة ٣١٥؛ —
نشأت ٢٨؛ — نصف دايرة اول ٢٥؛ —
واحديت ١٤؛ — وحضرت امكان ٩٥؛
— ولايت ٧٦

مرجّح ١٩٦	مستحق ١٩٥، ١٩٦، ٢٠٠، ٥٢١؛ -
مرجع ٢٤	خلافت ٥٦
مرحوم ٢٦٩، ٢٧٠، ٢٧١، ٢٨٢، ٣٥٤	مستخلف ١١٧
٤١٠، ٤١٣، ٤١٧	مستدير ١٤٥
مرید ٣٥٣	مستطیل ١٤٥
مرزوقین ١٦٣	مستعار ١١٥
مرسل ٣٥١؛ - ون ٧٧	مستعد ٣٣، ٩٠، ١٨٩؛ - ان ٤١٥؛ -
مرسوم مخدوم ٢٠٩	ان کامل ٧٦، ١٦٠
مرصاد ٢٣٥	مستغنی ٥٥
مرضی (مرضیّة) ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨	مستفیض ١٩٦
١٨٩، ١٩٠، ١٩٢، ٢٥٧	مستقیم ١٤
مرکّب ٢٨، ٥٣، ٤١٠؛ - ات الجسمانیّة	مستمدّ ٤٦
١٠١؛ - ات حروف ٦٠	مستور ٩٠
مزاج ١٣١، ٢٦٨؛ - شریف جسمانی	مستوی الرحمن ٢٦٩، ٥٢٤
٤٧١؛ - عیون ناظران ٣٨٩؛ - واحد	مسخرّ بالحال ٤٦٢
کلی ٤٧١	مسدّد ١٠٩
مسافر ٢٤٣	مسلك الروح ١٥٢
مسافت (فة) ٣٩٩	مسلك ٢٤٤
المسالك الوعرة ٢٤٥	المسمى ١٩٤، ٤١٩؛ - ات اسماء ٥٠٦؛
مسألة ١٨٢؛ - نادره ٤١١	- الله ١٤٦، ١٤٧، ١٤٨؛ - ات
مساواة ٧٠، ٤٩٥	محمد (ص) ٥٠٦
مسبّب ١٤، ٤٠٠، ٤٧٤، ٤٩٦؛ - ات	مشارب ٢١٩؛ - انبياء ٨٤
٢٣١	مشاركت (كة) ٤٥٣
مسبّح ١٠١	مشاعل نيران محبّت ربّانی ٣
مسيبوق ١٦	مشاهد ٣٤١؛ - حق ١٥٧؛ - حقیقت
مستتر ١٩٠	وجود ١٢٤؛ - خلق ١٥٧؛ - ذات

١٣، ٢٢؛ - شهادات مطلقه ٢٢؛ -	مصدر ٢١٧؛ - افعال ٢١٧؛ - فعل و
لطيفة ٥٢٩	انفعال ٥٢٤
مشاهدت (مشاهدة) ٤٥٩، ١١٥، ٢٢، ٧	مصرجان ٢٨٥
٥٣٢؛ - حق ١٦، ٧٤، ٥٣٢؛ - عين	المصلحة الظاهرة ٢٠٢
٤٨٣؛ - محبوب ٥٣٢، ٥٣٣	مصنوع ٥٣٨؛ - عبد ٥٣٨
مشبه ١١٣، ١٤٢	مصور ١٤٨
مشتاق ١، ٥٠٩ (ان، ين)	مضادّات ٣٥، ١٩٢
مشرب ابراهيم ٢١٩؛ - محمدى ١٢	مضار متواصله ١٩٥
مشرع ١٤٧، ٢٠٣، ٣١١	مضلّ ٢٤١
مشارك ١٠٩، ٤٥٤، ٤٥٥	مضمون الكتاب ٣٤٧
مشروط ٤٧٤	مطالبه ١٨٣
مشكوة ٨٢؛ - خاتم اولياء ٧٥، ٧٦، ٧٧	مطلب ٧٨
٨١؛ - خاتم النبيين ٨٠؛ - الرسول	مطلّع ٢٣٨
الخاتم ٧٥؛ - ولى الخاتم ٧٥	مطلق ٥، ١١٠، ١٢٥، ١٣٧، ١٤٦، ٢٤٩؛
مشهد ٢٩٤	- تجلّى وجودى ٢٠٦؛ - ذات ١٠٣؛
مشهود ٢٤٢، ٢٥٠، ٢٦١، ٣٤٢، ٣٩٨	- ربوبيت الله ١٨٥؛ - كليمه ٨٣؛ -
٤٣٩، ٤٨٥؛ - الحاضر ٣٤٢	ولايت احديت ٨٣
مشيت ٢١، ٢٢، ٩٥، ١٥٨، ١٥٩	مطلوب ٧٨، ١٢٣، ٢٤٤، ٢٥٢، ٢٥٤؛ -
١٦٠، ٣٠٥، ٣٧٦، ٣٧٧، ٤٤٦؛ -	خاص ٥٠٠؛ - سايل ٦٨
الالهية ٣٧٦؛ - حق ١٦٠، ٤٤٥؛ -	مطموره حجاب ١٧٠
خواستن ٢١؛ - ذاتيه حق ٣٧٩؛ -	مظاهر ١، ١٢، ١٤، ٢٢، ٢٨، ٢٩، ٦٣،
هدايت ١٥٨	٩٣، ١٠٥، ١٣٧، ١٤٧، ١٦٢، ٢٥٣،
مصاحب روح ٤٧٤	٢٩٢، ٣٧٧، ٤١١، ٤١٢، ٥٣٤؛ -
مصادفت وقت ٦٨	اسماء ١٥٨، ٢٥١، ٤١٢؛ - اسماءى
مصالح الدنيا ٤٨٩	حق ٧٦؛ - اشياء ٤٦٧؛ - اعيان ظاهر
مصدق ٤٩٩	١؛ - الهيئه ١٥٢، ٢٤٠؛ - الله ٤٢٨؛

- جسمانی ۲۹؛ - حق ۱۲۰، ۱۲۲،
 ۱۹۱، ۳۴۱؛ - خلقیت ۶۴۵، ۱۴۶،
 ۱۷۹؛ - ذات ۱۲۱؛ - روحانی ۲۹؛
 - صور مختلفه ۹؛ - كثیفة ۵۲۹؛ -
 کمل ۴۵۰؛ - متعددة ۷۲؛ - متکثرة
 ۱۱۷، ۱۴۳؛ - متنوعة ۳۶۴؛ - مختلفة
 ۱۳۷؛ - مختلفة متکثرة ۱۳۷؛ -
 مفصلة ۲۸۵؛ - هويت ۱۱۸؛ - هويت
 ذات ۱۵۶؛ - هويت وجود ذاتیة ۱؛
 - وجود ۱۷، ۴۷
 مظروف ۱۶۵
 مظلوم ۴۵۳
 مظهر ۷، ۱۶، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۸، ۳۲،
 ۵۲، ۵۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۷،
 ۱۳۴، ۱۴۷، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۹۱، ۱۹۲،
 ۲۲۰، ۲۳۴، ۳۰۷، ۵۱۳؛ - اسرار
 ذات نامتناهی ۲، ۳؛ - اسماء ۵۶
 ۳۳۰؛ - اسم جامع ۷۶؛ - اسم
 اعظم جامع حق ۷۶؛ - اسم الله ۳۳،
 ۵۰۵، ۵۰۸؛ - اسم العلی ۱۸۵؛ -
 اسم المفضل ۲۱۷؛ - تفصیلی ۱۷؛ -
 تام ۱۸۸؛ - تجلی الهی ۵۲۱؛ -
 جامع ۶۰؛ - جامع کمالات حقیقة
 ۱۸۵؛ - جمع ۱۷؛ - جميع ۱۸۹؛ -
 هويت ذاتیة ۱۰؛ - ربوبیت ۲۳۲؛
 - صمدیة ۵۰۱؛ - عجل ۴۵۹؛ -
 کمالات ۱۹۰؛ - محمدی
 ۴۳۶؛ - مرتبة جمع ۹۹؛ - مشیت
 الله ۴۱۵؛ - مضل ۱۹؛ - نوری ۳۳۶؛
 - هادی ۱۹؛ - هوی ۲۳۹؛ - هويت
 ۱۰۵، ۱۶۸، ۳۲۷، ۳۹۲؛ - ات ۲۰۱؛
 - یت ۳۳۰؛ - یت حضرة الجلال
 ۴۰۳؛ - یوسفی
 معاد ۱۷، ۲۴؛ - جسمانی ۱۰۲؛ -
 روحانی ۱۰۲
 معادن ۹، ۱۰، ۱۶۹
 معارف ۱۴، ۱۵، ۹۱، ۱۰۹، ۱۵۶،
 ۲۸۳، ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۳۱، ۳۵۱، ۳۹۳؛
 - الهی ۳۱۲؛ - حقایق ومعانی
 ۹۹؛ - حقیقت ۹۹؛ - عقلیة ۱۱۴،
 ۱۱۵
 المعالی الشریف ۴۲۴
 معاملت ۱۱۸
 معانی ۲۱، ۲۲، ۹۸، ۱۱۴، ۱۷۳، ۱۸۰،
 ۴۲۵، ۴۷۳، ۴۷۵؛ - جزویة ۱۸۰؛
 - حقیقی ۴۷۳؛ - روحانیة ۵۲۹؛ -
 غیبی ۲۰؛ - متمثلة ۳۶۴
 معاينة تحقيق ۳۰۸
 معبر ۲۷۶؛ - صاحب كشف ۴۲۹؛ -
 صاحب نظر ۴۲۹
 معبود ۱۲۰، ۱۵۵، ۴۶۵؛ - ات ۴۶۴؛
 - خاص ۵۳۸؛ - متصور ۵۳۴؛ -

٥٠٧ حقيقت	٥٣٧ ١٥٦ ١٥٦
المعروف ٢٧٩، ١٣	معترف ٢١١
المعز ٤١١، ٣٤٤، ١٩٤	معتقد ٢٧٩، ٢٨٢؛ - ات احكامى ٢٨٢
معصوم ٣٦، ٨٦، ١٧٠، ٣٧٤، ٣٧٥؛ -	معجزة ٤٠٦؛ - ات ٤٧١
الباطن ٤٨٢؛ - الحركة ٤٨٢	معدن ٨٠، ٧٩؛ - الرسول ٣٧٣؛ - واحد
معصيت (معصية) ٢١١، ٣٧٧، ٤٩٤	٧.
معطى ٦٨، ٨٦، ٨٧، ١٣٤، ١٥٧، ٣٤٤	معدود ١٣٩، ١٤٠
٤٢٠؛ - حقيقى ٣٠٦	معدوم (معدومة) ٥٥، ٩٦، ٢٢١، ٢٦٢
معقول ٣٧، ٣٩، ٤٢، ٩٦، ٢٠٧، ٢٠٨	٤١١، ٤١٢، ٤١٦؛ - آثار ٤١١؛ -
٢١٩، ٢٤٢، ٢٦٢؛ - ات ٣٢، ٤١	العين ٤٢، ٤١٢
- يت ٣٩	معدب ٢٠٥، ٢٠٧؛ - ذوات ٢٠٦
معلول ٤٤، ٩٤، ٤٣٦، ٤٣٧؛ - ات ٨٨؛	معرض الدلالة ٤٠٦
- معلول ٤٣٦، ٤٣٧	معرفة ٢٠١
معلوم ٢٨، ٣٧، ٥٥، ٧١، ١٥٩، ١٦٠	معترف ١٣
٢٠٥، ٢١٠، ٢٢٢، ٢٤٤، ٢٦٨، ٢٩٩	معرفة (معرفة) ١٤، ٨٥، ١٥٦
٣٠٣، ٣٠٥، ٣٤٢، ٤٤٨؛ - ات ٧؛	١٦٩، ١٨٦، ١٩١، ٢٨٤، ٢٩٦، ٢٩٤
- ات نامتناهية ٦١؛ - معدوم العين	٣٥١، ٤٢٤، ٤٤٢، ٥٠٦، ٥٠٧؛ -
٤٤٦	اخص ١٩١؛ - الاستعداد ٦٦؛ - الهى
معنى ٣٧، ١٠٤، ١٠٥، ١٤٨، ١٥٧	٤٢٧؛ - الانسان ٥٠٦؛ - اول ١٩١
١٧٣، ٤٨٣؛ - خاص ٤١٩؛ - خيال	- الاوهام ٤٢٤؛ - بالله ٤٢٤، ٤٧١
٢٢٥؛ - عام ٤١٩؛ - غيبى ٢١٥؛ -	٥٣٥؛ - تامّة ٣٠٤، ٤٢٤، ٤٢٥؛ -
معقول ٤٢٩	حقايق ٣٩٥؛ - الحق ٧٨، ١٠٧؛ -
معيد ٣٥٧	ذات ١٥٦؛ - ذات حق ٢٢٣؛ - ذى
معيت ١٣٣؛ - حق با خود ١٣٣	ظل ٢٢٣؛ - سليمان ٣٤٧؛ - لطايف
معين ٦٤، ١٠٧، ٢٤٩	اسماء ١٧١؛ - لطايف صفات الهيئة
مغايرت ١٧٢، ٢٨٤	١٧١؛ - النفس ١٠٧، ٢٨٥؛ - نفس

- مفرت ٢٨، ٥٣٧
مفتاح ٣١٠؛ - اول ٣٠٩؛ - غيب ٩٦
٣٠٩، ٤١٠
مفاضلة ٣٥٢، ٣٥٤
مفتح از عدم ٤٨
مفتاح ٨٥؛ - العطايا ٨٩؛ - نعيم اخروي ٨٥
مفتقر ٤٣؛ ٥٥، ١٠١؛ - اليه ٢٣٢
مفردات ٤٩
مفصل ١٨٦
مفضول ٢٤٦، ٤٢٨
مفهوم ١٠٤، ١٠٥، ١٥٦، ١٩٣؛ - ات
عموم وخصوص ١٠٥؛ - ات متعدد
١٠٥؛ - عام ١٠٤
مقام ٥، ٣٤، ٧٤، ١٩٠، ١٩٣، ٢٩٧
٣٤٠، ٤٥٣؛ - ات ٨٢، ١٧٧، ٢٣٩؛
- ات الالهية ١٦٣؛ - ات القدسية
الروحانية ٤٢٤؛ - اثنيث ٣٣٨؛
- احديث ٤٧، ١٥١، ٢٦٩؛ - احديث
ذات ٦٤؛ - اختيار ٥١٠؛ - اقدام ١٥؛
- اكتساب ٢٤٣؛ - الهى ٤٠١؛ -
انسان ٣٥٦؛ - ايام دنيا ٢١٤؛ -
برزخ ٥٠١؛ - تسليم ٤٤١؛ - تفرقه
٣٣٨؛ - تفصيل ١٢، ١٤، ١١٣، ٣٣٩
٥١٠؛ - تقديس ١٩؛ - تقييد ٣٣٨
- تلوين ١٢٥؛ - تمكين ١٢٥؛ - تنزل
- ٢٣٦؛ - جمع ٦، ١٢، ١٩، ١١٣
٢٨٠، ٣٣٩، ٣٤٠، ٥٠٢، ٥١٠؛ -
جمع احديث ٣١٨؛ - جمع الهى ١١
٥٠٥؛ - الجمعية ٣٦٢؛ - حجاب
٥١٠؛ - حضور ٥٣٣؛ - الخاص ٨٢؛
- دنياوى ٥١٠؛ - ذكر الله ٤٠٤؛ -
ذوقى ٢٤٠؛ - ربوبيت ١٩٤؛ -
رسالت ٢٩٨، ٥٠٢؛ - روح ٦٤؛ -
روحانيت اديس ١٣١؛ - سليمانى
٣٦٥؛ - شهود ٢٤٦؛ - ضعف ٢٩٧؛
- ظلمت آباد طبيعت جسميت ٨١؛ -
عبدت ٢٩٦، ٢٩٧؛ - عبوديت ١٧٢؛
١٩٣، ٢٩٤، ٣٣٨، ٤١٥؛ - عقل
٤٣٩؛ - فرقان ١١٣؛ - فرق بعد
الجمع ١٥٦، ١٩٣؛ - فرق وكثرت
٦؛ - فناء فى الله ١١٥، ١٧٨؛ - قرآن
١١٣؛ - قرب ٢٤٠؛ - قلب ٦٤؛ -
كثرت ١٦٥، ٢٦٩؛ - محمد (ص)
٢١٩، ٢٥٤؛ - مرآة ٤٣٣؛ - مشاهدة
١٧٠؛ - نبوت ١٧٥، ١٧٦، ٣٠٨؛ -
نفس ٦٤
مقبوض ٢٢٤
مقبول ٩٤؛ - شرع ١٧٦
مقتصد ١٢٢
مقتضاى حقيقت ٢٩٤
مقتضيات ٢٠٥؛ - اسماء ٣٠٠؛ - اعيان

٢٠٥	١٣٥؛ - على ٤٢٣
مقدّر ٢٤	مكانة ١٣٢، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٥، ١٤٩
مقدس ٢، ١٠١، ١٤٢	٣٦٦؛ - الرحمة ٤١٣؛ - الزلفى ٣٧٠
مقدم ٧١؛ - اسماء ٨	مكر ١١٨، ١٢٠؛ - محمود ١١٨؛ -
المقدمة ٢٦٥	نوح ١١٨
مقدور ٣١٠؛ - بشر ٤٩٥	مكشوف ٢٩٥، ٣٥٠؛ - الغطاء ٢٤١
مقربان ٢٥؛ - ين ٥١٠	مكلف ١٦١، ٢٠٣
مقر ٢٧٩؛ - تصرف ٢٧١	مكمل ناقصان ٢٢٦
مقسط ٨٧	مكونات ١٢١؛ - عقول ٤٤
مقتصد ١٦٢	الملاء الاعلى ٣٣٣
مقصر ٢٥٤	ملائم ٤١٠؛ - طبع ٤١٠؛ - نفس ٣٠٦
مقصود ٢١١؛ - الاعظم ٤٥٩	ملابس الانكار ١١٢
مقعد صدق ١٩٥، ٣٥٨	ملاحظ صفات ١٣
مقلد ١٧٠، ٢٨٠، ٤٢٩، ٤٣٦؛ - ان	ملائكة ٢٥، ٣١، ٣٢، ٣٣، ٣٤، ٣٥، ٣٦
طريق ٢٠٣	٣٧، ١٣٥، ٣٧٠، ٥٢٥، ٥٢٦، ٥٣٠؛
معقول ٢١٩	- ارضى ٣٥، ٣٦؛ - ارضى وسماوى
مقوم ٢٨٩، ١٨٥	٣٣٤؛ - جبروتى ٣٥؛ - الرحمن ١٣٥؛
مقيّد ٢٢، ٣٧، ٤٨، ١١٠، ١٢٥،	- سفلى ٣٦؛ - الطاهرة العلوية ١٠١؛
١٣٧، ١٦٩، ٣٣٧؛ - ات ٤٦٤؛ - به	- العالين ١٣٥؛ - عالون ٣٣٤؛ -
اطلاق ٢٤٩؛ - بالقوى ٤٥٠؛ -	علوى ٣٥، ٣٦؛ - مصلين ٥٢٩؛ -
جزوية ٨٣؛ - عقول جزوى ١٦٩؛ -	ملكى ٣٥؛ - ملكوتى ٣٥؛ - المهيمه
معين ١٣٧	٣٣٤؛ - نوريين ٥١٣
مكارم ١٣	ملت ١٢
مكاشفان اسرار عالم حقيقت ٢	ملتسمات اعيان ٧
مكان ٧٨، ١٣٢، ١٣٣، ١٤٩، ١٥٢، ١٧٦	ملحد ٤٣٩
- رؤيا ١٧٦؛ - امكان ٦٥؛ - مرشى	ملك ١٥، ٤٠، ٤١، ٧٩، ٢١٤، ٢١٦

مناظر ١٧٠	٣٦٧، ٣١٧
منافى ٢٧٨	مَلَك ٣٥، ٣٠٣، ٥٧، ١١٥، ١١٦، ١١٨
منام ١٧٠، ١٧٤؛ - ات ٢١٤؛ - فى المنام	٣٩٢، ٣٥٥؛ - ارضى ٣٥؛ - استخلاف
٢١٤	١١٦، ١١٧؛ - استقلال ١١٧؛ - الله
مناهى ١٨٢	١١٦؛ - بدن ٤٧٣؛ - حق ١١٦؛ -
منبع ٩٦؛ - افاضت ٩٦؛ - علوم ٤٨٠؛	الملك ١١٨
- علوم حضرت حق ٥٠٩؛ - کمالات	مَلَك ٢٩١
١٤٧	مَلِك ١١٧، ١٦٤
المنّة ٢٤٠؛ - الكبرى ٣١٨	ملکوت ١٩، ٥٣، ٤٤٠
المنتقم ٨٢، ٨٣، ٢٤٠، ٢٤١، ٣٤٦	ملل ١٥
٣٧٩، ٤١٩؛ - الرحيم ٣٨١	مليك ٢٩١
منتها ٦	ممائل ٢٥٠؛ - مثل ١١٤
مِنَح ١١٢؛ - الاسمائىة ٨٤؛ - الله ٨٤؛	ممنوع ٩٥؛ - ات ٩٦، ٣٥٣؛ - الوجود
- الظاهرة ٦٣	٩٦؛ - الوقوع ٦٧
من حيث ٩٤؛ - الاحديّة ١٣٧؛ - الاسماء	مُمدّ ١٥؛ - حقايق نبى ٢٩٥؛ - حقيقت
والصفات ١٦٢؛ - الاطلاق ٢٧٣؛ -	٢٩٥؛ هم ١٥
التعين ٤٦٢؛ - الحقيقة ١٥٨؛ -	ممدود ٢٢٤
الذات ١٦٢، ٤٧٨؛ - هو ١٩٤، ٢٣١؛	ممکن ٤٨، ٩٥، ٩٧، ١٥٨، ٢٢٨، ٢٠٨
- هو علّة ٩٤؛ - هو هو ١٥٣، ٢٧١؛	٢٣١؛ - ات ٤٨، ٩٦، ٢٠٦، ٢٢٣
- هى هى ٣٣٧؛ - الوجود ٤٦٢	٣٥٣، ٣٩٥؛ - الوجود ٩٦؛ -
مَنزل ١٣	الوقوع ٩٦
منزلت (منزلة) ١٣٤، ٤٦١؛ - جمعيت	مميت ٣٥٧، ٤١١
٣١	ممیز ١١٤
مَنزل ١٣٣؛ - احسان ١٧٠؛ - شمس	منازع ٢٧٨، ٢٩٤، ٢٩٥
١٣٣	مناسب استعداد ١٨٨
منزل ١٤	مناسبت ٥١؛ - روحانى ٢٣٦؛ - حال ٣٢

منزّه (به دو صیغه) ٢، ٧، ١٠.١، ١٠.٣	مواهب ١٠.٢، ٣٦٧؛ - حق ٦٣؛ - علوم
١١٣، ١٤٢، ٢٨١	لدنيّة ٨٩
منشاء ٢١	مؤبّد ٤٠
منصب ٣٥؛ - التحكّم ١٤٩، ٤٩٥؛ -	موت ٥٠؛ - ارادى ٥٠؛ - الجهل ٤٧٦؛
عالى ٢٦	- صورى ٣٩٠؛ - طبيعى ٥١٠؛ -
منصبغ ٢٥	عرفى ٣٩٤؛ - الفجاءة ٤٩٩
منصوص ١٢	مؤثّر ٤٠، ٤٣٥؛ - در وجود ٤١٢
منظمسان صفات ظلمانى ٤٤١	موجب النشأة ٣٥؛ - ت (ة) ٤١٦
منظور ١٨٨، ١٨٩، ٣٥٥	موجد ٤٤، ٥١، ٥٥، ٩٦، ٢٦٦
منعت (المنعة) ٥٠، ٤٣٥	موجود ٩، ٢٤، ٢٧، ٥٤، ٥٥، ٨١، ٩٦
منعدم ٩٧	١٢، ١٣٦، ١٣٧، ١٥٧، ١٦٠، ٢٢٦
منعم ٢٠.٥، ٢٠.٦؛ - عليه ١٣	٢٣٤، ٢٤٤، ٢٥١، ٢٦١، ٢٦٢، ٢٦٤
منغمسان هيات جسمانى ٤٤١	٤١٠، ٤١١، ٤١٦
منفعل ٥١٦	موجودات ١٤، ٢٤، ٣٣، ٤٠، ٤٣، ٥٤
منقسم ١٨٦	١٤٥، ١٩٤؛ - خارجيّة ٢٢٢؛ -
منقلب ١٩	عينانى ١؛ - عينى (عينيّة) ٣٩، ٤٠
مُنكر ٢٧٩، ٤٦٦	٤١، ٤٢، ٥٤، ٥٥، ١٤٦؛ - غير
المنيع الحمى ٣٤٤	مجرد ٩؛ - مجرد ٩؛ - مقيّدة ٤٨؛
مهالك ١٢٧	- الحكم ٤٢؛ - من حيث العقل ١٣٩
مهبط انوار ٢، ٣٠؛ - قدسيّة ٣٠؛ -	موحد ١٠.٩، ٢٥٥، ٤٣٩
الهى ٢	مؤدّب ٣٢
مهد روحانى ٤٧٣	مودع ٦١
مهيّمين فى جمال الله ١٢٥	موصوف ٤١، ٤٢، ٤٣
مواطن ١٧٧، ٣٢٤؛ - طبيّة ١٩٠؛ -	موصوفات ٤٣
كثيرة ٤٨١	موضوع ٢٦٦
موافق ٣٧٣؛ - عقل ٤٣٩؛ - المطيع ٢٠.٤	موصول ١٩٣

موضع ... ؛ - استتار ٤٩٢؛ - ظهور	ناقصان ٢٢٦؛ - المعرفة ٢٩٧
آفتاب ٤٩٢	نامتناهی ٢٢، ١٧٨
موطن ١٧٣، ١٧٧؛ - جنائیت ١٥٣؛ -	نامحدود ٣٤٢
خیال ١٧٣؛ - دنیا ١٥٣؛ - رؤیا	ناموس ٢٠٠، ٢٠١
١٧٣، ١٧٤	نایب ٥٠؛ - خلیفه حقیقت ٥٠؛ - عن الله
موقت ٣٩، ٤٠	٣٧١
موقن ٤٩٢، ٤٩٤	نایره طبیعت ١٢٢
مولود آخرین ٩٩	نائم ٢١٦، ٣٦٤
مؤمن ١٥، ١٠٤، ١٦٠، ٣١٧، ٤٣٠، ٤٩٩	نبات ٩، ١٠، ١٦٨، ٣٢٤
- ین ١٦٠، ٢٤٢، ٤٦٦	نبوات ٨٢
موهوب له ١٠٢	نبوت (نبوة) ٧٦، ٧٧، ٧٨، ٧٩، ٨١
میدان بسط ٣	٣١٣، ٣١٤، ٣١٧، ٣٦٧، ٤٠٧؛ -
میراث ٣١٢	التشريع ٢٠، ٧٧، ٣١١، ٣١٤
میزان ١٦٧	٣٦٧؛ - البرزخية ٥٠؛ - عام ٣١٢؛
	- عامّة ٣٦٧؛ - محمد (ص) ٥٠١؛
نار ١٨، ٣١٦؛ - تجلی قهار ١٢٥؛ -	- محمدی ٧٦
جلال کبریا ١٨٤؛ - شوق ٢١٤؛ -	نبی ١٢، ١٩، ٢١، ٦١، ١٣٩، ١٦٧
طبیعت ١٢١؛ - محبت ١٢٤	٢٠٩، ٢١٨، ٣١٣، ٣١٤، ٣١٥، ٣١٦
النازلة الواحدة ٣٧٥	٣٦٩، ٣٧٢، ٤٦٦، ٤٧٢، ٤٨٢، ٥٠٢؛
ناسوت ٣١٩، ٤٧٢، ٤٧٣؛ - ناسوتیت	- رحیم ١٩؛ - صادق ٢٧٠؛ - کامل
٣٢١، ٤٧٤	٣٣٨
ناطق ١٠٦، ١٠٩، ٢٤١	نتایج الفكر ١١٥
ناظر ١٢٧، ١٨٨، ١٨٩، ٢٢٥، ٣٢٥	نتیجه ٢٦٦؛ - تجلیات ١٠٥؛ - صادق
٣٥٥، ٣٨٩، ٤٨٣، ٥٣٨؛ - عارف	٢٦٥
٢١٦	نجات (نجاة) ٤٨٢، ٤٨٣، ٤٩٨
نافذ الحکم ٣٧٦	نجس العين ١٥٨

- نزع ٣٤، ٣٥، ٢٩٤ — عيسويّة ٣٢٣؛ — كاملة ٤٤٨؛
نزع خافض ٤٣٥ — نوريّة ٣٣٤ — وجود خارجي ٤٩٦
نزل ٢٣٢ — نص ١٧٥؛ — الهى ٢٤٥، ٣٣٤، ٣٨١
نسب ١٢١، ١٢٢، ١٣٦، ١٥٤، ١٥٥، ٤٥٠
٤٠٥، ٤١٦؛ — اسمائيّة ١٦٢؛ — نصف دائرة وجود ٢٥
اضافيّة ١٤٦؛ — الالهية ٢٥١، ٢٥٢، نصيب خاص ٢٧
٢٥٣، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٣٥، ٤١١ — نطفه ٩٠
نسبة (نسبت)؛ — الغضب ٤٠٩؛ — ذاتيّة
٧٠، ٩٧، ٢٣٤؛ — ربانيّة ٣٥٢؛ — ٤٧٨
الرحمة ٤٠٩؛ — سلبية ١٤٦؛ — نظام ...؛ — عالم ٣٩٧؛ — مخصوص
عديمة ٤٣، ١٤٦؛ — كثيرة ٢٤٣؛ — ٢٦٣
معقولة ١٣٧؛ — معنويّة ٤٧٥؛ — نظر ٢٨، ٣٢٥، ٣٨٩، ٤٣٦، ٤٨٣، ٤٨٦؛
الولاية ٨٢ — اعتبار ١١٥؛ — اعتباري ١١٤؛ —
إلى اللات ٢٩٥؛ — إلى الغير ٢٩٥؛ —
نشأة (ت) ٢٦، ٢٨، ٣٤، ١٨٧، ٤٢٤؛ —
أدميّة ٦١؛ — اخرويّة ٤٨، ٤٣٩، ٤٤٠؛ — انسان ٥١٢؛ — انساني ٢٥
٢٦، ٣١، ٣٨٣، ٣٨٤، ٣٨٦، ٥١٣؛ — كشف وعيان ٣٣٦؛ — مردان ٧٨؛
— انسانيّة ٩٩؛ — انسانية
العنصريّة ٥٠٨؛ — جسد آدم ٥٦؛ — نظم خاص ٣٩٤
— جسماني ٥٦؛ — حاصلة ٢٦؛ — نعيم ١٣
خليفة ٣٢؛ — الدنيويّة ٤٨، ٨١ — نعمت ٦٤؛ — السابعة ٣٥٨؛ — وجود
٤٣٩، ٤٤٠؛ — رتبة ٥٤؛ — روح آدم ١١٧، ٨٥
٥٦؛ — روحاني ٥٦، ٢٩٣؛ — طبيعي
٥١٢؛ — عنصريّة ١٥٦، ٢٩٣، نعيم ٣٨٠، ٣٨٨؛ — اخروي ٨٥؛ —
٤٢٥، ٥٠٥، ٥٠٨، ٥١٢، ٥١٥؛ — جنات ٢٨٣؛ — جنان الخلد ١٩٦؛ —

نقی ١٤٢، ٣٥٤؛ - الإمكان ٩٥؛ -	القرب ٢٣٩
اولیت ٢٩؛ - جواز امکان ٩٥؛ -	نفاسة ٢٤٨
شقاوت ١٨٦؛ - عددیت از واحد	النَّفخ (نفخة) ٢٣، ٣٤، ٦٣، ١٩٧
١٤٢؛ - مثلیت ٢٥٠	٥١٣، ٣٢١؛ - الهیة ٥٢١؛ - جبریل
نقایص ٥٧، ٤٠٥؛ - اکوان ٩١؛ - امکان	٣١٧؛ - جبرین ٣١٧؛ - روح ٥١٣
٥٣٦، ١٤٢، ١٠	٥١٦؛ - روحانی ٣٣٢؛ - روح حق
نقصان ١٣، ٣٦، ١٠١، ٤٣١	٥١٢؛ - روحی ٣٢٨
نقطه مرکز دایره ١٢٣	نَفَس ...؛ - الامر ٦٨، ١٧٢، ٢٠٩
نقمت ٦٤، ٨٥، ٨٦	٢٣٢، ٢٢٥، ٤١٥، ٢٧١، ٤٨٣، ٤٨٢؛
نقوش اغیار ١٢٤	- انسان ٣٢٠؛ - انسانی ١٤، ٢٥٣
نقود معارف الهی ٣١٢	٣٩٢، ٤٧٢؛ - تصور ٣٧؛ - جزئیة
نقص ١٦، ١٧٨، ١٩٢، ٢٩٣، ٣٧٤	منطبعة ٩؛ - حیوانیت ٩٩؛ - خود
٢٦٤، ٢٦٣؛ - حکم ٣٥٨؛ - بین ٢٦٤، ٢٦٣	١١، ٢٦، ٣٩؛ - رحمانی ١٤، ٦٤، ١٤
٢٦٤، ٢٦٣ نکاح	٢٥٢، ٢٥٢، ٣٢٠، ٣٣٣، ٣٣٢
٥٣٤، ٥٣١ نماز	٣٣٥، ٣٩١، ٣٩٤، ٥١٣، ٥٢١؛ -
٢٧٥؛ - سیر سالکان ٧٤؛ - مقام	سلطان ٥٠؛ - کلیة ١٣٢، ٥٧، ٤٧٠
٢٣٦ تنزل	٥٢٤؛ - لاهیه ١٢٢؛ - مدبّر ١٠٩؛
٣١١ نهی؛ - الهی	- مطمئنة ١٨٩؛ - منطبعة حیوانیت
١٧٨ نواظر صحیحہ اهل کشف	٥٧؛ - ناطقه ٨، ٣٥، ٢٩٣، ٣٨٣؛ -
٤٣١، ٤٣٠، ٢٠٠ نوافل	واحدة ٥٦، ٥٧
٣٨٦؛ - نوامیس ٢٠٢؛ - الالهیة ٣٨٦؛ -	نفوس ٣٥، ٤٤، ٤٥، ١٢٨، ١٥٨، ١٩٧
٣٨٦، ٢٠٢ الحکمیة	٢٠٩، ٢١٠، ٢٦٨، ٤٧٦، ٥١٢؛ -
٧٧ نواهی	حیوانیة ٢٥٩؛ - طبیة ١٩٧؛ - عامّة
٢٢ نودونه نام	٤٧٩؛ - کلیة فلکیة ٤٧؛ - مجردة
٢٢٦، ٢٢٥، ٢٢٢، ٢٢١، ١٠٠ نور	٥٧؛ - منطبعة ٩، ١٠، ١٨، ٥٧؛ -
٢٧٨، ٢٩٨، ٤٧٦؛ - ازلی ١٢؛ -	ناطقة ٢٥٩، ٥٢٤

- ایمان ٢٩٨؛ - الحق المتجلی ٣٣٦؛ همت (همة) ١٥، ١٧، ١٧٩، ١٨٠،
 - ذات ١٥١؛ - روح ٥١٣؛ - كشف ١٨٢، ٢٩١، ٢٩٤، ٢٩٦، ٢٩٧، ٢٩٨،
 ٩٧؛ - مکاشفات ٢٨٣؛ - محمدی ٣٦٢، ٣٦٣، ٥٠٣؛ - مؤثره روحانی
 (ص) ٨١؛ - مودع ٢٢٦؛ - وجود ٢٩٣
 ٣٣٦، ٢٢١؛ - یت ٧٩، ١٠١، ٢٢١؛ هیم ٢٩٨؛ - النفوس ٣٦٢
 - یت حقیقه ٧٩ هیأت معینه ٢٧٧
 نوع ٣٤، ٤٦، ١٨٥؛ - انسانی ١، ٢؛ هیاکل ٢٤٥؛ - المظلمة ٢٤٥
 ٥٦، ٩٧، ٣٢١؛ - خاص ٤٢؛ هیبت ٤٩
 خلق ١٨٠ هیکل جسمانی ٣٩٧
 نوم ٢١٨، ٢١٩، ٣٦٤، ٤٢٨، ٤٢٩؛ هیمان ١٣٥
 نون ٨ هی هی ١٣، ٢١، ٣٧، ٥٥، ٤٧٨
 نیابت ٥٣٠؛ - حق ٥٣٠؛ - عن الله ٥٣٠؛ هیولی ٢٥٦، ٢٨٤، ٣٩٢؛ - جسمیه
 نیل درجات ٢٠٣ ٥٢١؛ - عالم ٢٥٢؛ - کلیه ٦، ١٠
 نیت ١١٧، ٥٠٢؛ - ات ١١٧، ٥٠٢؛ هو لا هو ١٣٧، ٣٢٥
 نیریت ٢٢١ هو هو ٥، ١٩، ١٣٧
 هادی ١١٩ هویت (هویته) ٩، ١٠٥، ١١٩، ١٦٥،
 هبة ٧٢؛ - الله ٨٩، ٣٥٨ ٢٢٥، ٢٢٩، ٢٣٢، ٢٣٣، ٢٣٤، ٢٤٢،
 هدم ٣٨٦، ٣٨٨ ٢٧٤، ٢٧٦، ٢٨٤، ٢٨٨، ٣٢١، ٣٣٦،
 هدایت ١٥٨، ١٥٩، ٢٣٤، ٢٩٥، ٣٠٠؛ - احديت ٥٣٧، ٤٤٥، ٣٩٢، ٣٣٥، ٣٣٨،
 ٤٧٧؛ - احديت ١١٩؛ - حقیقی ١٥٩؛ - اشياء ٣٩٠؛ -
 هدی ٥٨ الهیه ٣٢٦، ٣٩٢، ٤٣١، ٤٤٨؛ -
 هشيار ٣٢ حق ١١٠، ١١٩، ١٧٧، ٢٥٣، ٢٢٤،
 هلاك ١٢٩، ٤٨٢ ٢٧٩، ٣٣٠، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٩٠، ٣٩٢،
 هل من مزيد ١٧٩ - ذاتیه ١، ١٠، ٥٤؛ -
 همای همت ٢٥٩ - ساریه ٢٩٢؛ - ظاهره ١٩٢؛ - عالم
 ٣٩٦؛ - عالم باطنیت ١٠٦؛ -

- عیسی ٣٣٨؛ - غیب ٥؛ - غیب مطلق الواقفون علی سرالقدر ٦٩
 ١٦٢؛ - غیر متعیّنة ٤٤٨؛ - الواقع ١٥٨، ١٥٩، ١٨٢
 نفس منطبعة ٩؛ - وجود ذاتیة ١٠ واقعه ١٦٧، ١٧٥، ١٧٦، ٤٢٩؛ -
 هوی ١٧، ١٨، ١٩٠، ٤٦٣، ٤٦٤، ٤٨٠؛ ابراهیم ١٧٦
 - نفسانی ١٢٢ واقف ٢٠٩
 والد اکبر ٥٨
 واجب ٤٣، ٤٤، ٣٠٧؛ - بالذات ٩٥ واهب ٨٦؛ - الصور ٣٣٢
 - بالغیر ٩٥، ٩٧؛ - حقیقی ٤٤؛ - الوتر ٣٠١
 القتل ٣٨٣؛ - الوجود ٤٣، ٤٤؛ - وجدان ١٠٥، ٢٥٨؛ - الراحة ٣٣٢؛ -
 الوقوع ٦٧ هویت ٤٥٠
 واحد ٣٨، ٤١، ٤٢، ٤٣، ١٢١، ١٢٨، ١٣٩، ٥٣ وجع انسان ٥٣
 ١٤٠، ١٤٢، ١٤٤، ١٨٥، ١٨٦، ١٨٨ وجه ١٦٠؛ - لاحدیة ١٩٤؛ - الله ٢٥٧؛
 ١٩٤، ١٩٦، ٢٠٧، ٢٠٨، ٢٨٤، ٣٠١ ٣٩٣؛ - انسب ٣١٣؛ - حق ١٢٩؛
 ٤٣٧؛ - احد ٢٢٤، ٤٣٢؛ - بالعين ١٦٠، ٢٥٧، ٣٣٥؛ - خاص ٢١٠؛
 ٤٣٢؛ - حقیقی ١٢٢، ١٢٣، ٢٨٤؛ ٤٠١؛ - الشیء ٢٥٧؛ - مثبت ١٧٦؛
 - الرحمن ١٧٧؛ - العين ٢٨٤، ٤٠٠؛ - منبسط ١٦٧؛ - الهویة ٤٠١
 - فی العدد ١٤٣؛ - فی عين كثرة وجوب ٤٤، ٩٥، ٤٠٥؛ - بالغیر ٩٧؛ -
 ١٤٠؛ - القهار ١١٢؛ - یت ٢٢، الخاص الذاتی ٤٥؛ - ذاتی ٤٤، ٥١
 وجود ...؛ الاتم ١٢٣؛ - الارواح ٥٢١؛
 ٢٦١
 وادی طلب ٢٠ - اشیاء ٣٥٧؛ - اضافی ٢٢٠، ٢٢١؛
 وارث ١٩، ٢١٠، ٤٦٦ - اعتدال ٣٨٨؛ - اعیان ثابتہ ٧؛ -
 وارد ٤٣٠؛ - ات غیبیة ٥٢٩؛ - الہی اکوان ٢٢٤؛ - انسانی ٢٢؛ - تقييد
 ٤٣٠؛ - ات الہی ٤٣١ ٤٨؛ - حادث ٢٦٥؛ - حالی ٣٥٩؛ -
 واصفون ٢٨ حقایق الالهیة ٤١١؛ - خطی ١٨؛ -
 واصل ٣٧٩ حق ٦، ٩، ٢٩، ٥١، ١١٥، ١٤٤؛
 واضح ٢٠١ ١٥٢، ٢٠٦، ٢٢٧، ٢٣٠، ٢٧١، ٤٧٧؛

- ٤٨٤، ٥١٤؛ - حق متعين ٢٠٦؛ -
 حقيقى ٢٢٥؛ - خارج ٢٢٢؛ -
 خارجى ٩٦، ١٨٠، ٢٦٢، ٢٦٦، ٤٩٦؛
 - خلقى ١٤٢؛ - ذاتية ١٠؛ - ذهنى
 ١٨، ٢٢٧؛ - الرحمة ٤١١؛ -
 شخصية ٢٠٧؛ - صورت طبيعت
 ٣٩٧؛ - صورى ٤٨٥؛ - عالم ٥٦،
 ٢٢٤، ٢٦٥، ٤٨٣، ٥٢٣؛ - عام ٣٦٧؛
 - عقلى ٣٧؛ - علمى ٢٩، ٤٠، ٩٦،
 ٢٦٢؛ - عين حق ٢٠٦؛ - عينى ٢٤،
 ٣، ٣١، ٣٧، ٣٨، ٤٠، ٤٣، ٩٦،
 ٩٧، ١١٥، ٤١٠؛ - غصب ٤٠٩؛ -
 كثرت ١٣٧؛ - كلى ٤٠؛ - ماضى
 ٣٥٩؛ - متحقق ٢٣؛ - متعينه ٢٢٧؛
 - مثالى ٤١١؛ - محقق ٢٢٧؛ -
 محمد (ص) ٢٩؛ - مشخص ٢٣٠؛ -
 مطلق ٦، ٢٣، ٩٧، ١١٠، ١٤٣، ٢٢١،
 ٣٠١، ٣٠٦، ٣١٠، ٣١١، ٣٦٧؛ -
 مظاهر ١٥٣؛ - مفصل ٢٩؛ - مقيد
 ٩٧، ١١٠، ٣٠٦؛ - ممتد ٢٢٣؛ -
 من حيث الوجود ١٤٧؛ - نطقى ١٨؛
 - الواحد ٤١١؛ - يقينى ٤١١؛
 وجوه ١٢١؛ - الله ٤٠١؛ - الحق ١٣٧؛
 - الرجحان ١٢٧؛ - الكثيرة ١٣٧؛ -
 الوجودية ١٣٧؛
 وحدت ١٤، ١١٢، ١١٤، ١٣٩، ١٦٥،
 ٣٨٩، ١٩٦، ٢٨٢، ٣١٤، ٣١٥؛ -
 ٣٨٩؛ - حق ١١٥؛ - حقيقت ١٩٣،
 ٢٦٣، ٢٧٧؛ - حقيقى ١٣٩، ٣٨٩؛
 - حقيقية ١٢٦؛ - خود ١١٥؛ - در
 كثرت ١٢٢؛ - الذات ١١١؛ - ظاهر
 ومظهر ١٧٧؛ - علت ٤٣٧؛ - مطلق
 ٣٣٧؛ - هويت ٤٠٥
 وحى ١٩٥، ٣٧٥، ٤٧٢، ٤٨٢؛ - الهى
 ٢١٣، ٤٧٠؛ - الخاص الالهى ٣٠٧
 وديعت ٦
 وراى طور عقل ٢٧
 وراثت ٢٠؛ - علم ٢٠؛ - فى التشريع
 ٣١٢؛ - محمدية ٨٢
 ورثة ٢٠٩، ٢١٠، ٣١٢، ٤٨٦؛ - محمد
 ٢١٩ (ص)
 ورع ٣٠٧
 الوزراء ١٤٨
 وسايط ١٦٩، ٢٣١، ٤٨٥، ٤٩٦
 وسع مخلوق ٧٠
 وصال ٩٩
 وصف ٣٧؛ - باطنية ٣٧؛ - حق ٢٢٩
 الوضع المشروع الالهى ٢٠٢
 وطن ٥١٣
 وعائ روح محمدى ١٨٥
 وعد ١٩٥، ٢٦٦، ٣١٥
 وعده مجازات ١١٧
 وعيد ١٩٥، ١٩٦، ٢٨٢، ٣١٤، ٣١٥؛ -

الحق ١٩٦	— تابع ٣١٣؛ — الحميد ٨١، ٣١٢؛
وفاق ٣٥٨	— الخاص ٣١٥؛ — الدم ٣٨٤؛ —
وقار ٣٨٧	الرسول النبي ٨١؛ — الوارث ٨١
وقايت (وقاية) ٨، ٩، ٥٧؛ — حق ٥٧،	الوهاب بالنفس الرحمانى ٦٣
٢٥٤؛ — رب حقيقى ٥٧	وهم ١٧٩، ١٨٠، ٣٧٤، ٣٨٥، ٤١٢،
وقت ٦٥، ٦٧، ٨٥، ٨٦، ٢٩٢، ٣٢٠،	٤٢٥، ٤٣١، ٤٣٥؛ — ابراهيم ١٧٠
٣٥٦، ٣٨٧، ٤٠٠، ٤٨٥؛ — اجل	وهَّاب ٣٦٨
٥١٢؛ — اظهار ولايت ٨٠؛ — عقلت	يأس ٤٨٣
٢٥٧؛ — فرعون ٣٦٠	يابس ١٤٤
وقوع شركت ٣٧	ياد حق ٥٣١
وقوف ٦٥	يافت (معرفت) ٥٠٧
وكالة ١١٦	يتيمة الدهر ١٨٢
وكيل ١١٦، ٢٩٥، ٢٩٦	يد ٥٢، ١٥٤؛ — بيضاء ٣؛ — الجبار ٨٦؛
ولاة الامر ١٤٨	— الحق ٥٢، ٢٤٠؛ — الحكيم ٨٦؛ —
ولادت ثانياً ١٩	الرحمن ٨٥؛ — الفاصب ٤٨٢؛ —
ولايت (ولاية) ٧٦، ٧٧، ٧٩، ٨٢، ٨٤،	الغفار ٨٦؛ — فاعله ٥٨؛ — قابله ٥٨؛
٩٦، ٩٨، ٣١١، ٣١٣، ٣١٤، ٣١٥،	— قدرت ٢٤٠؛ — الواسع ٨٦؛ —
٣٦٧، ٤٥٩، ٤٨٨، ٤٨٩؛ — انبياء	الواهب ٨٦؛ — ين ٤٩
٨٣، ٨٤؛ — اولياء ٧٦، ٨٣، ٨٤؛ —	يسار ٩٢، ٩٣
الجمعية ٨٢؛ — الكلية ٨٢؛ —	يَمَّ ٤٧٢، ٤٧٦، ٤٧٨، ٤٨٢
محمدي ٨١، ٨٣، ٨٤؛ — مطلقه ٨٣،	يمين ٩٢، ٩٣
٨٤؛ — مطلقه محمدي ٧٧؛ — مقيده	يقين ٢٤٢، ٢٤٤
٨٣؛ — مقيده محمدي ٨٣، ٨٤	يوسف المحمدي ٢١٩
الولد ١١٥، ١٤٣	يوم ٣٠٣؛ — الحساب ٣٧٠؛ — القيامة
ولى ٧٦، ٧٩، ٨١، ٩٨، ٢٠٩، ٢٩٥،	٤٣٢، ٣١٦، ٣١٥، ٢٥٦، ٨٤
٢٩٨، ٣٠٠، ٣١٢، ٣١٣، ٣١٤، ٣٥٣؛	

فهرست اعلام

رجال، كتب، اماكن

آدم (ع) ٢٥٠٢٣٠٢١	٤٤٠٣٦٠٣٥٠٣٤	ابوبكر ١٧١
٥٣٠٥٤٠٥٦٠٥٧٠٥٨٠٦٣٠٨٠		ابوالحسن اشعري ٤١٨
٨١٠٨٩٠٩٠٠٩٨٠٩٩٠١٤٣٠١٦٤		ابوحنيفه ٢٦٤
١٦٩٠٢٤٧٠٣١٨٠٣٧٠٤٠٤٠٤٧٥		ابوالسعود بن الشبل (شيخ) ٢٩٦٠٢٩٥
٥٠٥٠٦٠٥١٤٠٥٢٣		ابوالبشر ٥٧
٥٨		الامام الوالد الاكبر ٥٨
٤٠٤		اسيه ٤٠٤
٣٥٨٠٣٥٦		اصف بن برخيا ٣٥٨٠٣٥٦
١٥٥		اباحامد ١٥٥
١٦٧٠١٦٤٠١٦٣٠١٥١٠١٤٣		ابراهيم (ع) ١٦٧٠١٦٤٠١٦٣٠١٥١٠١٤٣
١٧١٠١٧٢٠١٧٥٠١٧٦٠١٩٩٠٢١٩		ابوالقاسم بن القسي ١٤٨٠١٤٠٢٠
٣٠٨		ابويزيد (بسطامي) ١٢٨٠١٧٨٠١٧٩
١٧٢٠١٦٧٠١٦٣٠١٦٢٠١٥٢		الخليل ٣٢٩٠٢٧٢
١٧٣٠٢٥٩		ابى جهل ٣١٦
٥٣٠٥٢		ابى طالب ٢٩٨٠٢٩٢
٣٢٦٠٣٢٥		ابى العباس ٤٨٣
١٦٤٠١٦٣		ابى مدين (شيخ) ٢٩٧٠٢٩٦

- ادريس (ع) ٤٤١، ٤٣٤، ٤٢٣، ١٣٣
تقى بن المخلد الامام صاحب مسند ١٧٣،
١٧٥
اسارى بدر ٧٨
اسحق (ع) ١٧٦، ٣٦٨
التنزلات الموصليّة ١٢٩
التيّرة ٣٩٢
اسرافيل ١٦٤
اسماعيل (ع) ١٨٥، ١٨٧، ١٨٨، ١٨٩
١٩٥، ١٩٦
الياس ٤٢٣
ام الحويرث ٢٠٧
ام الكتاب ٦٠، ٦١
امير المؤمنين ٣١
انبياء بنى اسرائيل ٣١١
انجيل ٣٩٣
اندلس ٣
اهل بيت ٢
ايوب (ع) ٦٦، ٣٦٨، ٣٩٤، ٣٩٨
٤٠٠، ٣٩٩
براق محمد ٢٥٩
بعل (اسم صنم) ٤٢٣
بعلبك (قريه) ٤٢٣
بك (اسم سلطان) ٤٢٣
بلقيس ٣٤٧، ٣٤٨، ٣٥٤، ٣٥٦، ٣٥٨
٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦١
بيت المقدس ٣٨٣
داود (ع) ٣٥٨، ٣٥٩، ٣٦٩، ٣٧٠
٣٧١، ٣٨٠، ٣٨٤، ٥٠٩
ترمذى (حكيم ترمذى) ١١٧، ١١٨

شیطان ١٩٠١، ١٧٣، ١٧٤، ٢١٧،	دجال ٥٠٩
٣١٨، ٣٩٩، ٤٨٠، ٥٣٣	دمشق ١٦
صالح ٢٥٩، ٢٦٦، ٢٦٧	رضوان ١٦٤
صحابه ٢	
الصين ٩٧، ٩٨	زكريا (ع) ٤٠، ٤٠٤
	زيد ٢٠٧، ٢٠٨
مايشه ٣١، ٢١٣، ٢١٤، ٥٢٤	
شيخ عبدالرزاق ٢٩٦	سام ٤٠٤
مبرانيه ٦٣	سامري ٣١٩، ٤٥٨، ٤٥٩
المجل ٣١٩	سحره (فرعون) ٤٦٠، ٤٩٤، ٤٩٥
عزرائيل ١٦٤	سليمان (ع) ٣٤٧، ٣٤٨، ٣٥١، ٣٥٢، ٣٥٤
عزيز (ع) ١، ١٧١، ٢٥٩، ٣٠٣، ٣٠٧	٣٥٦، ٣٥٧، ٣٥٨، ٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦٢
٣٠٨، ٣٠٩، ٣١١، ٣١٤، ٣٤٤	٣٦٣، ٣٦٦، ٣٦٧، ٣٨٤
عفریت ٣٥١	سهل (تستري) ١٧٠، ١٨٦
الطوبين ٣٣٧	سواع ١١٩
عمر بن الخطاب ٧٨، ١٧٤، ٣٦٤	
عمرو ٢٠٧، ٢٠٨	شارحان (فصوص) ٩٣
عنقاى مغرب ٩٨	الشارح الاول ٨١، ٩٧، ١٣١، ١٩٩
عيسى (ع) ٧٦، ٨٣، ٨٤، ٩٠، ٣١١	٢٣٣، ٢٣٤، ٢٣٧، ٢٨٩، ٣١١، ٣٢٤
٣١٧، ٣٢٠، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٣، ٣٢٤	٣٢٨، ٣٤٧، ٣٤٨، ٣٦٧، ٣٩١؛ شيخ
٣٢٥، ٣٢٦، ٣٢٨، ٣٣٩، ٣٧٢	مؤيد ١٠٢، ١٠٨، ١٢٥، ١٩٢
٣٧٣، ٣٧٤، ٤٠٥، ٤٠٦؛ مسيح ٣١٧	شافعى ٢٦٤
ابن مريم ٣٢٥، ٣٢٦	شعيب (ع) ٢٦٩، ٢٨١
	شيث (ع) ٦٣، ٨٩، ٩٧، ٩٨، ١٠١
الفتوحات المكية ٧٣، ٨٣، ١٣٢، ٤١١	١٠٢، ٤٠٤

٤٥٢، ٤٥١، ٤٤٨، ٤٤٧، لقمان	٥٣٢، ٥٢٤، ٤٥٤
لوط (ع) ٢٩٢، ٢٩١	الفرات ٢٤٢، ٢٣٨
مالك ١٦٤	فرعون ٣٦٠، ٤٧٨، ٤٧٩، ٤٨٢، ٤٨٣
محمد (ص) ١٥، ٨٠، ٨٢، ١١٣، ١١٤	٤٨٩، ٤٩٠، ٤٩١، ٤٩٢، ٤٩٣، ٤٩٥
١١٩، ١٢٢، ١٦٣، ١٦٤، ١٧٤، ٢١٨	٥٠٠
٢١٩، ٢٤٧، ٢٥٩، ٣١١، ٣١٣، ٣٤٢	فرقان ١١٣
٣٥١، ٣٦٣، ٣٦٩، ٣٧٢، ٣٧٤، ٣٧٥	فصوص الحكم (ويا فصوص ويا هذا
٥٠١، ٥٠٧، ٥٠٨، ٥١٤، ٥٢٠، ٥٣٣	الكتاب) ٣، ١٦، ١٧، ١٨٢، ٥٣٩
محمد مصطفى ٢؛ احمد ٣٧؛ اكمل-	خاتم مصنفات ٣
الرسل ٢٩٨؛ امام اصفياء ٢؛ خاتم-	قبط ٤٨٣
الرسل ٧٥؛ خاتم النبيين ٥٠٥؛	قران ٣١، ٨٣، ١١٣، ١٧٠، ١٨٢، ١٩٦
سيد انبياء ٢؛ سيد ولد آدم ٨٣؛	٤٤٦، ٤٧٩، ٤٩٨
رسول الله ١٦، ١٧، ٢٠، ٥٩، ٧٨	قرطبه ٢٤٧
١٧٤، ٢١٣، ٢١٤، ٢٤٨، ٢٩١، ٢٩٢	قمر ٢١٦، ٢١٧، ٢١٨
٣٤٦، ٣٤٨، ٣٥٨، ٣٧٢، ٣٧٣، ٣٨٤	قيس بن الخطيم ٢٩١
٣٨٦، ٤٧١، ٤٨٣، ٥٢٢، ٥٢٦	كبش خليل ٢٥٩
صلى الله ٢٩٧، ٣٤٥، ٤٧٨، ٥١٦، ٥٢٠	الكتاب ٥٨، ٥٩، ٦٠، ٦١، ١٢٢
عليه السلام ٤٨٣، ٤٨٦، ٤٨٩، ٥٠٦	الكتاب الاكبر ٤٧٢
٥١٠، ٥٢٢؛ مقدم الجماعة ٨٢؛	كتب آسماني ١١
النبي ٧٨، ١٧٣، ٣٤٤، ٣٧٤، ٥٠٢	كتب الهيئة ٢٣٨
محيي الدين ابن العربي ٣؛ محمد بن ... ٣؛	كسرى (خسرو) ٣٤٨
قطب المحققين ٣؛ امام الموحدين ٣؛	كنعان ٢٨٥
مصنف ١٣؛ شيخ ١٦، ٣١، ٧٦، ٨٣	لبنان ٤٢٣، ٤٢٤
٨٤، ٩٣، ١٠٣، ١٢٤، ١٨٥، ١٩٥	
٤٨٣، ٤٥٤	

٤٤١؛ شيخ المرسلين ١٠٢	مَدِين ٤٨٧
	مدینه ١٧٤
١١٩ د	مریم ٣١٧، ٣١٨، ٣٢٠، ٣٢١، ٣٢٥
	٣٦٤، ٣٧٨، ٤٠٦
هابیل ٦٣	المسجد الحرام ٢٥٧
هارون ٣٦٠، ٣٦٨، ٤٥٧، ٤٥٨، ٤٥٩	مصر ٢٨٥
٤٩٥، ٤٦٢	مهدی ٨٤
هد ٣٤٧	موسی (ع) ٢٥٩، ٣١١، ٣٣٦، ٣٣٧
هود (ع) ٢٣٣، ٢٤٤، ٢٤٧، ٢٤٨	٣٦٠، ٣٦٨، ٣٧٣، ٣٧٤، ٤٥٧، ٤٥٨
هیکل ٥١٧	٤٥٩، ٤٦٠، ٤٦٢، ٤٦٩، ٤٧٠، ٤٧٢
	٤٧٤، ٤٧٦، ٤٧٨، ٤٨٠، ٤٩٠، ٥٠٠
یحیی (ع) ٤٠٣، ٤٠٤، ٤٠٥، ٤٠٦	٥١٢، ٥٣٣
یعقوب (ع) ١٩٩، ٢١٧، ٢٨٥، ٣٦٨	میکائیل ١٦٣، ١٦٤
یعوق ١١٩	
یفوث ١١٩	ناقہ صالح ٢٥٩
یوسف (ع) ١٩٩، ٢١٦، ٢١٧، ٢١٨	نحل ١٥
٢٨٥، ٢١٩	نسر ١١٩
یونس (ع) ٣٨٣، ٤٩٧، ٤٩٨	نوح (ع) ١٠٢، ١١١، ١١٣، ١١٤، ١١٦
	١٢٠، ١٢٥، ١٣١، ٣٦٩، ٤٠٤، ٤٢٣

فهرست فرق

(ملل و نحل)

اهل اشارت ٤٢٩	آل داود ٣٦٨
اهل الله ١٩، ٧١، ٩١، ١٨١، ١٨٨، ٢٣٧	آل فرعون ٤٧٨، ٤٨١، ٥٠٠
٣١٣	آل يعقوب ٤٠٤
اهل انفاس ١٩٩	ائمة اجبار ٤٥٧
اهل ايمان ٢٨٠	ائمة ، متكلمان ٤١٨
اهل البلاء ٨٢	ابدال ٢٩٦
اهل تحقيق ٥، ١٣، ٤٠٥	اشاعره ٢٨٦، ٢٨٧، ٣٥٨، ٤٤٩
اهل علم تفسير ٣٦٥	اشقياء ٢٦٧
اهل توحيد ١٠	اصحاب المجل ٤٥٨، ٤٦٢
اهل الجنان ٢٥٨	الامة المحمدية ٣٥٩
اهل جنت ١٩٧	انبياء ٢، ١٢، ١٤، ٧٥، ٧٦، ٧٧، ٨١
اهل حجاب ٢٧٩، ٣٩٦	٨٢، ٨٣، ٨٤، ١٠٤، ٢٠٠، ٢٠٩
اهل الحقايق ١٠٣	٢١٣، ٢٨٠، ٢٨١، ٣٠٧، ٣٠٩، ٣١٢
اهل حضور ٦٦	٣١٥، ٣٤٠، ٤٠٤، ٤٢٦، ٤٢٧، ٤٣٩
اهل حق ٩٥، ٢٥٧، ٢٥٨، ٤٩٠، ٤٩١	٤٨٥، ٤٨٦
اهل دوزخ ٣٩٦	اهل الازواق ٦٣
اهل ذوق ٦٤، ٣٦٥	اهل الاستعداد ١٢٧

تناسخيان ٤٣٤	اهل شهود ٣٦٥ ، ٢٦٠
	اهل ظاهر ٤٩٠ ، ٤٠٥
حسابانيه ٢٨٧ ، ٢٨٦	اهل عالم ١٢٢ ، ١١٩ ، ٥٨
حكما ٢٠٢ ، ١٥٥ ، ١٦	اهل مرفان ٢٧٩ ، ٦
حلولى ٣٢٧	اهل عقل ٤٩٢
	اهل علم ٢٥٨
زنديق ٤٣٩	اهل العلوم الروحانيه والعزائم ٦٣
	اهل العناية ٢١٣ ، ٢٥٧ ، ٢٥٨
سوفسطائيه ٢٨٧	اهل عين ٢٦٠
	اهل غيب ١٢٩
صوفيه ٢٨٥	اهل كشف ٦٠٥ ، ٥٧ ، ٦٥ ، ٢٤٢ ، ٢٨٩
	٤١٤ ، ٤١٥ ، ٤١٦ ، ٤٣٦ ، ٤٣٨ ، ٤٩٩
طبيعيون ٣٣٣	٤٩٢
	اهل كمال ١٣ ، ١٥ ، ٥٣٩
ظاهريه ٤٤٥	اهل لب شئ ٣٨٥
	اهل المعروف ٣٨٥
عاد ٢٤٤	اهل ملك ١٨٤
العبرانيه ٦٣	اهل الملل ٣٢٦
عجم ٩٨	اهل مناصب ١٤٩
عرب ٣٣ ، ٥٠٤	اهل النار ١٩٧ ، ٣١٦ ، ٣٨٨ ، ٣٩٥ ، ٤٧٩
عنصريون ٣٣٣	اهل النظر ٩٤ ، ٩٥ ، ٢٨٦
ميسويه ٣٤٢	اهل وحدت ٣٩٦
	اولياء المشركين بالله ٤٥٥
فاسقين ٤٩٤	بنى اسرائيل ٣٦٠ ، ٤٥٧ ، ٤٥٩ ، ٤٧٩
قبطى ٤٨٥ ، ٤٨٣ ، ٤٨١ ، ٤٧٨	٤٩٨

قوم شيث ١٠٢	مذهب اهل حق ٤٩٠
قوم نوح ١١٢، ١١٦، ١١٧، ١٢٠، ١٢٢	مذهب شافعي ٢٦٤
قوم يونس ٤٩٨	مرتاض ٢٤٠
كرتوبيان ٢	مشته ١١٣، ١٤٢
كسل ١٥، ١٩، ١٣٨، ١٦٩، ٢٠٩، ٢١٩	معتزله ٤١٨
٣٢٩، ٣٥١، ٤١٥	معتزلي ٢٨٢
متكلم (ين) ٨، ٧١، ٧٢، ٢٨٥	من كشف الله عن بصيرته ٢١١
محمديين (محمديّة ، محمديان) ١١٦، ١١٧، ١١٩، ١٢٠، ١٢٤، ١٢٩، ١٣٢	مهيمن في جمال الله (الملائكة) ١٢٥
٣٤٢، ١٣٣	الواقفون على سر القدر ٦٩
مذاهب ٢٥٩	
مذهب ابو حنيفه ٢٦٤	يهود ٣٧٣، ٣٧٤

فهرست جملات حکمی وامثال

- إذ العرض لا يبقى زمانين (قال الاشاعرة) ، ص ٢٨٦ .
- الامور مرهونة باوقاتها، ص ٦٥ .
- أنا من أهوى ومن أهوى أنا (حسين منصور فرمود) ، ص ٧٤ .
- إنّ للرّبوبيّة سرّاً وهو أنت (قال سهل) ، ص ١٨٦ .
- إنّما كنت خليلاً من وراء وراء ، ص ١٥١ .
- فإنّه أطيب الطيب عناق الحبيب ، ص ٥٢٣ .
- البحر بحر " والماء ماء " والقطرة رسم والجليد اسم " ، ص ٤٨ .
- تعالى عن المكان لا عن المكانة ، ص ١٣٤ .
- حكم الشيخ حكم الطفل في الضلعف ، ص ٢٩٢ .
- العارية مردودة ، ص ١١٥ .
- العجز عن ذلك الاددك ادراك ، ص ٧٥ .
- عين لا ترى قلب لا يفجع ، ص ٤٨٢ .
- فقد استسمن ذاورم ونفخ في غير ضررم ، ص ٢٨٥ .
- لو أن العرش وما حواه مائة ألف ألف مرّة في زاوية من زوايا قلب العارف، ما أحسّ بها،
ص ١٧٨ ، ٢٧٢ .
- لون الماء لون إنائه (قال الجنيد) ، ص ٥٣٥ ، ٥٣٨ .
- ليس بعد الظهور اضطراب ، ص ٤٧٣ .
- ليس في الامكان أبدع من هذا العالم (ممّا كان، دراصل) ، ص ٣٩٧ .

- ليس في الدار غيره ديار ، ص ١٩١ .
- ليس الورد عند الجعل بريح طيبة ، ص ٥٢٦ .
- ما عدم من البداية فيدعى إلى الغاية ، ص ١١٨ .
- ما للتراب وربّ الأرباب ، ص ٢٢٣ .
- من شجرة نفسه جنى ثمرة غرسه ، ص ٩١ .
- من الماء كلّ شئ حيّ ، ص ٣٩١ .
- الولد سر أبيه ، ص ٨٩ ، ٤٠٤ .
- الولد عين أبيه ، ص ١٤٣ .
- يداك اوكتا وفوك نفخ ، ص ٢٦٨ .

فهرست اشعار عربی

ص ۱۷، ۱۸

عبدنا الهوى ايام جهل و انّا
وعشنا زمانا نعبدا الحق للهوى
فلما تجلّى نوره فى قلوبنا
فمرجع انواع العبوديّة الهوى
فنعبده من غير شئ ومن الهوى

لفى غمرة من سكرنا من شرابه
من الجنة الاعلى و حسن ثوابه
عبدنا رجاء فى اللقاء و خطابه
سوى من يكن عبداً لمرّ جنبه
ولا للتّوى من ناره و عقابه

ص ۲۰

فمن الله فاسمعوا
فاذا سمعتم ما
ثم بالفهم فصلّوا
ثم منّوا به على
هذه الرحمة التّي

و الى الله فارجعوا
اتيّت به فعوا
مجمل القول واجمعوا
طالبه لا تمنعوا
وسعتكم فوسّعوا

ص ۲۸

اعتصام الورى بمغفرتك
تب علينا و انّا بشر

عجز الواصفون عن صفتك
ما عرفناك حق معرفتك

ص ۳۱

انت الكتاب المبين الذى

با حرقه يظهر المظهر

ص ٣١

انا القرآن والسبع المثاني
فؤادي عند مشهودي مقيم
وروح الروح، لا روح الاداني
يشاهده و عندكم لساني

ص ٤٥

ويقبح من سواك الفعل عندي
وتفعله فيحسن منك ذاكا

ص ٥٥

فالكل مفتقر ما الكل مستغن
فان ذكرت غنيا لا افتقار به
فالكل بالكل مربوط و ليس له
هذا هو الحق قد قلناه لا نكنى
فقد علمت الذي بقولنا نكنى
عنه انفصال خدوا ما قلته عنى

ص ٧٤

چنانكه حسين منصور فرمود : مصراع :
انا من اهوى ومن اهوى انا

ص ١٠٩

فان قلت بالتنزيه كنت مقيدا
فان قلت بالامرين كنت مسددا
فمن قال بالاشغاء كان مشركا
فاياك والتشبيه ان كنت ثانيا
فما انت هو : بل انت هو وتراه في
وان قلت بالتشبيه كنت محددا
و كنت اماما في المعارف سيّدا
ومن قال بالافراد كان موحدا
واياك والتنزيه ان كنت مفردا
عين للامور مسرّحا و مقيدا

ص ١٤٦

فالحق خلق بهذا الوجه فاعتبروا
من يدر ما قلت لم تخلد بصيرته
جمع و فرّق فان العين واحدة
وليس خلقا بهذا الوجه فادّكروا
و ليس يدريه الا من له بهر
وهنى الكثيرة لا تبقى ولا تدر

ص ١٥٢

قد تَخَلَّصْتَ مِنْكَ الرُّوحَ مَنْى

و به سَمَّى الْخَلِيلَ خَلِيلاً

ص ١٦١، ١٦٢

فِيحَمِدُنِي وَ أَحْمَدُهُ

وَ يَعِيدُنِي وَ أَعْبَدُهُ

فَفِي حَالٍ أَقْرَبَ بِهِ

وَ فِي الْأَعْيَانِ أَجْجَدُهُ

فَيَعْرِفُنِي وَ أَنْكَرُهُ

وَ أَعْرِفُهُ فَأَشْهَدُهُ

فَأَنْتَ بِالْفَنَى وَأَنَا

أَسَاعِدُهُ فَاسْعُدُهُ

كَذَاكَ الْحَقُّ أَوْجَدُنِي

فَأَعْلَمُهُ فَأَوْجَدُهُ

بَدَأَ جَاءَ الْحَدِيثَ لَنَا

وَ حَقَّقَ فِيَّ مَقْصِدُهُ

ص ١٦٤

فَنَحْنُ لَهُ كَمَا نُبْتَثُ

أَدَلَّتْنا نَحْنُ لَنَا

وَلَيْسَ لَهُ سِوَى كُونِي

فَنَحْنُ لَهُ كَنَحْنُ بِنَا

فَالِي وَجْهَانِ هُوَ وَ أَنَا

وَ لَيْسَ لَهُ أَنَا بَأَنَا

وَ لَكِنْ نَفْسٌ مَظْهَرُهُ

فَنَحْنُ لَهُ كَمَثَلِ أَنَا

ص ١٦٧، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٠

فَدَاءَ نَبِيٍّ ذَبَحَ ذَبِيحَ لِقَرِيبَانِ

وَإِنَّ ثَوَاجِ الْكَبْشِ مِنْ نَوْسِ إِنْسَانِ

وَعَظَّمَ اللَّهُ الْعَظْلَ بِهَيْمِ عَنَائِيَّةِ

بَنَاؤُهُ بِهِ لَمْ أَدْرِ مِنْ أَيِّ مِيزَانِ

وَلَا شَكَّ أَنَّ الْبَدَنَ أَعْظَمَ فِيمَا

وَقَدْ نَزَلَتْ عَنْ ذَبِيحِ كَبْشِ لِقَرِيبَانِ

فِي مَا لَيْتَ شَعْرِي كَيْفَ نَابَ بِلَدَانِهِ

شَخِصِ كَبْشٍ عَنْ خَلِيفَةِ رَحْمَانِ

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْأَمْرَ فِيهِ مِنْ رَبِّ

وَفَاءَ لِأَرْبَاحٍ وَ نَقَصَ لَخُسْرَانِ

فَلَا خَلْقَ مِنْ جَمَادٍ وَ بَعْدَهُ

نَبَاتٍ عَلَى قَدَرِ تَكُونِ وَ أَوْزَانِ

ذَوَالْحَسَنِ بَعْدَ النَّبْتِ وَالْكَلِّ عَارِفِ

بِخَلَاقِهِ كَشْفًا وَ إِضْطِحَ بِرَهَانِ

وَ أَمَّا الْمَسْمُومُ أَدَمًا فَمَقْيَّدُ

بِعَقْلِ وَ فِكْرٍ أَوْ قِلَادَةِ إِيْمَانِ

بَدَأَ قَالَ سَهْلٌ وَ الْمُحَقَّقُ مِثْلُنَا

لَنَا وَ أَيَّاهُمْ بِمَنْزِلِ أَحْسَانِ

فَمَنْ شَهِدَ الْأَمْرَ الَّذِي قَدْ شَهِدْتَهُ

يَقُولُ بِقَوْلِي فِي خُفَاءٍ وَ اِعْلَانِ

ولا تلتفت قولاً يخالف قولنا
هم الصم واليكم الذين اتى بهم

ولا تبذر السمراء فى أرض عميان
لأسماعنا المعصوم فى نص قرآن

ص ١٧٧

فللواحد الرحمن فى كل موطن
فان قلت هذا الحق قدتك صادقاً
وما حكمه فى موطن دون موطن
اذا ما تجلّى للعيون ترده
ويقبل فى مجلى العقول وفى الذى

من الصور ما يخفى وما هو ظاهر
وان قلت امراً آخر أنت عابر
ولكنه بالحق للخلق سافر
عقول ببرهان عليه تثابر
يسمى خيالاً والصحيح النواظر

ص ١٧٩

يا خالق الأشياء فى نفسه
تخلق ما لا ينتهى كونه فيـ
لو أن ما قد خلق الله ما
من وسع الحق فما ضاق عن

أنت لما تخلقه جامع
ك فأنت الضيق الواسع
لاح بقلبي فجره الساطع
خلق فكيف الأمر يا سامع؟

ص ١٨٣، ١٨٤

فوقتاً يكون العبد ربّاً بلا شكّ
فان كان عبداً كان بالحق واسعاً

و وقتاً يكون العبد عبداً بلا افك
وان كان ربّاً كان فى عيشة ضنك

ص ١٨٣، ١٨٤

فمن كونه عبداً يرى عين نفسه
ومن كونه ربّاً يرى الخلق كلّ
و يعجز عمّا طالبوه بذاته
فكن عبد ربّ لا تكن ربّ عبده

وتتسع الآمال منه بلا شكّ
يطالبه من حضرة الملك والملك
لذا تر بعض العارفين به يبكى
فتذهب بالتعليق فى النار والسبك

ص ١٩١

فأنت عبد وأنت ربّ
و أنت ربّ و أنت عبد

لمن له فيه أنت عبد
لمن له فى الخطاب عهد

فكلّ عقد عليه شخص

يحلّه من سواء عقد

ص ١٩٣

فلم يبق الاّ الحق لم يبق كائن
بذا جاء برهان العيان فما ارى

فمائم موصول ومائم بائن
بعينى الاّ عينه اذ اعابن

ص ١٩٤

فلا تنظر الى الحق
ولا تنظر الى الخلق
و نزّهه و شبّهه
و كن فى الجمع ان شئت
تحز بالكلّ - ان كل
فلا تفنى، ولا تبقى
ولا يلقى عليك الوحى

و تعرية عن الخلق
و تكسوه سوى الحق
و قم فى مقعد الصديق
وان شئت ففى الفرق
تبدى - قصب السبق
ولا تفنى ولا تبقى
فى غير ولا تلقى

ص ١٩٦

فلم يبق الاّ صادق الوعد وحده
وان دخلوا دار الشفاء فانّهم
نعيم جنان الخلد فلا امر واحد
يسمى عذابا من عذوبة طعمه

وما لوعيد الحق عين تعابن
على لذّة فيها نعيم مباين
و بينهما عند التجلّى تباين
و ذاك له كالقشر والقشر صابن

ص ٢٠٧

كدينك من ام الحويرث قبلها

ص ٢٣٣

انّ الله الصراط المستقيم
فى كبير و صغير عينه
و لهذا وسعت رحمته

ظاهر غير خفى فى العموم
و جهول بأمور و عليم
كلّ شئ من حقير و عظيم

ص ٢٣٦

اذا دان لك الخلق

فقد دان لك الحقّ

وان دان لك الحقّ
فحقق قولنا فيه
فما في الكون موجود
وما خلق تراه العين
و لكن مودع فيه

فقد لا يتبع الخلق
فقولى كلّ حق
تراه ما له نطق
الا عينه حقّ
لهذا صورة حقّ

ص ٢٥١

فهو الكون كلّ
قام كونى بكونه
فوجودى غداؤه
فيه منه أن نظر

وهو الواحد الذى
ولدا قلت يفتدى
وبه نحن نحتذى
ت بوجه تعوذى

ص ٢٥٥

فلا تنظر العين الا اليه
فنحن له وبه فى يديه

ولا يقع الحكم الا عليه
و فى كلّ حال فانّا لديه

ص ٢٥٩ ، ٢٦٠

من الآيات آيات الركائب
فمنهم قائمون بها حق
فأما القائمون فأهل عين
و كلّ منهم يأتيه منه

و ذلك لاختلاف فى المذاهب
ومنهم قاطعون بها السباسب
و أما القاطعون هم الجنائب
فتوح غيوبه من كلّ جانب

ص ٢٧٧

فمن ثمّ ما ثمّ
فمن قد عمّه خصّه
فما عين سوى عين
فمن يفغل عن هذا
و ما يعرف ما قلنا

و عين ثمّ هو ثمّ
و من قد خصّه عمّه
فنور عينه ظلمة
يجد فى نفسه غمة
سوى عبد له همّة

ص ٢٩١

قال قيس بن حطيم يصفه طمعه
ملكته بها كفى فانهرت فتقها

يرى قائم من دولها ماوراءها

ص ٣٠٠

فالكل منا ومنهم
ان لا يكونون منا

والاخذ عنا وعنهم
فنحن لاشك منهم

ص ٣٠١

فقد بان لك السر
وقد ادرج في الشفع

وقد اتضع الامر
الذي قيل هو الوتر

ص ٣١٧، ٣١٨

عن ماء مريم او عن نفخ جبرين
تكون الروح في ذات مطهرة
لاجل ذلك قد طاعت اقامته
روح من الله لا من غيره فلذا
حتى يصح له من ربه نسب
الله طهره جسما ونزاهه

في صورة البشر الموجود من طين
من الطبيعة تدعوها بسجيين
فيها فزاد على الف بتعيين
احيا الموات وانشأ الطير من طين
به يؤثر في العالى ونفى الدون
روحا وصيره مثلا بتكوين

ص ٣٣٠، ٣٣١

فلولا ولو لانا
بانا اعبد حقنا
فلا تحجب بانسان
فكن حقنا وكن خلقنا
وغدا خلقه منه
فاعطيناه ما يبدي
فصار الامر مقسوما

لما كان الذي كانا
وان الله مولانا
فقد اعطاك برهانا
تكن بالله رحمانا
تكن روحا وريحانا
به فينا واعطانا
باياه وايانا

فأحياء الذى يدرى
فكنّا فيه أكوانا
فليس بدائم فينا

بقلبي حين أحيانا
و أعياناً و أزمانا
و لكن ذاك أحيانا

ص ٣٣٥، ٣٣٦

فالكلّ فى عين النفس
والعلم بالبرهان فى
غيرى الذى قد قلته
فيريحه من كل غم
ولقد تجلّى للذى
فراه نارا وهونو
فاذا فهمت مقالتي
لو كان يطلب غير ذا

كالضوء فى ذات الغلس
سلخ النهار لمن نص
رؤيا تدلّ على النفس
فى تلاوته «عيسى»
قد جاء فى طلب القبس
رفى الملوك وفى العسس
تعلم بأنك مبتس
لرآه فيه و ما نكس

ص ٣٥٧

مصراع : كهز الردى ثم اضطرب

ص ٣٦٥

انما الكون خيال
والذى يفهم هذا

وهو حق فى الحقيقة
حاز أسرار الطريقه

ص ٣٨٠

فمن كان ذا فهم يشاهد ما قلنا
فما ثمّ الا ما ذكرناه فاعتمد
فمنه اليانا ما تلونا عليكم

وان لم يكن فهم فيأخذ عنا
عليه و كن بالمال فيه كما كنّا
و منّا ما وهبناكم منّا

ص ٤١٣

فرحمة الله فى الاكوان سارية
مكانة الرحمة المثلّى اذا علمت

وفى الذوات وفى الاحيان جارية
من الشهود مع الافكار عالية

ص ٤٤٥-٤٤٦

له فالكون أجمعه فداء	إذا شاء الآله يريد رزقا
لنا فهو الغذاء كما يشاء	وان شاء الآله يريد رزقا
بها قد شاءها فهي المشاء	مشيئته إرادته فقولوا
و ليس مشاؤه إلا المشاء	يريد زيادة و يريد نقصا
ومن وجه فعينهما سواء	فهذا فرق بينهما فحقق

ص ٤٦٣

و حق الهوى أن الهوى سبب الهوى ولولا الهوى فى القلب ما عبد الهوى

ص ٥٠٠

كنار موسى رآها عين حاجته وهو الآله ولكن ليس يدرية

ص ٥١١، ٥١٢

وأنسى إليه أشد حينئذ	بحسن الحبيب الى رؤيتي
فأشكوا الأنين و يشكوا الأنين	وتنهوا النفوس و يأتى القضاء

ص ٥١٩

صبح عند الناس أنسى عاشق غير ان لم يعرفوا عشقى لمن

فهرست اشعار فارسی

ص ۱۱

ای آن که حدوث و قدمت اوست همه سرمایه شادی و غمت اوست همه
تو دیده نداری که به خود درنگری ورنه زسرت تا به قدم اوست همه

ص ۲۵

سرتی که سر مقربان را نرسد در نقطه آتشکده سینه ماست

ص ۹۱

در هر هزار سال به برج دلی رسد از آسمان فیض بدین سان ستاره‌ای

ص ۱۳۸

مرا گر مایه‌ای بینی بدان کان مایه او باشد وگر تو سایه‌ای بینی بدان کان سایه من باشم

ص ۱۴۵

یک روی و دو صد هزار برق یک زلف و دو صد هزار شانه

ص ۲۱۴

یک موج ز بحر عشق و عالم طوفان یک شعله ز نار شوق و کونین دخان
اعیان دو کون چون حبالند و عصا ماران به خیال عقل و عشقت ثعبان

ص ۲۸۵

جمال ماه کنعانی به تخت مهر جان دانی
تو کی بینی چو نرھانی دل از این چاه ظلمانی

تو هم کنعان و هم مصری و هم یعقوب و هم یوسف
 تو هم چاهی و هم تختی و لسی در قید زندانی
 اگر زنگار غفلت را دمی زاینده بزدایی
 عجایبها پدید آید ز دریا های وجدانی

ص ٥٣٤

زهر بدی که تو دانی هزار چندانم مرا نداند ازین گونه کس که من دانم
 در آشکار بدم در نهان زبده بترم خدای داند و بس ز آشکار و پنهانم

